

هو
ناصرالدین
شاه

عهد دولت
فرخنده اوان بندگان
فلکستان حلایان جهان
الماء و الطین علی حضرت قدر قدر قضا
شوکت ظل الله فی الارضین سلطان بنان
بن سلطان و اخاقان بن افاقان و اخاقان بن افاقان
تسلطان صاحبقران ابد الله مدته و شیدایند و ولسمعی
و اتهما خدایا قانیرا
حاجی ملا باقر جگر کما بفروش خونساری را و الله
توفیقاته ضاعف شایسته کتابها
نقون فمیرایس العیون کلیه
طبع و

در آفرین محمد
مطهر الکلیا

فهرست قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون
بر هشتاد و پنج علم مرتب بر چهار مقاله مقاله اول در ادبیات شمل است

برپانزده فن

فن اول در علم خط فن دوم در علم لغت فن سیم در علم تصریف فن چهارم در علم ششما

فن پنجم در علم نحو فن ششم در علم معانی فن هفتم در علم بیان فن هشتم در علم بیع

فن نهم در علم عروض فن دهم در علم قوافی فن یازدهم در علم تخریص فن دوازدهم در علم مثال

فن سیزدهم در علم دواوین فن چهاردهم در علم اشال فن پانزدهم در علم نشاء و علم استفا

مقاله دوم در علوم شرعی شمل است بر نه فن

فن اول در علم کلام فن دوم در علم تفسیر فن سیم در علم حدیث فن چهارم در علم اصول فقه

فن پنجم در علم فقه فن ششم در علم قرائت فن هفتم در علم خلاف فن هشتم در علم شروط

مقاله سیم در علم تصوف و توابع آن شمل است بر پنج فن

فن اول در علم سلوک فن دوم در علم حقیقت فن سیم در علم مراد فن چهارم در علم حروف

مقاله چهارم در علم محاوره شمل است بر هفت فن

فن اول در علم لغت فن دوم در علم تواریخ فن چهارم در علم محالات فن پنجم در علم نساب

فن ششم در علم غزوات فن هفتم در علم احاجی

فهرست قسم دوم از کتاب تالیفات الفنون فی عر اسیا العیون مستتمین
بر هفتاد و پنج علم است بر پنج مقاله

مقاله اولی در علم حکمت مشتمل است بر سه فن
فن اول علم تدبیر اخلاق ۲
فن دوم در علم تدبیر منازل ۱۳
فن سیم علم سیاسة ۱۶

مقاله دوم در علم اصول حکمت مشتمل است بر چهار فن
فن اول علم منطق ۲۶
فن دوم علم فلسفه اولی ۳۴
فن سیم علم تفسیر ۴۲
فن چهارم علم طب ۵۰

مقاله سیم در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن
فن اول علم استقلا ۵۷
فن دوم در علم اسطر نوفا ۶۵
فن سیم در علم ارساطیقی ۶۹
فن چهارم در علم موسیقی ۷۷

مقاله چهارم در علم فروع طبیعی مشتمل بر ده فن

فن اول در علم طب ۸۹	فن دوم در علم کیمیا ۱۳۳	فن سیم در علم سیمیا ۱۱۰
فن سیم علم تعمیر خواب ۱۲۰	فن چهارم علم فرست ۱۳۵	فن پنجم علم حکام نجوم ۱۳۸
فن ششم در علم خواص ۱۴۴	فن هفتم در علم عروض ۱۵۷	فن هشتم و نهم علم ذم و علم ذم ۱۶۰

مقاله پنجم در علم فروع ریاضی مشتمل بر سی و نه فن

فن اول علم هیت ۱۶۲	فن دوم در علم مناظر ۱۷۰	فن سیم علم متور ۱۷۲
فن چهارم در علم حساب ۱۷۵	فن پنجم علم جبر و مقابله ۱۸۰	فن ششم در علم مسا ۱۸۲
فن هفتم علم صور که اکب ۱۸۴	فن هشتم در علم ارقام ۱۸۸	فن نهم در علم مساکک ۱۹۹
فن دهم در علم وقی اهل ۱۹۹	فن یازدهم در علم حیل ۲۰۹	فن دوازدهم در علم ۲۰۰ ۹
	فن سیزدهم شطرنج و زرد ۲۱۵	

برابر با کتاب
مستحق ناماد که چون این کتاب
مستطاب نفایس القون فی عرایس
العیون با جمال طبع سرسیده بود تا در این زمان
فرخته آثار توفیق شامل حال آقا میرزا احمد جبر
کتاب فروش شده بعد از خسارت کامل و کتابخانه
متعدده بعون الله تعالی بکلیه طبع درآمد میسر
انکه بعد از محضوظ شدن از مطالب این
کتاب مستطاب والدین یا خقمرا
باکات مطالعه کنند
نفاذ شود
باین پنجشنبه ششم شهر جمادی الثانی ۱۳۰۹

— (فی احوال المصنف) —

مذاہب المجلد الاول من کتاب نفایس نفوس فی عرسل العیون و تالیہ المجلد الثانی

— (من کشف الظنون) —

(نفایس نفوس فی عرسل العیون) فارسی محمد بن محمد حسن

الاعلیٰ ذکر اثنی عشر الف فی کل فن تالیفاً و اراد ان یجمعها انما

فی تالیف واحد فلم یزل یجمع الی ان بلغ ثمان و عشرين علیاً

فالف هذا کتاب و رتبہ علی قسمین الاول فی علوم الاول

والثانی فی علوم الاخر و قدم الثانی لاشتماله علی علوم

الاسلام و هو تنوع مقالات و فی اوله خمس مقالات

— (من مجالس المومنین) — منقول

المولانا شمس الملک ولدین محمد آملی اخبار غرض و طول و درمحل

طولی اردو در زبان اولجاوی محمد خدایند مدرس سلطانیه بود و باقی

عضید کتب و اطرین مناظر و مجاہدہ می نمود و ارجہ مضفاً شرح کلیات

شیخ ابو علی او شرح کلیات کتاب طب شرف الدین ابی شرح مختصر اصول

(ابو جاحک در کما تصدقہ شہادہ ایشارہ عضد شد و کتاب نفایس)

نفايس القنون عمر بن الخطاب

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثناء بشكر الله تعالى و شانهي را كه افكار اذكياء و انظار عقلا در پاي عظمت و معرفت كبريائي او از تصور و درك هر دم ندي شيانك
ما عز ذاك ميدهند و آنچه اشجار كهش را و ناطقه عبيد و احرار پيوسته نوای يامن لا يعريف كيف هو الا هو مي زنند و شبنم از فكرت زير تو جمال
احديت او در نفس تخير گرفتار و سينه بصيرت در اوج هوای بهيت او و سرشته و تقرار و كيف لا هو يقول عز من قائل لا تدركه الابصار مستوري
صور و عروسان مركبات را از معادن حيوانات نباتات مصهارت ميولي ولي از جمله مكان در عرصه جهان نكبين داد و از براين ظلم
و هيكل جفائي در ميدان دوران يدست مشيد زمان هر خطه رنگي و ديرنگي نمود چيت چنان كاشت بر اوايح جسم صورت روح كه خرو
كشت در و دیده او لولا ابصار صانع كه صنوف جناس نوعي را كه اصل او از عوارض سطو غير افضل او از خواص عالم بالا بود از كمال حكمت بگوهر
گويا مقرون گردانيد تا بنبش ظلماني مخالط تملات بهيولاني شود و بقوت نفساني مستعد تعرض تقحات رباني كردد و بواسطه آن
كنش كنش رخصت فاضلت ان عرف بطور رسد خالق كه علامات الوهيت او بر صفحات كوتاه كاشف شد و كبد استقامت ظاهر است ايات
و حدائق رحيات مودات كماله را از انجمن باهر مشرقي على قضيب التبرجد شاهره باق و تليس به شريك از اختراع
اصناف مفارقات و ابداع انواع مفارقات كمال قدرت و در شان و از استمرار حر كات تيارات و استقرار ثبات ثبات با
تباين اثار و اضافات و تشابه انوار و اضافات غايه كمتا و عيان هيت لموقف از اين برتر نباشد بهر برهان تمام
ذاته عن كل نقصان در برابر اجرام و خطاير اعدام از قبضان انعام وجود در رتبه نظام وجود و منتظم و سر بر در نماير او نام هر خاص عام
مرتب مشرقت معالي فاسم مدته في ذاته عن ان بطوره ذو الاطوار هيات ان يصطاد و غطا بقا بلعابتن عنالك الافكار
لموقف خداوند كده او داند كه چونت چه او از هر چين و انم بر و نشت نه هر كبر كبريايش بديت نه ملكش را سر انجام ديتا
بدین كك عقل او از زبان كهش شناسي حضرت او چون توان كهش تعالى شانه و تبارك اسمه و بر نه مالك الملك ذو الجلال الاكرام
و صنوف صلوات ناميات و ضروب تجليات را كيات نثار و روضه مطهره رتبه منور سر و كده هنوز رستم خلافت في جاعل في الارض خلقه
بر خاک پاك ابو البشر رفته علم نبوت كشت شيتا و آدم بنجدل في طينه بر ذره افلاك و جنبه تماك افروشته بود سحر و لولاه لم
يخلق ذل لاله لم يكن مكان و لا كونه و لا قاطع حادث اما بعد چنين كويد مقرر اين عبارات و مقصود اين مقالات بنده ضيف
مجدد محمدي الا على حق الله اما له كه چون از فضل كرم عظيم كسي دشوائل نفيم جسيم نامتناهي اين ضيف را از آيات صبي تا مقام خفا
نشد و نما در قسماي علوم عتدناي هر چه نام بر ميسود و بقدر وسع و طاقت با كمال قهر و طاقت بر سخن شهر صبرت على الايام و بصير

پير الما و الطين

شیمی و در است علمان با علم قبی و تحصیل جمعی بنمود و رسائل و رسوم کتاب آن بر حصه دل و جان نداشتند و چون کوی خود را
 بدست جوکان حوادث در میدان دوران انداخته میگشت قطعه لمو لکف هموس است نباید تنی نشود اندر پیراهن می خون
 باید خورد و در عینکه معانی معانی قاطعاً مضاعف ساخته و مصارف معارف عالیه با فلها مانده و حساب آداب خادیه علی عروشه
 شده بود و تحمل شلاق و خطی تلای مومن آفاق را اترام نموده حکم ظلمو العلم و لو بالصین بخدمت اکثر فضیله ای یام و علمای اسلام
 خصلت الما صین منهم سدا المنقذ و الاکرام و الباقین غزای الفضل و الانعام رسد و از نقایس تقاسم فواید مجالس استیناس
 در ستمی از قسام خطی تمام مخصوص گشت و برتر ستمی و مذکرات بر علی و قوف یافت و بقدر توفیق بران تحقیق در عرصه تصور و تحقیق
 مرکب تباث و در چندین با فقر و تالیفی صاحب تصنیفی پرداخت و در اندک سلسله مرتب از بالای ایوان دار الملک قناعت در
 او کجنگه حکم کنج اختار الفتره فاعترکه در کج آنرو و غیره تالیفی ترقی ترقی می نمود و برتر لطفم اذ اغاص فی بحر لکفر خاطری علی
 دره من مفضلات المطالبی حقرت ملوک الارض فی تل باکشتی و لیت المنی با الکلب لا با الکتاب مستقی میو دنا هسباب فشه از
 جوانب ردی نمود و ابواب فقره بر جهانیاں بگشود و این بنده نیز غبار کرد و از اعصار زوایب اعصار در جنت شد ایداعار شد
 و از اختلال حال قناعت مال مثال بر ایات انشا میگرد و لمو لکف خطی تلای مومن القضای سویی بالاتی من صنف النوازل
 لا غد و اوثاب حوادث ملتی و می و آیدی التالیفات جمالی الی کم از تجی با لیتی بداریا و کم من قسلی و الا مالی کمالی کم از جمال
 از باب شروه و آبدی بجایاتی و کتب بنایل و لم از فی الافاق غیری بغایت و لم فی بحر ان شلی بغایتی صعدت مراقبا و
 القیت شرا فلم ار فی بحر ان کثیر الخایل اذ انما منبانی بران و شیده فیا لفرق قولاً بینا و الدرایل لکن مال قوم شروه
 من قنایا فانی منالست خطی بطالی حکم من سالات رقت پوشیا و لم اتفع بوانک الترسایل ارانی فی حرمان باکنت
 از تجی او اخر عمری طقت بالادایل فوا اسفا من طیب عمر صرفه بجمع المعانی و کتاب المسائل فیا انما منقول لدی کل مشکل
 و لازل من اشکال عدمی سائل فیا لیتی اعطت مما اریده و لم اک منقول بحسن التامیل اما چون به معانی از ممو مات
 و سا و سر شیخانی و مسولات بر جیس نفانی بود با خود و کشف با مثال این کلمات از کجالات اعراض نمودن از پیرودی و نادانی
 بود ع استغفر الله ما جری به اقلیم عشر اذ الم یکن للعرین صحیحه خلا غو دان بر تاب و اصبح مسقر بیت کر خردان
 قمت این ملک بدانند بعقل تحمل ستم از تو که تو دانی و بجای نفی خواطر کرده متوجه علوم و معانی شد و بعد از احاطت بانها و
 اقسام ان بقدر طاقت و امکان تالیف این کتاب که خلاصه مطالب و لوا لالباب و تعا و ه آرب بر شیخ و شاب تحفه انکار
 ارباب بصیرت و روضه از راه صاحب شریعت و ارف معارف طریقت شواق مشارق حقیقت مشعل ابواب بلاغت مصباح ضایع
 فصاحت معارج لوا مع تحقیقات مدارج جوامع ملوکات مخارج اسرار غیب مصباح انوار هر شک و ربی قواعد عقاید دینی مرصده قنایه
 یقینی شقای سواخ خواطر احیای نوادر و فائز قانون کارم اخلاق نجات ظلمات شهوات و شقای مضمون اصول دین مضمون ابواب یقین
 رموز کنوز علوم و آداب عیون اشارات بل فضل خطاب کثاف و قایق عویصات جوامع آیات بنیات لمخص معالیم تنزل لمخص مسالک
 تحصیل ارباب کشف و وصول با مول صاحب شرف و قبول مطالع بروج لطایف طوالع دروج طرایف منهای وصول الحکام معراج
 حصول مرام دلائل اعجاز پان سایل یکاز بیان رواق باین معانی حدائق میادین کامرانی مجموعه کجالات نفانی جریده مساوات
 انسانی لالی لالی اسس سیارات سموات قدس است مشغول شد و صد و پست علم را از منقول و منقول فروع و اصول با بشاد و پنج
 رو کرده چنانچه در وضع و ترتیب کتاب بدان اشارت قد خلاصه هر یک را حکم با حوی العلم جمیعاً و احدا و لو ما رسته الف تنه انما
 العلم بعید غوره فخر و امن کل شیئی احسنه با حسن نظام و انسب ترتیب و انیسام بوجیکه مفید خاص عام و مطلق طوایف ایام باشد در
 قید کتابت و خیر عبارت کشید لمو لکف و من هو فیما و عینه منازع مکنک ضرورتش خداست و اسما و انرا بنفایس العیون
 فی عریس العیون موسوم گردانید و هر چند میخواست و پیاچه انرا با لقب صاحب دولتی که بدو منسبانه مانی الذی لاسما و
 یفضی الی الکرام جمیل تناسخ مظهر کردانید با واسطه صیت صبا جولان او در میدان دوران متداول کرد و بنیم قبول خاص عام
 جان برود و زود ع در عرصه کسی نبود شاید آن تا ناگاه از مذهب توفیق بنیم سعادت بل تحقیق بدید و از مطلع اقبال حشر گشت
 ارباب کمال بدو چشمید و از دیوان خانه ضمیر غشور سلطنت و طغرای سعادت بنام خدا یگان ربع مکون بدو بر سبط مومن بگشود

ثانی دایم اسرار حجاب بانی عالمی قوانین ملک و ملت حاجی قواحد ظلم و بدعت نظم انکه از دور فلک اکنون غرض دوران اوست
 کشف اسرار قضا موقوف بر فرمان اوست کوی دولت تا ابد اندر خم چو کان اوست عقل کل طفل پیرستان بجد خوان اوست جام
 رمی ز عکس خاطر نشان اوست آیت نصرت همیشه رهبر آیات اوست خسرو ایران یارم کشف ذی برابر درش صد چرخ و میر و فرمانده
 کنون دربان اوست رستم و ستان یارم کشف زیر بار و زکین رستم دستان هزار اشاده اردستان اوست و سگندر خوشنیم
 خیمه معذور از انکه صد چو سگندر کنون و معذور در چنان اوست مگر نبودی روز و شب کردان سپهر نیلگون کفشی برچی ز قصیر
 قدری پایان اوست در نبودی بجز و کان در حد نقصان کفشی کاین و آنرا مایه از کلک در افشان اوست قاید زمام الانام
 منقذه الاسلام داعی بلاد اشرق و الغرب الی ممالک الغزل انصب ظل آتشی فی الارض قهرمان الما و الطین لطف الله علی العالمین جمال
 الدنیا و الدین المودیه نصر الله ابو اسحق بن محمود شاه توفیق رسید غور رشید را فتنش بر شارق و منار ب عالم قطع نمود و هجای تهنش
 سایه بر جنوب و شمال جهان انداخت و کوس و دولتش بر کنگره قصر تا کنگره فی الارض در طول و عرض شش جنبه بهشت اقلیم نبو خشی
 و آثار محتش با ضلع و ارباع بر سکون اطراف و کفاف تلال و دامون بوجی شمول یافت که رقم نیسان بر آثار کشید و انوار
 کشید و صیت معدنش آواز موهبت آنحضرت در اقطار مملکت چنان منتشر گشت که طنین آن بطرفی اشرق و الغرب و کاشیتی آورد
 البحر رسید و الله ادانی و فاصح بنار فتح آن جاده و دعای صاحب آند که گاه جاری گشت و جناب حبیب با شوال غل جهاندار می دود
 کامکاری حکمی اوقات خود را بر بیت اهل فضل و تقویت ارباب عقل و نقل و احکام ارکان اسلام و اتقان بنیان اسلام و ایمان
 و افاضت بحال نوال اشاعت آیت فضال و کلین و تشبیه مبانی یقین و اعلاهی معالم دین و احیای قوانین سید المرسلین علیه
 مصر و نداشت و از اطراف فضلا و اشرف بوسائل و مضاعفات متوجه آنحضرت شدند و عموم طوایف بانغایس
 خرافیه متعرض نیل آنحضرت گشتند بنده و نیران نو باوه حدیقه فکرت را اگر چه نسبت با حضرت بصاعت مزاجت و سلیله ساخته متوجه
 بارگاه سلطنت پناه شد و مومل از کمال عاطفت انکه چون نظر جمیع بون مشرف شود بشرف قبول ممکن فرموده بر سایر تحف و عیون
 هدایا و طرف که از هر طرف آنند مرتج دارد چه در کتب حکمت مطبوعه است که چون از طاطالین حکمت را تدوین فرمود و دیباچه ترا
 بالقباب بکند و ترشین کرد و بکند مملکت یونان بدو بخشید جمعی بر دوا اخذ کردند که در آزادانکه حکمی کتابی بنام توکند اقلیمی
 بدو نتوان توان داد بکند در فرمود که اگر بر شمار روشن شود که کسی جاوید شمار از زنده خواهد گذاشت در حق او چه عطا کنی پس
 گفتند و گفت ای چنین منتی هیچ خدمتی لایق نیست و باز اجماع چنین کرد متی هیچ عطیتی موافق نیاید بکند در فرمود من ذکر فی فیه
 نکذا الباقی ابد اگر ندانسته اید که هر که بدیه نفیس و تحفه سپس که بحضرت سلاطین و ملوک بر بند بقلب احوال و نحمد دما و سال تبر
 و زوال پذیرد و هر عمارتی بیس و بنایی منیع که چه بقا دام ایشان احوال گشتند بقا دم زمان و نوار و حدشان ثلثه در آن بنیان
 مرصوف شد و عاقبت الامر مطبوس کرد و الا آنچه علماء و بطون اوراق ثبت کنند و در آفاق منتشر کرد که حکم تخلید الذکر فی الکتاب
 عمر لا یجید هرگز بر و رایتام و شهنش و عیون اندر پس و انصاف پذیرد بلکه از سلف بخلف و از سابق بلاقی میرسد و روز بروز
 آن زیادت میشود و ما شیخ الایدی مید و انما شیخی نا مانع الاسلام و اگر بر خلی یا زلی اطلع اشد بزمه زید و فضلا طمت و خلاصه
 دین و دولت اشاره رود و نا در صلاح آن کوشیده بر این کمینه مواخذه نفرمایند فانی الخطایا المعقوف و بالانحراف و کفایت معرفت
 و عیون الکرام عن المعایب محفوظه استم و ان عن المساوی محفوظه و الله ولی التوفیق و منه الهادی بالتحقیق و پیش از شروع
 در مکتوب مقدمه مشتمل بر سه فایده یکی بیان شرف علم دوم تقسیم علوم سیم در تریب کتاب یاد کرده شود و هشام الله تعالی فایده
 اولی در بیان شرف علم و فضیلت آن هر چند اثبات این دعوی و تحقیق این معنی خستیا ج بیرمان و انقار به بیان ندارد و نیز اگر چه
 ملوک طوایف و مل و عموم ارباب ابوا و نخل بشرف علم متعرفند و بعد مکتبیل آن تانف و نیز زبان با اتفاق متفقان مرکب از
 و دو همسری خیس که آن بدست و دوم شریف که آن روح ناطقه است همه عقلا متفق اند بر آن که کمال بدن بروج هست و کمال
 روح بعلم و بناچار هر آنچه سبب کمال شرفی باشد شریف شود و اما ماکید را بعضی در کتب سماوی آمده است و از ارباب نفوس
 منقول شده ذکر کرده شود اول آنچه در قرآن آمده است و آن هر چند بسیار است اما ده آیه از آن جمله یاد کرده شود اول قوله
 و من یؤتی الحکمة فکذا و بی خیر اکثیر و چه استدلال بدین آیه است که حکمت اگر بخی موهبت کانی قوله و انزل علیک الکتاب و حکمت

و ناطقه و سبب کمال

ایم الموعظه و اگر معنی فهم و علم کافی قوله و لقد آتینا العن الحکمة ای الغم و العلم و اگر معنی نبوت باشد کافی قوله و انبأ الله الملك و الحکمة ای النبوة و اگر معنی بیان و قرآن باشد کافی قوله اوع الى سبل ربک با الحکمة ای بالسببان و القرآن جمله راجع با علمت و بالکلمه حکم و ما و اوتیم من العلم الا قلیلا خبر اندکی از علم به بنی آدم نداده است و آنرا خبری که خواند و جسد دنیا را قبل از آنکه فرموده قل ساع الذین قبل و از اینجا معلوم میشود که اندک از علم بهر اشیاء نیست و دوم قوله و علمت ما کم من تعلم و کان فضل الله علیک عظیما که با چندین هزار لطف و فضل که با پیغمبر و علم کرده بود بهر چه و بیست و نهاد الا بعلم یشتم قوله تم و علم آدم الاسما و کلماتهم عرضهم علی الملکه الای که از رتبه و تقدس از برای ملکه و تقضیل آدم به برایشان بعلم کرد چنانچه رتبه از وی علی که اگر چیزی شرفی از علم بودی حقیقت پیغمبر خود را بطلب آن فرمودی چنانچه قولتم حکایت عن سلیمان و قلنا منطلق الطیر چه سلیمان با آنکه بر حق و حسن و طیر پادشاه بود هیچ چیز یافت نکرد و الا بعلم ششم قوله تم و یرفع الله الذین یمکن و الذین با و تو اعلم درجات چه اول فرمود بلند کرد اندیم درجه مومنان را بعد از آن فرمود در درجات بر اهل علم راست و از اینجا لازم آید که در درجات اهل علم از درجات دیگران پیشتر بود و هر چه سبب کمال درجه شود بضرورت شریف باشد و مقتضی قولتم اهل النبوة الذین یعلون و الذین لا یعلون چه نفی استواریان ایشان بواسطه شرف علمت و نقص جمل ششم قوله تم شد الله انما لا اله الا هو الملک و اولو العلم فاما بالقطر که اهل علم را بواسطه شرف علم در شهادت با خود و ملکه مقرون کرد اندیم ششم قوله تم انما یخشی الله من عباده العلماء چه معنی آنست که خدا عالمان را از خدای ترسند و در آیه دیگر فرموده که بهشت جادوان کسانی را باشد که از خدای ترسند و در قوله تم جنات عدن تجري من تحتها الانهار تا آنجا که فرموده ذیکرت لک جنات ربی و ششم قوله تم و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولو الامر منکم چه پیشتر محققان اهل تحقیق بر آنند که مراد با اولو الامر عالمانند زیرا که این پادشاهان تابع علم علماء بود و علم علماء تابع تبع ایشان نه و دوم آنچه در تورتیه آمده آنجا که فرموده یا موسی عظم الحکمة فاتی لا جعلها فی قلب الا و اردت ان اغفر لک مصلحتنا ثم اعمل بها ثم اذ لها کی تال کر ایتی فی الدنیا و الآخرة و چون نیک کرامت دینی و عقوبتی متعلق بعلم و عمل باشد معلوم شود که شرف و چه غایت ششم آنچه در ایل بیهر و دیما آمده و در قوله و اهل من سبغ بالعلم و لم یطلبه کیف یخیر بحال لی اتا را طلبوا العلم و تعلموه و لا تقولوا انما نحن نعلم و لا نقول انما نحن نعلم قوله و انما یخشی الله من عباده العلماء و حق علی الله تعالی ان لا یخیر یقول الله یا محمد العلماء ما ظنکم بکم فقیهون و طینتان و جنانا و بعضنا یقول انی خلقت انی استودعکم حکمتی لا تشرار و ت کم و خلوجتبی جمیتی و ازین نص سجد و چه شرف علم معلوم شود و از متعال بن سلیمان نقل است که حقیقتی در تحصیل فرموده یا عبی عظیم العلماء و اعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع خلقی الا البتیین المرسلین کفضل الشمس علی الکواکب و فضل الآخرة علی الدنیا و فضل علی کل شیء چنانچه روم آنچه در حدیث آمده است و آن هر چند بسیار اما ده حدیث که در دلالت بر مقصود او ضحید یا ذکر کرده شود اول قوله صلی الله علیه و آله تفکر ساقه خیر من عباد الله ستین سینه زیرا که فکر بنده راجح رساند و نیز فکر بطلاعت سبب نجات بود زیرا که اگر کافر در دلائل توحید التبتیه فکر کند و در حال میرد با نجات یابد اما اگر کسی هزار سال بی علم و معرفت عمل کند نجات یابد و دوم قوله علیه السلام اقرب الناس من درجه النبوة اهل العلم و اصحابه و ششم قوله تم لعلی لما نبهت الی اهل الیمین لان بیدی الله بک رجلا خیر لک مما تقطع علیه اثنتین و ششم روم قوله بفضل العالم علی العابد الفضلی علی اذناکم و ششم قوله تم اوحی الله عز وجل الی ابراهیم یا ابراهیم انی علیم احب من کل عظیم ششم قوله تم لموت فقیهه الیمین موت عالم هفتم قوله تم من سلک طرقا یطلب العلم سلک الله به طریقا من طرق الجنة و ان الملکه تضع کل بیت رضى طالب العلم و ان العالم یتفرق من فی السموات و من فی الارض و احتیان فی جوف الماء و ان العلماء و رتبه الانبیاء و ششم قوله تم یوم القيمة ثلثه الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء و ششم قوله تم من صلی خلف عالم من العلماء کما صلی خلف نبی من الانبیاء و ششم قوله تم یوم یوم یوم بعدد العلماء یوم القيمة و یوزن بهما الشهداء فیرجح مداد العلماء علی دماء الشهداء و دلالت این خصوص بر شرف علم چون ظاهر بود میان آن قیام نمود و ششم آنچه در آیه آمده است و آن شمار است در روشن تر از همه آنکه امیر المومنین علی با شاکر و خود و کبیر بن زیاد کشف با کمال العلم خیر لک من المال العلم یجری کثرت تحریر المال و العلم حاکم و المال محکوم علیه و المال تقصصه النقصة و العلم یجری علی الاتفاق و جایی دیگر فرموده که العالم فضل من الصائغ العالم المجاهد و اذ انما العالم لم یلم فی الاسلام لانه لا یندأ الا خلف منه فظنهم فقم به لا یکنون علی دماءهم و لا یکنون جبالا ابدأ الناس موتی و اهل العلم حیات و هم از و منقول است که تقضیل علم بر مال کرده است و پنج وجه اول آنکه سبب ان شتم

دیاچه کتاب نفایس

القانون فی عرایس العیون

بسیار شود تا حدیکه هر که بدو نزدیکتر باشد دشمن تر بود و سپهر فرزند و برادر از برای میراث مرگ او خواهند و بسبب علم و دستیار
شود زیرا که چون خلق را معلوم کرد که شخص عالم بزرگیت و امارت بدین دلیل و ویمیم آنکه علم سبب قرب و کرامت حق است و مال
بعد و مواخذه پس آنکه علم میراث ملکه و نهیاء است مال میراث نمود و قارون چهارم آنکه مال متاع دنیا و فانیست و علم
متاع آخرت باقیست پس آنکه علم از عالم بهیوجه جدا شود بخلاف مال که یکساعت جدا شود کلم من غی ابح فقیر او عبد الله بن
عباس میر خود را وصیت کرد که یا نبی علیک بالادب فانه دلیل علی المروءه و انیس فی الوحشة و صاحب فی الغربة و فرینج انخسرو
صدر فی المجلس و وسیله الی تحصیل المطالب غنی عند العدم و رقة الخیض و کمال الشریف و ابو الاسود الدیلمی فرمود
پس شی اعز من العلم الملوك حکام علی الناس و العلماء حکام علی الملوك و از وصایای لقمانست میر خود را که یا نبی علیک بالعلم فانک
ان فقرت کان لک لا و ان تغنیت کان لک جمالا و قال بعض الحكماء لیت شعری لکی شی ادرک من فانه العلم و اشی شئی فانت من ادرک
العلم نقل است که بکنند از ارسطاطالیس سوال کرد که علم بهتر است یا مال ارسطاطالیس گفت مال ملک یرفع قدر صاحبش حیات و العلم یرفع
قدر صاحبش بعد وفاته اکثر مافی حیوة بکن در کشف چارست که علم پست برادر باب ملک تر و دکنند و ملوک بر در علم کمتر روند
ا بسطاطالیس گفت علما بنا بر آنکه قدر مال و استیاج خود بدان اند بر در بیان جبهه تحصیل آن تر و دکنند اما ملوک و اموال چون قدر علم
و استیاج خود بدان نمیدانند لاجرم بر در علم کمتر روند و گویند هم از و پرسید که از صیبت محس علم را دوست دارند و جواب گفت بنا بر
آنکه آدمی خواهد که پست بر همه چیز غلبه کند و در تحت تصرف خود آورد و شک نیست در آن که هر که بر چیزی محیط شود همچنان باشد که پسر را
در قبضه تصرف خود در آورده و بر وفادار گشته فایده و ویم در تقیم علوم است بر سبیل خضار بد آنکه علم بقیامت اولی منقسم شود باجمعی
غیر حکمی چه اگر نسبت او با جمیع ارنه و امم بحیان بود و انرا حکمت خوانند و الا غیر حکمت و حکمت عبارتست از حقایق اشیا چنانکه باشد قیام
نمودن بکار و چنانکه باید بقدر استطاعت نفس انسانی بجای که متوجه است بدان برسد پس منقسم شود بدو قسم علمی علمی تصورات حق و
جود است و تصدیق بحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و علمی مهارت و مهارت صناعات از جمله اخراج
در خیر و قوه باشد تجدد بشرط آنکه مودی بود از نقصان کمال کسب طاق بشری و حکمت علمی که آنرا نظری خوانند اگر علم باشد بدینچه مهارت
ماده شرط وجود او نبود همچو باری قهر و عقول و نفوس و حدث و کثرت امثال آن را امور عاقله انرا الهی و علم الاعلی و علم مابعد لطیفه
خوانند و اگر علم باشد بدینچه مقارن ماده نشود موجود شود و خالی نباشد از آنکه مقارنت ماده شرط عقل او بود و همچو محاد و نبات
و حیوان یا نه همچو زوج و فرد و مثلث و مربع و دایره و امثال آن اول را علم سفل و طبیعی خوانند و دوم را علم وسط و ریاضی و بعضی قسم
او را بدو قسم کنند بر اینوجه که آنچه مقارنت ماده شرط وجود او نیست اگر چه اصطلاح مقارن ماده نشود و چو ذات حقیقه و عقول و نفوس
انرا الهی خوانند و الا علم کلی پس بر این تقسیم مقامات حکمت نظری در چهار قسم مختصر شود و بر تقسیم اول در سه قسم و هر یکی ازین اقسام
مشتمل بر چند نوع از علم چنانکه در فایده تقسیم بیان شارح قد و منطق بر تقسیم اول از فروع الهی بود و از آن روی که نظر او در معانی کلی است
مجرد از ماده و بر تقسیم دوم از علم کلی و بعضی منطق را در اصل قسمت اخذ کنند بر اینوجه که حکمت یا اکت علوم باشد یا اکر اکت بود منطق
و الا نظری و علمی بر آن وجه که یاد کرده شد و حکمت عقلی یا راجع بود یا بر نفسی یا بر افراد مانه و اول را علم تهذیب خلاق خوانند
و دوم را علم راجع بود یا جمعی که میان ایشان مشارکت بود و در منزل و بسبب یا در تسلیم و مملکت اول را علم تدبیر منازل خوانند
و ویم را سیاست مدن و بعضی حکمت عملیه را بر اینوجه قسمت کنند که آنچه مساوی اعمال و محاسن افعال نوع بشر شود در اصل یا
طبیع بود یا وضع اگر طبع بود آن قسم که یاد کرده شد و اگر وضع بود و اگر سبب نوضع اتفاق رای جماعتی بود آنرا آداب رسوم خوانند
و اگر سبب اقتضا رای بزرگی بود و مؤید من چند تهر آنرا نویس الهی خوانند و آن نیز سه قسم شود یکی آنکه راجع با هر نفسی بود
با افراد مانند عبادات و احکام و دوم آنچه راجع با اهل منازل بود و مشارکت مانند نکاحات و دیگر معاملات سیم آنچه راجع شود
با اهل بلدان یا قایلیم مانند حدود و سیاسات و آنچه را علم فقه خوانند و چون این اقسام تخریر او را و از زمان تبدیل دول اقران
مبتدا شود و دخل حکمت نباشد که تقسیم بوجهی دیگر کنند و علوم غیر حکمی منقسم شود بدو قسم دینی و غیر دینی و علوم دینی
یا عقلی اند یا نقلی یا مرکب از هر دو و بعضی قسم اخیر را بوسطه تقدم عقل بر نقل از عقلی گیرند و بعضی بنا بر آنکه مرکب از نقلی و غیر نقلی باشد
نقلی باشد فی سبب هر آنچه آنرا بدلیل عقل اثبات توان کرد و خواه نقل اثبات آن توان کرد و خواه نه آنرا اصولین خوانند و هر آنچه

فهرست کتاب

تفایس لقنون

اثبات و خبر نقل تو انکود فروع و اصول و نیز اچار قسم نهاده اند اول معرفت ذات باری تعالی و بعدش دوم معرفت صفات او
سوم معرفت افعال چهارم معرفت نبوت و امامت و حکمت و آن فروع یا مقصودند یا تبع او مقصود را چهار قسم نهاده اند علم کتاب علم اخبار
علم اصول فقه علوم فروع فقه و تبع یا آلات اند یا تمکات و محکات آلات همچو علوم ادبی و تمکات محکات همچو فقه علوم شرعی و تصوف و
علم غیر دینی همچو علم محاوره و علمی تقدم چون تصوف را اعتبار نکردند و قسم آن متعرض نگشتند و پیش از آن تصوف علوم فقه
اولی تقسیم شوند بدو قسم علوم عیانی و علوم بیانی آنکه ذکر رفت و علوم عیانی قسام تصوف چنانکه در فایده سیم یاد کرد
شود و بعضی از ایشان قسماً بدوینجه گنند که علوم با شریعت یا حکمی یا جامع میان شرعی و حکمی که آن تصوف است هفت تقسیم علوم برپا
خمسار و اند علم با تصواب فایده سیم در ترتیب کتاب بدانکه چون بعضی از علوم از جمله فایده سیم استین صولات است و سلات
علیه مقرر و مبین بود و بعضی بعد از آن مبین و بدون شد صواب چنان نمود که این کتاب بر دو قسم مرتب شود قسم
علوم اوایل و قسمی در علوم او سیم تقسیم اخیر جهت نسبت و با اهل اسلام تقدیم آمد مجموع آن مشتمل بر نه مقاله بر اینوجه
اول از کتاب تفایس لقنون فی عر سبیل العیون در علوم او آخر متضمن هشتاد و پنج حکم که

ظاهر و علم

آزادی و شش فن نهاده شد چنانچه بدان اشارت شد هر چند در تعدد بعضی از آن در علوم او آخر نظرات مرتب بر چهار مقاله است

علم بیان علم بدیع علم عروض علم قوافی علم فرض علم شعر علم دوا وین علم امثال علم اشعار علم سیمیا
علم کیمیا در شریعت مشتمل بر نه علم علم کلام که انچه اصول را چهار قسم نهاده اند علم ذات باری تعالی علم صفات او علم افعال
و مصنوعات او علم نبوت و امامت علم تفسیر که آنرا اهل تفسیر دوازده قسم نهاده اند اول علم لغات قرآن دوم علم قرائت
سیم علم دقوف چهارم علم اعراب آن پنجم علم سبب نزول ششم علم نسخ و منسخ هفتم علم تامل و آن چهار قسم بدی
آنکه اثبات گوید و نفی خواهد چنانکه بین آنکه علم آن مخلو یا بکس چنانکه لا اقم و اما منکات الا تسجد و قل کما لا اقل با حرم زکیم علم الا تسجد
پیشینا دوم آنکه عام گوید و خاص خواهد چنانکه التذین قال لهم ان تسر ان التمس قد جمعو الکلم چه مراد بکس او بیفایست یا بکس
چنانکه فاعلم انه لا اله الا هو چه مراد بجمع مکلفان سیم آنکه و آیه بحسب ظاهر تناقض باشند چنانکه فوریک لست لکنهم جمیع و قوله
فیومئذ لا یسل عن ذنبه شیء الا جان چنانچه بحدب دو وقت چهارم آنکه از ظهور فعل عدول کرده هر آتی را بر صلی که خویشند
تاویل کنند و باز این مجموع بسمه قسم شود قریب و بعید و متعذر و مشتم علم قصص فایده شرح قصه بسیار است در قرآن اول بیان جان
مطمیان و ذکر جمیل نیکو کاران و بیان احوال اهل کفر و عصیان و دوام لغت و عقوبت ایشان دویم تنه پیغمبر بر صبر و تحمل شاید
نابدا آنکه او بدان مقصود نبود سیم اظهار معجزه با جبار غیبی تقدیم نظم چهارم تنه بر اعجاز قرآن چه هر قضی که خواهد بکنی بالفاظنا
مختلفه و آنکه غالباً عبارت دوم از اول رکبت تراشد و سیم از دوم بخلاف قرآن که حقیقی با آنکه قصه موسی و فرعون را بکرات
یا کرده سباق نظم و فصاحت هیچ تفاوت نکرد لاجرم معلوم شد که قرآن در فصاحت بحد اعجاز است و از اینجا فرمود که لو کان من عند
غیر الله لوجدوا فیها اختلافا کثیرا پنجم آنکه قرآن شمل است بر علوم توحید و دلائل دقیق که خواطر را از معرفت آن کمالی حاصل شود پس
چون در شانی آن دلائل دقیق بعضی از قصص یاد کرده شود خاطر بواسطه آن منبسط گردد و از آن کلال خلاص یابد الی غیر ذلک من القوال
التي لا تخصی نعم علم استنباط دلائل بر سایل اصول و فروع و سیم علم باعجاز او که مبین است بر معانی و بیان یا زده سیم علم بنحو
و فضایل او و دوازده سیم علم ارشاد و مواظط و چون اکنون در تفاسیر متعرض مجموع میشدند بیکر هر یک از افراد و نرف مکرر ذکر علم قرائت
نباید آنکه در تفسیر احوال قراء و کیفیت خذ و ثقل ایشان مذکور نبود علم اخبار که انچه حدیث آنرا بر پنج قسم نهاده اند اول علم معانی
و حقایق آن دوم علم باحوال صحابه و تابعین و اسامی و القاب و انساب و مذاهب و اعمار و اوطان ایشان سیم علم بقرایات
و صحیفاتی که در متون حدیث واقع است چهارم علم تعارض و ترجیح و جرح و تعدیل پنجم علم بدان که حدیث علی الاطلاق است
یا نازل سند است یا موقوف مقتضی است یا منقطع صحیح است یا سقیم مشهور است یا غریب ناشخ است یا منسوخ و غیر آن اما این ضعیف
مجموع را بدو قسم نهاده علم حدیث و علم اسامی روایات و کیفیت روایات علم اصول الفقه علم فروع الفقه که آن چهار قسم نه
نهاده اند علم آخرت علم احکام علم و صایا علم فرائض علم خلاف علم شروط علم قرائت علم دعوات و انچه علم با تصواب

تفایس فی فنون

۸۸

فهرست کتاب

مهمترین در علوم معروف و نواع آن شمل بیچ فن علم اول علم سلوک که آنرا طریقت
 گویند و مقصود آنرا محقق علم بنام علم کیفیت اعتقاد و اعمال ساکت علم تزکیه و تخلیه شرایط سلوک و آداب آن علم مقامات ساکت
 علم حالات و علم باطلالات از باب علم سلوک علم مستحکات مقصود از خلوت و آداب و یقین ذکر و ریس خرقه و غیر آن و دوم علم حقیقت
 که آن پیش ایشان عبارتست از پانزده علم معروف ششیا از نفس روح و قلب و سخری و خواطر و معرفت حصول بدن کتب و معرفت
 مکان لطیفه باقیه و تتمه و تالم او در آخرت و معرفت بدن محلولی شهادی فانی و بیان بدن و روحی غیر آن و علم توحید و مقامات آن علم
 کیفیت اینجا و مفردات علم کیفیت حصول تعدد و تالیفات علم جمع و توفیق میان مختلفات علم مشاهدات علم مکاشفات علم تجلی صفات
 و ذات علم انوار علم اسرار علم تسخیر کائنات علم علی زمان و مکان علم اسمی ختمی و صفات جمال و جلال و افعال او علم مبدا و معاد علم
 وصول شریع علم مصاد که پیش ایشان عبارتست از دوازده علم علم فرضیه علم فضیلت علم دراست علم وراثت علم قیام علم حال علم خواطر
 علم ضرورت علم نسبت علم یقین علم غیب که فی علم موازی چهارم علم حروف که جفر و جامع عبارتست از علم دوا ویر و قاطع و درانی و علم نجوم علم فقه
مهمترین در علوم محاوره شمل بیچ فن علم محاوره علم تاریخ و علم سیر علم مقامات

برسی چهار فن اگر کرده

اول عالم علم انساب علم واقف و واقعات علم حاجی

تفایس فی فنون در علوم دایم متغیر و بیچ علم که آن برسی سه فن بنامه شد چنانچه بدان شارح قد مرتب بیچ مقاله

مهمترین در حکمت علمی شمل بر سه فن علم تهذیب اخلاق علم سیاست بدن علم تدبیر و منازل

در اصول حکمت نظری شمل بر چهار فن اول علم منطق که آنرا بر سه قسم بنامه اند ایسا و جوی یعنی مدخل منطق که آن عبارتست از بحث الفاظ و

کلیات حسن و قبح و ریاض که آن عبارتست از مقولات عشر بار بر ریاض که آن عبارتست از اجاث قضایا یا سولو جیموس که آن عبارتست

از قبایل اولو بطیقا که آن بر ثبات طوطیقا که آن بدلت و فوطیقا که آن مخالطه است بطوطیقا که آن خطابت قران بطیقا که آن شعر است

و بعضی منطق است از فروع الهی بنامه اند چنانکه بدان شارح کرده شد و دوم علم فلسفه اولی که آنرا دو قسم بنامه اند علم امور عامه علم

اعراض و بودی و دهم بیماری سیم علم الهی که آنرا سه قسم بنامه اند علم بواجب الوجود و نفوت جلال کیفیت صدور آثار و غنایات او

علم عقول و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی علم نفوس و صفات آثار آن که آنرا با اعتباری از الهی شمرده اند و با اعتباری از طبی

چهارم علم اجسام طبیعی مقومات احکامی که آنرا هشت قسم بنامه اند علم سماعی طبیعی علم سما و عالم علم عالم کون فیا و علم ثمار علوی علم حیوان علم نبات

علم معادن **مهمترین** در اصول ریاضی شمل بر چهار فن علم جبر علم هندسه و طوطیقا

خوانند و اکنون با قیاس مشهور است علم ارماتطیقا که آن خواص اعداد است علم اسطر نو ناکه علم نجوم و دینیات بحقیقت است و اکنون

بمحیطی مشهور شده و علمانیف که چون با و از با بکار دارند باعتبار تناسب یکدیگر و کمیت زمان و سکات که در میان آوازه افند آنرا

علم موسیقی گویند **مهمترین** در فروع طبیعی شمل بر دهن فن اول علم طب که آنرا هشت قسم بنامه اند

علم باطنی سیم و دهن و مزه و خلاط و قوی و افعال احکام هر یک علم و تشریح اعضا مفرد و مرکبه و منافع آن علم بصحه و مرض و

و سبب و اعراض و غلظت علامات و دلائل هر یک علم حفظ صحت علم معالجت که آن سه قسم معالجت بد و او غذا که معظم اقسام است

و اکنون هم طب بر مباحث این قسم مقصور است و معالجت بد که آن شش چیز است جبر عظم مکنور و رو عظم مخلوط که صناعت جبر عبارتست از

ایند و چیز است و بط و قطع و کی و خیاط که صناعت تدبیر جراحت عبارتست از معرفت این چهار است و معالجت بعد و که آن صناعت

کمالیست و علم سید آن عبارتست از معرفت او و به کیفیت ترکیب و خواص هر یک دوم کیمیا علم علم سیمیا که آنرا سه فن بنامه اند

علم طلسمات علم دعوت که اکبر علم غایم چهارم علم جبر عظم علم فراست ششم علم احکام نجوم هفتم علم خواص که معروف جواهر و دینیات است ششم

علم حرف طبیعی همچو سطره و علم نرا و علم طبع آثار و علم فلاح و امثال آن ششم و دهم علم دم و علم و هم که اهل بنده ایند و قسم را اعتباری

تمام کنند و کار و دینی حکا که است مشهور در این قسم و آنست علم **مهمترین** در فروع ریاضی شمل بر سه فن اول علم هیت که آنرا اکنون بر محیطی فراز کرده اند و بانفرا و غلی بنامه اند و اگر چه در محیطی داخل است و دوم

مشکلات

در فروع

قسم اول علوم ادبیه

۹۰

مقاله اولی در علوم ادبی

فروع ریاضی ششم دریم چهارم علم حساب پنجم علم جبر و متناهی ششم علم مساحت و بعضی علمیات حساب را اقسام بسیار بنا داده اند همچو حساب هند و حساب جوائی و ارنده اعداد و متناهی و خطائین و غیر آن هفتم ارقام و نواکسیر که آن عبارتست از معرفت تقویم و ریج و هلال و آلات هند و غیر آن هشتم علم هند که اکبر که علم اوزاکه پیش عرب مشهور بود در این قسم دخلت چنانکه بدان اشارت کرده شود نهم علم مساحت و ممالک دهم علم وفای اعداد و یازدهم علم رمل و دوازدهم علم حیل که نقل المیاه و جراثیم و آلات حروب درود اخلاص سیزدهم علم طالع و نجوم طریح و نرود و شعبه و غیر آن

فصل اول

فصل اول

از کتاب فایز المثنون فی عربیة العیون علم خط که آن عبارتست از معرفت تصویر الفاظ بحروف بجای و کیفیت ترکیب احوالی که باعتبار کثابت ظاهر شود بر آن و این صناعتی متغیر و متغیر است چنانکه هر دو را در هر دو پیش یکسان بود در هر مقام سه نفر از او با هر کس که صاحب داری باشد با رفت و جاده و دست تقدیری از دامن و کوتاه در هر داری از داری کار می و در هر دو از دست و نگاری و کفی شرفانی و ارباب قسم رتبه لاریاب تقدیر استانی و حکم ترکیب آن و علم و مایطردن و قول غیر من قابل افز و رتبه لاکرم الذی علم با علم و علم الانسان لم یعلم سجد کفی علم کتاب مجد آورفته مدی الله بر آن الله قسم با علم و قال علیکم بحسن الخط فانه من مفاخر الرزق و قال بعض الحكماء الخط مهندسه روحانیة فطرت باله جانیة و فیل الخط ساجض و سراج الذکر و لسان البعد و حیات و اکس البعد و قال بجا خط الخط لسان البید و غیر تفصیل و مستودع الاسرار و مستبط الاخبار و حافظ الآثار و فیل الخط فی الاجصار و سواد فی البصایر و یاض و فیل الکلام الفایق با الخط الرائق ترتبه العیسر فاکتبه القلب و رجحاته الروح

و کشف اندک خط را بر لفظ ترتیب از آنچه که خط قریب و بعید را مفید است بخلاف لفظ و در وضع خط علم را خلافت بعضی شبه اند چون حقیقت حکم و علم آدم الاستاذ کلید نام هر خبر و منافع آن آدم را علی نسبتنا و علیه سلام تعلیم داد منافع علم نیز از کجاست بود و آدم بدان شبه کرد ما خط را سپردن آورد و بعضی که حکم اول من خط را داد و پس گفت اول کسی که خط نوشت و خطا ط کرد و ادیس علی نسبتنا و علیه سلام بود و از عروقه بن الزبیر و عبد بن عمرو بن العاص روایت است که آدم پیش از وفات بعد سال چون از جنبه هر کردی از فرزندان نعتی تعیین می نمود و در صنایع بسیار همچو الواح از کل بساحت و مناسبت هر لغتی خطی سپردن آورد و هر دو لغت ایشان بر آنجا نوشت و آنرا بخت خط که بر او لغت عرب بود در طوفان فوج غرق شد و خط و لغت عرب در میان قوم طغوس و مدر و س بود تا بعد سمعیل که چون سمعیل در که وطن ساخت و بکرامت رسالت مشرف گشت بشی بخوابید که در که ابو قیس کجی مد فونت چون روز شد بر خاست و در اطراف آن که طوف میگردید و در نقش کجی پنج پیر و آن صفی بیاض پس طویل و عرض بود نقشها عرب بر آنجا کرده در حیرت افتاد و گفت خداوند امر از ستر این آگاه کن حقیقت جبرئیل را بد و فرستاد تا او را از آن خبر داد و بر خط و لغت عرب واقف گردانید و از عبد الله عباس رسد و اذینت که اول کسی که وضع لغت و خط عربی کرد خود سمعیل بود و از آن لغت که خط را سه شخص وضع کردند یکی مرام بن مره دوم اسلم بن شدیه سیم عامر بن حذره مرام وضع صورت حروف کرد و اسلم فصل و وصل آنرا تعیین کرد و عامر محکم گردانید و بعضی که خط عرب را قومی از طم وضع کردند و ایشان در عهد شعیب علی نسبتنا و طوک حین بودند و متر ابان را بجا آورد خطی که منصف قرشت نام بود اول اسامی متران خود را تصویر کردند و بعد از آن جنبه حروفی که زیاده از آن یافتند و ترکیب و یکرا خشد یکی شتند و دوم ضفط و آنرا و اوف نام نهادند و ابو جعفر طبری از زید بن ارقم و ضحاک روایت کرده که ابو جاد بن حوطلی که منصف قرشات اسامی آن شش روزی است که حقیقت آسمان و زمین را آنروز آفرید و از آنجا که ابتدا تعلیم با بوجا و معلوم شود و از جمیع خطوطی که مشهورند همچو عربی و یونانی و ایغری و هندی و خطای خط عرب لطیف و شیرین تر است چه ترجمین پسین آن معین و شعیب آن مبرهن است و در ایام ما تقدم خط مشهور میان عرب خط منقلی بود بعد از آن خط کوفی پروانی و آنیکه اکنون متعارفست کوفی این مقلد استخراج کرد و بعضی با میرالموینین نسبت کنند و کوفی از نوایدا است که با عبد الله بن عباس بوقت تعلیم کتب اعدا شد و فتح ما بین الطور و اجمع ما بین الحروف و اربع النماذج فی صور الحروف حقا و بعد از آن جمعی که شعیب و تنوع این صناعت مبالغت نمودند و بجا این بواب غیر خط را بحق و ثلث و سحر و قاهر و عود و توقه و تعلو و بحال و نشد و نشد

فصل اول در علوم اوست

۱۰۱

مقاله اولی در علوم ادب

و طو مار و کسل و قتی و غبار و بیاد غیر آن متوج گردانیدند و آنچه خلاصه این فن باشد در فصلی و دو باب را در کتب ثانی و فصل
در معرفت تراشیدن قلم بدانکه در علم خط معروف تر شیدان قلم از لوازم است و گفته اند غیر الاستقامت با سبک و نظیر فی جرمه و نشانی در قلم
و قطع بعد اتمام بدنه و در ترشیدن قلم چهار چیز را رعایت باید کرد فش و شق و قضا اما شق عبارتست از قطع اول
که نسبت با عرض باشد و آن در قلمی باشد که صلابت داشته باشد بیشتر باید و در قلمی که نرم باشد کمتر و شق عبارتست از قطعی که نسبت
باطول بود پس اگر شق در اطراف قلم کند باید که هر دو کناره او نسبت با شق مساوی بود چنانکه از شق بر قلم میرسد بار بخت میگرداند
تا جریان مرکب آسانی شود و اگر شق در دونه او کند آن بحسب صلابت و رخاوت ضخیم که در دونه او باشد متفاوت گردد و اگر شق
او شق باشد باید که روی او را بسیار تراشند و اگر نرم باشد تمام آن شخم را بردارند تا مجرای او صافی شود و زود خراب نگردد
و شق نیز بحسب اختلاف قلم در صلابت رخاوت و اعتدال متفاوت گردد اگر قلم سخت باشد باید که بشق رسد و گاه بود که از آن شق
بگذرد و اگر نرم باشد نیمه آن بس بود و اگر معتدل باشد چنانکه کند که تا شق بمقدار سبکی بماند اما قضا بهر شق آن بود که محرف باشد
یعنی جانبی است و چون در دست گیر داند که مرتفع باشد و باید که چنان در دست گیرد که اطراف آن شق و سطحی و سبکی و اوج باشد
بر قلم باشد بنامی و قلم اندکی بالاتر از شق بگیرد **باب اول** در کیفیت تصویر حروف و قانون آن بدانکه خط با شق است
چون خط مصاحف یا مشرعی و خط عریض و خطی که کتاب آنرا اختراع کنند بر نوع که خواهند رقم آن بکشند و حسن خط در قسم اول از
دو وجه تواند بود یکی از جهت اشکال و دوم از جهت اوضاع آن و در حسن اشکال پنج چیز را رعایت باید کرد توفیه و اتمام و سیب و سیب
و اکمال و ارسال توفیه آنست که هر حرف را چنانکه حق آن باشد در وجهیکه مرکب شده باشد از آنکه مقوسن باشد یا منقصب یا سطح
یا غیر آن ثبت کنند و اتمام آنکه هر حرف را خط او از طول و عرض و غلظت و رفعت چنانکه حق او باشد بدو سیب و سیب آنکه هر
حرفی را آنچه خط او باشد از صدر قلم بدو تا اجرای او در رفعت و غلظت مساوی باشد و اکمال آنکه هر حرف را فیض او آنچه
باشد از انتصاب انکیاب و سطح و تقویس و تنقیح و بر وجهیکه از آن مرکب شده باشد بدو ارسال آنکه دست خود را قلم
فرود کند تا بر سرعت بگذرد و در حسن اوضاع چهار چیز را رعایت باید نمود ترصیف و تالیف و تطبیق و تقصیل ترصیف آنست که نسبت
حرف را با حرفی دیگر در وضع رعایت کند تا بهر حرف متفرق نشود و غیر متقه نماید و تالیف آنکه هر حرف متصل را به متصل غنیمت کند
و تطبیق آنکه کلمه را با کلمه چنان بایکدی ضم کند که سطر شود و تقصیل آنکه هر حرف را از حروف مقصده که مدا و حسن باشد بگذرد و
هر حرف جنبه به خیر تواند بود از برای همین کلمه مثل سیم محمد یا از برای ازاله اشکال مثل سین سب یا از برای تمامی سطر به چون
عالمین و در هر یکی از این سه صورت است بر این وجه محمد محمد محمد سب سب سب عالمین عالمین عالمین اول صواب
دویم صواب سیم خط و در خط سب سب سب مقدار طول الف کمتر از شش نقطه نشاید هر دو طرف و شش و انسی قلم را در کتابت او
مدخل باشد و نیمه بالا بانی و در نیمه زیرین پوشی تا مرکز الف که آخر است را بخت باشد و گویند شکل الف خطی است منقصب تقیم
که بایل به تنقیح و انکیاب باشد و مقدار طول با نیز شش نقطه است و نشستن او بطرف انسی و باید که هر دو طرف او در کشیدن
برابر باشد اما طرف آخر قدری را بخت و او شکلی است مرکب از دو خط منقصب و سطح و مقدار سرچشم سه نقطه است و دایره او
مواضع است از دور آری که مطرود دیگری محکوس بر جیم را پوشی قلم نویسد و دایره او را پوشی و انسی و گویند او شکلی است مرکب
از دو خط مقوس و منکب و بعضی گویند اول منکب است و دوم مقوس و منکب اول بهتر است تا فرق میان دو حالت هر شود و نیمه دایره
وال گویند در سب الف بود خم گردند و ال شد و باید که هر دو طرف و مساوی بود مقدار سر او از آخر او در گذرد و الا باید که آخر او اندکی
را بخت بود و مقدار کشیدن او را آخر باید که مقدار نیمه الف باشد و گویند او مرکب است از دو خط یکی منکب و دیگری سطح و اصل او چنان
در الف اول افند با وسط است که به خود الی بود بدو نیمه کرده چنانکه دو ما شود مطرود و محکوس در محقق و ثلث و در شق اول محکوس
بود و دوم مطرود برین وجه و بلند می سر او دو نقطه است و گفته اند بیاض سر او باید که شبیه ششم سیب باشد و طرف آخر او پنج
نقطه است پوشی قلم و بانی و بوسط هر دو باید نوشت و او مرکب است از سه خط مرکب منکب و سطحی و مقوس و مقدار سر او
و دو نقطه است و گفته اند که سر او باید که ربع مجموع او باشد از طرف بالا را بخت و از طرف زیرین آن غلیظ تر چه او مرکب است از یک خط مقوس
و ربع دایره و حاشیای حیم است و میانه طار را بخت و او شبیه گرداند و باید که از شق اصلی او آنچه در کتابت مقدم است اندکی را بخت

مقالہ اولی در علوم ادبی

[illegible]

قسم اول در علوم ادب

۱۲۶

مقاله اولی در علوم ادب

بناده اند و هم رئیس و متقل گرفتند و همچنین که این نامه فعل را بر سر لایحه مقتضی نویسد همچو لایحه علم و اگر آن مختص باشد جدا نویسد
چنانکه علت آن لا یقوم تا فرقی باشد و عکس نگردد و جهت کثرت اول وقت ثانی و آن شرطی را بماء لا یقتل نویسد و نون اگر بماء یا لام
مقرون شود هم و لام قبل کند همچو لا یقتل و اما تخاف و لام تعریف در هر کس که در و در و متقل نویسد و اما بنده بیه سیوید بنابر آنکه
حرف تعریف پیش اول لام است و این بحرف نفس خود استقلال ندارد و اما در منفصل نویسد اما بنده بیه خلیل که پیش و بنده بیه بلام حرف
تعریف بنابر آنکه چون بنده او در درج بنده همچو بنده وصل لاجرم در حکم بحرف باشد یا خود جهت کثرت استعمال و اما بحذف چنانکه بنده هم
در اسم الله الرحمن الرحیم جهت استعمال کثرت حذف کنند اما در با اسم الله بجهربیا و با اسم ربک و غیر آن اثبات کنند و از آنکه الف در کتابت حذف
کنند تا بلا شبهه نشود و بعضی اللات را الله بنویسند یا خود کو نیم جهت استعمال است و همچنین در رحمن و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و سلیمان و
لقمن و یونس و عیسی و یحیی و بعضی الف را حذف کنند و بعضی نه و در سلاطین و قیامت همچنین و چون گویند ته یا للرحل بجهربیا لام الله یا الفی را که
بلام تعریف حذف کنند زیرا که اگر حذف نکنند برین وجه باید نوشت که لا للرحل و لا للدار و چند بنویسند و اگر در کلمه که اول و لام
باشد همچو لخم الف و لام تعریف لام جاره یا لام تابد آرد و لام پیش نویسد جهت اجتماع لامات در کتابت بر مستحق شمرده و این چون
برن العلین و الف و صفت باشد و هر بنده او را جهت کثرت استعمال در کتابت نیز حذف کنند همچو بنده از بنده عمر و بخلاف آنکه متقی
بود چنانکه بدان اثر بدان انباء عمر و از بنده او و بدان الف را در کتابت حذف کنند بخلاف اما و ثانی و ثانی با عباد کثرت
قلت استعمال و عند اللادغام بحرف پیش نویسد همچو شد و تدا اما اگر ادغام از دو کلمه باشد هر دو را اثبات کنند همچو الرحل اللحم مکرر آید
و اللتی و الذین که در اینجا جهت عدم انفصال سحوق لام یکی پیش نویسد اما در ثبته الذی دو لام نویسد تا فرقی باشد میان ثبته و سبع
و ثبته التی را بر آن حمل کنند و اللذان و اللاتی و اللواتی را بر الله حمل کردند و اگر ادغام را بیک لام نویسد تا لا شبهه شود و آنچه در نظم و نظم
و اما و الا یکی پیش نویسد با آنکه ادغام است از دو کلمه غیر قیاس است اما تبدل چنانکه هر الفی که چهارم افد یا زیادت از آن یا
نویسد همچو می و می و مصطفی مکرر قبل و یا باشد همچو دنیا که جهت کراهت اجتماع یائین با الف نویسد بخلاف نجی که چون چهارم باشد هم بیان
تافرق باشد میان علم و فعل و چون در سیم قد اگر ادوی باشد با الف نویسد همچو عصاد و عاد اگر یائی باشد یا نویسد همچو رحی و
رمی و اگر مجهول محال باشد اگر اماله در و جایز باشد یا نویسد همچو متی و الا با الف نویسد و الف لوسی را جهت آن بیان نویسد که چون
بضمیر متصل شود یا کرد و همچو لیک و کلارا که با الف نویسد و کاه بیجا احتمال هر دو وجه را دارد و هر تاء ثانی که عند الوقف باشد
بها نویسد همچو نغمه و هر چه چنین باشد با نویسد همچو اخت و لغت و غبت و نهجی که ذکر کرده شد به نسبت با لغت عرب ترکیب
رعایت آن لازم است بحسب ترکیب محکم که اکنون متعارفست چه نسبت با ترکیبات ایشان بخلاف غبت زیرا که ایشان زیادت و ثبوت
و ثبوت و غیر از آن نویسد و آنرا که با خبر را کل عربیة مثال این کلمات را در ترکیب محمی بها نویسد و غیر آن جایزند از آن طین
صائب استند چه محکم این کلمات را همچو لغت خود بناده اند تا حد که وقف نیز بنا کنند و همچنین الف مقصوره را همچو محذوره خوانند
نویسد چنانکه هوای بهمت و صدای حمت و مقضای شریعت و فتیهای لغیت و قصاری لغیت و امثال آن و انفعی پیش ایشان
استباحی ندارد و بعضی رعایت قانون حرمت در جمیع لازم دانند و اما زیادت چنانکه در بایه الفی زیادت کردند تا در صورت
مشبه شود به میده و ثبته او را بر او قیاس کردند و جمع را همچو میات که اینجا الفی که در مفرد بود زیادت نکردند جهت آنکه بناء مفرد
در او باقی مانده بود بواسطه سقوط تاء چنانکه در آخر عمر و او زیادت کنند تا بعمر مشبه نشود و عکس نکردند جهت آنکه عمر و سبب
انصراف و خفیف بود و عمر سبب انصراف صرف ثقیل و در حالت بصیت عمر و او نویسد بنابر آنکه فرقی با الفی که در آخر نویسد محال
شود و در ادوی و او زیادت کنند با بای که حرف جر است تا بقیس نگردد و در الوقیاس بر ادوی زیادت کردند و همچنین در اولیک
و او زیادت کردند تا بالیک ملقب نشود و او را بر و حمل کنند و اگر ادب بعد از او جمع که بفعل پیوندد و الفی بنویسد تا فرقی باشد
میان او و ضمیر و اعطف در مثل نصر و اعراض در انصورت بواسطه انفصال چون احتمال عطف داشت الف زیاده کردند
به شباهه مانند سایر صور را همچو او و علو بر قیاس کردند و بعضی در اسم فاعل نیز زیاده کنند همچو شار و الوالی و بعضی در
ثبوت نکنند و در آخر اسم منون چون منصوب باشد الف اثبات کنند جهت آنکه چون وقف کنند ضرورت شود الفی حاصل شود و همچنین
در او و اخری و بنده کاه می باشد و با ته و فوق بسم الله الرحمن الرحیم من و دوم در علم لغت که در هر وقت مدلولات کلمات

فصل ثانی

مطلقاً کیفیت وضع آن اختلاف در لغات و تنوع در الگو هر چند نامحسوس است اما آنچه غرض به بیان و مقصود اهل زمانست لغت عرب
چون قرآن و حدیث که احکام اسلام بر آن هر دو مبتنی است عربی الله لانه و نیز لغت عرب در فصاحت و بلاغت بدرجۀ فصوحی و در عدد و سبب لغت
بزرگ و اعلی رسیده و در غایت تجدید که اکثر نیازات میان مفهومات متغایره زیادت با نقصان حرکتی یا حروفی حاصل شود چنانکه غایت
و خطاب تذکیر و تانیث و جمع و غیر آن مشاهدات و عجب تر از همه آنکه عدد حروف این لغت همچو منازل قمریست و هشت است و چهار
از بخر و غدا لا دغام محقق شوند و چهارده شوند همچو منازل قمر که چهارده و از آن فوق الارض باشد و چهارده و تحت الارض غایت آنچه گفته
ایشان بواسطه زیادت بدان منتفی شود و بسیاری از هشت است و چون شرح لغات درین کتاب کاینی صورت بندد فایده چند
در آن باب زیاده کرده شود فایده اولی در بیان واضح لغات و علل و در انجمله چهار قول است اولی آنکه واضح جمع لغات
آفریدگار است تم و تقدس این مذهب شیخ ابوالحسن اشعری و اتباع اوست و این مذهب را مذهب توحید خوانند بنا بر آنکه ایشان
میگویند حقیق الفاظ را بیا فرید و بازای معانی وضع کرده و بند کاز برای بران واقف گردانید با خود اصوات و حروف را در جیبی از جیبام
پای فرید تا آد میان از و بشنیدند که واضح این الفاظ را بازای تمعانی وضع کرد یا علم ضروری در یکی از آد میان با بیشتر پای فرید تا ایشان
بدان شد که واضح هر لغتی را از برای کدام معنی وضع کرد و تمسک ایشان بنجد و جه است اول قولی که و علم آدم الاسماء کلها چه مراد با سماء
لغات و دویم قولی که و من آتاه خلق السموات و الارض اختلاف است که الواح و جه تمسک بهم بنوم و بعد و تسلسل آنکه مراد بالرقع
چاره مخصوصه نیست چه در و اختلافی که موجب استغراب باشد واقع نیست پس مراد لغات بود استعمالاً للتعبیر لکن چه برین تقدیر بنیه
بر مدلولات آن مرد یکبر این معنی لغات باشد یا لغتی دیگر سابق بر در تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و جواب تریل
اول آنکه مراد با سماء موضوعات لغویست که آن سمات و علامات اند یعنی حقیق تعلیم داد آدم را که اسباب از برای گوشت و کما و از برای نزع
و شتر از برای بار و علی هذا چه اگر مراد نفس اسما بودی عرض نمائیم که وجه تعلیم و لو بفعل یا خود گویم مراد تعلیم الهام است
یعنی الهام کرد آدم را با احتیاج او با لفاظی که وضع کند تا بدان تفسیر از معانی تواند کرد و جواب دوم آنکه گویم الهام است که مراد از الهام
السنن و کیفیت است بر وضع لغات چنانکه مراد او قرار بود بر وضع آن و معنی چنین باشد که از آیات حقیق یکی آنکه شمار بر وضع لغات
مختلفه فاد کرد و این جواب از شیخ آنکه دیگران از قدیم احوال معلوم کنند چنانچه اطفال که از کثرت استعمال الفاظ پیش ایشان بی وضع
و اصطلاحی دیگر با کمال نفق رسیدن سامی اکثر اشیا را معلوم می کنند و قول دوم آنکه وضع جمیع لغات انسانست و این مذهب با
ما شمع جانی و اتباع اوست و دلیل ایشان آنست که اگر وضع لغات با صلاح نباشد باید که توفیقی بود و آن جایز نیست زیرا که توفیق یا بوی تواند
بود یا بخلق علم ضروری و این هر دو محال بود اما اول بنا بر آنکه اگر بوی بودی بایستی که بعثت رسل مقدم بودی بر لغت لیکن بنا بر اینست لغت
تم و ما رسلنا من رسول الا بلسان قوم و اما دویم بنا بر آنکه خلق علم ضروری در غیر عاقل بعید است و اگر در عاقل باشد لازم آید که آن عاقل تکلف
نباشد و جواب آنکه چنانکه بوی بود این آیه مخصوص باشد به پیغمبر آنکه بعد از آدم تم بود و ندیده اگر عام باشد لازم آید که آدم نیز بر قومی مرسل
شده باشد سبب لیکن چنانکه بوی بود علم ضروری در عاقل یا فرزند که واضح این الفاظ را بازای تمعانی وضع کرد و بی تعیین آن واضح سلسله لیکن
غایت ثانی الباب آن باشد که الفاظ تکلف بمعرف نباشد و از عدم تکلف بمعرف سقوط تکلف مطلقاً لازم نیاید قول سیم آنکه بعضی از لغات
که بدان شبهه توان کردن بر اصطلاح بوضع حق تعالی است و باقی شاید که بوضع حق باشد و شاید که بوضع خلق بود و این مذهب است ابوالحسن
اشعری و جمعی دیگر است و این ضعیف در شرح تمذیب اصولی علم الاصول این مذهب را اختیار کرد و قول چهارم توقفات
بنا بر احتمال جمیع این مذهب شریف علم الهدی و فاضل ابوبکر است فایده دویم آنکه حکمت در وضع لغات چه بود بدانکه چون بزرگ
غرض آن آدمیان را چنان آفرید که ایشان را در حساب معاش نفس خود استغفال نبود و اگر احوال بمبادی محتاج بودند بضرورت بجهت
اعلام مافی الضمیر و دیگر بر محتاج شدند بوضع از اشک یا اشارات یا کلمات و چون وضع کلمات مفید تر بود و آسان تر از اشک و
اشارات لاجرم وضع کلمات اختیار کردند اما آنکه وضع کلمات مفید تر بود بنا بر آنکه کلمات احتمال داشت که بازاء موجود و معدوم و شاید
و غایب و محقول و محسوس وضع کنند بخلاف اشک و اشارات زیرا که هر جزیر را مثال نبود و اشارات معدوم و غایب و محقول ممکن نبود و اما
آنکه وضع کلمات آسان تر بود بنا بر آنکه حروف کیفیاتی اند عارض صواتی که از کیفیت نفس ضروری که از قبل طبعیت متحد کرد و حادث شوند
فایده سیم آنکه دلالت الفاظ بر معانی حسب وضع است یا بحسب ذات و طبیعت آن الفاظ و مراد از وضع تعیین لفظ است بازای تمعانی

و البته بخیری همیشه و غیر آن و جواب از دلیل مانع است که اطلاق اسماء بر اریتهای موقوفست بر وزن شایع و التباس قتی لازم آمدی که قریبه موجود بودی اما با وجود قریبه التباس نباشد فایده پنجم در بیان کلمات مقرب و بعضی نیز اجداد کانه علی نهاده اند و معرفت بخیر استکمال معانی و شکاف مبانی از لوازم است چه قرآن و حدیث که بنای اسلام و اساس احکام بر آن هر دو است مثل است بر کلمات مقرب و معرب یا علم بود یا غیر علم و علم را تغییر کمتر میکنند همچو ابراهیم و اسمعیل و اسحق و نوح و لوط و غیر آن و غیر علم را اگر فارسی نباشد هم تغییر کمتر کنند همچو قطاس که لفظ رومیت و قضا که حبشی است و مشکو که هندست و اگر فارسی بودی تغییری نباشد و آن تغییر در حرکت همچو خوان که خا را مکسور کردند و همچو نیراب که کسره میم را اشباع کردند و حرکت همزه را باقیل دادند و در حروف همچو چند و لجام که کاف را بهم بدل کردند و در حروف و حرکات که همچو تحیل و جور که در اسم اول سین مفتوح بود مکسور کردند و در اسم دوم کاف مضموم بود و مفتوح کردند و کاف را در اسم دوم و بهم بدل کردند و این معنی غالب باشد و گاه باشد که کاف را بقاف بدل کنند و اول کلمه همچو قربان یا در آخر همچو جنسیت که در اصل من جنسیت بود و گاه بود که بدل کنند همچو کتفرو که در اصل کاسته افزود و در کتفرو و دیوانی را که ارباب در و خراج گویند آنها را کجا بهارند و پی را بقاف بدل کنند و همچو فرزند مرند را و گاه بود که چیزی بر روزیاده کنند و همچو در استبرق که در اصل استبر بود و گاه بود که از و کیت کلمه حذف کنند و همچو در که در اصل بریده و نب بود و گاه بود که تبدیل در زیادت هر دو واقع باشد همچو صار و ج مر جا را که چشم را بصدا بدل کردند و در اسم چشم افزودند و همچو صولجان مر ج کانه که چشم و کاف را بصدا و چشم بدل کردند و لام را قرو دند و کشف اند که هر کلمه که در و صاد و چشم بود معرب باشد همچو صبح مر قادل را و صبح و صبح و در لبط انفعی اگر زیاده مبالغه و در تطویل انجماد و خلاف کرده اند و آن که در قرآن الفاظ مقرب و اقصد یا نه بعضی کشف شد و افغ میشد لقوله تم لبان عربی مبین و لقوله تم قرا ناعربیا و جواب است که قرآن بواسطه آسان و بر کلمات چند مدد که در اصل عربی نبوده باشد لاسلم که از عربیت بیرون رود و همچنانکه اگر کجی نمیسده بفارسی نسا کنند که در آنجا کلمات عربی باشد گویند که لغت نمیده فارسی نیست و همچو اسب یا که در و مو بهای سفید باشد منفرق آن اسب را بواسطه آن گویند نیست و نه به بعضی دیگر است که آن الفاظ را چنانکه عجم وضع کردند از برای معنی مخصوص عرب نیز وضع کردند و هم باز برای آن معنی و این هر دو معنی موافق یکدیگر افتادند و چون از عربیت خارج نیستند و انفعی نیست بلکه و قس همچو صابون و تنور که این هر دو با اتفاق از جمله موافق لغتین است و حتی است که گوئیم الفاظ مقرب و قرآن و اقصد چه توافقی لغتین و قرآن بعید است و تقریب استبرق و تحیل ظاهر است و نیز امل عربیت اتفاق کردند و بدین که ابراهیم لا یصرف است بواسطه دو سبب یکی علیت و دو سبب پس معرب واقع باشد چه اجماع ایشان در حضورت نبشت است و اعلام خدا الله فایده ششم در بیان معرفت معانی الفاظ بدانکه لفظی از پارسی یا ترکی یا غیر آن که چون از معنی آن پرسند لفظی که در جواب گفته شود معنی لفظ نیست بلکه لفظی دیگر است مراد اف و که نسبت شهر و اعرفت مثلاً آ و آب و سود و پانی الفاظ مترادفه اند که نسبت با عرب را در لغت است و با اهل فرس آب و نسبت با ترک سوز و نسبت با هندیانی و نسبت با قومی دیگر آ و معنی و جمیع طلب بیان که با جوام مختلفه تصور متقسم شود و مقیر از مفومات اشیاء صوبتی دارد و اکثر از آن بخیرند تا بخد که اگر از ایشان پرسند که معنی آن چیست گویند خداوند اند که الله و خدا مراد یکدیگرند و معنی او ذات است که استحقاق عبادت داشته باشد و استلم فن سیم از کتاب تفائیل لقون علم تصریف که آن عبارت از معرفت اسولی که در آن کتبه انبیه کلمات عربی تغییرات لاصقه بدان را بدو و چهار اعراب و بنا که آنرا مملوک گویند و مراد ایشان با بنیه صیغ کلمات عربست و کلمات از علمی که از احوال کلمه از جمله انبیه اصل کلمات با اعتبار حروف و حرکات و سکنات و هیات آنچه عاریض و شود از زیادت و نقصان و قلب ابدال و غیر آن و کلمه الی هر چند اسماء و افعال و حروف و نا شامل است اما بواسطه قلت تغییر و تصرف در حروف التقات با بنیه حروف نکنند و انبیه اسم ثلاثی و رباعی و خماسی آمده است و انبیه فعل ثلاثی و رباعی باشد و چون خماسی جنبه فعل فعل و خماسی و بیان اوزان انبیه و تفسیر از حروف اصول و ف و ع و ل کنند چنانکه گویند جمل بر وزن فعل است و نصر بر وزن فعل و جته رباعی و خماسی لام ثانیه و ثالثه در آخر زیادت کنند چنانکه گویند جعفر بر وزن فاعل و سفر جمل بر وزن فاعل و هر چه غیر از این حروف باشد از زیادت خوانند و آن را زیاده انبیه یا غده لغو از آن یارند چنانکه گویند اکر بر وزن فاعل است و ضارب بر وزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول مکرر و دو موضع یکی در مبدل از فاعل که کجا تا را بنیه یارند چنانکه گویند اکر بر وزن فاعل است و دوم مکرر چنانکه گویند جلب بر وزن فاعل است و اگر در بنا بسلی واقع شد

فصل ششم
در بیان اعراب و حرکات

194

41. 1. 2.

(11)

2116

قسم اول در علوم اوایل

(۲۰)

مقاله اولی در علوم اوایل

باز مشی شود و بعد از آن برای فصل پنجم و نهمی باز برای مابقی که پیش از او آمده باشد بجز رایت عماد و اعلال تغییر حرف عله است
 و برای تخفیف آن تغییر یا قلب بود و همچو حال دماغ یا بحذف سجد و ط یا با سکان سجد و بغیری در مری حرف اعلال و است یا الف الف الف الف
 ممکن و فعل اصلی باشد و ابدال تبدیل کردن حرفیت بحرانی دیگر همچو ذرات و بجای او و حروف و حروف یا دست با ط و دال میم و صا و و رای
 و او غام نقطه است بد حرف که اول ساکن بود و دو و هم تحرک یا آنکه مخارج هر دو یکی باشد بی فصل و اندو ساکن باشد یا بر دو از یک کلمه باشد همچو سید
 از دو کلمه همچو ضرب بعد از و اقدار و حذف استعاط حرفت آن یا اعلالی بود همچو حذف و او در قلت و خفت و حذف یا در بخت یا تخریب یا چار و
 یا نحو یا غیر آن همچو حذف یا فاعل در مضارع و همچو در مشت و حست و حست و همچو تلمذ و من الما و علی الما و علی و تخفیف بنهره در کردن است
 یا نوعی از سهولت و آن یا ابدال و یا شد و در آن یا بود و همچو در مؤن یا یا سجد و یا آن یا بحذف سجد و بغیری در مری حرف اعلال و است یا الف الف الف الف
 فن چهارم از مقاله اولی از کتاب نفایس القنون علم اشتقاق که آن عبارت از درینص مخلفه با اصلی واحد
 که شریک ایشان در جمع حروف اصول یا الکزان و تحقق مناسبت در معنی و در اشتقاق از چهار چیز یا چار بود اصلی که از مشتق منته خوانند و فرعی که از
 مشتق خوانند و مناسبت میان حانی از هر دو و غیر اشتقاق سه نوعت صغیر و کبیر اما اشتقاق صغیر سه کلمه در وضع مشتمله کنند با اصلی واحد
 بی تقدیم و تاخیر و حروف حبه شریک ایشان در جمع حروف و معانی چنانکه ضرب و ضرب و ضارب و مضروب و اضرب و لا یضرب با جمع مشتمله هر یک از
 مشتمله و حروف غایب مذکور و مؤنث معلوم و مجهول و احد و ثنیه و جمع که رجوع جمله باضرب است و انتم عربیت خلا فکرمه اند اندر که مشتق منته مصداق
 یا فعل مذنب بصیران آنکه مشتق منته مصدر است بنا بر آنکه دلالت مصدر بر نفس حدث است و بس دلالت فعل بر حدثی مقرر زبان است و شان
 فرجه مشتق آنکه دلالت بر مرتبه اصل مشتق منته دلالت کند و زیاده همچو اینکه حقیقت و ایمان است که او را از آن آسان شده اند یا ذاتی بیات است حقیقت
 نسبت مصدر با فعل همچو حرات با مرکب و شک نیست در آنکه جز اصل مرکب است که اگر عالمیه و قاطیه و بعلم و قدرت و مذنب کو فیان که اصل و متن منته
 فعلت چه مصدر را در اعلال و عمل قیاس فیصل میکند و مقیس علیه اصل باشد و نیز بعضی افعال را همچو ذوق و در و لیس مصدر نیامد است و اگر مصدر
 اصل بودی یعنی جایز نبودی و این وجه زیاده قوتی ندارد و این اثر در مثل التایر آورده است که مشتق منته لازم نیست که مقین باشد بلکه آن در بعض
 صور مقین باشد همچو در سلم و سلم و سلمی که از سلامت اند و بعضی غیر این باشد همچو ضر که آن ضد نقیضت و ضر که آن بزرگ و سوا الحال است و ضر که
 که ضعیف است و ضر که شدت است و ضر که نایب است یا در داد است و ضر که آن زن شوهر است چنانکه هر چند از ضاد و از خارج شیشد اما
 معلوم نیست که مبدأ اینها که است و غیر اشتقاق صغیر یا بزرده و چونند این نیز زیادت حرکت فقط همچو ضر که از ضر ضا در زیاده کردند
 و بس ۴ بزیادت حرف فقط همچو کاذب از کذب که الف زیاده کردند و بس ۵ نقصان حرکت فقط همچو ضرب از ضرب مذهب که کو فیان که حرکت کثیر
 نقصان کردند و بس ۶ زیادت حرف حرکت همچو ناصر از ضر که الف و کسر صا در زیاده کرده اند و نقصان حرف فقط همچو مذهب از ذهاب
 که الف نقصان کردند و بس ۷ نقصان هر دو همچو علا از علیان یا زیادت حرکت و نقصان و همچو خذرا از خذره که کسر و دال را زیاده کرده اند
 و ثنی نقصان زیاده حروف و نقصان و همچو سلمات که الف و ازا برای جمع زیاده کردند و با که مفرد بود و نقصان کردند ۹ زیادت حرف
 نقصان حرکت همچو عا از عدد که الف زیاده کردند و حرکت ال نقصان کردند ۱۰ زیادت حرکت و نقصان حرف همچو خدا از خدا که ضمه را زیاده کردند
 و بنبره ۱۱ نقصان ۱۲ زیادت حرف زیاده حرکت و نقصان حرکت همچو اضرب از ضرب که همزه زیاده کردند و یا نقصان ۱۳ زیادت حرکت زیاده
 حرف نقصان و همچو اشکی از شکوی که همزه با ضمه زیاده کردند و یا نقصان ۱۴ نقصان حرف زیاده حرکت و نقصان و همچو اصل از وصول که واو
 نقصان کردند و کسر صا در زیاده و ضمه و نقصان کردند ۱۵ نقصان حرکت با زیاده حرف و نقصان و همچو کال از کلال که حرکت لام نقصان کردند
 و الفی شرا لام را فروزد و الفی بعد از نقصان کردند ۱۶ زیادت حرف و حرکت و نقصان هر دو همچو ارم از رمی که همزه زیاده کردند و یا نقصان
 حرکت هم زیاده کردند و حرکت و نقصان و همچو عا از عدد که الف زیاده کردند و یا نقصان کرده باشند و حرف و حرکت زیاده و فروزد هم با هم نام مذکور
 عاید شود و علما خلا کردند و در آنکه مشتق صدق اصل شرط است یعنی هر جا که مشتق صادق بود باید که معنی مشتق صادق بود یا نه اکثر علما بر آنند که شرط
 و الوجود کل بدون جزو لازم آید مشتق منته جزو مشتق است و ابو علی جانی و ابو شامس سیر و کشف شرط نیست چه مذنب یا شایسته که با ریم قادر و
 عالمیت نباهت خود بقدره و علم معتدل کرده باشد لازم آید که وجوب معتدل بغیر بود و این محال است و جواب از این دلیل است که عالمیت قاطیه و وجوب
 یا غیر مذنب بالذات و ضمه جزا شایسته که معتدل بغیر باشد و همچنین خلا فکرمه اند در آنکه بقای معنی مشتق منته شرط است در طلاق اسم مشتق بحقیقت یا بیشتر از آنکه
 شرط مطلقا و یا نام مختار الدین از می نیست و بعضی کشف شرط نیست مطلقا و اختیار شیخ ابو علی سینا نیست جمعی کشف اگر نه ممکن

فن الرابع

که هر عاقل و عاقل
معتمد و قدیر

قسم اول در علوم اوست

(۳۱)

مقاله اولی در علوم ادبی

بودی شرطت و آلاء دلیل مذہب اول نیست که برزید در حالیکه ضرب از صا و غشو و صا دقت که اوضار بیت چنانچه باشد اوضار
بحقیقت الاجتماع تعصیب لازم آید و این ضعیف است بنا بر آنکه در مطلق مناقض یکدیگر نباشند و دلیل مذہب دوم نیست که ضارب
عبارت از من له ضرب و مخفی عام تر است از آنکه بر سیل و ام باشد یا نه و این مذہب هم ضعیف است زیرا که اگر چنین باشد باید که مثبت قبل
نیز بحقیقت باشد لیکن مستقبل باقیا چنین نیست و دلیل مذہب سیم نیست که چون دلائل متعارض شوند اصل عمل است نه احوال پس گوئیم
اگر بقا اصل ممکن بود شرط است تا عمل بدلیل اول باشد و اگر بقا اصل ممکن نباشد همچو حکم شرط نیست تا عمل بدلیل دوم باشد و منف
اینهم ظاهرات و همچنین خلاف کرده اند در آنکه شاید لفظی اشتقاقی کنند از برای چیزی و معنی شق منه قایم بود بخیری یا جمعی گفته اند
جایز بود بنا بر آنکه مذہب ایشان نیست که مقتضای حکم است بکلامی مطلق بغیر چه اگر بکلامی قایم بود لازم آید که ذات او محل جود
شود و از اینجا است که موسی بن کلام حقیق را از در حش می شنید کما قال شد نعم نودی من شاطی الود الامین فی ابقعه لیسار که من
الشجرة ان یا موسی انی انما اشد رب العالمین و شتر علما یعنی جایزند شده بنا بر استقرار و اما اشتقاق کثیر عبارت است از رد
صنعت مختلفه بمعنی واحد جبهه اشترک در جمیع حروف اصول و اعتبار تقدیم و تاخیر انحراف یا باعتبار اختلاف حرکات چنانکه گوئیم اصل
ترکیب کلام از برای شدت و قوت و معانی ترکیب ممکنه از برای آن راجع به ترکیب دل شاکلم است بمعنی جرات کردن و معنی شد
در و ظاهرات و کلام کلام از اینجا است و شدت تاثیر کلام در نفوس متخف است کما قال الشاعر جرات انسان لیسار لیسار و لا یتقام
ما یخرج الانسان و کلام زمین بحث را گویند و دوم کمال بحرکات است یعنی قوت در و هم ظاهرات چه هر که کامل بود بنا بر این
ادقوی تر از ناقص باشد و سیم ملک که آن غلبه و قوت است و گویند ملک العین چون جبریک کرده باشند و ملک چون جبریکان جز
مالک شده باشد و چهارم لکم که آن شدت زدن است و پنجم مکمل بقا لیسار مکمل هر چاهیر که در او آب نباشد از سختی و ششم ملک که آن
نام کلی بود و بقا لیسار لیسار چون لیسار خود را به سجده و ماذق لیسار لیسار چنانکه سده حله من کند بخورد و همو ترکیب ق و دل
که وضع انحراف جبهه سهولت و خفای است و معنی در ترکیب محتمل و موجود چه ترکیب اول و مثلاً قول است و معنی خفت در سخن گفتن
ظاهرات دوم قلو و آن خروشی را گویند جبهه خفت حرکت او و بقا لیسار قلو لیسار بریان کردم کدم را و چون بریان کنند بناچار
شود و سیم دن که آن شاقین است و چهارم لوق چنانکه در حدیث آمده است که لا اکل من الطعام الا لوق اسی اعلمت عمل الدن
تحریر که چسبم و قل چنانکه گویند تو قل القلو فی الجبل چون خروشی بر بالای کوه رفته باشد شتم لقو و نقوه بقیع لام و کسر آن چهار حرف
جبهه خفت او و همچو ترکیب کن ی که آنرا از برای خفا وضع کردند و معنی در کنی ظاهرات چه کنایت خلاف صریح باشد و کنی رسانیدن
مضرت بدین چنانکه او را آگاهی نباشد و از اینجا است که گویند نکات و هر و کن کوشت پاره را گویند که در میان فرخ زن باشد
خفا آن و در نیک نیز معنی ظاهرات و همچو ترکیب ق رم که از برای غلبه وضع کردند و معنی در قرم که غلبه از برای شمول کوشت خوردن
یا قمر قمر و قمره که غلبه کردند در قمار و قمر است چون از نشانه گذشته باشد ظاهرات و در قمر که و ایهیه باشد و رقی که ضیق است و مقیر
مانند صبر است از مقرایشی او از نرسد بخت بدان و همچو ترکیب م ال که وضع آن جبهه جمعیت است و معنی در مال امل و ملا و الم و لام ظاهر
و آنچه گویند سیم لام م بر بر او گویند که بر او باشد و لامت احمج چون استوار کرده باشد یا معنی مذکور عاید است و لما بعینه هر چند
یده است اما الما لیسار چون کرده آمده باشد برو و ملات غلبه الارض هم عاید است با آن و خلاف در حرکات همچو صبارم باید که از اجاب
مشرق آید و صبی مرکب و کیر و شوق و صبا میل را که جمله در خفت و حرکت مشترکند و همچو جبهه و جبهه و جبهه که در استار مشترکند و همچو
و بر و بر که در شفاع مشترکند و کج قوت حرکات در بعضی دلالت بر آن قوی همچو بر که گویند بر است از کسر و کسر از قمع و در مذکورات معنی ظاهرات
و علم غده که اشتقاق کثیر عبارت است از در وضع مختلفه معنی واحد جبهه اشترک در اکثر حروف همچو قسم و قسم که هر دو مشترکند و صا و صم
و متا زندقاف و فا و معنی مشترک کسر است الا قسم شکستنی است که از هم جدا شود و قسم شکستنی است که از هم جدا نشود و تخفیف هر یک معنی مذکور بود
قوت و ضعف حروف باشد چنانکه در صورت مذکور قاف قوی تر از فاف و همچو قسم و قسم که اول کل است و جمع همان و دوم کل جمع همان و همچو
لم و سلم که هر دو مشترکند در لام و میم و متا زندقاف و سین و معنی مشترک است اما لم و سلم که در و ارا فند و سلم و سلم که در و غرض فند
و همچو زبر و زبر که معیارند در لفظ و متا زندقاف و معنی که زبر با دل با کم و زبر که زبر که با کم شیر خصوص کشت جبهه آنکه سیمه قوی تر بود از فاف و همچو
و بر و بر که مشترکند در طاف و قوت و معنی در روح قوی تر است و در بر و بر که مشترکند در طاف و قوت و معنی در روح قوی تر است و در بر و بر که مشترکند در طاف و قوت و معنی در روح قوی تر است

۲ در وسطه

کلام در کون

و در کون کلام در کون

قسم اول در علوم اوایل

(۲۲)

مقاله اولی در علوم دینی

جمله آنکه امتداد زمان طاعت است از آن آید که ضربات علی کانت ایما را از اذنی تدواذ غیر قط بعضی را از این نصیبتا کفشتن
 عبارت است از کیفیت توجیه مختلفه باصلی یا اخذ آن از اصلی و برین تعریف ترین از علم اشتقاق بود معنی ترین است که گویند از لفظ بروزین فلان
 کلمه صیغی اشتقاق کن در کیفیت آن اشتقاق خلافت جمهور را از اشتقاق بر آنند که چون گویند کیفیت بنی کن گذار مثل گذار معنی است که چون از آن لفظ
 صیغی بروزین آنکه او کفیه باشد خواهند بنامند آنچه اصول قیاس قضا آن کند از حذف اثبات قلب در اینجا بجای می آید و زنده بعد از آن
 آنچه حاصل شود بدان لفظ کنند که در وزن موافق آن باشد و اگر نباشد و افلاان بجز یک قیاس آن لاکنه بخند و قیاس غریبی علی
 فارسی است که هر چه در اصل زیاد کرده باشند در فرع نیز زیاد کنند و هر چه از اصل خلاف حذف کرده باشد از فرع نیز حذف کنند و قیاس حذف
 در اصل قیاسی بوده باشد و قیاس فلان بجز آن که هر آنچه در اصل زیاد کرده باشد بقیاس یا غیر قیاس در فرع نیز زیادتی یا حذف کند
 مگر قیاس در اصل علت قلبی بوده باشد که در فرع موجود و بنود چه برین تعریف اشتقاق در فرع آن قلب بخند چنانکه گویند مقاتل بروزین است
 پس اگر نخواهند از ضرب مثل محوی بنا کنند بر قول جمهور گویند مضرتی بشد یا زبر اگر در و علی که قضا حذف احدی الی اینک نیست حاصل است
 چنانکه در اصل بود چه محوی چون باین نسبت اشتقاق کردند قیاس قضا آن کرد و جهت نقل احدی الی اینک را حذف کنند و یا باقیه را با و بدل کنند
 اینجا معنی موجود نیست و بر قول بی علی را مخفف باشد چه پیش و دو حسب است که هر چه از اصل بحسب قیاس حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند
 و اگر نخواهند مثل اسم از دعا اشتقاق کنند بر قول جمهور و ابوعلی گویند و نحو بنا بر آنکه اسم در اصل بیو بجز بنین یا ضم آن حذف او و آن
 زیاده همزه در اصل همه غیر قیاس است و بقول دیگران که مطلق تغییر را اعتبار کنند سوا آن قیاسا و غیر قیاسی گویند از نوع آن اگر خواهند مثل
 صحیفه از دعا بنا کنند یا اشتقاق همه گویند و عایا نیز که در اصل حذفی واقع نشده اما در فرع دعایو بود چون او در طرف شده و ما شمس بود
 بود یا کردند و عایا شد چون بعد از همزه و قشده که آن همزه بعد از جمع الف بود یا با الف قلب کردند و همزه را باقیه قیاس یعنی عایا
 و اگر نخواهند مثل غنسل از عمل بنا کنند گویند مخمل از قال و باع گویند و قول و منبع و از ابی علی فارسی پرسیدند که بروزین شایسته اگر خواهند از
 بنا کنند چگونه باشد گفت ما التی التی جبهه آنکه لفظ است در اصل اللام بود چه و فاعل است معنی مفعول لانه ما و ه می موجود من له و معنی اللام
 ای عبد عباد و نقل حرکت همزه باللام و حذف همزه هر چند قیاسی بود چه در لکن غلبه حذف را در الیه شایسته و همچنین در خام لام تعریف
 در لام اصلی چه میان هر دو الف متوسط بود و گویند ابوعلی فارسی از ابن خالویه پرسید که اگر خواهند که از آنکه نام در شی است صیغی بروزین
 از استقامت اشتقاق کنند چون باشد و مطار در اصل مستطار بوده بافت روم نام خمر است معرب کردند و اگر در او عبت یا اشتقاق کنند گویند اصل
 مستطار بوده باشد و مستطار در اصل مستطیر را بر فاعله مقرره بالف کردند و نام را جبهه اجتماع او با طاء حذف کردند و مستطار شد ابن خالویه بنا بر آنکه
 بنده است مفعول است از مظهر شمس پس ابوعلی گفت مساه زیر که اءه در اصل او اءه بود چه پیش سیویه نیست که چون حال الف مثل شود در موضع عین
 اصل بر او باید کرد زیرا که اجوف و اوی سپار است پس ساء در اصل ساء و باشد بروزین مفعول او چون متحرک بود و ما قبلش حکم معشوق با الف کرد
 مستطار شد تا از حذف کردند چه در مطلع حدنی قیاسی ساء شد و بر قول دیگران خود ساء باشد و اگر خواهند که از این مثل غنجه اشتقاق کنند
 اگر غنجه ترا بروزین فعلوت گیرند بنوعوت باشد و اگر بروزین فعلوت گیرند بنوعوت باشد و این در است ترست زیرا که زیادتی نون ساکن در دو
 اندکست و اگر خواهند چه طمان از بیع اشتقاق گویند بیع تبشید عین دوم زیرا که طمان طمان بود حرکت نون را با همزه نقل کردند و نون
 در نون و خام کردند و اگر خواهند مثل اخذ و دن از قول یا بیع اشتقاق کنند گویند اقو و ل بیع در اصل اقو و ل بیع بود و او دویم را
 در اقو و ل در او سیم را خام کردند و اقو و ل شد و او را در بیع چون ساکن بود یا با کردند و یا در یا او خام کردند و غنجه است اول
 باشد جبهه آنکه او خبر را در اقو و ل از کر است اجتماع او ثلث یا کرد و اقو و ل شد پس او دویم را بر فاعله مقرره با یا کردند و یا را در او خام
 کردند و اقو و ل شد و اگر خواهند که مثل عصفور از قوت اشتقاق کنند گویند قوی و در اصل قو و و او اول عین لغت دوم لام اول سیم را
 چه عصفور و چهارم مکرر و او خبر را با یا کردند پس او و یا جبهه شد و او سیم را با یا کردند و در یکد یکد او خام کردند قوی شد پس ر که بر بدل کردند

فن النحس

فصل پنجم از مقاله اولی از قسم اول تفاسیر لغت و علم نحو که آن معروف است کلام عرب است

از جهت اعراب و بنا و این فنی گزیده و علمی پسندیده است و گویند سبب وضع این علم آن بود که بعضی از عرب
 تمکینات غیر مستقیم میکردند و اکثر عباد را تراخون میخواندند و میخواستند امیر المومنین علی را فرمود که اگر قانونی نباشد که مردم را

استیجا

از اینجا خطا و صواب ترکیب معلوم کنند و می شود بدان که قرآن و احادیث را بخون خوانند و نقل کنند و خطی چشم ظاهر کرد پس ابوالاسود الدیلمی را طلب داشت و فرمود الخ الی یا صلح الکلام ابوالاسود گفت خواهیم که ضوابط آنرا معلوم کنی تا من بارتشاد و توفیق کلام عرب کرده جزئیات مسائل از اینجا استخراج کنم علی فرمود نکلمات سه نوعند اسم و فعل و حرف ابوالاسود گفت ما الاسم و الفعل و الحرف علی فرمود للاسم ما انما عن الی و الفعل ما انما عن حرکت الی و الحرف ما او جد منی فی غیره پس ابوالاسود دانست اینجا تا متا قسام اسما و افعال و حروف را معلوم کرد و از این بعضی را ساینده علی فرمود اکنون قسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات معلوم باید کرد ابوالاسود گفت مرفوع کدام است و منصوب و مجرور کدام علی فرمود کل فاعل و ما یشبیهه مرفوع و کل مفعول و ما یشبیهه منصوب و ما سواهما مجرور پس ابوالاسود از اینجا تا متا قسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات را سپرد و در دور و درون این علم از محمد و لید بن عبد الملک بدیده آمده و سبب آن بود که اعرابی به نظم پیش لید آمده عمر بن عبد الغزیز را بنی حاضر بود و لید از اعرابی پرسید ما شاکس بشیخ نون اعرابی متفکر شد که این چه شسوت و بعد از زمانی گفت ما شاکس الا طول نفی و لید از آن جواب گفت آمد عمر بن عبد الغزیز گفت یا اعرابی آن لایمیر بقول شاکس با ترفع اعرابی گفت جنت مخصوصه من خستی و لید گفت من فتنک بشیخ نون اعرابی گفت و ما سئوال لایمیر من هذا امر شیخ رجل من اعیان العرب کان یخین الناس لید از جواب اعرابی در تعجب افتاد باز عمر گفت آن لایمیر بقول من فتنک با ترفع اعرابی بگفت قصه خود را و لید از عمر بن عبد الغزیز پرسید این چه حالت بود که اعرابی از سخن من مغنی و بکفرتمی کرد و عمر سبب اختلاف معاینه سبب اختلاف حرکات با او تفریر کرد و لید را سبب آن در تعلیم شنید عبت بهوسی تمام بدیده آمد و چون کلام بعمر بن عبد الغزیز رسید علما را وادار با تریخی عظیم میکرد و در عباد و طفیل ابن صلیب صری و سیبویه و نقش کمال رسیدند و از جمله لطایف سخن است که اگر شخصی با یکی کوید مریض حرکت فوخر هر غلام که آن شخص را زند آزاد شود اما اگر کوید من ضربه فوخر مریض و اول آزاد نشود و فرق است که فاعل هر فعلت و عموم و خصوص و مجموع و خصوص فعل باشد بخلاف مفعول که او را با فعل این جنصاص است و اگر شخصی کوید ما با الله حاجه فی طلبک نعیم میم نیست ظلم با حقتم لازم آید و اگر بشیخ میم کوید نفی ظلم از او معلوم شود و این فرق از سخن معلوم کرد و عادت بخوان چنانست که ابتدا بکلمه کنند و کلمه لفظیت موضوع از برای معنی مفرود این مختصرت در اسم و فعل حرف چه کلمه خالی نباشد از آنکه دلالت کند بر معنی نفس خود یا نه اگر دلالت بخند حرف و اگر دلالت کند مقرر با حد از منته نشد باشد یا نه اگر باشد فعل و اگر نه اسم اگر کوید کلمه جنس اسم و فعل و هر فعل یا بنمره جنس بر جمیع تقادیر باید که عام تر از اسم باشد و چون خاصه اسم که آن لام تعریف است در ورقه فردی باشد از افراد اسم و چند باید که خاص تر بود از اسم پس یک جنس در یک حال هم علم از اسم بود و اسم خاص از او و این محال است جواب کویم که جنس بدلول کلمه است نه لفظ او و آنچه فرد است از افراد جنس اسم لفظ کلمه است و کلام قولیت که متضمن دو کلمه باشد با سنا و سنا صورت بنید و الامیان دو اسم همچو زید قائم یا میان فعل و اسم همچو قائم زید و اسم کلمه است که دلالت کند بر معنی نفس خود غیر مقرر با حد از منته نشد و از علامات او است که جرو تنوین و لام تعریف بر او برند همچو مرت زید و همچو الرجل و اضافه و سنا و کنت همچو غلام زید و زید قائم و فعل کلمه است که دلالت کند بر معنی نفس خود مقرر با حد از منته نشد و از علامات او است که قد و سوف و سین در او برند و تا و تا فیت ساکنه بد پیوند و همچو ضرب و لغت و اعراب است که آخر معرب بد و مخلف شود از حرکات و حروف و آن چهار نوع است رفع و آن علم فاعلت و هر چه بد ملحق شود و نصب و آن علم مفعولت و هر چه مشابه او باشد و جر علم اضافه است و جریم مخصوص است بفعل مضارع و اسم اگر آخر و مخلف شود با خلاف عامل لفظا یا تقدیرا یا استقلال یا تبعیت آنرا معرب خوانند همچو جانشی زید لفظی و رائیت زید و عمر و مرت باقوم کلمه و اقسام توابع در آخر ذکر کرده شود و آنرا استقام و اگر آخر او با خلاف عامل مخلف نشود آنرا منی خوانند همچو جانشی هو لا و رائیت هو لا و مرت بهو لا و اقسام مبنیات بعد از توابع یاد کرده شود و آنرا استقام و اسم معرب اگر جرو تنوین در او و آنرا منصرف خوانند همچو زید و الا غیر منصرف کلاما حد و ابر اسم و سباب ما بعد از صرف بندهب هیچ اند علمیت و جمعیت مخصوص ترکیب مترجی عدل و تانیث صفت اصلی وزن فعل الف و نون فریدان و بعضی دو دیگر زید و کسند یکی شبه الف تانیث همچو الف رطی و دوم مراعات اصل همچو در آخر چون علم سازند و بعد از آن بیکر کنند و بعضی دو دیگر برین مجموع زیاد کنند یکی تکرر و دوم عدم نظیر و صدر لا فاضل گفته است بسبب منع صرف و خبر است یکی ترکیب دویم حکایت هر یکی ازین با تخیل اندر ابر

و حق خبر آنکه خبر باشد و تقدیم و تخریج باشد از برای استقامت خبر که از چنانکه می بینی تا و اگر خبر مفرد باشد و متضمن استقامت همچو کف زید یا طریقی
متضمن استقامت همچو این عمرو یا تقدیم خبر متضمن تقدیم و تخریجی الدار رجل یا بعد مقدمه خبری باشد از آن متعلق خبری القوم مثلاً زید یا خبر باشد
از آن همچو حق آن زید یا قائم در جمیع صور تقدیم خبر واجب باشد و خبر شاید که جمله باشد یا سببی همچو زید ابوه قائم و فعلی همچو زید قائم
ابوه و ظرفی همچو زید فی الدار بقول اگر و شرطی همچو زید ان کریمه کریمت و جمله که خبر و مقشود یا جار بود از خبری که عاید بود یا مقید او
عامل فعلی به نسبت افعال و معروف و اسما و هم افعال که متعدی باشند و اگر لازم عمل رفع کنند چنانکه ضرب زید عمرو او از دست
و انرفع را فاعل خوانند و مضبور مفعول و اگر فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای می دهند همچنان عمل رفع کنند چنانکه ضرب عمرو
و چهار نوع از افعال را حکمی دیگر است مخصوص یکی افعال قصه همچو کان و صار و صبح و امسی و صبحی و ظنی و بات و دام و ازال و ما
برج و ماقی و ما انک و لیس و ارض و عاده و عدا و راج را هم بدینا احقاق کرده اند و جا و قد را هم بمنی صار استعمال کنند و این افعال را
اسم مرفوع باید و خبری منصوب چنانکه کان زید مطلقاً و لیس عمرو قائماً و ضربان جمله نیز واقف و چنانکه در خبر مقید یا در کرده شود
خبر کان یا ضی نیز باشد یا قائم همچو کان ان الله علیما یا منقطع همچو کان زید صار یا و را بمنی صار نیز استعمال کنند همچو در کانت فخر و خایره صفا
و او یا نه نیز باشد بمنی حدث و خبرند فاعل انکشاف کند و زاید نیز باشد همچو کان المومنه العرب و صار از برای انتقال باشد همچو صار زید
غنیما و صبح و امسی و ظن و بات از برای قران جمله باشد بصلح و امسی و صبحی و مبنی صار را از برای دخول در اوقات ایشان و
ح از این باب نباشد و ما زال و ما برج و ماقی و ما انک از برای استمرار فعلند فاعل از وقت قبول آن و ما دام از برای توقیت خبریت
بدست ثبوت خبر او را هم او را همچو اجلس و ام زید جالس و لیس از برای نفی مضمون جمله است بحال بقول او و دوام افعال محاربه و انجذاب
فعلی عسی و کاد و کرب و او شک و حمل و اخذ و طلق را بدینا احقاق کنند و اسم انبیا مرفوع باشد و تمام شود و الا خبر و خبر عسی فعل مضارع
بود با آن همچو عسی زید ان یقوم و کاه بود که آنرا فاعل و فاعل اسم و نند و ح احتیاج بخبر نباشد همچو عسی ان یخرج زید و خبر کا فاعل
مضارع بود بی آن همچو کا زید یخرج و او شک را نازه همچو عسی استعمال کنند و نازه همچو کا و بعد از او اما همچو کا و استعمال کنند و ضم
افعال مح و دوام و اصل در آن نعم و غیر است این افعال را با اسمی کنند محلی بلام جنس یا مضاف با همیکه محلی باشد بدان و بعد از آن
مخصوص بدیج یا ذم باشد یا زید چنانکه نعم الرجل او صاحب القوم زید و مست المراء و صاحب الدار بنند و مخصوص با خبر مقید و محذوف
یا خود مبتدا باشد و جمله که مقدم باشد خبر و کاه باشد که اسناد یا تمیز می کند و جمله تفسیر او که مخصوص به یا زید چنانکه نعم جلا زید و خبر کا
فهم استعمال کنند و سببی بجای می رسد بعضی خبری را که بر وزن فعل نیمه عین کنند بمنی کم و بنده چنانکه فعل تعجب او را و دو صیغه است یکی ما
افعله و بعد از او البته منصوب کند همچو احسن یبدأ و دوام فاعل همچو اگر کم خبر و در انشا تعجب هر دو یکسان باشد و فعل تعجب از جهت لای محذوف
که از بهر الوان و محبوس باشد بنا کنند و ما اعطاه و مله شانه و اگر از غیر لای مذکور خواهند انشا تعجب کنید گویند ما اشد استعجاب و ما اخرج
عوره و مانند آن اما منصوب فعل بدو قسمت یکی عام نسبت افعال متعدی و لازم و دوام خاص و عام بخیند اول مفعول مطلق آن هر نسبت
که دلالت کند بر مفهوم فعل محذوف از زمان آن یا از برای محذوف تا یکید فعل باشد همچو ضرب ضربا و نسبت و ما یا از برای نوع همچو حلت حلتی بحکم
یا از برای مقرر همچو حلت حلتی بحکم قسم اول بنا بر آنکه از برای تاکید است بر عامل خود مقدم تخید و تثنیه و جمع او بکنند بخلاف خبری باشد که
مصدر نه از لفظ فعل بود همچو قدرت جلوسا و شاید که غیر مصدر بود همچو ضرب سوطا و او فاعل الضرب اشد ضرب شاید که مصدر را حذف کنند
و صفت را بجای او نهند همچو ضرب شدید و منت طولیلا و منه رج القمقری و قد القرضا و شاید که عامل را حذف کنند اما بر سبیل جواز همچو
مقدم و مواجید عروب یا بر سبیل وجوب یا سماعا همچو قیفا و رعیا او قیاسا همچو انت لا یسرا و دوام مفعول فیه و آن بر سببیت که فعل مذکور در او
و قشده باشد و او با ظرف زمان بود همچو یوم و لیل و در و صین و مانند آن با ظرف مکان همچو تدام و خلف و غیر آن و جمیع ظروف زمان خواه
باشد همچو وقت و صین و شباه آن و خواه معین همچو یوم و لیل و در و صین و مانند آن با ظرف مکان همچو تدام و خلف و غیر آن و جمیع ظروف زمان خواه
مکان که از منصوب نشود الا آنچه میهم باشد همچو جات ست و طحیات بدان و اما در ظرف مکان معین همچو دار و سوق و بلد و امثال آن نظارتی
لازم نگردد و نسبت اشام شاد است اتفاق و بر و علت الدار علی اختلاف و شیم مفعول در آن هر نسبت که علت اقدام بود بر فعل مذکور همچو ضرب
تا و یا بشرط نصبت است و سه خراست اول آنکه مصدر باشد و دوام فاعل فعل مطلق بود شیم آنکه مقارن آن فعل باشد و وجود و یا عدم یکی ازین
شرایط لازم واجب بود و همچو نسبت الحسن و چون عامل در مفعول معین اکثر بخوبان و او است چنانکه در تثنی الا آن هر دو را در معمولات حرف

(卅)

سهم اول
که از آنجا مندر معلوم شود مع ذلک در ترک و غرضی دیگر باشد و انقضای استعمال بود چنانکه احاطه با یکبار فاعلا باشد
اختصاص و احرار از بحث چنانکه ضرب فاذا زید یا ضیق مقام بود یا قصد خضار و حالتی که قضاء ذکر او کند وقتی بود که ذکر کند البدر
باشد که از آنجا مندر معلوم کرد و چنانکه در ابتدا سخن گویند که زید عالم یا در ذکر آن غرضی باشد و آن یا زیادت تقریر بود یا لغزش عیادت
بسته اند و تنظیم یا آنتای غیر آن و حالتی که قضاء افراد کند وقتی بود که مقصود از نفس ترکیب نفوی حکم نباشد چنانچه در بعضی حالاتی
که قضاء آن کند که او فعل باشد وقتی بود که مراد تحصیل سند باشد یا حد از منزه یا قصر عبارتی یا افادت تحت چنانکه کتب زید و حالتی که
اقضا اقبیل و کند قصد سبب ضرب مرتبه یا نظریه مان همچو ضربت یوم جمعه یا مکان همچو ضربت اما یک یا بمفعول له همچو ضربت تا دریا یا بمفعول
بغیر حرف مثل ضربت یدا یا بحرف همچو ضربت بالسوط و ما ضربت لا زید یا بمفعول تحت همچو ضربت الساریر یا بحال همچو جاز را یا کما یا بهیچ خطاب بد
نفسا یا بشرط همچو ضربت یدان ضرب عمرو وقتی باشد که مراد ضربت فایده خبر بود و چنانچه اقبیل است و تفصیل مندر که حکم بوجه نشان
زیاده شود و حالتی که قضاء ترک اقبیل و کند وقتی باشد که از ترک فایده مانفی قریب همچو ضیق مقام یا بعد چنانکه حکم بوجه اقبیل
تویم که که مخاطب از حاصل بسیار گفتن و میکند حاصل باشد و حالتی که قضاء آن کند که مندر اسم باشد وقتی بود که مراد افادت
و خصائص حد از منزه باشد و حالتی که قضاء آن کند که او مکر باشد وقتی بود که خبر وارد بود و بر حکایات از مکر چنانکه اذی عندک
رجل و جواب یک کفه باشد غرضی جل یا مندر الیه مکره بود و همچو جل یا قیل که از احاطه یا مندر الیه معرفه باشد لیکن مراد مندر و معنی بود
که معنوی و مقصود اختصاص مندر الیه نباشد چنانکه زید کاتب عمرو و شاعر یا در شکر او از تعالی شان یا بخطاط او باشد همچو علی بن الحنفی
ای نامه بدی لا ینکته کنه و حالتی که قضاء ترک تحصیل و کند وقتی بود که مراد زیادت فایده نباشد و حالتی که قضاء آن کند که او
باشد وقتی بود که او عند السامع یکی از طرق تعریف معلوم باشد و خوانند که بد خبر و چند همچو زید او ک و اذی اشی علی بالغبی است
و حالتی که قضاء آن کند که جمله اسمی باشد وقتی بود که مراد خلاف تحت و تغییر باشد یا بر این بود که چون منافقان گفتند انما بانا الله و
یا یوم الاخر جمله فعلی یعنی احداث کردیم یا ما را و اگر اعراض نمودیم حقیقت فرمود و ما هم بومنین یعنی ایشان دروغ میگویند و چون خبر
ثابت اند و حالتی که قضاء از خبر او کند وقتی باشد که ذکر مندر الیه اسم باشد چنانکه یاد کرده شد و حالتی که قضاء آن کند که او مقدم
باشد وقتی بود استصمن خبر به استفهام باشد همچو کیف ید و این عمرو وقتی جواب مراد تحصیل و باشد مندر الیه چنانکه حکم فرمود لکم و یکم ولی
وین یا مراد آن باشد که خبر مثبت نشود همچو فی الدار رجل و چنانکه در خبر الاغنی لکبار و جمعه بصغری اجل من الدبر یا و اند که قلب
سامع مقصود است بدان همچو حذک حذک یا ذکر او انما باشد عند الحکم همچو علیه من الرحمن یا استحقه یا صلاحیت تعالی داشته باشد
یا مراد بکلیه افادت تحت بود و دون ثبوت چنین مندر یا فعل باشد و تقدیم فعل بر فاعل واجب بود و چون در صدر این قسم اشارت کرده شد
بدانکه اجماع کلام بر مقتضای حال عامرا است که بر مقتضای ظاهر بود یا بخلاف مقتضای ظاهر باید اگر کلام بلغی ظاهر صورت مانی است
و ذکر کرده شد یا فاش شود و اند که آن مقتضای حال پیرون نباشد و مرید یا بر آنکه برخلاف مقتضای ظاهر بود صورت فاش شد و در
حالت اما عند التامل تحقیق شود که در قالب صواب مصوبت و اگر درین باب زیاده و غرضی رود فیا لها قصه فی شرجها طول چنانچه در
و اعتبارات راجعه با تعاقب حمل استسا فضل و وصل و اینجا و الاطباء باعتباری حمل از بین و الاطمی آن بدانکه هیچ منع نیست که میان
مضموم و جمله اتحادی باشد همچو اتحاد ناکیه و تحت است یا بضعف یا در بدل یا بضعف پان احدی بدیکر مرتبط باشد و همچو ارتباط مضموم
و معطوف علیه یا مبانیت کلی ثابت بود یا بر نقطاع و سائل از طرفین یا بین بین بود یا بر مبانیت که میان ایشان ثابت باشد
و برین تقدیر حال و متوسط شود میان اتحاد و تباین و مدار فضل و وصل و طلی حمل از بین و الاطمی آن برین جاست و اصل درین باب
استسکای موضوع عطف از غیر عطف در حمل تمیز کنند و بدانند که عطف و نوع است یکی قریب التعلاتی و دوم بعید التعلاتی قریب
التعلاتی است که عطف بفا و ثم و اخوات و کرده باشند یا و یا اگر یوا باشد معطوف علیه را محلی از اعراب بود و بعید التعلاتی آنکه
عطف یوا بود و معطوف علیه محل اعرابی نباشد و سبب در قرب قریب و بعد و بعید است که اعتماد عطف بر مدلول است یکی
مقام و ایچ ان من حیث الوضع دوم فایده آن همچو مشارکت معطوف معطوف علیه در معنی سیم وجه قبول و در آن و چون معانی حرف
عاطفه را معلوم کنند این معلوم شود پس هر وقت که خوانند جمله ثانی را از اولی قطع کنند یا خوانند که ثانیه قبول باشد از اولی
یا مرفوع یا مبتدیان و یا مفعول و مقرر او شود یا میان اولی و ثانیه جمعه متفق شود عطف بوا و صورت فاش شد و بکلمه مرفوع و از آنجا بود که

مقاله اولی در علوم ادبی

و چه تشبیه امر واحد باشد همچو سواد یا پیاض چنانکه کوئی سواد کا لغم و شد کا تلخ همیشه مناسب تشبیه باشد چنانکه جره کو چک را بکوزه تشبیه کنند یا مثبه به غالب بحضور باشد و در ذهن چنانکه موسی یا هارث تشبیه کنند و روی خبر را بند و مجبور را بر روح و بغیة التشبیه است که وجه تشبیه امور کثیره باشد چنانکه در تشبیه تشبیه غروب سن یا آنکه تشبیه بعد التشبیه باشد از تشبیه همچو تشبیه بنفشه آتش کبریت پیش از حضور تشبیه طرفین یا آنکه تشبیه بنا بر بحضور باشد و در ذهن بنا بر آنکه امر دومی بود یا از مرکبات خیالی یا از مرکبات عقلی مثال اول آنکه مستثنیة رزق کا نیاب اغوال چنانکه امر است و دومی زیرا که ایشان با آنکه غول را ندیده اند قیاس کردند که وند انهای او بغایت تنرا باشد و مثال دوم چنانکه و کان تمحیض القویات و تصدع اعلام با قوت تشبیه علی ریا ح من بر جید و مثال سیم چنانکه قضا علی منقها انما مثل السحوة الدنیا کما انزلنا من السماء فاحط به نيات الارض مما یاکل الناس الا لغام حی اذا اخذت الارض خرفنا و از میت وطن اهلها اتمم قادرون علیها اینها امر نایلا و نه را فحطنا محضید اکان لم یغن بالامس و تشبیه به در صورت آیت میت با آنکه حرف تشبیه در اوست بلکه تشبیه به مضمون چنانکه آن وال حضرت بنات ناکاه بعد از آن که ترو تازه بوده باشد و در سخن حضرت او آراسته نمایند تشبیه از اقفا سلامت یافت و ذکر کلمه تشبیه لازم نیست چه اگر گویند زیاد شد همان تشبیه شد و مقبول تشبیه است که و تشبیه شامل طرفین بود و در محضیل غرضی که او را بدان تعلق گردانیده باشند کالذی از شوا یب نقصان سالم چنانکه تشبیه با عرف اشیا بود و محضی که خواهند تشبیه را بدو در آن تشبیه کنند همچو تخیل بدرازی و کوه بزرگی و شکر شیرینی و پدر با ستاد است و در شنی آب بخت و عدم قبول آتش و امثال آن و چون سبب قبول معلوم شد سبب و مقابل آن بود یا ب دوم در مجاز و مجاز استحاله کلمه است و غیر آنچه و را از برای آن وضع کرده باشد تحقیق و آن پیش آمده این سخن و دو قسم است لغوی که آنرا مجاز در مضرو خوانند و عقلی که آنرا مجاز در جمله گویند و مجاز لغوی برد و قسم یکی آنکه راجع با معنی کلمه بود و دوم آنکه راجع باشد با حکمی که آن کلمه را ثابت کند در کلام و مجاز که راجع بود با معنی کلمه و قسم یکی آنکه خالی بود از فایده و دوم آنکه متضمن فایده باشد و تقسیم آخرین باز دو قسم است یکی آنکه خالی بود از مبالغه و تشبیه و دوم آنکه متضمن مبالغه باشد و آن دو تقیم اخیرا استعاره خوانند پس جمیع اینها پنج قسم بود مجاز لغوی راجع با معنی کلمه خالی از فایده مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده خالی از مبالغه و تشبیه مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده و مبالغه و تشبیه که استعارات مجاز لغوی راجع با حکم کلمه مجاز عقلی اما قسم اول آنست که کلمه موضوع باشد از برای تحقیق از حقایق با قیدی آنرا بی آن قید استعمال کنند همچو مسرکه موضوع است از برای لب مقید که آن لب تر باشد پس اگر گویند زید غلیظ الشجر مجاز باشد همچو فکر که موضوع است از برای پای شرط آنکه از آن با خبر باشد پس اگر در غیر آن استعمال کنند مجازند کور باشد اما مجاز بنا بر آنکه استعمال در غیر معنی صلیت و انالغوی بنا بر آنکه محض صلیت است و اصل حکم وضع و اما معنوی بنا بر آنکه تعلق معنی دارد و یک کلمه و اما غیر مقید بنا بر آنکه او نسبت با مقصود همچو مرادف است مانند لب و اسید و اما قسم دوم حکم که مجاز لغوی است راجع با معنی کلمه متضمن فایده و خالی از مبالغه و تشبیه آنست که کلمه را در غیر مفهوم اصلی استعمال کنند و یا نسبتی که میان مفهوم اصلی و آن غیر باشد معنویت فریه چنانکه یک گویند و مفت یا قوت یا قدرت مراد با شریحه صد و رنفت و صولیا بمقصود از رنفت در اخلیب است باشد و همچنین فاعیل قوت قدرت که آن بطش و ضرب قطع و اخذ و دفع و وقت است از دست ظاهر شود و چنانکه گویند زینیا لغیش و مراد بنت باشد بنا بر آنکه غیش سبب است پس اطلاق اسم سبب باشد مرتب را گویند مطرت السماء نانا و مراد غیش باشد و اطلاق اسم مستتب بود بر سبب یا گویند اصابتا اشیا و مراد غیش باشد بنا بر آنکه غیش از جانب آسمان آمد و آنچه فرمود و اذ اقرنا القرآن فاستغفرینا فی استغفریت بجای ردت استعمال کنند اطلاق اسم طلب علی سبب و اما قسم سیم که آن استعارات است و استعارات آنست که ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند و مراد طرفی دیگر باشد بنا بر دعوی آنکه تشبیه در جنس تشبیه به در است و در آن مخصوص است تشبیه به تشبیه را ثابت چنانکه گویند فی تمام شد و مراد جل شجاع باشد و تشبیه را اگر نذکور باشد و اگر استعاره خوانند و تشبیه استعاره و خلاف کرده اند آنرا آنکه استعاره از قبل مجاز لغوی است با عقلی و نظیر استعمال شد مثلاً فی غیر موضع را با تحقیق همچو مجاز لغوی است و با دعوی آنکه رطل در اندوخت خلدت فردیت از افراد حقیقتا شد همچو مجاز عقلی است امام عبدالقاهر را که و از قبل لغوی شمرده و کا و از قبل عقلی و طرف تشبیه که مذکور شود در استعارات اگر تشبیه باشد از استعارات تصریح خوانند و اگر تشبیه باشد استعارات کنایه اول متقسم شود به دو قسم تحقیق و تخسلی و تشبیه متروک اگر امری حسی یا عقلی باشد از تحقیق خوانند و اگر دومی باشد تخسلی هر یکی را بنده و متقسم شود با عقلی احتمالی زیرا که اگر تشبیه متروک متیقن اکل باشد بر چیزیکه او را تحقیقی باشد در حسی یا عقلی یا بر چیزیکه او را تحقیقی نباشد الا در دو قسم از قطعی خوانند و اگر احتمال آن داشته باشد که

کل زکس چشت بس بود و بر فرد و بر آن تیر نقشه و کم شعر ازین صفت خالی باشد ششم مزاجه و آن عبارتست از آن گمیان و دوسخی
در شرط و جزا از دوجی و هند و آنرا تیر و ج نیز خوانند چنانکه اذانیاتی فلج بی الهوا صاخ الی الکوشی بالهجر هفتم لغت و نشر
و آن عبارت از آنکه دو چیز یا بیشتر با هم ذکر کنند و بعد از آن تغییر آن بجای بیارند اعتماد بر دهن سماع که او خواهد هر یکی را با بخر و باید
کردن زد کند و نیز از ترتیب نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرمود و من رحمة جعل لکم القلیل الهما لکن کوفیه و لستغوا من فضلہ و از نظم چنانکه
و کم سن قاری مندا و فاراضه بجهن و ابان چنانکه شعر فرودت و بر رفت زود نبرد و بجای نیم خون و بر راه کرد ششم
تغییر و آن دو قیمت یکی جلی و آن عبارت از آنکه لفظی ذکر کنند بهم چنانکه بغیر محتاج بود پس وقت تغیر و همان لفظ را بازارد
چنانکه لث و عیش بغیر جنین شمل عفا و لث لدی الیهیاض غام و از پارسی چنانکه تا میند و تا کشاید استند تا دبد تا جهان
پای باشد شاه از این یادگار آنچه بندد پای دشمن حبسند پای دشمن و آنچه بکشاید چهار و دوم هفتی و آن عبارت از آنکه لفظ مبهم را که
محتاج بود بغیر ذکر کند چنانکه شمس تشرق لندیا بیچ شمس الفتحی و الوسی و القمر و از پارسی چنانکه جگر و جان و چشم چهرت
در غم عشق آن بت فرخار هم بدل و پنجم ششم تن بجوز هم بخون عرق هم زخم حکار و این صفت را تمیز ترین نیز خوانند ششم
تعدد و آن عبارت از آنکه عددی چند را با هم مقدره بر سیاق واحد بیارند چنانکه انجیل البید القرفی و الوطن و الضرب القوی و اما
و العلم و از پارسی چنانکه است و که و تیغ بد و کیر و دقت تحت و سپه و تاج بد و باید قرار و از شعر چنانکه گویند بنده را تن و جان
و خاندان و مان و زن و فرزند و خویش و بنده های خدا و دست و صیفت را سیاقا آلا عدد نیز خوانند و هم شش صفت آن عبارت
از آنکه چیزی را بچند نام یا بچند صفت بر توالی یا بکشد چنانکه حق تعالی فرمود و هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس لایه و چنانکه لا تطع کل هؤلاء
هماز مشاء مینم مناع الخیر معذائهم عقل بعد ذلک زیم و از نظم چنانکه بکر مغر قبل در بر معا جگلو و صخر خطه اسبیل من علی چنانکه و نهیم لستغی
الغمام بوجه مال الی می حصه لارامل و از پارسی نظم شاه گیتی خبر و لشکر کش لشکر شکن سایه بر دامن شد کشور و کشورستان و از نظم
صاحب حاجقان دستور و از ای جان اخف سلطان نشان فرامده فرمان سنان و چنانکه عبد الواسع جلی گوید نظم که دارد چون تو مشو
نکار و چاک و دلبه بقیه زلف و کسر خیم و لادروی و شیرین بر یار و ششم جمع مفرد و آن عبارت از آنکه دو چیز یا زیاده را در یک
صفت جمع کنند و تصفت را جامع خوانند چنانکه المال و البیون زینة الحیوة الدنیا و از نظم و احوالی و صدغک و الیالی ظلام فی ظلام و از
پارسی و کاهی جوروی بارست که چون کوریت و زار و زار و از ششم تفریق مفرد چنانکه انوال الغمام و وقت ربیع کنوال لایمیر و
سخا فنوال لایمیر و عین و نوال الغمام فطره که هم از اول تفرق کرد میان عطای بر و عطای محدود سینه و ششم تقیم و آن عبارت
از آنکه چیزی ذکر کنند او را در دو جزو باشد یا بیشتر و بعد از آن با هر جزوی از آنچه خوانند اضافه کنند چنانکه ادبیاں فی پنج لایا کلان را
صحاب المرغیة الیک هذا طویل لکل القناه و هذا قصیر لکل الامة و از پارسی چنانکه دغان و عارض زلفین آن بت دبر یکی کل است و ششم
سیم چهار چهره و هم جمع با تفریق و آن عبارت از آنکه دو چیز را جمع کنند و در شبیه بیکچ و از میان ایشان جدی نکنند بد و صفت متغایر
چنانکه قدس و کالک صدغ و قدس کالک خلعا و از پارسی من و تو هر دو از کل زدیم چمن از رنگ و تو از بونی پانزد و ششم جمع
تقیم و آن عبارت از آنکه اول چیز را در یک جمع کنند و بعد از آن قیمت کنند چنانکه الذهر معذروستیف منظر و از ضم یک مضاف بر
السبی کما و الغنبل و ولد و الیهب جعوا و اما راز عوا و در بیت اول ارض عذرا با بخر و و باشد خاص برای مدوح جمع کرد و در بیت دوم
تقیم آن کرد و از پارسی و چیز را صراحتش می و چیز بد علوم را در جات و نجوم را احکام پانزد و ششم جمع با تفریق و تقیم چنانکه کفایا روضه
دکان روضا عجیب سی حرمه لیل نذالک من صوغتی جنیبال و هذا بحر فی جنیبال و آنچه حق تعالی فرمود بوم تالی لا تکلم نفس الا باذن
لنفسه شفی و سجده فاما الذین شقوا فی التار لایه و اما الذین سعدوا فی الجنة لایه هم ازین قبیل است و از پارسی آنکه تر اند کرده بند است را
نیز بند کرده است نه بدینه پنهان بند تو از آهمن است و بندن از غم بند تو بر پای و بند بند است پنهان هفتم ایهام و آن عبارت از آن
که لفظی بکار آورند و معنی باز یاده است بشدی که قریب و دیگر غریب مراد و تکلم لغتی غریب باشد چنانکه الرحمن علی الرحمن توی و از نظم و هم
الجزی فی العلم لغتی تضایل و آن کذب لال و از پارسی پوسته گیتی خوش بود در عالم جزا بر روی یارین که پوسته خوش است هفتم ایهام
که آنرا خوش خوانند و آن عبارت از آنکه در بیان سخن درج کنند که سخن کند بدون آن نام شود و آن به ششم است و ششوی چنانکه فای و ششوی
و من نفعوا لئالی و از نظم چنانکه و ان الباطلین و انت منهم را و ک تعلم انک لاطالاک انت منهم حیوان است و با غایت لعل و از پارسی و با غایت

الدین طالب مشهوره گفت اگر بدست افتد شری ز خاک پایت ندیم بجا که ای تو بابت زندگانی و چنانکه در محنت این زمانه بی سبب باد و دراز تو چنانکه بدین
تو باد و حشو قیج چنانکه وادشنی تکه صداع اگر سوس القلقا چو ذکر اس حشوات و بغایت مشکوره و حشو متو متط چنانکه متو لفت راست تو فی حزن
ای دیگر سبق برده راه و خور که اینجا ای کبر حشوات نوز و ستم تاکید لاجب بابت لاجب که مرا است شاد و رجوع نیز خوانند چنانکه هو اهل الانه ابهر
ز اخر اسوی نه لضر عام لکنه انوبل و از پاری ترا پیشه عدل است لیکن بحد کند دست تو بر خرابی ستم و تاکید لاجب بابت لاجب حشوات میخنی باشد
پستم توجیه و آن ایراد کلام است بوجیه که محمل خدین باشد چنانکه خاطی عمر و کان عبینه سوا کوبیند خاطی بود بچشم عمر و نام کی از اهل فضل او گفت
اگر تو از برای من جاش بدو یک کس ندانم که آن خبیث است ایمن از برای تو یعنی بگویم که کس ندانم که روح است اینجا و این بت گفت که گذشت و از بار
چنانکه باطلت تو سور نماید نام هست یکم سوق العلوم مساق الجول و از اینجا اهل العارف خوانند و آن عبارت از آنکه چیزی ذکر کنند
و خود را چنان نهند که بپندارند و حال که دانند چنانکه وانا اوایا کم لعلی هدی و فی ضلال بین و از نظم ارباب که العارف نام خبر بود و هو فی کبدی
و از پاری در زیر امر دوست جهان و جهان خود دوست یارب خدایان جهان است جهان هست و دویم استنباح که از اراج موجه خوانند
عبارت از آنکه صفی از صفات ناپسندیده ذکر کنند بوجیه که از اینجا صفی دیگر پسندیده معلوم کنند چنانکه بنیت من لا عا و لا حیه لغیه
الدین بانک خال که در اول است ممدوح را بشجاعت و کثرت قتل اعدا بستود و آخر کمال بزرگی و شرف بعضی از فضلا گفته اند که متنی سیفا لک
بجز این بت نستود است و از پاری آن کند تیغ تو بجان عدو که کند و تو بجان کرم پست و ستم حشوات که آن عبارت از کشف معنی
در ساینده آن با سانی چنانکه بازده را احد عشر جا که گویند خسته و سته از بیان متوسط خوانند و بیان قیج چنانکه مغفول است که هو فی
بیمه و خت از وی پرسیدند که بهای آن چیست خواست بگوید بازده در مانده لکشت برداشت و زبان پیردن کرد و پست و چهارم
ارسال مثل آن دو قسم است یکی که در یک شکل بار و چنانکه حیث من الخلان فی کل مبدیه اذا عظم المطلب قل الساعد و از پاری چنانکه
نادیده روزگار از آن کاروان بیرونی روزگار شود و در کاروان و دویم آنکه در یک پست و مثل بیارند چنانکه الا کل شیء اخلاصه باطل و کل
نقیم لاجاله زایل و مبتنی گوید و کل حیل نولی الجیل محبت و کل مکان میت القریط و از پاری نه هر که تیغ دارد بحرب باید رفت نه هر که
زهر دارد زهر باید خورد و پست و پنجم سؤال و جواب چنانکه قد قلت چیزی فیما ذا اهل صحت و تاملت و قالت مثل و از پاری کفتم
مرا سه بوسه و یا ماه داستان گفت که ماه بوسه کرداد و در جهان پست ششم استنداک و آن عبارت از آنکه شاعریت را آغاز کند
بالفاظیکه مردم پندارند که بخواست و بعد از آن بدج باز آید چنانکه لا تغل بشری ولیکن بکثره بان حزه الداعی و یوم المهر جان و از پاری
خواجده خواهم که بماند بجهان خواجده خواهم که بجهان دارا پست و هفتم تعین و آن عبارت از آنکه شاعر مصرعی یا مثنوی یا بیشتر از آن
دیگری در میان شعر خود سازد و بیار و بر سبیل مثل عاریت و باید که آن بت سخت مشهور بود و اگر نه بدان اشارت کند چنانکه دخی که بگوید
و العذریه متصح و العذر عند کرام ان من مقبول و ابن صغیف و آخر غزلی گفته تر عشق دهم پنهان و لیک راه سرد و ناله و کس
خج غدا ان سر غدی عاشق خزان لم یعلو عشقی لمن پست و هشتم تلحج و آن عبارت از آنکه بخواهی کلام مثلی بسیار یا شعری را در بابت
اشارت کنند بی ذکر آنکه استنباط بمر و عند کربه کاستیف من الرضا و انار و از پاری چنانکه بت شرو و متابع اعرابی شنیده ام که شنید است
شاه بنده نواز پست و نهم اشارت که از تراوی نیز خوانند و آن عبارت از آنکه لفظ اندک شتمانی باشد بر معانی کثیره یا با چنانکه فاد
الی عبده و او حی سلیع ایجاب و آن عبارت از آنکه در یک پست نفی چیزی کنند و اثبات آن چنانکه و نکر ان شیتا علی ان قولم
ولا ینکون القول نقول سلیع و یکم عکس و تبدیل و آن عبارت از آنکه در کلام جزو را مقدم دارند پس عکس آن کنند و از آنکه خوانند
چنانکه و اذا الله رز ان حسن و جوه کان للدر حسن و جهک بن ساسی و دویم کثرت و تعریض و از بهترین تعریضات السنکه عمرو بن مسعده
که کاتبه مومن بود در حتم بعضی از اصحاب و بما مومن نوشت تا بعد فقه استغفر فلان الی امیر المؤمنین لیتقول لبحاقه بنظر من انما خانه فاعلم ان امیر
المؤمنین لم یجلی فی مرتبه مستشفین و فی انبیا بذالک تعدی طاعه مومن بر پست کا غدا نوشت قد عرفنا لقص حک و تعریفک اجمعا لیهما
سی و سیم قیاس و آن عبارت از آنکه در میان کلام جبهه تر بین و نظام آن آیتی از قرآن درج کند چنانکه انما الوزاره منقاده
ایه یخر یو بالما و لا ارحا احد غیره لزلالت الارض نه لزالما و از پاری مرا شکب غیب باشد ایسلانان ز روی غیب کم و بکم و این سی چنان
تشبیه آن چند قسم است اول تشبیه طلق و آن عبارت از آنکه چیزی را بچیزی اندک کنند در وصفی از اوصاف یا ذات تشبیه چنانکه حق تعالی فرمود
والدین کفر و اعلم انکم کسب بقیعة بحیه لظان و از نظم عربی چنانکه کانما تبسم عن اولو منضدا و براد اراج و از پاری تیغ تو همچو قاشق

مقاله اولی در علوم ادبی

[illegible]

قسم اول در علوم اوستا

(۵۰)

مقاله اولی در علوم دینی

برای عاشق بچاره برورد و مستسخر برارد و عروض است اول سالم و او را یکضرب بر وزن مخاعیلان چنانکه تاکی بودای کدو کنگرین دل
جور تو برین شقیه سگین و دم مقصور و او را یکضرب است و چنانکه دلدارین آن ترک بریزد کس نیست بخوبی بجان ناید و بر تلح سالم کیر و ضل است و نیز
هر دو سالم چنانکه اکنون که چنین دارم برین کنی رحمت و جبر و صل بهشت است متغزل است و شمن و مست و بر تلح استعمال کنند و شمن بر سر نوع
آید واتی و مجنون و مطوی و افیراد و عروض است اول سالم و او را دو ضرب است اول مانند و چنانکه ضعیف گوید ای غمزه جادوی تو سرایه هر مردون
وی در طره هندوی تو حیرانده هر مردون دوم عوج و عوج شکسته شکر دویم را از و تدبر مجموعی چون در آخر آید ساکن کتد پس خرد در وزن متغزل است
چنانکه بیت که شوم از بی خوش بی آنکه کس کوید مرا که بگذرد دلدارین شش و شکر آن عروض دوم ذیل بر وزن متغزل است و او را یکضرب است و چنانچه
انضیف گوید ای دل شیرین تو در مان جان عاشقان وی هر خم کبوی تو منتر که صاحب دلان و شمن مجنون بر کینوع آمده است تمامت ارکان مجنون
بر وزن مخاعیلان چنانکه دو دیده دارم از سر شک غرقه کشم و لیکن از سر بل باده خشک هر دو لب و شمن مطوی بر کینوع آمده است
تمامت اخرای مطوی بر وزن متغزل چنانکه تا سفری شدت من جان دلم شد سفری روز و شب از فرقت و پشه من فیه کرمی و مستسخر سالم کیر و
و یکضرب هر دو ندال چنانکه کی دمی پانچ که از من دور باش کرد و بر شش از تو کی باشم صبور و مستسخر مجنون باده است اما مطوی آمده است
اخرای مطوی بود بصنم از عشق تو چهار شدم تو بخنی حج کالم نظری و متاخران مجنون و مطوی را با هم تالیف کنند و مخاعیلان چار یا یکضرب
دارند مثال اول زنی که لطف و کرم سزا ترا جور و شتم دار ازین پیش نفی دل مرا ماه رخا مثال دوم کینه بنور فریاست با تو از آن قومی لم جا
چه خاقانی اگر کینه کشد بلاغری و شعر گاه باشد که متغزل یا مخاعیلان دوبار مکرر کنند اما هم در آن قصیده عذر بخوانند چنانکه خاقانی نوشته است
بجز رقاعده نشد تا تو بهانه ناوری و بر تلح او جز سالم نیامده است چنانکه ای لبر لکیره روی تا کی عتاب و کج و در تلح و صلا است و شش بار
و شمن و مستسخر و بر تلح ابد و شمن بر دو نوع آمده است سالم و مجنون سالم را سه عروض است اول سالم و او را یکضرب است و چنانکه خند کرم چند نام
چند با شش جفت انده میت کوئی ما هر و یا مرا از نفی رانی عروض دوم مقصور و ضرب چنانکه انضیف گوید روز کار یک شتم بار و می او چون بهار نویسم
شخراخ روز کار از دست و ش عروض سیم مخدوف و او را یکضرب است و چنانکه ضعیف گوید بنظر نور پاکت فرشتی اسب و می طبعی جودت از
ثریا تاشی و شمن مجنون پنج عروض است شش ضرب عروض اول مجنون معرا بر وزن فغان و او را دو ضرب است اول مانند و چنانکه حکم هر چه کنم با تو بنیدر سو
بجز این چاره ندارم که ز عشقت بگریزم دوم شش بر وزن متغزل و شش آنکه عین فغان فغان با حذف کند چنانکه بدو رخ ماه تاهی بدو زلفک
چو عسری بدو لب شکر و قدی بدو چمک با دمی عروض ویم مجنون مقصور و ضرب و مانند او بر وزن فغان چنانکه منم از عشق تی انده بهار و بدو
که بر رخ ماه تاملت بدل سنگ خام عروض سیم مجنون مخدوف بر وزن فغان و او را دو ضرب است اول مانند و چنانکه ضعیف گوید که کند از سر چاره
به باطل گذری که رساند من خسته یارم کرمی مجنون مخدوف و مسکن چنانکه کشم جو کسی کوند فار دار بود ندیم دل کجی کو کند دلدار می
عروض چهارم مجنون مخدوف و مسکن و خورش مانند و چنانکه ضعیف گوید ما چه آید من از بهر تو ای پنهانی تا چه پنیم از زیر بدو غم نهانی و دیا
رکن اول غیر مجنون باشد و باقی مجنون و عروض پنجم مجنون مخدوف و مسکن بر وزن فغان و شش آنکه شکر او را از و تدبر مجموع ساکن کنند و باقی را
بنیاد از ند و او را یکضرب مخدوف و مسکن بر وزن فغان چنانکه دهن کو یک چون شکستل عاشق که چون حقه کهنده بمروارید و متاخران
در شمن و زنی خوش پروان آورده اند کج و مشکوک بر وزن فغان و دوم مجنون چنانکه ضعیف گوید ز فرغ تاب ویش دل و جان شود منو
ز نسیم تار ویش دو جهان معطر آمد و مستسخر نیز بر دو نوع است سالم و مجنون سالم را دو عروض است اول مقصور و ضربش مانند و چنانکه ضعیف
گوید ای ز حالت حال من کسیر تاه وی زلفت چو شب در زم سیه و دوم مخدوف و ضربش مانند و چنانکه این ضعیف گوید ای نوای
تو در هر دین وی اسیر عشق تو هر مردون و مجنون نیز این عروض است اول مجنون معرا و ضربش مانند و چنانکه ماطر بکنیم می آور بصبح
که هر یفت ست بهار است و جوانی دوم مجنون مقصور و ضربش مانند و چنانکه ضعیف گوید دلم از عشق تو شد خسته ویش تو مکن جور بر این
عاشق ریش و بر تلح او هم بر دو نوع است سالم و مجنون سالم را یک عروض صحیح و ضربش مانند و چنانکه ضعیف گوید دلبر حال چیدانی
از چه امن سر کرم و مجنون یک عروض است مجنون معرا و ضربش مجنون سبع بر وزن فغان چنانکه سخن من که رساند بر آگاه دلا رام و بر تلح
در اصل متغزل متغزل است و دو بار و جمع ارکان او را مطوی استعمال کنند و او را دو عروض است اول مطوی و موقوف بر وزن
فغان و ضربش مانند و چنانکه ضعیف گوید تا شده ام دور زیدار یار روز و ششم از غم او بقرار دوم مطوی مکتوف بر وزن فغان
و ضربت او آهسته و موقوف چنانکه ما حوا نیز غم دست نغمه که تو چون دگر به غمت مرا و شکله دار و بر فرهاد که با موقوف

قسم اول در علوم او

مقاله اولی در علوم مذ

جمعه شود دوم مانند عرض چنانکه ضعیف گوید که بر روی طلش جان من جان دلم خسته جانان من و این ضرب را شاید که عرض موقوف
بود و شرح در اصل متعلق فعلات است چهار بار و ششم مستس و بر آید و جمع اجزای او را مطوی استعمال کنند و ششم را دو عرض است اول مطوی
و موقوف و ضربش مانند او چنانکه ضعیف گوید یا بر ما و مسجل بر خردار روز و ششم زین مثل شیشه و مقدار و دیگر عرض بعضی موقوف
وقف بر است شاید که با کثوف جمعه شود دوم اصل و اصل است که در آخر حذف کنند و او را کمضرت اصل مقصور بر وزن فاع چنانکه
من ز فرغ غنچ پناه تو هر شب باز نامی شان حله جویشید و مستس را عرض است اول طوی معرا بر وزن متعلق و خبرش نال بر وزن متعلق
یا من آن سر و قدری این سیم شکت زلف بدر جمال و قطع این بیت بر انبوج است متعلق و ضربش متعلق بر شب فعل باز را متعلق نشان فاع
متعلق و ضربش متعلق شید فاع و دوم بر وزن متعلق ضرب و اعوج بر وزن متعلق چنانکه ضعیف گوید ماه رخا از هر روی بر نابی روی ترانده است
فراست سیم اخذ و مسکن بر وزن فاع و او را کمضرت مانند او چنانکه ای بدو رخ چون کلی یار چون تو ندیدم کی بخار و در برابر کبر عرض است
و خبرش مطوی و موقوف بر وزن فاعلان چنانکه چون ز تو رخ فرو و صابری زن خواه و خفیف در اصل فاعلان متعلق است چهار بار و ششم
مستس و بر آید ششم بر کثوف شید فاع و تکلیف فاع است اجزا همچون بود چنانکه منم کس که تا بفرق می سوزم از قدیم ز غم عشق است منم که بینی
چنان که مستس بر عرض است اول همچون ضربش مانند او چنانکه تن تو در دند بود و دل من صناعیج بر که شتر آید و دوم همچون مقصور بر وزن
فعلان ضربش مانند او چنانکه ضعیف گوید دل من و فراق یار سوخت تن من ز شتیاق دوست که احث سیم شفت بر وزن متعلق و ضربش
موجود مقصور چنانکه حکیم چون مرا نخواهد یار که نام از انجکایت حال و مربع را کبر عرض است و کمضرت بر وزن و همچون چنانکه چکی با کسی جفا که بود
از تو مبتلا مضاعف در اصل مفاعل فاع لاتن چهار بار و مستس و ششم و مربع استعمال کنند و ششم و مربع است اول مکفوف بر وزن
مفاعل فاعلات و او را کبر عرض است مقصور یا محذوف ضربش مقصور چنانکه کخا را قباب و وی و شراب آفتاب نک دلت کبیل از بخار و
دان کبیل از شراب و دوم ضرب بر وزن متعلق آن در صد و ابتدا افند و او را دو عرض است اول سالم و ضربش مانند او چنانکه فریاد من عشق
پری چهره من بر کثوف دل برد و نیاید ششم بر دوم مقصور یا محذوف ضربش مقصور چنانکه بر تافته است بحث مراد و کار دوست زانم سیر
بسر زلفیارد دست مستس مکفوف کبر عرض است مقصور یا محذوف ضربش مقصور چنانکه بر تافته است بحث مراد و کار دوست زانم سیر
بسر زلفیارد دست مستس مکفوف کبر عرض است مقصور یا محذوف ضربش مقصور چنانکه باند مذم را حاشیت چنین زار کنون برین
نکار خجشای مستس خبر کبر عرض است و کمضرت بر وزن و همچون چنانکه باد بهار باد و شیکری بوی خفته و سمن خیری و مربع مکفوف کبر عرض
و کمضرت بر وزن و همچون چنانکه چه کردم تا کنونی که با چنین کنی و مربع اخر از نیز چنانکه اید بر نکارین با چار سازی و بعضی با مادی بسیار خواهند
نام مقصور باشد و محبت در اصل متعلق فاعلاتن است چهار بار و مستس و ششم و مربع بکار دارند و ششم را تمام اجزا همچون باشد و او را سه عرض
اول همچون معری ضربش مانند او چنانکه اگر چه فروشی و کر چه بر بانی پاسن از خدا را که تو بچکه مرا می دوم مقصور و ضربش مانند آن چنانکه
ضعیف گوید چه شد که بامنت ایام روی زهر چمن جاور چنانست و ششم نا چنین سیم همچون محذوف بر وزن فعلن و ضربش تیر و تر خدنت
یا قطع چنانکه تو مردان که روزی خود با تده اگر کسی پای در آید سرخجشایی مربع مکفوف عرض است همچون معری و ضربش نال بر وزن فاعلان
چنانکه در برابر و بان قوی بها بهایار و لباز و بر سپار و مربع را کبر عرض است همچون چنانکه بجای خوبی رویت که از خان برانی و شکار
در اصل مبتدا فاعلاتن است او را مستس و ششم و مربع استعمال کنند و ششم او را دو عرض است اول سالم و او را دو ضربت و بعضی یکی مستس چنانکه
بالا نکار چه ازاده سروی و لیکن بر باره چون سرو کلنا دوم مانند عرض چنانکه ز عشق تو تا زنده ام بر کردم اگر دکنی و قیوم تو دانی تو
و او را دو ضربت محذوف چنانکه بنام خداوند جان و خرد کرین بر تازد شیشه کند و کبر عرض او را دو ضربت اول مقصور چنانکه تصنیف گوید چنان مستند
اول مقصور چنانکه پدیدار تو که از شرح آن صراحت زبان کبر عرض است محذوف یا مقصور جمعه و ضرب و یا مقصور بود چنانکه از آن خط مشکین ارشد انما شش
ضعیف کو چنان محقق یا محذوف چنانکه بودای زلفت بنا همیشه سیر غم و مربع را کبر عرض است صحیح و ضربش مانند آن چنانکه عیاش نه نام زنگر خانم و قیوم
مستند بر باره در اصل مفاعل فاعلاتن است دو بار و تاسم اجزا او مکفوف باشد و بر دوع آید موفور یا ارب و موفور او را کبر عرض است و کمضرت
دوم محذوف مقصور چنانکه قنارین بر زلف ابدار فروشته زیا قوت ابدار و اخر براد و عرض است اول سالم و ضربش چنانکه باران که زمین پاک و شیده
چون از دل من غم می نشوید قطعیش بر انبوج است باران که مفعول زمین پاک مفاعل شسته دارد فاعلاتن چنانکه از مفعول متعین مفاعل

مقالہ اولی در علوم ادبی

100

[illegible]

قسم اول در علوم اوایل

(۵۳)

مقاله اولی در علوم دینی

کشف که میان باین روی و مقصود این کشف که آنرا جبهه آن داخل خوانند که او در قافیه خطی است یعنی ثبات ندارد و مختلف شود و اگر شاعر
بعینه رعایت آن حرف کند لزوم مالا یزوم خوانند و بخش دو حرف دیگر افزود است بجزر عالی نام نهاده و دیگری متعدی عالی حرفی باشد که
روی مقید را فرایند و قطع محسوب باشد همچو در قافیه و لایق خاوی اکثر متن و متعدی و ادوی باشد یا یانی که از حرکت مضمری که در قافیه وصل بوده
ناشی شود و در قطع محسوب باشد همچو در و لایق است که هر جا جملو و از آخر حرف مذکور حرف دوف تاسیس با هم جمع شوند چه اتفاقا یا کسین
لازم آید و آن جایز نباشد الا در جمل و در دوف با هم جمع شوند اما اجتماع تاسیس و جمل واجب باشد و همچنین خروج یا وصل یا جمل واجب
باشد اما عکس ایند و واجب بود و دوف یا وصل خروج شاید که جمعی نشود یا متعدی جمعی نشود فصل پنجم در حرکات که در قافیه
شعر عربی رعایت آن کنند و آن نیز بقول خلیل شیرازی است اول مخروی و حرکت حرف وی است همچون نیم در مقام و کسر و لام و نون این
حرکت در قافیه مقتده صورت بند و چه روی در اینجا ساکن بود و دوم نفاذ و آخر حرکت یا وصل است وقتی که ضمیر یا هم حرکت در مقام یا هم
خود و آن حرکت حرف را گویند که پیش از دوف باشد همچون حرکت یا در شیب یا چهارم شباع و حرکت حرف جمل را گویند همچو حرکت یا در دوف آن نیم
رسم آن حرکت را گویند که پیش از الف تاسیس و مقصود و آن حرکت خوانند و همچون فح و در و اول ششم و وجه و آخر حرکت حرف را گویند که پیش از روی
ساکن و مقصود و همچون حرکت سین این حرکت که از روی تاسیس حدوده فکونوا محدث است و بخش دو حرکت دیگر زیاده کرده است یکی علوما
کرده و آخر حرکت با قبل غایب است همچو حرکت فاف در مخزن دوم تعدی و آخر حرکت با قبل متعدیست همچو ضمه و در خط و او و اجتماع حرکات بعضی بعضی
و عدم آن از حروف قیاس باید کرد فصل ششم در بیان اقسام قافیه شعر عربی و آن بحسب رعایت حروف قافیه و ضمت و حرکت و
یا متحرک بود یا ساکن اگر ساکن باشد آن قافیه را قافیه مقتده خوانند و آن سه قسم شود چه قافیه ضمیمه یا با حرف تاسیس باشد یا با حرف ف
یا مجرد بود از هر دو و اگر قافیه مؤنثه خوانند و دو قسم را مرد و نیم را مجرد و مثال اول شافیک من قبل سلمی یوم ناظره بود اگر می
مانج حسان سوم المعام و نظیر آن می باشد بی الحیام مثال دوم خالط القلب هموم و مخزن از کار بعد با قبل طان و اگر روی متحرک باشد
قسم شود چه قافیه جبه الف وصل باشد و یا با خروج نقط و هر یکی با تاسیس باشد یا با دوف یا مجرد از هر دو و پیش ششم حاصل شود و موصوله و موصوله
و مرد و موصوله مجرد و موصوله با خروج و مجرد با خروج مثال اول نعم شافعی برق برده لام مرد و با خروج اما که در لایق نظام ضمیمه یا با حرف تاسیس
و ناقص از روی غنبدین و موصوله و لیکن حرکت عاده من علی النخل مثال چهارم یوم من غنبدین فی بعض حرثه یا و بعدا کاف و وی است و اول
و الف خروج و فاف خیل الفی غیر از روی است تاسیس مثال پنجم و نا بین من می حرکت کلاما و لایق الفوی موصوله و جماله که لام روی است و فاف
و الف خروج و الفی که پیش از روی است و مثال ششم لانی مال الفی بملکین ابو یان هم آه فصل هفتم در عیوب قافیه شعر عربی است آن ده چیز است
اول ابطا و آن کمر قافیه است بلفظ و منی و اگر اچار بود از آن کشته اند بعد از هفت پنج بیت شاید یا وقتی از قصه بقصه دیگر نقل کنند چنانچه
از بیج تقاضا روند از اثبیت بکایت یا از وضع تنبیت و غیر آن دوم او اه و آن عبارتست از اختلاف حروف وی یا عرب چنانکه در یک بیت مضمون
باشد و در دیگری مضمون یا کس و چنانکه از اینک آن منف کلام می آید یعنی علی بنی الکنا فی طریقی علی بنی سبای و فی فلی می می سبای و بعضی از اعراف
خوانند سیم الفا و آن عبارتست از اختلاف حرف وی چنانکه وی که لام باشد و دیگری حرف دیگر چهارم الفا و آن عبارتست از تفاوت در غیر مرد و غیر که چنانکه
در آخری بیب باشد و دیگری محبب هم آه قافیه مؤنثه را غیر مؤنثه می کنند چنانکه در آخری قافیه یا لا باشد و دیگری قافیه ششم اختلاف حرکت قبل
چنانکه با تمام خاص جمع کنند و ششم اختلاف حرکت با قبل دوف چنانکه با دین جمع کنند ششم اختلاف حرکت با قبل دوف چنانکه با دین جمع کنند
نهم تضییع یعنی پیش از این عبارت از آنکه معنی قبی حاصل نشود یا روشن نگردد الا بهی دیگر چنانکه موصول در آخر بیت اول فند و موصوله و در بیت
دویم و امثال آن و این تضییع عبارتست که پیش هم سفل است چار و اجمع معن استند و هم رل و آن عبارتست از ارتجاف بعضی که مثل آن در
روانده است انداخته بجزی بجزی یا بجزی چنانکه عین الانقض کرده است در این مقیده که اکثر من جمله بله محسوب فاعلیات فالذا
چنان بیت از مصلح ضرب خالص است در اینجا که کذاک عصور قداری می بگویی بنده سرجوب بیت از ضرب یا و تسبیط است و هم در اینجا که اعراف
کذاک رحم و قاع تم کن تحبب و این اگر چه تقیم باشد از بحر کامل است قطع او معالین معالین متفعل و معالین است هم در اینجا است که در
باشند بقید یک الفصافه قد کجاء الاویب مصلح اول این بیت از خبر است و دویم اربط حبه قطع او است که متفعل و معالین معالین
فصل ششم در حرکات که در قافیه تاسیس یا ساکن باشد یا با حرف تاسیس باشد یا با حرف ف یا مجرد از هر دو و پیش ششم حاصل شود و موصوله و موصوله
و مرد و موصوله مجرد و موصوله با خروج و مجرد با خروج مثال اول نعم شافعی برق برده لام مرد و با خروج اما که در لایق نظام ضمیمه یا با حرف تاسیس

مقالہ اولیٰ در علوم دینی

[illegible]

قسم اول در علوم ادبیه

مساله اولی در علوم ادبی

در اینجا رتبه قاعده سیمو و حارث کشف بخر خرد و عروج آیه المرء خلف الموعود و تمثیل را عامر بن قیس سدی زده است بعد از و بر بنیوال بیا
کشف انداخته که آیه الملوك سوء السيرة و آیه الوراء جنب السيرة و آیه الرعية مفارقة لطاعة و آیه الجندی مخالفة لقادة و آیه الرعا ضئف لهما
و آیه العلماء جابرانته و آیه القضاة شدة الطمع و آیه العدول قلة الورع و آیه المنعم قبح المن و آیه المذنب حسن الظن و ان الشیق سوء الظن
مطلع و آنچه عجم گویند که همه آن با دوزن نذیشد آن مبادا که ما در اندیشد از اینجا است زیرا که چون مرد غایب شود زن اندیشد کند که
بترد یک زن دیگر رفته باشد و چنانچه در راحت امور و عشرت ساخته و ما در غایت شکیه پیوسته در اندیشد باشد که حال و بچه رسد گاش
زحمتی بدو نرسد باشد آفتی بدو راه نیافته و تمثیل را در وقتی گویند که کسی از غیبت کسی یا از کار کسی اندیشد ناکند و اندوهناک باشد هم آن بی
المعاریض ندمه و عین که باین مثل را عمران بن الحصین زده است و او ایضا پیغمبر بود یعنی در سخنان هر سه کشف از ظاهر قول تعریض روشن
چاره است از دروغ صریح و استنفاست از باطل صریح تمثیل اینجا یک کشف که کسی خواهد بدروغ اقدام نماید و پندارد که او در آن مکره و مضطرب است
چنانکه گویند ملکی از ملوک اطراف که بظلم منسوب بود عالمی پارسا را الزام کرد و با محضری که در بیط معدلت نشر مکرمت خود عقد کرده بود
و تصیف خطوط از ارام لایت خود سده گواهی نویسد انعام بر اینجا نوشت که ظاهر از حال لات که را عیان عباد و حافظان ملاوند است که
چون لباس غت پوشند در اطراف شکرمه گویند و بسوی عدل و صلاح گزینند و از موافقت ظلم و فساد تجنب نمایند غرض آنکه اینکلمات بطری
تعریض انداخته خود را از شایسته کذب نگارده شده چه اگر صریح نوشتی که اینکلمات بعد از نیکو کاری مشهور است و موسوم است دروغ بودی
و اما الایدی با صابعا و الملوك صبا یعما و تمثیل را در تنبیه بر محافظت اعوان انصار و معاونت یکدیگر زنده ان انفاش با رضنا لایتنسرو
انفاش خلاف کرده اند این یک کشف بنافش معرفت خاک رنگت بطی حرکت کو خنجر از غنم خنجر آتش که بنافش بدترین مرغزار گویند که او
صید بخند بعضی کشف انداخته و احداث جمع و انفاش انهمو غزال غزالان بعضی کشف انداخته بنافش جمع و واحد و انفاش باشد چنانکه تمام و تمام
و معنی مثل است که ضعیف پیش قوی شود و دلیل غیر نکرده و در حریری ان انفاش با رضنا لایتنسرو کشف است یعنی خیمه ملک بزرگی نوازند که در ج
الیک یاقی احدیث بن کلی کشف که تمثیل عامر بن صعصعه زده در وقتی که وفات و زرد یک آمده و فرزند از آنجا نداشتند و صیت کند چون
فرزند آن جسدند عامر زمانی خاموش بود یکی از فرزندان تقاضای حدیث کرد عامر کشف الیک یاقی احدیث بعضی از ظرفا کشف اند مردی
پیشانی رفت تا او را خواست کارای کند چون سخن مشغول شد آلت و قیام نمود دست بر سر او نهاد و کشف الیک یاقی احدیث تمثیل جانی زنده
که کسی تحمل کند و خواهد که پیش از وقت خود را بکاری در فکند خط الاخطیة فلا الیة این مثل زنی زده و سبب آنکه مردی بود که هیچ زن را زهره
مندیشد این زن را خواست زن هر چه مقدور بود بکوشید تا مکر از مخطوط شود و پیچ فایده نداد و عاقبت او را طلاق داد پس و تمثیل زد
و خطبه را مرفوع خواند و چنانچه تقدیر چنین باشد که ان لم یکن خطیة فلا الوت جدانی قصد الخطوة و منصوب نیز خوانند و چنانکه ان لم یکن تقدیر
با یکدیگر و الیة اگر نصب خوانند خیر ان مقدور باشد همچو خطبه و اگر بر فسخ خوانند شاید که خبر مبتدا مخدوف باشد ای فاما غیر الیة و لا فمخی
بود هر چند معنی غیر بی مکرر است استعمال کنند اما در امثال گفته و در انما علی الانس و اد اشته اند و شاید که لا یعنی پس باشد و الیة اسم لا
و خبر مخدوف همچو لامحالة و لا باس النون در هر چیزی که شخص سزاوار آن علم باشد و سعی کند اما بواسطه مانعی بدان نرسد تمثیل زنده
بعضی کشف انداخته تمثیل در وقتی گویند که مدارا کرده باشند یا بمقصود رسند و آن مدارا فایده نداده باشد و جوهری در صحاح آورده که معنی
اینست که ان خطا تک الخطوة فیما تطلب فلا مال ان تود و الی الناس لعلک تدک بعضی تردی ان لاد و الی فی الافاق تترس بر
در تله دق است یعنی آفتها و بلاها از کثرت بعضی را میگویند یا ان لم یذیر یو بها الکذب یعنی عذر بی شایسته دروغ تواند بود یک
ان من سبیل السحر این لفظ رسول است در وقتی فرمود که عمرو بن ارقم و زبیر بن ابی بکر و آمدند حضرت رسول را از حال زبیران پرسید
عمرو و ابی بکر را قتی هر چه تا مرسد پندیده تر بود و زبیران گفت یا رسول الله عمر و از خصایص ذات محاسن صفات من پیش از زبیران انداخته
حدیثش کند است که ذکر کند عمرو و این سخن بر جنبید و از مدح و تعجیل و در انکلمات قبح و عبارات فصیح گویش کرد رسول را از غایت فصاحت
بلاغت او در پیشو شگفت نمود و این لفظ فرمود و تمثیل اینجا با یک کشف که کسی زبان فصیح و بیان صحیح بگشاید و در مشکلات برین لایه و دلائل فصیح
نماید هیچ آن المقدرة مذنب الحفیظه او عبیده آورده است که یکی از شرف قریش را با شخصی از انبای عمدا و عدوانی بود چون او را مقهور کرد
و این مقهور بر جزم او کشید و بلفظ کشف و تمثیل اینجا با یک کشف که کسی جزم قادر شود و خواهد که او را محفو کند یک از اجابت المعینات است المعین
که از انرا القدر بطا الحدیثه اذا کتبت اندر فاعله لفتحت عجم گویند و ما سکت بر جوستی حاضر با یکدیگر و سبب از انرا سبب است

قسم اول در علوم او

(۶۱)

مقاله اولی در علوم ادبی

نظمین
طبیعیین

در مجموع الحرة و الاكل شديداً يعني اجرت شيرت است و چنانچه حقا و قبيحاً يعني ذات بخش يعني حقوق مردم را کم کند طاعتی بر زمین نماند
 را زمین و طبیعت است که آب ندارد و از شهر و ولایت دور و بعضی گفته اند در نزدیک بصره است پس موضع دیگر را با وضوح کرده و زمین گفتند
 و بعضی گفته اند این را در کوه و بر دویک یعنی مده است قی تعلی بقیتاً مانع شده یا مدح بعقب طبعاً تمیل در حق ظالم گویند یعنی هر جا که برسد
 اما چاره علم کندیست تجاوز از ارض الی الفاع افرق یعنی یا بانی مستوی که اینجا چه کلاه نرود و تمیل در باب کسی گویند که اگر کرم عدول کرده و جفا
 خود پس نیم عینه کند هیچ ترک نمی بیند حصین حصین است حصین ملک است و او را از جبهه از دواج بیا که در دمی فی فتنه توج با بهایا یا تطلی
 بعین ید السبع بالمعیدی خبر من ان راه بود نضر الی الطیب قبل ان تعرض بر اتخذه حمار کجاست توج توج اجمالی عتداره یط تعاشروا
 کا الاغارب تعالوا کالاباعدک لینه تظالی لینه و عجم گویند ممکن باید آموز هرگز در یک که انکو کیر در انکو در یک فصل پنجم در آنچه اول
 نماند مثل برده مثل الشکلی تجب الشکلی و عجم گویند خرم سوخته سوخته خرم خواهد ب استی عجاته الکرکب یعنی زن شیه زود و تروا سائرت است
 آید که بگردان شال بجا گویند که چون کسی خبری یا بدخبری حقیر را می شنود چ تو لول حیده لایترع تو لول را پاری انج گویند و بعضی گفته
 و این را در باب کسی گویند که صلاح خلق و میراث و ممکن نباشد که طاطه مدت با طاطه کل سرشته را گویند و عجم گویند اید و ست کل سرشته را پس
 و دیگری گفته بود و میراث را خولی کفایت کل غم دیده را آبی کفایت ه الشوخی تعبر و قد روق شاخ کا و است تمیل بخارزند که خواستند
 بر جماعت اتباع و خوشان و تحریص کنند و نمرة انجن لایرج ولا خسر تمیل بخارزند که بدو لایر انگویش کنند و نمرة العجب المقتدر نمرة
 انصرت لظفر فوج ثبث تخوی بالاعرا الا و اید یعنی باز کرد و ایندی کجاست من بهج او خوش را این مثل در باب کسی گویند که بخیری و عده و مد که ملک
 او نباشد و در تحت تصرف و نیاید ط نورالد و لایب ناطح جد یا در حق کسی گویند که با کوهی خصوصت مناعت کنند قی اقل من قی بین
 لمجین در آنوقت که عاشق معشوق بهر سبب و خواهند که چهره وصال بینند و ساعتی با هم نشینند هیچ خبر بر زبان کران تر از چهره نگهبان نباشد
 تمیل بخارزند که کیر نبات کرانی و ابرام صفت کنند و این دو مثل آخرین را مثال مولد است فصل ششم در آنچه اول و چهارم است مثل برده
 مثل آ جاز در اهرام طین و طین مراب ایچو دین است مرز ترا و تمیل را در وقتی زنند که سخی ز وقت تجاوز کند چه تنگ چون موضع است
 است سوار را نشستن صورت بیند و عجم گویند که در دستخوان رسید و مقول است که چون عثمان را احصا کرد و د و کار بر او حش شد
 با یو منین نوشت فاما بعد فان تمیل قد بلغ المرئی و جاز در اهرام طین و تجاوز الا المرئی قد رده طمع فمن لای یخ عن نفسه را یب القوم لا
 بقصرون و دن می فان کنت لا کولاً فکن انت کلی والا فادکینی ولما افرق ب جاز در اهرام طین و تجاوز الا المرئی قد رده طمع فمن لای یخ عن نفسه را یب القوم لا
 ساحت گویند که چون نام کرد فرمود ما او را از بالای بقصر بریزند و شمشیر جمعه و لاری طحنا یعنی و از سبب میثوم و آرد می نیم در حق کسی
 که عده دهد و فاکند که جوع کلک تبیک در باب معاشرت با اتباع و لشکر گویند که جری المذکات غلاب سبب یکا له غروب حولی گویند
 و دو ساله را بنوع دس ساله را شنی و چهار ساله را رباعی و چون ازین در گذشت فارح و ندکی گویند و گفته اند که ندکی آنرا گویند که بعد از فارح
 باشد سیکال یا دو ساله و معنی این مثل و قول گفته اند یکی آنکه سبب ندکی قوی تر و دهنه تر باشد یا هر سببی از جوع و شنی و رباعی که او را
 برانند غلبه کند و دویم قول بوجه سده که گفت سبب ندکی را جری و دویم از جری اولی زیاده باشد و دویم از جوع و بعضی طلاع خوانند یعنی
 رفتن سبب ندکی تیر و آه باشد و رفتن سبب ندکی یکریک تیر و آه باشد و تمیل را وقتی گویند که کیر تقدیم قدم و فصل غلبه کردن بر آیه و هر دو علم
 بسیارند و جاز بفرنی حمار در حق دروغ زن گویند که جاز بضر یا صدر یا می منکبه در حق کسی گویند که او را بمی فرستاده باشد و او اهرام
 باز کرده باشد فارغ از آن ح اجمع اردی و الرضا تقع یعنی آب بجرعه خوردن سیراب کننده تر باشد اما یکیدن سبب غش بهتر
 کند بعضی افغ خوانند طخرا مقبل است الفراطی خبه تر عا خا زید و این دو مثل از امثال مولد است فصل هفتم در آنچه اول او
 عا باشد مثل برده مثل آ حال بخریض دن القریض یعنی حایل باشد مرکب پیش شعر تمیل مردی زده است که سپرد شعر می کش و پدر او را
 از آن منع میکرد و کار بجائی رسید که سپر از آن منع و در جها رکشت و بهلاکت نزدیک شد پدر چون احوال دید او را اجازت داد و آیل گفت
 و اکنون اینجا گویند که از کسی کاری خوانند و او را کار عظیم تر از آن پیش آمده باشد ب انحرض و ان مسه بضر ج حل یوادی ضمیمه کون کون
 جمع گمن و گمن موسمار سفید را گویند و این را در باب شخصی گویند که پیش کس کرمی فرو داد و از نعمتهای او بسیار ساید که حل یوادی غیر ذی روع
 ه خام کرم و تلاقی کرع آب خوردن است از جوی بدین در حق کسی گویند که در جمیع مال هر صی باشد و خبث اشنی یعنی و بجم یعنی دوست داشتن
 هر جزیره ایسادی و معاویه و ایو شاد و عجم گویند عاشق کوری باشد و تمیل در حق کسی گویند که کسی خبری را که عیب داشته باشد دوست دارد و لا

نشود و مصحف نه پند و خط جمل بن شدنی صنم در باب چیزی باشد که مرغوب فی باشد و متغیر الوصون محصول حج جنبه انکسار می باشد
 حیما نقطه لفظ یعنی هر جا بقید بر چند و حق محال گویند حیما الحید الفع من الوسیله و مثل آخرین از امثال مولد است فصل ششم در آنچه اول
 خا باشد مثل برده مثل آنکه خنجر از خنجر یعنی کسی که غیر از خلق بکیر و بیم خود را پروان آورد و ب آنکه مدعو الی ایست یعنی درویشی مرد مراد ندارد
 که در وی کند حج خدا لا تقوا الله یعنی بد پریش از وقوع کن که خیر قلیل و فتنه نفسی کوبنا اول کسی که مثل زوفا قره بود زن مرده اناسدی او خنجر
 ترین نان عرب بود چون بختش شد تمایل زد یعنی این جن اندک خیریت و نفس من بدان سوا شد و بعضی فتنه نفسی خوانند بلفظ متکلم و گویند
 آن بود که شوهرش را بفرستد و آنرا ادعیه آتش که با غلام او کی شود و چند مدت در آن دسوسه بود تا شبی برخواست و پیش غلام رفت چون آنرا
 شغل فارغ شد تمایل گفت که خنجر از خنجر یعنی کسی که با غلام او کی شود و چند مدت در آن دسوسه بود تا شبی برخواست و پیش غلام رفت چون آنرا
 شیر کرم کرده بر آن نک خیری بماند تمایل کنی گویند که بخیلی خیری کسی ندید و خنجر از خنجر یعنی کسی که با غلام او کی شود و چند مدت در آن دسوسه بود تا شبی برخواست و پیش غلام رفت چون آنرا
 بر هب و گویند او را دو کوشوار بود و هر یک همچون پشه که بر تن یکدیگر عرب مثل و ندیده بود آن هر دو را بیکه فرستاد تا دعوات متکلم صرف کنند
 مثل و قتی گویند کسی در چیزی لطیف و رغبت نماید و تمایل علم بر تنهایی سبب سوارانرا بر تنه شمشیر تمایل بجا گویند که کار را با اهل صنعت
 گذارد حج خلافت لطیف و اخراجی و عجم گویند چه میدان فرخست کونی بر تن طمخض عذ الحاحه و حوله قی خنجر اقلیل من اللشیم و دمه و اندو
 از امثال مولد است فصل ششم در آنچه اول و دال باشد مثل برده مثل آنکه خنجر از خنجر یعنی کسی که با غلام او کی شود و چند مدت در آن دسوسه بود تا شبی برخواست و پیش غلام رفت چون آنرا
 خود را مستعد فعل آن سازد و دونه بطن لا نوق انوق مرصیت که بیاری استخوان زند خوانند و آن حصه جامی نند که دست هیچ کس را نرسد
 و تمایل در باب چیزی گویند که متعذر الوجود باشد حج اوق من خطا مثل و قول است یکی آنکه او بسیار است یعنی آنچه از تابش آفتاب در روزها افتاد
 رشته کشیده نماید و دوم آنکه رشته است که از دهن عکسوت پروان آید و دو کمان و در اینجا طمخض شیطان خوانند و مردمان حکما آنچه آن خط باطل گویند
 که او بار یک مضطرب القول بود و تمایل بجا گویند که چیزی را باریکی و درازی نسبت کنند و متعثر من غور اغیته بارده و دونه است بر غیر تمایل مانو
 خلیفه گفت در قتی که پیش او غیبت مردم میکردند و اذع الی طعناک من مدعو الی جفاک یعنی از کسی معاونت طلب کن که بر خوان تو نشیند و
 اذع اشر بعد و اذع و معنی بد را بر چه توانی دفع کن و بعضی گفت اندک برادرش را بجا سایل در از زبان است حج دون و اذع اشر بجا گویند که خنجر از خنجر
 و او تا بفرد شد دلال گفت این آن خراست که بدو آهوسید میکردی و صاحب جمار تمایل گفت ط الدراهم هر اسم حی الدراهم بالدرهم ب
 فصل دهم در آنچه اول و دال باشد مثل برده مثل آنکه خنجر از خنجر یعنی کسی که با غلام او کی شود و چند مدت در آن دسوسه بود تا شبی برخواست و پیش غلام رفت چون آنرا
 دلیل فاذا یقره قمره و حی ضیف است که او هیچ میوه نباشد و قتی کسی گویند که پناه کسی برد که از و کاری نیاید حج و تمایل لاسر کافیه تمایل ضیف
 عمر و گفت در قتی که پسرتم خود را بواسطه زنی طاک کرد و مردم او را ملامت میکردند و عجم گویند رفت آنچه رفت و اینو قتی گویند که کسرا زیاد و
 گذشته و روز کار برآمده منع کنند و ذکر تنی اظلمت گفت نایا انشیرک صخر من معاویه استی زده است و سبب آن بود که برید بن الصعق بر حمله
 بر دما و او را کشد و در دست صخر نه بود اما از دشت و دشت فراموش کرده بود برید بن الصعق بانک بر او زد که نه را جند از صخر را چون
 نیزه آمد تمایل گفت گویند کوسجی را با لجمانی ضومت شد و هم او بختش لجمانی دست بر ریش کوچ برد کوچ گفت ایفرزن بانک یاد دادی
 تمایل بجا گویند که کسی چیزی را بسبب خیر دیگر یاد آید و الذنب للضع عجم گویند مردار سکانرا و کان هم انرا قی از اگر غایبا تقریب تمایل عبد بن
 زبیر و سبب آن بود که آن روزی یا دمار بن عبیده کرده بود و دمار از وقت در که بود بعد از چند روز دمار بکوفه آمد پس و تمایل گفت که
 اذل من موی کوفه یوم عاشورا حج ذکر فی جمار ی ملی ط الذی و اذل زود از شراره سازه باشد و بقولی نامیت و بقولی ناسی یعنی چون
 اندک را باندک جمع کنند بسیار شود حی و هب عصیری و قتی تخیری نقل بر چیزی را گویند فصل یازدهم در آنچه اول و دال باشد مثل برده
 مثل آرتب کلک منع اکلته در دم حریص بر طعام گویند یا در تخذیر و تمایل را عامر بن عدوانی زده است سبب آن بود که در حج با مردم تفرقت
 و تخمر نمیداد و ملک از ملک چون چنان دید گفت من را در دلیل کنم پس او را طلب داشت و وعده نمود که اگر او با قوم خود پیش او رود و او را غیر دارد
 و مال و نعمت بشمار بدیشان دهد چون از حج بازگشتد عامر با قوم خود پیش ملک رفت ملک ایشان را عزا کرد و عطا فرمود بعد از چند روز
 عامر بر عرض ملک و قوف یافت و عزم کرختن کرد و قوم او مانع شدند عامر گفت الایم و العوی یقطان قوم او و گفتند این ملک را با عزا
 داشت و نعمت داد و بعد از این هر چه با ما کند بسیار ازین باشد عامر گفت آن لکل عامر طعام و رب کله منف کلات و از اینجا هر جلیه که بود
 پروان آمد ب جمع صخر جنین ابو عبیده آورده است که جنین نام خفانی بود از حیره اعرابی پیش او آمد تا موزه بخرد در میان ایشان گفت کونی

مدرست

مقالہ لایقِ رُومِ اوی

[illegible]

(90)

قسم اول در علوم او

[illegible]

(95)

عمر کتب غائب شهرن ثم جابجلیتین در حق کسی کونید که در کار ما ذنبت کند و بعد از آن آنچو بگوید یا باز در فاسد باشد عصب غصبت تحمل غلام
ای عصب غصبت تحمل در حق کسی کونید که شتم کرد و در جانی که فایده ندهد و عصب غصبت تحمل غلام ازین معنی غبار عقل و برین غفuran غفلت و عجز کونید
حاکم عمل از غیر مغزولی به وقت بیاطاعت او استرق رقیقه تعقیفا یعنی مبت دستگیر گشته باشد و او بوند کی گرفت کرد و نیز از او گشوده و فحواشی شل
آنکه چون کسی در حق کسی حسنی کند دست و اباطاعت کسی خویش تباید باشد و از بندستی گشاده و گردان و در بندگی منت آورده و از بندگی رزق
از او کرده و نمیشد آنچو کونید که از او بر اینگونه بیچوهر گردانیده باشند و از فقره تجلب الذره نمیشد آنچو کونید که کسی در حال عطا اندک و بدنام و مستقبل از
امید بسیار باشد عظم غلام ازین معنی غبار ازین نمیشد آنچو کونید که کسی در حق بیکان شفق کند و خوشایند از ضایع گذارد و غبار غصبت تحمل کونید غراب
چون بر خرم دست یا بد هر چه بشود و خورد و از آنجا گفته اند و جد فتره غراب یعنی چیزی پاکیزه و نیکوایست نمیشد آنچو کونید که کسرا شافتن
چیزی صفت کنند عظم غراب نمیشد آنچو کونید که کسی بصورت خوب مرد مرا فرسود و در او هیچ منی و چیزی نباشد **فصل سیم** و یکم در آنچه اول او
فاما شد مثل برد و از دوشل آبی کل شجره بار یعنی از هر درختی آشی برون توان آورد و چنانکه عرب زنج و عفار پیر و سبازند بفرق بین مذهب
اصل نمیشد از اینجاست که خوشایند از او یکدگر دور تر باشد دوستی ایشان یکدگر را در غایت کمال بود و چون بهم رسد شفق نمایند اما اگر با هم باشند
در میان ایشان جد و عدوت راه یا بد نمیشد وقتی کونید که کسرا از ملازمت و مجاورت کسی باز دارند با سبب کثرت خللا از او یکدگر سیر شود و هیچ
الکلب طلب لایمانی فقد لاخوان غریبه فی العاقبه خلف من الرافقه رافقه زنی افونکر است با مرد خود تا از برای مبالغه باشد و فی بطن همان زاده
ز همان بطن زانم و نام یکست اصل نمیشد آن بود که شخصی شری بخت و از راست میگرد ز چهار نیز از اینجا نصیب داد او بخورد و بار آمد و یکدگر
کسی صاحب شرفست ز چهار نصیبی نمیدی و گفت فی بطن همان زاده و نمیشد وقتی کونید که کسی چیزی ستمده باشد و دیگر از طلبد و بعضی نمیشد
آنچو کونید که کسی را همه سازد و برکت و با او باشد و ازین معنی حجام سبابا کونید حجامی بود ملازم سبابا طایین که چون شکران بکشد و شکرش را
حجامت کردی و هر حجامتی را بدانی که ز قرار دادی چون ز صرب زانید بدهند و چون شکران بکشد شکرش را و نیامدی و از ترس که مباد مردم
بر بطالت و را عیب کنند هر روز را بر سر خود را بچا در پیش خود بنشاندی و حجامت کردی تا خون و تمام بکشد و او را هلاک گردانید بعد از آن چون کل
معتقل شد نمیشد در حق او کفشد و اکنون وقتی کونید که یکدگر بکسری صفت کنی و ازین معنی حجامت نمیشد آنچو کونید که کسی عیب مردمان بشود و عیب
خود را نمیدانند و او را کونید کیسهای خود را بکشد تا سیم نهاده و نقد سوره خوشتر از پنی و مراد بجز عیوبست طایفی متلا الاطلاق کنوز الارزاق یعنی
شکم از دوشل غن مذقت با فخر من القطر و قد تحت المیزاب بیت فرخنده اند خیر من قبل رحمانه **فصل سیم** و یکم در آنچه اول او فاما شد
مثل پرو مثل آفتل البقا قد کان و جنگ غایب نمیشد آنچو کونید که کسی چیزی کسی ندیده و عذر آورد که دست شکم او را کونید که در وقت فرج
و سستی نیز سیم دیدیم ب قدین الصبح لندی عینین من آنچا معنی پیر است نمیشد آنچو کونید که سباب سبب و داوئی ریت از امری برخیزد
و قبل از ریتی بر شش سیم نمیشد وقتی کونید که کسرا بر شش آت و آماده کردن عدت پیش از وقوع واقعه تحریص کنند و قبل از بعل ازین معنی
قال الفرس غالی نمیشد وقتی کونید که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب بدهد و آفتلونی و اما کالکونید ازین لفظ عبد الله بن پر کشت و سبب
آن بود که روز حرب جمل او با خالد عایشه بود و مالک اشتر با علی ایشان هر دو با هم درآ و گشند مالک غریبی بر سر او زد که او را از آن ضربت
بکشد و اصحاب خود را و او میداد که مرا از جنگ مالک خلاص کنید و اگر نه مرا و او را با هم بکشید و القول حالت خدام و قبل از آنکه بکشد
یعنی پیش از آنکه بکشد باید که جعبه را پر کنند و عجم کونید علاج واقعه پیش از وقوع باید که درج و فی شیع خضم با اضم خضم اکل است جمع دنان و غنم
اکل جمع انسان یعنی اکل جمع دنان مودی بود با کل جمع انسان طاقم خیر کرم قوم برک حی القادر لا یحب لخاص **فصل سیم** و یکم در آنچه اول او فاما شد
مثل پرو مثل آفتل البقا قد کان و جنگ غایب نمیشد آنچو کونید که کسی چیزی کسی ندیده و عذر آورد که دست شکم او را کونید که در وقت فرج
و سستی نیز سیم دیدیم ب قدین الصبح لندی عینین من آنچا معنی پیر است نمیشد آنچو کونید که سباب سبب و داوئی ریت از امری برخیزد
و قبل از ریتی بر شش سیم نمیشد وقتی کونید که کسرا بر شش آت و آماده کردن عدت پیش از وقوع واقعه تحریص کنند و قبل از بعل ازین معنی
قال الفرس غالی نمیشد وقتی کونید که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب بدهد و آفتلونی و اما کالکونید ازین لفظ عبد الله بن پر کشت و سبب
آن بود که روز حرب جمل او با خالد عایشه بود و مالک اشتر با علی ایشان هر دو با هم درآ و گشند مالک غریبی بر سر او زد که او را از آن ضربت
بکشد و اصحاب خود را و او میداد که مرا از جنگ مالک خلاص کنید و اگر نه مرا و او را با هم بکشید و القول حالت خدام و قبل از آنکه بکشد
یعنی پیش از آنکه بکشد باید که جعبه را پر کنند و عجم کونید علاج واقعه پیش از وقوع باید که درج و فی شیع خضم با اضم خضم اکل است جمع دنان و غنم
اکل جمع انسان یعنی اکل جمع دنان مودی بود با کل جمع انسان طاقم خیر کرم قوم برک حی القادر لا یحب لخاص **فصل سیم** و یکم در آنچه اول او فاما شد
مثل پرو مثل آفتل البقا قد کان و جنگ غایب نمیشد آنچو کونید که کسی چیزی کسی ندیده و عذر آورد که دست شکم او را کونید که در وقت فرج
و سستی نیز سیم دیدیم ب قدین الصبح لندی عینین من آنچا معنی پیر است نمیشد آنچو کونید که سباب سبب و داوئی ریت از امری برخیزد
و قبل از ریتی بر شش سیم نمیشد وقتی کونید که کسرا بر شش آت و آماده کردن عدت پیش از وقوع واقعه تحریص کنند و قبل از بعل ازین معنی
قال الفرس غالی نمیشد وقتی کونید که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب بدهد و آفتلونی و اما کالکونید ازین لفظ عبد الله بن پر کشت و سبب
آن بود که روز حرب جمل او با خالد عایشه بود و مالک اشتر با علی ایشان هر دو با هم درآ و گشند مالک غریبی بر سر او زد که او را از آن ضربت
بکشد و اصحاب خود را و او میداد که مرا از جنگ مالک خلاص کنید و اگر نه مرا و او را با هم بکشید و القول حالت خدام و قبل از آنکه بکشد
یعنی پیش از آنکه بکشد باید که جعبه را پر کنند و عجم کونید علاج واقعه پیش از وقوع باید که درج و فی شیع خضم با اضم خضم اکل است جمع دنان و غنم
اکل جمع انسان یعنی اکل جمع دنان مودی بود با کل جمع انسان طاقم خیر کرم قوم برک حی القادر لا یحب لخاص **فصل سیم** و یکم در آنچه اول او فاما شد
مثل پرو مثل آفتل البقا قد کان و جنگ غایب نمیشد آنچو کونید که کسی چیزی کسی ندیده و عذر آورد که دست شکم او را کونید که در وقت فرج
و سستی نیز سیم دیدیم ب قدین الصبح لندی عینین من آنچا معنی پیر است نمیشد آنچو کونید که سباب سبب و داوئی ریت از امری برخیزد
و قبل از ریتی بر شش سیم نمیشد وقتی کونید که کسرا بر شش آت و آماده کردن عدت پیش از وقوع واقعه تحریص کنند و قبل از بعل ازین معنی
قال الفرس غالی نمیشد وقتی کونید که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب بدهد و آفتلونی و اما کالکونید ازین لفظ عبد الله بن پر کشت و سبب
آن بود که روز حرب جمل او با خالد عایشه بود و مالک اشتر با علی ایشان هر دو با هم درآ و گشند مالک غریبی بر سر او زد که او را از آن ضربت
بکشد و اصحاب خود را و او میداد که مرا از جنگ مالک خلاص کنید و اگر نه مرا و او را با هم بکشید و القول حالت خدام و قبل از آنکه بکشد
یعنی پیش از آنکه بکشد باید که جعبه را پر کنند و عجم کونید علاج واقعه پیش از وقوع باید که درج و فی شیع خضم با اضم خضم اکل است جمع دنان و غنم
اکل جمع انسان یعنی اکل جمع دنان مودی بود با کل جمع انسان طاقم خیر کرم قوم برک حی القادر لا یحب لخاص **فصل سیم** و یکم در آنچه اول او فاما شد
مثل پرو مثل آفتل البقا قد کان و جنگ غایب نمیشد آنچو کونید که کسی چیزی کسی ندیده و عذر آورد که دست شکم او را کونید که در وقت فرج
و سستی نیز سیم دیدیم ب قدین الصبح لندی عینین من آنچا معنی پیر است نمیشد آنچو کونید که سباب سبب و داوئی ریت از امری برخیزد
و قبل از ریتی بر شش سیم نمیشد وقتی کونید که کسرا بر شش آت و آماده کردن عدت پیش از وقوع واقعه تحریص کنند و قبل از بعل ازین معنی
قال الفرس غالی نمیشد وقتی کونید که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب بدهد و آفتلونی و اما کالکونید ازین لفظ عبد الله بن پر کشت و سبب
آن بود که روز حرب جمل او با خالد عایشه بود و مالک اشتر با علی ایشان هر دو با هم درآ و گشند مالک غریبی بر سر او زد که او را از آن ضربت
بکشد و اصحاب خود را و او میداد که مرا از جنگ مالک خلاص کنید و اگر نه مرا و او را با هم بکشید و القول حالت خدام و قبل از آنکه بکشد
یعنی پیش از آنکه بکشد باید که جعبه را پر کنند و عجم کونید علاج واقعه پیش از وقوع باید که درج و فی شیع خضم با اضم خضم اکل است جمع دنان و غنم
اکل جمع انسان یعنی اکل جمع دنان مودی بود با کل جمع انسان طاقم خیر کرم قوم برک حی القادر لا یحب لخاص **فصل سیم** و یکم در آنچه اول او فاما شد
مثل پرو مثل آفتل البقا قد کان و جنگ غایب نمیشد آنچو کونید که کسی چیزی کسی ندیده و عذر آورد که دست شکم او را کونید که در وقت فرج
و سستی نیز سیم دیدیم ب قدین الصبح لندی عینین من آنچا معنی پیر است نمیشد آنچو کونید که سباب سبب و داوئی ریت از امری برخیزد
و قبل از ریتی بر شش سیم نمیشد وقتی کونید که کسرا بر شش آت و آماده کردن عدت پیش از وقوع واقعه تحریص کنند و قبل از بعل ازین معنی
قال الفرس غالی نمیشد وقتی کونید که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب بدهد و آفتلونی و اما کالکونید ازین لفظ عبد الله بن پر کشت و سبب
آن بود که روز حرب جمل او با خالد عایشه بود و مالک اشتر با علی ایشان هر دو با هم درآ و گشند مالک غریبی بر سر او زد که او را از آن ضربت
بکشد و اصحاب خود را و او میداد که مرا از جنگ مالک خلاص کنید و اگر نه مرا و او را با هم بکشید و القول حالت خدام و قبل از آنکه بکشد
یعنی پیش از آنکه بکشد باید که جعبه را پر کنند و عجم کونید علاج واقعه پیش از وقوع باید که درج و فی شیع خضم با اضم خضم اکل است جمع دنان و غنم
اکل جمع انسان یعنی اکل جمع دنان مودی بود با کل جمع انسان طاقم خیر کرم قوم برک حی القادر لا یحب لخاص **فصل سیم** و یکم در آنچه اول او فاما شد
مثل پرو مثل آفتل البقا قد کان و جنگ غایب نمیشد آنچو کونید که کسی چیزی کسی ندیده و عذر آورد که دست شکم او را کونید که در وقت فرج
و سستی نیز سیم دیدیم ب قدین الصبح لندی عینین من آنچا معنی پیر است نمیشد آنچو کونید که سباب سبب و داوئی ریت از امری برخیزد
و قبل از ریتی بر شش سیم نمیشد وقتی کونید که کسرا بر شش آت و آماده کردن عدت پیش از وقوع واقعه تحریص کنند و قبل از بعل ازین معنی
قال الفرس غالی نمیشد وقتی کونید که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب بدهد و آفتلونی و اما کالکونید ازین لفظ عبد الله بن پر کشت و سبب
آن بود که روز حرب جمل او با خالد عایشه بود و مالک اشتر با علی ایشان هر دو با هم درآ و گشند مالک غریبی بر سر او زد که او را از آن ضربت
بکشد و اصحاب خود را و او میداد که مرا از جنگ مالک خلاص کنید و اگر نه مرا و او را با هم بکشید و القول حالت خدام و قبل از آنکه بکشد
یعنی پیش از آنکه بکشد باید که جعبه را پر کنند و عجم کونید علاج واقعه پیش از وقوع باید که درج و فی شیع خضم با اضم خضم اکل است جمع دنان و غنم
اکل جمع انسان یعنی اکل جمع دنان مودی بود با کل جمع انسان طاقم خیر کرم قوم برک حی القادر لا یحب لخاص **فصل سیم** و یکم در آنچه اول او فاما شد
مثل پرو مثل آفتل البقا قد کان و جنگ غایب نمیشد آنچو کونید که کسی چیزی کسی ندیده و عذر آورد که دست شکم او را کونید که در وقت

متعالہ اولی و علوم ادبی

(91)

[illegible]

(११)

[illegible]

برین پایه اندیش و آن چندین کرد و از خاصه ساجد غنی العار با سبقت علی قضا الله ما کان جائلاً و اذیل عن اری و اهل در عباد
 لغرض من باقی اندیشه حاجیه و بصری غنی طراوی ادا اطنینت منی با دراک الذی کنت طالباً فان بعد ما بال العذر و ادبی فانیاً تراث کرم لایا
 العواذ فی عمرت لایر علی الذی هم من معطی الامراض حاجیه و اتم لم ترو ع غریه امه و علم بات باقی من الامریه و در کتاب علم و ادب
 از دیوان منسوب بامیر المومنین عرض نمیک علی الادب فی اصغر کما تهریم سینک فی الکثیر فانیاً مثل الادب جمیعاً فی عنوان بعضی آثار
 فی البحر منی لکنوز التی تموز خایره و لا یخاف علیها حادث الغیر ان اذ دیکل دارت به قدم و بهی علی فرشت تدریج و اهر و فارسی چنین
 کف دانسته و دهان بر که درش بود و مرد و استیکر بلشش کرد و در بلشش از کلاه که درش کرمی ترازیج و کلاه همنر شمر بریان بود
 هنر زیور با جداران بود و ترک مغافرت کوید منب از دیوان منسوب بلی یا ایما المرکن فاو بیه من عجم کنت ام من العرب ان لغوی یقول
 اما ذلک لیس لغوی من یقول کان بانی و هم از اینجا انکس من چه التمثال کفا ابوهم آدم و الهم خوا فان لم یکن فی صلیم شرف و یفا خرون فاطمین
 و اما عا لخر الال الال العلم انتم علی السدی من سندی اولاد و فیت المراد کما کینست و ابا کما بلون لابل العلم اجد و فخریه لاکون جلا ابد
 انکس مونی دابل العلم اجد اخرا انا لم یکن لمرشی کجوز به لصاحبه خا ترا مهاسیا باخیه جلا و اولک عند الالفصل عا و لکنی و ان کان غیر
 الی الی و در آن کلمه خا ترا مهاسیا کلا در فخری و اما انا کلا ترا دابو و نار آخر منب از غشتم کیم و کهر نه چه خا کترم کرش زاد و در غیبی کیم
 و ریدی کوید و لکنی من یال ما فیت یال قبل مونه لاما فنی من کل مال لغوی فیت یال و المرستی بعد جین شتا و اما المرستی بعد فکس
 حدیثا لمرستی فارسی صاحبش الدین است تیری که اجل ز سپهر با هیچ است دین محشی و سیم و زره با هیچ است چند آنکه بروی
 کار دمی کرم نیکیت که نیکت و در کرا هیچ است آخر نام بنکوار برزگان عرابی کشند ایند فقه پس ترا کالبا قبات السالجات منی است
 و منزل اللذات عندی بمنزل اذالم اقبل غنده و اگریم اذاسا فعل المرستی و غنونه و صدق و یقاده من توهم و عادی محشیة یقول عا
 و هیچ فی لیل من شکک مطم و حسن و چه فی الوری و وجه من و امین کف فیم کف منم و کهر فیم من کان اشرف به و اکثر اقداما علی کل مطم
 لمن طلب لیلنا اذالم ترد بها و مرو محبت و اما نه مجرم در اشیاء فریضت از دیوان منسوب بلی یا ایما المرکن فاو بیه من عجم کنت ام من العرب ان لغوی یقول
 علی انکس طرا لانا منب فلا یجو و یقیا اذ اهی اقلت و لا انجل یقیا اذ اهی تدبب لکیره اذ اهیست ریا کف فاعتمنا فی قبی کل خاققه و
 سکان و لا فقل عن الاحسان فیما فلا تدر سکون می کون آخر منب از غشتم کیم و کهر نه چه خا کترم کرش زاد و در غیبی کیم
 و ولت بهت بهت کایند و لک و بحث میرد دست بدست آخر وقت هر کار بخندار که سودی ندید نوشنار و کس از مرکی سبتر
 دبی در ایش صحبت لا یصح لنام الناس ان لهم عدوی و ان کنت من غیر مناصب فاریج اخذت ما تحربه فنام من المن و طیب المن یب
 بعد در ایش صحبت فارسی با بیان کم نشین که صحبت بد کرد چه باکی تو امید کند حتماً غایب خشانرا ذره ابر یا بدیکند اخرا از دیوان
 جناب امیر المومنین فلا یجبا خا یجرح ایا کلم من نال روی عجمه ساجین فاه یاس امر بالمراد اکان برادره و لشی من شی عا یین و شباه
 اخرا و فارسی اذ صاحب خرا فانی برین یزیدی با لشی خرا و اخرا و ان خیر التو لیدی و سادی کما شرفت حد و القاه من الهم و غرت کنت
 لغوی انا من شتا با عن منوات القبل و انقال حضرت از شتا سانا رخعی عیش اعم الال است بو حدی و لمرستی منی فم الغری و می ستر
 و از بی الزمان طین بانی بخت فلا اراد و لا از و ولت سابل امت خیا ساد و بجد ام رکب لایمر آخر غم با و ایا م را از سودم باز کف غرت
 سرانی ندیدم به پیامدی خویش خورسند شتم جو هیچ شرت شغالی ندیدم در صبر و علم و حفظ و عهد و شکر از دیوان منسوب بلی یا ایما المرکن فاو بیه من عجم کنت ام من العرب ان لغوی یقول
 حسین علیه السلام تردد و اهر عند النوا ب سن من جیل بصیر حزن العواقب و ارجاجا لکلم فیکل شیه و فاما عجمه لایر حزن و صاحب کما عا
 حد تصدیق و اعلی اندر من کمال حفظ صفو الشارب و کن شاکر است فی کل نغمه یسک علی لغوی جریل المواب و اما المراد لا حیث یسک لک لایا
 فی از انکس علی المراب و منه عجمه اذ کنت فی نغمه فارعا فان العاصی تیرل لنغمه و کن مونس شست و معسر و خلا یقطع لعیش لایم و
 دنیا که و نه فلا کمال الشدا لاسیم اذ انم امر و انقصه وقع زوالا اذ قبل تم اقربای لسان بعض نواک اشکر بای بیان طی جد و اک انشرباک
 فردوس جری من خلا لانا من ایا کما الغزیه کوثر ساکرمه و است جبا و ان امت فان صیم العظم فی اللحد شکر فارسی نفس می بنا رم زد
 از شکر و دست که شکری ندانم که در خور دست عطا یست بر مواز و بر نغم چون بهر موی شکری کنم که رقت و صف احسان است
 که و مناف متفرق شان دست سدی شرف مرد یجو است کرامت میجو هر که این مرد و زار و غشش و زوود ایا که در دست نازی
 غره مشوه که محالست در این مرحله امکان خلود ایا که در دست فقری و بریشانی حال صبر کن این دوسه روزی سبتر یا بعد و در معاشرت

ایست

فیه الغرایه و لک

علم

انکس

قسم اول در علوم او

(۷۳)

مقاله اولی در علوم دینی

آخر کتب شایع حقیقت کثرت بزرگوار قناعت کزیده بکنید کیست غفلت نیاید صبح نباشد کیست روی قناعت ندیده صبح ندیده
 کیمانی ترا پاموزم که در کسب و در صنعت نیست رو قناعت کزین که در عالم کیمانی به از قناعت نیست خواهی خیر الدین علامی سهرابید شعر
 چند باره که محیط بجای شوی چون لفظ اگر ساکن بجای شوی از صفت خشن دست پرون نبری که چون سر بر کار میبای شوی در تواضع
 از انکت و قناعت از حال کفن شی کانت ملک کل صدیق و کن مثل طعم الماء غذا و با و با علی کبیر عزای لکل رقیق آخر وحدت الرفع المانع فی الاستو
 و لم ارک التواضع فی العلم و من ربه لسان علی سفیه کن وضع اسلح الی عده و آخر بحکم بزرگان نیاید بی که از خود بزرگی ناید بی بزرگی که
 خود را ز خردان شمرد بدینا و بعضی بزرگی ببرد ازین خاک کدن بنده پاکشد که در پانی کترسی خاکشد آخر ای اصل تو خاک سیاه و تر از
 منی در ستر منی کن که ترکیب چون منی انکو خاک باشد و آخر شود بچاکت اورا کجا رسد سخن از مانی و منی آخر تدلل لمن تو دلت که بری ذاک العظمی
 لا یستند و جانب صیدا قد من لا یستند علی الاصداء ویری لفضل له در حکایت روزگار و از خان ز دیوان منسوب علی بن اسطالت تغییره لوده و الله
 و قل الصدوق انقطع الرجاء و استسلمی الزمان الی صیدین کثیر الغد لیس له رقاء و در تبخ و قناعت که دینی و لکن لایده و م که وفا و پیغمبر الهی است
 ما را دینی و پیغمبر لود باقی للعلاء خاقانی گوید تا جهان بود از جهان اهل فانی برخواست نیک عهدی بر نیاید شنائی برخواست خون جگر بود
 کز راحت شنائی مانده نیست خود بخود میبازد که از هدم و فانی برخواست کویا در کشور با نهمیخیزد وفا با خود اندر بهشت کشویر جانی برخواست
 از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از انکت هرگز از کاشا که کرس میبائی برخواست میل در چشم کل کش تا به پی جهان از جهان با نهمیخیزد سرانی برخواست
 منشی گوید که کفی بک و داء ان تری الموت شافیا و حسا لیا یا ان کون امانیا اذ انکت ترضی ان تعیش مذلة فلا تستعین لتمام لیا یا عا
 یسعه الاسد انما من الطوی و لا تمقی حتی کون ضواریا آخر خود را می کند دامن من است من خود کدر می کند بر دمن پای دول آنچه من
 دیده ام از فضل و هنر لا تقتر و آنچه من میگویم از جور فلک لا تبال آخر قلا و اترکت لشرقت ضروره باب البوا حث الداعی مغلق و غلبه الداعی
 فلا تکریم بر تکی منه التوان و لا یلج فی شئ من الجباب و لا یستیری سبحان فی من الحکا و و یسرق آخر یقولون لی دارا لاجنه قد دنت و انیت
 و اذین الغریب فقلت و ما لقی بدار قریبه اذ لم یکن من الغلوب قریب آخر هوای جانرا صفائی ندیدم جان فارا هوای ندیدم بیایان تا
 رسیدم شب عمر هرگز ز شمع امانی ضیائی ندیدم در غریب مغرب توید لطفی گوید حب السلامه منی هم صاحبی عن امانی و یعنی المرء بال
 ان العلی حدیثی دبی صادقه فبما حدث ان العزفی لعل لوان فی شرف الما وی الموع مدی لم یترج شمس یوما و اذیه اکل و اکل نفس بالامال
 ارقبها ما یحس لیش یوما فحتمه الال و ان علانی من دولی و لا یحب الی سوده فی الخطا و شمس عن حلح عاض الوفا و فاض العذر و الفز
 مساقه الخلق من القول و عمل آخر بشه خوشش و دمن مرد خطیر باشد بجان خوشش و دمن بی با بود کبر سفر منی مرد بهت و استمانه جاه
 سفر خزان مال است و استمانه دهنر بجزم خاک فلک در نگاه باید کرد کلین کجاست آردم و ان کجا سفر در حث که بجزم شیدی جای کجا
 نه جور از کشیدی و نه بجای تبر لا غفر نقل فلیات العلی فی شغل و در کل صاف لا تقف عند منهل و لا تتبع قول مرد و تقیس نه مضل فی
 سیدی بمضلل فلا خذرا الا و هی خذیر غیره و لا و ارا الا و هی و ارا و حلی و فی الارض جباب و فیها منازع فلا تکت من ذکر منی حث و منهل
 سفر کن چه جای تو ناخوش بود کز نچای رشن بدان تنک نیست و کز تنک کرد و ترا جای کاه خدای جانرا جهان تنک نیست آخر
 چه بلبل بر تابان گلستان اگر من روی کل خندان نه منم غنائی ز خلد کرد و انم با کلت اگر تر جیبی از رضوان نه منم آخر تعزب عن الاطون
 فی طلب العلی و سا فرقی لا سفار حش فواید تعزج هم و کساب میشته و علم و اذ اب و حجه با جده و ان قبل فی الاسفار ذل و حتمه قطع
 فباف و جمال الشدا یذ ظلمت خیر لقی من قوده بارهوان من دشمن حاسد و دعه دم از سفر جابا لشر مشرا بقده و فلیت من قول لشر سرور
 و الله لوقع لشر بهی عظیمه و رایت ذاک لشر آخر المته که پس از محنت بسیار تا بوقتی خوش شینیم و کربار آخر بقده که لیمون شربت
 فانتحلت هموی فقلت لجداسه قبله آخر المته که نمرودیم و بدیدیم دیدار غریزان و بجدیت برسیدیم از روشن باز آمدن رایت منصور
 پس فانتحی خاندیم و اخلاص میدیم دشمن که نخواست چنین کوسر شربت همچون بلش پوست بچکان بدریدیم در سور عرس لیسر عند الاقبال و
 نیان فی حبس الامان بدینرف لیه و وسط سنا یه شمس علیها تجو و جلال سمدان منما نغم دایم قد مدفیه علی لامام طلال و اذ انقازت السعوف فغدا
 بر جی الصلاح و حسن الاحوال آخر صبر کبار و صبر دایم و انور ایاوست زار تا تو سیدر توفی خوشید که در دمن سعادت چه شستی صبح نور علی نور
 در بر از منریشی گوید الحی عوی و عوفیت و لکم و زال غلک الی عداک انکم و قارن شمس نور کان فار قما که انما فغدا فی حبس الامان
 ...

مختلف

قسم اول در علوم او

(۷۴)

مقاله اولی در علوم دینی

از جهان آفرینی تو برسد و آخرت نصرت نصرت الایام و استجابت بهای المکارم و انتسب بها الذم و علا حاد لجد بعد سقوطه و اضاحم افضل بعد فوله و انتسب الانوار بعد محمود و ما هو اهنر خود الحمد بعد ذوله در نیت عید نوروز و اولاد الهیوم و اعطوا الاعیاد و العصر و مینو کت حتی شمس القمر و نوروز و سر سال عجم بر نو چون طالع تو میمون باد همه سال بخت تو فیروز باد همه روز تو عید نوروز باد آخر شهر بخت تو حال الاقبال و بین نوروز بعد الفاع عام غدت نامه مسوده بعضی علیک بقیه جلال آخر روز و روز و سر سال نیت باید و با سلام ماست هر کی از یکدیگر فرزند باد آخر با سعد طالع قد عاد عید علیک و شد الف یعود آخر یک یا اگر المکارم بینی کل عید و کل بروز آخر شری نقد خبر الاقبال و عید کوب الحمد فی طلب حق اعلی صعدا ته شمس لعلی و لدت سبحا و غایه غر طاعت سدا آخر زجر موج کرم کوهری بدید آمد ز اوج بیخ شرف شری بدید آمد بیایع مجد و معالی کل مراد کشت سنال دولت و نیر ابری بدید آمد زهی خسته بلند آخری که اخرا و ز سعد کبر حرج کبری بدید آمد در نیت حکم المینة فی تریه جاری مانده الدنیا بدار قرار و نیت خیر خیری خیر من الاجار فا اعیش نوم و لمینة فیظ و لمرینها خیال سار آخر فلک کانت الدنیا دوم باطنه لکان سول تده فیما تمخدا کمال الدین سمعیل کوید دنیا که شرمیده شد ناکسانی کل باغ دولت بروز جوانی دنیا چنان کمرانی که ادا شکست در کام او کامرانی سنال سرفراز بدلیک کردون ندادش نیشم زنده کانی چنان سرفراز بدلیک کردونی کنی خضر با کل بستانی مبتنی کوید انبی انما نحن اهل منازل ابد غرایب الیس فیما یتمتع بنکی علی الدنیا و ما من معشور حتمه الدنیا فلم یبق و الا کما هو اجماع الالهی که نور فایقین لا بقولین کل مریدان لفضا لجمیع حسی ثوی فخواه لحد صیق آخر سال اندی بجز دمانی را کما بدید لکما در نیت موبد و ما یال کن الحمد سی مهد یا قالا لاسنابا بر کنی محمد فقلت فلتا قلا قبل موتی نقد کما عید فی کل شمس عالا انما کی آخری بقصد و یحضا یوم ثم نملوه فی نقد فضاء جری و کتاب سوش فحل یفعلن جزیع و فلفی فضی الله ما کان فی امر ففما اضطر بک و الا اخری در عشق و فراق و در آغ تنگی و کیمما الشو و ففما عانی بک لکمد حتی کون بلا فک لکمد و کل ما فاض و معی صلیک کما فاسال من جفنی و من جلدی بار کام دل خویش دست و دوم لیکن این بار دل از دست ناکام فاد قدر ایام وصال تو بدیدم تا دیگر باره مرا کار بیغام فاد فلی خبر تو خسته بجز دست بی تا بولم شکرا رعل تو در کام فاد الام علی حب الحکام الام و کمن قلبی و الطرام نظام و حشام ابکی و اروع خشتا اذا فاح فری و حن حمام و لو المهادت بفتیر خطها لما فاد حب لها و غرام و لو کان بالعدل ما من الهوی اذا علمون الملام حرام ابا قلب که شکو و لبس منافع لک الیوم شکوی نه الهوی و کلام اذا فلت هتکال لجر علی لعلی بنولون و لا لجر لطلب الحب وان فلت کرب دائم فلتا تما بعد حجتا من بدیم له الکرب و ان فلت هذا القلب حرق الهوی فقول باجرا الهوی شرف القلب وان فلت ما اذ نیت فلت حجت و وجود ذنب کافاس ذنب بقم راست نیا یصفت شتانی ساد فی اخر القلب من الاشواق شود و شر در من مجور تمام لواضا فواضه الدهر الی الا و زانی بی عزیزان جیتع بود از عمر غریز کف بخلوز من الیس بک العشاو صبر کوید دوا می دل شتافت فلت لا یصبر من عذاب الاخر این صغیف کوید چه نویسم بجزان نوی جان جهان که فراق بکانت و غم بی پایان چه کنم قصه بر قصه ایام فراق چه سازم چمن ساخته دلم را دران نه چنین مث بیان من و تو عهد وفا نه چنین بود مرا با تو کارا پیمان تمی کوید اهل الهوی اسفا بوم التوی بک و فرفا لجر من الجفنی الوسن روح زده فی المثل الخلال اذا طاروت بذل الجفنی الثوب لبرین کفی بحسبی بخولا اننی رجل لولا انما طبتی اباک لمر شری غراتی دست نگارانی تو برک جان که دارد سر کفر غم ایمان که دارد با مید و صالت میهم جان و کینه طاق بجزان که دارد نیا بد خجالت به دل من بجز یوسف سر زندان که دارد مرا کوئی که میسر دارد و زو صل است امید زیستن چندان که دارد شرفانی عشق و من فی العشق من ابس ما طیب العشق و لا شغل الناس والله ما طلت شمس و لا غربت الا و انت فی قلبی و دوسواس و لا تنفست حزن و لا فرجا الا و ذکر کرم فزون با نقاسی و لا جلست الی قوم احدهم الا و انت حدیثی بین جلاس ان کان حجتکم کالورد منصرفا فان جملکم طری من الاکس مالی و الناس کم یجوفی منها دینی لفتی و دین الناس للناس اهوی الملاح و اهوی ان اجالسهم و لکن حرام منهم نظر هذا هو الحب لا ابان معصیه لا خیر لذه من بعد ما سفر فاک چند ما انقضت کما انتفاها لک عراکی کوید انجو شمس نکل کاند و در عشق تو جانی بود شله مان جانی که اولاجون تو جانی بود خرم سخا که باشد چون تو معانی رد معین آن کشور که اورا چون تو سلطان بود بنده چون باشد کسی که عشق تو بوی نیافت کی میرد عاشقی که را چه تو جانی بود قدیم عمراد برارم بی غم تو بکیت نفس زان نفس بجزان من سر خطه دانی بود روزی آخر از وصال تو بجام دل رسم این شب بجز مرا که رسد ایانی بود الا فاعدا

بشر مبارک

ولا الدار التي كان الحب بها
بشكوا ولا اشكوا لاله

سند فیه بضاف فواید الارض پس با عزل کان علی الشعب من ذل انشی مدالك عدوسا و صلا به حظل کان
 دماء الهاديات بنجره عصاره حناء بشب مجمل انش بدکونک و مشرف الاخطار خاطمه حابی العضم
 جرشع عد النساء سامی النبلل في سبع مفعم و حب اللبان في انبات البحر دکن في خواشب مکتنة
 الی نور مثل ملفوظ النوی بزید اعطین في مملونه الی لوحین بالخطا اللآلی برضخ بالبداء الحضا
 دان رب الی الی با و را بها نار الجبی مداخل الخلق و حب شجر مخلوق الصهوة مسوا و ای لاصصک بشنک
 فجی ولا دخلس و اهن ولا شطی بجری فنکب الی ریح في غایانه حسری تلود بحراشم التناظنه و هویری محجبا
 عن العیون ان ذل اوان ددی اذا جهدت نظری اثره فلت سنا و مرض او برنضا کاتما الجوراء في
 ارسائه و التجم في جهته اذ ابدی

اسکند طوسی کوبد

یکی دشت پهای برنده راه پیشه روی در کمری جوار بر سباه که اندام متاثرش چرخ کرد زمین کوب و دریا بروشخ نورد
 زاننده دل سبک بوی تر ز راه غر سنده جوی تر کبشتی چه رات بهنگام کله جویر کار بر نقطه چند بار
 چو شب بود در شب چشتا فی بک روز بکشد و ریاضی چو پستانی دیده بی رنج رده رسیدی بهر سو که کردی نگاه
 وادهم بنجد للبلبل منه وطلع من عینیه الثریا سخر خلف الصبا و ما بر ذهووی و بطوی خلفه الانزال طسا ملکا خاف لیلینا الملقون فتنه
 بالقوام و لیمنا آخر و طرف بقوت الطرف سقا الی المدی فشی عیان الطرف طامرا جرای ظله فارغ من ان بری له مرین قافی جری مقدا اخر
 آن غیرت با و گاه روشن و آن طیره برق روز بهیا امرو را کر روشنی در حال رساخت بغدا هر جان نظری فکند خود را در مش نظر به بند استایل
 مکان اگر بودی کفشدی ساکن است قطعا در بیج مینی کوبد اری کل فی ملکات ایک نصیرا کاکت بحر الملوک جدا و اع او اطرت منم و منک
 نو الممل طل طلک ابل و لا یطلق عن احصاء و صفت عاجز و لعل عن دراک ذاکت فاضر و قف الکلام و را مدکت جائز لانی لقی المبدع و اک انما
 و لا ربه قوی السماء قبا بهات و منر لها من و نه نجم اقل فما اشمس ان قسبت بسمیر و لا اصبیح و صبح و لا اهدر کامل الاخر کمال قدر تو هر کجا تواندی
 بچشم سرفکت کلی ارشود زرقا فرا قدر تو قدری دیگر چنان باشد که در هم از آن سوی کردون کمان بر وجه آخر نقش روح قدس باشد و الهام خای
 هر چه در خاطر اندیشه او کرد که تیر تیر است چه در آرد کمان تدبیر در مجاری غرض غرق کند تا سوار چون کار و نظر و هم بر سر رقصا نقش مثال فرخنده
 از صفی یار آخر نظر الیه تری لا مال قد عجب الیاسخ جل و ابجد و الکریم کاتما باسط الارزاق قال لیم یا علی جفی فارزق الا انما قدر تو کطلایه بدر
 کشد شود در در صمیم جوف صدف و انه انار و در یک نسیم خلق تو بر شیه بکند از کام شیر نادر آهوی تار لابی سعدالی ای ارض ارجل اید صا
 و بحر نور و در و صفت ناضره و دمسک الید و الید ز اهر و یقوا اندک لهر و لهر و آخر بقیت مدی لایام ملک رخسار طودک محدود
 با یک عامر و منیت آیات اوت سود و کما توالی فی عقود و حیرت للعلانی شرت ملک سوادا افلاک و عنت لغرة و جکت لا مالک الا لایا
 و الوری لک تجدد و البدر فکک لکماک شرک لآخر اضاءت کبک لافاق شرقا و مغربا و سارت کبک لکربان فی ابرو لهر و مدح زمان ای طیر
 در اندیشه چو تقدیر محال داده اینر و همه چیز مثل مثال تن عصمت تو پرده نیانی و هم برق روی عفاف بل چشم خیال با و فرمش
 بریز از سر کشاخ روی ساحت پاک تو میراث یکسوی مثال فلک کش مروض که اینجا که قوی مرغ اندیشه بنار و کج بنان ابل آخر سایه
 چون روح ما مریت لک از عکس خوشتن باشد اندر کیسوی او نور پنهان دانما تا نینداز و نظر بر سایه چهرش سپهر میکشد و دیده یل تشین خورشید
 آخر برق دین پرورش هر دم علی رحم خود پادشاه بر دمار و پارسایر اشعا مدعظم مریم ایام بقیس زمان حیرت علی عصمت سایه پروردگار عجمت
 پناست میکند هنگام نرم فسرشاه عالم ابرین شرمسار فولا مسائل الارض قائل و لیلها لما صح عندی فقهه للتیم لوقته دامن کش کرد
 رسیدی برین مرتبه را کجا بودی دلیل معتبر و آنچه شمر در مدح و اوصاف حیرانگنده چون زیاده از است که شرح آن قیام توان نمود و آنچه بهین قدر
 اکثا کنیم و به علم کیمیات لا مور فن چپا رده هم از کتاب نفایس القیون علم اشاکه آن عبارت است از معرفت اجناس
 بطریق تحریر غایب بد آنچه در ضمیر باشد عباراتی پسندیده و مراعات امور معهوده میان کتاب این ضاعتی خوب و فنی مرغوبست و این تضعیف
 در تقسیم رساله بحسب التماس اصحاب ترتیب داده است و در اینجا خلاصه آن در مقدمه و چهار فصل و خاتمه ایراد کنند تا انتها مایه مقدمه
 در بیان امور که بر شش رعایت آید از لوازم است و از اینجا به شش طایفه که در ده شش و آنکه شش و اربع لغات عرب و شعاعه و مثالا و انما

قسم چهارم

ترکیب اینها بعد از قوفی باشد چنانچه عبارت بی مثل استعدادات صورت نمایند و قبیه آنکه از رسوم و شرایط تراشدن قلم از شیخ و تحت بنق
 و خط و غیر آن با خبر باشد چنانچه قلم است که کتاب عضدالدوله بر صاحب بن عبا و حد بر دند و مدتی در پی آن بودند که بر کوشی گشتن هیچ کوزه صورت
 آوری صاحب از سرالالت قلمی ترشید و شرایط کاغذی قیام نمود و ایشان قلم برداشتند و پیش عضدالدوله رفتند و گفتند ریاست را بک
 قلم بجای چگونه توان دادن که او هنوز قلم نتواند ترشیدن عضدالدوله صاحب را طلب داشت از خبث ایشان علام کرد صاحب در برابر عضدالدوله
 قلمی برداشت و ترشید چنانکه بعد از آن بقیه نمودند و بدان قلم سطر چند نوشت و سر قلم بگشت و سطر چند دیگر هم بدان قلم نوشت چنانکه
 به یکس میان آن دو خط فرق نکرد و قلم و کاغذ پیش ایشان انداخت و گفت این بهترین هنر است و مع ذلک مرا بدو وزارت آموخته بخارت عضدالدوله
 یعنی بسیار خوش آمد و انظار بقیه بنایت بخل شدند و باید که قلم ترشیده معدود دارد و گفته اند آداب است که بعد از خطوطی که تواند نوشت قلم در دست
 نهد و بعضی گفته اند که باید طاق باشد چرخ را که ابتدا و کتوب بنام می کند چه رسول فرمود کل مردی بال قلم پیدا فیه بهیچ الله فهو ابرک که اهل حروف
 کمتر که چنانچه گفت که عالمی از حال عمر بن خطاب نامه بدو نوشته بود و درین جمله را اظهار نموده بود و عمر او را مغرول کرد و گفت شخصی که در جمله حیانت
 تعلل احوال و ولایت امور مسلمانان را نماند که در توبه بطور مختصی اوایل آن جهاد کند تا خط از تنق و زینت بیرون نرود و خوب نماید ق
 آنکه اگر کتوب الیه بر تبه بزرگتر از کتوب باشد باید که عرض کاغذ میان بود و پیاض میان بطور و چسپدن مناسب آن و اگر فسر و تری باشد کاغذ خفتر
 باید و خط قوی تر و پیاض هر نامه زیاد تر و آنکه کسی کند تا چند آنکه سطر آخر میرسد پیش بر بالا و یا مساوی چه خط ترسا و بهیچ میل بریزد و ارج آنکه
 القاب او چه چنانکه مناسب کتوب الیه باشد ایراد کند تا بر جل کاتب جل نقد ط آنکه دعا بسیار بگزیند و صحنی از تنق بنفشید که کتب حلاقی تمام
 که ایراد و عاقله به مقامی پسندیده بودی آنکه از تکرار الفاظ مطلقا احتراز نماید چه اندلالت بر بحر کاتب کند که اعتقاد خواننده تا آخر نامه
 رسیدن بمیدم در تنق بودی آنکه تا تواند لفظی که شریک باشد میان روح و دم با موم آن باشد توبه چنانچه است که یکی به صاحب بن عبا نوشته بود
 بعضی الملک علی سید نامه فرستاد صاحب کمال خلق و فضل از آن بفرستاد و او را بر بنجاند بنابر آنکه سید یعنی بریز آمده است قرن یعنی شایخ
 بلکه آنکه هر چه فکر که بیکشید بگشت و هر چه از جمع و متصل باید نوشت همچنان نویسد تا بر قانون علم خط اشد بیکه آنکه خط را نقطه بسیار و اعراب ننهد
 چنانچه سینه بود بر جمل کتوب الیه یقو آنکه بر نظر کتوب بزرگتر از خود میسج نویسد یقو آنکه اگر نامه بوضعی فرستد که بعد ساشی بود و تاریخ مقتصد کند
 نامه تخریر معلوم شود چرخ آنکه چون فارغ شود بتانی مطالعه کند تا اگر نویسی فاشده باشد اصلاح نماید لفظ آنکه در وقت حک و اصلاح قلم در میان بخرد
 چه آن از ازل تفرستیم بود و در پس کوشش ندان که در دست از زمین چه اندزیدن ثابت ثقل است که رسول فرمود که وضع قلم علی ازینک
 فانه اذکر لئلا یسک آنکه چون نامه به صاحب گوئی نویسد آنکی پیاض بگذارد و نام و بالای آن بر کنار راست است ثبت کند و رعایت آئینی در آن
 حقه اولی بود که آنکه در نامه و شتام هیچ حال نویسد چه تبری از آن بوقت حاجت صورت ننهد و آنخط بر وجهت شود و کتب آنکه چون نامه تمام
 کند آنکی خاک بر و فاشد چه در حدیث آمده است که اذ کتب حدکم کتابا فلیسیر فانه انجی لای جرح آنکه نامه را هر کند چه جدا تدرج عباس
 در غیر این آیه که ابی القیالی کتاب کریم فرمود مراد بکتاب کریم نامه است که محتوم باشد که آنکه چون حرکت عنوان نویسد چه خیر و شر که در
 آن کتوب باشد پسند لال از آنجا توان کرد و نیز از آنجا معلوم کنند که نامه بکیت و کتر ضایع شود که آنکه نامه را بریزین انداز تا قاصد بدو
 و بدست آید چه فعل است که رسول تمام نامه را که پیش جاشی میفرستاد چون هر کرد بریزین انداختا قاصد بدو است لاجرم جاشی نامه را با نوع
 اغراض تلقی نمود و فی الحال اسلام آورد و با او بخت بسیار بجزرت سالت فرستاد و نامه را که بر و نیز نوشته بود بریزین ننیداخت بلکه بدست
 قاصد داد لاجرم چون آن نامه بریز رسید بدید و بنید حشر بدان اشقات نمود و گو آنکه نام خود را مناسب آن نویسد که کتوب الیه را یا کرده باشد
 او را مخدوم یا خداوند نوشته باشد خود را بنده و چاکر نویسد و علی بن اقیاس که آنکه از غایب بجا ضرر رود و بالعکس چنان لالت کند بر عدم قدر
 او بر ترکیب کاغذی که چنانکه دلائل اتفاقات قایم بود چرخ آنکه نامه را برین گذارد چه تریح نظر عداوت باشد و نیز تشبیه بنفش کند کط آنکه اگر نامه
 بر این نویسد و کوشی قیاق و از نو مندی کند و نام ایشان را نیز نامکن باشد بصیرت نویسد آنکه اگر نامه بسلاطین و ملوک نویسد بهم ذکر و تشبیه
 بخدمت یعنی از ادب دور افتد و در عبارات و استعارات مبالغه نکند چو خاطر ایشان بمجالت طرف مشغول باشد یا استیفاء لذات مشغوف
 و بر هر دو تقدیر از آن طولی شود و فایده کتوب بطور نرسد که سلاطین از آن بخله باشد که ایشان را بدان شخصی بود که ح اگر عبارات پسندیده
 مطلوب خود را او کند بهتر باشد فضل اعلی و سر نامه با القاب او چه شرح اشتیاق در جانبیکه لایق بود و بسلاطین چه چنین نویسد
 ایند تا آنی را یات جهان داری و یات شهر داری و یات اینچان برج سکون دارا می تحت کرد و پیش شهنشاه اعظم مالک نواحی الامم باسط الا

نویسنده را که از
 محبات و کتبه
 که باید و پس شود
 جدا است و غایت
 او بسیار است
 میان ابتدا و
 وسط چنان
 رعایت کند

والآمان ناسراً العدل والاحسان ظل الله في الارضين قهرمان الماء واطمين علاء الدنيا والدين عیاش الاسلام واطمين خلد الله ملكه بر حبه بمان
 و ذره افلاك تا اقرض عالم منصوب كسب دارادور قاب نام و صغيات ايام بطوق طاعت و زبور معدلت انحضرت ابد الدهر محلى و منور
 ملك و ملت و دین و دولت در كنف حیاط و حصان عطفش منظم و مقرر بیت جهان مطیع و فلك تابع و ستاره چشم زمان غلام و قد
 بنده و قضا چاکر نو عی و دیگر ظل رافت و سایه معدلت خدا یگان مطلق جهانیان بخی پنج بخش عدل پرور کیتی ستان داد و کسر خزر ممالک الدینا
 منظر کلمه الله اعلى ظل الله في الارض الملك از مته ابط و اقبض علاء الدنيا والدين غوث الاسلام واطمين خلد الله ملكه بر جهانان بسوط و
 محدود باد نظم ابرایط و امره الافلاك ما دام التبع الشداد حراک محمد وآله لطاهرین با صرا بر زرک چنین نویسنده
 اعداد تا بنده سامی و مواد حضرت یزدانی بر ایات بایون و موبک یسمن خدا یگان جهان نوشیروان عهد و زمان خسرو آفاق مخدوم العالم
 با الاطلاق فایده زمان الامام حافظ ثور الاسلام قاهر الملوك و استلاطین ابط الامن فی العالمین ناصر الحق الدینا والدين بعباد الله علی عهد
 لازالت الافاق منوره بعدله و الاغواق بطوق بیده لترادف و مشو اصل باد و اعوان دولت بهواره موبد و ارکان جنت پیوسته شد
 و مساقه جلالت لایزال مشدود و مناج تعقب و زوال علی جمیع الاحوال مسدود با انغورالود و و نظم لازال فی افق اسعاده طائفاً و شرق
 و الطولع تبر و اگر خرو تر باشد چنین نویسنده ظل اقبال و پروا جلالت مخدوم عظم نوین عدل اکرم خسرو عادل جهان کیر پر دل سپیده
 ایران بشکرش تو این عهد الملوك و اخواقین ناصر الاسلام واطمين فلان زیدت معدلت بهواره پانیده و اقرانیده باد و بحث
 و دولت پیوسته در ترقی و فتح و حضرت هر دم متعلق بنده کینه که در موقف طاعت بر و طایفه خلاص عبودیت ملاومت بنیاد حقیت
 و د عاجل آنها رسانیده عرض مبدار که حال چنین است و چنین و اگر خرو تر باشد چنین نویسنده سعادت دوجانی بایام و اوفا
 امیر معظم نوین مکرمت حقن زمان جوخت کامران فایده مجبوس العساكر حامی المساکین ایشا عجمیر الانام غیر الاسلام فلان بدعده معرو
 با بصاحب دیوان بزرگ چنین نویسنده هر خور سعادت که طفر کشش دیوان توتی ملکه مرثا از بارگاه صمدیت ایشا فایده
 با قباب بایون مخدوم جهانان دستور سلطان نشان آصف عهد و زمان تدبیر ربع مسکون منور بسط الامون رافع لواء الحقین قانع لموده
 و المفسدین محمد قوا تین العدل فی العالمین کشف الخلق جمیع عیاش الحق و الدنيا والدين رشید الاسلام واطمين غریبه بشارت روح
 و مطر باد و مصالح ملک ملت و مناج دین دولت بحسب اصول در سلک حصول نظم و لازالت الاقدار قریع رای و يدفع عن حوائه ما یحاذر
 نوع دیگر حضرت کردون جناب سعادت آداب مخدوم عظم دستور عادل اکرم صاحب السیف و اقلیم سلطان الوزرا فی العالم مولی صدور بجز
 و اجمع کف الملوك و استلاطین ملاذ الامراء و اخواقین المخصوص بنیات ب العالمین شرف الدنيا والدين غوث الاسلام واطمين
 ضاعف الله جلالة ابد الایام مطلع دولت و اقبال و مرجع ارباب کمال باد و در عموم احوال تبانیذ و اجمال محفوظ دست تصرف زمان
 و عنان تعقب عدلان از آن مصروف نظم جهان بکام و فلك بنده ملک اعلی امید تاز و دولت قوی و بحث جوان بحق الحق و من علیه کترین
 بندگان بین بوسیده و طایف عبودیت و عا و صغایف محبت و سا بموقف عرص محل آنها میرساند بواعث اثنای تقبیل اهل مبارک که
 مناج ابواب بکام و مقبل شفاء و ناظم است چون مراحم الخشیت نهایت بذریه سبب الاجاب لطیفه که متضمن آن سعادت بود که است نهاد
 بنده وجود و مکره نوع دیگر مقابله ممالک حکام و نام مصباح خاص عام بهواره در رقبه نظام و قبضه حشام بخند و مالاکلام بدعده نظریه بکام
 و الله و ام باد اگر خرو تر باشد چنین نویسنده جناب بیغ خداوند صاحب مسلم دستور مکریم کف لوریا الامراء مفر ایران ناظم امور جهان
 عون المظلومین بر ثی انصها و المساکین فلان لدوله والدين بنوع عطف قدره ابد الدهر آداب ارباب د بملوک و یا چنین نویسنده
 جناب فلك کرمت و منده کردون کنت مخدوم ملک عظم خسرو عادل اکرم سرور ملوک جهان شهریار جهان ملاذ الملو فین فلان لدینا والدين غر
 نصر و بدعده بهواره محیط رحال قبال و مناج و فود مال باد بحق من لای بعد نوعی دیگر هر سعادت که نهایت او نام و عقول مبادی
 کلمات و ادراک غایات آن نرسد باوقات میمون مخدوم و اصل باد و مطالب دوجانی حاصل محمد وآله نوعی دیگر که این ضعیف کجاست
 مرحوم ملک اسلام رکن لدوله شاه کخیر و طاب ثراه نوشته بود هر عقد و دولت و نقد سعادت که در بارگاه صمدیت صورت بند برود
 بایون مخدوم عظم شهریار عادل اکرم خسرو زمان ناصر عدل جهان نظم تا آخر القاب نوشتن توان کالقاب مبارکش ندارد پیمان کف
 الملوك و استلاطین لطیف الله علی العالمین رکن لدینا والدين باج الاسلام واطمين خلد الله دولته معروان باد و ذات شرفش از کلمات نانه
 محروم و مصون نظم و عزت المعروف لاج بارق و نام قمری و ادق خود کمترین شبه کان دعا کو نظم بر ذر و حسن شاد و تویند تعقیب بش

فصل اول در علوم او

۱۳۸

مقاله اول در علوم ادبی

و لطیفه بدیع تو میکند گمزار زمین بوسیده و طایف عبودیت و دعا بمحل عرض موقوف آنمایرساند و همواره خوان آن که دوزخ چون سبزه
 بندگان در سلک طایران حضرت مخطف کرد و مع خود که دلم است که در آرزوی وصل تو نیست سبب اسباب لطیفه که مستقیم وصول بدین
 کرامت بود و غایب دنیا گرداناد و بخت و کرمه تربیت و محنتی که نسبت باین کینه در غایت با پیوستگان و که در سایه حمایت آنحضرت فرمود
 و میفرماید از کمال عاطفت خسروی مسیح بدین صفت نظم کا اشراف کبد التما و ضوئها نقشی البلاد مشارقا و مغاربا و لا غرو من المسک ان یفوح
 من البدر ان یلوح متوقع که نظر محنت ازین کینه باز بکمر و چه اگر در نتیجه معارف او این بنده را عوضی صورت بندد بحقیقت از زمین فضله تا
 عوارف و بخت عواطف آنحضرت خواهد بود نظم زابر لطف تو بر سنگ اگر نشیندم ز شک خاوه بر دیدن حال فضل و بهر نقیض استانه
 علیا که قبله ملک دهر و کینه صد و عرصه و تقا و مطالب اشراف و خلاصه آرب اعراف است بخوبترین روزی روزی باد نظم این روزی یا رکوبت
 یا در باد کاکرتی بر تو مقرر باد آخر و لازالت فی ظل السعادت و طایفه جنی الملک من و ضی العلا قدنا صلا نوعی دیگر که این کینه ضعیف
 بنده است شهریار جیلان امیر سلوان غرضه نوشته است جناب سعاد تاج مخدوم مالک الترقاب استغنی عن الاطباب فی الالطاب ملاذنا
 الا نام ملک ملوک الاسلام قاصع التمدین رافع اعلام الحقین جمال الدینا و آله بن شریک الاسلام و المسلمین اعلی الله امره و ضاعف قدره ههنا
 مواهب الهی و لطاف اقامای محفوق باد و عثمان نواب زمان از آن پستان مصروف ویرحم الله عبدالخال امینا بنده مخلص که بدینکاست
 تا رغبت بموجب علی العبد حق لا محاله بوظایف دعا کوئی قیام نموده است بنابر فرموده طوبی لمن عرف قدره و لم تجار و امره قدیم
 قلم بساط و تصدیق از آن بساط منیع کشیده داشته این نوبت چون علیان اشواق رباق مصابرت از قبضه قدرت در ربود بدین مجاست
 مبارک نمود مامول آنکه او را در غوره ضمیر منیر جای داده در عدا دلی از نزدیکان حضرت و دعا کو بیان دولت شانند شعر از جمله مخلصان بنایم
 کفن از مرز بندگان خود پندارد اطافیکه قضا بعدات لاسلاف بقی الله صوب العادیات صریح و اکرام فی دار البقا ایام است
 با عوم ائمه و سادات خصوصاً این کینه میفرماید از آنحضرت هیچ بعید نیست بوظیف کسر و فضل پرور باد فلازلت یا شمس الملک ارم طالعنا
 باقی الحالی و التمش عوارف و لازالت محضرا بجا بجا بنمودن کبیر شتون لا شایه بقضاة بزرگ چنین نویسد مسند
 شریعت بنوی و ریات ملت احمدی بقا مجلس عالی مخدوم مولینا الاعظم سلطان القضاة فی العالم ملاذنا فضل الامم خلیفه العرب
 و التجم لسان المجتهدین برمان المحققین محیی سنن الی المرسلین کشف الخلق جمیع عصبه و الخی و الله و الدین فخر الاسلام و المسلمین ابد الدیر
 از بسته و افراشته باد لازالت حکم و لقضا مساعدا لله بر مثل و ربک ناصر محمد و آله نوع دیگر که بنصیف بخدمت مرحوم قاضی لقضاة شری
 الله و الدین مبارک شاه طاب ثراه نوشته بود در میان سعادت که از مکان قدرت صمدیت خلعت ظهور پذیرد باوقات میمون خدا
 مولینا الاعظم مستخدم ارباب السیف و القلم قضی قضاة الشرق و الغرب الی ممالک الغرل و المنصب منظر اعلام الحقین مطاع الملوک و السلاطین
 شمس الخی و الله و الدین طیسر الاسلام و المسلمین بدین طلال جلاله علی العالمین مقرون باد و نظام امور جمهور برای بایون موکول و مسدون ملوک
 و لازال کنها لامالی جنابه و کان ملاذ الخلق بابه بنده کمترین و دعا کوئی ملوفه کر هر سر مویش زبانی کرد و صدیک از لطف
 ترشکر گوید هرگز عقبه جلال بوسیده خدمت و عبودیت بمحل عرض میرساند و بر سنن سالف بوظیفه قایت دعا و بر مرتب حقایق
 تا رطب لسان بیاید استیجاب الله دعا و باخیر راعث اشواق بمقتضی امل شریفه بدان ثابت است که تقریر این در و واق و واقع صورت
 بند و نظم و ضمیر کمال و عدل شایده بولا صدق فی ضمیر کادم بدینا بود و این کینه بود و آن محی کث که دره دار خود را در میان قصاب
 شریعت برضیه طارند و ضمیر منیر را که بحقیقت خزینه اسرار ملک ملت و آینه انوار دین دولت است بعرض نقشات مصدور خود تعرض بانداز
 میکش مہیات این کس لذات و من البحر لقطرات نظم حدیث مثل قبا بجا شود پیدا چایه نورد بدین قصابها تا این نوبت چون علیان
 اشواق و ارادت زمام خشیار از قبضه قدرار ربود و کلم مضار بدین نجاستربا و نمود متوقع که از طریق لطف کسری و بنده پروری عرض
 نمایند ملوفه و زین جبارت مجربت که عین خیر و نیت ز غایت کرم و لطف عفو نماید از دهم سر دقات انفصال مخدومی را با و تا غر
 و اقبال لایزال مؤتمد و مطنب دارد جهان بکام تو باد که خبر و غنمی دعا می من با جابت غشوه مقرون تجدد و الله جمیع ببقا بزرگ
 چنین نویسد هر قدر دولت که در اصداف الطایف نرسد و بهر نقد سعادت که در کال مکان ثبار روز کار خداوند برقصی عظم
 مجتبی عدل کرم سلطان بقا لک فیصل مصباح الامم مقصد ارباب الحقین فحار الملوک و السلاطین کشف الخلق جمیع آیه شریفه فی الارض
 قطب الخی و الله و الدین فخر الاسلام و المسلمین بنظره باد و سبب این نظام امور بحسب مامول در سلک حصول بالترتول التبول نظم بقیت بقا

الذی یاکفله و یزاد حاله البتہ شامل بندہ کینہ و دعا کوی ویرینہ بواسطہ دعوتہ قیام نموده عرضہ میدارد کہ حال چنین و چنان که
نوع دیگر عقود سعادت و اقبال که در بارگاه ذوالجلال منظم گردود و تقو و کرامت و فضائل که دست امتعال و سمت وال پیرامون آن گرد
باوقات و احوال منجم و اهل کمال مشتمل بر فانی نظم قضا توان قدر قدرت و ستاره سپهر جلال و کمال و بخشش کان و شکاره بحر ازل لازالت شمس
جلاله مشرقه و غصون افضال موزقه مترادف و متصل باد و اگر فروتر باشد چنین نویسد خداوند متعالی منظم محتجی کرم حسب استبان
مفخر و متقدرا زمان شرف آل و سبب فخر المله و الدین و الدین لازالت شمس مجدہ شریقه استود و دو حقه محضه ابو خذات و خلاص باقول فریاد
ارزومندی شرف ملاقات چون حوادث بام و اوقات لایانیت شناسد بدر آشنیدن بزرگ چنین نویسد سلام علی المولی الذی
انما عبده و حق الملی ان یکن له بعد کتبت و اتی الکتاب الحاسد علی انه قبل بلوغه بعد چنان شریعت استود خداوند مولانا انما عظم مشدی الامم و
العالم استود افاضل العرب و العجم قدوة المحققین ارث الانبیاء و المرسلین صدر الحق و المله و الدین فخر الاسلام و المسلمین دام الله میاسن نفاسه
علی استغیدین الی یوم الدین بھوار مشارق انوار حقایق و کشف اسرار و فانی باد و ظل افضال و برکات اهل کمال پائیده و مستدام و مجاری الامور
علی توارد الازمان و الدیور بنج مرام مجد و المله الکرام تعطش و نزاع و تحن و استیاع بدراست دولت استغفات که ما و لری همه سعادت است در آن
نصابست که زبان بجز از حد تقریر آن بیرون توان بدیابان بیان برسم شرح آن قیام تواند نمود و کیف ابرج حال ضحیک تنی بہا اعراف ایزد
تم از مخازن الطاف و حکما من غیوب الطیفہ کہ مقتضی بل این بعینیت و ادراک این نیست باشد بقا قریب کرامت کننا و انما در علیہ لازالت سبت
افضل باہولایہ ملاح برق و ترقم طایر نوعی و دیگر ریاض شرایع اسلام بر شحات اقسام خداوند مولانا و مولی الامام سلطان فضلہ الایام
کشاف منور مشکلات مفصل کتور المضلات بحر کشف و لمبیان جامع لطایف و الاحسان منتهی الغیقین مقتدی السخا فقیہ فضل المحققین
احل المسائل شمس اتوج المله و الدین بدر الاسلام و المسلمین بدخلہ بھوارہ نظر بسیراب با و مجد و المله و الدین و دیگر سلام عار الطیف و رواد خیر
و منہ بہ عار الطیب مسک و غیر علی المجلس السامی الذی قدما بہ سما و علی حتی استتار بہ البدر مدد تعالی ظل مولانا الامام عظم شریح طوایف الامم
مقتدی الامام نجم الاسلام سلطان المحققین بران المجتہدین مکمل علوم الدالین و الاخرین فیض مواد سخا فانی علی العالمین مجال استی و المله و الدین
سید الاسلام و المسلمین دام الله میاسن نفاسه علی استغیدین الی یوم الدین مجد و المله و الدین اقل العبد و منہر الملائک بعد الاقامہ بوظایف
العبودیہ و اوارمہ الامم و العجم منی انہ متدفق سدرہ المنفہ و حضرتہ الشریفہ یصبح و یسی و اقلبہ من لدیہ و یتما لک علی اشول من بدیہ
لا ینزل فی تخیر و ندائہ و تحس و طاعه و قبول یا یتسبی لزمتم با و ولم ابرج جنابہ لا یقصر من فوائده و تعظم من فرائده و کما لیسع من جابہر لعل
و بخاریر الفضلاء و رونق ذلک المجلس العالی اسما و ی لا نوع الحاکم و المعالی الذی طال با قریب صد سماع کل حاضر و باد و عطر طیب نفاذ کل
مشد و ما حتی القت الیہ طوایف الامم از منہا و جمعت لدیہ لطایف العالم بر منہا و ہونقہ با تہ بیتہ منہ علی عبادہ و سنیہ نصیب عن
شکرا بطلاق طاقہ ابشر و لا یجہبا با لفظ الاکل ذی شتر مؤلفہ رعنی اند من سبب الزمان جلاد و با و قلوب بحاسدین من الغیر کادان
بطیر بخراج اشوق الی حماء و یخیر فین سبب منی بناہ رزقہ الله ایتناہ انہ یشیع و یحبب المضطر اذ اعاء و اگر فروتر باشد چنین نویسد
ایام و اوقات مولی ما فخر الافضل و العلماء بکائنہا من مقتدی ایران قدوة المحققین اسودہ انجری نایج الملت و الدین بدر الاسلام
المسلمین بدت فضائل مستغرق کتاب کالات و جمع سیاب سعادت با و بشکای کبار چنین نویسد رواج نفاذ نفاذ
الکی و فوائج فوائج الطاف انما ہی بر و زکار بزرگوار شریح الاسلام قبلہ و قدودہ انام مبط و فود و کشف و الہام و التعمیر و اطی اقدام الکرم و الخیر
محیط و ابرہ حقیقت کاشف اسرار طریقت متفاح ابواب سعادت مظهر انوار کرامت سدر جودیدہ اولیا فخرست مجموعہ صفیا قطب السالکین بان
العارفين صدر الحق و الدین کفلا الاسلام و المسلمین دام الله میاسن و اوقات علی العالمین با الدیور و صسل با و دانی و دجانی حاصل سلون بخیرا
بقیت ہم بقا کلم الله الاسلام و المسلمین و الدین نوعی دیگر ریاض مال ارباب مال بر مال عین افضال شریح عظم مقتدی الامم نجم الحق با و ی
سرا تدر فی الارض سلطان العارفين لبان المتمدین شرف المله و الحق و الدین فخر الاسلام و المسلمین من قہ علی المسلمین با متدا و ظلمہ و دین
بکائنہ الکاف عرم الکرم و جلہ لا ینزال ریان با و مجد و المله و الدین و الامجاد و طیبہ سبب بزرگ چنین نویسد نفاذ نفاذ طایف اسما و
و ظرایف عواطف ربانی باوقات شریفہ مولانا یصح الزمان جالینوس العہر و سنہور الخکا و استاد و لا یطایر سراج الامم کاشف الغم و شام
الصدور کافل السیر و ملاذ الخلاقی مظهر اخلاق یکانہ روی زمین جلالت المله و الدین و حضرتہ مقرون با و بمختار چنین نویسد
وصول بدر جہ سعادت کہ در ضمن اتصال بخیرست مولی ما ملک ملک و کما جاسوس حسن فکاک فخر رباب انظر و الادراک بطلمیوس

الزمان نازده الاقران استاد النجین برهان المنسکین کن الملت الذین دام اتدایا منه مندرجات واقربا وقات و اشرف ساعات
 منیا با دنجو این بر مرک چنین نویسد بایر خیر مجید و مه عالمیان و سبطه اسن امان ملک ایران و توران عصمت الدنیا و الدین
 زیدت سلطنتها بر سر جایان پاینده و مستدام باد و اگر فرو تر باشد چنین نویسد رحمت و عاطفت آینه عصمت و طهارت
 زمان لطیف دوران ملک انجمن خیر انجمن خلافت زیدت عظمتا بر ازل روزگار پایدار باد و اگر فرو تر باشد چنین نویسد سعادت
 و انبال خاتون منظمه کرمه الانساب شریفه الاحساب سیده المخرجات ملکه المظہرات زبیده الدہر خدیجه العصر فلاه دہنت عصمتها و خصما
 تر اید باد اشتیاق نامه برین وجه نویسد ما قرینیم شالی و حببا الا و قد اذداد فؤادی حببا ما کان یفکال لعینے
 فصح لامال الی سواله قلبی حببا خدیجی چون نیم بوی بهار و گلش و حتی چون نیم نهای دلدار روح افزا بدان دره زمان که جان
 جهان و جهان جانت رسانیده میاید اشتبا فیکه این تمذ شتاق خسته و غرق محو و جرحه جام جدائی صیبت زده پیدا شسانی بکشته
 زاویه ناگامی مجوس کشته کوشه بی آرمی بدانشا بده دلربا و محاوره جانفزا دار و نه در مقام که حدیث آن انجام پذیرد یا هیچ بنیان نکل یا
 آن مرام کند و لواز مافی الا فی من تخیر اقلامه لؤلؤفه از خوش کند و صفت نور فراق همه از جل مرکب بود و سود و شمس علم
 که تا از شمشاد دل فروز محبوب فدا و کبر و بر بساط نشاط قدم نیاید و کجاست بر سیر راحت نیاسود کبر که کار از شمشاد به آسمان یا دنیا خیال افند
 پیداست که در آن عمر چه لذتی و از آنجیات چه راحتی صورت بند و نظم پیروی تو هم زنده توان بوده لیک آن زندگی از هزار مردن برتر
 عجب تر آنکه از دست دیده و دل بجان آید زهره آنکه با کی این با جرای طراش رانده یاری کند با دیگری حدیث حضور خواند نظم انقلب غیب فقله
 لا یصدقی اذا انت فنه فذلک النفس له غیب اذ فلت ما غیب قال الطر فی کذب فذلک یخبر من الصدق و الکذب لم یلفه فی فی
 غلظم که دیده هم میگوید خبر دوست و اگر که هیچ نمی بینم من متوقع که ناگاه ملاقات منال خودت را از منبع مکاتبات یارب ارد و هیچ حال در جواب
 بمواضات تساوی نماید فصل ویم در جواب که در جواب مراد و زرا و ملوک چنین نویسد فرج جان مطاع مخدومیر که ابدالدهر در صقاع و ارباع قایم
 و تقاع نافذ باد بعد از تقی بانواع حرام رسیده بد آنچه اشارت مشی و اقدام نمود و لؤلؤفه از بنده بخرد عایاید و ان خود همه دم بصدق گوید
 و اگر فرو تر باشد چنین نویسد شریف بنده نوار سحر بر دار خداوندی بانواع اغراض تقی نمود و در جواب مولی چنین نویسد فذلک کثره مولای دینی
 و شرف حق جویب المراتبا و کافنی بربا بفری کنا به فکنت له در قاضیه المکانیا و خایر جواب هر کانتن الیا قوت و المرحان زواهر نوادر
 لم یظن من قلم و لا جان بنی خطاب بطلب مولوی که این کینه را بران شرف فرموده بود رسید نظم نشئت علیه سواد الفلوب و کان
 التی فی خلل الشارح مجروح را بوصول آن لاطفه چندان فتوح دست داد که در طو امیر شروح تواند شد نظم او پس در دلم و فراق سوزان بود
 رسید ازین من رحمت نردان صفا الطایفر که در طی آن برج فرموده بود و بنده قدیر بر عادت طبع کرم موطوط نظر نقد و شتبا صغاف آن
 خدمات و عیوبات مقابل گردانید از زمندی بدیافت حضور مولوی نظم زهره عقل تصور کند فزون آید زهره ویم تو هم کند از آن شست
 استعدا و شرف ملاقات که مستغن در جات و جمع مراد است در اقربا و قات میا با و نوعی دیگر مواقع اقلام شریفه را که پیرایه بنده تصاویر او
 بود و رسیده بخواص اتمیه مقابل گردید نوعی دیگر اند طبع الکتاب بخیر فال علی عبد یطلعه بیاھی فکان خنامه
 شجاعه و کان بطور دد جاهاه افاد صفا بطر العظام و قد سواد الدعا مشرفه مسانی رحمت و لطیفه منی از عاطفت لوح زرمور و روح و قمر غریب
 از دار باض سلوت انوار جیاض و زهرت شمارا شجار زنت قطار ساراحت مخطوط برج حکمت تقو و کج بلاغت فصول ابواب مدین اصول
 نقش لالی لبالی اسرار سموات قدس خباب شراب لطافت زباب سحاب محرمت برج در معانی برج غرا آسمانی یعنی تیاج امانل مخدوم
 در اشرف اوقات الطف ساعات بزم کینه رسید نظم خلقت لاهل و مهلا و حرا بجز کتاب جواهر خیر کاتب آخر چون چشم بدان خط دلایر
 مانند زلف و بر باد بر فرق بنا و بر دیده لکش دو دیده فرق نهاد طرایف الفاظ ساین و طرایف معانی را بفرغ آن عیار و شت فرق
 از ساحت منزل فرود شایع نظم فکرم معنی بدیع تحت لفظه هنالک ترا و جا کل از دواج کساح فی ذجاج او کسح سرش فی جنب
 معشله المزاج و چون صحن آن بنی از حساب جمعیت و مجاری سرور و دولت کجیل را دست بود و امد و بخت مشرت کجصول هیبت الطایف بنیا
 خداوندی با صغاف آن از خدمت بندگی مقابل گردانید یافت شرف حضور که قدرت آمانی و سر و قشادافیت عمارت شریف تشریح و اله نوعی کبر
 طلاوه چهره کامرانی و سرایه حساب شادمانی یعنی خطاب روح افزای و عتاب محنت ز دای خداوندی رسید نظم بوسید نهرا بار و بر دیده
 نهاد و لکش بدو دیده فرق نهاد ثواب کواکب که از آن بروج منافق مناصب طالع شده بود و در ولای که آن بروج مکارم و معالی در ملک

مسمول و مسمول و اخر (۱۰) مقاله اولی و مسمول و مسمول

عبارت کشیده یعنی ملاحظه روح اقرا و ملاحظه و کشای مولوی بخوبی و قوی و بهترین باغی بدین کشیده رسید فغنته فوجیت فانه مسکند
 غشیه فغنته دوصا زاهل آخر لفظ شکر میسرش در تریب خاطر چون دیوار آید جان پرور روح فغنتا صد نکته زهر لفظی صد بدله زیر حرنی
 و از شده روح و حاصل جانرا شده زویدا با سبک نظمش حسان بقین الکن در معرکه شورش حسان مانع حبا فستکل قلبا فدا طهر فداره و این وجهی فاند
 اطلال بغمه فها انما مولا و ساکن بره و خاد مریع و غلا نوعی دیگر شرفه و نواز و مظهر سحر بر د از مولوی شیون بواسطه اکرام و مقرون لطایف انما
 نظم روان تر و تازه چون آب حیوان خوش خوش خرم چه روز جوانی دل رای چون گل نوشکفته طرب رای چون می از غوغای چه باغ بهشت از قون
 لطایف فروزنده در وی فروغ نباتی نظر گاه دیده چه از نیکنامی روان کشیش چمن چشمه زندگانی سخیلی پور کشیش شکیب قنید و لیکن جواب و این
 از روانی بدین کشیده رسید نظم بوسیدم و بر مردمت دیده نهادم که نامه که نشان و که نام ترا **فصل ششم** در تعازی و تهناتی و تبقیه
 الحکم سمرنا ما در تعزیه حکم المنبت فی البریه فها ما هذه الدنيا ابد افرداد چون بوجیب فرموده کل من علیها فان پیش بکنان محقق و مقتر است
 که ساکنان برین سکون و متوطنان تلال و نامون بکلیک و صد دار تحال و معروض و اند و بر مولودیکه از کتم عدم در دایره وجود نهادنا چای بکیم
 کل نفس اثمه الموت خاخر آجال بر خاخر آمال و ننهند و هر که ابا بس حیات پوشانند بضرورت کل نفس اثمه الموت چنانچه پس چنان
 که در اواقه جانور و مصیبتی جان که در از جاده صبر و سکون مخوف شود و قتل و اضطراب نماید و تحمل و شتاب که جلی اهل کمال است پیش که برید فضا
 انما یونی چه با حکم ازلی و قضای لم یزل آه و واد و یلاه و فغان و انسا سودی کشید نظم کان لاسی حال ان الزوی و فغان لنا فدا و لکن بعدی لادایه
 لغضائیه و لا مانع حکمه بفضل الله ما ابتداء و حکم طایر بدیده چه نویسد فلا زلت الا بشئ من خاشا لئلا تلتان بعلک التاشادا و ازیرت
 سرادق قبال محمدی را از طریق اختلاف لایزال مصون و محروس در ا و با بقا لله الله اللہ و لا یزول و لا یجکک من عز و تمکین در تهنیت لادایه
 چنین نویسد بشری فدا بخر الاقبال ما و عدا و کوب المجد فی افعی الخلق هذا بنا شمس صبح و رات و طلوع کواکب سعادته یعنی ظهور نور حد و حیات
 و نور حدیه بجا و تهنیت تهنیت تهنیت ما سبب شطام امور نکست و ملت و صلاح دین و دولت آن حضرت را و نظم بخش نکش غیبهای مهید برساند
 چشم بدر مسدا و لا زلت بالکف الوری منتمعا بوقای المصنعه و ووی فناداه و بفتحتی بفتحتی نبیره و از انکه و الا شمس و الا و الا
 در تهنیت بر از مرض چنین نویسد المجد فغنا و عوفیت و الکرم و ذال عتک الی اعدانک لالمر فاما اختصک من بره شهنشه اذا سلمت فکل
 الناس فاصلموا علم الله و کفی به شهاب که بر طه خند و ز عارضه استجاب لبای بندگان از تراکم هموم و اضطراب و ملاحظه محرم کتیباب چنان التبا
 بود که اگر در آن باب شروع رود و مصرع هرگز آن قصه بخرقه بیا یان نرسد نظم منت خدایرا که بجا یونی کامیاب از عقده کوف برون بدافقا
 فحمد الله ثم شکره علی ما بد من زوال الالم انیر و تعالی سرادق جلال انمخدم من جدار تغیر و زوال و تبدل و شغال لایزال مصون و محروس در ا و
 و بر مرکز اعتدال لایزال اکت و تقیم دارد و نظم هیچ دردی توایما به درمان مر ساد هیچ کردی توای چشمه حیوان مر ساد لا ذال عتک بالبقا فغنا
 ما هنر من ددک الا ذال عتک مصح و برحم الله عبدا خال امینا در تهنیت نور و چنین نویسد بک با اکرم الکرام حتی کل عید
 و کل پیروز هر میاسن اقبال که از مکان من رحمت ذوالجلال زمرید انیسال الی بالیران خلعت ظهور پذیرد و بر روز کار و احوال انمخدم اهل کمال من
 با و اوقات بجا یون مبارک و میمون که ذال المجد المثل منشیا ما غرقت فو الخلق در دستد عای حضور چنین نویسد سری دارم متبا کف
 دست که در پات نشایم چون درانی حصول سعادت کلی و وصول بارادت اصلی یعنی استعا و بشرف حصول خداوندیر که منتهای بهت فرومدا
 و قصاری منیت جانیانست اظهار سپرد مکتوب به پدر اگر پدر را شرف بود خود را بنده که منته و او را منمخدم حقیقی باید نوشت و ذکر فرزند و پدر
 نشاید کرد و اگر از واسطه الناس بود خداوند پدرم ولی انتم مفخر الاقران نیکو سیرت جهان شهوایران یدت عالیه و مادر بنده اگر از بزرگان
 بود چنانکه نخواهین نویسد باید نوشت و اگر فروتر باشد والده عقیقه صالحه و مادران و برادر اگر بزرگتر باشد و از اشراف بود او را سینه
 منمخدم خود را بنده باید نوشت و اگر کوچکتر بود برادر اگر کم و فرزند در هر مرتبه که باشد او را بنده زنده اگر کم قره عین راحت اقلب
 فلان اقامه تعالی نویسد و باقی طبقات مردم را بجنب مناسب شغل و صنعت و یاد کند چنانکه رئیس الملک التروسا و مقدم الرجال تاجرا
 صدر محترم و ملک التجار و شرف الاحرار و علی هذا القیاس **فصل هفتم** در تفویض مناصب احکام و تعیین او را و انما چنین نویسد
 منشور قضا ایزد غر شانه و عثم احسان از کمال عنایت بشارت انما کماله فی الارض لول و عرض ضمه ملک تجن کفایت و من حایه با سپرد و مقابل بود
 ملک ملت از مصلح راعی و رعیت و رفقه قدرت و راعی رویت نهاد و ذالک فضل الله یؤتی من یشاء و شکر این نعمت و قدر این سعادت
 گذاردن و در یاضن خبر تمید تو این محدث و تدبیر تو اعدیاسات و نشر ایدی و منع اعادی و داد و ظلومان و بیعت ضعیفان که نظم امیر

بسم
 بسم و تعزیه
 سوره کرم

یونی بصارون
 ابرم بغیر حیا
 مزید قرات
 رفع درجات
 ایشان کرد

قسم اول در علوم اواخر

(۸۱)

مقاله اولی در علوم

جهان و ضبط حکمت عالیهان بموجب این تدبیر بالعدل والاحسان صورت بندد و بی تقویت ربابین منشیت احکام تبارک و تعالی
در فتح اعلام اسلام و دفع اهل بدعت و اتمام حکم الدین الملک تو امان توان لاجرم قضا و حکومت در پاستار باب شریعت در امور مملکت
مولا نا فلان تدبیر که با اتفاق علمای اسلام و اجماع فضلاء ایام و احاطت کلمات فصیحات الشوق از اقران ربوده است در قنون معارف و علوم
مشار الیه عالیهان کشته و مع ذلک بحسن بیانت در آفاق مشهور و مقبوض و در عوارض مذکور و علی الدوام بر جا و حق و یقین و یمنین شد
المرسلین بابت ارزانی و اشتیم و زمان تصرف امور شرعی و متعالیق تقلد احکام شرعی در قبضه سداد و ورشا و او نهادیم و غزل و ضبط قصاده
دیار و ولایت قطار برای ضایب و بخترا قب و تفویض کردیم تا مستوره و طبعوا الرسول و اولو الامر منکم را ایشال نمود جمعی را که
بغیر سداد و ولایت تسک با متدا و زمان و وراثت کرده متصدی این اشغال گشته باشند بمقتضای لایال عیدی نظامین مکرر و یکبار بود
علم و فضیلت و کمال دین و ولایت موسوم باشند استبدال لازم اند و در به احوال قدر آرا با ثار خلفا رشیدین و سیر نموده مدین کرده و فرمود
انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بحق را نصب العین داشته بر بن حق و جاده صواب ثبات نماید و بهوار به حکم انما یشی
من عباده اعلی حلیت خوف زبور نشیت را شعار و دار خود سازد و در احترام علما و اکرام فضلاء که عارشان عرض شریعت غایبان
حقیقت اند باقصی لغایت بکوشد و هرگز بقدر فضیلت و اندازه معرفت و ترغیب و ترخیص و جیش ناسد با محبت پیوند نوعی دیگر
چون بر صحایف ارواح و الواح نفوس متفوسش مرقوم است در اذنان عقول انسان مجبول و مرکوز که محافظت سرریسلطنت پیر قبت
و احکام شریعت صورت بندد و و عایم ملک و پادشاهی و قوانیم تحت شاخشاهی سرعایت نوامیس آبی استوار نماید لاجرم قضا و حکم
خطه فلان بصلان موقوف شد مشهور متصرفی و حکومت بر بنو جود پسند چون محافظت مصلح عباد و بلاد و مراقبت منافع صلاح و سداد و ضبط
قواعد ملک و ملت و نظم قوانین دین و دولت بی کاسته گان صاحب کفایت و کارکنان بارای و رویت صورت بندد و چه غیر نیات حال
و عام در سایر ولایت و بلاد بنود قیام نمودن تعذیبی تمام دار متصرفی و حکومت شهر فلان با ولایت و اعمال و توامی و مضافات
آن بملک معظم فلان تفویض کرده شد تا چنانچه از حسن کفایت و نور و رایت او سرمدان قیام نماید و در متبید قوانین عدل و سیاست و
احسان و دافش با عموم رعیت و کافه ثمریت بر وجهیکه از سیرت مشاهده کرده باقصی لغایت بکوشد و از ارتکاب فساد و طغیان
دخوار داشتن فرمان بهوار و ترسان باشد و طریقه پیش گیرد که سبب نیکامی دنیا و نجات آخرت گردد و پس صل صدور داعیان و محوم رعایا
و انالی آن ولایت استکه او را نایب و کاشته ما دانند و در عموم امور دیوانی رجوع باو کنند و از راسی صوابید او تجا و زن نمایند بر اینجمله
روند و اعتماد نمایند صورت حکم او را چون تربیت ربابین تقویت اهل فضل و یقین که خیر اسرار رب العالمین و حمله امارتید المرسلین
اند از لوازم امور دین است و نظام ملک و ملت و تمام طرف مملکت تبطل احوال و تقریب مال ایشان باز بسته تیما جمعی که با و فو کلا
طمع از کائنات بریده و یکی اوقات خود را بشرفا و اداء طاعات مصروف داشته و بفریت پر بیز کار می و تقوی و دینداری بوم
و موصوف بهچو امام عالم عابد محقق و یقین قدوه و محققین و ارشاد لایبیا و المرسلین فلان تدبیر بدت فضائله که با اتفاق علمای اسلام و
فضلاء ایام بدین خلال جمیده و خصال پسندیده که ذکر و تفصیل مستلغ چندین بسطیل در امر مجری و مقرر دارند و از شایسته تغییر و تبدیل مصلحت
و محفوظ دانند و این عارف را در حق و اولاد و احفاد او و توالد و تاسلوا و اداری مدام و انعامی با الاکلام شمره الی ان یرث الله الارض
و من علیها و هو خیر الوارثین فمن قبله بعد ما نسمعه فاتما انما علی الذین یدلون ان الله سمیع علیم خاتمه در صورتی که باقی چند صورت
مکتوباتیکه رسول خدا فرمود بملوک فالیم نوشید صورت مکتوب فی صیر لکم الله الرحمن الرحیم من بعد من بعد الله الی هر فل عظیم از دم سلام علی من اتبع
الحق اکتا بعد فانی ادعوا لک بداعیه الاسلام ان اسلمت بؤنک الله جاک مرین وان ثوابت فعلک انما الا پسین با اهل الکتاب ثعلاوا
الکلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شیا ولا یخذل بعضنا بعضا و یا ما من دون الله فان ثرکوا فقولوا شهدنا
بانا ما مسلمون

مکتوب خواجه نصیر الدین اصفهانی صورت مکتوب فی صیر لکم الله الرحمن الرحیم من بعد من بعد الله الی هر فل عظیم از دم سلام علی من اتبع
الحق اکتا بعد فانی ادعوا لک بداعیه الاسلام ان اسلمت بؤنک الله جاک مرین وان ثوابت فعلک انما الا پسین با اهل الکتاب ثعلاوا
الکلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شیا ولا یخذل بعضنا بعضا و یا ما من دون الله فان ثرکوا فقولوا شهدنا
بانا ما مسلمون

بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فانی من الله جل جلاله و کانا من النعمه بک منک لا تالان جو شیا الا لانه و لا تخاف منک الا لانه و لا تخاف منک الا لانه
صورت نامه که به پیر و فرمودند نوشید بسم الله الرحمن الرحیم من بعد من بعد الله الی کسری بر و نانا بعد فانی ادعوا لک بداعیه الاسلام
اسلم و الاسلام علی من اتبع الحق کونید جالینوس چون فرزند خود قو لوس را بخدمت عیسی علی نبیا و علیه السلام میفرستاد و بخدمت عیسی
نوشته که یا طیب النفوس و نبی الله و ربنا عیسی ابن مریم عن محمد الی یسب عو رض جانی و ذلک بکتاب الی بعضی لعلنا لعلنا بالاداب النبویه

بار که تبراز و قربان شدن منتهی انان نویسد و بعضی مواضع مثل رطلان ثلثه رطل اهل خراسان کین را چنان سیر کنند و رقم بدینگونه نویسد ستارستان ثلثه ستار و خروار اگر شتری باشد مثل حلال ثلثه اجمال نویسد و در غیران و قروقران ثلثه و قار و کینا بود عدل نویسد و آد میرا از مرد و زن نفر و نفران ثلثه نفر نویسد و چهار پارا را اسان ثلثه دوس کاسه و کوزه و امثال آنرا عدد عددان ثلثه عدد و قرح را قرح قدحان ثلثه قدح و ابرشیم زنگ کرده و معاجین ادویه و امثال آنرا دریم در همان ثلثه دراهم و غله را جریب جریبان ثلثه جریبه و بعضی تغار تغاران ثلثه تغره و بعضی مواضع کیک کیلجان و بعضی قفیر قفیران و در بغداد و کاره کارمان ثلثه کارب و در روم مدان ثلثه مداد نویسد و ملاکر اسم سمجان ثلثه اسم و بعضی دیوار دیواران ثلثه دوا و بعضی جریب قفیر نیز نویسد و خاز و دکان مقف را باب بایان ثلثه ابواب و خم را دینان و چنانچه پانچمان و پوسی را کیک عمل یا سکره و امثال آن را بشد رقی نقان و اجناس مختلف را که سرانگشت صنف صنفان ثلثه صنفان نویسد و عادت اهل دیوان چنانکه بوقت اجتماع جناس مختلف رقم مرجع اشرف باشد مقدم دارند چنانکه صاحب تغایر و احادیث آثار و اوجه را مقدم دارند و بعد از آن رقم ایشان پس رقم لای و جواهر پس رقم نقد و مواشی علی بن نفیس فصل سیم در ذکر برات تعلیق و تسلیم نامه و موامره و مفاسد برات در لغت معنی پزیرشده باشد از چیزی و اصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوبی موشع بعلامات و توفیق مثل برانکه عامل یا صاحب تحویل بعضی از آنچه در ادا و احوال باید گفت بدان مکتوب بدهد و اگر چنانچه بمکتوب موشع باشد بعلامات و توفیق آنرا ذکر تعلیق خوانند و باید که کاتب اول برات و تعلیق نام عامل ذکر کند با جمال یا باسم معین بعد از آن مالی که حالت میبرد ذکر کند که از کدام وجه است بعد از آن جهت حواله ذکر کنند که کدام حالت است از موجب غیر آن و بعد از آن سناد آن که بچه سبب این برات نوشته شد بکمال حاکم یا دیوان یا اشاره او بشافند یا بر سالت فلان ذکر کنند و ذکر تسلیم بحال باید کرد که بکمال تسلیم میبرد و بعد از آن مبلغ حواله بنویسد و جهت طایفه آنرا بایزید و اگر چنانچه رقم تقریباً عدد یا پس یا قطعه یا نصف شاید نوشته پس از آن نصف یا از پنجاه که مردیخ نصف یا عشر نفر مرغ خانگی بیج یا ربع یا نصف یا عشر قطعات اگر کسوره دیگر غیر نصف توان نوشتن هم شاید چنانکه مرد یا نرد نفر ثلث یا پنج نفر پس از آن تاریخ مفید گردانده شود برآه عربی برانوجه باشد طلق الصدیر کبیر فلان الدین ثانی تحویل فی وجه موجب فلان تسلیم الله موجب الخط الاشرف العین التراج الفایز و بنا نصف هشت ماه و دنیا لحب قات الحاسبه علیه و کتب فی تاریخ کذا فارسی برانوجه صدر معظم فلان الدین برساند از وجهیکه در جمع است تحقیق فلان در وجه رسوم فلان الدین موجب پروانه بخط اشرف از تاریخ اگر کبیر از دنیا رخصه یا صد دینار و چون بعلامات دیوانی موشع گردد اعمداً نماید و کتب فی تاریخ کذا و اگر در مقام تحریر از خرابه بعد از تاریخ بنویسد هم از اصول خارج نیست و گاه باشد که در آخر برآه ذکر کند که اگر رسا باشد یا ثقه نباشد و اگر ذکر کنند که مبلغ حواله آنرا بچندین وجه بدینند بهتر باشد اما داد آن بقضری نرود یا عامل عجز نماید و رد و تعلیق و ذکر نقد ذکر کنند که فلان عامل چندین دینار در فلان حالت بدهد و بنویسد که چون حالت نازک بود و اصحاب دیوان حاضر بودند این ذکر نوشته شده تا اعمداً کرده این وجه بدهد و بعد از آن این ذکر بدیوان آورده تا برات نوشته شود و بعلامات توفیق رسانیده او را حساب باشد و رقم تعلیق بر سر آن کشد و مکتوب عبارتست از مکتوب دوم که بر مضای برات یا تعلیق و ذکر نویسد و قتی که عامل یا محصل دعوی کند که برآه تعلیق ضایع شد و در اینجا ذکر کند که پیش ازین در حواله فلانی چندین دینار حواله کرده براتی نوشته بودم و در تاریخ فلان نمودند که آن وجه نرسید و برآه ضایع شد باید که آن وجه نرسانیده باشد برسانند و حکم آن برآه و این مکتوب شنی کی دانند و ذکر تسلیم در تعلیق و مثنی نیز در جیب باشد و شاید که حاکم بر شنی برسانند یا بدیند بنویسد بلکه برین جمله روند و امثال این باید نوشتن و تسلیم نامه عبارتست از مکتوب دیوانی موشع بعلامات دیوان و توفیق حاکم مثل برانکه فلان موضع را بفلان شخص مبلغ چندین بزمان مقاطعه داده شد بموجب حجتی که داده است تا آنچه قرار خود است بستاند و مبلغ مذکور را در مدت چندین بدیوان جواب گوید موامره در لغت مساوره است با اصطلاح این صناع عبارتست از مکتوب دیوانی موشع بعلامات دیوان و توفیق حاکم مثل بر ذکر مال مغرباً عامل و شرح اخراجات و مفاسد در نفعه معنی خلاص است چنانکه گویند قضی معظم من اللحم ای خلص منه و با اصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوب دیوانی موشع بعلامات و توفیق حاکم مثل بر قرار جمع عامل و تقریر اخراجات که عامل را ادائیگی واجب بوده باشد و دال بر آنکه اگر تمام مثل با اخراجات متفرق شد و دیوان را بواسطه آن مال یا عامل هیچ معامله نماند و اگر باقی آمده دیوانه پروان از باقی آن عامل مطالبه معطلی دیگر نماید فصل چهارم در بیان امحساب منہات و من ذلکات برید یا کرد اول در ق حساب بکشد موشع بکجاستی و تقریری آنرا صدر امحساب و امم امحساب خوانند و العاطفیکه در صدر امحساب بکار دارند منیت

قسم اول در علوم اوامر

(۸۷)

مقاله اولی در علوم اوامر

در آیه و مکتوبات آن ضابطه ای بخیر آنکه از دفع ضرری از ولایت شمس یا نهی آنکه از ملک متعلق بپادشاه یا خوانین متبر و دیگر آنکه افعال آن
ضرر و بازخواست باشد و در اصل آنرا برات و مکتوبات بنوده جدا بنویسند و هر آنچه مصلحت معامله عامل تعلق دارد از ظلامه و نظر تخفیف و غیره
و زیادت و مرسوم عمل و سلاطین و اموات و اشغال آنرا جدا نویسند و سرالای هر یکی از ایند و بکشد و بچنان مفصل بحضور عامل بجاگم عرض کنند
و هر چه از قسم اول مقرر و مجری کرد و در پروانه اخراجات حاصل شود آنرا بر متن شرح حساب ضافه کنند هر چیزی در باب خویش زیادت عامل
در هر چه از قسم دوم باشد الوجوه بدعوی عامل و حکم اجراء بموجب پیر و آنچه بخط اشراف و حکم بجاگم بکشد و این قبیل را بتامی در آنجا بنویسند
و زیادت بر کنند و اگر خرج کمتر از لا شکت در انتخاب باقی باشد تا باقی باندازه تدوین وضع من الکتب یا خرج و الاکت بکشد و چنانکه اگر عامل
دعوی نباشد خود حکم واضح است اگر او را دعوی بر وجهیکه گفته شد بنویسند و هر چه از قسم اول مجری شود بموجب پیر و آنچه بجاگم مقرر دیوان
در متن خرج حساب بر وجهیکه گفته شد ضافه کنند و گاه باشد که محاسب خواهد که صورت باقی بر کشیده بر قرار بگذارد و آنچه از قسم اول
مجری کرد و شاید که در تقریر بنویسند و هر چه از قسم دوم مجری شود مالا کلام و تقریر باقی باید نوشت خواه من الکتب بنویسند و خواه تقریر و مدبر
ازین دو باید که کمتر از باقی باشد و اگر چیزی از قسم اول یا دوم موقوف شود در تقریر باقی بنویسند و اگر خرج بیشتر باشد از جمع لا شکت عامل
زیادت داده باشد در حساب آنرا و به قدر آنکه مصرف من الکتب بنویسند و بعضی لفظ افضل بنویسند و اگر دعوی باشد هر چه از قسم
اول باشد در متن خرج ضافه کنند و هر چه از قسم دوم باشد در زیاده اضافه کنند بمعنی است اصفی فی ذالک فصل ففهم در معنی
اصول فافترار و قدر روزنامه و توجیهات قانون و خل و خرج مقرری داد و ارجبه و دفتر مقرر و جمیع بد آنکه و دفتر روزنامه که آنرا دفتر
تعلیق نیز خوانند عبارتست از دفتر یک جمله مفرد است اموال یوان و اخراجات و سوانح احکام که واقعه در آنجا در روز بروز بلا خطه درگاه
و سال ثبت کرده باشند و در این شرکت نباید پس اگر سهوی شد یا عالتی و مقرری باطل شود قسم ترقین بر آن کشند و رجوعی که یاد کرد
شد چون آغاز روزنامه کند بر ورق اول روزنامه الحقه علی اسم الله المستعانه علی ما کتب فی الدیوان تاریخ کذا بکشد بقدر حد حساب
که ذکر رفت بعد از آن و در قریب یا ض کذا و بر سر ورق دیگر بنویسند روزنامه المستعانه علی ما کتب فی الدیوان من استقبال تاریخ کذا
و بعد از آن نام بکشد بکسر از روزنامه و در ورق اول آن ماه را در آن رقی بکشد کمتر از ده ماه و اگر آن ورق دوم خالی نباشد از آنکه در
روز اول باشد یا خود ورق روز و دوم ماه بود اگر سه ورق روز اول باشد زیر شرح روزنامه بر سر ورق نوشته باشد ششم یوم کذا کوکبت
بر ورق میان ورق بنویسند و اگر آن ورق دوم ماه باشد زیر شرح روزنامه نام ماه کوکبت بر میان ورق بنویسند و روز و روز
بعد و قدر اندازه روز اول بکشد و اگر چنانچه بعضی از شهر و ایام خالی باشد و هیچ حوائی ترشه و مقرری در آن نباشد اسمی آن ماه یا روز را
بیا یک شدن در زیر آن باید نوشتن غالباً یا بوقت تخص کما یفید که در آن ماه یا روز رضا عیده است و وجهه حسیط عدد اوراق
آنها بر رقم هندی بر بالای تمام آن روز ثبت کنند و از آنجا پس چنان و در دفتر جمیع ابواب روزنامه باشد
معنی آنکه هر چه روز بروز در دفتر روزنامه ثبت کنند ابواب آن و اسمی هر ماهی فر کنند و حرف اطلاق و دفعه دفعه بر ترتیب
و دلای ایام و شهر و زیر ابواب اسمی بنویسند و چون محرر خواهد که آغاز این فکر کند اول صدر حساب بر یک ورق کشد و بر هر ورق
صورت آن بنویسند و هر بابی کمتر از آن بد بر ورق دیگر کشند و هر نامی از هر بابی همچنان بر ورق دیگر کشند بکسر از باب و حرف حرف
و دفعه دفعه از روزنامه و دفتر روزنامه اطلاق شده باشد بر ورق دیگر بنویسند تا آخر اگر خواهد اسم میر تاریخ یا سربالا تواند بود
و عبارت ابطال و راجع چنانکه از روزنامه معلوم شود صحیح کند و هر چه از روزنامه نقل رسد علامت نقل بر آن کشد و صورت
توجیهات میت ذک

اوراق بذالک نقل عا کتب فی روزنامه و ذالک من استقبال تاریخ کذا بکشد تا آخر ایام الاموال فی تاریخ کذا و اسجد لولیت قیام
باصطلاح اهل دیوان و در دفتر را گویند یکی آنکه تعلق باموال مواضع دارد و آن و قری باشد که مقرر اموال مواضع که معین ثبت شده
باشد در آنجا مذکور و ثابت شود متنی و مفصل و موشح بکلیات قدیمه و حدیثه و آنرا و دفتر قانون الاموال گویند و صورته آنرا بنویسند
و المال و الفیور المخرجه من اجله فلان من اعمال فلان بنحی فلان و فلم فلان فی کذا

شمسته من استقبالات التبر و الواقع فی تاریخ کذا بخبر بالاموال الحالی نام نفاذه فی تاریخ کذا و الاموالیه و ذلک من العین اتاج
مسار المالیه الفیور

در دیوان
تاریخ
کذا
بکشد
تا آخر
ایام
الاموال
فی تاریخ
کذا
و اسجد
للولیت
قیام

فصل اول

قسم اول در علوم اوخر

(۸۹)

مقاله دوم در علوم ری

تلیه اند و گردن ایشان و کثیر مصطلحات ایشان چون برین لغوی بقیه در ذکر آن زیاده فایده نیست ان شاء الله علم با صواب صلی الله علیه و آله وسلم
بسم الله الرحمن الرحیم آنچه در این کتاب است برین علم است و این مقاله دوم است از قسم اول از
کتاب نفایس الفنون و عرایس العیون و علوم شرعی و لواحق آن است شامل برین فن فن اول علم کلام
که آن عبارتست از معرفت ذات حق تعالی و صفات او و احوال ممکنات

از بعد و معاد و پنج سلام و غیر این علم و حصول نفس است بعبادت الهی و کرامت سرمدی و اکثر علما بر آنند که این علم فرض علی الاعیانست
یعنی بر عقل و انداز شخص مکلفان و حسب که بر این قطعی حدوث عالم و اثبات صانع و وحدانیت او کنند و بدانند که او قادر و عالم و سميع
و بصیرست و مثل و مانند دارد و شاید که جسم جسمانی بود یا در مکان محلی باشد یا غیر ذلک من الصفات الثبوتیه و سلبیه و از اثبات خبر و نشر
و ثواب عقاب نبوت امامت عاجز نشود و تشکیک شکست در کان نفیقتا در بیان او خطی نیاید و ما آنچه خلاصه این فن باشد در مسئله بیان
ان شاء الله قسم اولی در کیفیت علم بصفات عظام خلاف کرده اند و در آنکه ادراک بشری بکمال معرفت حقیقت ارباب تعالی کما هو تو اندر رسید
یا بعضی از ممکنات اهل تصوف بر آنند که شاید که با تمام با وحی یا بعلوم ضروری که حق تعالی در شخصی یا فریضه بجهت ذات خود یا بتصفیه باطن بواسطه
ریاضت ذات در تحقیق معلوم کنند و جمیع ممکنات ممکنان محقق بر آنند که ادراک بشری بکمال حقیقت او تواند رسید و غایت معرفت انسان
مرد را بر غیر از این نیست و او را من حیث الصفات ثبوتیه یا سلبیه چنانکه بدانند موجود است واجب بذات متصف بکمال صفات کمال خیر از نقایص
جسمانی و غیر ذلک و اهل بی ضد و شبه و مثال غیر آن چه معرفت که اشیا را با ضرورت عقل تواند بود یا بحدود و تحقیق است که معرفت که
او ضروری نیست پس باید که بجا باشد و چون عقل متحقق اند در آنکه قد تواند بود و الا مرکبات را و ارباب تعالی و احداث من جمیع الوجوه پس چه
نیز ممکن باشد و از انجاست که چون فرعون رموزی از حقیقت او با هم سوال کرد و گفت که و ما رب العالمین موسی از بیان حقیقت او را
نموده بیک صفات و صنایع او جواب داد و گفت که با السموات و الارض ما پنجاه گانه است هم موقنین قال فرعون لمن حوله ان لا تسمعون یعنی منی بزیه
میسر و از صنایع و صفات جواب میگوید پس موسی چون دریافت که عقل ایشان بدان نرسد و بیان حقیقت او مقدور بر بشر نیست باری یک
جمله فرمود و گفت که در کتاب باکم الاولین فرعون چون در تضرعات پیدا جهالت پیدا جهالت با سوره بود و گفت که ان رسولکم الذی رسل الیکم ليجزیکم
موسی دیگر باره باری که نسبت با امور سابقه پیش ایشان ظهور و این بود اشارت فرمود و گفت که ان المشرق و المغرب ما بینهما انکم تقفون
مسئله دوم در اثبات صانع قسم و تفریس بر چند استدلال بر خطی و با زحمت طریق صورت بند و اما اقرب بعظم و بعد از ضعف و دو شبهه
اول استدلال با ممکنات و آن چنانکه گوئیم شک نیست در آنکه موجودات و مصنوعات مخلقه الا انما از تفکرات و عنصريات بذاته ثابت اند
و کمون اشیا بخود صورت بند و ضرورت عقلی شاهد است بر آنکه فعل بمفعول محال است پس اگر در میان این موجودات موجودی واجب
ذات نباشد که مبدی ایشان بود و ضرورت همه ممکن باشند و ممکن را مبدی باید و آن مبدی را باید که غیر او باشد و چون تقدیر است که
آن غیر ممکن است و از تضرع مبدی باید و حسینه مبدی را باید که از او است یا غیر آن و بر تقدیر اول در دویر تقدیر ثانی تسلسل لازم
آید و این هر دو محال است و اول سیکه بر انوجه اثبات واجب کرد امیر المؤمنین بود چه نقل است که از او پرسیدند که دلیل بر وجود
صانع قدیم فرمود سبحان الله البعده ندل علی البعد و انما القدم ندل علی المسبق هذا الهی کل العلو و الم مرکز التعلی لا بد لآن علی
الصانع العلیم القدیم لیکن این بران موقوفست بر آنکه هر ممکنی محتاج است بموثری و در و در و اما بطلان آنکه هر ممکنی محتاج است
بموثری ظاهر است چه آنکه ممکن عبارتست از چیزی که وجود و عدم بر چیزی مثبت بذات و یکسان باشد و تحقق وجود و عدم محتاج بود و هر چه
چنین باشد در وجود خود محتاج باشد بموثری و اما بطلان دور وجهه آنکه دور توقف چیزیست بر چیزی که آن خیر موقوف باشد بر او هم از آن جهت
که او محتاج است حسینه اگر وجود موجودات بر انوجه باشد لازم آید که چیزی پیش از وجود خود وجود داشته باشد زیرا که چون فرض کنیم که وجود آن
سابق است بر وجود ب و وجود ب بر وجود آ پس وجود آ سابق باشد بر وجود ب که آن با بقت بر وجود آ و هر چه سابق باشد بر چیزی که آن
پیش سابق است بر وجود ب و وجود ب بر وجود آ پس لازم آید که پیش از وجود آ موجود بوده باشد و اما بطلان تسلسل بنا بر آنکه تسلسل عبارتست
از ترتیب امور ممکنه غیر متناهی که هر یکی از آن در وجود موقوف باشد بر دیگری پس اگر مجموع آن امور مرتبه را افکند کنیم چنانکه مجموع محتاج بود
بیک واحد و احدا را افراد و هر چه محتاج بود ممکن باشد و بر ممکنی محتاج بود بموثری و آن موثر نشاید که نفس آن مجموع با جمیع افراد و بعضی از آن

سوم در علوم و معالیه دوم در علوم

(۱۰)

بود چه چیزی علت نفس خود شود تا با امری خارج از آن مجموع بود و خارج از جمیع امور ممکن نباشد پس ضرورت واجب بود و مطلوب
 دوم استدلال بحدوث اجسام چنانکه گوئیم جسام محدثند چنانکه در سلسله حدوث عالم یاد کرده شود و هر محدث را محدثی باید که محدثش موجود شود
 بعد از آنکه نبوده باشد و هر چه پس از آن باشد باید که واجب بود چه عدم بر واجب محال است و شاید که مقتضی بود چه وجود مستلزم محال پس ضرورت ممکن باشد
 و هر ممکنی چنانکه متین شد محتاج است به نیروی پس جسام را محدثی باید ازلی و ابدی و فعال تسلسل و سبب و مطلوب مسئله ششم در ذنبه بدانکه نامستحقان
 از حکما و متفکران متفق اند در آنکه با رب تعالی و تقدس کمیت چه کرده اند فرض کنند نسبت کمات ایشان با یکدیگر بجهان بود معنی آنکه هر یکی از ایشان قادر
 باشد بر آنکه آن دیگر قادر بود چه قدرت از لوازم ذات ایشانست ذات بر دو مرتبه است وجود و واجب مشترکند و چون پسین باشد باید که هیچ چیزی
 از کمات موجود نشود و چه اگر موجود شود و شوهر در او اگر احدی باشد دون دیگری ترجیح بلا ترجیح لازم آید و اگر هر یکی موثر باشند اجتماع مؤثرین
 تا این بر اثر واحد لازم آید و این محال است چه واجب وقوع او با حدی منج استناد او کند بدیگری پس اگر تسلسل باشد بر دو منقطع شود و از هر دو
 و لازم آید که موجود نشود و اثبات بمطلوب باید از فعلی هم جائز بود و بقوله تم الله لا اله الا هو و فواله لکن کثله شئی و فواله لو کان فیهما
 الیه الا الله لفسد فی کل هو لکه احد و غیر این و مشرکان چند طایفه اند و نوی که بعضی از ایشان نمایند بنور و ظلمت و بعضی دیگر که آن محسوسند
 و اهرمن دوم و ثبته که بت پرستانند نیز مضاری و شوج و بطرئات ایشان در علم معالایات اهل عالم یاد کرده شود و ثبته مسئله چهارم
 اندر آنکه ذات حق تعالی مخالف سایر ذات و علمار در انجسکه خلافت جمعی از شیخ اصول بر آنند که ذات مساویند و حقیقت است یا از
 بعضی از بعضی بصفاست همچو سایر ذات با رب تعالی از سایر ذات بوجوب و قدرت نامنه و علم نام که از انجبه بآئینه مخصوص شد و دلیل ایشان
 آنست که اگر این دلیل دلالت بر مساوات کند لازم آید که صفات نیز من حیث هی مساوی باشند و تا ز ایشان بصفااتی دیگر تواند بود و تسلسل
 لازم آید و حق آنست که ذات حق تعالی بحقیقت مخالف سایر ذات است چه اگر ذات و من حیث هی مساوی سایر ذات بودی جائز بودی بر ذات این
 حیثی بی اثر آنچه بر ذات کمات جایز است از تنوع و عدم و غیر آن و این معنی ظاهر لطایف است یا خود گوئیم خصاص و بصفاست مذکور و اگر بواسطه امری باشد که هیچ
 بلا مرجع لازم آید و اگر بواسطه امری باشد مثل کلام گوئیم خصاص آن مردود و تسلسل لازم آید مسئله پنجم اندر آنکه وجود مقتضی عین اوست و سبب علمار
 در انجسکه خلافت مذهب بو حسن اشعری و تبعاع آنست که وجود هر چیزی عین اوست و لفظ وجود مقول است بر وجود واجب ممکن بهر شرک لفظی از
 ابو الحسن بصری که شیخ است و جماعت عین مذنب منقولست مذنب بعضی از متکلمان آنست که وجود هر چیزی زاید است بر ذات او و عارض است بر ماهیت
 او و لفظ وجود مقولست بر وجود واجب و ممکن بهر شرک منوی و مذنب حکما و طایفه از متکلمان آنست که وجود واجب عین اوست و وجود ممکن لفظ
 وجود مقولست بر وجود ذات ممکن پس وجود در واجب مجرد باشد از ماهیت چه ماهیت عبارتست از وجود و در ممکن عارض است بر ماهیت بود و حجت طایفه اول
 اگر وجود زاید باشد بر ماهیت و نفس خود موجود نباشد پس قیام وجود و بعدوم لازم آید جواب آنست که وجود قایم شود با ماهیت من حیث هی بی ماهیت
 متصف بوجود یا عدم و ماهیت من حیث هی بی عام تر است از آنکه موجود باشد یا معدوم و دلیل طایفه دوم است که اگر وجود زاید باشد بر ماهیت یا
 ماهیت باشد داخل در دو بر هر دو تعدیر باید که تعقل ماهیت بی تعقل وجود مستلزم باشد لیکن چنین است زیرا که تعقل بسیاری از ماهیات ممکن است اما آنکه
 شک میکنیم در وجود ذنبی و خارجی و معلوم غیر مشکوک باشد اگر گویند که هرگاه که ماهیت متفصل شود بناچار وجود او در ذنبی متفصل شود پس تعقل ماهیت شک
 در وجود چگونگی صورت بند گوئیم اگر مثل ماهیت در ذنبی سلم مثل وجود او بودی شک در وجود او بوقت مثل او در ذنبی محال بودی لیکن ماهیت
 مثل تعقل میکنیم اما که در وجود خارجی و ذنبی او شک میکنیم پس باید که امری بود زاید که عارض شود و ماهیات را و حکما تر لازم آید که در واجب
 نیز همچنان باشد چه مفهوم وجود امر است مشترک میان واجب و ممکن پس اگر قضا عارض کند ماهیتی را باید که در واجب نیز همان قضا کند و اگر قضا مجرد
 کند در ماهیتی باید که در ممکن نیز همان قضا کند و اگر قضا هیچیک از اینها کند مجرد واجب امری متفصل باشد و لازم آید که واجب الوجود محتسب غیر
 بود و نه محال است و جواب این مسئله وجود من حیث است نه وجود تعضای عرض میکند و تعضای لا عرض بلکه مقتضی هر یک از ایشان وجود خاص است
 چنانکه نور من حیث است نه نور تعضای چهار و غشاکند و تعضای عدم چهار و بلکه مقتضی چهار و نور اقسام است از آن عدم چهار و سایر اوزان و حجت
 طایفه سیم آنست که اگر وجود سایر زاید باشد بر ماهیت حقیقت بناچار عارض بود و حجت ضرورت محتاج بمعروض شود که آن ماهیت است و هر محتاجی
 ممکن است پس وجود واجب ممکن باشد و نه محالست زیرا که هر ممکنی را باید پس بیا و یا ذات واجب بود یا امری میان اگر ذات بود لازم است
 که ذات بر وجود او مقدم بوده باشد وجود تقدم الفاعل الموجد علی المفعول بالوجود پس ذات را پیش از وجود وجودی باشد مثل کلام آن وجود
 کنیم تسلسل لازم آید و اگر امری میان باشد لازم آید که ذات در وجود محتاج بغیر بود و هر چه پسین باشد ممکن بود مسئله ششم در آنکه حقیقت

آنکه قسمت ذات بود
 و ممکن جمیع است و مورد
 قسمت باید که شش بر یک
 اقسام و جواب آنست که

قسم اول در علوم و احراز

(۱۱)

مقاله دوم در علوم و احراز

متن خبر و حال در خبر نیست تا اول بنا بر آنکه خبر اگر قابل قسمت شود جسم باشد و اگر نشود جسم فرد و شاید که متعالی جسم باشد که اگر جسم بود بناچار
 مشارک سایر جسم بود و در حقیقت وح اگر در امری از ذاتیات مخالف ایشان بود ترکیب لازم آید و اگر مخالف نباشد هر جسم بر سایر جسم حاضر است
 بر جایز بود و در حقیقت با العکس و بطلان اینجمله ظاهر است شاید که جسم فرد بود با اتفاق چه لازم آید که حقیقتاً حقیقتاً بود و اما دوم بنا بر آنکه
 در متن خبر عبارتست از عرض و شاید که حقیقتاً عرض بود چه عرض در وجود محتاج بحکم است و شاید که واجب در وجود خود محتاج بغیر بود مسئله هشتم اندر
 آنکه حقیقتاً از مکان جهت غیر نیست خلافاً للجمعه بحسب وجه اول آنکه اگر حقیقتاً در مکانی یا جبهی باشد بناچار بدو اشاره جایز بود و هر چه بدان اشاره
 کنند اگر منقسم شود جسم بود و اگر نه خبر و لا خبری و مبین شد که حقیقتاً هیچیک از اینها تواند بود و دوم آنکه اگر در مکانی یا جبهی باشد باید که
 ذات او متناسبی القدر بود چه بیان خواهیم کرد که ابعاد متناسبی اند و هر چه متناسبی القدر باشد در تخصیص و بدان قدر محتاج بود و تخصیص
 در هر چیزی محتاج بر حقیقت محال است سیم آنکه در مکانی یا جبهی باشد جهت مبین و غیر جهت بسیار بود و جهت فوق غیر جهت تحت و قدام غیر خلف و ترکیب
 لازم آید و جهت دلیل گفته اند بر آنکه حقیقتاً در مکان است بقول و نقل اما عقل آنکه بالضرورة مبدانیم که حال موجودی با موجودی دیگر از دو وجه خالی
 نباشد یا یکی ساری بود و دیگری همچو جسم و عرض یا مابین باشد از دو جهت باقیم موجود است و عالم و نسبت و بعالم شاید که از قسم
 اول باشد چه حقیقتاً به محل عالم است نه عالم محل او پس متین شود که او در جبهی باشد و عالم در جبهی و آن جبهه باید که در فوق باشد چه شرف است
 و اما نقل فوراً الزم علی العرش استوی و جاء ذلک و قوله علیه افضل الصلوة ان الله ينزل کل لیلۃ الی السماء الذنبا
 و غیر اینها از آیات و احادیث و جواب از دلیل اول است که گوئیم لاسلم هر دو موجودی که فرض کنیم که حال ایشان نسبت با یکدیگر دارند و
 قسم مختصر است و دعوی ضرورت در اینجا با خلاف جمهور عقلان چون در دست آید و از دلیل دوم آنکه این آیات احادیث معارض لایل
 قطعی نشوند و چنانچه محل آنها بر طوا هر توان کرد بلکه بناچار بود از تاویل چنانکه گوئیم مراد بعرض ملک است و استواء یعنی استواییست مراد
 بآدم حق آمدن رحمت است مسئله هشتم اندر آنکه حقیقتاً در چیزی حلول نکند چه مراد بحلول یا قیام موجودیت بر موجودی که سبب تعینت همچو
 قیام عرض کجور بر آنکه چیزی در چیزی دیگر همچو متن جسم در چیز و این هر دو معنی مقتضی احتیاج حال است محل محتاج بر حقیقت محال است مسئله
 نهم اندر آنکه حقیقتاً با چیز دیگر متحد نشود چه اگر متحد شود بعد الاتحاد با هر دو باقی باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد و دیگری
 و بر همه تعادیر اتحاد نباشد اگر گویند چرا گفتی که اگر هر دو باقی باشند اتحاد دنا مدتی اتحاد نبود که بدو وجود موجود بود و دنا چه شاید
 که هر دو بیگ وجود موجود باشند همچو جنس و فصل گوئیم آن وجود یا وجود واحدی باشد یا وجود دیگر غیر وجود هر دو و اگر وجود واحدی باشد
 انعدام وجود دیگری لازم آید ضرورت و اگر وجودی دیگر غیر وجود هر دو باشد وجود و هیچیک از ایشان باقی نمانده باشد پس هر دو معدوم
 شده باشند و چیزی دیگر حادث شده و اینرا اتحاد خوانند و اگر وجود ایشان نیز باقی باشد که چیزی موجود باشد بچند وجود و اتحاد است آنچه
 از اهل تصوف نقل کنند اهل حلول و اتحاد و هیچکس فی حقیقی سویی است و همچو اناس من الهوی من الهوی اما نحن روحان جلتنا باذا و مثال آن مراد
 ایشان حلول و اتحاد است بر وجه مذکور چنانکه در اقسام تصوف تحقیق آن کرده شود و آنها تهذیب و مذہب شمار می آید که حقیقتاً در عینی حلول کرد
 و با او متحد شد و نمک ایشان بر دو وجه است یکی آنکه از عینی افعال الهی صادر شد همچو حیات و اموات و ابرار و کفار و ابر و خلق طوبی پس باید
 که حقیقتاً در حلول کرده باشد یا با او یکی شده دوم آنکه در مجمل حقیقتاً در مواضع بسیار بحلول و اتحاد و تصریح فرمود از آنجمله آنکه در آنجمله
 آمده است که چون یوحنا با عیسی گفت تو میگوئی پدر من چنین میگوید و چنین میگوید ما میگوئیم پدر ترا پس عیسی گفت فلیقول من من یزانی فقد
 دای الالب حکف نقول اننا الالب و لا نومن فی بابی و ان الکلام انکم لایمنن بقل نفسی بل من قبل الی و الحال ۲۵
 انک یعمل هذه الاعمال التي اعمل الحق صدقانی یا بنی البی و جواب از اول آنکه صدق در افعال الهی از دلالت بر اتحاد و یا حلول نکند بلکه از مجازات است
 و از دوم آنکه نقل مذکور بر تقدیر صحت و عدم تحریف معارض دلیل قطعی نشود بلکه ما دلیل بیاوریم که مراد بحلول اتحاد است در و ما باید با حیات
 اموات و ابرار و کفار و ابر و خلق طوبی پس باید که حقیقتاً در مجمل حقیقتاً در مواضع بسیار بحلول و اتحاد و تصریح فرمود از آنجمله آنکه در آنجمله
 آمده است که چون یوحنا با عیسی گفت تو میگوئی پدر من چنین میگوید و چنین میگوید ما میگوئیم پدر ترا پس عیسی گفت فلیقول من من یزانی فقد
 دای الالب حکف نقول اننا الالب و لا نومن فی بابی و ان الکلام انکم لایمنن بقل نفسی بل من قبل الی و الحال ۲۵
 انک یعمل هذه الاعمال التي اعمل الحق صدقانی یا بنی البی و جواب از اول آنکه صدق در افعال الهی از دلالت بر اتحاد و یا حلول نکند بلکه از مجازات است
 و از دوم آنکه نقل مذکور بر تقدیر صحت و عدم تحریف معارض دلیل قطعی نشود بلکه ما دلیل بیاوریم که مراد بحلول اتحاد است در و ما باید با حیات
 اموات و ابرار و کفار و ابر و خلق طوبی پس باید که حقیقتاً در مجمل حقیقتاً در مواضع بسیار بحلول و اتحاد و تصریح فرمود از آنجمله آنکه در آنجمله
 آمده است که چون یوحنا با عیسی گفت تو میگوئی پدر من چنین میگوید و چنین میگوید ما میگوئیم پدر ترا پس عیسی گفت فلیقول من من یزانی فقد
 دای الالب حکف نقول اننا الالب و لا نومن فی بابی و ان الکلام انکم لایمنن بقل نفسی بل من قبل الی و الحال ۲۵

باشد و مذهب است که شاید هر یکی از آن صفت را می شود و دیگری حادث شود پس ذات حقیقت محل حوادث گردد و متکلیف ایشان است که حقیقت در اول
ایجاب و تنافی عالم را لازم آید که عالم ازلی بود و چون بعد از آن ایجاد کرده باشد صفت فعلیت حادث شود و ذات او موصوفت بدان پس باید که محل
حوادث شود و جواب این است که مگر از کونه فاعل العالم تعلی قدرت است بجا و عالم و غیر تعلقات و اضافات جایز است چنانکه ذکر کرده شد مسئله
یازدهم اندر آنکه حقیقت باطن متصف نشود و عقلا متفقد اندر آنکه بقیه تقدس هیچ حوضی را عراض محسوسه بخواند و طوم و رویح و غیر آن متصف نشود
و لذات حسی متفقدند و چه مور تابع مزاج اند و مزاج از تعامل کیفیات حاصل شود و این معنی بخواند بود الا جسم تا حکما لذات عقلی بر وجهی داشته اند
بنابر آنکه هر که تصور کلیات خود کند بصورت بدان متفقد شود و کلیات هیچ شک نیست در آن که او مدرک کمال خود است پس اگر بدان متفقد شود متفقد
بناشد و همچنین متصف بصورت اشکال نباتات و ضایع نکرد و چه اینها همه از لواحق اجسامند و این خود در حدیث آمده که خلق بهترند آدم علی صورت با دیگر
ضمیر راجع بود با آدم یعنی حقیقت او را بر همان صورت آفریده که بود و هیچ دیگران که اول تعلقه باشد و بعد از آن علقه و بعد از آن مضغه و علی هذا تأتیا
نشود و مگر در غیر و تبدل اند و اگر گویند در جهت باشد چه علی صورت الرحمن آمده است معنی آن بود که حقیقت او را بر صفات خود آفریده یعنی در علم
و قدرت رحمت و قهر و لطف بخشید مسئله دوازدهم در آنکه حقیقت قادر است بدانکه تمام ارباب علل متفقد اندر آنکه حقیقت و تقدس قادر است معنی
فاعل چنانکه اگر خواهد فعل کند و اگر خواهد ترک کند بحسب داعی متخلفه و مذهب فلاسفه است که موجب با لذات تاثیر و همچو تاثیرش است
متسخن و دلیل بر صحت مذهب اول آنست که اگر ایجاب عالم از حقیقت بر سبیل ایجاب بود ایجاب او را عالم اگر موقوف بشرطی نبوده باشد موقوف بود
آن شرط قدیم باشد یا حادث پس حدوث واجب با قدم عالم لازم آید و این هر دو محال است اما اول بنابر آنکه پیش ازین باید که دیگریم که واجب مبدی
مکانات و صانع کوناست و وجود او از دیگری تواند بود و هیچ چیز بر وسایق نیست هر چه چنین بود حادث نباشد و اما دوم بنابر آنکه مسئله حدوث
عالم یا کرده شود و اگر موقوف بشرطی حادث بوده باشد فعل سخن کنیم با تاثیر و در آن شرط و تسلسل لازم آید و قویترین دلیل فلاسفه در اینست که
تأثیر حقیقت در اثر کلمات باشد یا بواسطه صفت قدیمه و او موثر است و واجب بود بوجوب دوام لذات و نصفه القدیمه و چون دوام موثر است
او واجب باشد و موجب بود و اگر بواسطه صفت حادثه باشد فعل سخن کنیم با تاثیر و در آن شرط و تسلسل لازم آید و جواب آنست که دوام اثر بر دوام
قدیمه در موجب واجب باشد در محض مسئله سیزدهم در آنکه حقیقت بر جمیع مکانات قادر است یا نه مذهب صحیح آنست که جمیع مکانات قادر است بر
که متفقد و نسبت مکانت آن و صفت شرک میان جمیع مکانات موجب قدرت ذات و نسبت ذات و باهمه یکسان نیست که اگر ذات او را
بعضی اختصاص باشد و بعضی اگر آن اختصاص محضی بود ترجیح بلا ترجیح لازم آید و اگر بواسطه محضی باشد حجاب او بدان لازم آید و مذهب فلاسفه
حقیقت واحد است من جمیع الوجود و از واحد من جمیع وجوده نشاید که یک اثر صادر شود و جواب این را زوایلی که یاد کرده شد معلومست مذهب نظام است که
او بر فتح قادر است زیرا که جل او با حاجت بدان لازم آید و جواب آنست که قادر است بدان تا چون مانع برسد و آنکه عدم واحد است بفعول و محال است
صادر نشود و مذهب لمخی آنست که حقیقت بر مثل فعل بنده قادر است چه فعل بنده یا طاعت یا معصیت یا عیب همچو فعال مجازین حقیقت از آنچه منزله است
و جواب آنست که کون الفعل طاعت او معصیت او عیب او اعتبار نیست که عارض فعل میشود و نسبت بنده اما ذات فعل حرکت یا سکون حقیقت قادر است بر خلق
آن و غیر مسئله چهاردهم بدانکه حقیقت عالم است تمامت عقلا متفق اند بر آنکه حقیقت عالم است الا بعضی از قدما می فلاسفه و دلیل بر آنکه عالم است
آنست که از افعال محکم متفق است بر آنکه فلاك و کواکب بسیاری از ثبات و عناصر و آنچه از آن مرکب میشود از معادن نباتات و حیوانات صادر شد
و ضرورت عقل حکم میکند بدانکه هر که مصدر این افعال باشد باید که عالم بود بدان دلیل ختم آنست که اگر حقیقت عالم بود علم او یا فضل ذات او باشد یا خرد
یا صفی قایم نباتات و این هر سه محال است اما اول بنابر آنکه یاد کرده شد و اما دوم بنابر آنکه ترکیب در ذات لازم آید و اما سیم بنابر آنکه لازم
آید که ذات و فاعل بود و جواب آنست که اگر مسلم داریم که عین ذات و نسبت است که شئی واحد باشد که فاعل فاعل باشد مسئله پانزدهم
اندر آنکه حقیقت عالم است جمیع معلومات کلای زیر که موجب علمیت و ذات است و نسبت ذات و با جمیع معلومات یکسان پس باید که عالم بود و جمیع مذهب
اگر فلاسفه آنست که او عالم بر خبریات نیست بر وجهی زیرا که اگر عالم باشد باید که زید و خانه است مثلا و تنبیه زید از خانه بیرون آید اگر علم همچنان آتی باشد
چهل لازم آید و اگر متغیر شود تغییر در صفات لازم آید و این هر محال است جواب آنست که اگر مگر زید و بقا علم بقا صفت کویم آن صفت باقیست و حیل لازم
نباید زیرا که تعلق در آن صفت در وقت خروج او بدان معلوم نیست اگر مراد بقا تعلق و ضاقت کویم باقی نیست و از تغییر در آن تعلق تغییر در صفت
لازم نیاید مسئله شانزدهم بدانکه در ادوات و جمیع عقلا متفقد در آنکه حقیقت مرآت است اما معنی ادوات از خلاف کرده اند و گفته اند ادوات متفقد
از علم او بدانکه نظام وجود بر بنسبتی باید که و تصور تا بر وجه کل دائم باشد و بحسب صبری گفته اند ادوات و علم او است بر آنچه فعل است از صحت

کمال جسم عظیم تمام

یا اگر موقوف بود

قسم اول در علوم و ادب

(۹۳)

مقاله دوم در علوم صرف

از ادبی شود بر ایجاد آن کجی کشته ارادت و مرافعال خود را عبادت از علم و ادب و مرافعال است بدان و اگر متکلمان برینستند که ارادت نسبتی باشد معیار علم و قدرت که برخی بعضی مقدرات باشد بر بعضی دیگر و حتی اینست زیرا که تخصیص بعضی مقدرات را تحصیل و ایجاد و بعضی تخصیص بعضی را تقدم و بعضی را تباخیر ایجاد تخصیص باید چه نسبت و با همه یکسان است از برای زمان پس در ماهیت مساوی و نسبت با همه مقدرات یکسان آن تخصیص نشاید که نفس علم باشد چه علم تابع معلوم است یا تخصیص تواند بود و نشاید که قدرت بود چه نسبت قدرت با جمیع مقدرات و اوقات یکسانست پس بناچار تخصیصی دیگر باشد و را در علم و قدرت مراد ما با ارادت است مسئله هر چند هم اندک که تقسم حتی است جمیع مقدرات متفقد اند از آنکه تقسم متفقد است بحیثیه زیرا که چون درست شد که قادت عالم در مرید بناچار باید چی بود اما در معنی حقیقه و خلاف کرد ما حکما و ابو الحسن جبری گفته اند معنی آنکه گوئیم که حق تعالی حتی است آنکه علم و قدرت از متمتع نیست اصنافی زاید بر ذات حقیقت لازم نیاید و دیگران گفتند حیات و عبادت از صفت حقیقی که قضا و صحت تصانیف است و کنند علم و قدرت مسئله هر چند هم اندک که علم و قدرت ارادت و غیر آن از صفات حقیقی عین ذات حقیقه یاراید بر ذات و مذہب جمیع و فلاسفہ تنسک به صفات عین ذات است و مذہب اکثر متفکران مذہب ایشان بر کثرت چه شباهت شد اندک عالم با علم و قادت بلا قدرت بل بالذات و مذہب اکثر متفکران تنسک به صفات حقیقی و صفت و صفت از اضافی غیر ذات و است مذہب اکثر و اتباع او تنسک به صفات غیر وجودی عین وجود ذات حقیقه و غیر ذات او گفتند غیر آنرا و خیر خوانند که افکارا حدی از آن دیگر متفکران باید که جمیع وجود جسمانی را بر عبادت و این با وجود و عدم همچو وجود و معدوم و این مذہب عاید شود با آنکه غیرند زیرا که بدیهه عقل حاکم است بدانکه هر چه جز که فرض کنیم اگر مفهوم از احدی غیر مفهوم باشد از اندکی بر یکی از ایشان معیار اندکی باشد و اگر عین آن باشد حجت فلاسفہ تنسک اگر صفتی قایم شود ذات حق بناچار ذات و فاعل آن بود پس ذات و فاعل و فاعل شود و جواب از این مشتربا و کرده شد نتیجه متفکران تنسک اگر صفتی ذات حق قایم شود انصافت قدیم بود یا حادث اگر قدیم بود قادت لازم آید و التزام آن عین کفر است اگر حادث بود ذات حقیقت محل حوادث شود و اشک از این جواب گفته اند بدانکه تعد و قدام مطلقا کفر نیست بلکه اگر آن قدام ذات باشد کفر لازم آید و حجت و دیگران تنسک ما بدیهه عقل فرق میکنیم بین توانا ذات و بین توانا عالم و قادت چه ثانی معتقد است اول آن و اگر علم و قدرت صفت ذات بودی فرق میان این دو قول بودی و متفکران در جواب گفته اند فرق مذکور موجب تعارض نیست بحقیقت بلکه باستمرار مسئله نوزدهم اندر آنکه حقیقت سمیع و بصیر است بدانکه فلاسفہ متکربانند و صفت اند حقیقت اما ارباب حل بنا بر آنکه در کتب مساوی آمده است اثبات میکنند و معنی آنکه او سمیع و بصیر است خلاف کرده اند مذہب جمیع و اشاعره و متفکران و کرامیه تنسک سمیع و بصیر و صفت مرقی را معیار علم و مذہب مانیده ابو الحسن جبری و کجی و حکمای اسلام همچو ابو علی ابو نصر قزلباشی و غیر ایشان تنسک گویند سمیع بصیر عبارت از علم و مبسوعات مبصرات و حق نیست مسئله پنجم و کلام بدانکه حقیقت سمیع و بصیر ذات حقیقت کثرت و ما ندانند که حقیقت مستحکم است بنا بر آنکه تمام کتب متفکران طاق است بدان که معنی حکم و خلاف کرده اند اشاعره که گفته اند کثرت تنسک عبارت از صفات و معنی ذاتی قایم بذات او که آن معنی مدلول بخروج و اصوات و معنی را کلام معنی خوانند باستمرار آنکه معنی بنفس قایم شود و غیر مذکور و با اختلاف لغات متفکران گفته اند که تنسک عبارت از آنکه او یکجا و حروف و اصواتی کند و آل بر معانی مقصوده در حساب مخصوصه از نبی با ملک و کلام حقیقت آن اصوات حروف است و ال بر معانی و آن حادث اند و قایم بغیر ذات حق و خالف گفته عبارت از تنسک مشهور و کلام بخروج و اصوات و حروف و حروف اصوات همه قدیمند و قایم بذات و بطلان این مذہب ظاهر است زیرا که تنسک مشهور بمخارج حروف صورت نمند و قول بدانکه شود بحسبیت حقیقت و نیز بدیهه عقل حاکم است بحدوث اصوات و حروف پس قول بدانکه کلام و عبارت از اصوات و حروف قدیمه بل باشد و بر یکبار از اشاعره و متفکران بر صحت مذہب خود چند وجو است اما چون حقیقت دبر کی از آن جائز بود از ذکر آن اعراض نموده شد مسئله ششم در باب مذہب اکثر اشاعره و طایفه از متفکران تنسک بقا صفتی است قایم بذات حقیقت که بواسطه آن حادث بر و که او باقی است و مذہب اکثر متفکران و اما مذہب فاضل ابو بکر و امام الحرمین فخر الدین رازی تنسک او باقیست بذات خود و بعضی دیگر حجت طایفه اول تنسک بقا عبارت از تنسک وجود چنانکه مایکونیم یا از ترجیح وجود بر عدم در زمانی چنانکه مذہب شاست و بر برد و تقدیر او خیر بر ادخال حدوث ثابت نباشد بلکه بعد از آن حاصل شود و این تغییر و تبدل محال است که در ذات حادث باشد چه ذات از اجمله نیست که گوئیم مشیز ذات نبود بعد از آن ذات شد و متمتع است که در عدم بقا باشد چه محال است که عدم بقا باشد پس در صفتی باشد زاید بر ذات که آن بقا است و این دلیل اکثر مسلم اند لازم آید که حدوث هر چیزی صفتی باشد و چه دی قایم زاید بر ذات حادث و حجت طایفه دوم تنسک اگر کثرت باقی است باقی سبب بقا باشد لازم آید که واجب بوجود لذاته و واجب لغیر بود زیرا که بقا چون مری باشد و رای ذات بصورت غیر ذات بود مسئله هفتم و دوم

در رؤیت مذہب شاعر ہستند و بدان حقیقت در آخرت جائز است یعنی آنکہ مشکف شود بر مومنان سچو کشف بدرین اوست مسمو کجی تنہا
شاعری و بی مقابلہ و مواجہتی و مذہب شاعر و کرامیہ ہستند و بدان جائز است بواجہ و مذہب متغزل و شاعر ہستند و بدان جائز است
مطلقا حجت طایفہ اول و دوم عقلست و نقل اما عقل آنکہ جوہر و اعراض شمرند و تحت رؤیت و تحت آن لا بد از رؤیت بود مشترک میان
و بآن حدوث تواند بود یا وجود لیکن حدوث شاید زیر کہ حدوث عبارتست از وجود لاحق و عدم سابق و عدم شاید کہ علت چیزی شود پس
باید کہ وجود باشد و وجود مشترک میان واجب و ممکن پس رؤیت واجب صحیح بود و این دلیل تضعیف حجت رؤیت عبارتست از امکان
و آن امکان امریت عدلی سبب محتاج نشود سلما کہ صحت رؤیت محتاجت بسبب اما لاسلم کہ آن سبب باید کہ شرک باشد و بر تقدیر شرک
چرا شاید کہ اتحدوث بود و امر عدلی متعلی شود با مرعدی و بر تقدیریکہ وجود باشد لاسلم کہ وجود مشترک است و بر تقدیر اشتراک چرا شاید کہ
متسلع نسبت با واجب بنا بر اتقا شرطی بود و ہمو مقابلہ یا غیر آن و اما نقل بخند وجہ است اول کہ موسی از حقتم سوال رؤیت کرد چنانکہ حقتم فرما
ارنی نظر الیک و اگر آن ممکن نبودی درخواست کردی و تضعیف است زیرا کہ موسی سوال بخند التماس قوم کرد بنا بر آنکہ ایشان کشف لر مومن
لک حتی نری نہ جبرہ و بر تقدیریکہ سوال از لقا نفس خود کردہ باشد از سوال ممتنع بحسب لازم نیاید و بر تقدیر لزوم از قبل آن باشد کہ
حقتم فرمود و عصی دم رہ و قولہ تم لقا ظلمک سوال ماند آن و نیز شاید کہ سوال در مبادی نبوت بودہ باشد یا ہجو قول اگر ہم بود کہ کشف
ہزار بی و نیز جزاں یکد کہ پنجم بعضی وصف خیفہ حقتم عالم نباشد تا وقتیکہ حقتم او را اعلام کند دوم قولہ تم وجوہ یومینہ ناظرہ چارین از بعضی
دالت بر رؤیت حق و تضعیف است نیز چہ شاید کہ الی مفرد الا بود معنی لغتہای لغت رہنا ناظرہ یا مضاف محذوف باشد ای الی لغت رہنا
ناظرہ و بر تقدیر تسلیم شاید کہ نظر کنند و نہ پسند چنانکہ اعراب کوید نظرت الی اللہ و لم ارہ و بر تقدیر تسلیم شاید کہ نظر با و بر او جہ باشد کہ
آخر تحقیق بودیم کہ موسی قولہ تم کلام ہم عن ہم بود و نیز لاجون یعنی کفار روز قیامت محبوب باشند از حقتم پس باید کہ محبوب نباشند و ضعف انہم
ظاہر است چہ معنی انیت کہ کفار از رحمت احسان حقتم ممنوع باشند حجت طایفہ سیم عقلست و نقل اما عقل آنکہ ویدن چیزی مقابلہ و تطبیح محال
بود و ہر چہ مقابل منطبع شود در جہتی و مکانی بود و وجہ و مکان بر خدا نیست محال پس دیدن محال بود و اما نقل قولہ تم لا تدرك الا بصار و ہو
یدرک الا بصار در تمام تقییم ویدج و قولہ تم لن ترانی و لن مش ابل لقا از برای نفی بدست و قولہ تم ما کان نہ لبشر ان بلکہ اتہ الا و جہا امن
و را احجاب و درین وجہ ہم متناقب بسیار است و حق است کہ گوئیم اگر مراد بدین حقتم آنست کہ روز قیامت مومنان را کشف تمام حاصل شود
چنانکہ ظنون مرتفع گردد و حقتم ہموشا ہد کرد و درین نزاع نسبت چہ روز قیامت ہمہ معارف بسبب رفع حجاب ہموشا ہدات کرد و اگر مراد
ایشان نظرات با ذات و منحنی بنظر عقل پسندیدہ نیست مسئلہ میث و سیم در حدوث عالم بدانکہ مذہب جمیع ارباب مل است کہ ہر چہ اسولی حق
وصفات دست از آسمان زمین و سایر مخلوقات ہمہ حادث باشند بذات و صفات بحدوث مانی و مذہب ارسطاطالیس و اتباع او آنست کہ افلاک
قدیمہ بذات و صفات معینہ ہمو شکل و خواص و غیر آن بجزا و ضاعی کہ سبب حرکات حادث شود و غنا صر قدین ہوا خود و مذہب جمعی از حکما
فلاسفہ است کہ ہمہ اجسام بذات خود قدیمہ اما باعتبار صور جمعی نوعی و صفات محدث اند و اینکہ در اصل آن ذات قدیمہ خلاف کردہ اند بعضی
کنشد اصل ہمہ جوہری بود و حقتم بنظر سبب در و نگاہ کرد آن جوہر کہ حادث آشد و از کیفیت انزعین حادث شد و از لطیف آن ہوا و از خان
آسمان بعضی دیگر کشف اصل ہمہ زمین بود و دیگر چیز را از و پیدا شد بتلطیف و قومی دیگر کشف شد کہ اصل ہمہ ہوا بود و ہش از و بتلطیف حادث
شد آب خاک بتکشف بعضی دیگر کشف ہش بود و بواقی از و بتکشف حاصل شدند و آسمان از دخان و بعضی دیگر کشف شد اصل ہمہ اجزا صفا
بود و اصل کردہ یعنی کہ بنا بر تفاقر متفرق بودند و چون بجا و عالم متشابه بود و خالی ہر فردی از آن در چیزی معین قرار نمیکرفت و حرکت میکرد و ہر چہ
متماثل بود دیگر می متمثل میشد تا آسمان و زمین و غیر آن بید آمد و این مذہب ذمیر طلیلست و مذہب جمعی دیگر است کہ آن ذات قدیمہ است
و میولی و نفس برہولی عاشق شد بنا بر آنکہ کالات و بر و موقوف بود و اجسام عالم از آن ہر دو حاصل شد و بعضی دیگر کشف شد اصل ہمہ وحدت
مجر دہ بود پس جمعی از اسباب ذوات و ضاع شدند و از ایشان نقاط متکون شد پس از نقاط خطوط حادث شد و از خطوط سطوح و از سطوح
اجسام و این مذہب قضا غور سلست و مذہب غانا ذی مومن کہ اقلہم حکما است و کوین شیخ شلت و ست است کہ ذوات قدیمہ از باقیم و نفس و ہو
و زمان و قضا کہ خیر عالم است و دلیل بر صحت مذہب ارباب مل است کہ عالم ممکن است ہر ممکنی را ناچار است از سببی کہ متحرک بود و فعل خود
ہر چہ سبب و فاعل بود و بصورت حادث شود اما مقدمہ اولی بنا بر آنکہ عالم عبارتست از اجسام و اعراض ہمہ اجسام مرکب اند و ہر مرکبی محتاج
بود با جزا خود و ہر چہ محتاج بود ممکن باشد و چون اجسام ممکن باشند اعراض بطریق اولی و اما مقدمہ ثانیہ بنا بر آنکہ اگر سبب و موجب باشد لازم

اسلام است که اعدا و معدوم بعینه جائز و مذنب فلاسفه و ابوحنیفه و مجاهد بخارزمی است که عاده معدوم بعینه جائز نیست دلیل طایفه اول است که اگر اعدا و معدوم بعد از عدم متعین باشد این متعین اگر لذت و اولاد از من من لوازمه باشد بایستی وجود اول متعین بودی و اگر غیره باشد عدا و ارتفاع غیر عدا و جائز بودی و چون عدا و ارتفاع بعین عدا و جائز باشد من غیر لذت عدا و جائز بود و دلیل طایفه دوم است که اگر اعدا و معدوم بعینه جائز باشد و موجب است که لا نسلم که معاد باشد و چه معاد است که مسوق بود و بعد و ثی دیگر و بعد است که مسوق نباشد مقدمه دوم آنکه هر چه مساوی است است قیاسا و جائز است یا نه مذنب فلاسفه است که بیولی و ارواح بشری و عقول و نفوس فکری و اجرام افلاک قابل عدم نیستند و مقول باطل است چه با آن که دریم که هر چه مسوق است همه محدث است و هر چه محدث باشد حقیقتا قابل عدم بود مقدمه سیم آنکه بقسم اعدام اجسام چگونه کند علما اسلام را در تمسید خلافت بعضی گفته اند اجزاء همه را متفرق گردانند و بعد از آن ایف کنند چنانکه بود بعضی دیگر گفته اند همه را ناچیز گردانند و بعد از آن عاده کند و این مصواب نزد حکیم است بچند وجه اول قوله هو الاول و الآخر یعنی کونه اول است که او موجود است از لا و هیچ موجودی با او نیست پس معنی کونه آخر آن باشد که او موجود است ابد و هیچ موجودی با او نیست و معنی وقتی درست آید که او همه مخلوقات را معدوم کند و با عاده کند دوم قوله تم کل شیء بالکمال الا وجهه بلکه ذلت تفرق سیم قوله تم هو الادی بید و بخل تم تعبیده چه مرا و بخل مخوفات است و چون این مقدمات مقرر شد بدانکه محققا در معاد خلاف کرده اند مذنب قدما فلاسفه از طایفه آن است که معاد اصلا نخواهد بود و ممکن نیست مذنب اکثر فلاسفه آنست که معاد روحانی ممکن است و مذنب جمعی دیگر از علما اسلام است که معاد جسمانیست نه روحانی بنا بر آنکه نفس مشایخ این مکمل محسوس است با اجزاء اصلی نورانی صفاتی که ساری اند درین شکل و بر هر دو مقدمه است معاد شود جسم باشد و مذنب اکثر اهل اسلام است که معاد جسمانی و جسم روحانی است الا آنکه ابو نصر فارابی و غزالی و متابعان ایشان گفته اند که روح جسم جسمانی نیست و عدا و عاده شاید که بدن معاد همان بدن اول باشد و شاید که غیر آن بود و دیگران گفته اند روح جسمیت روحانی است و معاد جسمی عدا و عاده ناچار باید که بدن اول معاد گردد و دلیل بر وقوع معاد روحانی جسمانی بعد از آنکه یاد کرده شد که عاده معدوم ممکن است حقیقتا قابل محنت روح و علم و قدرت و با همه معلومات و مقدرات یکسان بود و اتفاق بسیار است بر وقوع آن و مذنب حقیقتا در کتب سادی چنانکه در قرآن میفرماید **يَوْمَ نَسْفُكُ الْأَرْضَ غَمًّا مَّسْرًا ذَلِكَ حَشْرٌ لِّلنَّاسِ بَشَرٌ وَقَوْلُهُمْ زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَن لَّنْ نَّبْعِثُوا فُلِيًّا وَرَبِّيَ أَعْلَمُ لِمَ لَنَنْبِئُونَهُ بِأَعْلَمُ وَقَوْلُهُمْ إِنَّ الَّذِي أَنشَأَنَا هَؤُلَاءِ مَرَّةً وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** و غیر آن آیات و خصوص در کتب منزل و احادیث صحیح مسئله **میت و مشتم** در ثواب و عقاب حساب و میزان و غیر آن بدانکه آنچه امور ممکنه اند و جنبه صدق ایشان بدلیل عقلی ثابت شده بدان خبر داده اند و بتواتر بار رسیده است و هر چه چنین باشد صحبت آن جرم کردن واجب بود مسئله **میت و مشتم** در نبوت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف صلوات الله و سلامه علیه و دلیل بر نبوت است که ادعوی پیغمبری کرد و بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد و بر که چنین باشد و پیغمبر بود اما آنکه ادعوی پیغمبری کرد و ظاهر است زیرا که همه امت درین دعوی اتفاق اند و نیز بتواتر بار رسیده و متواتر است از قبول نبوت و اما پان آنکه بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد است که بتواتر بار رسیده که قرآن از و ظاهر شد با آنکه نمی بود و هرگز تعلیمش هیچکس از اهل کتاب نرفت و با این صحبت نباشد و اعجاز قرآن از دو وجه است اول آنکه عرب با فطر عدا و کمال انکار با فصاحت و بلاغت ایشان از معارضه آن عاجز شدند زیرا که اگر بر مانند آن قادر بودندی دفع آن بدان کردندی نه بجا رفت دوم آنکه در قرآن مشتمل است بر جمیع معارف و حکم محاسن و آداب و شیم و آقا و صیقل آیین و اخراج اخبار از غیبات و کیفیت ادای طاعات و استماع از منیبات و جمیع آنچه در تکمیل نفوس بشری و وصول بعبادت بدی و حسیاج اشد باشد لفظ و ترکیب و فصاحت نظم و ترتیب و هر که عاقل باشد و اندک مثل این کتاب از شخصی می بپارست کتب سادی و علوم و مصاحبت را باب اخبار و رسوم و خبر معجزه تواند بود مسئله **میت و مشتم** در عصمت نبیا بدانکه جمهور اهل اسلام بر آنند که انبیا بعد از وحی از کفر معصومند الا فیصلت از خروج آنها در غیر خلاف کردند مذنب فویه است که از انبیا بعد از وحی شاید که گناه کبیره و صغیره صادر شود و عدا و بعضی دیگر گفته اند کبیره مبسواید و صغیره بعینز شاید و مذنب اهل سنت است که کبیره مطناید اما صغیره مبسواید و مذنب شیعه است که صغیره و کبیره پیش از وحی و بعد از وحی نه بعد از مبسواید و بعد از آنکه ایشان معصومند از کفر و سایر معاصی که اگر معصوم نباشند و ثوق بر قول ایشان نماند و آیاتی که دلالت میکند بر عصمت نبیا فضلی دوم به فتوی غیر آن همه با اول اند مسئله **میت و مشتم** در منصب امام مذنب شاعره بعضی از متکرران است که منصب امام بر خلق و حبیب مذنب امامیه و اسما علیه و بعضی معتزله است که حقیقتا منصب و منصب خوارج است که منصب امام و منصب اصلا بعضی گفته اند عدا و لفظه و منصب امام را عدا لامر واجب نیست بعضی دیگر نگین این گفته اند و دلیل بر آنکه منصب امام و منصب است که معلوم شده چون در شهری حاکی باشد عادل که خلق بطاعات و خیرات امر فرماید و ایامی و منکرات نمی کند از امور دین دنیا و هرج و مرج و فقه و اضطراب دور باشد و بیاد و طاعات حق نزدیک و خیف چون شخص متقی بود بصفتان نبیا

فصل اول در علوم اوامر (۱۸) مقاله دوم در علوم سرعی

المفارج سورة التبا والتازعات سورة انفطرت سورة افشقت سورة الروم سورة العنكبوت سورة المطففين
 واین شپانج سورة بدین روایت یکی اند و اول آنچه در بدین نازل شد بدین روایت فاتحه الکتاب بود بعد از آن بدین ترتیب سورة البقره
 سورة الانفال سورة آل عمران سورة الاحزاب سورة الممتحنة سورة النساء سورة الزمر سورة الحديد سورة الصافات سورة محمد سورة الفجر سورة
 الرحمن سورة اطلاق سورة البقرة سورة البقره سورة التور سورة الحج سورة الماعن سورة المجادلة سورة التحريم سورة الحجود سورة النور
 سورة لقمان سورة المائدة سورة الفتح سورة التوبة و همچنین بقول ابن عباس است تا بهت قول در اینجا آمده اند و بعد از آن سورة
 اگر کوید چون سورستان بر این وجه نازل شد تغییر حسب تقدیم و تاخیر از چه افشا و جواب آنکه در قول چون است آن بجهت حاجت بخم
 و آیه نازل میشد رعایت ترتیب مناسب در آن وقت صورت نمی است تا بعد از آن که منزل شد بعد از آن ترتیب که در لوح محفوظ
 ثبت است با مرسول هم از طریق وحی مرتب شد و روایت ابن عباس معنی اینجاست که از اول است که چون سورة یا آتی نازل شد
 رسول هم کاتبان وحی را فرمود که این سورة را بعد از فلان سورة بنویسند و این آیه را بعد از فلان آیه ثبت کنید و آنچه شریک است به طبع
 قرآن عثمان بن عفان بوده مراد آن نیست که این ترتیب و ترتیب را در این خبری می تواند بود بلکه مراد آنست که چون حدیقه بن ابی عامر
 خلافت عثمان بالشکری کران از اهل شام و عراق و خراسان و غیره بود و آن شکران قرآن را بقرآنی غریب نهاد و بی فاضل زیاده
 و نقصان و تغییر و تبدل آن میخواندند چون حدیقه باز کرد و دید که کشف اندر کوه از قبل از خلفاء و انصار و اهل بیت و انصار و اهل بیت
 جمع کردند و مصاحف ایشان را طلب داشت و زید بن ثابت را که دو بار قرآن را بر زمین پیاده خوانده بود و عبد الله بن مسعود بنی العاص و عبد
 الرحمن بن ابی لکاح را که ایشان را بنشاند و بفرمود تا از شخصی که پیش حفظه بود و پیش از صحابه بدان اتفاق میکردند مصاحف بنویسند و در هر طرفی از
 آن نسخه بفرستاد و بقیه مصاحف جمع کرده بوزاریند و در روایت اهل بیت چنانست که عثمان مصحف فاطمه را که با شاره پیغمبر و سلم مرتب شد
 بود از علی علیه السلام طلب داشت و جمیع مصاحف را با آن تمام کرد و فایده دویم در بیان عجز قرآن خلاف کرده اند و علمای اندران که
 اعجاز بدو وجه است از جهت اول آنست که مقتضی قرآن را هیچ سائر ترکیب از برای نیار احکام ضروری و فرستادن از برای مضاحت
 و اعجاز و غیره از معانی و شمران از آن بود که حقیق علم و قدرت ایشان را در آن وقت از معانی آن سلب کرده بود و فساد آید
 ظاهر است چه اگر چنین بودی بستی بجهت ایشان از قدر معانی قرآن بودی نه از مضاحت آن و مشهور خلاف اینست نیز بستی
 که سخن ایشان پیش از تحدی نزدیک بودی بفضاحت قرآن یا بعد از آن سیر قدرت بودی بر آن جمعی دیگر گفتند اعجاز بدو وجه است
 که اسلوب و مخالف سالیب اشعار و خطب و رسالست و فساد و تحریف هم ظاهر است چه اگر چنین بودی بستی که اسلوب غریب
 کردی صاحب معجزه بودی و پیش بعضی آنست که اعجاز بدو وجه است که بعضی از معانی و مضاحت بعضی دیگر نیست و اینهم فساد
 چه بعضی اشعار و خطب و رسایل نیز چنین است و نیز گفته می چنانکه جمیع قرآن و بعضی بعضی آن نیز و تعدد و کثرت و کثرت و کثرت
 از جهت آنست که مثل است بر غریب و سبب ضعیف است چنانچه فی سوره مثل بر غریب نیست و نیز کلام صاحب کلمات و احکام بخم
 و نیز میگویند مثل اند بر اخبار از غریب و صحیح اقوال پس انچه تفسیر نیست که اعجاز بدو وجه است نظم و ترکیب است چه ترکیب را در و طرست
 یکی کمال و دیگری نقصان کمال آنست که در مضاحت و بلاغت و باریتی رسد که بتر از انصورت بندد و نقصان کمال آنست که در عکس
 مضاحت یعنی و اعجاز باعتبار تمام اول تواند بود و آن با از جهت تناسب حروف و حرکات و تنید مفردات بود و همچنین که از خوش
 و تنافر خالی ماند با رعایت محضات ترکیب از سجع و ترصیع و تشبیه و غیر آن چنانکه در علم بدیع ذکر رفت یا از جهت دلالت ترکیب
 بر کثرت فواید و معانی که تعبیر از آن با مثال و تحریف و کلمات دیگری نکرده باشد و شواهد کرد و با از هر دو وجه در هر یکی از این
 فساد این هر دو معنی حاصل است چه خلو الفاظ از تنافر و خوش و باریتی است که اگر در جمیع ساعات و احوال و اوقات و احوال و احوال
 مشغول باشد نه خواننده را از آن شامتی و نه شنونده را غلامتی بلکه پیوسته لذت آن در تری بود و هر دو معنی و دیگری متعلق به طرست
 که انواع فرنیات ترکیب و اصناف محضات سالیب که بنای علم بدیع و معانی و بیان بر آنست از و ما خود و تصور در و ثبت
 و مقرر است و پیش علماء ملت و انما طوائف امت محقق است که از محمد رسالت و ایام دولت خاتم نبوت تا این وقت خوشان
 لجه حقیقت و سیاهان پدید شریعت با نظار و دقیقه و انکار و حمیت ایشان از حصر فواید آن بجز تصور و ذهن و تصور از زمان و پیش
 معترفند و از عبد الله بن عباس منقولست که شبی تا سحر حضرت امیر المومنین علی علیه السلام آمد و بسم الله میگوشت چون صبح شد قسم

گفتند مراد بر آنست که آیه را به آنچه او را در خاطر می کند و بشواید عقل و نقل و اقتضای مقام و سیاق کلام تفسیر نشود و بعضی دیگر گفته اند
 بدو قسم است یکی آنکه در کمال عقل و وفور فضل باشد و بتأیید ربانی و انوار روحانی ناشی شود و دوم آنکه از هر اهل نفس بود و از اطنان و جنان خوانند
 و منتهی کلمه انقسم است نه اول وجهی گفتند منتهی غنی تفسیر است نه تاویل چه تفسیر آنکه در بغیر از یک وجه نیامده باشد همچو قوله تعالی و من انسا
 من شیری غنسه البقا. مرصعات است که اتفاق جمهور مراد بناس صمیم است و پس درین صورت حمل ناس بر دیگر توان کرد و تاویل آنکه در جبهه
 بسیار آمده باشد همچو قوله نعم انفرخنا فافشا لاک مراد بخلاف و تفال بقولی جوایب و پیران و بقولی درویشان و تو کفران و بقولی غراب و بقی
 و بقولی تندرستان و پیران و در اینصورت بر هر کدام که خواهد حمل جایز بود فایده پنجم در بیان اموریکه رعایت آن بفرمان لازم
 تأخیر کامل بود و آن چیست شرط بود اول فضیلت سوره و خواص آن دوم موضع زدن و با بعد آیات سیم وجه تقدیم ادب بر سایر سوره ها
 بیان مندرجات الفاظ بحسب لغت و اشتقاق خطی بجم بصورتی بحسب آن ترکیب و اولاً بر وجهیکه در فهم آن کلفت و تقدیر کمتر باشد و عقل
 نزدیکتر و بعد از آن اشارت بجایان محله و تاویلات رجوع بشماریان سبب نزول آیات بفهم بیان و وجه اعراب و تقدیراتی که فهم سخی آن محتاج بود
 بآیات و استحضالات عرب در هشتم ایراد احادیث و امثال و حکم بحسب معنی نعام باشد چه تحقیق مقصود و توضیح مطلوب تمام بیان
 آن ترکیب و لطایف و مناسبات بحسب علم معانی و بیان و بدیع دست دهد و هم بیان و توقف از نامه و خیر آن باز هم اگر وقت معتبر
 و شاده و حسن و قبح آن و دوازدهم بیان آنکه آن آیه حکمت یا تشابه ناسخ است یا از قبیل آنکه احاطی نسخ ندارد و همچو معارف و حکم و معنی
 و ادب و شیم و غیر آن سیزدهم استخراج دقائق و بدایعیکه متضمن و نور نعت و وقت حکمت یا تعالی و تقدس باشد چاردهم اشارت بآیات
 که از آن آیه مرخ یا غنی است بناط صورت بند در اصول دین باشد و اگر از فروغ آن پانزدهم آنکه اگر آیه اشاره بود بقصد یا موطنی یا غیر
 همچو ادب و شیم و امثال آن و حکم بعد از ادای آن بوجه حسن غایه و ایراد آن در مقام بیان کند شازدهم آنکه در تاویلات کنایه و اقوال
 و قواعد شریعت باشد چنانکه گوید بکلام الهی انسان آنچیز و امثال آن احتیاج نماید بخدمت آنکه بآیه مذکور و عقاید و معنی و ادب و شیم
 اخلاف تأیید و تاویل آن باشد تفسیر یا تکیه بحسب ظاهر بیان معانی آن مخالف نماید همچو لانه که لا بصار و وجه و مندر خضروالی و بهما خضروا و غیر
 و تاویل و کل نفس باکبت رجحان و غیر آن بوجهی که کند که خلاف مرتفع باشد و حقیقی فیه مود لو کان من خلد غیر الله و بعد و غیره خلاف اکثر ادب
 گویند مود لو فرمود اختلاف حقیقی ندارد و بعد هم آنکه در اعجاز آن آیت بیان کند چه پیش اکثر اعجاز نسبت به ذاتی حاصل است چنانکه اگر در
 شد نوزدهم آنکه وجه مناسبت آیه با قبل و با بعد آن بیان کنیم آنکه اگر آن آیه در همان مکره یا سوره دیگر همان عبادت یا زیاده و نقصان
 آمده باشد متعرض سبب تکرار نشود و فایده زیاده و نقصان آن بیان کند و اما اکنون تفسیری شش شرط مذکور و اتفاق نباشد و تخصیص
 چهار شرط اخیر که هیچ یک از مفسران متعرض بیان نشده اند و در خاطر بنویسیم چنانکه اگر از تعالی توفیق بخشد و در اصل اخیر قداب و صل
 بدین اقیست حاصل کرده است بجز مرفع نبوی یا شمس مقدس عروسی نموده با استدافض ربانی تفسیر که جامع انبیاء باشد بی طمانی
 ترقیب و داندانشانند فایده سیم در استعاده بدانکه چون بنده غیر خود از دفع مفرت و جلب منفعت معلوم کند و بداند که شیطان از جهت
 اهداد معارضان دست و پست ترصد آنکه بطریق و سوسه و حیل و از ارغنون استقامت منحرف گردد اندر مرتبه و دفع او بجهانگیری
 که داند قدرت او مرتبه و کفایت او را و در محکمت صورت شرکت و جمال مقاومت مکن نیست بکلی
 هو السیمع البصیر العظیم و از اینجا معلوم شد که در استعاده فواید بسیار است و آنچه گویند شر شیطان اگر از آنجمله است که صدور آن و در علم حقیقی مقرر
 پس عدم صدور آن مکن نباشد و اگر از آنجمله که عدم صدور آن و در علم و مقرر شده پس صدور آن مکن نباشد و بر هر دو تقدیر در استعاده فایده
 نماید چنانکه در علم حقیقی تابع معلوم است یعنی هر چه چنانکه واقع خواهد شد علم او بدان تعلی کند چنانکه در اصول مقرر گشت و عبد الله بن
 روایت کرد از رسول الله که فرمود من استعاده بالله فی الیوم عشر مرات و کل الله به لکاید و غلبه شیطان و محفل بن میاد روایت کرد که نزد
 من قال صبح ثلاث مرات اغویته من شیطان الرجیم و قرئت آیات من سورة الحشر و کل الله تعالی سبعین الف ملک یعلمون علی لای
 حتی یشرفان باست ذالک الیوم مات شیدا من قلوبا من شیئ کان تبکک المنزله و سبب امر با تعاده آن بود که چون رسول متباد و قرآن شریف
 شدی شیطان خواست در آن میان و رسیده که چنانکه حقیقی از بنیهای حکایت فرمودنی قوله و ما ارسلنا من قبک من رسول الا و انی الا و انی الا و انی
 فی امیته پس اشاره رسید و از قرئت القرآن فاستعذ بالله من شیطان الرجیم یعنی اذ و قرئت القرآن قل عوذ بالله من شیطان الرجیم و عوذ
 از عوذ است و عوذ التجا است یا تعالی اطیب اللهم عوذای الذی استعذت به بالعظم پس معنی چنین بود که التجا و اتصق بر کبر الله و فضله و
 اعتصم

مناسب

و هو یزید

قسم اول در علوم او

معالم دوم در علوم او

اعظم قیل استعبر و قیل تنق و قیل استعین و قیل استغنی و از حقیقت محمد الصادق علیه السلام نقل است که فرمود الهی و نظیر الهی
 عن الکذب والفسه والبتان تعطیا القرآن والقرآن یعنی بالفقران یعنی اعدو کفین پاک گردانیدن زیارت از دروغ
 در جهان جهت تعظیم ذات قرآن و طلب اجازت بسجین گفتن با حق تعالی بفرقان و بعضی گفتند تعوذ بعد از توحش است از کسی که بعد از اند
 حضرت عزت و بعضی دیگر گفتند تعوذ از برای تری و تجم است از حول و قوت غیر حق تعالی و اعدو باشد گفتند وون بالرب یا الرحمن
 یا غیر آن چه الله اسم ذات است مثل ربیع صفات الوهیت چنانکه یاد کرده شود و بانه اجدو گفت با آنکه مفید هر است در مقام استعاذه از
 بجز نفس خود و معتمد باشد و شیطان نام هر جزئی که باطل خلق را دوسوسه کند و بعضی گفتند اجامی اندوهانی که قادر باشند بر شکل بکمال
 مختلفه و ایشان را عقل و قسم و قدرت بر افعال شایسته و بعضی دیگر گفتند ایشان از جواهر مجرد اند و جواهر مجرد و پیش ایشان
 با نوع اند یعنی آنکه عالم اند و قادر بر تدبیر اجسام بی تعلقی بدان و از آنکه متصرفانند و بعضی آنکه متعلق به اجسام و اینها با اوصافند بعضی
 جمله عرش که آن ملک اعظم است و بعضی ملائکه که روی که آن ملک است و همچنین هر یک از اجزای متعلق اند یکدیگر و بعضی هوا و بعضی
 آب و بعضی روح اند و بعضی از معارف در اجسام نباتی و حیوانی و ازین نوع آنها که خیر و صالح باشند بسیار از جن خوانند و آنها که شر و فاسق باشند
 شیطان و درودنی دیگر گفتند ایشان اجسامی اند که اری در باطن مردم گشتند همچنانکه از صاحب عقده بجهت آن به چه رسد از رنگ و این غیر
 نفوذ کنند و گوی که بعضی دیگر گفتند نفوس طاهره بعد از مفارقت از بدن نوعی از تعلقی باقی ماند و خواست نفوس حار در اعمال معاونت کنند و ح
 اگر آن نفس از نفوس طاهره باشد او را ملک خوانند و معاونت تمام بود و اگر از نفوس جنبیه باشد او را شیطان خوانند و مغفوت او دوسوسه باشد
 و شیطان فعال است از شطن ای بعد من رفته الله و منه بر شطن ای بعد و بقول بعضی دیگر فعلا است از شطن ای ملک و بیگ و در جمیع فعلت
 یعنی منقول و در جمیع لغز است بطر یعنی مظهر و از رحمت حق تعالی و بعضی گفتند در جرم است شبیه غذا استراق السمع و در صورت استعاذه خلا
 بعضی اعدو خوانند و بعضی استعاذه و بعضی استعاذه و بیشتر قرا و بر آنند که بر آنچه در سوره نحل آمده است زیاده و بقیه نشاید که دستک و بر و اب
 این مسعود که گفت قرائت علی رسول الله علی محمد و آله فقلت اعدو بالله استمع اعلم رسول الله فرمود این امجد قل اعدو بالله من شیطان
 الرجیم که از قرآن جبریل عن العلم عن اللوح المحفوظ و از او را می نقل است که اولی است که گویند اعدو بالله من شیطان الرجیم و از ابی سعید حدیثی در
 که اذ قام البنی من اللیل کبر کثا ذوال اعدو بالله التمسح العظیم من شیطان الرجیم و از عبد الله بن عباس روایت که اولی که جبریل علی محمد و
 با محمد بالله استمع العظیم من شیطان الرجیم علی سیم الله الرحمن الرجیم اقره باسم ربک الذی خلق و اکثر نعمها و جمیع قرائت آنند که استعاذه پیش از قرائت
 و از ابو هریره و بنی و او بن علی و طایفه بر آنند از اهل ظاهر که استعاذه بعد از قرائت تسکینا بظاهر الایه و حق آنست که پیش از قرائت خانکه
 بدان اشاره کرده شد و نظیر قوله نعم اذ اقمتم فی الصلوة فاعلموا و جکم قوله اذ اقمتم النساء فخلقوا من لعدن و قوله و کم من قرأها بکمالها فی ثلثین
 و در اجامه و اخفاء استعاذه هم خلافت مذمبه با نفع احتیاجات و فرق باشد میان قرآن و غیر آن و مذمبه بقیه قرائت استعاذه استعاذه بکتاب
 از ابی بن کعب روایت که رسول الله فرمود یا ابی اهل انبیک بنوره لم تنزل فی التوریه و الانجیل و الافران منها فقلت بی یا رسول الله قال
 فاتح الکتاب یا سابع المانی و القرآن العظیم الذی اوتیته و از حذیفه بن الیمان روایت که پیغمبر فرمود ان القوم یسجدون لعلیهم العذاب حتی
 مغفبت یا فقر و صی من جهنم فی الکتاب الحمد لله رب العالمین فیسم الله تعالی و یرفع عنهم العذاب و اکثر کبار بعضی گفته اند و قال علی بن حمز
 مسله للوعور رجسته لشره و رشفاء لانی لصدور و ان یوم التشر و بقول ابن عباس بنور و در مدینه نازل شد و برداشت و بکران در کعبه
 بعضی گفتند و دو نوبت نازل شد یکبار در کعبه و یکبار در مدینه اما بنا بر شرف و فضیلت او یا بنا بر آنکه چون از بیت المقدس بگریه و دین توهم افتاد و اگر
 حکم او متبدل شد پس باید دیگر حق تعالی جبهه زرع آن توهم او را در مدینه فرو گستراد و سبب تقدیم او بر سایر رسولانست که با جمیع قرآن که جز او
 هیچ نبست بجل است مبطل بنا بر آنکه هر چه در جمیع قرآن است بقبیل آمده و بنور شمل است بر آن جلاله تا منتهای آنچه در قرائت از تجید و تحمید و تسبیح
 و تقدیس و تملیل و تکیه و تکرار و ثناء در کلیه مذمبجات و جمیع آنچه در قرائت از صفات جلال و لغوت کمال و بیان ربوبیت و ذکر الوهیت
 در کلیه مذمبجات و ثناء و در قرآن مذکور است از ذکر آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر و انبیا و اولیاء و اشیاء و معاد و سایر متصفیات

گفته اند ام هر جزئی
 است که از جهت
 حق و راست
 در بعضی گفته اند که اینها
 جزئی است که
 حق تعالی با آنها
 بجهت بعضی
 نفوذ
 مخلوق و

عن عبد الله بن عباس
 العظیم

است از جهت
 تسبیح و تکرار
 کنایه از درجه
 است که در

تسم اول در علوم

معالم دوم در علوم

و در اینجا چاره بود از متعلق دان بسم تواند بود و فعل یا فعل ماضی بود یا مضارع یا امر و هر یکی از این بسم تقدم بود و یا متاخر و یا غیر متعلق واضح است
چنانکه حای دیگر فرمود بسم الله مجربها و مر سیما زیرا که وجود متعلق بر وجود غیر و سابق بذات باید سابق باشد در ذکر و نیز تقدیم در ذکر اتم است
در تقدیم اگر گویند و اقره بسم ربک جوازا خبر کرد و گوئیم سارا که اینجا مطلوب قرات بود و خلاف اینجا که ذکر نام حق در ابتداء عمل مطلوب است یا خود گوئیم
بنابر آنکه چون آن اول سوره است که از لشکر قرات اتم بود و خلاف کرد و اندران که اتم فعل اول است اما اسم یعنی گفتند اما فعل
اولی است چه حرف خبر ماضی فعل است و تقدیر چنین باشد که بسم الله قدرا و اتموا و اگر کسی در وقت اکل گوید بسم الله تقدیر چنین باشد که بسم الله
و اگر در وقت نوشن گوید تقدیر چنین باشد که بسم الله کتب و همچنین نسبت سایر امور را از اینجا معلوم شود که عرض از حذف فعل بود و بعضی گفتند
اما اسم اول است چه هر وقت که گویند بسم الله بنده کلماتی اخبار بود از آنکه ذات بر تعالی مبدء جمیع حوادث و در تعلیظ و تقدیم لام خلاف کرد و بعضی
از قرآن بر آنکه بسم الله و بعد تقدیر آن از کسر و بلام مخفی فاعل است و بعضی گفتند تقدیم در و لازم است چه تقدیم شمرست تقدیم و نیز لام غلبه جمیع
کسان باید گفت و در فقه را بطرفی از و چون سند عمل در اول اکثر باشد و افضل الاعمال احمر باشد و نشد به جهت اجتماع است بلام تعریف و از این اشارت
گفته اند این فاعل معرف حاصل شود عند الوصول الی المعروف معرفت ساقط شود و معروف باقی ماند و چون حرفی که بر یک
حرف آمده است که نمی بر فتح گفته شود و حلقه کاف نشسته پس در بسم الله و تقدیر بر معنی بودی لیکن کبر که در ذوات در جبهه لزوم ضربت خبر بود و در لام و با
فرق باشد میان لام جاره و لام ابتداء و او مجسده گفت لفظ اسم جارا باید ب و تقدیر چنین است بسم الله و ذکر او از برای فرق میان او و بیان
قسم و العز و رکبات حذف کرد و در جایی که در لفظ خبر گرفت استعمال و با اسطول کردند اما دلالت که در حذف الف و الله است مخصوص معنوی
که سزاوار عبادت بود و بعضی گفتند بسم موجود است که وجود او از ذات بود و وجود غیر او از و بعضی دیگر گفتند ذاتیت که قادر باشد بر خلق
هر چه خواهد کرد و هر چه گفتند که ذاتی که خلق و امر او را بود و نیز خلاف که در ذوات که او اسم شتقاق است یا غیر مشتق مثل خلیل ابن احمد و طبع
و جمیع از اهل تفسیر است که الله لفظ است موضوع به معنای اسماء اعلام و از خبری نیست و نسبت سارا یعنی همین است و پیش دیگران است که او است
مشتق و اینکه در اشتقاق او خلاف کرده اند بعضی گفتند مشتق است از وله یوله از فرخ و لجا چه خلق در و میگردند و در و جوی بدو اتم میگویند
و بعضی دیگر گفتند از و است یعنی خبر خلق در عظمت و جلال و پیغمبرند و برین هر دو تقدیر در اصل دلا بود و باشد و او را بنهر بدل کرد و در
در شایع و الف و لام بدو پیوسته اند و پس جبهه تخفیف همزه را حذف کردند و الله شد و بعضی دیگر گفتند مشتق است از الاله الاله ای عبد
یعبد عباده فوالله الاله یعنی معبود و کلام معنی مؤمن به و بعضی دیگر گفتند الاله است چنانکه گویند الالهی فلان از ارجع الیه و اعتمد علیه فوالله الی
مرجوع جمیع خلائق و اعتماد همه بر کرم اوست و بعضی گفتند از الاله است یعنی خبر چنانکه در بعضی دیگر گفتند از الاله است یعنی سکن چنانکه گویند
الاله الیه ای سکن الیه چون الف و لام تعریف بدو پیوسته همزه را جبهه تخفیف حذف کردند و الله شد و نه جمعی از بخوان است که همزه را حذف
کردند و عوض آن الف و لام بدو پیوسته شد و از اینجا است که لام با حرف نه اجمع شود و بعضی دیگر گفتند که در الله بلام یعنی علام بطوله و بعضی گفتند
از الله بلام یعنی احتجب و برین هر دو قول خدی در و واقع نباشد و بعضی دیگر گفتند در اصل کنایت بود چه ایشان اسمی که ذات او بدین خبر
گفتند نشنیده بودند و چون از ولات فطرت اشارت بهوت و در نفس نشان موضوع بود بکنایات هر چه بود اطلاق میکردند بعد از آن لام
ملک بدو الحاق کردند و گفتند الاله یعنی خلق و امر او است و چون در لفظ جبهه تعلیم و از کسبند الله میگفتند بلام تقدیم بدو پیوسته اند
و کعبه اخبار گفت کان داود و عا لاله الاله یعنی مولعا بقاله فی کل حاله الیه الی و جعفر بن محمد الصادق ع فرمود که حق تعالی از عالم غیب تعالی او را
و از قول بقلم و از قلم لوح بوی دارد و جی به پیغمبر رسانیده از برای سیکند و وفار دل دوستان خود در جن و رجیم و راحم از رحمت مشتق
آید همه سلمان و سلیم و سالم و زمان و نیکم و نام و اما رحمن اطلع است از رحیم چه رحمن بر سبیل لزوم دوام بود و اما تجدی رسد که همچو طبعی شود و همچو
عظمان و غضبان در رحیم منع است از رحیم که لازم معنویت بود بخلاف راحم و رحمت در اصل الله رفعت بکثرت و تعطف اما در اینجا عبارت است
از ترک حقوق عام میان و بعضی گفتند از ادب خیرات بر بندگان و بعضی گفتند رحمن عالم است از جبهه معنی زیرا که مراد بر جن را از حق است بر کفر
بنده کار دارد دنیا و خاص است از جبهه لفظ چه این لفظ را بر غیر حق تعالی اطلاق نکردند اما در و رحیم حاصل است از جبهه معنی زیرا که مراد بر رحیم است
او در و رحمت مؤمنان را بیاورد و خاصه و عامه است از جبهه لفظ چه در و بر غیر حق تعالی اطلاق گفتند و از اینجا گفته اند یا رحمن الدنیا و رحیم الآخرة
فعل است از رسول مکه رسید به رحیم الله الرحمن الرحیم صفت فرمود و الله فوالله الی لا اله الا الله و الله الرحمان فوالله العاطف علی خلقه البر الرحمان
و الله الرحیم فالرحمن بالمتعین و از این میسر مؤمنین علی عا نقل است که فرمود الله معبود یحیی عن کل واء و یعین علی کل و آء الرحمن معبود کل

توسیع

برکت با ابرار

بسیار است
خبر که در کتب است
و بعضی گفته اند

چهر جمع

ع

که این است

ع

محل است

آن را از اسلوبی نقل کنند همچو امره بعضی درین آیات که تفصیلات است و اگر کسی در یک موضع نقل کند و در بعضی التفصیل
 من با جانی و خبره عن ابی امامه و این غایت بلاغت در مخصوص کردن ایند بناتی که مبدء کائنات و مستحق عبادت و آن ذاتی است که
 بر او منکشف کرد و در اینجا سر آنست که چون بنده در سر مستحقیت و در شأن غایت رسید پیش طاقت کلمه بعینت نماند از شدت و قوت
 بدان مستحق و منفرد و بحدوث و مغفوت گردانید پس
 توجه بجهت کرد که ای سرای برستیدن برستیدن مستحقین با خود کو نیم جهان التفات کرد که شایسته عبادت و تعظیم المانع بود و ذکر عبادت
 درین و اینجا که روزی که متبعین باک بعد و ایا توفیق بر عبادت و طاعت و مستحیات و عبادت و مقبول گردانید تا جمیع کند میان آنچه بنده
 بطلب با خلاص نزدیک تر و مستحیات طلب معصوم و محلی است بدو از آنچه و عبادت و طاعت و مستحیات و عبادت و مقبول گردانید تا جمیع کند میان آنچه بنده
 بدان تعریف و جوید و در میان آنچه بطلب معصوم و محلی است بدو از آنچه و عبادت و طاعت و مستحیات و عبادت و مقبول گردانید تا جمیع کند میان آنچه بنده
 طلب حاجت باشد و با عبادت و طاعت و مستحیات و عبادت و مقبول گردانید تا جمیع کند میان آنچه بنده
 عبادت کنند تا ابد بیان مطلوب باشد از است و معنی چنین شود که چگونه عبادت کنیم پس بنده کوید ابدان اطاعت مستقیم بنده باشد و در جمل
 متعاقبات است که بعضی از آن متعلق باشد یعنی دیگر و عبادت و جلدان چیز دیگر و مستحق است و در اصل گفته شد است و بیان و او پیش اهل عبادت و
 مفحول نقدی کند چنانکه گویند در تالیف لایق ای عرفت بطریق و پیش و دیگران بیک مفحول و تعریف اولی باشد چنانکه و انگ گشتی ای صراط مستقیم
 و بلام چنانکه و گویند بنده و در اینجا شاید که طاعت دیگران بود و حرف جرح حذف کرده باشد چنانکه و در آخر موسی قومه و از امیر المؤمنین علم برستیدن
 مؤمنان چون متدی بنده طلب عبادت چه معنی دارد فرمود که معنی اینست که تقی علی بن ابی السلام و بعضی گفتند نه از شدت ناالی الطاعات کار شد تا االی الله
 و بعضی دیگر گفتند اینها و سدا و دو فقا و بعضی دیگر گفتند معنی اینست که االی القرآن و اینها من الاواب و الا حکام و صیغه امر و دو عا هر دو یکست زیرا
 که هر دو در طلب شتر کند و در قرائت شاده ثبات و از شدت ناخوانده و صراط جاده را گویند و بسین نیز خوانند و در اصل خود بسین بود و
 صراط الطعام بسیر طرطرا و از آن جهت که در صراط است طایه صراط کردند و بصدا داخل میان صا و در خواصه و در آن
 صراط در قرائت شاده هم خوانده اند و لغت ضمیمه صا است و مستقیم و قیم و قایم یک معنی اند و صراط بدل است از صراط اول اگر گویند فایده
 بدل است و هر کجاست ابدان صراط الدین انعم علیهم کو نیم فایده آن تا یک است و اشعار بدانکه طریق مستقیم طریق مسلمان است چنانکه از
 ال دنگ علی فلان تا کریم انس و انفعلم فلان چه اینکلام در دلالت بر فضل اقوی و المانع است از ال دنگ علی فلان لا کریم الا فضل
 اشمال و در اجمال و تفصیل و مراد بقوله الذین انعم علیهم مؤمنان اند و بعضی گفتند تا که و اینها و شمله و صلی اند و مقابل گفت اینها اند
 و بس چنانکه و اول الذین انعم الله علیهم من النبیین و کللی گفت اشحاب موسی ندعوا بمشرا از غیر توریه و انعام یعنی احسان است بقال انعم علیه
 و حسن عقیقه و اطلاق انعام کرده و هر انعامی را فرا گیرد و این مسعود و چنین خوانند که صراط من انعمت علیهم با ثبات لفظ من بجای الذین الذین
 اولی است چه استعمال او در اولو العقل و فصح و این است و غیر المفضوب بعضی گفتند صفت است و اگر چه غیر با صفت با معرفت میفر
 نشود بنا بر آنکه الذین انعمت علیهم قوم معین هستند همچو و لقد امر علی التیمم استسبی با خود چون غیر المفضوب علیهم و لا اثنالین خلاف
 منعم علیهم اند پس در غیر باقی که مانع تعریف است فایده بعضی غیر تعریف خوانند حال باشد از ضمیر مخور و متصل تعلی و غیب است با خلق شد
 و با بس است بنا بر غلیان دم قلبی و مبتدا بحق مقام از عیسان و مفضوب علیهم بعضی گفتند عام است در جمیع کفار و بعضی گفتند نه
 بود است و ضلالت عدول است از طریق صواب و میل از حق با فقدان یا وصل الی المطلوب و مراد بضالین بعضی گفتند عموم هم از ضلالت
 و بعضی گفتند تضاری و محمل علیهم اول فضیلت و محمل دوم رفع و غیره اینجا بعضی لا است یا لا بعضی غیر چه عادت چنانکه یا بعضی یا غیر
 همان لفظ مکرر کنند و بنا برین بعضی و غیر الضالین خوانده اند و بعضی و لا الضالین بنده خوانده اند هر با من التهاکین کین و آمین با ثبات
 از قرآن نیست بلکه اسم صومیت بعضی استجب و از رسول هم نقلت که فرمود بعضی فعل است از انما حلفتم و بعضی گفتند و خود عادت همچو خبر
 قال رسول الله اذا دعا احدکم بدعاء فلیجتم من جان امین خان امین فی الدعاء مثل الطایع فی الصحفه و در د و قصر جایز بود و پیشتر یافت
 است که امام و ما موم امین بیکر گویند و از ابو حنیفه دور و است برین ایام مبر کوید و ما موم بیکر گوید و است امام و الا کریم فن سیم است
 تفاسیر لغفون در علم حدیث که آن عبارت از معرفت آنچه از رسول هم نقل کرده باشند از افعال و اقوال غیر
 منزله و کیفیت احوال نقله و اسامی ایشان و بعضی از صحابه با عین و فتادی است از این حدیث شمرند و چون ایراد این فن و شرح و بسط

۱۰۱
که بعضی گفته اند

۱۰۲
که مراد است که بعضی گفته اند

۱۰۳
که گویند

۱۰۴
نعمت و بعضی

۱۰۵
و میل نیست

۱۰۶
در عطف

۱۰۷
و بعضی گویند

مجلس

نشینا

مطلوب

کتابی درین کتاب تقدیری تمام داشت بنا بر سنه زده من نقل غنی الی من یحیی من منی از بعضین حدیثها کتب فی زمره العلما و شرفها شد
 و بر فرموده من حفظ علی منی از بعضین حدیثها من سننی از حدیث یوم القیمة فی شفاعتی از آنجمله که در دواریین یکی در آداب و اخلاق و دوم در کتب
 سمعی و احکام شرعی اختصار خود زده و پیش از شروع در آن فائده چند مستخرج باحوال حدیثها را در آوردم **فائده اولی** در بیان
 اصطلاحات ایشان بدانکه حدیث در اصل لغت قدیم است و جزو احادیث نام ندارد لکن کان کما حدیث شینا قیفا جمع او بر حادث که در بعض
 قیاس و خبر است اصطلاح ایشان هر دو مترادف حدیث اند و متن در اصل لغت معنی شد و اصطلاح و استخراج آمده است و با اصطلاح ایشان و بابت
 از آنچه غایت سند از کلام بدو معنی شود و مناسب میان معنوی لغوی تربیت جمله که سند حدیث را بسند خود قوی میکند یا متن را بسند استخراج
 میکند و سند اخبارات از طریق متن که سند از رفع حدیث قابل و در اکثر اهل حدیث بیان ~~سند حدیث را بسند خود قوی میکند یا متن را بسند استخراج~~
 عبارت از صحیح محمد بن اسمعیل جعفری بخاری و صحیح ابوالحسن مسلم بن الحجاج البشیری و صحیح ابوداود سلیمان بن اشعث سجستانی
 و کتاب ابو عبسی محمد بن عبسی نرندی و کتاب نسائی و موطا مالک و کوفی و اول کتابیک در حدیث ساخته اند موطا مالک بود و از شافعی
 نقل است که گفت علم شافعی که سند لغوی است صحیح من موطا مالک و بعد از آن صحیح بخاری پس صحیح مسلم و اصح ازین هر دو پیش جمهور
 صحیح بخاری است و حدیثی که در هر یک صحیحین است بی تکرار چهار هزار حدیث است و با تکرار در صحیح بخاری هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج
 و در صحیح مسلم قریب دوازده هزار و آنچه از بخاری نقل کنند که او گفت من حد هزاره است صحیح بود و در بیان نقد طرق روایت
 با احادیث با آنرا صحابه و تابعین و فوادی ایشان چنانکه ذکر رفت و بعضی اینها را نیز از حدیث شریفه اندام او و با لغت بوده باشد
 در کثرت و باید کسی که آن نیز در کتابان هر صحیح بود از احادیث در کتاب خود جمع کردند بسیار از احادیث بشرطی که ایشان عتبا
 کرده اند ثابت که ایشان از اینها و درند و بسیاری از آنچه آورده اند در محل رد و وطن است و از آنکه اهل البیت علیهم السلام احادیث بسیار
 غیر آنکه در اصول جسته ثبت است منقول است و فقهائ شیعو آنرا جمع کرده اند و کتب بسیار در آن ساخته و این بابویه و علم الهدی و ابو جعفر طوس
 هر یک صحیحی ترتیب داده اند **فائده دوم** در نقیبات حدیث بدانکه حدیث را بعضی بر قیمت کرده اند صحیح و حسن و ضعیف و مراد بخاری
 صحیح است که سند او برایت حدیثی ضابطه از مثل او نقل شده باشد و اطلاق او معتدل گشته و چنین آنکه صحیح او معلوم بود و در بیان او
 مشهور و بعضی از متاخران گفته اند حسن آنکه در وضعی قریب تحمل شده و صلاحیت آن دارد که بدو عمل کنند و اتفاق بر حدیث حسن
 جسته است و صحیح و اگر چه درون است در وقت و ضعیف آنکه در شرط صحیح و شرط حسن موجود نباشد و حدیث ضعیف را بدانکه بلفظ خرم
 نقل کنند بلکه گویند روی عن النبی کذا و یلقا او در وعده و بعضی دیگر مسمی و پنج قسم نموده اند مسند و مضلل و مرفوع و موقوف و مرسل
 و منقطع و مضلل و معقن و معلق و مسند و مفرد و معطل و مضطرب و مدیج و مغلوب و موضوع و مشهور و غریب و غیره و مصحف
 و مسلک و مختلف و داخخ و متوخ سند است که منقطع است از زوای نامتناهی و بعضی دیگر گفته اند است که مرفوع شود یا منقطع است که
 سند و بنای از هر راوی از کسی که از او ای و باشد منتهی رسد و او را موصول نیز خوانند و مرفوع است که اضافه آن خاصه یا مجعنه که کرده باشند
 از قول با فضل یا یقره و منقطع یا منقطع و بعضی گفته اند است که خاصه صحابی بدان خبر داده باشد از رسول تم و مسند و منقطع و مرفوع و صحیح و حسن
 و ضعیف منقسم شوند و موقوف است که از صحابی روایت کند منقطع یا منقطع و در غیر صحابی نیز اطلاقی کنند بشرط تفسیر چنانکه گویند و فقه مالک
 علی نافع و بعضی فقه ما موقوف را نیز خوانند و مرفوع را خبر و اگر صحابی گوید که نقل کذا و همانست از آن مجعنه که از بعضی مرفوع خوانند و بعضی
 موقوف و همچنین اگر گویند که از رسول است منتهی یا از ابی بن کذا و بنی عن کذا یا من سننه کذا آنجمله را اهل حدیث و اکثر علم مرفوع
 خوانند و بعضی از قبیل موقوف شمرند و مرسل است که تابعی از نقل کذا از رسول تم بی ذکر صحابی چنانکه گویند قال رسول الله کذا و افضل کذا و اکثر
 اثره اصول گفته اند که در قرآن تابعی نیز برین صیغه نقل کنند آن نیز مرسل باشد و منقطع است که اسناد او منقطع شود و بعضی گفته اند است که پیش از آنکه
 با تابعی اسناد او در دو گروه کرده باشد سواد کان محد و فاکا اشافعی عن الزهری او مذکور بها کمالک عن رجل الزهری و بعضی از علی گفته اند منقطع
 آنکه بر تابعی موقوف باشد یا کسی که از فرود تر بوده و منقطع است که از سند او و کس یا زیاد ساقط شده باشد چنانکه مالک گویند قال رسول الله کذا
 و چنانکه شافعی گفته اند قال ابن عمر کذا و بعضی دیگر از مرسل و بعضی گفته اند منقطع آنکه راوی گوید یعنی و منقطع از قسم ضعیف است و بعضی
 در سند او گویند روی عن طایف عن طایف و بعضی اینرا از مرسل شمرند و معلق است که از ابی بن کذا یا زیاد حذفت گفته اند چنانکه شافعی گویند که
 نافع او قال ابن عباس قال رسول الله ص و بعضی اینرا از مرسل شمرند و بعضی از قبیل مرسل و مشاء عبارت است از حدیثی که عدول روایت

در حدیث از قول
 است که از حدیث
 است که از حدیث
 است که از حدیث
 است که از حدیث

از این حدیث
 و بعضی

کند برخلاف آنچه دیگران روایت کرده باشند و منکر عبارت است از حدیثی که کسی که او نقل و ضبط یا بنا شده بدان منفرد شود و حدیث منفرد است که گویند
 نقل و ضبط یا بنا شده باشد و منظره فلان و منظره فلان
 راوی و واقع شود و حدیث مضطرب از اقسام ضعیف
 باشد و احادیث کثرت پیدا حدیثی را که از جمعی باری
 بر روی شنیده شده باشد و آنرا از روی دیگر
 حدیثی را شنیده شده بر حسب میل امتحان پیش از آنکه در نزد او جمعی بر وجهی که اصل ثابت بود ایراد کرده همه بقتل او متعرض شدند و موضوع
 است که جمعی از این اقسام را در غرض از این است که باقیه اقسام که در این باب مذکور است و اگر کسی بوضع
 عالم بود و روایت آن جایز بود و در بیان حال آن که بکلاف باقیه اقسام که ایراد آن جهت ترغیب یا ترسب جایز بود و علم بوضع یا ایراد واضح معلوم
 شود یا بر کمال لفظ معنی آن یا بجماعت معلومی که مقطوع باشد و اصل حدیثی که در اول کتاب مذکور است که در این باب مذکور است و در این باب
 جایز است که دوم زمانه که ایشان چون باشند چیزی چند که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب
 بعدی که آن است از آنکه در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب
 و خدا در وضع حدیثی که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب
 بقتل و شهادت و شهادت از حدیثی که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب
 بهیچ وجه و در غیر متواتر یا محال یا مستحبات چه شرط تواریخ و در اول مضبوط و غریب عبارت است از حدیثی که کسی از روایت بدان منفرد شده
 باشد یا در روایتی بود که از دیگری نقل کرده باشد یا مستحبات چه شرط تواریخ و در اول مضبوط و غریب عبارت است از حدیثی که کسی از روایت بدان منفرد شده
 حدیثی که بر روایت او و کس یا منفرد شده باشد و مصنف آنکه در سند یا در متن او تصحیف واقع شده باشد در سند چنانکه در این باب مذکور است که در این باب
 محمله و در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب
 زید بن ثابت را که آن البقیه است و خبری که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب
 او بوقت روایت آن تابع باشند و مختلف عبارت از حدیثی که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب مذکور است که در این باب
 امکان یا ترجیح حدیثی بر دیگری اجتناب بسیار نموده باشد و تضایف بشمار کرده و مانع عبارت از حدیثی که حکم شرعی را که در روایت آن بوده باشد
 رفع کند و منسوخ عبارت از حدیثی که از روایت آن رفع کرده باشد و دلیل شرعی متاخر از او و علما در بیان ناخ و منسوخ تضایف بسیار کرده اند و جمعی
 استنبه ابو محمد بن حنین بن مسعود الفراء صاحب مصابح هر حدیثی را که در صحیح بخاری و مسلم یا احمد یا طبرانی صحیح نام ننهادند هر چه بود و او را حجت
 و ابو عیسی ترمذی و غیر ایشان از باب حایث در تضایف خود آورده اند و حسن و هر چه در بعضی روایت آن طعن بود یا مرسل یا منقطع الروایه یا بدین
 یا مضطرب بود و ضعیف و هر چه را که یکی از نقایص نقل کرده بود و آن از دیگری نقل یافته و غریب و آنرا که طریق استناد او در میان طرق مشهوره
 معروف نبود منکر و آنچه پیش از حدیث وضع آن ثبوت رسیده موضوع و بعضی هر حدیثی را که عادت یا دلایل ذات و صفات یا رب تعالی
 و شرح افعال و اسما و ویان اسلام و ایمان و علم و عرفان آنرا حدیث اصول خوانند و هر آنچه عاید بکفایت آفرینش آسمان و زمین و ملکوت
 و انس و جن و امثال و حکم و آداب و شرح و احوال است و در ذریع و ثواب و عقاب و تهدید و استحقاقات حدیث کشف و وصول آنچه عاید با
 شرح تکالیف و مصالح محاش حدیث احکام و فضول و اهل اصول حدیث را سه وجه قسمت کنند اول با صادق یا کاذب و دوم با معلوم الصدق یا معلوم
 الکذب یا مجهول الحال و سیم با متواتر یا احاد و خبر متواتر است که سفیر خود میفهمد علم باشد بصدق آن و بعضی گفته اند که استناد آن خلافی نباشد
 و بعضی گفته اند که استناد آن خلافی نباشد و بعضی گفته اند که هر طبقه جمعی که قاطع ایشان بر کذب مجال بود نقل آن کرده باشند و هم نقل آن
 بنابر آن این یک عیبت که البته علی المدعی و امین علی من انکر و در حدیث من کذب علی متخذه علی بن جعفر و من انکر انکر از رسول خدا و در کس از
 از صحابه نقل کرده و هیچ حدیث که عشره بدان متفق باشند نیست الا اینهم خلاف و اگر بیشتر باشند که متواتر است و حدیث تمام الاحوال البلیات
 ازین قبیل نیست اتفاق چندی را و در اول علم است و پس از او علم برین و خاص و از و غیرین را بر اجماع البقیه و از و غیرین را و از و غیرین
 و در است آن و احاد آنرا که متواتر رسیده باشند و هر چه از اینها که نقل او زیاد از سه نفر باشند از مستفیض خوانند و غیر از آن مستفیض
 فایده ششم در احوال نقل حدیث بدانکه صاحب بهت با سبقت اسلام و هجرت و وفود علم و فضیلت و کثرت طراوت و روایت و حضور در

عن فلان و فلان
 در متن باشد آن خبر
 محضی که قریح در حدیث
 عمل آن کند و ظاهر است
 سلامت از آن باشد

وضع میگرد

تواند بود و هم حدیث

یک از روایات

حکم

نام نهاد

نام نهاد

نام نهاد

سید بن طاووس رحمه الله علیه در مناقب کاشع فریب مبلغ او و
 و من استمع الى حديث قوم وهم له كارهون
 رواه ابن عباس ۳۲ ان احبكم واقربكم
 المستغفور رواه ابو ثعلبة الخشري ۳۳ من تعلم حرفا
 ۳۴ ان الغضب من الشيطان خلق من النار واما بطحاء
 العبد عبد بن حنبل و خا و نسي الكبر المتعال بن العبد عبد سها و نسي المتعالي و ايلي بن
 العبد عبد غفار و نسي المستدي و نسي بن العبد عبد بن العبد عبد طبع بقوده بن العبد
 عبد هوي بن العبد عبد رجب روفيا ساهي بنت عبد ۳۵ لا ملونوا و نسي بن العبد عبد طعن و لكن
 و نسي ان احسن الناس احسن احوال ان احسن الناس احسن احوال ان احسن الناس احسن احوال
 غاب عنها فوضيها كان كن شمس رواه العبد بن عبيد الكندي ۳۶ اعطى اولي في عدي لوم بن حنبل اخذ و حنبل
 عبادة و د اطا عه بن كنان غامض في الناس لا يشاء اليه الا اصابع و كان مذكرا كفا رواه ابو امامه ۳۷ خلتان من كاتبة كبتة
 شاكرا صابر من نظري دينة الى من هو فقه فاقدي بر و نظري دينا الى من هو دونه فقه الله على حنبل ان علة كبتة الله شاكرا و لا حنبل
 رواه عمر بن شبيب عن ابيه عن جده ۳۸ اذا جمع الله ان س يوم القية ليوم لا ريب فيه فانه من انكر في عمل الله احد فليطلب
 ثوابه من عند غير الله فان الله غني عن الشكر رواه ابو سعيد بن فضالة ۳۹ هذا راجع عن خري في الحكماء الشريفة
 و الا الحكماء الشريفة الاولى صحت الصلوة الطهور و تحريمها الكبر و تحريمها الشك و رواه علي بن ابي طالب ۴۰ اذا تميمت الصلاة فليقلع
 و لكن شرفوا و غروروا رواه ابو ايوب الانصاري ۴۱ ان الصلوة الطيبة وضوء السجدة ان لم يجد الماء عشرة سنين رواه ابو ذر عم رضيا
 على ان س ثلث جعلت صفوة كصفوف الملوك و جعلت لنا الارض كلها سجدا و جعلت تربتها لنا طورا رواه حذيفة اني جبريل عذاب
 بيت من فضلي بي الطهر من رالت الشمس و كان في مثل الشراك و صلى به اصر حين كان كلشي مثل ظله و صلى بي المغرب حين انظر
 و صلى لثاء حين غاب الشفق و صلى بي الفجر حين حرم الطعام و شرب على الصائم و صلى بي الفجر حين كان كلشي مثل ظله و صلى بي
 بي اصر حين كان ظل كلشي مثليه و صلى بي المغرب حين انظر الصائم و صلى بي العشاء حين ذهب الليل و صلى بي الفجر حين اضر
 ثم التفت الى فقال يا محمد هذا وقت انسبها من قبلك و الوقت من بين الوقتين عفاك يا علي ثلث لا توترها الصلوة اذا انت بحاجة
 اذا حضرت و الا تم اذا وجدت لها كفو ۴۲ قال ابن سعد و شلت يا رسول الله في الاعمال اجب الى الله قال الصلوة لو تمها قلت ثم اني كل
 الجهاد في سبيل الله ۴۳ بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة رواه جابر ۴۴ قال ابن عباس ان رسول الله لما بعث محمدا الى النبي فقال انك
 تاتي قوما الى كتابنا و هم الى شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فانهم اطاعوا ذلك فاعلموا ان الله قد فرض عليهم خمس صلوات
 في اليوم و الليلة فانهم اطاعوا ان الله قد فرض عليهم صلاتين فخذوا من اغنائهم على فقرائهم فانهم اطاعوا ذلك فاعلموا ان الله قد فرض عليهم خمس صلوات
 روعة المظلوم فانه ليس بيننا و بين الله حجاب ۴۵ اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا على فان من صلى على الصلوة صلى الله عليه و آله
 ثم سلوا الله على محمد و آله و سلم فانه لا ينفي الا العبد من عباده و ان اكون انما هو من سئل الى ان يسجد حلت عليه الشفاعة رواه
 ابن عمر ۴۶ من اذن سبع سنين فحشاك ربك من النار رواه ابن عباس ۴۷ لا صلوة لمن لم يقرء بقرآن رواه عباد بن الصامت و
 و بردي لمن لم يقرء بآدم القرآن فضا عدا ۴۸ قال داود صليت خلف رسول الله فقلت فقلت الحمد لله كثيرا مباركا فيه مباركا عليه كما
 يجب ربنا و رضينا فلما صلى النبي انصرف فقال من الحكم قال رفاة انما يا رسول الله قال الذي نفسي بيده لقد ابدتكم في صلاة و لم تشركوا
 بصعد بها ۴۹ من جلس مجلسا فيقرأ الصلوة فحس في الصلوة رواه عبد الله بن سلام ۵۰ الصلوة لله في بنة افضل من صلوة في سجدة
 الا المكتوبة رواه ابو ذر ۵۱ اليوم لموعود يوم القيمة و اليوم المشهود يوم عرفة و الا عاذه من رواه ابو هريرة ۵۲ ان الله يحب العبد الذي
 منة ساعدا لا يوفى عهده من بد عهده بخير الا استجاب له لا يستغفر من شيء الا عاذه من رواه ابو هريرة ۵۳ ان الله يحب العبد الذي
 جبهه في كان من نقصه فليكن في الصف المتواضع ان الله و ملائكته يعطون على الدين ملون الصلوة لا وني و من خطوة اجب الى الله من خطوته

المنفقون

الدين حسن

من نظره و بناء الى ان
هو فقه فاقدي بر و نظري دينا الى من هو دونه فقه الله على حنبل ان علة كبتة الله شاكرا و لا حنبل
لم يجتبه الله

تستقبل

شكوه

بن مش

لنك فقم

فطنت

زيد بن ثابت

عن عبد الله بن مسعود

عن عبد الله بن مسعود

عن عبد الله بن مسعود

مرادناست پیش از آنکه اگر اقتضای ترک بود یا منع از تقیض که فعل است حرمت و حظ مرادناست و اگر بمنع از تقیض کراهت پس از اینجا معلوم
 شود که احکام پنج اند و وجوب و ندب و حرمت و اباحت و افعال را به امتبار عقل این احکام بدان واجب و مندوب و محظور و مکروه و مباح
 خوانند و بر نفس حکم نیز این اقسام اطلاقی کنند پس واجب آنست که فعل او اقتضای عقاب و مندوب آنکه فعل او اقتضای ثواب کند و ترک آن مقتضای
 عقاب بخند و مباح آنکه فعل او ترک او هر دو علی التویر باشد و وجوب و ندب و اباحت درین امر داخل اند و حرمت و کراهت درین و بعضی چیز
 این پنج حکمی دیگر است که نیستند و آنرا حکم وصفی خوانند همچو سبیت و لوک خمس و امانت صلوة و روزه و طهارت و ثواب بر حجت صلوة را
 و در تعریف حکم لفظ وضع زیاد کنند و حق آنست که احکام وضعی را چون بقتضای حکم یا اعتبارات دیگر قسمت کنند چنانکه اگر اقتضای
 ترتیب باشد و آنرا که در اینجا هیچ خوانند و اگر نه اطلاق و فاسد مرادناست پیش از آنکه چنانکه در متفقهای دلیل ثابت شود آنرا غیر متباین خوانند
 و اگر برخلاف دلیل ثابت شود در حقیقت فصل و در اینجا مثل بر چند مسئله اولی در تعظیم و آن بحد و جهت
 اول مبتدا مکلفه بدان که وجوب کرباری معین تعلقی گیرد آنرا واجب معین خوانند و صوم رمضان و اشغال آن و
 اگر با موبه تعلقی گیرد آنرا واجب غیر معین خوانند همچو حیال کفارت خنث که مکلف مجزات میان اطعام و عتق و صوم واجب و در حقیقت
 یکیت لا علی المعین مبتدا صحیح و بعضی از مغزله را ندب آنست که هیچ وجهی لا باقی نماند و وجوب یا قسط شود و ندب بعضی دیگر آنکه وجوب مبتدا
 در علم حقیقی غیر معین است عندان شمس و قمر قسمت مبتدا وقت چنانکه اگر وجوب متعلق بوقت بود آنوقت یا مساوی فعل باشد یا ناقص
 یا زاید اول را واجب معین خوانند و تکلیف بدان جایز با اتفاق همچو روزه ماه رمضان در جواز و عدم خلاف هر که تکلیف بمجال جایز دارد
 این نیز پیش از جایز بود و هر که جایز ندارد و ثبوت آن در وقتی دیگر و سبب واجب توسع خوانند و توسع شاید که در جمیع غیر باشد
 همچو قضا و نیت که مکلف در آنجا خبر و مینا دام که ظن فوت نباشد جایز است یا نه و شاید که در وقت معین باشد همچو نماز و در وقت آن صحیح
 صادق است تا طلوع آفتاب و عمل را در واجب توسع خلاف بعضی از اصحاب ثنائی گفتند این واجب توسع مبتدا بلکه وجوب مختص است
 باول وقت و اگر تا آخر کند قضا باشد و بعضی از اصحاب بی حقیقت گفتند وجوب مختص باخرد وقت و اگر در اول وقت بگذارد مستحب بود همچو
 کسیکه زکوة را پیش از حلالان حلال بدهد و اگر نمی گفت بگذارد اول وقت بگذارد موقوف باشد اگر مصلی در آخر وقت بر صفت تکلیف باشد چنانچه او
 گذارده بود واجب بوده باشد و الا نیست بود و بعضی متکلمان را ندب آنست که واجب در اول وقت غلبت با غرم نادر آخر وقت فعل معین
 شود و ندب باو بحسین بصری و جمهور اصحاب آنست که مکلف مجزات در اتیاع فعل در اجزاء آن وقت و بیقول بهتر است زیرا که بعضی از
 اجزاء وقت را بر بعضی دیگر اوقتی نیستیم مبتدا مکلف چنانکه اگر متشاکل کل واحد از اوقات مکلفان بود معین همچو صلات و حین
 با تساوی واحدی معین همچو نیت که مخصوص بر رسول خدا بود آنرا فرض غیر خوانند و اگر تساوی بعضی غیر معین بود همچو جهاد آنرا فرض غیر خوانند کفایت
 و فرض علی الکفایه گاه بود که بر کل واحد واجب شود چنانکه هر طایفه کمان بر بند که غیر ایشان بدان قیام نموده گاه باشد که از همه ساقط شود
 چنانکه هر طایفه کمان بر بند که غیر ایشان بدان قیام نمود مسئله دوم از آنکه مقدم واجب واجب است از آنکه واجب بر موقوف شود
 با آنکه بطلد باشد که واجب بر موقوف بود از آنکه که علم بمجول واجب بر موقوف اگر از قبیل اول باشد آن واجب بر موقوف بود همچو وجوب کوة
 که مقیدست بمجول انصاف آن موقوف علی ایضا اتفاق واجب نبود و اگر مطلق باشد وقت بر دامن حیث الشریع بود همچو توقف نماز بر طهارت
 با من حیث العقل همچو توقف بر شری و اینجا در هر دو صورت موقوف علیه نیز واجب شود و اگر از قبیل دوم باشد شاید که از جهة التماس او
 بغیر باشد و حیثند تیان آنرا بدان واجب بود و این معین حاصل شود چنانکه از کسی کی از زمانه نامی چنانکه فوت شود و ندانند که کدام است اگر خواهد
 که یقین حاصل شود بر پنج باب باید گذارد و شاید که از جهت آن بود که ایشان بحج عادت ممکن نباشد الا بتیان بدان غیر همچو ترخه که بحج عاده
 ستران بی شیر چیزی از آنکه ممکن نباشد و در اینجا نیز تیان بدان واجب شود مسئله سیم از آنکه وجوب چیزی مستلزم حرمت لغیر
 او است یا نه ندب لغیر از فحشاء آنست که مستلزم نیست حرمت لغیر جزا است از وجوب بلکه واجب آنست که فعل او جایز بود و ترک مستغ
 و هر چه دلالت کند بر وجوب دلالت کند بر حرمت لغیر متضمن و این سخن وقتی تمام شود که تعریف واجب تعریف خدی مسئله چهارم از آنکه
 از آنکه وجوب منسوخ شود جزا باقی ماند یا نه ندب آنست که باقی ماند زیرا که مقتضی جواز فایده است و معارض آن که نسخ است حکم
 آن ندارد که معارض او شود چه ارتفاع مرکب با تیاع جزوی حاصل شود و ندب غزالی آنست که باقی ماند زیرا که تقوم که جنب جزا است فصل
 در تیاع او با رفع حاصل و چون در بعضی فصل آن منع نیز که مستغ نفع شد جایز است و بعضی است و نفع شود و این سخن وقتی تمام شود که علم

ثواب کند ترک او
 عقاب بخند ترک او
 ثواب کند فعل او
 عقاب بخند فعل او
 ثواب کند ترک او
 عقاب بخند ترک او
 ثواب کند فعل او
 عقاب بخند فعل او

قسم اول در علوم او

مقاله دوم در علوم شرعی

باب دوم در کتاب شمل بر چند فصل اول در تعریف و تقسیم ادیان که کتاب الله عبارتست از کلام منزل بر محمد از برای
 اعجاز او و نظرات ذات خود مستقیم شود و بار و دینی چنانکه گوئیم بقول ارسطو این دینست با تعلقات مستقیم شود و خاص و مطلق و مقید
 چنانکه گوئیم مراد بقول جمیع تعلقات است یا بعضی او نیست با هر دو مستقیم شود و محال و مبتنی چنانکه گوئیم دلالت اینقوله بر تعلقات او
 محال بود یعنی و ادبلی یا نه و چون حکم حق تعالی تابع رعایت مصالح باشد کانت بطریق افضل و حسن چنانکه مذهب بعضی انانیت
 یا بطریق وجوب چنانکه مذهب معتزلات و مصالح عباد و بحسب اختلاف اوقات مختلف شود و حیثیت بعضی احکام را دفع بعضی کرد پس انبار
 مشتمل باشد بر این دو منسوخ و واجب باشد که بحث کند از امر و دینی و عام و خاص و محلی و مبتنی و ظاهر و مطلق و مانع و منسوخ
فصل دوم در بیان امر و دینی بدانکه امر طلب فعل است بقول بر سبیل استعلا دینی طلب ترک است بقول بر سبیل استعلا خلاف
 کرده اند و بدانکه صیغه امر بخود و وضع دلالت کند بر طلب یا دلالت بر آن محلی است یا راد حق است که استیجاب بار اوت ندارد چنانکه در
 الفاظ و صیغه امر را در دست استحال کرده اند اول در اینجا چنانکه ایتوا الصلوة و دوم ندب بهجود و کاتبوا هم سیم ارشاد بهجود استند
 چهارم تنبیه بهجود من ثناء فلیؤمن و من ثناء فلیکفر چنانکه امر است بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود
 بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود
 تغییر بهجود فاقبوسه و اولی که استیجاب امر است بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود
 ملقون یا نذر هم بخون همچون فیکون شایسته هم انداز چنانکه قل متقوا الله و در هر یک تحقیق است با اتفاق بلکه در بعضی تحقیق است و در بعضی محال
 کرده اند که استیجاب امر است بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود
 و ندب و غزالی گفت از برای یکی از اینها تحقیق است و معلوم نیست که آن کدام است و بعضی گفت شریعت بیان و وجوب و ندب و اباحت و بعضی
 دیگر گفت شریعت بیان پنج جزو وجوب و ندب و اباحت و قدر مشترک میان وجوب و ندب و اباحت و قدر مشترک میان وجوب و ندب و اباحت و قدر مشترک میان وجوب و ندب و اباحت
 بچند وجه اول قوله تعالی و اولی که استیجاب امر است بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود
 آنکه تا که امور به فحشاء است چه اگر موقوف بودی ترک کردی و فحشاء است مستحی عقاب بقوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره و تخذروا بهیچان
 عقوبت در دست نیاید سیم که امر که امور به فحشاء است مستحی عقاب بقوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره و تخذروا بهیچان عقوبت در دست نیاید
 و اینکه ده که فایده اند که امر که امور به فحشاء است مستحی عقاب بقوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره و تخذروا بهیچان عقوبت در دست نیاید
 مفید با حقیقت چنانکه حق تعالی فرمود و اولی که استیجاب امر است بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود و اولی که استیجاب امر است بهجود
 که آن در دست بعد از تحریم صلاحیت آن ندارد که معارض شود و همچنین خلاف کرده اند که صیغه امر چون تخریج باشد از قراین مفید تر است
 با تخریج جمیع از فحشاء و مستحکمان گفتند مفید که راست مع الامکان و بعضی دیگر گفتند مفید تر است و کرده اند فایده اند که شریعت بیان
 نزد و تخریج و استعمال مشترک میان اخلاص و عدم القریه منفع یا بنا بر جعل بر حقیقت حال و پیش ابو یحیی بصری و علم الهدی و غیره اینها
 رازی است که از برای قدر مشترک که آن دینیت طلب است و این بقول برتر است اشتراک و مجاز لازم نیاید و همچنین خلاف کرده اند که معنی
 بشرط بهجود و ان کتم جیبا فطره و یا بصفت بهجود و اشتراق و التارقه فاطموا ایدها فاضنا مکررا که اندیشه بعضی گفتند فاضنا مکررا که اندیشه بعضی
 گفتند فاضنا مکررا که اندیشه بعضی گفتند فاضنا مکررا که اندیشه بعضی گفتند فاضنا مکررا که اندیشه بعضی گفتند فاضنا مکررا که اندیشه بعضی
 مراد است باشد و اگر نه محتمل هر دو بودی بحسب لفظ تعنی مکررا که اندیشه بعضی گفتند فاضنا مکررا که اندیشه بعضی گفتند فاضنا مکررا که اندیشه بعضی
 سر ذات مشعر بعلیت و وصف که آن حکما پس باید که مکرر شود و تکرر و وصف و همچنین خلاف کرده اند که مطلق امر مقتضی فور است یا نه مقتضی
 از حقیقه و خیال که گفتند مقتضی فور است و جایان و ابو یحیی بصری و قاضی ابوبکر قلائی و بعضی از شافعی گفتند مقتضی تر است و کرده اند
 گفتند شریعت بیان هر دو حق است که مقتضی تراخی بلکه از برای مطلق طلب که قدر مشترک میان فور و تراخی موضوع است فعلا لا
 و المجاز و دینی مقتضی تخرار است و فور بخلاف امر و فرق است که نمی منع است از ادعای ابیت و وجود است ناع از بی ضرورت نبیند و الا بهیچان
 از جمیع فرائد زمان و خلاف کرده اند که دینی دلالت کند شریع را برضا و منی عنه یا نه که دینی دلالت کند شریع را برضا و منی عنه یا نه که دینی دلالت کند شریع را برضا و منی عنه یا نه
 مطلقا و جمیع گفتند در عبادات دلالت کند برضا و در معاملات کند اما اول بنا بر اینکه اگر دلالت کند برضا و آن فعلی که آن موضوع فاضله
 اجزاء و لازم آید که شی و عهد هم با موره باشد و هم منی عنه و آن دوم بنا بر اینکه در معاملات عدم ترتب ملکیت هیچ بعدی در آن کسار

و این هم گفته در ندب
 تحقیق و در اباحت مجاز
 و در بعضی مجاز و جمعی گفته اند
 وجوب و ندب
 حقیقت است
 که آن رحمت و قدر
 مشترک میان وجوب
 و اباحت که این اولی است
 و صاحب کمال گفته است
 میان وجوب و ندب
 و اباحت

کوبه لا شتر ذق اندر او ان شریک لکت فصل سیم در عموم و خصوص و مطلق و مقید بدانکه علم لغفیت که متداول جمیع افراد بود بوضع واحد و مطلق لغفیت که دلالت کند بر ماهیت چیزی بقید دلالت عام یا بحسب لفظ باشد بواسطه قرینه همچو ای هر عقلا و افراد من عقلا در این امر یکسان است و هر زمانه یا بواسطه قرینه اما در اثبات همچو محلی بلام جنس و صنف و اسم جنس محلی بلام علی خلاف و اما در نفی همچو لاجل یا بحسب عرف همچو مرتب علم اکتانم هر مرتب جمیع استیلا و یا بحسب عقل همچو مرتب حکم بر وصف حد این لا یخبر بمرکز حکم بمرکز وصف و معیار عموم جواز اشتناست از دو و تخصیص اخراج بعضی از آن مرتب است که لفظ متداول باشد و در فرق میان تخصیص و نسخ خلاف است بعضی تخصیص و بعضی نسخ و اشتناست از دو نوع او را قول پسندیده است چنانچه جمیع حکام اتفاق افتد و تخصیص بر آن صادق نباشد و حکم اگر از برای شخصی احداث باشد و آنجا تخصیص صورت یابد و اما اگر از برای متعد باشد تخصیص و جابز باشد و همچو اقبلو المشرکین که روی دیگر گفتند تخصیص جابز نیست چه عام اگر خبر باشد کذب لازم آید که امر باشد بدو صنف است قول ظاهر است زیرا که تخصیص دلالت بر آنکه مراد بعام بعضی بود و حین کذب و بدو لازم نیاید و خلاف کرد و اندانند آنکه تخصیص را نهایی است که از آن تجاوز جابز نباشد یا نه مذہب فقال آنکه تخصیص جابز باشد تا وقتی که از عام سه فرد باقی ماند که اقل مراتب است چنانکه مذہب ابو حنیفه و شافعی و اکثر فہماست مذہب جمعی نیست که تخصیص جابز باشد وقتی که از عام و فرد باقی ماند که اقل مراتب جمعی است فاضلی ابو بکر سنن او است و بعضی گفتند تخصیص جابز باشد تا وقتی که از عام یکی باقی ماند و اکثر متأخران بر آنند که باید بعد از تخصیص جمعی غیر مخصوصی قریب بعام باقی ماند چه اگر شخصی بود یا کلت کل رتبه فی لہیت و حال آنکه از آنجا خبری نخورده باشد عقلا سخن در تمسح و تمسح شمرند و همچنین خلاف کردند اندانند چون عام تخصیص کنند و باقی بحقیقت باشد یا بجایز و حق آنکه مجاز باشد و الاشتراک لازم آید و از اینجا خلاف افتاد و آنکه عام تخصیص در باقی حجت باشد یا نه هر که قابلیت بدان که حقیقت است و باقی قابلیت بدانکه حقیقت اما آنکه قابل نیستند بحقیقت باقی خلاف کرده اند و محذور است که اگر تخصیص معین باشد حجت بود و همچو اعلیٰ انہد المبع و حرّم التزوٰا اگر مبہم باشد همچو اعلیٰ لکم سیمۃ الانعام الا ما تبلی علیکم و همچنین خلاف کرده اند اندانند که استدلال بعام مدام که تخصیصی ظاهر نشود درست باشد یا نه مذہب بعضی است که طلب تخصیص و حجت پیش از استقصاء طلب استدلال بدو شو انکرو و حق آنست که واجب نیست چه اگر چنین باشد باید که محل لفظ بحقیقت شود انکرو الا بعد از استقصاء طلب مجاز و مخصوص یا مقصود باشد و آن چهار مرتب است اشتناست و همچو اقل المشرکین الا اہل الذمہ و شرط همچو متداول اہل الذمہ ان اخلاوا بشر الطیاء و صفت همچو فقر بر رقبہ مؤمنہ و غایت همچو تمویصت بام الی اللیل مفصل و آنست عمل همچو اللہ خالق کلشی و حسن همچو را و تبت من کلشی و تخصیص کتاب بکتاب و سنت متواتر و اجماع جابز است پیش از علم مثال اول همچو تخصیص لطلقات تبریقن یا فستن ثلثہ قروء و بقولہ تعالیٰ و اولات الاحمال اطلعن ان یمنعن لہن و مثال دوم همچو تخصیص صبیکم اتدی فی اولادکم لکدر مثل خط الانثین بقولہم الفاعل لایرث و بنحید شریہ متواتر نیست لیکن چون خبر واحد جابز باشد بخبر متواتر بطریق اولی بود و مثال سیم همچو الذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعہ شہدات فاجلذمہن ثانی جلدہ کہ باجماع تخصیص باشد باحرار و بندہ را نیمہ آن پیش ترند و تخصیص کتاب و سنت متواتر بخبر واحد جابز باشد یا نه محذور است که جابز بود چنانکہ ذکر در ثبوت و تخصیص کتاب و سنت بقیاس بعضی گفتند جابز نیست مطلقا و بعضی گفتند جابز است مطلقا و ابن ابان گفت اگر عام را پیش از آن تخصیص کرده باشند جابز بود و الا نه و مذہب کرجی نیست کہ اگر مفصلی تخصیص کرده باشند جابز بود و الا نه و ابن شریح گفت اگر قیاس جلی باشد جابز بود و الا نه غزالی گفت اگر ظنی حاصل شود از قیاس کہ راجع باشد بظنی کہ حاصل شدہ از عام جابز بود و الا نه و مذہب فاضلی ابو بکر امام اکبرین تو قنیت و همچنین خلا نموده اند اندانند کہ تخصیص منطوق مفہوم همچو تخصیص فعل الماء بطور الانحیثہ ثباتا لا غیر طعمہ و لونہ و رائحہ مفہوم ذابغ الماء قلین لم یحل حبسا جابز نیست یا نه نمیکند قنیتی شریک است بر آنکہ مفہوم حجت است یا نہ اگر کویم حجت محذور است کہ جابز بود و الا نه و همچنین خلاف کرده اند اندانند کہ عطف خاص بر عام قضا تخصیص عام کند یا نہ محذور است کہ قضا تخصیص جابز لا یقبل مسلم کا فرو لا و عمدہ فی عمدہ چه اصل بقا و است عموم و همچنین عود ضمیر بعضی از عام متقدم تخصیص عام نمیکند مذہب ثمال و لطلقات تبریقن یا فستن ثلثہ قروء و بقولہن اتق بر دین سپہ مطلقا شامل حیات و بواہر است و ضمیر بولہن راجع بار حیات و بس فصل چہارم در مجمل و مبہم بدانکہ محال بحسب اجماع است چنانکہ گویند اہل محاسبای جہد و بحسب اصطلاح خیریت کہ دلالت اتمتضی نباشد و لفظ تخفیم افضل تر است از کمال و لفظ محال یا نیست حقایق او باشد و آنرا شرک خوانند همچو ثلثہ قروء یا نیست افراد حقیقت واحدہ همچون آنستہ یا مرم آن مذہب ابو بکر نیست با عراج ما وضع لہ اللفظ و این قوی باشد کہ حقیقت مراد نباشد اما احد المجازات یا قریب بحقیقت یا مقصود یا مشہر نباشد و مبہم است کہ دلالت اتمتضی باشد و تضاع او یا نفس خود بودی انصار و تقدیر یا بصفتی همچو و ہر کل شیء علم یا غیر باشد و اصل التقریر و بقرة صفراء فاقع لونها و متین شاید کہ قول باشد چنانکہ ذکر کرده شد و شاید کہ فعل باشد و این مخصوص بود بر رسول و همچو نماز او کہ متین قبول و صلوة شد بواسطه قول او

اختصاص مخصوص اعم شود و اگر هر دو مساوی باشد توان بر عمل بدان واجب بود و حق است که اگر بر طریق خاص منقول باشد عمل بدان واجب بود و هر نقل
 طینی همچو سنت بطریق خاص و مفید است پس قطعی اولی بود با سبب سبب در قیاس آن عبارت از اثبات مثل حکم معلومی در معلومی دیگر
 بواسطه اشتراک هر دو در علت حکم پیش مثبت حکم همچو اثبات تخیرم در بنید بواسطه ثبوت او در غریب اشتراک علت که آن اشتراک است پس قیاس را
 ناچار بود از چهار چیز مقین علیه همچو در ایضورت که از اصل خوانند و مقین چون سبب که از ارفع خوانند و امر مشترک که آن اشتراک است و در صورت
 و از علت خوانند و حکم که آن تخیرم است و مقین علیه را محمل و فاق خوانند و مقین را محمل خلاف امر مشترک را جامع و طریق و اگر بر علت و صفت
 جامع باشد اولی بعضی حکم که هم القوله لدلواک التمس الی عشق اللیل و دوم ایما چنانکه شارع فرق کنند و در حکم میان دو چیز دیگر و صحتی چنانچه
 از اینجا معلوم کنند که آن وصف علت حکم است مثلاً رسول الهی را در این طبع طعام بطعام تقاضی و بعد از آن فرمود و اذ خلت الحان فبها کیف شتم
 یا بدین را اینجا معلوم شود که اختلاف بین علت جوارح است بقاضی حکم چنانکه اشتراک جامع کردن در آن که علت نهیم را در باره بر دمی بر
 پدری و در اینجا نیز سبب این است که در آن وصفی باشد که ثبوت حکم عقیده مقین و دو چیزی بود که تخیرم و فاق حال شد در تخیرم
 در مساوی و در محاکم بود با جذب منفعت باشد یا دفع مضرت و در اینجا دفع عذاب بود چنانکه سکر از برای تخیرم که آن بالذات مناسب تخیرم
 نه فایده علی العقل چنانکه تخیرم شبیه چنانکه گویند شکر دیگری ناقص و صغیر فرض است قیاس بر شکر دیگر و در شتم در آن حدوث حکم است
 حدود و صفت و انعدام او بعد از آن چنانکه گویند هذا حکم دار مع المشرک وجود او عدداً و دور آن شتم شتم دلیل علی ان المداوغة للذی ابرهیم
 تقیرم و آن حصر و صفت در اصل ابطال بعضی از آن تا باقی از برای علت مقین شود و آن حصر که وایر باشد بین النبی و الایات از تقیرم
 خوانند و اگر نباشد سبب چنانکه گویند صحت را باطل است بطعم یا کسبیل قوت لیکن دوم و سببوم منقذ اند پس اول مقین باشد شتم
 شود و آن ثبوت حکم است و صفت در جمیع صورت نزاع شتم منقذ صراط چنانکه گویند لا فارق من الاصل و الفرع الا کذا و هو ملحق فیثبت حکم
 الفرع و ابطال علت اشش خبر کند اول فقط و آن بدید کردن و صفت بدون حکم چنانکه شافیه در بیان آنکه عدم تنبیه بر علت بر عدم
 صحت صوم را گویند من یلم بعین عری اول صوم من الینه و اذ اعز اول صوم من الینه لا یكون صحیحاً لان الصوم عبارت عن الامساک من
 اول النهار الی آخره و مقررنا بالهستیه پس معترض کویدان منقوض است بروده که آن درست است اتفاق مع عدم الینه دوم عدم عکس مثال
 اول چنانکه شافیه در بیع غایب کوید بیع غیر منی فلا یصح کما یظهر فی الهواء و الشک فی الماء و الجامع کوید غیر متین پس معترض کویدان
 و صفت مؤثر مثبت هر میایم که بیع باز و الی بن وصف صحیح است در جائیکه بیع مرفی باشد و بیع بر تسلیم آن قادر نباشد و مثال دوم چنانکه
 حقی در عدم جواز تقدیم اذان بر صبح که بیع صبح صلوته لا یقصر فوجب لا یقدم اذانه قیاساً علی المغرب پس معترض کویدان و صفت منکر
 نیست به در صلوته معصومه نیز همچو ظهر و عصر اذان مقدم نیست بر آن و ان الغاء احد الخبرین است از جهت سبب بار و نقص جزو
 دیگر و این نقص کمور خوانند صلوته بخوف صلوته بحب فضا و انجا قیاساً علی صلوته الامن و الجامع کون کل منها صلوته بحب فضا و انجا
 پس معترض کوید که کوید صلوته بحب غیر معرجه و جواب لا داء فبی کوید عباد و اجبا القضاء و هو منقوض بصوم الحایض فانه بحب فضا و جامع از چنانکه
 لایجب الا فی جهت ارم قلب آن عبارت از تعلیق خلاف آنچه متبدل گفته باشد و صفتی که متبدل از علت ثبوت حکم نهاده باشد و در شتم
 نزاع و اسحاق باصل او کرده چنانکه حقی کوید بیع الغایب عقد معاوضه فوجب ان یكون صحیحاً قیاساً علی الکفاح و الجامع کون کل منها عقد
 معاوضه ففیقول الغایب عقد معاوضه فوجب ان لا یثبت فی جارا الزوایة قیاساً علی الکفاح و الجامع کون کل منها عقد معاوضه
 چنانکه قول بوجوب وان تسلیم منقضا قول جسد است بقاء خلاصه چنانکه کوید الخیال سابق علیه فوجب فی الزکوة
 کالابل فیقول المعترض ان ذکر تسلیم لکن تجب علیه زکوة التجاره لا جمیع انواع الزکوة شتم فرق از که
 خصوصیت اصل را علت حکم سازند با خصوصیت فرع را مانع حکم کنند و از ان الم یجایق الا انهم
 از معرفت فروع احکام شرعی که از اوله تفصیلی کتاب کرده باشند و چون در عقول مقررات و چون در عقول مقررات که وضع احکام
 شرعی بناچار باید از برای فایده بود عاید با خلق از آن مقررات بحث فقه منکر شود و در قسم چه آن فایده با سعادت اخروی بود و یا نظام بود
 دنیوی و فضا آن و قسم اول را عبادات و علم آخرت خوانند و قسم دوم را بعضی به قسم کنند چنانکه در وای متعلق بود بحفظ شخص انسانی یا
 بحفظ نوع و یا بحفظ هر دو اول را معاملات خوانند و دوم را معاکات و شتم را جنایات و چون نیل سعادت بدی از عبادات صورت بند و از
 مقدم دارند و از عبادات بحث صلوته را تقدیم کنند بر اتمام شارع بدان بیشتر است و بنا بر این هر جا که عبادات فرمود صلوته را مقدم است

مناظره شود و بعضی شری
 کرده اند که جامع
 باید که منقول باشد

چنان

باصب و ناب

فصل دوم

چنانکه گویند

فصل پنجم

فصل پنجم در علم
 که عبارت است

[illegible]

بر پشت دست چپ نهد و خواه بر عکس آن آیین گفتن در آخر فاتحه و سلام گفتن در شهادت اول هر وجه که باشد چنانست تا طاعت باشد که در نماز
جمع این مورد ذکر کرده شد اقرار نماید و چون دست بر هم نهادن پیش چپک از مجتهدان فرض نیست بلکه پیش مالک نیز فرموده باید که پشت از چپ
شرعیست و فعل افتاده دست بر هم نهند و اگر خواه چنان کند که کسی تواند دانست که او دست بر هم نهاد یا نه سرش را آیین بر هم نهند و
نگوید چنان گفتن پیش چپک واجب نیست فصل ششم در فرض نماز بدانکه نمازش از بیخه شش فرض است اول بکثیر متتابع و آن است
که هر کس است و اگر یکجا ایستاده باشد یا نشسته یا ایستاده یا عظم الرحمن کبریا زخم آن برای بی و دیگر بگوید پیش او جان زدود و مایه قیام اگر فاد باشد و اگر نه
پیشین یکجائی نیست و اگر نشسته شود یا بنشیند و اگر ایستاده باشد و اگر بگوید یا فخر و یا فخر منزه یک آیه از قرئت و خواندن فاتحه پیش از او
از فرضیه چهارم رکوع حجیم و سجده ششم قصد در آخر نماز بقدر ارشاد و باقی افعال نمازش از فرضیه نیست بلکه بعضی واجب و بعضی
و بعضی مستحب و فرضیه است که رکزش موجب ثواب نمازش بعد و سهو سجده می موجب فساد عمل و عقاب و آخرت و انکارش موجب کفر
و واجب آنست که رکزش موجب ثواب و اگر رکزش بعد موجب نقصان عمل و سهو موجب سجده سهو و انکارش موجب فتنه و کفر نیست
است که بفتلش مشابک گردد و برکش معاقب شود اما موجب خجالت بود از رسول و مستحب آنکه بفتلش مشابک شود و برکش معاقب محمل
نکرد و و نه بدیه بکران میان فرضیه و واجب نیست و مستحب هیچ فرضی نیست و نه بدیه مالک و احمد و یقول از شافعی فرض نماز بقدره
اگر نیست را شرط کند و بقولی که رکن گیرند سجده و غیره ای گفته است نیست بشرط ترک و بکثرت چه اگر رکوع بودی نیست و دیگر محتاج شدی اول
نیت و شافعی نیت باید که بکثیر میسته باشد چنانکه هیچ خطه از نیت در حال گفتن است که نیت باشد بلکه اول نیت را با اول تحریر و شش از
بکثیر میسته کند و مراد به نیت قصد حضور دل است و نیت بدانکه او در الطهر فرض الوقت است نه نیت است تا نیت بدیه است
و مالک و احمد نیت باید که در اول نماز حاصل شود و اگر میسته بکثیر باشد ای بود و اگر شش از شروع بامری غیر نماز غلطی میان بکثیر عادت شود
مانع از نیت نماز نباشد نماز دست بود و دوم تحریر است و این شش هر سه است که برست و پس تمام قیام مع اقداره چهارم قرئت فاتحه یا هر فرض
و ترقی و تشدید می که در دست پنجم رکوع ششم قرار گرفتن در آن پنجم از رکوع قیام رکزش راست است یا در آن ششم قرار گرفتن در آن
قیام پنجم سجده پیشانی و هر دو دست و هر دو زانو و انگشتان پای راست بر زمین یا جای نماز نهادن چنانکه اثر سختی بین پیشانی برسد پنجم
قرار گرفتن در سجده یا در دوم از سجده اول بقدره رکزش در آن پنجم قرار گرفتن در آن پنجم سجده دوم چهارم قرار گرفتن در آن پنجم
قدسه در آخر نماز شافعی خواندن تشهد در آخر نماز بعد از صلوة بر پنجم سلام اول و بعضی از اصحاب شافعی خروج از نماز
و ترتیب را بر وجهیکه گفته شد و موالات اربابان این را که چنانکه در سجده توقف بسیار نکند تا فاصله با میان او در رکعی دیگر از فرض سرده
و حجت و یک شود و نه بدیه صادق و فرض این نماز قیام است مع اقداره وقت که آن قصد است باقی صلوة مقینه بوجوبها و نه بدیه اواد
اقتضا قرینه الی الله و انتباه نیت باید که ابتدا بکثیر احرار معفون بود چنانکه هیچ زمانی از اندک و بسیار مختل شود و تا حدیکه بعضی گفته اند اگر
بعد از قرینه الی الله لفظ تعالی بگوید باطل شود و حضار آن نماز با جمیع ارکان و شرائط و صفات واجب مندرجه و بشرط علم بوجوب و اجبا
و نیت مندوبات بدلیل یا بتقلید اگر از اهل تقلید بود و بعد از چهار رکوع در رکوعی فرض الطهر او را بوجوب علی قرینه الی الله و لفظ بدیه
و حجت نیست مگر آنکه اندیشه خواندن نماز اما اگر با قصد بقی لفظ نکرند بهتر باشد و بشرط علم یا ندیه بر آنست که نیت بجز عربی دست نباشد الا
مع الفجر و درین نیت چهار چیز را متعرض باشد یکی تعیین نماز دوم وجوب یا ندیه سیم او یا اقتضا چهارم قربت و حجت که حکم قیام باشد
نماز و بعد از آن بکثیر احرار نماز نیت چنانکه ذکر رفت در صورتان است که اگر است و پس پس اگر نیت یا نیت الا بکثیر بگوید نماز باطل شود و قرا و فاجای
حرانی و تشدید بکثر نیت که در دست قرئت سورتی دیگر تمام و اضحی الم شرح یکوره اند و همچنین لایلاف و الم تر کیف چنانکه اگر کسی بعد از
فاتحه یکی از اینها بخواند نماز باطل شود بقول بعضی مشهور و همچنین اگر بعضی از سوره بخواند و اگر بسم الله الرحمن الرحیم نکرند نماز باطل شود
و بجز خواندن در نماز صحیح و دو رکعت اول در نماز شام و خضن و در باقی با خضت و رکوع و پیا را میدن در دو تسبیح و با حالت قیام شش یا میدن
در دو تسبیح که مخفی شود چنانکه موضع جبهه مسادی موضع و توقف باشد و سجود بر پشت اندام کردن تسبیح و امیدن و بعد تسبیح و سجده
و سر برداشتن از سجده و آرامیدن و باز سجده کردن همان ترتیب که گفته شد و تشهد و جلوس بعد از آن و صورت تشهد بجهت چپ است
نه بدیه است که تشهد آنست که تشهد رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلام دادن در آخر نماز پس احتیاط
آن باشد که حضار نماز کند بر وجهیکه گفته شد پیش نیت عربی و بکثیر احرار بصدقه است که بر طهارت نیت چنانکه لفظ تعالی نیز در میان واقع نشود
(فاتحه)

[illegible]

مقالہ دویم در علوم شرعی

حاذق لسان ایمنی
 وسط
 چشمی
 حاذق لسان ایسری
 طرف لسان
 طرف لسان
 شورعی
 شورعی
 شورعی
 شورعی

فصل پنجم در بیان ادغام و طهار حروف بد آنکه چون دو حرف متماثل یا متقارب در مخرج جمع شوند اگر اول ساکن باشد و هر دو
متماثل قرار متعلق اند اندر آنکه چون متماثل باشند ادغام باید کرد خواه در یک کلمه باشند خواه در دو کلمه همچو اینا گویند رگم بگویند
نیفت بعضکم بعضا و لایسرف فی القتل و مانند آن الا در مایه ملک که اهل ادب آن خلاف کرده اند و اگر متقارب باشند متعلق اند و ادغام
دال ذ در طایچه و ظلموا و ادغام دال در با، همچو قدتین و ادغام تاء تائیت در دال و طایچه الفلت و عوالت و فالت طائفة و ادغام
لام غل و بل و بل و در آ، همچو قل ربی و مانند آن و ادغام نون ساکنه و نون به لام و رابی غنیه همچون لینه و من یقهم و قوا السبای
عفور ریه و مانند آن در ادغام هر دو در او یا با غنیه پیش خلف و بی غنیه پیش یکا ران همچو من ثقل یومئذ یبیدعون و مانند آن پیش
جمع قرار است که اگر نون ساکنه بیاورد و در یک کلمه جمشود و همچو بیسان و دنیا و حقوان و صنوان طهار باید کرد تا محاکم تنقید که آن
کلمه مضاعف است و همچنین اگر با حرف حلقی جمشود خواه در یک کلمه خواه در دو کلمه اظهار باید کرد و همچو من ارد و حرف ر و من بین و بجز
عامیه و حقیق علی و البته من علی و یومئذ خاشعته و من غفور و عفو غفور و در ادغام دال با چشم سبج و از جملات زانی است
و این بابین همچو و از مستعمله با صا و همچو و از صرفایا، همچو و از تیز نایا، همچو و از خلوصا، فلست ندیدم خبر آنکه و ندیده

۱۳۳۷

فسم اول علوم اوا
واعصا الجاهات مذہب خلف او غام در دال و تالا غیر مذہب این کو ان در دال تنها و در دال قد چون یکی ازین بہت حرف چم

[illegible]

قسم اول علوم اوست

۱۳۷۱

مقاله دوم در علوم عربی

نوح در سوره نوح و ذلک الله من اولیاء و قوله اخاه صالحا در سوره حجر قوله انهم عن صفا برهیم پیش بعضی و قوله فان شئنا منهم شی
بغنی در سوره نحل قوله ولا جبر الاخرة اكبر وقوله ظالمی انهم و در سوره نحل قوله وان عدتم عدنا و قوله مبشرا و نذیرا برهیم و قوله واذکر فی
الکتاب بهم شی بعضی الی حجتهم و رداف قوله عند الرحمن عهدا و قوله لنضع علی عیسیٰ در سوره مائده قوله یحفظون و قوله جنات منبجیل
واعناب در سوره نحل قوله وائل علیهم بنا برهیم قصص قوله ولا تلعب مع الله الاخر عیسیٰ قوله ما ام له لوط و قوله لبیت العنکبوت و قوله لعلی
الحق و ابرهیم قوله اصحاب الفیض و قوله من طرقتنا و قوله فلا یحزنک قوله و صافات قوله وان من شیء عنه لا برهیم و در سوره قوله
وسل الیک نبوء الخضم اذ قوله واذکر عبدنا ابوب در سوره زمر و قوله لعذاب الاخرة اکبر و درم المؤمن قوله انهم اصحاب
التار و قوله خالو کل شیء و در سوره زمر قوله ان هؤلاء قوم لا یؤمنون در سوره توبی و اقام الصلوة پیش بعضی در سوره الدخان قوله
رب السموات والارض و ما بینهما پیش بعضی قوله و قالوا معکم یجنون و قوله انکم عائدون و قوله یحور عن در سوره
الافق قوله واذکر اخا غاد پیش بعضی و رواه اریات قوله هل الیک حدیث ضیف برهیم المکن من و در سوره یحزور قوله الذین هم
فی خوض یحبون و در سوره بقره قوله فقل عنهم و قوله فی ضلال و سعیر و الرحمن یضربهم الذین یحکم الذین یحکم الذین یحکم
و در سوره اقصیٰ قوله لیس لوهنا کاذبه و در سوره نوح قوله ان الله شدیدا العقاب و در سوره لقمان قوله انک لن تسأل الله و در سوره التحریم قوله
نا اسراء فی عین در سوره قوله و لعذاب الاخرة اکبر قوله کصاحب الحیث و قوله یقولون انک لجنون و در سوره نوح قوله
اذا جاء لا یخیر و در سوره التوالت و المذنبات امر قوله ابصارها خاشعة و قوله انک اذا کرة خاسرة و قوله هل الیک حدیث مؤسی
و در عیسٰی قوله فمن شاء ذکره پیش بعضی و در سوره نوح قوله فیها عین جاد به و در سوره البلد قوله علیه احد و اما در وقف محط
در سوره البقره قوله علی ملک سلیمان و یا انا الله سمیع علیهم و قالوا و انا لعلیٰ سنک کتب ما قالوا و قوله
و یفکرون فی خلق السموات والارض و بنا و در سوره النبی قوله یوصیهم و قوله سبحان الذین یحکون و قوله و المحضاد
من التشاء و قوله یا ایها الذین امنوا و قوله ان کان للکافرین نصیب لاولیٰ در سوره مائده قوله فی قوله لکفر الذین قالوا ان الله
هو المسیح و فی قوله یا مسیح بن مریم در سوره نوح قوله ان فی ذلک لآیات لقوم یسمعون و قالوا
در سوره یوسف فی قوله و اولیٰ لکدھنت بدوهم بها و در سوره ابرهیم قوله و سلم فی الله و فی قوله و ما لنا یحین و حمله و تر کن و قوله
ولا یحسبن و در سوره الحج فی قوله انک لجنون و در سوره نحل قوله ما عندک در سوره الکہف فی قوله و یبذر
الذین قالوا و در سوره فی قوله فقالوا و در سوره فی قوله فقالوا و در سوره فی قوله فقالوا و در سوره فی قوله فقالوا و در سوره فی قوله فقالوا
در سوره ص فی قوله و قال الکافرین و در سوره المؤمنین فی قوله لعلیٰ اصحاب و هر جا که در قرآن و سوف تعلون است که بعد
اروی من باشد بدان تعلون و فن منقسم از کتاب نفایس الفنون علم خلاف است و وقف جایز نیست نه بر ما قبل ان
و فی بیان و ان عبارت از علم بحقیقت بحث و طرق استدلال بر مطالب جہ زعایت مذہب از اجماع بعضی این قسم را جدل خوانند و بعضی
برین وجه کنند که علم است باسما و قبس مولفه از مقدمات مشهوره و مسلمه از برای اقصاء آنکه فاصرا باشد از درجه بران بالراجم
و دفع او و جدل برین تعریف نوعیت از انواع قیاس چنانکه در علم منطق بدان اشاره کرده شود و هشتم و بعضی او را علم
خوانند و در تعریفش گویند و علمیت که بدان مطلق شود بر کیفیت بحث با دیکری و یا لیف مقدمات علمی بر وضعی یا فرضی و جوی که چیزی
وارد نشود و اما آنچه درین فن مطلوب باشد در پنج فصل ایراد کنیم اثبات و تمیز و بیان مصطلحات اربابین صناعت بدانکه
مناظره نظریات بصیرت از جانب استدلال در دست واقعه بیان و و خیر از برای اظهار جواب و نظریات بصیرت قید کردیم چه نظر بخندنی بیک
آمده است اول معنی مطالعه و آنرا بریني استعمال کنند چنانکه نظرت فی الکتاب و دوم بریني شغقت آنرا با علم استعمال کنند چنانکه نظرت للیتیم و تیمم
معنی عشق آنرا با استعمال کنند چنانکه نظرت الی علمی شاعر درین بیت سہمی کتاب و اخ و فنی النظر فیہ و لد والیہ فندہ خیر خصال لغتی و ما سواها
فخاه علیہ بر سر معنی استعمال کرده است قید اظهار صواب زیاده کردیم تا مجادله و مناظره بیرون و در حین هر دو را از برای ابرام چشم انداز
و اگر نخواهند مناظره همه را شامل بود قید ابرام چشم در تعریف زیاده کنند و دلیل استنباط از علم بدو علم بخیری دیگر لازم آید تا ایداشا نا و نصیای و بر او علم
اعتقاد است عازم ثابت مطابق واقع و مراد بر او از مستمعین علم سواد کان و خبر واسطه کمال اول و بواسطه تعقیب الاشکال قید ثبات و فنی قبل از
کردیم تا قول شایع بر او رد و دلیل با عقلی محض بود چنانکه العالم مشہور و کل شیء عارض و کل کافر عارض و کل عارض شیء لکن عارض

صلوات بر نبی و آل

فن منقسم

قسم اول علوم اوامر

۱۳۸۶

مقاله دوم در علوم سرعی

عقلی ثقلی چنانکه الحزم سکرو کل مسکرام و سایر ادله سمیه از قبیل است امارت ولایت که مفید ظن باشد اثباتا و نفیا و بر غیر هم دلیل طلاق کند و بتدلی
 آنکه انتقال کند ذهن بسبب علم با سر مساوی و توتر چنانکه شاید و خان علم با سر حاصل شود و خان با سریت مساوی را از آنرا سرش و بتدلی عکس است
 یعنی انتقال کردن به نسبت بسبب علم توتر یا سر چنانکه بواسطه سرش علم بوجود و خان حاصل شود و علت خیری است که وجود آن سر و موقوف باشد و آن
 تا مه بود یا ناقصه و ملازمه بودن حکمت مقتضی حکمی دیگر همچو سئل از وقوع حکم را بوجود نیانی موقوف حکم را بوجود حیوان و اول را که مقتضی است لزوم
 خواند و دوم را لازم و ملازم مراد است و بعضی در تعریف ملازمه گفته اند مستیاع تحقق لزوم الا عند تحقق الملازم و این کسب ظاهر است بر
 و در و سر گفته اند اگر ملازم است این باشد لازم آید که ملازم میان صا و قین ثابت نشود چه جزوی ازین تعریف که مستیاع تحقق لزوم مقتضی و چون جزوی
 از مقتضی باشد کل مقتضی بود و قایل ارسل که گویا این مستیاع است به غیر چه منی مستیاع تحقق لزوم عند تحقق الملازم است که لازم تحقق نباشد لازم آید
 که لزوم مستیاع باشد بواسطه عدم تحقق او و شک نیست در اینکه منی ثابت است بر تقدیر تحقق لازم چه بر تقدیر صادق باشد که آن شیء تحقق که لازم است که
 متحقق نباشد لزوم مستیاع باشد بواسطه عدم تحقق او و اما فخر الدین باری گفته است شاید که چیزی لازم چیزی باشد و الا احدا لا امر به لازم آید
 و هو اما کون الملازم غیر لازم او تسلسل و هر یک از اینها باطل است بیان ملازم است آنکه اگر چیزی لازم چیزی باشد لزوم او را بنا بر این معیار
 هر دو باشد چه لزوم نیست میان این نسبت بنا بر معیار یقین باشد چه او متاخر است از هر دو و چون معیار هر دو باشد یا لازم یکی از هر دو
 باشد یا نه اگر لازم هیچکس نباشد انعکاس از آن هر دو جایز بود پس انعکاس لازم از لزوم جایز باشد و لازم آید که لازم لازم نبوده باشد
 و هو اما الاول اگر لازم یکی از آن هر دو باشد میان او و میان آن با لزوم می تحقق شود و باید که معیار هر یکی بود چنانکه ذکر رفت تسلسل لازم آید
 و هو اما الثانی وجوب ازین است که تسلسل در امور شماری مستیاع نیست بلکه وجهی از این لازم است که انضمام دو است و علت و
 ربع چهار و علی هذا و چون این معلوم شد گوئیم لازم شاید که اعم باشد از لزوم همچو حیوان نیست با انسان و حین از اشغاف لازم اشغاف لزوم
 لازم آید و از وجود و لزوم اما از اشغاف لزوم اشغاف لازم یا از وجود لازم و وجود و لزوم لازم نیاید و شاید که مساوی و لزوم بود همچو طلق
 بنسبت انسان و حین از وجود و هر یکی وجود آن دیگری لازم آید و از عدم هر یکی عدم دیگری و شاید که لازم انحصار باشد از لزوم و اما امکان تحقق
 لزوم بدون لازم لازم آید این محالست و در ترتب ضربت که او را اصلاحت عینت باشد بر چیزی دیگر و اول را دایر خوانند و دوم را دایر و
 این دایر مدار یا هر دو وجودی باشد همچو وجود نه بر باطل و شمس یا هر دو عدمی همچو عدم نه بر با عدم طلوع شمس یا احدی وجودی بود و دیگری عدمی بود
 وجود دلیل با عدم مدار شاید که مدار باشد و دایر را وجود و فقط همچو ترتب ملک بر مع چه وجود ملک بر وجود مع مرتب شود و اما عدم
 بر عدم مع مرتب نشود زیرا که شاید بارش با بسبب یا بوضیعه حاصل شود یا مدار باشد و فقط همچو استقبال قبله مرغا را چه عدم مرغا بر عدم استقبال
 شود اما وجود او بر وجود استقبال قبله مرتب نشود بنا بر اختلاف شرطی دیگر همچو طهارت زحمت و شاید که مدار باشد و وجود او عدا و انحراف
 محصن که مدار است هر دو وجود و عدا چه هرگاه که زمانا محصن تحقق شود و رجم ثابت شود و هرگاه که محقق نشود رجم ثابت نشود و در فرق میان
 ملازمه و دوران خلاف کردیم بعضی گفتند ملازمه اعم است از دوران مطلقا چه دوران تسلیم ملازم است من غیر عکس اما الاول فاصدق الملازم
 من العلة و المعلوم اما الثانی فاصدق الملازم بدون الدوران از امکان المقدم معلول الاثانی علة فان الدوران لا یصدق حینئذ لا یستلزم
 ان یکون المعلوم صا کمالان کون علة لعلته و لتقابل ان بمنع ذلک فان المراد من العلة هی هنا اعم من ان یکون موجودا و اماره و بعضی دیگر
 گفتند دوران اعم است چه دوران در اتفاقیات صادقست بدون ملازمه و حق است که میان این هر دو عموم و خصوص من وجه باشد چه
 ملازمه بدون دوران صادقست در صورتیکه معلول لزوم باشد و علت لازم و دوران بدون ملازمه صادقست در اتفاقیات و صدق
 هر دو با هم خود ظاهر است و منافی منعی مقدمه معین است از مقدمات دلیل مطلق آن چنانکه گویند صغری یا کبری یا مجموع آن ممنوع است
 و معارضه اقامت و دلالت از سایل برخلاف آنچه خصم اقامه کرده باشد و چون آمد دلیل که معارضه اقامت کند یا عین دلیل مطلق باشد همچو مخاطبات
 عامه و آنرا قلب خوانند و یا غیر آن و حق اگر صورت و مثل صورت آن باشد چنانکه هر دو مثلا از شکل اول باشند آنرا معارضه بالمثل خوانند و اگر نه
 معارضه بغير مثال قلب چنان باشد که مطلق گوید مع کینیت از وضو باید که در او الکفا باقی باطلی علیه السلام المسح بخنجر قیاس بر غسل و غیر سایل که میباید
 از وضو پس باید که مقدر بر مع کینیت قیاس بر غسل وجه و مثال معارضه بالمثل چنانکه چون غسل کوبید قرأت فاتحه در نماز واجبست بنا بر تحقق
 مقتضی اشغاف مانع چه هرگاه که مقتضی چیزی تحقق باشد و مانع او مقتضی آن چیز متحقق شود اما پان لجز الاول من الصغر فلفوله علیه الصلوة
 والسلام الاصلوة الا بفاضة التکلیف اما بیان الحجة الفلانیة لو کان المانع مخففا بلزم النعارض و هو خلاف

کسی باشد و آن تقض را که در مقدمه دارد و نسبت آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و نسبت با مجموع دلیل تقض قبضه بر طریق اجمالی
 زیرا که بر مقدمه منتهی و در نسبت آن معارضه را که در مقدمه و تقض نسبت آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و نسبت با مجموع دلیل منتهی
 بر طریق معارضه و چون سایل منع مقدمه از مقدمات دلیل کند بر عقل بناچار دفع آن لازم شود بدلیلی دیگر که مقدمات بر مانی
 باشد یا بتنبی اگر مقدمه ضروری باشد و چون در آن مقدمه دلیل گوید قسم مذکور مجموع عاید شود چه سایل سلم دارد یا منع کند پیش
 از تمام دلیل یا بعد از آن چنین باشد و اربابا تا بوقتی که منتهی شود با مری ضروری که قابل منع نباشد پس اجدال امرین لازم آید از تمام
 یا تمام عقلی فصلی است در آب مناظره بد آنکه در مناظره پانزده شرط رعایت باید کرد اول آنکه در هر علمی بقوانین و اصطلاحات آن
 علم بحث کند و دوم آنکه در مختار بوجهی ادا کند که در مختار بعد از آن رسد و در اطباء بجلال بخشیم آنکه تاوند از لفاظ محمل مشترک خبر زیاده
 چهارم آنکه از عبارات غیر مستعمله جناب کند بجهت آنکه چون بند که خصم سرشعب دارد انتفات بدو نکند و بحث با او منج باید شد
 با خصم زبون در محاسن مناظره نکند که اگر بر و غالب آید سهل بود و اگر مغلوب شود بفصل او بصعب باشد بهضم آنکه از خصم میباید محرم
 نماید زیرا که چشم و جهت و وقت نظر و حدت خاطر را فاکتور داند و ششم آنکه خصم را بجهت تعارض متحرک چه تواند بود که بدو به استحضار سایل
 خبری از وصا در شود که خصم بر و حیر کرد و ششم آنکه در بحث علم نماید و از غلبه با فرط و غضب و تحکم و اندام کل الوجود خبر کند چه این
 خصلتها در مهم و فعال بکوبیده کار نکند بود که از تقریر معالیه خود عاجز آید پس خواهد که بجز چهل خود را با انواع سفاکت پوشانند و آن
 آنکه از سخن خصم نام فهم نکند و جواب خوش نماید و اگر در ابتدا با استقامت استیاج اقدار آن خبر نکند چه ده یا بیست ساعت چندین ساعت
 که در سخن با معلوم خوش کردن یا زدهم آنکه چون خواهد که بجهت سخن خصم خبر از آن خبر عاده کند و از شو و زیاده و متعجب کرد و اند و بعد از آن
 ایراد کند و از دهم آنکه سختی که از مقصود خارج بود در میان یار دهم در بحث خط و تقصیر بجهت احتمال آن بحث نکند سیزدهم آنکه سایل
 از امور بی بجهت اصطلاح باشد مشهور باشد چنانکه گوید ما الزکوة ما الوجوب فالحلی چه سوال از مثال نیاید لالت کند چهل و چهارم آنکه
 اگر با مثال این مجال در بحث متقطع نشود چپ از دهم آنکه چون سخن مقدمه قطعی برسد شک و انکار یک در نفس و باشد قبول کند یا نرد و ششم
 آنکه چون بر غیر خصم و مقصود اظهار آن کند بلکه بخراب و جوی قطع کند که احتمال حقیقت جانین داشته باشد فصل چهارم در طرف
 ایراد بر نظمی بدان که چون عقل گوید مثلا پسند حرام است چو در وجه سبب تحریم ثابت و اذا وجد البیت وجد البیت مغضوب بر این نظم جدید
 و جایز در سایل آنکه گوید سبب خبری مرخیر از امور نبی و ضافیت و وجود نسبت اضافات بر تبه متاخر باشد از تضایفین و نسبت
 پس اثبات سببیت و صفت تحریر موقوف بود بر ثبوت تحریم و حسیند اگر اثبات تحریم ثبوت آن وصف کنند و در لازم آید و دوم آنکه گوید
 ادله شرعی یا نفس اندیستنبط از نفس این نظم از هر دو پرولت اما اول ظاهر است چو تصور از شرع منصوص نیست با اتفاق و اما
 دوم از برای آنکه مستنبط از نفس قیاس است و قیاس را بناچار بود از اصلی و فرع و جامعی و حکمی و نظم مذکور از اینها خالیست پس دلیل نباشد
 نیم آنکه گوید قول نو که وجه سبب اخبار است از وجود دلیل چه سبب عبارت از دلیل عقلی مطالبیت با حقیقت و دلیل با اخبار از وجود
 دلیل و چون حقیقت دلیل بیان نکند متقطع شود چپ از دهم آنکه منع وجود سبب کند و چ او را بناچار بود از اثبات آن چنانکه گوید وجه سبب
 لانه وجد لا یسار پس سایل را رسد که گوید آنچه در این ثبوت کفای عین و کت یا غیر آن اگر عین است تکرار و اگر غیر است با تفسیر اول است
 یا غیر تفسیر اول است نشاید که تفسیر بود چه تفسیر عام بخاص رو نیست و نشاید که غیر تفسیر بود چه تفسیر لایزال لازم آید و اگر گوید در این
 صورت شرط صحیح فلان کم موجود نیست پس آن حکم موجود بود زیادت از ایراد گذشته ایرادی دیگر متوجه شود چنانکه گوید شرط خیریت که
 از عدم او عدم بخیر لازم آید و از وجود او وجود آن خیر لازم نیاید پس منعی آنچه میگوید شرط فلان جنز موجود نیست که خبری از عدم و علم
 آن حکم لازم آید موجود نیست و منعی این خبر و دعوی عدم حکم و دعوی عدم خبری دیگر نباشد و آن شخص عادت و دعوی بود و اگر گوید سبب التحرم هو
 الا سکار و هو حاصل فی نسبت فیث التحرم فیه بر این نظم بکند و چه دیگر ایراد متوجه شود اول آنکه اگر این نظم منتهی باشد باید که این منتهی باشد که
 انسان حیوان و حیوان جنس نیست چه او که انسان جنس است و دوم آنکه نتیجه یا هر یک از دو مقدمه است با مجموع و اول مطالبیت
 با اتفاق و دوم نیز مطالبیت به وجه اول آنکه چون این دو مقدمه معلوم شود باید نتیجه بضرورت معلوم شود و حسیند باید فرق نباشد میان این دو
 مقدمه و آنچه که اگر معارضت میان این دو ثابت شود علم باین دو قضیه ممکن بود و بدین وجه دوم آنکه علم مقدمتین دفعه واحده محاسبت
 چه بضرورت تا از خود میبایست که چون خود را با دراک خبری متحول کنیم هم در آن حال دراک خبر دیگر متحول شویم که در دیگر حصول متحول می شود

قسم اول در علوم ادنی

مقاله دوم در علوم سر

و احده جاری بود که حصول ثبوت غیر متناهی جاری بود چه عددی از عددی اولی تواند بود سیر آنکه اگر مجموع متعین موجب علم باشند
تجدید جماعتیست حاصل شود که عند افتراق نبوده باشد یا نه اگر حاصل شود موجب آن بهینه است بر یکی از متعین تواند
بود چنانکه با کرم و مجموع آن نیز نباید چنانکه سیر آن تزلزل لازم آید و اگر سیرتی حاصل نشود که عند افتراق نبوده باشد پس باید
که موجب نتیجه باشد چه اینها عند افتراق سیر را موجب نتیجه نمید و عند اجتماع آنها سیر که عند افتراق نبوده و اگر سیرتی که باید که حقیقت
حقیقت که اول سیرتی افقنی تواند بود یا سیرتی و ادلی نفس است و دویم قیاس و اینجا هیچ دو موجود نیست پس حکم تحریم در او موجود باشد
اما نفس موجود نیست چه اگر بودی علایع الاجتماع و التام بر آن وقف یا خستند و اما قیاس بنا بر آنکه میان او و هر چیزی که نفس
علیه سازند فرق موجود است و متعین بر این چنین دو جایز در سیر اولی آنکه گوید اگر عدم اولی ثبوت دلیل نفسی باشد باید که عدد
اولی نفسی ثبوت شود چنینست و محال لازم آید یکی آنکه عدم اولی نفسی چون دلیل ثبوت دلیل نفسی است و از اولی ثبوت یکی عدم
پس دلیل نفسی عدم دلیل نفسی باشد و عدم عدم مانع عارست بود و از وجود مانع پس دلیل عدم حکم وجود آن مانع آن باشد
و دویم آنکه گوید استدلال بر نفس قیاسی که بر طریق باشد از طریق نفسی حکم تحریم پس هر کون اولی شیع در نفس قیاس باطل باشد سیر
آنکه اطلاع و افعال رسول صلی الله علیه و آله و سلم و غیر آن از اولی شرعی و مع ذلک از نفس قیاس خارج چهارم آنکه گوید سیرتی که
عدم و جلد نفس بر عدم نفس جاری نیست زیرا که اگر چه معلوم نباشد معلوم بود لازم آید که احوال و صفات آن همه معلوم باشد
زیرا که معلوم نیستند و چون غرض تنبیه بود بر طریق احوال است نه حصر آن بر همه نظمی همین قدر کفایت رفت و بنا بر آنکه دفع اشکال
این احوال است پیش از باب تصور واضح بود از آن اعراض **محل** در نتیجه چنینست که اولی اندر آنکه زکوة بر مدیون واجب
نیست خلاف ظاهرش چه اگر زکوة بر او واجب باشد باید که بر فقیری که مالک مال مدیون از نقاب باشد واجب بود و الا لازم باطل
فالمعلوم مثلاً با بیان لازم است که اگر بر فقیر زکوة بر فقیر واجب نباشد محال لازم آید چه عدم واجب چنینست حال نباشد آنکه
لازم و واجب بر مدیون باشد یا نه و لا سبیل الی شیء منها اما اولی بنا بر آنکه عدم واجب بر او اگر لازم و واجب بر مدیون باشد لازم
آید که عدم بر مدیون لازم و واجب بر فقیر باشد و این محالست چه مجموع از عدم بر مدیون و عدم بر فقیر منقضیست باجماع اما پیش از این
اعتقاد و واجب بر فقیر و اما پیش از این بنا بر فقیر اکل واحد و اما دویم بنا بر آنکه عدم بر فقیر چنینست لازم و واجب بر مدیون باشد یا نه
چه عدم بر او ثابت است یا بر این تقدیر پس از لوازم او بود و متعین بر این از چند وجه است اولی آنکه لا نسلم که اگر بر فقیر واجب نباشد
برین تقدیر عدم بر او تقدیر عدم بر او لازم آید و قیاس لازم آید که این نقیض نه لازم نقیض او بودی و این ممنوعست بلکه لازم این باشد
که سیرتی بر واجب الزکوة علی المدیون لو حجت علی فقیر و این مستلزم عدم و وجوب بر او نیست تقدیر مذکور چه شاید صدق
این سیرتی کذب لزوم باشد صدق این موجب دویم آنکه لا نسلم که عدم بر مدیون منسحب است که از لوازم و واجب بر فقیر بود آنچه
گفتند زیرا که اجتماع میان مرد لازم آید و آن منسحب است کویم مراد باجماع اگر جماعت در ذمین نسلم که این لازم آید چه
الا لا نسلم که منسحب است چه جماع جمیع محالات در ذمین جاریست و اگر جماعت در خارج لا نسلم که این لازم آید چه از لازمیه بین
الذمین امکان اجتماع ایشان در خارج لازم نیاید فضا عن مکان اجتماعاً فی چه لازمیه بین کون الانسان محراب و بین کونه جاداً و اصداً
با آنکه اجتماع میان ایشان ممکن نیست سیرتی آنکه لا نسلم عدم بر فقیر از لوازم و واجب بر مدیون نیست باجماع و اما طریقه ذلک آن
لزم من ثبوت شیئی علی تقدیر شیئی آن چون الثابت لازم ذلک تقدیر و ممنوع لازم دلیل بر لا نسلم که چون و واجب بر فقیر
ثابت شود بر تقدیر و واجب بر مدیون لازم آید که لازم او باشد و مستند بمانعت که ذکر رفت چهارم آنکه این دلیل تعلیقات
چنانکه کویم اگر عدم زکوة بر مدیون ثابت باشد باید که بر فقیر واجب بود و لازم باطلت پس لزوم نیز باطل باشد و با بیان لازم
اینست که اگر بر فقیر زکوة واجب نباشد محال لازم آید چه عدم واجب چنینست حال نباشد از آنکه لازم عدم بر مدیون باشد
فالمجبور به و لا سبیل الی شیء منها الا آخراً هرگز که دویم اندر آنکه پیش از این هر را رسد که و خبر اخذ اجبار کند بر کسب
خلافه را با حقیقه و دلیل بر این نیست که احد الایتن ثابت است و آن یا پیش از اجبار است یا عند اجبار و بر هر دو تقدیر
مطلوب لازم آید و سیرتی ثبوت است چه حال نباشد از آنکه مشمول ولایت مردود وقت را علت احدی و ثبوت
باشد مطلقاً یعنی مشمول ولایت و مشمول عدم ولایت و یا نه و بر هر تقدیر که است احدی لا یستلزم لازم آید اما چون علت

قسم اول در علوم اوست

۱۴۲۸

مقاله دوم در علوم شرعی

باشد خود ظاهرات و اگر علت نباشد محضین که علت و مداریت منقوض شمول عدم را وجود و عدمانی نفس الامر چه اگر شمول لایست با
اقران بین الولایتین ثابت شود نقیض شمول عدم ثابت شود اگر علت او متحقق باشد و اگر نباشد و چون علت او مدار نقیض شمول
عدم لازم آید چه علت چون ثابت باشد و هر انیه نقیض شمول عدم ثابت باشد و عند محسها بهم واجب بود که ثابت باشد فی الجملة و
لازم آید که علت مدار باشد وجود او و عدم او و اختلاف مقدرات و چون نقیض شمول عدم ثابت باشد پس شمول ولایت ثابت باشد با
قشران و بر هر تقدیر که هست احد الولایتین لازم آید و هو لمطلوب اگر کوید لکن که علت مداریت فی نفس الامر اما چرا کشتی که بر تقدیر
عدم علت شمول ولایتین بهم مداریت چه روا بود که آن تقدیر محال باشد و المحال جازان تسلیم المجاز کوئیم آن منع منافی مطلوب نیست
چه اگر این تقدیر فی نفس الامر ثابت باشد آنچه گفتیم تمام شود و اگر نباشد علت لازم آید و بر تقدیر علت مقصود حاصل نشود چنانکه ذکر
رفت بحثه سیم در حلّی مباح زکوة واجب نیست خلافاً لابی حنیفه چه لازم و وجوب زکوة در صورت نزاع متفق است یا لزوم و عدم وجوب
زکوة متحقق و بر هر یک ازین دو تقدیر عدم وجوب لازم و کفایت احد الامرین لازمست چه وجوب زکوة است در حلّی اسکینه یا وجوب آن
در مضروب و ازین یکی از آن دو امر مذکور لازم آید اما وقتی که لازم و وجوب زکوة باشد در حلّی صیبه بابرانکه حینئذ انتفاء لازم و وجوب
زکوة در اینجا لازم آید ضرورت انتفاء وجوب الزکوة فی حلّی صیبه بالاجماع و اما وقتی که لازم و وجوب زکوة باشد در مضروب آن بنا
بر آنکه زکوة در مضروب و فی نفس الامر واجب بود یا نه و بر هر یک ازین دو تقدیر احد الامرین لازم آید اما وقتی که واجب نباشد بنا
بر آنکه حینئذ انتفاء لازم و وجوب زکوة لازم آید اینجا و اما وقتی که واجب باشد و حال آنکه زکوة غیر واجبست در حلّی صیبه نه هم
و وجوب زکوة در حلّی هر که زکوة در مضروب و وجوب لازم آید پس عدم وجوب زکوة در حلّی هر که زکوة در مضروب و وجوب لازم
آید بالاجماع حینئذ لزوم عدم وجوب زکوة در حلّی بالغ لازم آید ضرورت وجوب الزکوة فی مضروب و بر این بحث اعتراضات
سپار کرده اند و جواب گفته اند و بر آن اجوبه ایرادات بسیار متوجه و چون بحسب جلالی در عبارت فارسی رکاکتی دارد و همین قدر
گفتار کرده شد فن ششم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب تقاییل الفنون حکم که استاد اعلم بالتصواب

نشر و ط که آن معرفت کیفیت کتب سجالات است در ده فصل

فصل ششم

و اما آنچه در باب انصاعت را از آن گیر نباشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله
فصل اول در صور قاریه بدین نوع اقر و اعترف فلان بن فلان هتد را صحیحاً شریفاً و اعترافاً صریحاً
سمیعاً طامناً راغباً غیر مکرره و لا محجراً حاله نقاذاً امره فیما له و نجوازاً اعتراؤه فیما علیه و وجب علیه و ثبتت فی ذمته
فلان بن فلان من ائین انحاله اقامه لیس را بکمال اصفافه المضروب مبلغ خمس آلاف مثقال و اربع مائت مثقال و
و ثلثین مثقالاً حشده عقود من الالوف و اربعه من المائت من عشرات و تسه من الالحاد نصف ذلک الالف مثقال و
سبعمائت مثقال و ثمانیه عشر مثقال دنیا لازماً و حقاناً بنا و جب الاداء استحق الاستیفاء و توجلاً الی مده سته کماله ابدانها
من تاریخ هذا کتاب و اعترف المقر المذکور فیه بوصول عوض المقرایه تمامه و کماله و لزوم المعوض علیه بحکله و جباله و ان هذا القرار
لیس علی رسم القباله و لا من قبل التقلات و اجماله بل هو حق ثابت فی ذمته لازم علیه بذمته المقر له المطالبه به و الاستیفاء
عند حلول الاجل المقر علی الوجه المقرر علی المقر الأجابت و الا بقا و التسلیم و الاداء من غیر مطلق و تاخیر و بطاء و تقصیر
و اشد علی نفسه بما ضیف الیه فی تاریخ کذا و اگر د و باشد و هر یکی ضامن حصه دیگری شده نبوید و ضمن کل واحدین
المقرین علی الآخر با ذمه بما علیه من مال بذه القباله المقر له ضامناً لازماً شرعاً یا تجزیه المقر له فی الطلب من
ایمان یا و بخیار و بذلک شهد علی نفسه و اگر رهنی باشد نبوید و قدر هر چند بدهد المبلغ و کل حشره منه
ما ثبت حصه له و اشتهرت نبتة الیه و هو جمیع الدار الوقتی فی محله کذا و سکه معروفه به فلان من محله السجله
الفلسطیه و سکه سجد و منسبته الی کذا و کذا و اینها صحیحاً شریفاً و باشرایط صحت و نفوذ و سکه سجد
تسلیم اقرن به تسلیم و جعل ذالک و ثبوت بحکله هذا المبلغ المقر له و اگر کسیرا در فرو حقن آن وکیل گرداند
نبوید و قد اقام الراهن من فلان مقام نفسه و کماله ایام حیوانه و وقتی لیس بعد وفاته پیم المرهون

و ان شاء الله

يبيع الموهون زمانه عند تقاعد عن اداء الحق الموهون به ثمن مثله من ادا بعه منه واستيفاء الثمن الذي يقع
بازائه من مشتريه يتسلمه ما يبيع منه اليه وبقضاء الحق المتخير من الثمن المستوفى قبل الوكيل هذه النكاحات وضمن
القيام بهذا الامر اداء الامانة واكره من رابعا زكية كريمة بريد ووهن عند هذا البالغ ما استعاد من فلان واعاده
منه بعدد شرعي بعد اخطاه علمه بقدر الدين وجب وكيفية وكيفية اجله ومعرفته الموهون اغان واستعان شرعيتين مشتبهين
على التسليم والتسلم وذلك جميع الباع الواقع في موضع الخلاف من البلد الفلاني بمجد وبنقبة الى كذا وكذا وهما صحيحا لانما
مقبوضا شرعا مسلما واكره من موهون را از مقر را جاره ستانده نبويده ثم اجر المقر الراهن الموهون المذكور المحذور وهما شرعا
له المقرن واستاجر منه مدة سنة واحد اوطا تاريخ مخرجه من الحجته واخرها انقضاءها بمبلغ كذا نقدا مجعلا مقبضه الراهن بعد
الاقتباس ايجازا واستجره من شرعيتين مشتبهين على التسليم والتسلم والرقبة المعبر في الشريعة المقرن وبذلك كله اقر واشهد تاريخ
كذا نوع ديكرا اقر واعترف فلان بن فلان اقرارا شرعيا خاليا عن النواقص عرفا حاله حتى يدنو وثبات عقله واصابة اذنه وتدابيره ولزوم
مقرناته وقادير من غير كراهه بوجبه في قواعد الاقرار ومبانيه ولا اجبار بورث فساد او زلا في الفاعله ومعانيه ان عليه وفي ذمته
لفلان بن فلان مبلغ كذا من النقدا لبيض الفضى الراي بالمال كل دينار عبارة اعداد مضروبة وتسكوكة وزن كل واحد
منها كذا لك نصف المبلغ تاكد للاصل وتحققا له كذا وذلك دين واجب الاداء وحق لازم القضاء موجب الى مدة كذا يجب على
المقرن المذكور اداؤه جميعا الى المقرن اذ احل اجله الموعود من غير حق ومطال وتعلل واحتمل وقد وصل اليه وحصل تحت
بدنه عوض ذلك من ماله بقبضه وكاله وليس له زمان المطالبة بتسليمه ولا تغل بعد بل يتجتم عليه اذعان الحق واصصال
الحق الى المستحق واشهد على نفسه والحكم عنه في حقته جمعا من العدل حرم الله تعالى عن الميل والعدل في تاريخ كذا نوع ديكرا
اقر فلان بن فلان في حاله صحته وجواز امره ونفاد تصرفاته واقواله لوجود مصحتها شرعيا من العقل والبلوغ والرشد الطوق
الثانئة اقرارا صحيحا شرعيا واعتراضا صريحا مرعيا ان عليه في ذمته لفلان بن فلان كذا دين واجب حقا لازما مستقر في ذمته
مستندا الى سبب شرعي موجب لا الى مدة سنة كاملة من غرة شهر كذا بلزمة الاداء الذي الحل تاما كاملا من غير احتياج للحجة وتسد
بعد روعة واقر فلان بوصول ذلك اليه من مال المقرن وقبل اقراره المقرن شفاها وصدره وجاها واكره من رابعا زكية نبويده
اقرار كرد واعترف بنو فلان بن فلان بسراري دست شرعي وعمراني صريح سمي دهالت صحه بدو ثبات عقل فاد تصرفات وجاز اقراره
وتصرفات بطوع ورضيت خودي اكره من رابعا زكية نبويده اورا وادانت لفلان بن فلان اقرارا شرعيا من العقل والبلوغ والرشد الطوق
باشد تا كيد راجدين حقي واجبا لا ادا وبنوي لازم الوفا بمو قبل مدت چندين که اول آن از تاريخ اين وثيقة باشد و مقدره که بخود شود
عدول عوض مبلغ مقربة تمام وكمال قبض كرد و بعد از قبض تسلیم تمام بوصول آن ثبوت مبلغ مقربة در ذمته واعترف بنو و بخیله برود
کوا که رفت فی تاریخ کذا فصل و قسم در صورت سرار بین اقر فلان بن فلان عن کمال الرغبة وصدق الاداة حال کمال صفاته و
حين نفاد تصرفاته ولزوم اقراره واعتراضاته لتحقيق مصحتها شرعيا من العقل والبلوغ والرشد الطوق الثانئة اقرارا صحيحا
شرعيا ان جميع ما يعرف به وبثبت اليه ثبت به عليه من النقدا والجنس المنقول والعقار والصلوات الناطق والمفروض والمكسب
والخشب والدار والامتنعة سواء كانت من الذهب والفضة والصلوات والنحاس والحديد بجميع الحل والحمل والمكسب والزرع والاربع
والكرم والسققات بالجملة جميع ما يطلق عليه اسم المال يدخل تحت اليد الاختصاص ذلك حق صرف ملك لفلان بن فلان لان
تجميع ذلك بما اراد واجت من تصرفات الجائزة للمالك في امواله وليس المقرن لاحد من قبله في شيء من ذلك حق ولا دعوى لاطلبة
ولو ادعى هو او من يقوم مقامه ونوبت ما يخالف هذا الاقرار فدعواته زور وبعثان وتحتة افلن وعدوان واشهد على
نفسه بجميع ذلك في تاريخ كذا نوع ديكرا اقر فلان بن فلان اقرارا لازما متحليا بالصحة والاعتقاد صادرا عن الطوع والاختيار
حاويا لجميع الشرائط المتبعة عاريا بما يبطله من القبول الفاسدة ان جميع ما يعرف به وبثبت به يضاف اليه ويخرج في تصرفه و
يدل عليه من الاموال والاملاك على اختلاف الانواع وتغايير الاصناف من الدور والبقاع والقصور والفلج والساحل
المحيطات العيون والنفقات والمزارع والطلوحين والمخاينات والذكابن والاصايط المزابيل والحجرات والابنية والافنية
والاشجار والانهاد والاشخاص الاشخاص والخصص من سائر المنقولات والثابت له من امواله من النقود والديون والاشياء والاعراض

والفروش البسط والجواري والظروف والاولاد والعبيد الاماء كثرهم قل صرام جل جلاله ملك ثابت لفلان فلان باه
ولا منافع ومن غير مزاحم ومخاصم وسلم المقر الجريح ما كان قابلا للشهاده من المقر به فبشمله عند دخل في خبره يبره وتصرفه واما
غير قابل للشهاده منه فبصرفه فاذا خبره عن نوع نوعي كذا اقر فلان ابن فلان اقرارا وسخا في الشرع مباهنه ووافقت احكام الدين القاطن
ومعانيه كمال عقله وسلامه بدينه وخو اسه اصابه رايه بنفسه نفاذ نصر فانه ولزوم اعترافه انه انتقل ومحول منه الى فلان بن
فلان بسبب شرع وامر لازم معتبر فيه نافي للملك من مالك الى مالك اخر سواء ومحول من منصرف الى منصرف عمده وعرف المقر ذلك
الابرار جميع النشأ الواقع في موضع كذا مع شربه المجهوم من قناه كذا مع سائر النوايج واللوازم والمضافات واللواحق انتقل اليه
لا خلاف فيه ولا فساد بوجهه في الحكم هذا الانتقال عن جميع لك حق المقر وانقطع منه سائر بطلانه وانسد عليه باب كل به شرب
ساع منه شرعا فبذل ذلك وصدا ذلك بعامه مستو بانه ومضافا له حق من حقوق المقر واندرج كله من خواص املاكه وكذا
عن حقوق غيره وبعبارة تصرفه وسلم المقر النافل الى المقر جميع ما اقر به في هذا الكتاب بطله الا بقا بحاله مناسبا به وبامثاله فان
به الشبه من قبل المقر المنتقل اليه اشتمل به عليه دخل محض تصرفه وخبره يبره ولم يبق لناقل ولا من سوا المقر المنتقل
من الخلق عامه والتاسع فاطنه فيه حق ولا تصرف وبذلك تغلق بوجه من الوجوه وسبب الاسباب اعترف المقر بانه متى ادعى نفسه
او ادعى احد من جهته وفيله من قبل او وصى او وارث او نائب دعوى بخالف هذا الاقرار فذلك معك باطله وشبهه عن طيله
الحق عاطلة وكل مجتهد بنزاعنا فانه ذلك في ذروبه ثمان وظلم وعدوان لا يثبت له بها شرعا وقد شفع المقر له هذا الاقرار
بالقبول الشرع وقابل اخبار النافل بالنصديق الحلي وان حاكم الشرع حكم بصحة ما فيه من المطلق حكما فاننا وقضيه
قضاء محال لا رعا فيه فاقب الشريعة والزعم المقر حكمه اشهد بضمهون الكتاب بطله بخنا را في تاريخ كذا فضل شير زهر سرايما
هذا كتاب اقرن بالهين بغيره واشتمل على الاقبال بغيره محض مضمونه على ذكر ما اشترى فلان من فلان وباع هو منه ما
بشأنه ملكه ويحت تصرفه بشهادة الثقات العدول وحاظه علمها به وحاظه تامه انكشف بها معانيه وحجاسه حاله
نفاذ تصرفاتهما ولزوم اقرارهما معا بما بعد شرعه جرت بينهما مشتملة على الايجاب لكاشف للملك القبول
المشعر بالملك المرتبط احدهما بالآخر ارتباطا تاما بطله فاصل لم يندرج بينهما حائل وهو جميع لفظة المدعوة بكذا الواقعة
في ناحية كذا من كذا ملكه كذا وهي قربة بلغت في الشهرة غايتهما من المعرفة نهايتها ابحاثها وحقوقها وحدودها النتهى ولها الكفا
وثابنها الى كذا وثالثها الى كذا مع جميع ما يضاف اليه بطله وبعد وبحسبها من الاراضي البساتين الحوطات والطواحي
والدور والمسالك والبقاع والاماكن والبروج والحصى والعنى والعيون والاشجار والانهار والبيادر والقنابر
والرايض والعياض والعدوان والجباض والمرعى والصحائى الابنية والافضنة ورايض الانعام ومحاص الحما ومعاين
الحياك مطارح الرمال سائر اللوازم واللواحق والنوايج والمرايف فبشبهه كانت وبعبارة فبشبهه كانت وبعبارة وكان ذلك
بعد ما اجمع البايع عن كل اقرار وبشبهه صدر منه قبل ذلك في البيع واخرائه وابعاضه لاحد من اولاده واشبهه بطله
وتحقيق البايع بغيره مع بعض معلوم بلغ قدره كذا دينار من العين الفلانة اذ اجماع البايع واستوفى هو من عليه وحصل كذا
محت به فبشبهه ذلك في غير المشتري عن جميع لك بطله شرعه ما حبه لا شر الوجوه فالغدا لاد الزوم مسطرة بحق المطالبة والمواخذ
وسلم البايع جميع موزعنا لما بعد بعامه مضافا له وكله لوازمه ومعلقاته فارغا عما يمنع نفوذه الشبهه شرعا فبشمله
المشترى جمله وصالة بده واندرج في خواص ملكه وتخلي عن بطلاته مجزئة ونفقات فيه تصرفاته وتفرق المنافع اذ انعم المقام
الذي يغاد فيه بالراضى واختار امضا البيع واسقط كل خصما يمكن حصوله وكل شرط بصو وجوده مثل هذه المعاملات شرعا وضمن البايع
فيما بعد من هذا العقد التزام العهد من ترك مسخه في حق ما يقتضيه حكم الاسلام وبشبهه من جملة واخر البايع اقرارا شرعا بالانفاق
لشئ مما تقدم ذكره فبشبهه الشئ المذكور في عهدة ما سطرته في البيع المنعوض من بناء واساس عماره وغراس ثغنه انهار حوض
ابار ونفق وثدارك خلال جماعته باخذ من منافعه او نفعات اخرى كذا في ذلك وشئ منه ترك فله الرجوع عليه بما يبلغ باع
اقرار ايضا اقرارا اخر شرعا مفصلا عما سبق بشره ان المبيع المذكور فيه بجميع بطله لوازمه حق من حقوق المشتري وملك له املاكه
وان اشتمل عليه لا يستحق الملكى وليس البايع ولا غيره فيه حق بغلقه وتحويله وحكمه بصحة ما هو مندرج في مطاوعه

الاختار

الكتاب ومنطوقه مدارجه من فالتحت الى خامسة حاكم الشرع اعلى الله شأنه حكما نافذا عند اجتماع شرائط جواز الحكم وقد قضا بموجبه قضا
عادل لا يقر المبيع على المشتري بغير الملك على المالك وممكن من التصرف فيه على وفق ارادته وقضيه مشبهة واول عنه اعراض كل معتبر
والزم كل من المتعاقدين موجب اعترافه بذلك بين يديه واسهله المتعاقدين على انفسهما بما هو مضاف اليهما ومحكى عنها ضمنه طائفة
راغبين مخبرين لا مكرهين ولا مجبرين في تاريخ كذا فوجي بكذا اشترى فلان بن فلان من فلان بن فلان وهو قد باع منه ما ذكر ان له حصة
وملكه وفي يده وتحت تصرفه وذلك جميع الدار الكائنة بمجرى ستر فلان في محلة فلان المتصلة حدودها بملك فلان وبملك فلان و
الطريق من طريقها بحدودها وحقوقها ببنائها وطريقها من طريقها وجدوعها سقوفها وسطوحها ابوابها ولحالاتها بحري مائها
ومطبخها وسائر لواحقها داخلها وخارجها من مبلغه كذا من نقد كذا نصفه كذا بغير صاحب شرعا وشري صوابا حكما جاعلا لشرائط
الصفة والانعقاد خالبا عن موجبات البطلان والفساد مستملا على اجاب شرعي وقبول مرضي بعد الرتبة المتحققة لمعقود المعاوضات
اقر قبض الثمن والمثلن تاما كاملا باقباض المتعاقدين وتفرغ عن المكان المعقود فيه بصفحة ابدانها والزام البايع ان ما ادرك المشتري في
المبيع من درك مستحق فيه او في حقوقه فعلى البايع ضمانه اسهله على انفسهما بجملة ما اصفه اليهما على حال صحة تصرفاتهما وجواز
اعتراضاتهما معتزلا بان خالكا من حكام المسلمين حكم بصفحة عقدتها وذلك جري في تاريخ كذا واكر بايع وكيل باشد باين وجهه بنوبسده وباع هو
بحكم وكالته صدقت بقدومت البين فلان بن فلان في بيع ما باقى ذكره في هذا الكتاب في قبض ثمنه واقباض المثلن عليه بعد ثبوت كالتة
بشهادة فلان بن فلان وذلك بما ذكره من ملك موكله وحقه وتحت يده وقصوفه وان وكيل في بيعه الاخر واكر مشتري وكيل باشد باين وجهه
بنوبسده اشترى فلان بن فلان بحكم وكالته صدقت بقدومت البين فلان بن فلان في شري ما باقى في هذا الكتاب كره وتحريره بمبلغ ثمن بنية
قدرة وصفه في قد الثمن له المثلن من مال عليه من فلان بن فلان بعد ثبوت كالتة عنه فيه شهادة فلان بن فلان الى اخره واكر بايع بطل باجدا
بنوبسده باع هو منه بحكم ولائته الشرعية على ولد فلان بعد رعايته العظيمة وحفظ الجملته واختياره الا وفق وتحريره الا وفق لكون لولد
طفلا تحت الحجر وذلك ما ذكره من ملك ولد فلان واكر بايع وصي باشد بنوبسده وهو قد باع منه على البني فلان بن فلان بحكم كونه وصيا
منصبه من قبل والد ناظر في احوال قصرة في امواله الحاجة الى ثمن ما يدينه في ما كوله وملبوسه مؤننه لعدا له نقد وكون البيع مصلحي
لكون المبيع معرضا للحرج في ذلك يعقب الشرايط المعتبرة في بيع الامين من عرض المبيع والنداء البتة بجامع الراغبين ومجالس الطالبين واستوف
ثمنه على مبلغ باقى ذكره وصفه بعد ثبوت الحاجة والمصلحة وان الثمن ثمن مثله بنوبسده شهادة فلان بن فلان وذلك ما ذكره من ملك البتة
واكر مشتري بطل باجدا باشد بنوبسده اشترى فلان بن فلان ثوله من صلبه بعين مال الولد تحريرا لا غبط واختيارا لا احوط في اتحاد العقول
صوالمنا من مخاطب الحلال والوار بحكم ولائته الشرعية شفعية الرضوخة واكر ملك غائبة واخر حصة باشد بنوبسده كالتة في مجلس الشرع
بمديته كذا حرس الله جلاله مؤلته بشهادة فلان بن فلان عقبه في شهادة المرتبة على التدا على المشروع على التبع المقر بالمبيع واليهين الوجبة
شرا فلان بن فلان على فلان الغائب عن محل التدا على مناعة القصر كالتة غيبته فيها فلا وفلان بمبلغ كذا دينار او من العين الراية الجدا
مرهونا بجمع دار واقعة بمجلة كذا من بركة كذا بحدود دار بقره او لها الى كذا وثابنها الى كذا وثابنها الى كذا وثابنها الى كذا وثابنها او امرتها
جدا انها وبنائها سقوفها وسطوحها ببيتها وصفاتها اصلها وارضها سفلها وعلوها وطلبه لستحق حقه والتمس بيع المرهون لما كان مؤلا
بستوجب الجانية وطلبه بقتن الا ضمن الاصابة امر الجانية بتعويها بقومها اهل الحيرة والدها الموصوفون بتعويهم الاشياء الموصوفون
بالعقبة والعدا لمبلغ كذا من تلك العين المرهونة بها في فوذي عليها بتلك القيمة في محتمات الناس باما كالم يظهر لها واعتدلا
لاشرايطها لا باقتناع التثبت المستحق المرغن من امين مجلس الحكم فلان بن فلان وباع هو منه ما ذكره من ملك الغائب الراين الثابت
عليه الحق جميع ثلثة الار على الاشاعة وهي الدار المرهونة المحقة بجمع ثوابها المرهونة بمبلغ كذا من العين الراية المتصد كرها ثم جلا
المبلغ مضافا بجملة ثمنه الغائب عن جميع الدين وذمة الشري عن جميع الثمن وسلم البايع الى المشتري المبيع هذه الصفة المشتملة على
شرائطها من الاجابات القبول وتقدم الرتبة المعيرة فيها وفي امثالها وبعد ما جرى الامر على هذا رفع الى العالي المولى الحاكم وبدت معالمه
فانفذه وامضاه وحكم بمقتضاه واشاد بغير هذه التذكرة في تاريخ كذا واكر فنيج بيع كره باشد بنوبسده بكونه ببيعها بنوبسده بكونه
البايع المتصرف بطن الكا من المشتري المذكور فيه ان يقبل المبيعة الشروعة بالصفة فاجابة الى مساندة وقال هو المبيع وفق الاستمالة ورجع
المشتري الى المثلن المؤدى فاسترجه اجمع والبايع الى المبيع وسلمه وصارت بمقتضى ذلك احكام المبيعة الشرعية باطله مفسوخة والمعاقد

المذكورة مستحقة ولم يبق لواحد منها على الاخر سبب المباينة وما ذكره باطن الكتاب نزاع ولا خصام ولا جدال ومقتضى كل منهما خلاف ذلك فلا تمنع دعواه وحكم بصحة ذلك كله حاكم الشرع وقضاه بمقتضا ورضيا واشهدا بالسند البهائم طابعين في تاريخ كذا فصل في احوالهم
 در صورت اجازات هذا ذكرها استجر فلان بن فلان من فلان بن فلان واجوه من غير عقد شرعي جرى بينهما وها جاء احواله صحيحا العقل
 والبدن جازا الاثر فاذا التصرف جميع دار كذا ايجد ودلا لربعة مدة ثلث سنين كالمات متعاقبات متواليات من افتتاح غرة شهر
 رمضان كذا الى الانتهاء والاختتام باجوة مبنية معلومة بلغ قد رها كذا دينار من العين الفلانية اجارة صحيحة شرعية لازمة جارية على وجه
 الشرع خاتمة للايجاب القبول المعبرين في العقود وسلم الموجر جميع العقود عليه تسليما بليق به فسلمه المستاجر ^{بشرط} ليقنع به طول مدة
 الاجارة ويصرف فيه ^{بشرط} تصرف المستاجر وقد نقض المستاجر جميع الاجرة قد ضمنها بالتمام الى الموجر فاقبل بها قبضه بغير الحق للموجر
 معه بسبب الاجرة نزاع ولا خصام بوصول كلهما اليه وحصول جملتها تحت يده ويقطع تصرفه عن مورد عقد هذا الاجارة اذا انقضت هذه
 المدة ويرد على الموجر من غير ادعاء حق وذلك فيه واشهد المتعاقدان بما اضيف اسندا اليهما فيه طابعين في تاريخ من شهر كذا نوعي دكر
 استاجر فلان من فلان واجوه من جميع الدار الواقعة في محلة كذا في بلدة كذا مدة سنة كذا كاملة ابتداء هابوم كذا وانتهاء هابوم كذا
 باجوة مبنية مقدرها كذا اجارة صحيحة شرعية لازمة وجرى بين المتعاقدين في هذا العقد الاجابة القبول وسلم الموجر الى المستاجر
 عقدا للاجارة لتصرف فيه طول المدة المذكورة بما يستحقه من التصرفات الجارية وقد علم المستاجر آداء هذه الاجرة فارسلها بالتمام والكمال
 الى الموجر ورضيها بجميع ذلك واشهد طابعين راغبين في تاريخ كذا واكر اجرت اياه بماء خواهد دارينوسد لتصرف المستاجر فيه مدة
 الاجارة ويوفيه الاجرة المعلومة في تلك المدة مشاهرة كل شطرها واكر بكم نفس خود را باجاره بدهد بنوسد آجر فلان فحصل نفاذ تصرفاته
 وجواز اعتراضه من فلان مدة سنة واحدة من ابتداء كذا الى الانتهاء باجوة كذا دينار من العين الفلانية وجرى بينهما الاجابة القبول
 ليعمل لهما هذه المدة العمل الفلاني وان اهل العمل في يوم من ايام هذه المدة فعليه عمل يوم اخر خارج المدة مكانه حتى يفرغ من عمل
 سنة واحدة كاملة والقرار بينهما ان يوفيه المستاجر هذه الاجرة في المدة الاجارة في اربعة انجم او يقسط الشهور حتى يصير الاجرة كلها مائة
 ورضيا بذلك واشهد طابعين في تاريخ كذا فصل في حكمه
 در صورت شركت مضارب در صورت شركت لا ينفى على غافل لبيب لا يفسد
 على من اخص من الكفاية بصديق في الحركة بركة وفي الجهد جدا وفي الاجتماع انفاعا وان ما بين الله تعالى من احكام عقود المعاملات
 الواردة في الشرايع هو لتسهيل امور العباد وتكثير الفوائد المنفعة لعمارة البلاد والبقاء والسبيل الداعي الى ترتيب هذه المنفعة
 هو انه استعان كل واحد من فلان وفلان بالآخر رجاء للثمن والبركة وطعام للخبر والنفعة فاشتركا عن كمال رغبة ما وصلا رايتهما احوالا
 نفاذ تصرفاتهما ولزوم اعتراضاتهما على تقوى الله سبحانه وتعالى اياها طاعته شركة عتاجية شرعا نافذة سمعا فخرج كل واحد
 منهما من خاصته ماله الحلال المصروف عن شوايب التشبه الخيال مبلغ كذا دينارا من النقد الفلاني وطرحا كل مال احدهما في الآخر
 خلطا بعض ذلك بعض ولما كان المالان من نقد احد بحيث اتحدت صفاتها استحالة تميز احد المالين من الآخر وتقدر
 بواسطة الخلط تعين مال احدهما عن مال صاحبه فصار المالان مالا واحدا بلغ قدرا لكل كذا دينار من النقد المذكور ونقد
 كل واحد منهما تصرف صاحبه فجميع ذلك لبيتر في هذا المال انواع التجارات وبعاملا فيه اقسام المعاملات ويتصرف فيه ضررب
 التصرفات على الاجتماع والانفراد والاتفاق والافتراق مرعبين انواع الشرايط والديانة مؤدبين مراسم العبطة والامانة مخبرين
 عن الافساد والخيانة والقرابينها في هذه العقود عاجز يد على الاصل من الفوائد ويحصل من فنون المنافع يكون بنسبة واس
 المال مناصفة على مهيمن اثنين وان وقع عبادا بالله خسران ونقصان فسر الله عليهما تجرهما المنفعة بالسوية كل واحد منهما بحصة
 من الخسران كما يقضيه الشرعية القضاء والطريقة البيضاء لكل واحد من الشريكين هذين قطع الشرك وافر از حصته من راس المال
 والرجح متى اراد وليس لاحدهما منع ذلك ولا الالباء عن ان طالع شر بكم واخذ به وقدمكم بصحة ذلك كله حاكم الشرعية حكما
 نافذا وقضى به قضاء عادلا واشهد المتعاقدان بما هو مضاف ومنسوب اليهما ضمنه طابعين راغبين في تاريخ كذا واكر راس المال
 مؤدست بكم باسد بنوبك داس مال هذه الشركة كله في يد فلان واذن له شركه فلان واجازه ان يبيع في ذلك سفره وحضره
 انواع التجارات وبعاملا فيه انواع المعاملات ويتصرف فيه ضررب التصرفات مراعي الشريعة والديانة والامانة
 محتثا عن الفساد والخيانة والقرابينها في هذا العقدان كل ما يزيد من راس المال الى اخرها واكم بحكموع مال اذان بكم

باشد و خواهد که بایکدیگر شرکت عنان کنند و شرکت دیگر از صاحب حصه خود اقسام کنند و بعد از آن غلط کنند و شش بعد از فراغ از احکام شرکت بزرگ و هذا وقد اقر فلان ابن فلان عليه فلان كذا دينارا من النقد الفلاني وذلك بين ثابت لازم حال مجمل الغرم با دانه اليه متى طال به لبلا كان او نهارا وقد وصل اليه عوض ذلك بمائة كماله وهذا الدين في ذمته غير مال الشركة الذي في يده وحكمه بجمع جميع ذلك كله حاكم الشرع واشهد المتعاقدان بجمع لك طاعتين في تاريخ كذا و اگر خواهد از اول بر این وجه بزرگ استغرض فلان من فلان حاله انضاف كل باوصاف الكمال وانما تبغوث الاستغلال كذا دينارا من العين الفلانية فبذل التماسه واقترض من خاص ماله المبلغ المذكور ومحصل ذلك كله بدل المستغرض با دانه القرض ونقد فيه بغير كيف شاء وصار المبلغ المذكور من النقد الموصوف قرضنا ثابتا في ذمته بل من الغنم با دانه البهيمه طال به لبلا او نهارا امرا او علابه جمله او بغير كيف شاء واد من غير مئسك بعد ذلك لا غلغل با بر ثم اشرك المقرض والمستغرض هذان شركة العنان مبلغ كذا الى اخر ما مر ضررت مضارب لما كان طلب الحلال في بطنه على كل مسلم والاستغناء بالغرب جائز في كل امرهم استعان فلان بفلان مع بصره فاخذة وخبرة كماله عمال فلان ابن فلان وامرته منه على سبيل المضاربة مبلغ كذا دينارا ووصل ذلك المبلغ من ماله اليه وحصل كله بحد يديه واستغناء الاذن من المال هذا ان يصرف فيه نواع التصرفات ويعامل فيه انواع المعاملات والتجارات سفر وحضر ابر او بحر نقدا دون سببه مراعاة دقايق الصفقة والامانة مجتنبيا من الاضرار والحجانه ونفري بين المتعاقدين ههنا ان جميع القواعد الارواح التي يحصل ذلك بواسطة تصرف العامل فيه قل ام كثر يكون بينهما على كذا سهما للعامل المتصرف في المال كذا ولرب المال المذكور منها كذا وان وقع عبدا بالله خسران فهو عوجب الشرع على رب المال لان العامل الامين معتمد عليه من فله الغرم العامل المذكور اصال صل مال المضاربة اليه مع الرجح المشرط له متى طال به وعليه قطع التصرف عنه وبغير الحق في مضايبه وان تمهاون فيه ونقاعه تكون في عهدته ويعزم ان تلف بعد حسب الشرع وافضائه واقرن بجمع ذلك رضا الطرفين وانفقوا العقد على ما بين وذكرنا فضل بجمع جميع ذلك حكم حاكم الشرع وبذلك شاهد المتعاقدان كلاهما طاعتين في تاريخ كذا فجمع بكم هذه عجة شرعية نافذة بذكر مضارب بجمع حرج بين رب المال فلان وبين العامل فلان في مبلغ كذا من النقد الفلاني وصار ذلك المبلغ في يد العامل ونفذه واذن له رب المال المذكوران بتصرفه في التجارات ويعامل فيه اصناف المعاملات وبمشك في تصرفه باسباب الذبانات على ان ما يحصل من هذا المال بول تصرف العامل من الارباح المنافع يكون بينهما على كذا للعامل منها كذا ولرب المال كذا وقد تعاقدنا في ذلك النقد ونفقا عن مراض منهما وانفاذ العقد واشهدا مضارب طاعتين في تاريخ كذا وصورت حواله لما كان لربها على عمر ومبلغ كذا دينارا لا نرم على بكم مثله قد را ووصفا حاله عرو على بكم بهذا المبلغ وقبل بده هذه الحواله فبولا شرعا بجمع صا الحال به حقا للحنال وبرايت ذمة الحال عن حوال الجبل وبدل لك اقرارا شهدا على ابضهها في تاريخ كذا وفضل ششم وقف ناحما الحمد لله على شوامل الائمة وسوانع نعمائه والصلوة والسلام على منتهى خاتم الانبياء ومبلغ ابضهها وعلى اليرحمه وعنيد وخلفائه وبعد فبذلك كتاب يعني معناه ويعر حجة ان فلان بفلان لما بين ان كل ذلك وافبال ونعمه واموال فان مصرها الى النفر والزوال ان ليس للانسان الاما سعى في تحسين الاعمال بين بين الا فوال جعل النص الجلي من الكتاب المنزل على النبي الامي وهو قوله عز من قائل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله ثم لا ينجون ما انفقوا منا ولا اذى لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون اما مابين يديه ونصبه لا شارة الجلبه الصارة عن الحضرة النبوية وفي قوله اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلث منها صا جار بصره عبيته فزع على المساكين ابواب الخيرات واقاض على المستحقين الجلبات لم يخطى بالعن الاقدام بها شوايب السمعة فوايل الرباء والشهرة بل كل ذلك رجا المشاوب في ذخر اليوم الحنا يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اعطى الله بقلب لم يوفق خالصا لوجه الله تع من بده صادرة ورويه صافيه جميع لغيره الدعوة كذا من قري بلدة كذا من كورة كذا اعيانها الله من فوازل الايام مع سائر ابد الاسلام المستغنية عن التحديد والتوصيف الامعان والمباينة في الشهير الغريب ليلو عجماء الشجرة في موضعها غايتها وقصودها ووصولها في المعرفة نهاياتها واقضاها التي في يده ومختصر في بلا مانع ولا منازع بغيرها من حقها وتوايلها وكافة لواحقتها وضافا لها مشاوبها

و مشارعها انهارها و قنواتها عيونها و جداولها اكرومها و اشجارها بنايتها و صحارها عمرانها و خرابها ابنيتها و افضيتها و بالجملة سبل ما يتبعها من الزايق و الطمعات و جميع ما يدخل فيها من الحقوق و التمتع على مصالح الرباط الذي احث الواتق شكر الله سبحانه في بلدة فلائته و قفا صحبها شرعا و حبسا صريحا سمعنا محمدا مؤيدا معتدلا في نظر الشرع معتبرا عند ارباب الاصول و الفروع مستجيبا للشرائط و الاركان خالبا عن ثواب الخلل و نقصان لا ترهن و لا توهب لا تباع و لا تملك و لا تسبد و لا تورث الى ان يرث الله الارض و من عليها و هو خير الوارثين و جعل التولية و النظر في ذلك لفلان بن فلان مادام حياته لمن اراد و احب هو من اولاده او غيرهم ممن يكون موضوعا بالامانة و الدبابة و قلة الطمع و الاحتراس من الخيانة ثم لحاكم المسلمين في تلك البلدة و فواجبها على تواردها الا زمان و الدهور و تضادم الاعوام و الشهور و لو انهم و بطل العباد بالله الرباط المذكور بسبب الاسباب المنقضية لذلك يكون قفا على غامة الفقر و المساكين و الصادقين منهم و الواردين بتلك البلدة التارئين منهم و الساكنين فيها و شرط ان يكون للتولي من حاصلها كذا و بصرف الباقي في مصالح الرباط المذكور و سفره الصادقين و الواردين فيه حيث يراه المتولي مراعى للوجوب الاصلح و الطريق الاوفق من غير هذه الوقفة عن وجوبها المذكورة او دام ابطالها فغلبه لغته الله و الملكة و الناس اجمعين و حكم بقتة ذلك كله فاض نافذ الحكم من قضاء المسلمين و حاكم لامور المؤمنين اعلى الله شأنه و اشهد عليه العدل في تاريخ كذا نوعي و بكر الحمد لله كاشفا الظلم بنور الشريعة المنضبة و مبين الاحكام بالادلة الشرعية و موضع الحلال و الحرام بالايات العلية التامة بظهور الاسلام محمد سببا البرية صلى الله عليه و في كل بكرة و عشية اما بعد فلما وفق الله تعالى لفلان بن فلان حتى يتقن ان الدين اداء موطن غمر و لا منزل سرور و مدار بوار لا دار قرار يغنيها ظل زابل و مقبها ضيف احل عداتها مختلفة و غاياتها متلفذة و الفان من جعلها زاد المعادة و انه فها الا فخر زاده و تحقيق ان ما اكله الانسان و لبسه فقد افاء و ما يتصدق به فقد ابقاء و ان الوقف حسن تجدد فوائدها في خالقي البقاء و الفناء فهو منافعها في طوري الشدة و الرخاء و وقف و حبس و سبل تقربا الى الله و اتباعا لمرضاته هربا من عذابها الوبا و طليبا لنواب الخبز بل ما ذكر ان له و ملكه و حقه و في يده و تقربه الى حين صدور هذه الوقفة منه و ذلك جملة كرم كابين في موضع الفلا في بجلدته المنهبة الى كذا و كذا على ابناء السبيل و الفقراء و المساكين بالمدينة الفلائية و قفا صحبها شرعا و حبسا صريحا حكما لا يباع و لا يوهب و لا يورث الى ان يرث الله الارض و من عليها و هو خير الوارثين و شرط ان ما يحصل من ربحه و دخله بصرف و لا الى ما فيه سبقا و رقبته غامرة و حصول ثمة متواصلة و ما يفضل يجبل اثلا ثابته مثل ان ابناء السبيل المحتاجين الصادقين الواردين هناك لتصلوا ذلك تكمل لاهمة سفرهم و ثلثه الى الفقراء المساكين بتلك المدينة و الثلث لآخر الى المساكين قدر حاجتهم و جعل التولية و النظر في امره بوقف و تحصيل الدخل و صرفه الى مصب الاستحقاق لفلان بن فلان ثم اولاده فلا بعد نيل ثم لحاكم المسلمين بمدينة فلائته فضا جملة ذلك و قفا على الوجوه المذكورة لا تغير شروطه و لا تبدل اصوله و حكم بقتة جميع ذلك حاكم من حكام المسلمين نافذ الحكم و القضاء و اشهد عليه العدل مسئولا في تاريخ كذا نوعي و بكره اذ برامى وقف اولاد بنو سبدا الحمد لله على نعمة المتواصلة و صفة المتواترة و الصلوة على نبيه محمد المؤيد بالايات الباهرة و الحجج القاهرة و على الكرمين و عترته الطاهرة اما بعد فان فلان بن فلان لما اختار اولاده الاحوط و اثر لهم الانفع الاعبط و وقف و حبس بنية خاضرة و طوبى غير فائرة ابتغاء لمرضات الله و رجاء لرحمة ما ذكر ان كان ملكه و حقه و في يده و تحت تصرفه الى حين صدور هذه الوقفة و ذلك جملة قربة قسما كذا الحاجة كذا من اعمال المديونة كذا بجد و دها و حقوقها من على اولاده من صلبه فلاان و فلان و فلان و اولادهم و اولادهم و اولادهم ابدا ما توالدوا و نساء الا سواهم في فوائدها الذكر و الانثى و البطن الادون و الاعلى و قفا صحبها شرعا و حبسا صريحا حكما جامعا للضوابط حيا و بالشرائط لا تباع و لا توهب لا ترهن و لا تورث الا ان يرث الله الارض و من عليها و هو خير الوارثين و شرط ان يبذل المتولي امره الوقفة و هو تابع بعينه فباقي مجهودة في توفير منافع و رد الوقف و بيعي فيما ينفعني الى زيادة محصوله و تصرف الحاصل و لا في عماراته الموجهة لبقاء الاصل و انما الدخل من غير اسراف و لا احتجاف بل بقدر ميسر الحاجة ثم باخذ ما فضل عشرة حقا بغيره لنفسه و ابرق لقباه باسم ثم يدفع باقية التمام الى اربابه مراعى فيه شرائط الموانسات بعتبة رؤسهم صغارا كانوا و كبارا ذكورا كانوا و انا ثا و متى توفي احد منهم يرجع حصته الى الاحياء الباقين و لو انقطع انسابهم و انقضت احوالهم ولم يوسد احد من ذريتهم يكون النظر و التولية لحاكم المسلمين بمدينة كذا بصرف فوايد الوقف و ما بصرفه في عماره الاصل و باخذ

قسم اول در علوم اوائل

(149)

مقالہ دویم در علوم سحری

[illegible]

ثلاث جميع الخلفات ضامتا كان او ناطقا دقيقا او جليلا فليلا او كثيرا او بصيرا في وجوه الخيرات كعبادة المساجد والرباطات وكسوة
الانبياء والفقراء وسائر انوار البرات وتقبض هذه الوصية ايضا وما على الوجه المشرع لفلان بن فلان من غيرها او بدلها او ازام
ابطالها واهمالها واخلالها فقد بآب غضب الله وما ويرحمه وبئس المصير وقد اتصل بصفحة هذه الوصية حكم حاكم الشريعة في تاريخ كذا
صوت هبته ومبطلان من فلان واعقب هومنه بعقد شرعي جميع باغ وانع بجله كذا من بلد كذا بجميع نوابه ولو احقده وانجاه
وجد انه وكل حق بضاف اليه شرعا هبة صحته شرعية محتوية على تسليم الموهوب من المتهب تسليما اياه والروية والايجاب القبول الثابت
وسائر الادكان المقررة والشرائط المعترضة بحيث صار الموهوب ملكا مطلقا للموهب منه وقت بدو تصرفه منضمما الى املاكه وامواله اللازمة
ثم اقر الواهب اقرارا مستافيا بان الباغ الموصوف حق صرف وقال طلق للمتهب له ان يتصرف فيه تصرف المالك في امواله بلا
مانع ومنافع وبذلك كله اشهد في تاريخ كذا **فصل ثامن** در مكرات واهسته نامها الحمد لله الذي شرفنا
بدن الاسلام وهدانا الى معرفة الحلال والحرام والصلوة على خير خلقه محمد سيد الانام وعلى الر وحبه الكرام وبعد فان اوثق
عري يقسم به المسلم في منع الفواحش هو النكاح الذي حث الله عباده بصريح كلامه عليه نذير رسول الله صلى الله عليه وآله في منعه
الفاظه عليه من تسكن به فقد حصن نصف دينه وحسن وجهه بقبضه من تخلف عنه فقد افقح عليه بارشها طينة وافصح مجاهم من شره
ومنه هذا كتاب ناطق بذكر مناهج شرعية حوت بين الخاطبة فلان والخطوبة فلان على كتاب الله وسنة نبينا صادق مقين مبلغه
كذا بحضور من الثقات العدل السامعين للايجاب القبول حين اجتماع الشرائط المعترضة ورعاية الامور المعقدة في عقولكم
والنرم الزوج التزاما معولا عليه شرعا ان يودي الى صاحبه المذكورة متى لم يلبس لها ولا غيرها سرا او علانية كيف شاءت اذ اوت
واعترف بان المبلغ المذكور مهر مثلها لا يجاوز فيه ولا شط ولا مباح ولا غلط وانه غير قادر على ادائه واجدا لمثاله من
خاص ماله وغاياته تعالى لدى الاستناد على القاعد المستتم والرسم المعتاد ان يجعل تقوى الله شعاره ورعاية حاجته
المذكورة دائره مجتمعة لقوله جل ذكره وغاشروهم بالمعرف وقد اتفق عقد النكاح باليمن والقداح في تاريخ كذا واكرار طرئين
وكيل باشد بنوبه تدريج فلان بن فلان الحرة الباتة العاقلة فلان على صداق كذا وزوجها منه فلان بن فلان باذن ولها
ورضائه وانها ايضا بعد ثبوت وكالته في ذلك بشهادة فلان وفلان وقيل نكاحها للزوج وكيله فلان بن فلان بعد
ثبوت وكالته عنها بشهادة فلان وفلان تزويجا صحيحا شرعيا ونكاحا صريحا حكما مشتملا على الايجاب القبول بحضور من
الشهود العدل في تاريخ كذا هشته نامه طلق فلان بن فلان زوجة الستة فلان ابنة فلان خالة فلان فاذا طلقها واحدة
رجعيه شريح بها وانقطعت علقته الزوجية بينهما الامع رجعة محالة في تاريخ كذا واذا جرى خلع جنين نوكد لما كان التوفيق
بين الزوجين فلان وفلان متعذرا والتعاقد على الحد والشرع معتبرا واقتضى ظهور المخالفة واشتداد المنازعة ان يفرقا
بذلك هي من مالها كذا المطلقة المطلقة واحدة وطلقها على العوض المذكور بخالعة صحته شرعية ومفاد صريح حكيمه فقصر
الزوج العوض وبانته منه بطلقة وانقطعت بينهما الزوجية ولم يبق له عليها علقته الحل الا بعد نكاح جديد وعقد مستفاد
وذلك في تاريخ كذا **فصل نهم** در وكالت شفعة ومحرر قسمت هذا كتاب شرعي بهم مضمونة وكل في كمال عقله وقضا
داه عن وفور غبته وصديق رادته فلان بن فلان بالتصرف في املاكه وامواله وكل امر يجوز فيه الاستتابة شرعا كالبيع عنه لانها
لو قبض ما ثبتت وسيثبت له على الناس قاطبة واستخلاص حقوقه واقيات الحج واقامة الكايل بين يدي قضاء الاسلام وكسنة
بما يراه صوابا واجارة املاكه وادائه امواله واقراضه والاستدانة والاستقراض عليه عند سبب الحاجة وكالوقف والادعاء
لتوثيق الحقوق وكالحوائز والاحتيال والتعويض والاستبدال وغير ذلك من التصرفات الشرعية مجمل قوله وفعله بجميع ذلك
كقوله وفعله ورضى بما صدر وسبب صدق من كان او عليه قد اذ هذه الوكالة بحيث لا يقبل منه الغزل والاستبدال ولا يجري فيها
احكال الرجوع والابطال فلنلقى الوكيل المذكور هذه التوكيل بالقبول الشرعي وتقليد الامور الموكولة اليه والتزم الاقدام على
علي ما يتقنه شرط الدبانه وبرتضيه هل الامانة وقد اتصل بصفحة ما في الكتاب من فاتحة الخاتمة حكم الحاكم اعلى الله امره
الوكيل والوكيل كلاهما بالحكم عنهما ضمنه طائعين راغبين في تاريخ كذا **فصل عاشر** در صورت حكمي نامها وتوفعات حاكم
هذا كتاب صدقه العبد المنقر الى رحمة الله تعالى وعفوانه فلان بن فلان عفر الله له ولوالديه واجرى الخبر على بدنه الى كل من يصل

در قسم اول علوم اوسنه... من كان افعلا كما ينبغي

اليه من قضاء الاسلام واوله الفرض والابرار بمجمله البلاد والامصار والافضاء والجماعات والافطار... قسم اول علوم اوسنه... مقاله دويم در علوم شرعي

قسم اول در علوم او

(۱۵۲)

مقاله دوم در علوم شرعی

المسلمین حرر الله به امر الدین واجبه الله به واجبه بذلك بین بدیهه لیکون الثابت عندک کالثابت عندی ولحمکم بمقتضاه مذکور
جزیل الثواب وجمیل الاجر لعلوم الحساب وان کتابی هذا معنون الظاهر الباطن اما عنوان الظاهر فخط کتاب واما عنوان الباطن
والثانی فلان التطور علامه الاوصال وهی کذا والتطور فی الخ فخطی مختوم بختمی الذی یقر من نقشه کذا وسانه علیه

من شهادیه وانه مسطور کذا قطعته من الکاغذ الفلانی بلغ سطوره الی هذا التطور وون ما یلیه کذا والله تعالی المبرور
لحکم عیبه الیه المصلح المول ونعم النصیر ویا ضی تمام رکب کذا قاضی خط یزید ما اعز هذا الی کتاب وضمته
هذا الخطاب عنی صلا وبادی سطر والامر به کما ذکر من وصل الیه من القضاء ووقف علیه من الولاة ادام الله توفقه وسهل
الی الخیرات طریقته ووجه شرعیها بما یجب اعتبارها ومرتباتها بقبوله ولعل بعد لوله لنبال الی الامور الجریبل والذکر الجبل ونفقا
واتاه بما یحب برضاه کتب فلان بن فلان نوعی متکبر اهتکاحه الکاتب علی خطی الی الشریف الواصل الی الطوار علیه فرضا الاسلا
ورعاة الاحکام اسبغ الله علیه الانعام فی جعله علی تفصیل الشریعة الطاهرة والمعدلة الظاهرة نال الاجر والثواب والثناء الحسن

فن حکم

المستطاب کتبه فلان بن فلان الحاکم شهر منه کذا ویرعوان بنوید بسم الله الملك الملتان الحق المبین من الراعی عفوزی العالمین
فلان بن فلان حق الله مالک وختم الخیر اعماله فن نحم از کتاب نفایس الفنون علم دعوات که آن عبارتست از
اوراد واذکار منقول از سبأ واولیا وکیفیت خواص وشرایط وشناختن اوقات خواص آن مانتجه بهم تقسیم باشد در فصل اول در
نشانه تعالی فصل اول در معنی عا ودر آنکه دعا کردن بهتر است یا ناکردن بدانکه دعا طلب کردن حاجت از بار تعالی متضرع و خلاص گاه بود
که غرض از دعا تخرید و دنیا بود و پشتراد غیبه خواص و لیا که از اسواته اعراض نموده اند ازین مثل تواند بود و جمعی گفته اند دعا آنکه مروی باشد
شایع بتصریح یا بتعریض هر چه مروی باشد از انما جات خوشند و دعا هم بقول باشد و آن را صریح بود و چنانکه اللهم ارحم و اعط با تضرع
چنانکه در تفصیله آتی تعریض طلب قوت اعانت کند و هم فعل و آنچنان باشد که همت بر طلب حصول مطلوب صرف کنند و اعتماد بکرم
و لطف تملول غنه نموده و موجب نظم و فی النفس و جفا و فساد فطانه سکوتی بیان عند خدا و خطاب از او عبارت نیارند بعضی حکما بمعنی را
تسلط و هم گویند و بنایت مؤثر نیست چنانکه در وقع امر من آلام و ضعف قوی و کلال بدن بلکه در مواد کانیات و در متصرف نبود و صلا
خلاف کرده اند اندر آنکه دعا کردن بهتر است یا ناکردن آنکه دین بر تنه که دعا کردن بهتر است عقلا و تعللا اما عقلا بنا بر آنکه محتاج بحکم الوجود
الوجود در دو وجود و افاضت وجود ظاهر است و هم ممکنات در حد ذات خود ناقص اند و نسبت با وجب تعالی و تقدس پیوسته در محل
فیض طلب و محال و خفیه اگر بوقت مشورت نقصان خود و تألم بقدران کمال لایق بود از حضرت ذو الجلال و الزمان طلب آن کند هرگز بهتر باشد
و اما تعللا فلقولهم لا دعوی استجب لکم و لقولهم و الله لا اله الا الحق فادعونی و لقولهم ادعونی خوفا و طعنا و لقولهم ادعونی بقرعنا و
و لقولهم واسئلوا الله من فضله و لقولهم لا یزید قضاء الا الدعاء و لا یزید فی العمر الا التبر و لقولهم ما من احد بدع بدعاء الا ان الله

کتاب فی علم الیه فی قضاء الاسلام و در او احکام قضایه بزرگ و در انما جات فی طلبه شریعتی علیه و صلا

ما سئل و کف عن من السؤ مشاه عالم یبع باثم او قطع رحم و لقولهم الدعاء هو العبادة و لقولهم من فزع له باب الدعاء ففضله ابوب
الرحمة و ما سئل الله شیئا احب الیه من ان یسأل العائنه وان الدعاء ینفع قمانزل و یما یسزل و لا یزید القضاء الا الدعاء
ضلیکم بالدعاء الی غیره فلان من الایات الاحادیث الذلله علی فواید الادعیه و جمعی گفتند دعا ناکردن بهتر است از کردن و تمسک بشان
خند و جاست اول آنکه در دعا مطلوب نیاید یا شد آخرت شاید که مطلوب نیاید و دنیا قدر آن ندارد که آنرا عقلا از حضرت حق تعالی طلب کنند
و شاید که آخرت باشد زیرا که اگر آخرت خط خود طالب فی باشد و اگر طلب فی است و اطلب نتوان یافت پس طلب تنباید
دوم آنکه حقیقا عالم است قادر اگر چه مطلوب بنده است مصلحت او در آن باشد باید که بی سوال بدد و اگر مصلحت او در آن باشد اگر سوال کند
و اگر نکند باید که ندیدیم بجهت بنده است بر حق و جهت بانه اگر حجب بود خود بدعا چه حاجت و اگر نباشد شاید که صبر و قنوت چه
حق تعالی بنده را از شر و فساد و محی فرموده پس بطریق اولی آنچه فساد بنده در آن بود او نیکتر کند و حسنه یا جارا آنچه بدو حاصل
بدد اگر طلب کند و اگر نکند چه ضرر آنکه مطلوب بنده خدا است معلوم الوقوع یا معلوم اللذوق اگر معلوم الوقوع باشد خود بی عاقل شود
و اگر معلوم اللذوق باشد آن محال بود اگر دعا کند و اگر نکند و این وجه ضعیفند اما اول بنا بر آنکه گوئیم که شاید مطلوب دنیا بود
از او سبیل آخرت سازد و لکن سبیل آخرت باید که مراد آخرت بود و لا نسلم که قصر اطلب نتوان یافت و اما دوم گوئیم بنا بر آنکه در
آنچه مصلحت بنده در دست بر حق تعالی و حجب نیست لکن سبیل آخرت باید که مصلحت و عدم مصلحت بنده نسبت با مطلوب هر دو یکسان بود
و اما چهارم بنا بر آنکه علم حق تعالی تابع معلوم است یا خود گوئیم که معلوم الوقوع است بشرط دعا پس بشرط حاصل نشود و مشروط تحقق نکرد و فصل دوم

مقالہ و ویم در علوم شرعی

قسم اول علوم او اہل

در بیان اوقات دعا و محکم که دعا را شاید بداند حاجات و عبادات و اوقات و از آنرا را مدخلی هر چه با محاسن است هر قومی قتی اختیار کرده اند غایت کشف
و عبادت را اجتماع و استقبال باید کرد و صابیه کشف وقت اقران در شری یا بخانه هر کوی که باشد با کف تخصیص ابو الحسن بهی در ذخایر محکم
آورده است که بهترین قتی از برای دعا آنکه مشتری همان کف تخصیص باشد و در آن وقت قمری قرار می یابد و در آن وقت باید نور و درجه سلطان بود
یا تیم در محل عاشر باشد و اگر مستعد درجه سلطان طلوع باشد یا جزو سیم در محل عاشر باشد و اگر تیم درجه سلطان طلوع باشد مستعد یکم در محل عاشر و پس
اگر از نوزده درجه سلطان آغاز دعا کند تا آنوقت تمام شود و بنایت محمود باشد و در وقت مختار نه زهره در محل از دعا احتراز باید کرد و بهترین قتی
آن باشد که مشتری در آن قرار کند و در عاشر یا سیم باشد و مشتری راجع بود یا در سیر یا پس موافق باشد و زهره در طلوع یا رابع و از آن پس ساقط
دیش بود چون قمر از استقبال منصرف شود و بعدی متصل باشد وقت حاجت حاصل بود و بهترین استقبال آن بود که قمر در میزان باشد و اوقات
در محل بهیست یکم درجه و پیش نصاری قتی که قمر از مشتری منصرف شود و بر سیم متصل کرد و بهترین اوقات عاشر و یعقوب بن سخی گندی در ۱۵۵
که در وقت دعا کردن باید که سعدی در طلوع باشد و سعدی دیگر در رابع و قومی دیگر گفته اند باید که سعدی در عاشر و دیگری در رابع و باید
که آن هر دو سعد شرقی باشد و از نحوس بری و محرق و راجع باشد و بعضی گفته اند که دعا اگر از برای خیرت کند باید که ماه در خانه
زهره باشد و متصل مشتری اگر از برای نیکبختی باشد که ماه در خانه نای مشتری باشد و متصل زهره و اگر از برای طلب ضیاع و عفار بود باید که متصل
زحل باشد و اگر از برای طلب علم کند باید که بعطارد متصل باشد و بعضی گفته اند هر وقت که عطارد یا مریخ مختار آن کف تخصیص باشد آنوقت آجا
بود اما پیش آنکه اسلام آنکه بنده باید در همه اوقات بکفر حقیقت مشغول باشد تا در اوقات چند مشتری باید بود و همچنین شب و شب
که اول حبس قدم و روز پانزدهم او و در شنبان تخصیص روز پانزدهم و شب او و در رمضان تخصیص شب نوزدهم و پست و یکم و پستیم
و پست هشتم و شب آخرین جمعه او و در دو و پنج تخصیص و در اول او و در محرم تخصیص و در عاشر و ایتام پس هر ایمی و روز نای جمعه از برای او و در
وقت محروم و عاشر است در سایر اوقات چه حقیقت فرموده و بالا سحر هم متغفرون و در اخبار آمده است که من اخلص لله اربعین ضیاعا
ظهرت بنایع الحکمة من قلبه علی لسانه و قال بنعط الله اركان واجته و اوقات و اسبابا فارقانه حصوا الضلای
الرفذ والنصر و بعلو الفلبا لیل و قطعه عن الاسباب واجته الصدق و افانده الاسباب و استبا الصلوة علی النب و الله و همچنین در
روز آینه زمانیکه از برای دعا بهترین اوقات و علما در آن زمان خلافت بعضی گفته اند آنوقت که امام بر منبر رود و تا گذاردن نماز کاشان
عنه بی این کلیل الامام الی ان یقضی القصله و بعضی گفته اند آن پیش از زوال است آنوقت که مردم در ساز غار باشند و بعضی دیگر گفته
آن پیش از خطبتان است و بعضی دیگر گفته اند آنوقت که امام روی بجزایر و جمعی دیگر گفته اند آن زمان رکوع اول است و قومی گفته اند آن
وقت معین نیست هر که خواهد که آنرا در یاد در روز جمعه بعبادت دعا مشغول باشد تا آنوقت را در یاد و بعضی گفته اند آنوقت عزوبان
از روز جمعه و ضعیف از برای علمای شریعت این تقوی شنیده است که انقول را ترجیح نداده و راند یکی از ایشان گفت
مرا در اول جوانی بیماری بسیار بودی چون این فعل بمن رسید من هر روز آینه بوقت غروب کتاب دعا لیکه منقولست و مشهور است
سمات بود و بخوانم چون دعا تمام شدی کتاب فرود می و مراد دینی بجز این بودی که بدان مرصیح دارد که مرا طاعت محفل
مرض نیست از آن روز تا امروز که قریب بیست سال است و دیگر بخور شدم و آن دعا هر چند که مطهر است اما در آخر تقیم پراکنیم آن
در کتاب تحفه را دیده ام که چون کتاب گرفته شود بوقت زوال پیش از گذاردن فریضه هر دعا لیکه گفته است مجاب شود و هم در آنجا
نمذکور است که در روز چهارشنبه میان نماز پیشین نماز و دیگر دعا استجاب کرد و بشرط آنکه همان دعا روز و شب و سه شب خوانده باشد و شرح
کامل سعد الدین حموی در کتاب بدیه آورده است که هر که در شب چهاردهم ماه در آنوقت که ماه میان آسمان برسد و ضو با زد و در وقت
نماز بگذارد و هر چه خواهد از قرآن در بخواند و بعد از سلام آید و آیه از قرآن بخواند که و القم قد را به منازل حتی عاد کا العروج القیم لایس
یعنی همان تذکر القم و اللیل سابق التمار و کل فی فکک یسجون پس سجده کند و بگوید قسم علیک الله بالاسم الاخضر و الاقر و التمر لکن
الخمر و فی هر حاجتی که بخواند در ماه اول یا سیم یا پنجم روا شود و همچنین مانیکه غازیان وصف قال باشد دعا مستجاب شود و قتی که
باران بیاید و همچنین و چنانکه زمان را در حاجت مدخل است مگر آنرا نیز در آن هم عجب باری تمام است چه در عهد مسجد حرام تخصیص در مقام ابرام
و تمریم و مستجار و مجاز و آیه حجر الاسود و عظیم و فرم و در میزان رابع در غزوات مسجد فقی مسجد مدینه تخصیص میان منبر و قبر پیغمبر و در بقیع و مشایخ
اسباب و ائمه و مراد و لیا و درجه حضرت امامت را بجا بیاورد و دیگر در مواضع دیگر و در سجده و گشت و کلیسا و تشک و در حرا

اين باشد و عايشي عيسى عليه السلام اللهم اني اصبحت لا استطيع دفع ما اكره ولا املك دفع ما ارجوه واصليح الامر
بيدي غيري واصبحت مرتعنا ابعلي فلا تقصر انقصرته اللهم لا تثبت لي عدوي ولا تنولي صدي ولا تجعل مقبلي في ديني ولا تجعل
الدين اكثري ولا تسلط علي ولا تجعلني في ما يكرهك حضرت سفيان بن عيينه رحمه الله عن عبيد الله بن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وآله
علي واسكني ولا تمكر علي واهدني ويسر الهدى واسكني علي من يعنى علي ربه جللي لك شاكر ولك ذاكر اهابك مطوعا لك محتجا
الك اواهامنيك ارب تقبل توبتي واغسل حوبتي واجبت دعوتي وثبت حجتي وسدد لساني واهد قلبي واسئل سحرة
صدري وعاشي دكر اللهم اغفر لي خطيئتي واسرني في امري وفانك اعلم بهنقي اللهم اغفر لي جدي وهنكي وخطائي وعدي وكل ذلك عندك اللهم
اغفر لي ما قدمت وما اخرت وما اعلنت فانك اعلم بهنقي ان المقداد لما فرغ من كتابته على كل شيء فذكره عايشة سفيان بن عيينه رحمه الله
اللهم اني اسئلك بمحمد بن عبد الله وابوهي خلتك وموسى كلمك وعيسى روحك وبطورته موسى والنجل عيسى وذيور ذاد ورفقان
محمد وكل ذي وجهه او قضاة قضيتهم وفقر اغنيته او ضال هديته وباسمك الذي وضعته على السموات فاستقلت فاستقلت
باسمك الذي استقل به عرشك واسئلك باسمك الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل في كتابك من لدنك واسئلك باسمك الذي
وضعته النار فاستندار وعلى اللبل فاطم وبطنك كبريتك وينور وجهك ان ترزقني القرآن والعلم وتخلصني من الجهل وسعي بصير
وتسلي به جسدي بجلوك وقوتك فانه لا حول ولا قوة الا بك يا ارحم الراحمين نقلت كبريت غريب سفيان بن عيينه رحمه الله
بشيء يسير كشيء سبحان الله تسخر لنا هذا وما كنا له مقرين وانما الينا ربنا المنتقلون اللهم انا فضلك في سفرنا هذا البر
الغفوي ومن العمل ما ترضى اللهم هون علينا سفرنا هذا واطولنا بقاءك اللهم انت الصاحب في السفر والخليفة في الاهل
اللهم اني اعوذ بك من وعاء السفر وكاتب المنظر وسوء المنقلب في المال والاهل وجون شب رآدي كشيء امسنا وابعني
الملك لله والحمد لله ولا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير اللهم اني اسئلك من خير هذه
الليلة وخير ما فيها واعوذ بك من شرها وشر ما فيها اللهم اني اعوذ بك من الكسل والهرم وسوء العبر وفقة الدنيا و
عذاب القبر وجون ثقي يسلي راسي برز من نياي كفتي اللهم اسئلت فني اليك ووجهت وجهي اليك وفوضت امري اليك
الجان طمحي اليك بخير وذهب اليك لا يخال ولا يلجأ منك الا اليك امنك بك انك تبارك وتعالى لا اله الا انت سبحان الله
واسبح الملك لله والحمد لله ولا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير
اللهم اني اسئلك خير هذا اليوم وخير ما فيه واعوذ بك من شره وشر ما فيه اللهم اني اعوذ بك من
الكسل والهرم وسوء الكبر ونسمة الدنيا وعذاب القبر وعقب برزاي من عايشي لا اله الا الله وحده لا شريك له له
الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير ولا حول ولا قوة الا بالله لا اله الا الله ولا نعبد الاياه له النعمة وله
الفضل وله الثناء الحسن لا اله الا الله فخلصني له الدين ولو كره الكافرون اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معط
لما منعت ولا ينفع ذا الجد منك الجد وتعل جميع استبروايات محله كفرموده كبرك بعد از نماز فرقيسي وسته بار سبحان الله وسته بار الحمد لله
وحتى حجار بار الله كبر كجود في خيال خبر دنيا و آخرت و دري كند و ثواب و در خبر از سابقان و كذا راند و در ويات اهل البيت اول كبريت
و بعد از آن تسبیح پس تحمید و هم از رسول ص نقلت كه هر كه باده صد بار بگوید سبحان الله و هم بخام شب صد بار چنان باشد كه صد حج كند و
و هر كه صد بار بگوید الحمد لله چنان باشد كه با صد بار راه خدا تعالی جدا کرده باشد و هر كه صد بار بگوید لا اله الا الله چنان باشد كه صد بنده
از او كرده باشد و هر كه صد بار بگوید الله كبر ثواب بچكس از روز جمعه ثواب و نباشد و از الله نقلت كه هر بنده كه با خلاص نیاز بهر حاجت و
اندا بخواند حق تعالی در اوج جمع مخوف و نیا و آخرت بر ماند و كبريت بسیار در آخرت مخصوص گرداند بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الله و
الحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم سبحان الله تبارك و اطراف التبارك سبحان الله العلي العظيم
والاحسان سبحان الله بالعتي والابكار سبحان الله حين تمسون وحين تصبحون وله الحمد في السموات والارض وشتيا وجن
يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي ويحيي الارض بعد موتها وكذلك تخرجون سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام
على المرسلين والحمد لله رب العالمين سبحان ذي الملك والملكوت سبحان ذي العلق والجبروت سبحان الملك
الحي الذي لا ينام ولا يموت سبحان القاسم الدائم سبحان العلي الاعلى سبحان الحي القيوم سبحان قاهره و تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

سبح قدوس تبارک و تعالی و الروح سبحا خالق ماهر و ما لا یرى سبحان الذى لا یبدى که الا بصا و هو بیک الا بصا و هو اللطیف
 الخیر اللهم انی اصبح منک نعمه و خیر برکة و عافیه فضل علی محمد و الیه السلام علی منک و خیرک برکاتک عافیتک و نجاة من النار
 اوزنی فضلك و کرامتک بما ابیت فی اللہ بنور اهتدیت و بفضلک استغفیت منک اصبح منک استغفرت اللهم انی اشهد
 و کفی بک شهیدا و اشهد انک و رسلك ملائکتک حملة عرشک سکان معوانک ارضک و جمع خلقتک انک انت الله لا اله الا انت
 وحدک لا شریک لک و ان محمد عبدک و رسولک و انک علی کل شیء قدیر اشهد ان الخیر حق و ان النار حق و النشور حق و ان الشا
 ایة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور اللهم لک الحمد حمداً سمرک ابدالاً لا انقطاع له و لا نقاد و لک الحمد و الشکر جمیع محامدک کلها
 علی جمیع نعماتک کلها حتی ینتهی الحمد لک ما تحب رضی لک الحمد علی کل کلمة و شریة و طبخة و فیضه و یسطر و فی کل موضع شعرة
 اللهم لک الحمد حمداً خالصاً مع خلوک و لک الحمد حمداً لا منتهی له و دن عیلتک و لک الحمد حمداً لا امد له و مشیتک و لک الحمد
 حمداً علی عفوک بعد ذنوبک اللهم لک الحمد صفای الوعد و العهد غیری الخیر فاقم الخیر و لک الحمد فیع الذر و الخیر و لک الحمد
 الابان عظیم البرکات تخرج النور من الظلمات مبدل الحسنات للثبات و جاعل الحسنات درجات اللهم لک الحمد غافر الذنب
 و قابل التوب شدد العقاب فی الطول لا اله الا انت البیک المصیر اللهم لک الحمد فی الليل اذ انقضی لک الحمد فی النهار اذ انقضی
 و لک الحمد فی الاخرة و الاولی لک الحمد عدد کل نجم و ملک السماء و لک الحمد عدد الثری و الحصى و التور و لک الحمد عدد اوراق
 منبیه النجی الخیر و لک الحمد عدد اوراق الاشجار و لک الحمد عدد ما احاط به علمک حمداً کثیراً طیباً ما کان منه کان ضی و
 یحب تنبیه و ضی و کما یبغی لکم و محبات و عزجلک یسره باریک لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو
 اللطیف الخیر و ده باریک لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک له الحمد یحیی و ممیت و هو لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء
 قدیر و ده باریک استغفر الله الذی لا اله الا هو الخیر الفیوم و انوب لیه و ده باریک یا حنان یا منان و ده باریک یا رحمن
 و ده باریک یا رحیم و ده باریک یا بدیع السموات و الارض و ده باریک یا ذا الجلال و الاکرام و ده باریک یا الله و ده باریک یا فاعلم و ده
 باریک یا حی لا اله الا انت و ده باریک الله الرحمن الرحیم پس بار صلوات برده باریک اللهم افضل لی ما انت اهل له و ده باریک یا من
 و بعد از آن سوره یس بخواند و فصل پنجم در ادعیه اسبوع و عای روز اوینیه مرجباً بخلق الله الخیر بد و یکا من کاتبین و هت
 اکتب اسم الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و ان الاسلام کا وصفه الدین کا شرع و الکتاب کا منزل
 و القول کا حدث و ان الله هو الحق المبین صلوات الله و سلامه علی محمد و الیه اصبح فی امان الله الذی لا یستباح فی ذمه الله الذی
 لا یستحق فحجوا الله الذی لا یضام و فی کفه الذی لا یرام و جال الله امن محفوظ ما شاء الله کل نعمه من الله لا یافی بالخیر الا الله ما شاء الله
 نعم القادر هو الله توکل علی الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و ممیت و هو لا یموت بیده الخیر و هو
 علی کل شیء قدیر اللهم اغفر لی کل ذنب یحسب ذنبي و یحسب علی اللہ اغفر لی وارزقنی وارحمنی و اجنح و عافنی و اعف عنی و
 ارضنی و ابرئنی و الق فی قلبی الصبر و نصیراً ما لک فانه لا یملک لک غیرک اللهم ما کنت علی من رزق فوفنی و اهدنی له و من علی
 به کله و اعنی فی ثبتي علیه و اجعله احب الی من غیره و اشر عندی مما سواه و زدنی من فضلك اللهم لک استسئلک وضوانک
 و الخیر و اعوذ بک من سخطک و النار و استسئلک النصیب الا و فر فی جنات النعیم اللهم طهر لسانی من الکذب فلی من الشقا
 و علی من الرباء و بصیر من الخبائث فانک تعلم خائفة الاعین و ما تخفی الصد و اللهم ان کنت عندک محروماً مصراً فافتح
 علی فی رزق فافح حرمک و اغفر لی رزقی و اکتبني عندک من رزقاً موففاً للخیر فانک قلت تبارک و تعالی و الله ما
 یشاء و عنده ام الكتاب اللهم صل علی محمد و آل محمد انک حمید مجید و عا و ر و شنبه مرجباً بخلق الله الخیر بد و یکا من کاتبین
 و شاهدین اکتب ابی الله الرحمن الرحیم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و اشهد ان
 الاسلام کا وصفه الدین کا شرع و ان الکتاب کا انزل و القول کا حدث و ان الله هو الحق المبین صلوات الله و سلامه
 علی محمد و الیه اصبح فی امان الله الذی لا یستباح فی ذمه الله الذی لا یستحق فحجوا الله الذی لا یضام و فی کفه الذی لا یرام و جال الله امن محفوظ ما شاء الله کل نعمه من الله لا یافی بالخیر الا الله ما شاء الله
 البیک ظهیر و هت و غنیه البیک لا ملجأ و لا منجاة الا البیک امنک بکتابک الذی انزلت و رسولک الذی رسلت
 اللهم انی فخر البیک فادرنی بغير حساب انک تزدنی من تشاء بغير حساب اللهم لک استسئلک الطیبات من الرزق و

قسم اول علوم او

(١٥٧)

مقاله دويم در علوم سري

ترك المنكرات وجلب المساكين وان يتوب على الله اني بكرا متلك الي انت اهلها ان تجاوز عن سوء ما عدي بحسن ما عندك
وان تعطيني من جزيل عطائك افضلها اعطيتني احدا من عبادك اللهم اني اعوذ بك من مال يكون علي فتنه ومن ولد يكون
لي عذرا اللهم قد ترى مكاني وتسمع دعائي وكلامي وتعلم حاجتي اسئلك بجميع اسمائك ان تقضي لي كل حاجة من خواجج الدنيا
والآخرة اللهم اني ارجو لك دعاء عبيدك ضعفت قوته واشدت حاجته وعظم حرمه وقل عدته وضعف عمله ودعائه من لا يجد
لغائه سدا غيرك ولا لضعفه عوناً سواك اسئلك جوامع الخير وخواتمه وسوابقه وفوائده وحبيبه ذلك بدائم فضلك
واحسانك بمنك ورحمتك فارحمني واعفني من النار وامن كبس الارض على الماء وامن سمن الهواء ما السما وامن واحد قبل
كل واحد وامن واحد بعد كل شيء وامن لا يعلم ولا يدري كيف هو الا هو وامن لا يقد وقد رة الا هو وامن هو كل يوم في شان وامن
لا يشغله شان عن شان باغوث المستغيثين واما صريح المكروبين واما عبيد عن المضطرين واما رحمن الدنيا والاخره واما رحيمهما
وتبارك رحمن رحمة لا تقصيه بعد هذا انك حميد مجيد دعاء من يرضى بكشيد مرجيا بخلق الله المجيد وبكاتبين
وشاهدين اكتبنا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصفت في الدين كما
شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حي الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه واله وسلم
كما هو اهله واصبحت اصبح الملك والكبرياء والعظمة والخلق والامر والقبل والتهار وما يكون فيهما الله وحده لا شريك له اللهم
اجعل اول هذا الدنيا صلاحاً واولها وسطه نجاحاً واخره فلاحاً واسئلك خبر الدنيا والآخرة اللهم لا تدع لنا ذنباً الا غفرته
ولا هملاً الا فرجته ولا ديناً الا قضيته ولا غائباً الا حفظته وادنيه ولا مريضاً الا شفيته وغافته ولا حاجة من خواجج الدنيا و
الآخرة لك رضى ولا فيها صلاح الا قضيتها اللهم قد نورك فهديت عظم حلك ضعفوت وبسطت يدك فاعطيتك تلك الحمد طاع
ربنا نشكره ونعصى ربنا فغفر تجيب المضطر اذا دعاه وتكشف الضر وتشفى التسقم وتبني من الكرب العظيم وتجزى بالانك ولا ينقص
فضلك احد رحمتك وسعت كل شيء واناشي فارحمني ومن الخيرات فارزقني بقيل صلواتي وتسمع دعائي ولا تعرض عني باموالى
حين ادنوك ولا تحرمني الهى حين اسئلك من اجل خطاى ولا تحرمني لقائك واجعل محبتى وارادى محبتك واكفنى
هول المطامع اللهم اني اسئلك انما لا تزيد ونعماً لا ينقص ومن رقة محمد صلى الله عليه واله في اعلى حبة الخلد اللهم واسئلك
العفاف والتقى والعمل بما تحب وترضى اللهم لغنى محبتى عند الممات ولا ترزقني على حسرات اللهم اكفنى طلب ما لم تقدر لي رزقا وما
صمت لي فاقني برفى بئر منك وغافته اللهم اني اسئلك توبة نضوحاً تقبلها مني على شفيعي بركتها وتغفر بها ما مضى من ذنوبي
وتعصمني عما ينالني من عسري يا اهل التقوى واهل الغفر وصل على محمد واله انك حميد مجيد دعاء من يرضى بكشيد
مرجيا بخلق الله المجيد وبكاتبين وشاهدين اكتبنا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
اشهد ان الاسلام كما وصفت في الدين كما شرع وان القول كما حدث وان الكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حي الله محمدا بالسلام
وصلى الله على محمد واله اللهم ما اصبحته بنى ودينهاى فانت الذي اعطيتني ورزقتني ونفقتني وسرتني فلا احمده الهى منها
كان مني من خير ولا عذرتي فيها كان مني من شر اللهم اني اعوذ بك ان تكمل الي ما حمدت فيه ولا عذرتي فيه اللهم ان لا حول ولا
قوة لي على جميع ذلك الا بالله يا من بلغ اهل الجحيم ما هم عليه بلغة الجحيم اعني عليه اللهم احسن عاقبة في الامور وكلها واجبرني من
مواقف الخزي في الدنيا والاخره انك على كل شيء قدير اللهم اني اسئلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك واسئلك
العنينة من كل بؤس والسلامة من كل اثم واسئلك الفوز بالجنة والنجاة من النار اللهم ارضني بقضائك حتى لا احب غيرك الا حزن
ولا تاخير اعطيتني ما احببت اجعله خير لي اللهم ما استبتني فلا تنسني ذكرك اللهم امكر لي ولا تمكر علي واعني ولا تعني علي
وانصرتني ولا تنصر علي واهدني وبيتر الهك واعني علي من ظلمتني حتى ابليغ فيه رادبي اللهم اجعلني لك شاكراً ذاكر احمداً لك ذاهباً
واختم لي منك بجزل اللهم اني اسئلك بحدك الغيب بقدرتك على الخلق ان تحبني فاكانت الحق خبر لي وان تنو لي في اذا كانت الوفاة خبر لي
واسئلك تشييك في السر والعلانية والعادلة في الرضا والغضب والعصاة في الغنى والفقر وان تحبني لقائك في غير ضراء مضرة ولا فتنة
مضلة واختم لي بما ختمت به لعبادك الصالحين انك حميد مجيد دعاء من يرضى بكشيد مرجيا بخلق الله المجيد وبكاتبين
كاتبين وشاهدين اكتبنا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصفت في الدين

کاشع وان الکتاب کما انزل والقول کما حدث وان الله هو الحق المبين هو الله محمدًا بالسلام وصلى الله عليه اله اصبحنا سئلك
العفو والعافيه في ديني وديننا واخرنا واهلنا وولدي اللهم اسر عوذكوا اجب عوذوا واحفظني من بين يدي ومن خلفي
وعن شمالي اللهم ان رزقني فزادني بضعني وان وضعتني فزادني الذكر رضيت اللهم لا تخلفني للبلاد عن ضا ولا للثقة
نضبا ولا لتلغي بلادا على اشي فقد تركت ضعفي وقصر واعوذ بك من جميع غضبك فاعدك واستجبر من جميع عذابك فاجز
واستغفرك على عذوك فافتخر واستعجب بك فاعني واتوكل عليك فاكفني واستهد بك فاهدك واستعصمك فاعصمني
واستغفرك فاعف عني واسترحمك فارحمني واسر زك فارزقني سبحانه من ذا العلم ما انت فلا تخلفك ومن ذا العرف فلا تله
فلا يها بك سبحانه اللهم اني سئلك بما نادانا وقلبا خاشعا وعلما نافعنا وبهنا صادقا واستلك رزقا واسعا اللهم اني
نقطع رجائنا ولا نخيب عائلنا ولا نجهد بلاننا واستلك العافيه والشكر على العافيه واستلك الغنى عن الناس اجمعين يا
ارحم الراحمين يا منهي قهر الراعبين والمفرج عن المهمومين وبامن اذا اراد شيئا ان يقول لكره فيكون اللهم لك كل
شئ لك وكل شئ بيدك وكل شئ اليك بصير انت على كل شئ قدير لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا مبسر لما عشت
ولا معسر لما بستر ولا معقب لما حكمت ولا ينفع ذا الجحيم منك الجحود ولا قوة الا بك ما شئت كان وما لم تشاء لم يكن اللهم ما
قصر عنك على راي ولم يبلغه مسئلتك من خير بعد نه احدا من خلقك فاني سئلك وارغب اليك فيه يا ارحم الراحمين اللهم
صل على محمد النبي الذي انت جسد مجيد وعاء روزگار شبيه مرجا بخلاف الله الجديل وبكامن كابين وشاهدين اكينا
بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان الاسلام كما وصفه والدين كما شرع وان الكتاب كما
انزل وان الله هو الحق المبين والقول كما حدث بحمد الله محمدًا بالسلام وصلى الله عليه اله اللهم اجعلني من افضل عبادك
نضيباني كل خير نفسي في هذا اليوم ومن نور هديك ووزق بلسطه او خير تكشفه او بلاه بضره او شر تدفعه او رخصه تنشرها
او مصيره بضر فيها اللهم اعف عني ما سلف من نوبتي واعصمني فيما بقي من عمري وارزقني عمارتي بعبادتي اللهم ان
اسئلك بكل اسم هو لك سميت به ذاتك واتركته بشئ من كتابك استشرت به علم الغيب عندك او علمته احد ان
خلقك ان تجعل القرآن يبيع قلبي وشقاء صدري ونور بصري وذهاب همي وحرني فانه لا حول ولا قوة الا بك اللهم
رب الارواح الفانيه ورب الاجساد الباليه اسئلك بطاعة الارواح الباليه الى عروجها وبطاعة القبور المشقه عن
اهلها وبديع نيل الصافيه فيهم واحمد الحق بغيرهم وبين الخلق في فلا يظفون من مخافتك برجون رحمتك وبخافون عذابك
اسئلك النور نصير واليقين في طاعة الاخلاص في عملي وذكرك على لسان ابداما البعدي اللهم ما فتحت من ابوابك فلا تغلقه
ابدا وما اغلقت عني من باب عصيه فلا تفتح على ابدا اللهم ارزقني حلاوة الايمان وطعم المغفرة ولذة الاسلام وبر العيش
الموت لا يهلك في لك غيرك اللهم اني اعوذ بك ان اضل واخذل واظلم واجمل او يجهل على او اجور او يجر على او يخرجني من الدنيا
مغفورا الى عملي واعطف كاي يهني في احسن في نية نوحته وعاء روزگار شبيه مرجا بخلاف الله الجديل وبكامن كابين وشاهدين
اكينا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصفه والدين كما شرع والقول
كما حدث والكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حمد الله محمدًا بالسلام وصلى الله عليه اله وسلم اصبحنا سئلك
الكريم واسم الله العظيم وكلينه النامه من السامه والهامه والعين اللامه ومن شر ما خلق وذر او من شر كل دابر ذي له انت اخذ
بناصيهما واتوكل عليك في جميع موكر فاحفظني من بين يدي ومن خلفي ومن فوقي ومن تحتي ولا تكلني في حوائجي اليك عبدك
ففي حوائجي انت ولا في سببك فلا تخيبني من رحمتك اللهم اني اعوذ بك من بؤس العيشة وبخوبل عافيتك استعبد بحول الله
قوة من حول خلفه وقوتهم واعوذ برؤب لقلوب من شر ما خلق حسب الله ونعم الوكيل اللهم اعزني بطاعتك واذل عدايتي
بمعصيتك واقصمهم يا قاصم كل جبار عنيد يا من لا يخيب من دعاه وبامن اذا توكل العبد عليه كفاه اكفني كل مالم من امر الدنيا
والآخرة اللهم اني سئلك بعمل الصالحين خوف العالمين وخشوع العابدین وعبادة المتقين واخبار المؤمنين وانا بة المجتهد
وتوكل المؤمنين وبسر النواكيب والحفا بالاحياء الرزق وفيه وادخلنا الجنة واعفنا من النار اسئلك بما ناصدا قايما من بملك
حوائج السائلين بعلم ضمير الصامتين انك بكل خير عالم غير معلم اسئلك ان تقض لي حوائج وان تغفر لي ذنوبي وبجميع

الصالحين وخشوع
الملائكة

للجبل فجعله دكا وخرموا على صغفا وبيدك الذي ظهر على طور سيناء فكلت به عبدك ورسولك موسى بن عمران وبطلعتك
في ساجور وظهروك في جبل فاران برزوات المقدسين وجنود الملائكة المستجبين وبيدك انك التي باركت فيها على ابراهيم خليلك
في امة محمد وباركت لاسحق صفيك في امة عيسى عليه السلام وباركت ليعقوب اسرائيلك في امة موسى عليه السلام وباركت
لمحمدك محمد صلى الله عليه وآله في عترته وذريته بركة اللهم وكما غلبنا عن ذلك ولم ننهك وامتابه ولم نره صدقا وعدلا ان يقتل
على محمد وال محمد وان تبارك على محمد وال محمد وان تحم على محمد وال محمد كفضل ما صلبت باركت وترجت على ابراهيم و
ال ابراهيم انك جسد محمد فقال لما ترى بدوات على كل شئ شهيدك ^{قل} ليس يكون الله تعالى يتج هذا الدعاء ويتج هذه الاسماء
انك لا تعلم تفسيرها ولا يدرك باطنها غيرك افضل ما هو خبير في الدنيا والاخرة واقض حاجتي من خواجج الدنيا والاخرة
وانقم لي من اعدائي واغفر لي ذنوبي ما تقدم وما تاخر ووسع علي من حلال رزقك واكفني مؤنة انسان سوء جوار
سوء وقرين سوء وسلطان سوء انك على ما تشاء قد بر وبكل شئ عليم امين يا رب العالمين وصلى الله على محمد واله اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم

فن اول

الحمد لله الذي كفا نعمته وصلى الله على نبيه وعترته اما بعد في مقال سيم ست اركانها في الفنون
في غريب العيون مثل برنج فن فن اول علم سلوك كآداب عبادات

از معرفت كينيت قيام بحقوق عبوديت شرايط رياضي آداب خلوت و تقسيم راطريق خوانند و اما آنچه خلاصه مطالب اين فن باشد
در فصل اول در كنش الله تعالى فصل اول در بيان اعتقاد سالكت بدانكه سبب اختلاف سالكت عبادات اعتقادات
و آراء مبدا حال چون اختلاف داعي داهوا بود كه طيفت بشري بدان مجبول است و بواسطه تنازع و متنازع در مطالب و مسائل
ديني بشرد لها بعلت آن معلول بعد از آن اختلاف از مقدم و متاخر و از سابق و تالي رسيده و بطريق توارث خلف و سلف
فرا كشته و بر در ايام و مستاد زمان صورت آن در ضمائر زمان شيان كالنقش في الحجر راجع و ثابت شده پس تو چه سالكت بودا
حقوق عبوديت و حق درست آيد كبريخ هوا و عناد از دل بكي اشاع كند و خود را از رسوم و عادات باطله و اراد و عهدها و فاسده برآ
و ديده بصيرت بشا حسده نور جمال از لي بكشيد و بعلوم يقين بران مسير باند و به چندين كواهي دهد كه بسج خيرا استحقاق عبادت ندارد
الاموجود و وجود ارتيت و تقيا و سرمدت الاله مراد و احببت جميع صفات كمال از علم و قدرت ارادت غير ان اتا و ثابت و ثابت
غرضش از تردد و اقام و تعريض فهم خالي و پايه نقش از مناد و خوشن مجادله قياس متعالي زمين آسمان هر چه هست امكان اراد افزيد
او و ملاك در سل بر كز يد كا اين حضرت رساندگان سال او و محمد مصطفي عليه من الصلوة از كاه و من التحيات اسناد رسول حق فرموده
او بجا خلق جمله اديان ظل و ظهور دين ملت و كتاب شريعت و نسخ و طريق نبوت و منايع دعوت بچشم رسالت و مسدود هر چه بد
اخيار سر موده از شر و نشرد ثواب و عقاب همه محض صدق عين ثوابت و اهل بيت و اصحابا و كه در شاعلم و حمله كنابند و بركت قبول
اثار و حي ساماني مشاهده انوار نبوي صفاي قلوب طهارت نفوس ايشه و ديده بصيرت ايشان بنور يقين منور كشته و از شايه نفاق
و عدوان و داعيه فلك و طغيان منوره و مستر او مظهر مغري بوده اند رضوان الله عليهم جميعين اعتقاد بر اين چه اول مرتبه توحيد است كه انرا توحيد
ايماني خوانند و در علم حقيقت جميع مراتب آن شاره افشا الله تعالى فصل دوم در كيفيت اعمال سالكت بدانكه نفس آدمي
سجده هوا و طبيعت كبر ان النفس لا تارة بالسوء پيوسته خواهد كه فرمانده بوده فرما بسره و هيفت عين منازعت با حق تعالى در لبيت
و عبوديت پس هرگاه كه در نفس سالكت صفت تقيا و اوامر الهى بديدايد و امارت و بما مورتيت متبدل شود اين تنازع و ممانعت منفع گردد
و ايمان سالكت كه بشايه نور است با اتصال ابد از بيت عمل تزايد و از دوام اتصال ابد از بيت عمل مصلح ايمان همواره زجاء قلب مشكاه بدن
منور باشند و هر چه ايمان نفس خود منور و مضيت اما چون نور عمل بد و پيوند نور عمل نور شود و اول مرتبه عمل قول لا اله الا الله محمد رسول الله
و علي و آل الله جو مراد از عمل استعمال جوارحت و مقتضيات احكام شريعت استيقول استعمال جوارحه زبانت بعد از قول شهادتين قيام
بعبادات بدني و وظائف شرعي چه همچنان كه زبان ترجمان شاهد دل است كه از سر او حكايه كند و برايش كواهي بد جوارح ديگر نيز همه
ترجمان شود و دل اندك كه از سر او فبا كنند و بر حال او كواهي بهند پس هر عضوي از اعضا كه از مقتضيات احكام شرعي استعمال كنند

قسم اول در علوم او

۱۶۳۶

مقاله سیم در علم تصوف

در وقت دعا سکت باشد یا در وقت سکوت داعی قضا و عین محقق گردد و از اینجا کشف اندام تصوف کلمه ادب و رعایت این پنج ادب نسبت
با حضرت بوبیت است **قسم ششم** آنکه هیچ کس حقیقت را پیوسته بر هیچ احوال خود ظاهر و باطن واقف و مطلع نبند رسول را نیز ظاهر و باطن خود مطلع و
حاضر اند و از مخالفت و تیرا و اعلانا شرم دارند و هیچ دقیقه از ادب صحبت و فرو نگذارند **قسم هفتم** آنکه در خواطر و مجال ندیده که هیچ افریده را از آن مجال
مترک و غلو مرتبی که از او بود ممکن باشد هیچ سالک بحضرت عزت بی دلالت هدایت او راه تواند یافت هیچ دلیل و قوت تکمیل و ارشاد او تواند بود
آنکه در متابعت سنتها و رعایت جبل مبدول دارد و احوال در آن جایز نشود و تعیین بداند که در چه مجبوری تواند ایستاد امراعات سنن و و طاعات
او را بحکم الطبیع و الطبیع و الرسول با طاعت حق مقرون اند **قسم هشتم** آنکه هر که بدو نسبت دارد بصورت یا معنی یا سحر و اوت و علما و مشایخ که در علم
او نبیند همه را از برای محبت او دوست دارد و در تنظیم و احترام ایشان واجب دانند و رعایت این چهار ادب نسبت با حضرت سالک است **قسم نهم**
آنکه اعتقاد و شیخ چنان کند که در تربیت ارشاد او با دست و پا و کمال تر و حصر و دیگری نیست چه اگر رابطه محبت و اعتقاد ضعیف بود او را
و احوال شیخ را در دو تاثیر زیاد و نه شود و تاثیر نباشد یا از **قسم دهم** آنکه بر ملازمت صحبت شیخ غنیمت خود را ثابت دارد و بر دو تبعید شیخ مراد را به
نکرد و هیچ شیخ را در شخص احوال مریدان امتحانات بسیار افتد و از **قسم یازدهم** آنکه تسلیم تصرفات او کرد و در هر چه فرماید منقاد و راضی گردد و هیچ
وجه ظاهر و باطنا در خود مجال اعتراضات بر تصرفات شیخ ندهد و هرگاه که بر خویشی از احوال شیخ شکل آید و وجه صحبت آن بر مکتوف
نشود و قصه موسی و خضر علیهما السلام را یاد کند نیز **قسم دهم** کلی ملب خستیار خود کند چنانکه هیچ امری از امور دینی و دنیوی بر او اجبت
بارد و اختیار شیخ شروع نماید چنانکه نخورد و نیاشاید و پوشد و نخشد و نداند الا با اجازت او و همچنین در عبادات
مستند و به از صوم و افطار و انکار و نوش و قضا و بر فراموشی و ذکر و بلا و در مراقبه بی اجازت تعیین او شروع نکند و هر
آنچه شیخ آنرا کاره بود بدان متداوم نماید و بسبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال علم و مدارات او آنرا حقیر نشمارد و چهار **قسم**
آنکه در کشف و اوقات که در خواب بود و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع کند یا نزد **قسم دهم** آنکه پیوسته منتظر و مترصدان باشد
که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه کلام حق دانند تا نزد **قسم یازدهم** آنکه در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر
نوعی از ترک ادب است و از انیت که حقیقتی نه بود یا آنها الذین آمنوا لا یقولوا الصواتکم فوق صوت النبی
بفهم **قسم دهم** آنکه نفس خود را از تبسط منع کند و با شیخ بفضل یا قبول طریق مباشرت سپرد چه بواسطه انبساط حجاب احتشام
بر خیزد و هیچ **قسم دهم** آنکه چون خواهد بیش از محبت دینی و دنیوی سخنی گوید بخت از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او
دارد یا نه و بر طریق استیصال و هجوم بر تکاملت او اقدام نماید و نزد **قسم دهم** آنکه قدم مرتبه خود نکند و در خویشی که مقام او بود
حال او سخن نگوید چه شاید که در آن حضرت باشد قال الله تعالی لا تفتلوا عن انبیاء ان تبدلکم لکم لکم **قسم دهم**
آنکه هر حال را که شیخ آنرا پنهان دارد از کرامات و اوقات و غیر آن چون او بدان اطلاع یابد یا بدافشای آن بکند چه شاید که
شیخ را که در آن نظر مصلحتی دینی یا دنیوی باشد که علم او بدان نرسیده باشد میگوید **قسم دهم** آنکه اسرار خود را در شیخ پوشیده ندارد
و هر کرامتی و موهبتی که از حضرت الوهیت بدو فایض شود و بقرص یا تفرص بر رای شیخ عرضه کند **قسم دهم** آنکه هر چه از شیخ نقل
کند بقدر فهمش متعین کند و سخنی که در آن غموضی و وقتی باشد و شنونده از آن مراد قابل درسیاید و فایده ندهد و ممکن بود که اعتقاد و متعین
از شیخ فاسد گردد و گوید این جمله آداب مرید است اما آدابی که بر شیخ رعایت آنها لازم باشد یا نه از آن جمله اول آنکه اظہار
تشیع بابر رغبته تقدم و محبت تفوق که بنی آدم بدان مجبورند باشد تا بخت را ثابت و تصریح بحضرت باری بر مکتشف نشود که مراقب
در حواله جماعت مریدان بدو حیثیت در آن شروع نماید و **قسم دهم** آنکه پیش از تصرف در استعداد مرید مکرر کرد و در او استعداد سلوک طریق را
مقربان چند او را بطریق حکمت بتلویح احوال اهل قرب دعوت کند و اگر نپند که استعداد طریق پیش ندارد او را بمواعظ حسنه ترغیب
و ترهیب دعوت کند و استعداد مرتبه قرب را بعد از تحریص بر اعمال قوالب عملات ظاهره بر اعمال قلوب مواعظت فرماید و
همچنین اگر صلاح حال مرید در تخرید از اسباب مندی و حفظ و مساک آن او را بدان فرماید که فراخ استعداد و مناسب احوال او بود **قسم**
آنکه هیچ وجه طمع در مال مرید یا خدمه او نکند و خواطر را بدان تعلقی نازد و اگر مرید خواهد که یکبارگی از اموال اطاک بیرون آید شیخ را اجازت
آنوقت میسر بود که در مقابل آن حالی که موجب تلی و جمعیت خواطر مرید بود و عوض تواند و چهار **قسم دهم** آنکه فعل او موافق قول او باشد
تا هرگاه که مرید را بعضی یا ترکی دعوت کند معنی در حال و ظاهر باشد چنانکه با ضعفا طریق رقی سپرد و هرگاه که از مریدی مشاهده

مشایخ

صغف غریب ارادت کند و اندک در مخالفت نفس ترک بالوف فاعترفی صادق ندارد با و مدارا نماید چه شاید که بطاعت و کثرت محاسن
 با قهر خستنی یابد و بعد از آن دواعی غریب در و منبت شود ششم آنکه کلام خود را از شوائب بوی صافی دارد تا در مریدان منفعت آن یابد
 آید و هفتم آنکه چنانچه بمرید سختی خواهد گفت دل بجزرت آسردارد و از و طلب معنی کند که متضمن فایده و صلاح حال استماع بود تا زبان او بکوت
 ناطق باشد و کلامش مفاده صادق ششم آنکه چون از مریدی بر مرکوبی یا سگبری اطلاع یابد و خواهد که او را بر آن توپخی نماید سخن تبیین و
 تصریح کند بیکه طرق تعرض کنایت با جاعلی که حاضر باشد سختی در اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت کند هفتم آنکه اسرار مریدان را در آنچه
 از مکاشفات و اوقات و معلوم کند اظهار و اذاعت آن بخند بکشد یا بشافه با و در خلوت تحقیر آن حالت کند و هفتم آنکه اگر در مریدی نقصی باشد
 همچو ترک خدمتی یا ایهال ادبی آنرا از غفوکند و بروق و مدارا و عطف و لطف و در بر آن خدمت ادب تحریص کند یا زو هفتم آنکه نسبت
 با مریدان حق خود نزول کند و از توقع تعظیم و تحسین نهد و اگر چه حق او است که مرید را قیام نمودن بدان را تمام آداب با توقع آن از مرید
 نباشد و او از و هم آنکه قضای حقوق مرید کند و در حال صحت مرض از آن تقاعد نماید سیر و هفتم آنکه اوقات خود را بر خلوت تویر نکند و بنا
 بر وقت حال نکند و حضور ملاقات خود را بجا نهد با خلق بر سر نبرد و چهارم آنکه غلبه حال او را از تعبد اوقات بصالح اعمال مانع نکند و
 و با خود تصور نکند که مرابان چیست با حق چه رسول چه با کمال حال بر نوافل طاعات مؤظت نمود با ست و از نماز تجد و در زه نطوع و
 دیگر نوافل مستثنی نبوده یا شرو هفتم آنکه اشیاء خطوط قطع تعلقات بر و آسان بودند آنکه تعلق سازد یا بجای از خطوط اعراض کند و اگر در کمال
 آداب طریقت از آداب صحبت و آداب معیشت و آداب مسافرت و غیر آن شروع رود و بتطویل انجامد **فصل پنجم** در ترکیه و تکیه
 ترکیه نصاب نفس است بصفت فاو آن ترک دنیا و امانت بوی تواند بود قال الله تعالی قد افلح من کتبها و اول مرتبه آن زهد است و
 دوم عبادت و تکیه تصاف نفس است بصفت بقا و آن خلق جمیع خلقی تواند بود خلق اول که اول خلقیت صدق است قال الله تعالی کونوا
 مع الصادقین و قال الله تعالی علیکم بالصبر فانه بیدی الی آخرت و مراد از صدق خلق راسخ و نفس آدمی که قنصا توافقی ظاهر و باطنی
 تطابق سیر و علانیه او کند و علامت صدق آنست که اگر تیر و علائق کرد و خلق عالم همه بر حال او مطلع شوند متغیر و غیر متغیر و هر مسافر و هر کس در خلق و هفتم
 بذل و آن چند نوع است اول آنکه در مقابله بذلی دیگر افتد و آنرا مکافات خوانند و دوم آنکه بر سبیل ابتدا و استیجاب بود با توقع مکافات آنرا
 متاخره خوانند و این هر دو قسم از خواص عوام است سیم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آنرا اشیاء خوانند قال الله تعالی و یؤثرون علی
 انفسهم و لو کان بهم خصاصة و اشیاء ربما یباشد چنانکه گریبان کنند یا بجای بچنانکه گویند و قتی یکی از مشایخ پیش والی زمان متبولی داشت
 و کابکاه بعضی از ارباب حاجات بجهت قضاء و ارجای بجا او توسل جستندی و او بواسطه آن پیش والی تیر و کردی تا تردد و بسیار شد و او
 ملوک کشت روزی شفاعت یکی پیش او رفت و مسموع نداشت چون بازگشت در راه صاحب حاجتی دیگر مشی آمد و او را شفاعت باز کرد و آید
 چون پیش والی آمد و آن قضیه رفع کرد و والی در چشم ریخت و گفت چند نوبت آدمی و شفاعت تو مقبول افتاد چه آبروی خود را میریزی شیخ
 گفت بدین آبرو زراعتی یا استیابی نخواهم ساخت من آنچه کار خود هست میکنم تو اگر خواهی قبول کن و اگر نخواهی میکنم من در کار کار کرده اند
 کفار خود پشیمان شد و عذر خوبست تمام حاجات او را قضا کرد و در خبر است که من اسرافه مال و جاه او کلمه طیبه خسران بود و تقیبه من
 و بعد بقیه یاسجان چنانکه امیر المومنین علی کرد در شبی که رسول تمام از که معاشرت میفرمود یا در جات و کرامات خردی چنانکه امام حسن کرد
 با برادر خود امام حسن در وقتی که میان ایشان اندک عباری ظاهر شده بود و او برقع آن پیش امام حسن پیش امام حسن پیش امام حسن گفت
 غنک بجز او لیکن سمعت رسول الله یقول اذا تجر جلال فتنی حدیما صلیکان یا بقا الی آخرت فاجبت ان او شرک بدرجات محبت چه چهارم
 آنکه در مقابله ستمیه بود و آنرا احسان خوانند و این مرتبه از خواص است خلق ستم قناعت آن عبادت از و قوف نفس بر
 قلت و کنایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و سالک چون برین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق گردد و خیر دنیا و آخرت و آنچه غنا
 و فراغت در آن تسلیم شد و براجا بدی غرت سرمدی رسید و تفسیر اینست که در تکیه حیوة طیبه کشف اندام و بخواه طیبه قناعت و چگونه
 قانع را حیوة طیبه باشد و حال آنکه متقص عیش و مکر رجات بر طلب فضول و استقامت تحصیل و تاسف بر فوت آن نیست و نیستی صاحب
 قناعت مسکوت خلق چه چهارم تو اضع و آن عبادت از و وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام خضوع و تعظیم و تعظیم
 و عین شوی المستکبرین و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا باقیاد او و امر و نواهی بود یا بقبول کلیات صفات یا با قناعت وجود در خلق ذات
 و انقیاد او و امر و نواهی در نفس تو اضع مقیدان است و قبول کلیات صفات در قلب با قناعت شیت خود در شیت حق تو اضع متبرطان
 (و قبول)

قسم اول علوم اواخر ۱۶۵۰ مقاله سیم در علم تصوف

و قبول کلی ذات و روح با قضا و وجود خود و در دو مطلق تواضع مستهیلان و اما وضع نفس در مقام اضاف با خلق یا بقبول حق بود یا بر عایت
حقوق یا بر ترک ترغ و تفرغ و مراد از قبول حق است که در مناظرات و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگر می مشاهد کند فرو گذارد و بلکه تسلیم شود
کردن نهد و مراد از رعایت حقوق آنکه حقوق دیگر بر حقوق خود مقدم دارد و مراد از ترک ترغ و تفرغ آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبه که شایسته
است نیارد بلکه توقع رعایت مرتبه خود از ایشان هم ندارد و خلق هیچ علم و آن عبارتست از کظم غبطه و احتمال از خلق نه از سر عجز و چون نفس خود را
از کسی که بر عکس مراد او بود متبرع گردد و طیش و خفت در او بدید آید و خواه که بغیظ و خفت او را از خود دور کرد و اندر پس آید که باید که در آن وقت خود را
از طیش و خفت نگاه دارد و خدا را یاد کند قال تبتیم و الکاملین بغیظ و الحافین عن الناس و در این عمل نیکو است که با کسی آدمی از کفری صریح غضبنا ذکر که صریح
اغضبنا و صریحی که گفتنا خبر من بضرک لفسک خلقی شتم عفو و آن از بدی در گذشتن است قال تبتیم خدا عفو و حال غضبنا و آن تغفوا و اقرب
للقوی قال تبتیم العفو لا یزید العبد الا عزرا فاعفو عنکم البته خلقی شتم احسان آن عبارتست از آنکه در مقابل بدی نیکی کند و آن سالک را
تخلی بدن هر دو از لوازم احوال است چه حقیقت معنی توحید که سرایه معاطله است یا حق سبحانه و تعالی آن کند که خلق را در افعال و ابطشیت
و قدر است حق دانند و روح مواخذه مناسب نباشد خلقی شتم بشود و تازیانی که معروف صدقه و آن من المعروفان یعنی خاک بود
طلق و آن تفرغ من دلوک فی امانا و اخیک و سالک را چون سبب دوام امکان صبر است و مطالعه مجال زلی و ملاحظه کمال لم یزلی هو ارمه و مدامض
قدس و آن جانش رسد هر آنکه از آن در سبب او و ظاهر بود پیوسته باشد و تازیانی که شتم خلقی شتم نگاهت بنا بر آنکه سالک چون اگر اوقات
خود را در عزیمت صرف کند تا باید که گاه از بهر ترویج قلب بر سبب اغراض نفس را در مساجد و خلوت ترویج و بدین مطالعه و ترویج و ترویج
باطیاع از طلال کمال برده تا باید که گاه صدق و انحراف نماید تا باغی که کذب مواخذه نکرد و چه رسول صم فرمود اما فی الخ و لا اتول الا حق و اقلها
موشس بکار نراند و از رغبت و محاکاه هنر هر چه بر سخاف عقل دلالت کند چنانکه واجب دارند خلقی شتم و تالیف مردم که از
جملة اخلاق کریمه و اوصاف شریفه است هر چند در دنیا و مردم خبیثی تمام تر خیر و سعادت در دشت و در خبر است که المؤمنان با طوف و لا خیر فی الاغی
ولا یولف و وحدت و غلت که محبوبت نسبت با شرار و ایام است اما صحبت با خیار و اشرف از غرما و است چه اهل خیر و صلاح بواسطه محبت
و نماز حجت نفوس و ارواح اوصاف کمال و خیر از یکدیگر کتاب کنند و با شری صحبت مردم بعضی در بعضی شباهت و معاینه از میان مستغنی است
و هر صحبت که شتم آن محبت ذاتی بود و شمره آن همه محبت خیر و خیر محض و صلاح باشد و نظم از آن دور بود پس کسی را چنانی در عزت باشد که بریت محرم
و اگر ممکن بود چنانی سستی عالم همه بر بیخفت متصف کششده و احتیاج تعدیل متدی تقاددی و چون میان جامع اهل محبت رابطه حق است
محبت ایشان با یکدیگر معین محبت الهی بود و همتیانی را ایشان با هم محض تناسل حق بخلاف تود و تالیف اهل فساد و شر با یکدیگر چه جامع میان
ایشان رابطه طبع و جواست و نتیجه محبت ایشان با یکدیگر همه در حث و عنایا قال تبتیم الا خلا و من بعد بعضهم بعض و الا المتقین و صحبت
تالیف سالک با نفس خود باید که انظار و باطن بود و با غیر نفس مجر و ظاهر فصل ششم در مقامات سالک مقام اول توبه است و اما مقام
جملة مقامات سالک و اهل همه منازل و معاملات طبعی و فاعلی و توبه است قال تبتیم و من لم یطلب فاولک هم الظالمون و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
فرمود لوجب تحسن عقیقه و معالجه قیل و یابی قال التوبه و الاستغفار و منی توبه شرعا و توبه اخلاقی و حصول مقام توبه بضمح و توبه
بر سه مقدمه حال و مهارت چهار مقام و در اعلی سطح رکن احوال سه گانه که بر روی مقدمه مذکوره یکی آنکه بیقضا است از خواب غفلت و دوم زجر از
اقامت بر فضائل و تبتیم در این مقامات چهار گانه یکی روی عیوب افعال است چنانکه هیچ فعلی از افعال خود نکرده و بلکه آنرا معیوبه نام تمام نهد
و دوم رعایت ظاهر و باطن خود از قصد مخالفت و میل بدینچه همچنانکه معصیت نبی ظاهر است لئلا از تذکار آن بعد از ترک توبه باطن است
سیم محاسبه یعنی پیوسته متفقد متفحص احوال افعال نفس خود باشد و هر آنچه از طایم و غیر طایم از روز بروز و ساعت ساعت صادر شود
حصص و همما میگرد و نریا و فی نقصان آن بر کیفیت حال توبه اتف میگرد و چهارم مراقبه نفس در جمیع حرکات و سکانات ظاهر و خفیات و نیات
باطن حق را در نزد رقیب مطلع میداند و چنانکه در ظاهر از معاصی بر حذر بود و باطن از خطرات مذمومه متحذر باشد اما اگر کاران هیچ گانه که توبه بر
تبتیم و نریا و فی نقصان آن بر کیفیت حال توبه اتف میگرد و چهارم مراقبه نفس در جمیع حرکات و سکانات ظاهر و خفیات و نیات
باطن حق را در نزد رقیب مطلع میداند و چنانکه در ظاهر از معاصی بر حذر بود و باطن از خطرات مذمومه متحذر باشد اما اگر کاران هیچ گانه که توبه بر
تبتیم و نریا و فی نقصان آن بر کیفیت حال توبه اتف میگرد و چهارم مراقبه نفس در جمیع حرکات و سکانات ظاهر و خفیات و نیات
باطن حق را در نزد رقیب مطلع میداند و چنانکه در ظاهر از معاصی بر حذر بود و باطن از خطرات مذمومه متحذر باشد اما اگر کاران هیچ گانه که توبه بر

که خست را با خود اضاف کند بر واجب بود که از آن تو کینند و از فعل خود بفعل حق تعالی باز گردود و از نجات که از هم چیده اند کشف اتوبه
ان توب من اتوبه و منیه ششم توبه بر وجهی که آن جوخت از ماسوی حق باقی نماند که بوجهی توبی کشف اتوبه ان توب عن سکل شیئ سوسه
تعالی و اهل توبه هرگاه که نظر بفرستند از گناه بپسند و از آن توبه واجب شمرند نظم اذ اقلت ما اذنت فالت مجتهد و جودک حیثک فی ذلک
ذنب و عیب که در وجودت بایست محو و خاموش کرد و در توبه که تابع وجودت چگونه باقی ماند از جنبه جملة توبه که کشف در توبه
سری رشم و او را متغیر یا فیم از سبب آن پرسیدم کشف مرور جوانی در آمد و از من پرسید که ما التو کیم التوب ان لا منی ذنبک جوان کشف
چنین است التوب ان منی ذنبک جنید کشف من کشف الامر فانه سری کشف لکن اگر اینجا فی حال انصاف و جفا مقصود است و تو هم درست
قال المنی هم ملاک ذنبک الورع و ورع در اصل توفی نفس است از وقوع در معاصی او از آنجه که مالی تمام توبه است چنانچه فی نفس از وقوع در منی بعد از
ترک آن بی تقدم توبه تصور نکرد اگر توبه از منی پیش از وقوع در آن عیب را کنیم ای تمام توبه بود لان ای تصحیح خیر من المجر
و بعضی از برای حیاط کشف اند و در ترک شبهات و فضول است قولاً و فعلاً و ظاهراً و باطناً چنانکه شیخ شبلی کشف الورع ثمره ورع بالان
و هو السکوت عما لا یعنی و ترک الفضول و ورع بالارکان و هو ترک شبهات و مجانبه بایر یک الی لایر یک و ورع باجنان و هو ترک اتمه
الدینه و تصحیر الرتبه و حسب کشف الورع ترک الکلی فان الامور منزهة عن نظم ان سلامت من سلبی و جارتها ان لا کل علی اودیا مقام
سیم زهد است مراد از زهد صرف رغبته است از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و عیب تمام مالی تمام توبه و ورع و عیب سالک
طریق حق اول نفس خود را بمقتضی توبه بوضوح از نور طواغیت در مناسی و طاهی جمع کند و مجال خطوط و شمولات بر خود تنگ گرداند
بعد از آن بمقتضی ورع و تقوی مینه دل را از زنگ هوا و طبیعت روشن صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت در دنیا بدین آن رتب
از رخارف دنیا بگرداند و این زهد عوام لهاست است و زهد خواص زهد در زهد است و معنی آن صرف رغبته است از حصول هر که میند
رغبته و خستار بنده و قطع نفس و دست با خطوط اخروی و تمنی بقبای رادت و خستیار خود در رادت و خستیار حق و دست یزد زهد
خواص زهد است خستیار حق بعد از فنا خستیار خود و بعضی گفته اند زهد در زهد بد عدم موالالت بزد زهد است خستیار حق و خستیار حق
الزهد غفلة لان الدنيا لا شیئ و الزهد فی لاشی غفلة مقام حقیقت و نه تمام مالی رغبته زهد است زیرا که فقر عبارتست از عدم ملک
اسباب سالک طریق حقیقت بدین تواند رسید الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول رغبته و از دنیا مصروف نکرد و عدم ملک و
درست نیاید و طلاق فقر بر یک رغبته بدین داشته باشد و اگر چه هیچ خیر ندارد و عاریت و مجاز بود و موجود فقر خیر تواند بود و بطله آنکه چون
جمله بهر ادر تصرف ملکیت ملک چند امکان الت مالکیت بخود او را صورت میند و اگر ملکیت عالم جمله و خوره تصرف بد چنان خود را از ملکیت
آن بری داند و از شبلی پرسید که فقر چیست کشف ان لا شیئ شیئ دون حق و کجی بین معاذ رازی کشف القصر ان لا شیئ الا با الت و در عدم
الاسباب کلها و فقر الحق چند طایفه اند که دنیا و اسباب آنرا هیچ ملک میند و اگر چه در تصرف ایشان بود و در هر چه بدست ایشان بود و آید ایشان کند
و بدان توقع عوضی ندارند در دنیا و نه در آخرت و طایفه آنکه باری صف اعمال و طاعات را که ایشان صادر شود از خود میند و بر آن عوض چشم ندارند
و طایفه آنکه بایند و وصف هیچ حال و تمام از آن خود میند و طایفه آنکه باین اوصاف ذات و هستی خود را از آن خود میند و ایشان را
ذات بود و نه صفات نه حال و نه مقام نه فعل و نه اثر و در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند هم ندارند محو فی محو و محو فی محو
مقام محو محو نیست که داند این مورد و اینست قسرت عن دهری بطل وجوده فنی تری و دهری بلیس پرانیا فلو سئل الا یا م سبی ما درت
و این مکانی با معرفت مکانیا و بهما فقر خری اشاره بدینمی باشد و این فقر است که مقصود و رای آن هیچ مقام اثبات نگرد و اند و این فقر هر چند
مقام و طایفه است مقام سالکان سکن در مقامی شایسته و اصل کرده شود و مقام هیچ صبر است قال تهتم انما یونی ایست بر دین جبر هم بنیر
حساب و قال هم الا یمان نقصان صبر و ضعف شکر و صبر بحسب عرف و صبر مراد است از مراد معنی نه بار بط کاره بر مکرده ما مورد
بد اثبات صفت تمام بعد از فقر از آنجه اشاد که از جمله انواع کجی صبر است بر فقر و هیچ خیر در ترک نفس و غریز او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر
پویسته در مکاره به کاس نخالفت نفس خود را شربت صبر شادند و عروق منارعت و خشونت استقصا بخریج آن از وی نزع میکند و سالک
باید نفس خود را بر تخریج مکاره بتدریج متنا و کرد اند و بعد از آن اگر مکر و هوی حادث شود از آن متغیر و متناثر نگردد و صبر اگر از محرمات شرعی بود
که نفس بدان شوقی داشته باشد یا از شهوات و مرادات قوی و فعلی یا بر ادای فرایض و فرائض یا بر دخول و قهر یا در بلا و مصیبت یا بر غمت
تا آن زمان هیچ صرف نشود یا بر عافیت تا در تنه بنقید انجل را صبرنی نه خوشند و اگر صبر باشد بر دوام تصنیف فیت و خلاص آن

شاید بوی نفس یا بر انفعات بعالم نفس و شتعال بنداید و آنرا صبر باشد خوانند و اگر صبر باشد بر دوام مراقبت و ذکر حقیقت و تدا آنرا صبر علی خوانند و اگر صبر باشد از دوام محاضره و محاشه آنرا صبر عن آن خوانند و اگر صبر باشد بر اطراف بصیرت از تحقیق نظر در مشاهد جمال ازلی انظار روح در مطایب جبار برای رعایت ادب حضرت بشود و کما قبل اشتاد فاذا بد اطراف من اجلاله لافقیه بل منیه و صیانه لجمال آنرا صبر مع آن خوانند مقام ششم شکر است و شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقا و در عرف علماء اظهار لغت شمع بواسطه اعتراف دل و زبان پیش از تعینی اعمال خارج است در آنچه جبهه آن مخلوق شده باشد و بنا بر آنکه ثمره صبر ثواب است ادای صبر شکر بحصول بر نیت لازم لاجرم مقام شکر نالی مقام صبر است و شکر را بدایت و نهایتی بدایت و علمت وجود و نعمت و کیفیت ادای شکر بر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای دلالت علم مثلا چون بداند که زبان نیست و شکر آن تلاوت قرآن و ذکر حق و صدق و صیحت و چشم نعمتی و شکر آن مشاهده آیات قدرت و حکمت الهی از صحایف الواح سموات و ارضین علی هذا جمیع اعضا و جمیع مشاکم است و اگر کرامت فرموده بشکر علی رسیده باشد و هرگاه که بر مقتضای آن عمل کند بشکر علی که نهایت شکر است رسیده باشد و شکر علی که از جبهه سهو که کثیر الوجود است و شکر علی از غایت غزل فلیل الوجود قال الله اعلموا ان لا داء و شکر و قلیل من عبادی شکور و باید دانست که لغت بد و فتنه دنیوی و اخروی نعم دنیوی همچو صحت و عافیت و غنی مانند آن و نعم اخروی همچو ایمان اعمال صالحه و فقر و غنا و امثال آن و اهل شکر و وفرة اند بمطلان و محققان آنرا اند که جز بر نعم ظاهره دنیوی شکر گویند و بر نعم باطنه اخروی روی از حق بگردانند و آنرا نعمت بلکه رحمت شمرند و نفس تنزل در حق ایشان نیست که من الناس من یعلم علی عرفان اصابت غیر سلطان به اصابت شکر علی وجه و اما محققان آنرا اند که ثواب فقر و تحمل بلا در آخرت بپایان آنرا از اجل نعمت شمارند و ایشان سه طایفه اند ضغفا و اقویا و صفیاضغفا آنها اند که اگر چه نعم اخروی بماند دارند و بر آن شکر گویند لیکن بسبب ضعف حال و تشبث صفات نفوس میل بنعم دنیوی زیاده دارند و بر آن شکر میروش کونید و اقویا آنها اند که بقوت حال و تحت غنیمت و باج نیران شوق میل بخیری کنند و بنحالی نفس باز کرده و هر چند ایمان صفات نفوس را ایشان متقی بود اما بسبب بقایای آثار آن از معاودت ایمن نباشد پس بر سبب میل بنعم اخروی شکر کنند و بدان شکر زیاده گویند و نیز چون حکم آن شد تعالی و ذوالجلال و الاکرام و اندک ملائمتی حاصل است که حقیقت آنرا بخوانند که خود و هرگز آنکه زیاده گویند و اما صفیاضغفا اند که کمالی از تشبثات و تعلقات بقایای نفوس پاک و صافی شده باشند و شایسته آنرا هیچ چیز ببار نماند و آنچه پیش آمده از بلا و عافیت و تحت و نعم و غنا و فقر آنرا بپوسته اند و هیچ طرف میل کرده و فطرت که وقتی پیش امام حسین کشید بود و میگوید القهر حبس الی من القوا و نعم حبس الی من الصخره من فرمود رحمت الله باذنا ما فاقول من انشغل علی حسن اخبار تهر لم یتم ان فی غیر کماله الی شایسته مقام مقصود خوف یعنی از عراج قلب و صلاح او را طاعت من تفرغ کرد و می ممکن بحصول و نیامام مالی مقام شکر از آن باشد که نظر سلاک معتقد بود بر ملاحظه نعمت الهی که طایفه ایمن لازم است تا نگاه که خوف زوال نعمت بدش فرود آید و او را از طمانینه ایمن از عراج کند و تفرغ خط ممکن بحصول نیز از خوف که در نظر حلال این قرین گردد و در بر ظاهر صلاح حال غما کند بلکه پوسته از زوال فقر و غضب غایب باشد آورده اند که وقتی جبریل بحضرت سالت پناه آمده و اثر خوف بر ظاهر بود رسول از سب آن پرسید جواب داد که از آن روز که دست قمر از بی مملکتی از ارباب مسلمانان متعنه سان پرور کشید و دافع لغت بدی چنین و نهاد و میچیک از ما در صوامع قدس بر سر بر امن و سکون نیست از وقوع مثل بحال ایمن بود و خوف از دخیل بود و یکی بر عقاب این عوام مؤمنان را باشد و دویم خوف از سوء عاقبت و ملائمتی طبیعت و طلب خط و قرب که متصور آنرا خوف مکر خوانند و هر چند شایسته عاقبت خوف غما تا سالک را بدایت حال انفعی برید و اید از حرارت خوف چاره نباشد چنانکه ذوالنون گوید لایق الحبت کاس الحبه لا بعد ان یضیع الخوف قلبه و چون لایق نیمه در حرارت انخوف انفعی تمام میاید و از خامی طمع و کدورت طلب خطوط کجی مضیق خوف از و تخلف شود و صفای مطلق بدید آید قلب گردد و دست کرامت و اخلاص محبت در پوشاند و از کسوت وجود ظلمانی و نورانی متخاک کرد و دامن محبت را از التها بوجود خود پیا بیشتاد پس وصل و فراق و قرب و بعدیت با او یکسان گردد و در مقام اسم و ولایت بحقیقت بر و اطلاق کنند و خرن خوف از و بردارند و او یکا حقرا خوف بود و خرن لا انا و لا آباء است لا خوف علیهم و لا هم یخزون مقام ششم رجاست یعنی رجاء اریاح قلب است بلا خطه گرم و جوفان آید از رجاء الله بخود من الکرم و قیل الرجاء قرب القلب من طایفه الترب و قیل رادیه البجلال یعنی البجلال و اساس رجاء مقام بعد از مقام خوف از آنجمله است که ترویج رجاء بعد از ترویج خوف صورت بندد و از آنجمله که فایده رجاء تیرید و تروکیت نسبت بحال دارد و از آن روی که فایده خوف تسخین و تروکیت نسبت بحال دارد و اگر تیرشش خوف دلهامی فسر و بطالان را بحرارت طلب انفعی دادی و در خامی قسوت بماندند می اگر تیر مرد و رجاء تفریح قلوب خائفان کردی از حرارت خوف به غشدی لاجرم حکمت بوبیت در دل مؤمنان فی رجاء تعبیه کرد تا با متراج هر دو عذاب

در وید پدید آمد و مزاج ایمان ایشان تقیم کرد و اهل جاد و طایفه اند طالبان خط و طالیان حق هر که رجای او بر نیل خط دنیوی یا اخروی معصور بود و خلاف انرا مکره باشد رجای او غلطه اعتراض بود و از نیابت کشنج عهد پنهان ری کشت ازجا صعب منازل المرید لایه معانی و منتهی و اعتراض منجبه آثار رجای طالبان حق لغای و عین موافقت مراد او باشد و طلب لغای و مخالفت مراد او چنانکه در خبر است که حجت لغای و احب لغای و خوف و رجای باشد و دو قدم اند مرسلات را که بدان قطع منازل مراحل کند گاه بقدم خوف از مالک خوف قریب گذرد و گاه بقدم رجاء از ورطات یسیر قوت راه پروان بردن منقراری که عت طلب را شفا دهد و نه یسیر قوتی که طمع از ورطت کند لامکت قرار دلاکت قرار مقام محکم توکل مراد توکل تقویض مرست بند پر وکیل علی الاطلاق و عطا و برکات و قبول از عمت نعماء و تقدیر استقامت و متقیام بعد از حال که مسامحه تقویض اعتماد با کسی و دو که اول کرم او ملاحظه شده باشد و توکل نتیجه حقیقت ایمان است قال الله تعالی و علی الله توکلوا ان کنتم منسین علائق آن بود که سالک زمام تدبیر بقضیه تقدیر سپارد و از جمل قوه منقطع کرد و چنانکه ذوالنون گفت التوکل ترک تدبیر نفس الاخلال من اصول القوه کونید و قی شخصی پیشی رفت از کثرت عیال سکایت کربلی گفت ارجع الی بیک کل من لیس لرزقه علی الله فاطروه و توکل حقیقی است که در نظر شود و وجود و سبب الاسباب وجودی دیگر و بخند توکل وجود و عدم سبب تغییر کرد آورده اند که اگر ایم خواص هرگز در مقامی زیاده از جمل در اقامت نکردی و در مقامی غرض از نظر خلق حیات یلغی نمودی تا علم خلق توکل و سبب از سبب زرقش نکرد و بیشتر در غلوات و مفاد و شهاده بی زاد سفر کردی روزی شخصی را کار بر طریق رسید و پرسیدی ما ذا اودی بک التوفیق جواب داد که الی التوکل شخصی گفت بیک است بعد قسمی فی عمران بطنک فاینت من لغای فی التوکل بر ویه التوکل طایفه باشند که وجود سبب توکل ایشان قاض نباشد بلکه وجود سبب پرده حال آنها بود تا نظر غیار بر آن نیاید و ایشان در قباب سبب از نظر غیر متصور باشند و خلق بنده اند که ایشان با سبب و ایشان خود با سبب الاسباب در خلوتخانه وصال شتولند و تسبیح از لذت مسامرات ذوق مناظرات محاضرات مقام و سبب رضایت مراد بر ضارفع کرهت و استخلاء مرارت احکام قضا و قدرت و از این محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل تواند بود چه شاید که با یقین با بقه منت توکل قسام شاید که ارباب باشد و مراد احکام در مذاق حلاوت ندید و این مقام خفای مقامات سالکانست که مقام در آرد و او نداند و کسی که در محل رضا رجاء آید بجا که نظر رضا باشد چنانست نباید بسفر و عین از رضای کل عیب کلیه و کلام حال خوشتر از آن که کسیر امر کر کرده و نرسد فال عینی من جلب طایفه اند که در فضل مقام در بیان حالات سالک بداند که از جمله حالات یکی محبت است که بنای جمله احوالات عالیله از دست از بخت که محبت موی است که آن میل در محبت باشد به جمال انات محبت عام سبب مانجبت با غرض شریعت حاصل صفا و کدورت لطف و کثافت محبت خاص بخت ترازو مخالفت اغراض همه صفا و صفاء و لطافت و خفت و خفت و چون حقیقت محبت رابطه است از روابط اتحاد که مجرب محبوب بند و جذبت از جذبات محبوب که محبت را بخود میکشد و تدبیر او را از تمامت صفات منقطع گرداند و انحاء ذات و در بقضیه قدرت از و بر باید و بدل آن باشد که شایستگی تصاف صفات خود دارد و بد و بخشد و بعد از آن صفات او داخل آن است تبدیل شود چنانکه حیند گفت المتجه دخول صفات المحبت علی لبدن المحبت و سر فاذا اجتمعت کنت له سمعا و بصیرا از اینجا معلوم کرد که حقیقت شهود انما من هو و من هو ی ناخن و جان جللا بد فاذا بصیر بصیرتی از بصیرتی بصیرنا جمله احوال که معنی اند بر آن موهب شوند محبت و نوعی یکی محبت عام که آن میل قلب است بطالعه جمال صفات محبت و روشنی و هر چند محبت را سببی معنی نیست آن محبت را عجب طبعی علیک ما لاسبابنا علامت این بسیار است از جمله آنکه دل و از محبت نیاد و خست خالی باشد قال الله تعالی یا عیسی ای ادا اطلعت علی قلب عبد ظلم اجد فی قلبه لایه و الا لا یستحق محبتی قال یا داود ای حرمت علی اهلک و ان جللا حتی و حب غیری تا شاید که محبت الهی با شفت بر غیر بر یکدل معبود و مضیر آن شفت محبت نماید و نشان آنکه آن شفت محبت آن باشد که اگر صاحبانند و وصف را بخیر کردند میان هر دو طرف غیر را ترک کند چنانکه نقل کنند که وقتی حسین پدر خود را گفت بخشیت ایبت علی فرمودم حسین گفت کیف تختم محبتا فی قلب اجد علی ثم خوانست او را یازماید که در حقیقت تا چه پایست فرمود ما تو کلت فی حسین گفت لا خیر من قلبی ترک الایمان ما ذلت علی فرمود خیار لقل حسین ملک ان شفقته لاجته علی ثم اورا حسین فرمود و دعا کرد و علامتی دیگر که هر کس که بر عرض کند بدان لغات نماید و نظر از حسن محبوب بر بخرد و علامتی دیگر که وسایل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع و تسلیم باشد چه محبت و طاعت محبت و طاعت محبوب بود و دل ان کتم بخون تمه قاتونی بحکم تمه شفا اذل الی فی هوای و تحمل الا صاغر و کبارا و علامتی دیگر که از مواضع وصول خود اگر فرزند بود بر حذر باشد چنانکه گویند اگر ایم او هم ره وقتی در راه جاز قی عقد موافقت و صاحب جت کرد و از جانبین شرط رفت که هر که از سر گذار یکدیگر مشا به کنند باز نپوشند چون بیکه رسیدند تا گاه عمارتی ازین دیدند و پسری صاحب جمال نشسته بر ایم و او نکرست و نظر کرد و گردید

قسم اول علوم ادویه ۱۶۹۱ مقاله ششم در علم تصوف

فقیس و اربابان خواخنده کرد این آیه را چشم آورد و گفت ذاک و لدی فارقه و هو صغیرا لآن لما رانیه غرقه فقیس گفت اخیره حکم ابراهیم
گفت لافان ذلک ترکناه نه فلا نفوذ فيه و ایند و میت نشا کرد هجرت انخلو طرانی هواکا و بیت العیال یکی اراکا و لو قطعت اربا تم اربا لما تم الفوا
الی هواکا و علامتی دیگر آنکه اندک مراعات مجبور بسیار داند و طاعت بسیار زود را اندک چنانکه بایزید گفت الحجه استقلال الکثیر فک و استخار ایل
مرجیک و علامتی دیگر حیرت و بیجانت در مشاهد جمال محبوب چه نظر بصیرت بجان در پروا نشود نور مشاهد محبوب کلیل و حیر کرد و از آن جمله
شوق و مراد از شوق بیجان و اغیر تمع از محبوبیت شوق بجهت انقسام محبت بد قسم تقسم شود شوق بجان صفات با در آن لطف و حیرت
و احسان محبوب شوق بجان ذات بقا وصال قرب محبوب انشوق بغایت قلیل الوجود است چه بیشتر طالبان رحمت آله اند نه طالبان اله
و حال شوق مطیبه است که را صدان کعبه مراد بقصد و مقصود رساند و دوام او بدوام محبت پیوسته است ما دام که محبت باقی بود شوق
لازم باشد بعضی از مقصود بقای شوق در مقام حضور و شهود انکار کرده اند و گفته اند الشوق انما یكون لی الغایب و منی یطلب المحبوب من محب
یشاق الیه و این کار وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب مشاهد پس کن چون محبت را در مشاهد محبوب و طالب و مآرب دیگر
بجو حصول قرب ترقی و استند است انحن ایشان تمام نمود و از آنجمله غیرت مراد از غیرت محبت است بر طلب قطع تعلقی نظر محبوب از غیر
یا تعلقی غیر از محبوب یا بسبب شاکنش یا بواسطه ملاعش بر او و غیرت از لوازم محبت است چه هر که محبت با چارغیور بود و غیرت برتر است
غیرت محبت غیرت محبوب غیرت محبت با غیرت محبت بر دو نوعت غیرت محبت غیر محبوب غیرت محبت محبوب غیرت محبت غیر محبوب در قطع
تعلق محبوب یا غیر مفید نباشد لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید که مفید بود پس غیرت اعلی که در قطع تعلق نظر از محبوب و با آدم هیچ
اثر نکرد اما در قطع تعلق غیر از محبوب اثر نمود و مینماید و غیرت محبت محبوب یا بر تعلق محبوب بود یا غیر محبتی یا بر تعلق غیر از محبوب بجهت ارادت
مشا رکت غیر از محبوب یا بر اطلاع غیر محبوب اما غیرت محبت بر نظر از باب ذوق و اهل حقیقت بدان نرسد چه غیرت محبت از خواص بجان
و قسم محبتی محبت از خواص علوم دین هر کس بدان راه برد بخلاف محبتی محبوب از آنجمله قرب است و قرب در عرف مقصود عبارت است از تفریق وجود
سالک در صیغ سبع نیست از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و تفریق و صیغ خود هم غایب بود چنانکه ابو یوسف سوسی گفت لای
البعید یكون عالما بالقریب لم یکن قریبا حتی یغیب بالقریب عن القرب فذلک القرب قرب حبسجانه و تم بدل بنده با ندازه قرب ل بنده بود با و
و هر چند دل و بند اند و دیگر خدا با او نزدیک و از آنجمله حبسجانه و حیا از جمله احوال قرب است خدا آنکه قرب یا در حیا بیشتر و هر که حال حیا هنوز بدو نرسد
علامت است و دستگیر هیچ مرتبه از مراتب قرب نباشد است و حیا آنکه باطن بنده از هیبت طالع خدا و مذمتی کرد و در حیا بر دو نوعت جای عام
و حیا خاص جای عام صفت اهل قرب است که قلب ایشان از هیبت طالع رفیع قرب قلیل ثناء و برستی است و تفصیل خود منظوم کرد و چنانکه
ذوالنون بجای آورد و البته فی القلب من خسته منکالی ربک جای خاص صفت اهل مشاهد است که روح ایشان از عظمت شود حق در خود منظوم
کرده و از آنجمله انس و هیبت است و انس عبارت است از انداز باطن بمطالعه کمال جمال محبوب هیبت عبارت است از انظار باطن بمطالعه کمال جمال
محبوب و انس نشاء و هیبت اجمال و جلال صفات بود که مشرب قلبت با جمال جلال ذات که مشرب و هست و استقلال انس و هیبت چون باعتبار جا
وجود تواند بود لاجرم انس و هیبت قلب بسبب از له حال قیاد و دو دگر و در معرض دال قیاد و انس و هیبت روح بسبب بقا وجود است
او در محل ممکن از تفریق فنا بین باشند و اما حال مشاء و مستقیم کرد و مقام نشاء و انس و هیبت در باطن قیاد و متادب باشد که از نشاء
حال انس غلبه کند و اگر ظرف انقباض حال هیبت غلبه کند و چون مقام مشاهد ممکن یافت حال انس و هیبت در مستقیم و متدب
کرده و از علامات اهل انس یکی آنکه از غیر محبوب مانوس خود متوحش باشند تا غایتی که از نفس خود و حش و از آنجا که شبلی فرمود الانس
و خشک نکند و علامتی دیگر آنکه چنان با ذکر محبوب انس گیرد که در عموم اوقات مشغول تفکر و تذکر او باشد و از او بیت اخبار غایب چنانکه گفته اند
الانس هو ان یسأ نس بالاذکار و یغیب عن ذیة الاخیار و این دو علامت مخصوص اند با انس قلب علامتی دیگر آنکه دوام محاذیه با محبوب این
شکر است میان انس روح و قلب و علامتی دیگر آنکه چنانکه بر آید تعظیم محبوب و نظر او بیشتر بود و از آنجمله قبض و لبط سالک حقیقت چون از مقام محبت
گذرد و با و ایل محبت خاص شد و اعلی مرتبه اصحاب قلوب و ارباب احوال قبض و لبط بر دل و منسود آمدن گیرد و مراد از قبض انقباض
خط است از طلب با ساک حال سرور از و مراد از لبط انشراق قلبت بلجان نور حال سرور و سبب وجود قبض خلور و صاف نفس است
و حجاب شدن آن و سبب لبط رفع حجاب نفس از پیش رو چون قبض و لبط از جمله احوال اند بندگان را از آن نصیبی نباشد و مستحبان سبب خروج
از تحت تصرف حال از آن گذشته باشند لاجرم مخصوص باشند بمحبو سلطان و بندگان را بجا قیض و لبط خوف در جا بود و چنانکه قتیبان را

بجای آن فنا و بقا بود و خوف و رجاء بحکم ایمان شرک باشند میان متوسط و مجتهد و سیم و نشاط بحکم طبع و تمییز از احکام اصلاح از درجه
 نه قبض و نه بسط نه خوف و نه رجاء نه همزه نشاط و از آنکه فنا و بقا عبارتست از نهایت سیرالی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله
 سیر فی الله وقتی منتفی شود که با دویه وجود را یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنجا محقق شود که بنده بعد از فانی مطلق وجودی و ذاتی مظهر از لوث
 حدثنان پیدا نماید آن در عالم تصاف باوصاف الهی و کمال باخلاق ربانی ترقی میکند و اختلاف اقوال عرفا در تعریف فنا و بقا مشد است
 با اختلاف اقوال ساینکه آن که هرگز فراختر و خشم خود و حال سایل خود جوابی نگفته است و از فنا و بقا مطلق سبب غرت آن تعبیر کرده بعضی
 گفته اند که مراد از فانی فانی مخالفت و از بقا بقای موافقان و انهمی از لوازم مقام توبه بصریح است و بعضی گفته اند که فازوال خطوط
 دنیویست و بقا بقای رعبت و آخرت و انهمی لازم زهد است و بعضی گفته اند که فازوال خطوط دنیوی و آخرت مطهر است و بقا بقای رعبت
 بجای سبانه و انهمی لازم صدق موده و محبت و انهمی بعضی گفته اند که فازوال اوصاف ذمیمه است بقا بقای اوصاف حمیده و انهمی از
 مقتضیات ترکیه و تخلیه نفس است و بعضی گفته اند که غایت است از اشیاء و بقا حضور است باقی و انهمی توحید سکر است صاحب عوارف انصاف
 مطابق هوایستولی من امری سبانه علی العبد غلب کون انهمی علی کون العبد و حقیقت مطلق فانیست و فنا و نوع است فانی ظاهر و فانی باطن
 فانی ظاهر فانی فعال است و صاحب این فنا چنان متغرق بحر الهی شود که نه خود را نداند و نه کردار خود را و بعضی از سالکان در مقام مانده
 نه خورده و نه آشامیده تا آنجا که حقیقانه و نعلی کسیر بر ایشان کاشته است که بطعام و شراب ایشان قیام نماید و اما فنا باطن فنا صفت
 و فنا ذات و صاحب این فنا کاه در مکاشفه صفات قدیمه غرق فنا ذات خود بود و کاه در مکاشفه صفات قدیمه غرق فنا ذات خود بود
 و کاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فنا ذات خود تا چنان وجود حقیقی بر و غالب و مستولی گردد که باطن را در حلقه و سانس
 هوای فانی کرد و بقا نیز که در ان فنا ظاهر بود و است که حقیقانه بنده را بعد از فانی ارادت و تمییز را کلا راد فنا اختیار خود کند و در تصرف
 انسان کرد و اندام هر چه خواهد باختیار حق میکند و بقا نیز که در آراء آن فنا باطن بود و است که ذات و صفات فانی در کسوت وجود باقی از فناء
 در محشر ظهور نگیرد و حجاب کلی از پیش بر خیزد و از آنجه اتصال است و شک نیست در آن که نهایت جمله احوال اتصال محبت است محبوب و آن
 بعد از فنا و وجود محبت و بقا و محبوب صورت بند و قبل الفنا و حال الفنا امکان حصول نیست اتصال بدو قسمت میشود و وجودی اتصال شود
 و حصول سر محبت است محبوب در مقام مشاهده چنانکه نوری کشف الاتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار و اتصال وجودی
 عبارتست از حصول ذات محبت صفات محبوب تصافش بدان و مراتب آن را نهایت نیست چنانکه کمال اوصاف محبوب را غایت
 نیست و الله اعلم فیض است در بقیه اصطلاحات را باب سلوک بدانکه لفظ وقت را صوفیان بر سه معنی اطلاق کنند اول بر صنفی که بر
 بنده غالب باشد مانند قبض یا بسط یا خزن یا سرور و صاحب اینوقت هر جا که حالی موافق حال خود پند بر صحت آن حکم کند و اگر بر خلاف
 آن پند آنرا تحمل داند و اینوقت هم سالک را و هم غیر سالک تواند بود و دوم بر حالی که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و ثلث
 تصرف سالک را از حال خود بستاند و متقاعد حکم خود گرداند و اینوقت غایبه سالکانست آنچه گفته اند الصوفی این وقت را اشارت
 باینوقت و بعضی گفته اند مراد است که صوفی باید چیزی چسباید که سر او را از تریر اعمال بود و نسبت با حال دو آنچه گویند الوقت
 مراد است که چنانکه پیشتر را دو وقت یکی لین و ملاست دوم قطع وحدت و هر که با او نرمی کند و بر پیروی و مدارا آنرا بیازد از ملا
 او زحمتی بدو نرسد و هر که در شکی کند از وحدت او زخم خورد و همچنین وقت را دو صفت است یکی لطف دوم قهر هر که با او موافقت
 کند و متقاعد حکم او کرد از لطف او بهره مند شود و هر که با او مخالفت پیش گیرد و خواهد آنرا بچون قوت خود دفع کند مغلوب قهر او گردد
 و بعضی گفته اند مراد است که وقت با مضای و اجزاء مراد حق تعالی بر جمیع مرادات و احوال غالب آید و آنرا بمقتضا حکم او قطع کند و یا
 بشیر که چیزی را قطع کند سیم بر حالی که متوسط است میان ماضی و مستقبل چنانکه گویند فلا فی صاحب وقت یعنی اشتغال با دوا
 و ظایف زمان حال و اهتمام بخیری که ابرام و اولی بود در آن زمان و در آن زمان ماضی و فکر مستقبل مشغول میدارد و اوقات را
 صایع میکند و اگر گویند الصوفی این وقت را اشارت بدین معنی هم خوب باشد و آنچه گفته من ذکر آن وقت و فوخته وقت
 و من صبیح وقت و فوخته وقت اشارت بدین وقت و نفس پیش ایشان عبارتست از دوام حال مشاهده تواتر و تعاقب
 ابدان که حیات قلوب با محبت بدان مربوط است بر مثال تعاقب و تواتر ابدان انفس که حیات قلوب بدان مشروط است
 و چنانکه اگر ساعتی بدو انفس و اثر ترویج آن از صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محترق شود اگر یک لحظه بدو مشهود

مشاهده

و صفت

حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حد تطبیق شدت شوق بوزن و قبل اوقت للبدی و نفس للنتی جمع عبارتست از رفع موهبت
 استقامت اضافت و افراد شهود و حقایق و تمیز تفرقه عبارتست از وجود نیابت اثبات عبودیت ربوبیت و فرق حق از باطل
 جمیع بی تفرقه عین مذکور بود و تفرقه جمیع عین تطبیق و جمیع با تفرقه حق صریح و عقیق و صحیح پس سالک باید پیوسته بروح که محل
 مشاهده است در عین جمع بود و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه و کلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی و تقدس
 از عیوب غیوم صفات بشری بنیت از دو استتار احتجاب نور حقیقت بطور صفات بشری و تراکم ظلمات آن بجای سه قسمت یکی عقلی ذات
 و دوم تجلی صفات سیم تجلی افعال و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و اما تجلی صفات بعد از آن تجلی ذات
 زیرا که افعال آثار صفاتند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال تجلی تر و بجز از صفات بود و صفات نیز بجز از ذات و مشهود
 تجلی افعال را محاضره خوانند و مشهود تجلی صفات را مکاشفه و مشهود تجلی ذات را مشاهده و وجد دارد و بدست حقیقت بر دل بدو ظاهر
 از ممت خود بگرداند بواسطه احداث وصفی همچو ضرب یا فرج و حسیندره فرمود الوجد لقطع الاوصاف غنیمه الذات بالسرور یعنی
 آنکه جمله اوصاف را جدا قطع کرد در حالیکه ذات او بسرور موسوم شود و بعضی دیگر گفتند الوجد لقطع الاوصاف غنیمه الذات
 باخرن وجود آنکه هستی و اجد در غلبه نور شود و موجود غایب یا خیر گردد چنانکه جنید فرمود نظم وجودی ان غیب من الوجود بما یندر علی
 من استرود پس در صفت محدث بود و در صفت قدیم و سرگشته ایشان عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن سبب
 اختلاط نور عقل در اشعه نور ذات چنانکه بواسطه آن را بطه تمیز و تصرف از بنده سلوک کرد و بخشی که محل حکم ظاهر که تفرقه
 از محل حکم باطن که جمیع بازنشاند و بافتا اسرار ربوبیت که ممکن خزانه غیرت اند مبالغت ننمایند و بمثل سجانی و اناسی
 زبان انساب دراز کند و بعضی گفتند عبارت از غیبتی که سبب اردی قوی حاصل شود و صحیح عبارتست از معاودت
 قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل استقرار خود و ذوق عبارتست از یافتن ثمرات تجلی و تیاج کشف و اقل ادوات ذوق
 باشد و بعد از ذوق شرب و بعد از شرب سکر و بعد از سکر صحو و بعد از صحو سکر و بعد از سکر انرا اهل شرب و صامی را اهل زنجی
 و مشهود عبارتست از حضور دل در هر چه دل حاضر نیست شاید است و آن حاضر شود و است اگر حاضر حق باشد شاد و است اگر غایب
 شادمان و متصفوفه مشهور را شادمانند سبب آنکه هر دل حاضر او بود او نیز حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شاد بر صیغه واحد استعمال
 که کنند مراد ایشان حقیقتی بود و هرگاه که شواهد گویند در صیغه جمع مراد خلق باشد و اهل شهود و وظایفه اند صاحب مرتب و آب باشد
 و غیبت در مقابل شهود و آن برد کونه است غیبت مذموم در مقابل شهود حق و غیبتی محمود در مقابل شهود خلق تجرید و تشدید عبارتست
 از ترک اغراض دنیوی ظاهر و نفی اغراض اخروی و دنیوی باطن و مجرد حقیقی کسی بود که بر مجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باغبان
 تقریب بحضرت باری بود هر که بظاهر غرض دنیا را بگذارد و باطن بدان عوضی در اهل یا عاجل طمع دارد و بحقیقت از آن مجرد نگشته باشد و در
 معاوضه و تمایز بود و تقریر یعنی اضافت اعمال است بغیر خود و غیبت از ربوبیت آن مشاهده لغت و منت حقیقت و نیالی پس حقیقت
 تجرید که ترک توقع اغراض است لاجرم لازم حال تقریر بود چه هرگاه که توفیق تجرید و طاعت غمت آتی داند فعل خود بدان توقع عوض ندارد و نحو
 پیش ایشان عبارتست از ازاله وجود بنده و اثبات اشاره به تحقیق آن بعد از محو و محو و اثبات مضافه با شیت ازلی متعلق با یاد باری
 بچوایه باشد و مثبت عند ام الکتاب محو را سه درجه است ادنی و آن محو صفات ذمیه و احوال سیه است و وسطی آن محو مطلق صفات
 صمیمه و ذمیه و فضوی آن محو نیست و در مقابل هر محوی ثبات معنی قفا و بقا و محو و اثبات یکدیگر نزدیکی و فرق میان محو و قفا
 و اثبات و بقا آنکه بقا بعد از قفا ذات صورت بند و اثبات لازم نیست بعد از قفا ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مصیبه و اعمال
 بعد از محو و نامم اخلاق و ثبات اعمال اصحاب ترکیمه و ارباب تخلیه را و همچنین قفا افعال صفات کلی حاصل نشود الا بعد از قفا ذات و محو
 آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات از قفا و بقا عاثر باشد چنانچه قفا و افعال استعمال نکنند الا در محو بشریت اثبات ربوبیت و
 معنی محو لفظ استعمال کنند همچو حق و محو و بعضی بیان این الفاظ فرمودند و گویند مراد از محو اعیان صفات است و مراد از سحی محو
 عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات و همچنین عبارتست از دوم کشف حقیقت بسبب استقرار قلب محل قرب و ملوکین اشاره
 بتقلب قلب میان کشف و احتجاب بسبب تباوت تعاقب غیب صفات نفس ظهور آن مدام که شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد
 با عالم صفات قلب رسیده و در صاحب ملوکین نیکو دیده ملوکین کجبه تعاقب احوال متغییه بود و مقید صفات نفس صاحب حال نخواهند و ارباب کشف ذات از حد

نویسندگان کتب باشند و مقام تکمیل رسیده **فصل ششم** در خلوت آداب و واقعات آن بدانکه چون حضرت سالت بواسطه غلبت
 الهی و علوی شوق نامتناهی بچای حق از خلق عزت جستی و گاه بگاه و بنا بر خارش و استیجاب ذکر و تعبد شبها گذرانیدی تا غایتی که قرش کفشد
 آن متجاه عشق ربّه لاجرم متصفوفه سالک را در مبداء بخلوت فرموده اند تا در کوره خلوت نفس را با آتش ریاضت که اشد شود و از لایس طبعیت
 صافی کرده و تعیین آن باربعین متفاد است از آنچه رسول تفرمود و من اخلص تنه اربعین صبا با طهرت ریاضت محکم من قلبه علی لسانه و از کلام الهی
 در بیان مقامات و قبل و قطاع موسی هم با حق تعالی و تقم آنجا که فرمود و واعدنا موسی بلین لیلته و اتمنا بالعشر قم مقامات ربّه اربعین لیلته چون
 موسی را از برای استعداد و قرب و مکالت حق تعالی و تقم بخلوت اسما که از طعام و شراب چهل شبانه روز حبس با چهل شبان طریق اولی بود و اما
 و حکمت در آنکه شریعت از چه معنی مقارن با اربعین مخصوص گردانید امری غامض است و اطلاع بر آن آلاهیسا و خواص اولیا را مستند بعضی
 گفته اند چون حق تعالی و تقم خواست آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار این جهان گردانند اصل او را از خاک گردانید تا مناسب
 این عالم باشد و آنرا چهل شبانه روز شرح و تفسیر کرد چنانکه فرمود حضرت طحیة آدم بیدمی اربعین صبا حابر صبا حی از آن اشارت بوجود صفتی
 در وی که سبب تعلق او گردد بدین عالم و هر تعلقی در آنرا مشاهده جمال قدم حجابی شود و هر حجابی سبب بعدی از عالم غیب هر بعدی علت قریبی
 بعالم شهادت تا وقتی که حجب تراکم شود و بعد از آن حضرت متاصل گشت و صلاحیت عمارت این عالم در وی تمام شد پس حکمت در تعیین چهل
 صبا با حلاص که شرط صحت خلوت است آن باشد که بر عکس ترتیب اول صبر صبا حجابی مرتفع شود و قریبی بدید آید تا بوجود چهل صبا با حجب
 چهل گانه مرتفع و منكشف شود و از آن خلوت آنکه تخلص غایت از شوائب طلب اغراض نیوی و اغراض اخروی گردید از مصلحت و منصرف شود
 قبله نشیند تا تواند در حالت جلوس برجهت تشهد بود و با خود چنان تصور کند که در حضرت عزت نشسته است و رسول تمام استیجاب حاضر باشد بایست
 و قار و احترام و ادب متعبد بود و پیوسته در آن خواند باشد که ظاهر و باطن در بهت عبادت و لغت عبودیت و کسوت موافقت احکام الهی
 مستعد زول فیض نامتناهی گردد و اهل خلوت را گاه گاه در آنرا ذکر و استغراق در آن حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شود
 بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه مایم را در حالت نوم و متصفوفه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شود
 آنهمی دست در هزار امکا شفه خوانند و واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچو منامات تا امکا شفات هیچ یک کاذب نباشند و شرط
 صحت واقعات و خیر است یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات دوم وجود و خلاص و تجرید سر از طلائع انیاف و فصل و تجمیع درماع و
 آداب آن بدانکه از جمله مستحبات متصفوفه یکی سماعت قال بعض المشایخ السماع تحت لابل الحقایق مباح الامل التکلیف الودع مکرره لا یصح ان یقول
 و یخطوط و اکثر علمای این بر آنند که این رسم در عهد خاتم النبیین و زمان صحابه و تابعین معهود نبود و انکار کرده اند و از بدعت شمرده اند و
 گویند بر تقدیر بدعت چون فراجم سستی نیست مذموم نباشد خصوصاً که مشتمل است بر نوایدری یکی آنکه اصحاب ریاضت ارباب مجاهدت
 از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کالاتی و دلاتی در قلوب و نفوس حادث شود و قرض مایمی که موجب قورا اعمال و تصور احوال و دلتاری
 گردد و چون ترکیبی از سماع اصوات طیبه و احسان تناسبه و اشعار متوجه سمیع افتد بواسطه که آن کلامه و دلات از ایشان مرتفع شود دیگر بار
 از سر شدت شوق و حدت شغف روی معاملات آرد دوم آنکه سالکان را در شای سیر و سلوک سبب نل و استیلاهی صفات نفوس
 و قعات و حجابات بسیار افتد که بدان سبب مدتی طریق زیادتى احوال بریشان مسدود گردد و بطول فراق سوره اشتیاق نقصان پذیرد و یا
 که بواسطه اشباح احسان لذیذ یا غری که وصف اکمال ایشان بود حالی غریب که داعی شوق و تهیج محبت بود روی نماید و آن فقه با حجب ایشان
 بر خیر و تیم اکمل سلوک را که هنوز حال ایشان زیاده ترقی نکرده باشد در شای سمیع روح مشوق گردد و دلالت خطاب از او عمده اول بیاید و
 طایر روح ربیک نهضه و نهضه غماستی و نداوت حدوث از خود غیثا ند و از جمیع غواشی مجرّد گردد و بیک خطه چندان راه تطلع کند که سالها سیر
 سلوک در غیر سماع نتوان کرد اما این معنی بر تقدیر صورت بند که بنای سماع تر فاعده صدق و اخلاص و طلب مزید حال بود و داعی نفسانی و خطی
 طبعیت چنانکه اکنون مشاهده است که بعضی باعث بر سماع طهار و جلالت و بعضی که کم کردن باز ایشان و ترویج سماع تصنع و جمعی را میل بر تصور بود
 طرب و عشرت و قویر رغبته باشد و مکررات و بعضی را غیبه تناول طعام که در آن مجمع متوقع باشد و انجمله محض بال عین ضلالت است و جمعی
 که بنای آن بر یکی از احقاص بود و طلب مزید حال صفای لطن و جمیع خواطر از آنجا متغذّر باشد و احتراز نمودن از آن اولی بود اقلست که شنید
 زه در آخر حال از سماع اعراض نموده بود و از وسوال گردند که چه سماع نمیکشی گفت مع من کفشد سمع لنفسک گفت عمن این قول اشارت
 بدانکه سماع بایاران همدرد باید کرد و از کسی بپرسیند که صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید و این هر دو در زمان غریز و مفقود بود و تکلیف

قسم اول در علوم اوامر

(۱۲۳)

مقاله سیم در تصوف

در انظار اهل کسب اگر کسی را سماع برانجام دهد ترک آن سلامت نیز اولی بود و شک نیست در آنکه آواز خوش از جمله نعمتهای الهیت و تفسیر آیه که بریدنی محقق یافتند گفته اند مراد بدان یادتی آواز خوش و چه عجب اگر روح انسانی به سماع اصوات طیبه و نغمات تناسله آلهادی بهسر و آهی یابد و حال آنکه شتران بنده حدی بارهای کران با ساقی کشند و از آب و علف باز میشد و هر که آواز خوش شنید نشود دلش مرده باشد یا حس باطنش باطل شده است که لا تسمع الموتی و لا تسمع لصم العا، انهم عن السمع لغفلون شعر هرگز ازین فرقی نبود مرده است که نمیتواند که بهر سلام گویند از خنجرید پرسیدند که سبب صیبت که شخصی آرمیده و باوقار ناکاه آواز می شنود و مضطرب و غلغله در نهاد می افتد و از حرکات غیر ملکه و صا در می شود گفت چون حقیقانه و تقالی در عهد ازل و شیان اول با ذرات در باب بنی آدم خطاب است و بر که میکرو و ملاوت آن خطاب عذوبت آن کلام در سماع ارواح ایشان بماند لاجرم هرگاه آوازی خوش شنود لذت خطایا با آید و بدو فی آن در حرکت آید و قول دو آهون مصری که الاصوات لطیبه فحاطات و اشارات الیه است و عواغذ کل طیب مطابق انشینی است و هر دلی که پیوسته حاضر حق بود و انعامی سمع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی فهم کند چنانکه گویند و قتی امیرالمومنین علی بن ابیطالب با آنکه تا نفس نشنید و جمعی در خدمش بودند پرسید پس میدانید که او چه میگوید گفتند فرمود که سبحان الله تعالی ان الی می شنوی و اهل سماع بعضی آنها اند که در حال سماع خوف و خرن شوق بر ایشان غلبه کند و بنا بر آنکه گریه میکنند و شوقها رنند و جاها چاک کنند و بعضی آنها باشند که رجا و فرح و استبشار بر ایشان غلبه کند و بنا بر آن در طرب و رقص آیند و دست بر میزنند و از دود و تمایل این منقول است و از آداب سماع آنست که اخلاص نیست بر خصوص جمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بر آن چیست اگر مطلق فی نفسانی بود یا تامل بر بعضی محرمات و شکرات چون نغمه طالعان اشرف زمان از آن جنبه است که از حضور کسیکه ضمیمت باین طایفه ندارند همچو تنگدستی که او را ذوق سماع نبود و نظر انگار نکرد یا صاحبی از آداب دنیا که با او بگلف و مدارا باید بود یا کسی که بتکلف اظهار دهد کند و تواجد کاذب باشد وقت بر حاضران شوش گرداند و خمار نماند و چون مجلس سماع حاضر شوند بسکون و وقار بنشینند و اطراف بدن را از زواید حرکات و فصول فواید و افعال مجموع و مضبوط دارند و تا قوت مساک بود حرکت نکنند خصوصاً بحضور شیخ و بانکه لغو املعات و مضطرب نشوند و کبر از ندانند و حتی حال ساکن ننمایند و شغلات و غفلات بگلف و نقیض نزنند و اگر بی اثری از آثار روانه اهل را که کنند خود عین نفاق و مخفی گناه بود و البته علم بطریق قاضی و شریک و بنفسم را مقتضای ترو علم نماند چنانکه در صد کتاب اشاره افتاد و اما آنچه خلاصه مجموع باشد در دوازده فصل ایراد کنیم انشا الله تعالی

فصل دوم از مقاله سیم در تصوف حقیقت معرفت حقا

در حقیقت معرفت و توحید مراتب هر یک بطریق اختصار بدانکه معرفت باصطلاح اهل حقیقت با شرافت معلوم مجتلی در صورتها صیل و از اینجا لازم آید که علم مقدمه معرفت بود و مرتبه او پیش از مرتبه معرفت مثلاً در طرب و شادمانی

فصل دوم

امراض خبیثه و سباب اعراض هر یک چند و تدابیر و معالجات بر چه باید از علم طب خوانند و بارشاشن هر مرضی از آن به وقت معالجت به قیاس درویتی و تدبیر آن کاینکه معرفت طب بارشاشن آن بکرو و دیت ترق و غافل بودن آن بسبب علم و نسیان پس معرفت بی علم محال بود و علم بهر حال و با علم بهر معرفت را چندین صورت تواند بود و علم معرقه معرقه علم علم معرقه معرقه و بصورت اخل صورت و معرفت الهی را چند مراتب است اول آنکه هر اثر که با در افعال مطلق داند و دوم آنکه هر اثر که از افعال مطلق بود و بعین آنکه نتیجه کدام صفت است سیم آنکه مارجی را در جمیع صفتی بشناسد چنانچه هر که صفت علم الهی را در صورت معرفت خود بارشاشد و خود را در ابره علم و معرفت بلکه از وجود اخرج کند گویند از خبیثه پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجودیست که عند قیام علمه غش شد و زنا میضاحا گفت هو لهارف و المعروف و چند آنکه مراتب معرفت زیاد شود آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد و علم جمیع مشیر حاصل شود و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد درت زدن تخریر از نماند و عارف بر خیزد و انجمنی تقریر کرده میشود بهر علم معرفت معرفت چه معرفت امری و جدا نیست و تقریر از آن قاصر هر که دارد و داند و توحید پیش ایشان خطا اضافات و تقی صفات محذرات و مراتب توحید چارند اول توحید ایمانی که اعتقاد است بمبدایت و حسب الوجود و وحدانیت و ازلیت و بقای سرمدیت او با سایر صفات ثبوتی و سلبی و حقیقت بشارت و شمع آن بر سید انبیاء محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و التحیات و تصدیق با امانت انتم مدین و خلفای راشدین و جمیع انجیه قرآن بدو مطلق شده از خسر و شرو و ثواب و عقاب و غیر آن فایده این توحید خلاصیه است از شرک جلی و انحراف در سبک اهل اسلام مرتبه و قیوم توحید علمی که عبارت از آن که موجد از بطن براند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا ذات حق تعالی و تعدد و خلط و ذوات و صفات افعال و ذات صفات افعال و ناخیزد و هر ذرات

قسم اول در علوم اواسه

۱۷۴۱

مقاله سیم در علم تصوف

وضعی بر تویی و فروغی از نور ذات صفت و او این توحید مستفاد است از باطن علم که از علم حقین چنانچه در اول مرتبه توحید علی حضور است
مرتبه سیم توحید حالی و آن عبارت است از آنکه حال توحید و صف لازم موحده گردد و در جلالت رسوم و خود الایمان که بقیه در غلبه اشراق
نور توحید متلاشی و منحل شود و نور علم توحید در نور حال و مستتر مندرج گردد و چنانکه نور کوکب در نور آفتاب و در انبساط وجود موحده در نور
وجود واحد چنان مستغرق گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر نشود و این توحید را صفت واحد پنجم صفت خودی است
و این دیدن از هم صفت و پند و پستی و بد نظری قطره و در تصرف ملاطمت اسرار بحر توحید افتد و غرق میشود و در پناه این توحید نور شایسته
و شایسته توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید الکتری از رسوم شریعتی شود بر مثال نور آفتاب که غلبه ظهور و پیرا خیرای ظلمت از روی زمین
بر خیزد و توحید علمی بعضی از رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماه که ظهور و بعضی از خیرای ظلمت منقش شود و مسبب وجود اندکی از رسوم در
توحید حالی است که ماصد و افعال تهذیب احوال زموحه ممکن بود از اینجا حق توحید در حال حیوة چنانکه باید گذارد و شود چنانکه گفته اند
التوحید غم لا یقضي دینه و غریب لا یودی حقه و بدین توحید پشیری از شرک خفی مرتفع گردد و خواص موحدا نرا در حال حیوة از حقیقت توحید
که بکار کی آثار و رسوم وجود در متلاشی شود و گاه گاه لطمه بر مثال برقی خاطف لامع گردد و فی الحال منطقی گردد و در راه پیمایی در توحید
انسانی مرتبه دیگر ممکن نیست مرتبه چهارم که آنرا توحید الهی خوانند و هر کونه تعالی بذاته فی الازل موصوف با الواح حدیثه لم یکن متعینی
و پستی موصوف با صفاتی الابد و یعنی کل شیء فهو توحید ثابت لذاته از لوازم اعتبار حق و لم یعتبر و این توحید از صحت نقصان برست و توحید
دیگران بسبب نقصان وجود ناقص چنانکه من الغایین با علی مرتبه پنجم صحت باونی موابه بحد و آله و صبحه **فصل توهم در حقیقت نفس**
و معروف آن که تمام معرفت الهی حکم من عرف نفسه فقد عرف ربه بدان مربوط است بدانکه نفس پیش منصفه خلاصه اجزای ترکیب بدن است که
باشد که نفس طلاق کند و مراد ذات و حقیقت آن چیز بود و نفس را در اثرند که اگر حاصل بر نفسی اول کنند معنی آن بود که هر که نفس خود را
عبودیت بناسد آفرید که خود را بصفت ربوبیت بناسد بنا بر آنکه نفس پیوسته باطل و عوی آفتاب کند و صفات ربوبیت را که بذات
الهی مخصوصند از عظمت و کبرای و جباری و عزت و استغناء و قدرت بر خود بندد و با خود تصور کند که این اوصاف از خصایص لازم است
و چون بنده را با نور تجلیات روشن شود که اینچنین دعاوی باطله اند و صفات عبودیت خبر عجز و مسکنت و فقر و ذلت را تواضع و خضوع و خوارگی
و اعتراف بجهل نیست هرگز برورد که خود را شناخته باشد و اگر حاصل بر ذات و حقیقت کنند معنی آن بود که هر که ذات و حقیقت خود را چنان
اجزای وجود مبرج و ملک و شیطان و حقایق جهانی و روحانی را در تحت حاطه ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند و آه مطلقاً چنان
اجزای وجود مبرج و ملک و شیطان و حقایق جهانی و روحانی و ملک و شیطان و حقیقت و پستی جهان نیست در عالم کبر تصور کند و همچنانکه روح جزوی قلب جزوی و پس
جزوی و عقل جزوی را در تحت حاطت ذات خود مندرج بنماید روح عظم که عرض عظمت و نفس کل و عقل کل را در تحت حاطه ذات واحد حاطه
محمی بنده و شک نیست چنانکه بکینه معرفت الهی رسیدن معتدراست ناخن نفس جمیع صفات هم متعسرات و تفسیر بحسب مراتب مختلفه و او شایسته
متقابل در مرتبه بوارطه معنی می باشد چنانکه مایلات وجود در تحت تصرف و استیلا می او بود و در تفریط راسخ و همواره خواند آن که در
از عالم علوی بمرکز منفی کشد و از نفس آواره خوانند چون در پیرو و بنصرف دل مفتوح شد و نفس بر تفریط طاعت انقیاد و متعبد گردید و آینه
از تواضع صفات ثانی و تفرود استقصا و بقیه مانده باشد چنانکه بدان سبب پوسته خود را علامت کند و از نفس آواره خوانند و در آخر خویش
و گراشت بکلی از دنیای متماصل گردد و از حرکت منازعت با دل طاعت یا بد و در تحت جریان احکام را مرام شود و در مطمنه خوانند و از صفات
ذمیه نفس بکی عبودیت بواسطه بنا بر آنکه نفس پیوسته خواند آن بود که بر مشیت و لذات حسی اقام نماید و مراد از طاعت در کنار او
و کم و طاقت و انقیاد و ابرامان بنده و مقرا در عبودیت شریکی از او و بقوله تعالی من اتخذ الله واهدا و این صفت از نفس بر خیزد
الانبر بد و محبت الهی دوم نفاق چه در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نباشد و غیبت و حضور مردم پیش او یکسان و در مواجعه اظهار
صداقت کند و غیبت بخلاف آن بود و این صفت از نفس بر خیزد و الا بوجود صدق سیم ریا که پوسته نفس بنده آن بود که خود را در نظر مردم
موجبات محامد ایشان را تسمه دارد و اگر چه پند و حقانیه و قمار پیچیده موم بود و نفس هر چند اظهار جمیل و اخلاص چنانچه که تیغ او جز بر جریده
فاصل نظران پوشیده ماند و هرگز بر اهل حقیقت و صاحب بصیرت تیغ او بصفت مرایات مخفی نگردد بلکه تیغ بر تیغش زیاده شود مثلاً اگر عجزی
که میمنت خود را بجا میمانی فاخر و کلکونه و ضباب پایا و اید اظهار آن نیست خوب نماید و پندارند که آن حسن ذاتی و صفاتی لازم است تا عاقلان
از آن نفرت فرایند چنانچه روم دعوی و ریاست بزرگی پوسته خواهد خلق در او امر و نواهی او را طاعت از بد و محبت و در بر همه قیام کند

قسم اول در علوم او

(۱۷۵)

مقاله سیم در تصوف

و از وی خائف و ترسان باشند و در جمیع احوال احوال تنگ با و یال حمت او نمایند چنانکه حق تعالی بندگان خود را مطابق نیاید
و بمنی دعوی العیت و مناعت ربوبیت است و منصف از و برخیزد و الا تجلی صفات الهی پنجم عجب و خود بینی که همواره نفس مجاس
صفات خود پسین و عظیم مشاهده نماید و اندک خبر که از و بدگیری رسد از واقعی و وزنی تمام ننهد و سالها فراموش ننهد و او را غرق نیست
خود داند و اگر بسیار یکی از دیگر بی بدور رسد از در محفل عتبار نیارد و منصف از جمله صفات مملکه نفس است چنانکه حضرت سواد فرمود
مملکت شیخ طماع و هوی متبع و اعجاب بالمرئیه و عفا کشفه اندک نفس صتم و نظر لیهما شرک و لغیر فیما عباده و منصف از نفس برخیزد و الا
بمعرف سیم کل آن ماسک که شکست در اموال و سبب مرغوبات و مشیت زنده و از بهر خاثر و تافه یا از خوف فقر و محتاج از دست پو
ند و چون بر پیش در نفس قوی گردد حد از و نسل کرد و زیرا که صاحب حد اگر کس را منصفی مخصوص پسندد زوال آن طلبد و نخواهد
که از کسی چیزی صادر شود پس همچنان بود که نخل بال دیگران کند و چون به معنی قوی شود قصد بداید پس هر که را با خود در نعمت مساوی
باید یا بعضی متمنا پسندد زوال و هلاک او را پیوسته خوانان بود و منصف از نفس برخیزد و الا بغلبه نور یقین پنجم شره و خاستار
که نفس پیوسته در شغوات و لذات متعدی و متعادی بود و بر حد قضا و اعتدال قصار نماید و حوصله نیاز و پیچ پزند و تا بهلاک نماید
و منصف از و برخیزد و الا بقوی سیم طش یکباری به نفس بر هیچ خیر قرار نگیرد و پنجم در دو خاطر شغوات مرادات قلبی و فعلی
توقف و ثبت نماید و خواهد که فی الحال استغنائی آن کند و بر ایقاع مراد مناعت مبادت نماید و منصف از و برخیزد و الا بصبر سیم
سرعت طالت زیرا که نفس را از خیر تا زود طالت آید و ظن کاذب و ارجان نماید که اخلاص او از امر عالی و شتغالی با مریالی سبب قرار و نیست
و استغناء او خواهد شد و نداند که دلالت امثال این ظنون بر کز او را بمنظر مظلون رسانند و بیشتر احوال صورت خلاف مراد او بود و اگر بر سبیل
ذرت یکبار بر مراد فی نظر یا بهر بجهان خیر که مرغوب الیه او بوده بعد از آن مهرب غنه کرد و ازین بلا خلاصی صورت زبند و الا باقامت غایت
شکر و هم کسالت چنانکه در وصول مشیتات و مرادات متجمل بود در مبادت و طاعات و مبرات کسلان و متوقف باشد و منصف
از و برخیزد و الا بر ریاضات لطیفه و مجاهدات شدید که برودت و یوست جلی را که مناطانی و شتقصارا و ست از و تراغ کند و او را در
قول و امر و نهیا و حکام نرم کرد و این صفت همتا صفاتند و در کفایت بر اینها متفرع نفس در معرفت اگر بدان مرتبه رسد که جعفری که بعلم چنان
معلوم کرده باشد که از صفات و میله است اول که در نفس بداید آنرا تفصیل و تعیین بازشناسد و از آن حذر کند و از عارف
خوانند و اگر در اول و همت از انبیا فی کمال بدان مطلق شود و باز شناسد او را معرفت خوانند و اگر علم محمل در صورت تفصیل صلا
باز شناسد او را غافل خوانند فصل سیم در حقیقت روح قال الله سبحانه و تعالی عن الروح علی الروح من امر ربی بدانکه با معرفت روح
و در و ادراک آن نهایت رفیع منیع است و بکنند عقول وصول بدان میسر گردد و از باب مکاشفات و اصحاب قلوب که مینامی سراسر
غیوب و ازرق هوا و بنو بیت نفس از گذشته برگشت آن غیر نموده اند و جز زبان اشارت از آن عبارت نموده و شرفی موجودات
و نیز بجز مشهودی بجز غرت روح عظمت که می سجانه آنرا المخط من روحی و من روحها بخود اضاف فرمود اول صید که در شبکه
وجود افتاد و بجز مشهودی خلق الله الارواح قبل الاجساد بارقه الاف شیه حقیقت روح بود که مشیت قدیمه او را از عالم امر بجلالت
خود در عالم خلق نصب کرد و مقالیذ خراسین سراسر وجود بود و تفویض فرمود و او را بتصرف در آن مآذون کرد پسند و از
بحر بحیات نمری عظیم بروی کشید و تا پیوسته از و استمداد فیض حیات میکند و بر خیرای کون افاضت نماید و صورت کلمات الهی را
از جمیع معنی ذات مقدس تجلی بفرموده که عالم خلق است میرساند و از عین اجمال و اعیان تفصیل جلوه میدهد و چه که مرتب و او را
در نظر نشید یکی از برای مشاهده جلالت قدرت ازلی و دوم از برای الاظه حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری و متوجه محبت
الهی و عبارت از نظر دوم عقل حقیقی و متوجه افضلی و هر نفس که روح اضافی از عین جمیع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل کرد و تفصیل
آن شود و بیان روح اضافی و نفس کلی سبب فعل و افعال و قوت و منفعت نسبت کورت و انوشت بداید و رسم عاشق و ملائق
ثابت شد و بر این تراز دو اسطر از و احوال ایشان تنویدات کوان موجود کشید و بدست قابل تقدیر از شیه غیب با علم ظهور آید پس
از جمیع مخلوقات حقیر نفس و روح را بخودی خود آفرید و اسطر که امر اشارت بدینست و دیگر مخلوقات را با اسطر او که خلق عبارت از
الا خلق الا مرتباً که الله رب العالمین و چون لا بد هست که بر خیزد جمیع اوصاف مختلف بود و عقل الهی و کرم نامتناهی روح را
در خلقت ایشان خلعت جمیع اسما و صفات جمال و جلال خود در پوشاند و در سنده آفرینش کرم و ممکن گردانید و روح اعظم هر چند بحکم

قسم اول در علوم او

(۱۷۷)

مقاله سیم در تصوف

که در پیش بده نفس حضرت جلال اقبال نماید دل نیز متابعت و از مقام سبلی که تعجب لازم است مقام روحی مترقی و متصاعد شود
و در هر روح قرار گیرد بر مثال سوزندگی که در متابعت و مشایقت پدر بود و انگاه نفس نیز در پی آن رحمت و مقرر خود که عالم طبیعت است
پسرون آید و در پی دل که فرزند او است برود و بمقام دل رسد و همچنین دل مؤمن است که کلی از شایسته شرک و کفر مبرا بود و اگر نود با اتم
حال منعکس شود و آثار شفا و خط ازلی در رسد و روح را مخدول و نفس را منصور گرداند تا قوت گیرد و قلب روح را با عالم خود کند
روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمقام نفس آید و نفس در زمین طبیعت متناصل و راسخ گردد و در چنین حال
کافر بود و اگر هنوز نفس کفی از هیچ طرف واقع نباشد و تجاذب و تنایع باقی بود و بسکین جانب نفس قوت بود و در میان متزدد بود
و میل و شیرت نفس باشد و این دل منافی بود و اگر جانب روح قوت پیش دارد و با جانبین متقابل باشد میل دل شیرت روح بود و با جانبین
علی التویه باشد و در هم ایمان موجود بود و هم کفر و این دل دوروی دارد و در یکی ایمان و در یکی نفاق فصل پنجم در حقیقت ستر
و عقل طایفه از متصوفه بر آنست که ستر طایفه است از لطایف روحانی محل مشاهدات چنانکه روح لطیفه است محل محبت ل لطیفه است محل
معرفة و طایفه بر آنست که ستر از جمله اعیانست بلکه از جمله معانیست مراد از و حالیت مشور میان بنده و خدای که غیر بران اطلاع نمیدد و آن
بنده را باقی ستر است که از آن خفی خوانند چنانکه نفس کلام محبت است و آن تخریب اقول فایده یعلیم است و خفی ستر است که خبر خدا و بنده بران
اطلاع ندارد و ستر است که بنده نیز بران اطلاع نیابد مگر عالم است و مخفیات طایفه اول که ستر از ایمان شمرند بعضی بر آنست که ستر
روح و قلبت بعضی بر آنست که فوق قلب و تحت روح است و پیش صاحب عوارف است که ستر امری رای قلب و روح نیست و کشف است
انجماعت که ستر از فوق روح و بنده آن بود که چون روح را بعد از خلاص کلی از رتق تعلقات قلبی و نفسی و صفی اید بر معهود یا فساد کان
برند که مگر غیبی دیگر است رای روح و بر ایشان پوشیده نماند که آن عین روح است متصف و وصفی غیبی است و آن طایفه که ستر را
تحت روح و فوق قلب نهادن بود که دل را در نهایت احوال کلی از دل استرقاق نفس را و گرد و در تعلقات هوا حس نفسانی تشبیه
و ساد و شیطانی خلاص یابد و صفی غیبی فشد که بر ایشان تخریب میفرمود و دستور کردند که مگر عینی دیگر است رای دل و بنده آن بود که عین
دست لیکن وصفی دیگر غیبی کتاب کرده و بعضی مگر کشف است معنی لطیف است کنون و ضمیر روح و عقل را تفسیر آن تشبیه در سوپا می دل
و زبان را تفسیر آن تشبیه و چنانکه زبان ترجمان و متر دست عقل ترجمان روح و ضمیر است و ستر بر مبنی که روح را از غیب مکتوف شود و نظر ایمان
از مشاهده کند و خواهد که بطریق مکالمات و محاورات با دل در میان بند عقل که ترجمان دست است و ستر شود و تفسیر آن بدل تقریر کند و لیکن ستر
معانی مد که روح آن بود که عقل از تقریر آن بدل فاصره چنانکه کسر معانی دل آن بود که زبان را تفسیر آن حاضر شود پس معانی که در روح باقی
عقل را تفسیر آن تسلط شود و ستر روح بود که در این بر آن اطلاع نمیدد و انعامیکه در دل باقیاند و زبان و در تفسیر آن فاصره آید هر دل بود
که مخاطب بر آن اطلاع نیابد و از نجاست که طایفه از مخاطبان شایعان مجرب و عقل چون فلاسفه و غیر سیم از شیرت مد رکات ارواح سبیا
محدوم مانند و آنرا انکار کردند و چنانکه در کلمات روح در تحت احاطت نفس نخبه و عقل اگر چه مخلوقی شریفی است و در صدر آفرینش
بکلم اول با خلق الله العقل منصب تقدیر و تفوق یافته اما مرتبه روح بالای مرتبه است چه اولیت و تقدیر او در عالم خلق است
و روح از عالم امر است نه از عالم خلق و نیز قیام او بر روح است نه قیام روح بدو و مثال او بار روح همچنانست که مثال او قیام
با جرم او اگر چه نور اقباب شریفی است و لیکن قیام او بر جرم اقبابست و همچنانکه نور اقباب صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطه نور عقل
صور معلومات و مقولات در دل روشن کرد و فصل ششم در ظهور حجب انسانی بواسطه تعلقی او بیدن قال الشیخ ان الله تعالى سبعت
الف حجاب من نور و ظلمه بدانکه چون روح نهانی را از قرب حضرت عزت بعالم قالب و ظلمت تعلقی میدادند بر مشاهدات و برار عالم بگذرانیدند از
بر عالمی آنچه زده و خلاصه بود و با او همراه گردند تا چون قیالب پوسته بشهادت حجاب نورانی و ظلمانی حاصل کرده بود و حجابهای نورانی از
عالم روحانی و حجابهای ظلمانی از عالم جسمانی چه اشعات و بهر چیزی در عالم اگر چه ثانی ل حال آلت کمال میشد اما نسبت با حال هر یک روح
ادرا حجابی است بواسطه آن حجب از مظاهر ملکوت و مشاهدات جمال لاهوت و ذوق مخاطبه حضرت شرف قریب کرامت محروم ماند و از انجلیستین
قریب با غل انسا فلین طبیعت فساد با آنکه چندین هزار سال در خلوت خاص بواسطه شرف قریب یافته بود درین روزی چند مختصر بواسطه حجب
انسان را بکلی فراموش کرد و چنانکه هر چند اندیشه کند از آن هیچ یاد نیاید و اگر نه بافت حجب متلاشی چنین فراموشی کار نبود و می اقبال
انسان را بدین زودی و بار و شست بدل نکردی او را بنا بر انسی سابق که با حضرت عزت حلت عظمت یافته بود نام نهان نهادند و از انسی

قسم اول در علوم اواسر

(۱۷۸)

مقاله سیم در علم تصوف

چون از غرث نه از زمان سابق بر وجود آدمی خبر بدو اورا بنام انسان خوانند کقولم هم بل ای علی انسان صین من اندم کلم کین شیا
نه کورا و چون بدین عالم پیوسته آن انس قریب فراموشش کرد نام دیگر بنا سب آن برو نهاد و فرمود یا ایها اناس بریوس از اینجا فرمود
و ذکریم بایام تیر یعنی جمعی را که بهر روز در دنیا مشغول اند در دنیا نیکه در جوار حضرت مقام قریب غرت بودند باید و بد شاید که نوازع شوق آن
جناب در دل ایشان بیدار آید و دیگر با قصد شیان اصلی و وطن حقیقی کنند تعلیم تنگ کردن تعلیم بر چون چه اگر محبت آن وطن در دل کسبید
صین یا اناس که حب الوطن من الايمان و اگر بطن اصلی باز رسند مقام حیانت لافین ضو کسینی زیاده و اگر از وطن اصلی در گذرند
عرفانت و تها بقون التاقون و لکن المقربون و اگر در پیشگاه بارگاه وصول قدم زنند در جبهه عیانت فی مقصد صدق غدی یک مقصد
و بعد از این حد و وصف و نه عالم بایست طوبی لمن عرف ما دیر و لم یحیی شیئا تماد راه و اگر محبت آن وطن اصلی در دل آن نخبه و قصد آن
مرحبت نخبه و دل بر تنعم بچنان بند و بزخارف و باطیل دنیا فرقیه شود در خسران بدی و زندان سرمدی بماند فی عموم و جمیع و ظل من
یحکوم لا بار و لا کریم و غرض از جمع وضع محبت تعالی تناسل نبی آدم و نظام عالم بود چه اگر محبت دامن گیر نشد فی مایم با مورد نبوی و اشکات
بعالم نظمی هرگز صورت نمیشد چنانکه مشاهده است که چون بعضی سالکان را در آشنای سلوک حجاب از پیش بردارند و بدان قریب و کرم صلی صلیع
و بند از کثرت فرج و شدت شوق در کمال عالم غالب بر آید و از دنیا و مافیها اعراض نماید و از قریب عبادت
و کثرت خلوت خلاص یابد و فصلی در ظهور عوالم مختلفه از ملک و ملکوت قال تهم ان فی خلق السموات و الارض و خلاف اللیل و النهار و النکات التي تخری
فی البحر ما یفیع الناس ما انزل الله من السماء من ماء فاجاب به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصرف الريح و استجاب المستخیر من السماء و
الارض لا یات لقوم یعلمون بلکه عالم ملکوت باطنی است که آنرا عالم امر و عالم نور خوانند و آخرت نیز گویند و عالم ملکوت چنان که از عالم
خلق و عالم ظلمت خوانند و ملکوت چیز آن چیز است که پخته و پخته است که صوفیان آنرا آن دیگران همان خوانند مثلا ملکوت انسان روح است
و ملکوت فلک نفس و ملکوت نباتات و جمادات و خواص و طبایع هر یک علی بن اخیان آنرا بدیهه و ملکوت کشتی دایره و چون ملکوت را هر چند
مرتبت چهار است اما مجموع آن در اصل بر دو قسمت عالم ارواح و عالم نفوس و عالم ارواح بر دو عینت علوی و سفلی همچو ارواح انسان ملک سفلی همچو ارواح
دیگر اشیا و عالم نفوس هم بر دو عینت علوی و سفلی همچو نفوس اجرام سماوی از فلک و کواکب و سیارات و نباتات و سفلی همچو نفوس اجسام در حیوان
منفردات مرکبات و همچنین هر عالم ملک را و از مبدا عالم ملکوت تا منتهای عالم ملک از در غشای عوالم مختلفه اند چنانکه در بعضی روایات نیز آمده که
حصر کرده است و در بعضی در هر عالم هزار و در بعضی در سیصد و شصت هزار و شرح و بسط بمحکم از آن و که حقیقتا در جزوات با ربیعای تقدیر بکری
نداند و هر قول و عقول و باطنی و کتب بنویسد و الا هو اما آنچه در دو عالم خلق و امر منبج است الا لا خلق و الا من تبارک الله رب العالمین فصل سیم
در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن قال تهم ما کذب لغوا و اما رای خمار و نه علی باری و لغد راه تر که خری بد آنکه چون آینه دل تیر و بجز انصرف مقصد
و که صفات یابد و از ملک طبیعت ظلمت بشرت را و محشود قابل ظهور نور از خشی قوی تر بود و آن نور در بدایت حال که هنوز خیال را در و حشر فی باشد شمال
شمسی در اجراع و مشعل و شمسها افروخته نماید و بعد از آن انوار علوی بیدار آید و در ابتدا بصورت کواکب خرد و بعد از آن بصورت قمری صورت شمس تا که انوار
مجرد از محال ظاهر شود و چون انوار کلی از حجب بیرون آید و خیال را در آن مجال تصرفی نماید الوان و اشکال صورت بنده و پس بزرگی و شکلی و بی کیفیت و
همی مشاهده اند چه شکل و لون نور بواسطه الکشی صفات بشری بود که نظریات از پس حجاب خیال ادراک کند و چون ارواح حایت صرفا فاقد
از حجاب خیال بیرون آید آن اشکال الوان تنفی شود و هر چه بکلم الله نور السموات و الارض منظر انوار بکلی حضرت پروردگار است و کثرت
قلت آن کسب صفات و قلب صفات آن ظلمت بشرت لیکن بواسطه آنکه مشاهده آن متنوع است لاجرم ظهور آن کسب نشا مختلف باشد و از آن
انوار هر آنچه شکل امور سفلی نماید چون برق و لولح و یواج و شاعل و قنایل و صباغ آنرا انوار ارضی خوانند و هر آنچه شکل اجرام علوی نماید همچو کواکب
و اقمار و شموس و انوار سماوی پس اگر مشاهده آن ذکر باشد بصورت برق نماید و اگر مشاهده آن معرفت بود بصورت مشکوه و خیل نماید
و از اینجا است که گفته اند سرمود الله نور السموات و الارض مثل نور مشکوه یعنی منظر انوار سماوی و ارضی حضرت فرید کار است و نور عرفان او
مرسا لکرا بصورت مشکوه ظاهر شود و اگر مشاهده آن روح حایت بود که بر سماوی قلب بقدر صفات آن ظاهر شود و مثال کواکب و اقمار و شموس
نماید مثلا اگر آینه دل بقدر کواکبی صافی باشد نور روح بمقدار آن کواکب مشاهده اند و اگر آینه دل تمام صافی شود ماه تمام پسندد و اگر اگر در مرتبه
تعبیه باشد ماه ناقص بنده و چون آینه دل بکمال صفا گیرد و پذیرائی نور روح شود بر مثال چرخشید مشاهده اند و چند آنکه صفات را در تیر و خورشید
در خنده تر شود و اگر ماه و خورشید بیکار مشاهده اند ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده باشد و خورشید روح و کاه بود که بر توانا و صفا

قسم اول در علوم اوایل

مقالہ تیسم در علم تصوف

حق تفرع و اعلا از پس حجب روحانی عکس بر آید دل ندارد و بقدر صفات آنجا که از اسماء را چون اول بقدر کوی صفایا فیه بود آن نور بقدر کوی
مشاهده افتاد و چون آینه دل از رنگ طبیعت تمام پاک شد در صورت قمر شاد افتاد که فلک را می آید بر بار خا و چون آینه بکمال صافی شد بی صورت نور شد
مشابه شد فلک را می آید از رنگه فال بهار ربی هذا الکبر بحقیقت آنچه در مبدع مشاهده عکس بر آید و در صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشاهده می افتاد
ولیکن چون از پس حجاب روحانی و قلبی در مقام تلوین بود لاجرم افول می پذیرفت و او میکشید لاجتباب لافلین اگر گویند که مشاهده اسماء بر اسماء
گوشت ماه و آفتاب را در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر گویند چون آینه دل صافی شود شاید که انبساط و غیب بیند از عالم دل و اعلا سطحی
و شاید که در مشاهده بیند از عالم ظاهر و اعلا سطحی چیزی که مناسبتی داشته باشد و مثل ظهور انوار حق تواند شد چون نور شد و ماه و ستاره
که پذیرای عکس بر تو انوار حقند چنانکه فرمود الله نور السموات و الارض بحقیقت پسند آید است نماینده حضرت عزت چون معرفت غایتی
حق باشد و دل قابل ذوق بود و غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکجا شود و گاه بود که دل بکمال شد و حجب شفاف کرد و در کجکام راست نشست
ایمانی الالافاتی لغنی چون در خود نکرد و همه حق پسند بدعوی انا الحق می گراید و اگر حجب بکلی برخیزد و مقام شود و بواسطه مستورات موجودات
همه و نماید لاجرم زبان بانی الوجود موسوی آید بکجا یابد و نور را در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر بود زیرا که اگر از امتزاج نور روح بود یا ظلمت
نور از ذوق مشاهده افتد و جامه از رنگ که بتدیان متصف و پوشیدنی نشاید به مقام است پیش از نهطایفه لیسون ملک و صفه به مقام پوشیدند
و اگر ظلمت نفس کمتر بود و نور روح زیادت نور سرج مشاهده افتد و چون نور روح غلبه کند بر ظلمت نور زرد و بیدار آید و چون ظلمت نفس غلبه کند نور سفید
ظاهر شود و چون نور روح با صفاء دل امتزاج پذیرد نور سبز بیدار آید و چون ل تمام صافی شود نور حمری و چون نور سبز شد درخشد و چون نور حمری
عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شود و آنچه شهود و چون روح حجب روح و دل در شهود آید آنجا که رنگ اند و نه شکل و نه طبع و نه غرض
و نه قریب نه بعد نه روز و نه شب پسند است و صبح و لا مساء و ابتدای انوار صفات جمال از عالم لطف لم یزلت تمام شود ازین نوع تصرفات
فنا آشکارا کند که شمه نموده باشد اما انوار صفات جلال که از عالم فقر خداوندیت فنا و انوار صفات کمال و بیان شرح حال آن عاقل چه حد آن غایت
نه پانی و اول مرتبه و نوریت محرق که خاصیت لایقی و لا تدور دارد و حقیقت هفت درخ از پر تو آن و چنانکه انوار صفات جمال مشرق انوار
صفات جلال محرق باشد و گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و نه غنی از ادراک عقل بیرون عقل نور ظلمانی چگونه تصور تواند کرد و گاه
از رسول عقل کنند که فرمود و در آخر چند هزار سال افشد تا سرج شد پس چند هزار سال افشد تا سفید گشت و چند هزار سال افشد تا سیاه شد
اکنون سیاه است بنوعی از آنجا که حقیقت حد و حدانیت است چون نظر کنی هر کجا در عالم نور و ظلمت است از پر تو انوار صفات
و قهر و است ظلم هر چیز که او نشان نمی آید و سیاه نور است یا اوست پس فصل هشتم در مکاشفات انواع آن بدانکه حقیقت کشف از حجاب
بیرون آمدن نوریت بر وجهیکه پیش از آن بر آن وجه مذکور مدرک نبوده باشد و هر چند در عالم انوار حجاب و نور دیده که ادراک همشاهان عالم
از حیاتیات روحانیات تواند کرد و موضوع است اما اصل حقیقت مکاشفات را بر آن معانی طلاق کنند که مدرکات باطنه ادراک آن کرده باشد
و شک نیست در آن که چون سالک صادق بجدت ارادت از قهر طبیعت و بی بغضی شریعت بند و بقدم صدق حاد و طریقت بر فنا و بیجا بوده و در نهایت
بشهر و از هر حجاب و حجاب همشاهان را که که گذر کند و او را دیده مناسب آن گشاده شود و احوال انعام مکاشف نظر او کرد و در بقدر رفع حجاب صفای
عقل معانی منقول روی نماید و با سراسر معقولات و مقشود و آنز کشف نظری خوانند و بر رویاده اعمادی نباشد چه هر چه در نظر آید تا در قدم نیاید
نشاید و اکثر فلاسفه که بهمت بر تخریب عقل و ادراک معقولات کما شد و عمر در آن صرف کرده اند در مقام بیانند و آنرا اصول مقصد حقیقی شمرند و حقیقت
چون مقصود اصلی نشاء خدا شود که مدرکات محروم قشاده و انکار آن کرده در مرتبه ضلالت گشتند و مقصود من قبل منقول اکثر و چون از کشف معقولات
عبور افتاد مکاشفات قلبی دیدند که آنز کشف شود و اینها انوار مختلف کشف شود و بعد از آن مکاشفات سری که آنز کشف الهامی خوانند
در مقام سراسر آفرینش و حکمت وجود هر خطا و خطا و کشف کرد و بعد از آن مکاشفات وحی که آنز کشف روحی خوانند روی نماید و در مبادی انوار
درجات جنان شود و در رضوان و شادمانه و مکالمه با ایشان کشف شود و چون روح کلی صاف کرد و از کدورات جسمانی صفات پاک و بیجا و انوار
مکشود و دایره از انوار بدیض بیده کرد و حجاب مانع مکان بر خیزد چنانکه از ابتدا آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و هر چه در زمان
خواهد بود معاینه بیند و رسول الله از آنجا فرمود که لا تغفروا و لا تسکفوا فی انکم من الامم و من خلفی و من خلفی عادات که آنز کرامات گویند از شرف بر خود اطر
و اطلاع بر جنایات و عبور بر تشریف الهی هو اطلی زمین غیر آن در مقام بیدار آید و معنی را بنور ارباب حقیقت ریا و عیبهای بنود چو اهل ضلالت از انوار معنی صورت
بند و چنانکه رسول الله از جنسیتا در سید ماتی قال اری عرشا علی لما قال اری عرشا علی و آنچه در فضل آمده که در جلال مرده رازنده خواهد

(120)

[illegible]

معاذہم و علم تصوف

قسم اول در علوم او

و جو و چنان فرود گیرد که شور بود و فنا و وجود هم نماند و صفه عبادت از احوال بود و اگر از صفات عظمت بود آن باز در نوع شود
یکی صفت قوتی و دوم صفت کبرائی و قهری اگر بصفت قوتی متجلی شود فنا پیدا آید و بقا بقا روی نماید و بحقیقت نور پدید آید
نور هریک از در رسد و در ان مقام عجب بار از کفر ایمان بر خیزد و در زکی وصال و هجران نماید و حقیقت و اعلم آنکه لاله الهی اینجای روی
نماید و سلطنت اتمیت لایت قلب را فرو گیرد و ذیت وجود تجلی از پیش بر خیزد و تسود استغفر لکن ای لذت بود که اینجای روشن کرد
نظم بود که ذنب لایق است و ذنب و آنه لیسان علی قلبی اتی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مره یعنی از اخلاط امت و تبلیغ رسالت و انزال
مسائل شری چون هر نفس وجودی پیدا و بر او در پیش قلاب حقیقی می آید و با ستغفار هر روز هفتاد بار نفسی وجود میکنم و اگر بصفت کبرائی و قهر
برو لایت سالکی متجلی باز آنچو یافته بود کم کند و دشت و حیرت قایم مقام آن نمیشد و علم و معرفت بجلل مکتوب میشود و انجمن است که بالای
عجبت از اینجای فریاد زدن تیر از خیزد و اگر بصفت کبریا و عظمت قهری تجلی عام کند روز قیامت عبارت از آن بود که در طور انار تجلی قیامت
کند کشتی مالک لا وجه برناضیه موجودات کشد و بی ساح و مجبئی ندای ملن الملک در دهد و با رحیم بصفتا لو بیت مجتبی خطاب غرت کرد و بپوشید
او احد القهار چون همه از اسرار تجلی شرح داده شد بد آنکه فرق میان مشاهده و مکاشفه و تجلی برین حق است و طالع بر آن شکل حاصل آنکه شایسته
با تجلی بی تجلی خواهد بود و تجلی همچنین چه اگر تجلی صفات جمال بود یا مشاهده باشد و اگر تجلی صفات جلال بود همیشه مشاهده و تجلی و مکاشفه خواهد
بود و خلاصه سخن آنست که انسان بحقیقت آنست که صفات خست چون آنست صافی کشت بهر صفت که خواهد در تجلی شود و هر صفت که از آنست ظاهر
کرد و بهر تصرف که بدید از آن صاحب تجلی بود و از آن آنست زیرا که چون آنست صافی شود و از اندر برای عکس شریف است الله اعلم فیصل یازدهم
در بیان وصول بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از فیصل وصول حجت بحجیم یا حصول عرض بحجیم یا علم معلوم یا غفل معقول تم آنست که
ذات علو اکبر و نیز وصول به حضرت از طرف بنده صورت نمید بلکه آن از غایت بیعت و تصرف جذباتا لو بیت تواند بود و پس
که چون مؤمنی از خود در تخطا پوی رویت کشت بتاریفی نظر الیک فرمودن ترانی اما حضرت رسول چه چون حکیم سبحان الذی سری عبید
لیطالع بر براق عروج سوار گردانید و از قاب تو سین گذرانید و بمقام او ادنی رسانید و هر چه لباس محمدی صابو بود بکلمه کان محمد یا اید
من جاکلم از خود بر کشید و بصورت حمت از بر رخ ستاد و بشریف خطاب ما ارسلناک الّا رحمة للعالمین شرف گردانید که بر کس بر براق قدرت
از شمایان بشریت سدره المنتهی روحانیت تواند داد و انید سر عجب به حضرت و نهند و کم مطاوعت و بر میان بنده چه هر که او را در یافت
ما را یافت من طلع الرسول فقد طلع الهدی پس هر صاحب سعادت را که در نهایت کار بر حق نیستی حضرت خواهد بود در مبطلت عهد است و طریقت
روحانیت او نور حضرت بوبیت بقیعه رفته است در خرجه جام است و فی حکام جان او رسانیده اند که منشی آن هرگز از سر او بیرون نرود و نیز
او بدان نوع بود و آن نور پیوسته قصد مرکز خود کند و ما نظایت با و عالم فاعل و هیچ الف و سن بخیر و یکدم تبرک آن شراب و شرب نکند و اینچنین
هر یک قطره روغن در زیر آب دریا در میان کل بقیه کشند تدریج از آن کل جدلی جوید و با آنکه آب دریا الفت بخیر و با او نیا میرد بلکه بر سر دریا
آید و دریا را با هر چه در دست در زیر قدم خود آرد و اگر قطره و گیر از روغن یا بد روی زهمه بر تابد و دست موفقت در گردن او کند و اگر دولت
وصال آتش دریا بدلی توقف هستی خود بذل وجود او کند و نفس انسانی اگر چه با دریای دنیا دون بیا میرد و بنهر جان بدو در او نرود اما روح
حضرتی که روغن صفات است پای بر آب شوات دنیا نهد و اگر دولت شر آتش تجلی جلای بدو خود بذل وجود او کند و هستی
وجود حقیقی درستی خود مجاز می شمرد و وصول عبارت ازین حالت فیصل و از دهم در حقیقت مرید و مراد اهل تصوف لفظ مرید و مراد
را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی تقدس تقدیمی دوم بر معنی محبت محبوب اما مرید یعنی تقدیمی است که دیده بصیرتش نور هدایت چنان کرد
و نقصان خود مذکور و آتش طلب کمال بنماش برافروزد و از اخیر و الا بحصول مراد و وجود قرب مستحانه و هر که نسبت اهل رادت موسوم بود
و خری در دو کون مرادی دیگر دارد یا خطه از طلب مراد یا مراد اسم رادت بر او عاریت کما قیل فی المرید هو الذی مات قلبه عن کثیری دون آن
فی مرید است و چه در بر قرب و شوق الیه حتی ندب شوات الدنیا عن قلبه شده شود الی ربّه و اما مراد یعنی تقدیمی است که قوت لایت و در تصرف او
میزان بحیل نقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات و طرق رشد و ترقی بنظر عیان بدیده و همچنین شخص یا سالک معذب و
که اول جمله معاف و در عالم صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته باشد و آنگاه با مداد جذبات الهی بر مدارج قلبی و معارج قلبی گذشته و بعد از آن
زلفین رسیده و بشا بده و معانی پیوسته با محمد و ب سالک که اول بقوه امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده باشد و بعد از آن کشف و
عیان رسیده و بعد از آن منازل مراد را بطریق را بقدم سلوک باز رسیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته و چنانکه حکمت بالغه و سنت جاریه

ششم اول در علوم او

۱۸۳

مقاله سیم در علم تصوف

در عالم صورت آئینت است که وجود تو الله و ناسل و بقای نوع صورت نبندد الا بعد از از دواج متوالدین برابطه شهود و مظهر فعل و تقال و تاثیر و آثار چنین در عالم معنی نیز حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد از از دواج مرید و مراد برابطه محبت و قبول مرید تصرفات مراد را و این دلالت ثانیه خوانند و چون که چنانچه وجود و فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکن است بل واقع همچو وجود عیسی در حکمت متعالیه محبت وجود مولود معنوی بی از دواج مرید و مراد در قدرت ممکن است همچو وجود بعضی از مجذوبان در حکمت متعالیه و اما مرید معنی محبت سالک مجذوب است مراد معنی محبوب مجذوب سالک چه محبت آنسکه مکایده و مجاہدتش بر یکا شفت و مشاہدت سالک بود و محبوب آنکه حقیقت کشف و بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی مرید بر این وجه معنی مراد بود بوجه اول و سیرتجان در اطوار باید که طریق تربیت و تدریج بود تا داد و مقام ادنی داده بمقام اعلیٰ رسند و از مرتبه اولی ثانیه و از ثانیه ثالثه و علی هذا تدریج و لا ترقی کنند تا جمیع صفات را علی الترتیب بقدم سیر و سلوک پمانند و انگاه سلوک ایشان بجدیه تبدیل گردد و سیر بطریق مجاہد و مجاہده بشا بده پیوندد و معنایه بمعانی رسد و در مقام مجاہد ترا مشور و خلافت نویسد و خلعت شیوخیت بخشد و در تصرف ماذون گردانند چه بمرتبه مقام توسط است میان غیب و شهادت و وجود بنده در مقام شهادت عرش حسن بود که رؤیای در عالم غیب دارد و رؤیای در عالم شهادت بوجه اول از عالم غیب فیض رحمت می رسد و بوجه دوم بعالم شهادت میرساند و اما محبوبان چون در بابیت حال بهر جدیه راه بر مذکبک جذب بساط اطوار مقامات طی کنند و حال اعمال صحیح بجای آن بکجیه درج گردد و فرموده جدیه من جذبات الحق تباری عمل تطهیر ایشان را و تبت بین معنی و تقید بمقامات عوام تجان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود و در مرتبه مقامات عتقی متین از ایشان اهل شود تا انگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت تجلی اشراق یابد و شرف الارض بنور ربوبیت و جمال چیز و همچنین از غیب ظلماتی مکتوف شود و اما محبوبان را بسبب تقویم کشف بر سلوک چون محلی قطار وجود و از جای باطن پیش از قطع منازل مقامات بقدم سیر و جہا بنور یقین بنور بود و ظلمات صفات نفوس ایشان نفسی خلاص جمیع مقامات در ایشان کاین بود و ایشان از همه یارین مراد و محبوب مطلق سید کانیات علیه افضل الصلوٰه آمده مقصود آخرش بود و او بود و کانیات طلیل او لولا که لما خلقت الافلاک من خلق قرا ان سبیا و او لیا خلعت محبوبی خشیده الا و را ص و متابعان و را چه ترقی از مقام محبتی و محبوبی خبر کمال متابعت و صورت بنده دل آن کس همچون آینه فاقه عینی بکمال آمد لاجرم خطاب حضرت سالت تم در حق موسی که مرتبه محبتی داشت و خوانان محبوبی بود این آمد که لو کان موسی بن عمران حیالما و سعه الالهائی و عینی چون این مرتبه خواست داشت که بمقام شریعت خاتم النبیین تم صورت نخواهد بست پیوسته بخاص عام بشارت قدوم و در قرب ایام او برسانند و خود را از اغواشی طبیعت که دورت بشریت مجرد و مضطرب گردانیده غم عالم بالا گردان چون بوسطه ظهور نور محمدی تم ذرات دریا آدم در شرق و غرب عالم از کرامت متابعت و بدرجه محبوبی رسند و نیز تشبیه با ذوال کمال و کرده در سلک آن منحرف گردد و تبه علم باطن

فصل سیم از این مقاله از کتاب نفایس الفنون در مصادک آن عبارت از علوم دوازده گانه که در وه

بدان اشاره کرده اند

فصل سیم

فصل اول در علم فرضیت و علم فضیلت قال استی طلب العلم فرضیه علی کل مسلم و سلمه علی که طلب آن بر کافه مکلفان فرضیه است علم بانی اسلام یعنی رکان چنانکه شادین صلوة و زکوة و صوم و حج و تهلیل شیخ ابو طالب مکی و اکثر قدما می تصوفت و بعضی گفتند ان علم اخلاص است اینجا که عباد حق تعالی فرض است اخلاص در آن هم فرض است اخلاص در آن بی علم صورت نبندد و بعضی دیگر گفتند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس که ظهور آن مخرب فاعده اخلاص است یعنی پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس هر چه واجب بود و جوی موقوف بود بر او آن سیر بهم و حسب بود و بعضی دیگر گفتند علم وقت است یعنی دانستن آنکه در هر وقت اشتغال بچیز اہم و اولیت از اقوال و افعال کرد و ہی دیگر گفتند علم حال است یعنی دانستن حالی که میان بنده و حق بود و ادنی که بدان مخصوص باشد و اقصی در بزیارت و نقصان آن در هر وقت جمعی دیگر گفتند علم خواطر است و نیز میان آنچه نشاء احوال اعمال خواطر مذکور و فساد اعمال متعلق بدست و چپیک از این اقوال غیر آنچه اول یاد کرده شد پس بدیه نیست چو علم اخلاص آفات اخلاص و علم وقت و حال و خواطر مجموع از فضیلت اند و فرضیت چه اگر فرضیه بودندی ترک آن هیچ مسلمان را جایز نبود و معلوم و محقق است که دانستن آن کافه مسلمانان را امری محال است از برای آنکه هر فطرتی مستعد این علوم تواند بود و تکلیف لا ینطاق محال است و صاحب عوارف گفت علم مقرر علم مامون است

(183)

و منیات که هر بنده بفعل آن باور بود یا تبرک آن منی علم آن بود واجب تا عمل برود مرتب کرد و احکام شرعی از امورات و منیات دو قسمند
 آنکه عموم تکلفات را شامل است همچو علم مبانی اسلام و منی آنکه بر بعضی خواص که استعداد و طاقت دارند و نسبت به جمیع علوم فضایل اند
 علم اخلاص و علم حال علم خواطر و غیر آن **فصل فی حکم در علم دراشت علم دراست علمی است که تا آنرا نخواهند دانست علم صورت نگیرد**
 و علم دراشت علمی است که تا اول بموجب علم دراست عمل نکنند آنرا ندانند و نیابند و منی متفاد است از انجیدش که من عمل نبا علم درشته الله
 علم بالا بعلم پس علم دراست متعده عمل بود و علم دراشت نتیجه آن چنانکه علم سلیم عقیم است عمل سلیم بقیم بود و از دواج علم و عمل که مستخرج علم و دراشت
 علامت صحت ایمان است و علم بعمل علامت ضعف آن چه قورا اعمال ز قورا ایمان خیر و مراد از عمل زهد و تقویت که بنده باید که ظاهر و باطن هر دو را
 بمصطفی تقوی و زهد بردارد و در صورت حقایق ایمان متجلی گردد و تخر و عمل ظاهر در افادت این علم کافی نبود آلا وقتیکه عمل باطن که عبارتست از حقیقت زهد
 و تقوی بآن منضم گردد و علما که ورثه انبیاء بواسطه صحیح نسب معنوی که سبب میراث معنویت علم حقایق ایمان میراث بدیشان رسیده و آن سبب
 معنوی اوست نبوت چه امیاء ابا معنوی اند و علما ربانی اولاد و اعتقاد معنوی ایشان ولادت دو قسمت است صورتی معنوی و ولادت صورتی حقیقی
 ارواح بشر نیست از شئ عالم غیب بفضاء عالم شهادت بواسطه آبابی صوری و بدین ولادت نسب صوری لازم شود و میراث صوری از اسباب
 اموال تابع آن بود و ولادت معنوی خروج اجنه ارواح مؤمنانست از شئ عالم شهادت بفضای عالم غیب بواسطه آبابی معنوی و بدین
 ولادت نسب معنوی ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و احوال تبعیت لازم آید و ابتدا این ولادت آنوقت که روح از قید تعلقات
 دنیوی نظر محبت با دنیا و اهل آن بکلی خلاص یابد و صورت احوال آخرت نصب عین او شود و این ولادت که عینی از آن خبر داد که کن بجز ملکوت
 السموات الارض من لم یولد مرتین و همچنانکه ولادت صوری مشروط است بوجود نطفه و استقرار آن در رحم و تنوید اعضا و نفع روح در آن ولادت
 معنوی مشروط است بوجود کلمه ایمان و استقرار آن در دل و تنوید حقایق ایمانی از توبه و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تقوی
 و تسلیم دنیا و دنیا و با و حقایق نفع صورت روح توحید در صورت تمناه ایمانی پس خروج از عالم ملک شهادت و ولوج در عالم ملکوت و غیب
 جز بواسطه ایمان بعین صورت نگیرد زیرا که باطن چون نور ایمان ایقان بنور شد و با استمرار مطالعه امور عینی با غیب پس گرفتار التفات
 بدینا و احوال آن اعراض نمود غیب و شهادت کشت و شهادت غیب از رجه آنکه دل و پیوسته حاضر عالم غیب بود پس بدین جان ایمان رسید
 متبوقین بود و بدین در عالم شهادت و چون واسطه ایمان بعین که سبب ولادت معنویت و لا وجود و انبیا است علیم سلام و انبیا و ثانی وجود اولیا
 و نبوت ایشان مرموزانرا ثابت بود و بدان سبب میراث علوم ایمانی حاصل شود و هر که کمالی از دنیا و اعراض آن اعراض نکند و توجه آخرت
 نکرد علامت آنکه هنوز حقیقت ایمان در دل و فردو نیامده است و اسلام را میارند یا نه یا نه حید است ایمان اسلام را بجای روح و علوم
 اسلامی که آن علوم در استند مقدمات علمانند و علوم ایمانیکه در آن علوم و دراشت اند و علمای ربانی و متصوف را بعین معنوی حضرت نبوت و ولادت
 میراث رسیده لباب و خلاصه آن **فصل سیم در علم قیام و علم قیام پیش متصوف است که بنده در جمیع حرکات و سکات ظاهر و باطنه حق را**
بر خود مطلع پسندد و کل احوال احوال و افعال و ارا قریب خود و اندو این صطلح مستنبط از منی آن است که اضمن هو قانم علی کل نفس بما
کبت و نشان انیغنی تشکیکه بنده و انما ظاهر و باطن خود را بکلیه ادب موافقت احکام الهی رسته دارد و از کسوت مخالفت و تخلف گرداند بر
 مثال بنده که اور استیدی نافذ الا مرصاحب هیبت کلمی مخصوص مکنند و از چیزی نمی فرماید و خود با سید و مراقبه احوال او کند و بنده بر مراقبه
 و قیام او مطیع باشد شکست در محافظت و مراعات نظر رسید و موافقت حکم او هر چه تواند از قایق احتیاط و حضور بتقدیم رساند و البته نخواهد
 که او را در هیئت مخالفت پیدا آید و صورت موافقت و این علم غزیرات و لغایت نافع هر که آنرا شعار باطن خود سازد از جمیع مقامات
 شرفیه و احوال ستمه محفوظ گردد و در اصل بن عبد الله تسری راه فریدانرا پیشروین علم وصیت کرد و می و کفشی از چهار چیزی خالی میباشید یکی
 علم قیام که حق را در همه احوال مشاهده و مطلع پسندد و دوم دوام ملازمت عبودیت که پیوسته خود را در مواقف عبودیت و موقوف اریدیم
 دوام استقامت از حضرت عزت بر توفیق آیند و منی چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا بوقت محات چه خیر دنیا و آخرت و سعادت تدر و خلا
 درین چهار چیز مندرج است و نیز گفته است که علم قیام ذکر دست در وقت حرکات و احوال و غزایم قلوب و همهم مرقیام و شهود حق را بر خود
 تا آن حرکت و غزیت بروقی امور بود و بر خلاف منی و این که را ذکر فریضه خوانده است و ذکر زبانه را ذکر فضیلت و هم سخن را دست که
 دی مرده است فردا زاده و امروز در نزع و هر که بذكر انی و استقبال شمولست در معرض هلاکت و نجات و سلامت در استئصال بفریضه
 و قست که آن علم قیام است **فصل چهارم در علوم حال از جمله علوم خاصه متصوفه یکی علم حال است یعنی دوام ملاحظه دل و ملاحظه سر**

قسم اول در علوم اواسه

(۱۸۴)

مقاله سیم در علم تصوف

مرصورت آن حال را که میان بنده و خداوند است و قوت کسب و کیفیت آن بر حسب اوقات مجاوزه زیاده و نقصان مساوات و قوت و ضعف آن بمیزان صدق یا مجبیه و قوت براعات حقوق و محققات آداب آن قیام سبباید زیرا که هر حالی را در نفس خود ادبیت محب و هر وقت ادبی و عجبها بر هر مقامی ادبی مشلا حال رضا را در نفس خود ادبیت و آن طایفه نقل است در بحث مصادقات احکام الهی و محبت حق که زیاده کرد و ادبی و آن داعی شکر است تا طریق مزید حال رضا منصفه بخرد و طایفه نفس در مطاوعی انکار و تقهار به صفت استغفار و طینان و کبر و عجب ظاهر شود و محبت حق که نقصان پذیرد یا موقوف کرد و ادبی دیگر و آن استغناء استغناء است کجاست کجاست تا ترقی و غریب بکشد و نفس از حرکت بکاهد و در باطن بنده از جهه طلب مزید غمی شوق و شوقی غریب بیدار و در غمخیزان بدت حال رضا در مقام موافقت احکام الهی حکمی و ادبی دیگر است آن ضا و سرور برضایت در مقام مخالفت حکمی و ادبی دیگر است و آن انکار و غریب بر وجود برضایت نقصان آنرا در هر یک از این دو مقام بر عکس ادبیه یا در او پیش هر یک پیوسته ظاهر صورت حال خود بود میان او و خداوند و بر آداب آن محبیه و قوتی و مقامی مخالفت تا پیشین کمال و مقام حال سدد و هر که آنرا غافل بود از انقطاع طرق نامون نباشد و اشتغال است که اگر اوقات عمر در آن صرف کرده شود حق آن گذارده نباشد **فصل** در علم خاطر بدانکه و حسن و فاضل و غیره تفصیل آن از غرض علم است و مراد از خاطر و ادبیت که بر دل گذر کند و صورت خطایی یا تعریفی یا طلبی و واردی از خواطر عامرات چه خاطری وارد بود اما هر واردی خواطر نباشد مانند وارد غریب و سرور و نقص و بط و اگر متصوره بر آنند که انواع خاطر چهارند حقیقی و ملکی و نفسانی و شیطانی اما خاطر حقیقی طبیعت که حق سبحانه از بطن عجب بواسطه در دل اهل قرب حضور قدس کند چنانکه فرموده دل آن بی تقذف با سخی غلام الغیوب و خواطر ملکی است که خیرات و مبرات ترغیب کند و از مکاره و تحذیر نماید و بر ارتکاب مخالفات و تعاد و تحاسل از موافقات طاعت کند و خواطر نفسانی آنکه بر تعاضا خطوط عاجله و اطمار و عادی باطله مقصور بود و خواطر شیطانی آنکه بر مکاره و مناسبت عیث کند زیرا که شیطان مبدع خالی نیست فرماید و اگر پسند که بدین وجه اغوا و اضلال صورت نمی بندد و عقده نیت صلوٰه و تطیف لبس و اسراف در احوال و وضو و مثال آن دوسه کند و فرق میان خاطر حقیقی و ملکی آنست که خاطر حقیقی شریع خاطر دیگر معارض شود و چنانچه بطور سلطنت و جلالت اجراء و وجود متعارف و مسلم شوند و سایر خواطر منحل و متلاشی گردد و با وجود خاطر ملکی معارضه خواطر نفسانی ممکن است فرق میان خواطر نفسانی و شیطانی آنست که خواطر نفسانی بنور ذکر منقطع بخرد و بر تعاضای طلب خود اسباب نماید تا بمراد رسد اگر چه سالها بر آن بگذرد و موقوفی آبی فنی گردد و سخ آن مطالب از نفس بر کند و خواطر شیطانی بنور ذکر منقطع شود و هیچیک از خواطر حقیقی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال قنای و انفعالی پس از آنکه دست نه بد و در باره چون از سر حد فادعین شنود با رسم وجود رجوع اشد بر معاودت کند و شیخ مجاهد بغدادی خواطر روح و خواطر قلب و خواطر شریع هم اثبات کرده است و بعضی دیگر خاطر عقل و بعضی خواطر یقین و حقیقت این خاطر پنجگانه در تحت خواطر مذکور مندرجند و خواطر روح و قلب در تحت خاطر کلند و خاطر عقل اگر چه در روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر چه بد نفس و شیطان بود از قبیل خواطر شیطان اما خواطر شریع و مراد از انفعالی بود که از مدح و تمجید شیخ بدل مرید طالب پویش و مل کشف مفصلی و دل مشکلی که مرید در شکاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال مشکوف و مستین گردد و در تحت خواطر حقیقی و دلشود و شیخ مشایخ درایت کشوده بر عالم غیب که از و بر مخطه امداد فیض حق بدل مرید رسد و خواطر یقین که در دین است از معارف مشکوک بخرد هم در تحت خاطر حقیقی داخل است و ضمیر خاطر چنانکه باید دست نه بد و الا کسیر که تحت آینه دل از رنگ هوای طبع منقطع زید و تقوی جلاد و تا صورت حقایق خواطر کماهی در آن مشکوف گردد و هر که در زید و تقوی بدین درجه برسد و بخوابد که میان خاطر ضمیر که در طریقی که اول خاطر از ضمیر آن شرع بنجد اگر از قبیل فیض یا فضایل بود آنرا مضاعف و اگر مکرره یا محرم بود نفی کند و اگر از جمله مباحات بود هر طرف که باشد نفس نرید بخیر باشد مضاعف نماید چو غالب است که نفس را میل بخیری و دون بود و مطالبات نفسی بعضی حقوق باشد و بعضی خطوط حقوق ضروری اند که قوام بدن و بقای حیات بدان مربوط و مشروط است خطوط هر چه بدان زیاده بود پس باید تمیز حقوق از خطوط لازم قصیده نال و بود تا حقوق مضاعف و خطوط انفعالی و ارباب بدایا ترا و قوف بر حد ضرورات و حقوق لازم است اما مشی لازم بود که طریقه سعی بجایند و از مضیق ضرورات بفضاء مساهلت و مساحت راه دهند و انگاه او را رسد که خاطر خطوط مضاعف **فصل** در علم ضرورت علم ضرورت باصطلاح متصوره عبارت از ادراک حد ما لا یغنی در حرکات و سکات و اقوال و افعال و معرفت زمان و فصل و فصل و فصل

قسم اول در علوم اوایل

(۱۸۶)

مقاله سیم در علم تصوف

که کسی بشاید حرم آفتاب در وجود پیکان بود و نیم حق البقیع و مثالش آنست که کسی بتلاشی و صحنه لال نور صبر در نور آفتاب در وجود او پیکان بود پس در علم البقیع معلوم و محقق و یقین شود و در عین البقیع معاین رسم دوی از شاهد و مشاهد و معاین مشاهد و معاین در حق البقیع بر خیزد و پندیده دیده شود و دیده پندیده شود و نمایی در حال بقای ترکیب کمال است و صلا ترا بر پیل ندرت اتفاق بنفید مانند برنی که نگاه در معائن و در حال منطفی گردد و چه اگر ساعتی باقی بود و سلکت ترقیب لخلال پذیرد و رسم وجود بر خیزد ولی مع التمه وقت عبارت از آنست که با اصل یقین بود و علم البقیع عین البقیع و حق البقیع سر و عا و بعضی از بعضی غالب تر و آنچه در حدیث آمده که الايمان البقیع کمال است بدین معنی پس این بطریق استدلال عقلی معلوم میشود ازین علم البقیع دور بود و چه ظلمت شکب کجای که مرفوع شود و مکر بطریق آفتاب حقیقت از اطلع تبشیر استغنی الحق المصباح و الله الموفق للقبول فصل نهم در علم غیب که در هر علمی که معلوم او غیب العالم کاین جانور باشد آنرا علم شهادت خوانند و هر آنچه معلوم او غیده کاین و حاضر باشد بلکه بیشتر نبوده باشد یا خود کاین باشد و از او غایب از غیب خوانند و این معلوم هر یکی یا غیبی باشد یا جلی جلی از شاهد است که در اکت و آسانی در دله اولی حاصل شود همچو حرارت برودت و غیر آن از غایب آنکه اسباب و ظاهرو بر وجه علم با نور و اختلاف اوقات و فصول امثال آن و غنی از شاهد است که در اکت و موقوف بود بر سطحی همچو معرفت حقایق اعیان موجودات و تحقیق احوال احکام آن و از غایب آنکه اسباب و ظاهرها باشد همچو انقلاب و احوال اعمار و یقین آجال و غیر آن و عالم محسوس قوام تحقیق ذات حق است تعالی و تقدس و صفات ذاتی محکم خطابه حیث قال عالم البقیع مشاهد الغیبه حکیم و قال فی موضع آخر و ما تعلم خود را بکمال آیه و حصول بعضی از آن برسان از اگر تعلیم الهی بود و از آنرا علم لدنی خوانند قال الله تعالی علمنا من لدنا علما و آن بخند و چه تواند بود و اول بومی و آن خاصه نبی است بواسطه چنانکه حقیقتی فرمود تبارک و تعالی روح الامین علی فلیک کلام الهی هم ازین قبل است که جبریل واسطه آن آمد بنا بر آنکه التبت را با بشریت هیچ نسبت نیست و بچنانست که در آنجا مکالمات صورت نگیرد پس بچنانست که جبریل آنکه در وی در عالم قدرت ارد و روی در عالم حکمت واسطه ساخت که بچنانست که بدید و مکالمات صورت نگیرد و ازین سبب جبریل هرگاه که آمدی بصورت بشریت مثل کردی و مثال این در عالم صورت چنانست که کسی خواهد ماطوطی را تعلیم کلام کند آنرا در برابر طوطی نصب کند و از پس آن بنیان ماطوطی بچنانست که طوطی چون مثل خود در آنجا تصور مینماید و آوازی شنود و آواز دهد که از صورت طوطی میشنود و بدان واسطه تعلیم کلام کند و دوم مناجات که آن وحی بواسطه است قال الله تعالی فادعی الی عبده ما اوحی و بنیام ما که بالا از مقام اول است مراد لیا را نیز تواند بود و سبب آنست که بسیار بواسطه التفات بارش و لغوسن نظام امور ایشان توجه تام بخصرت رب الارباب قطع کلی از اشتغال باسباب صورت بنده و کامیگاه از مناجات و حضور با زمانند و در تدریس امور بوسایل و وسایط ملاحظ میشود و از اینجا لازم نیاید که مقام ولایت بالاتر از مقام نبوت بود چه مناجات مراد لیا را بواسطه متابعت نبی حاصل شود و انبیا را وحی مناجات متابعت دیگری و نیز هر بی ولی بود اما هر ولی بنی تواند بود و سیم الهام و آن جلی است در شتاب که حق غرر علایق را عالم غیب در دلبامی نبیاد و لیا قدف کند کما قال غرر حجاز قل ان ربی یغذی کل شیء و علام الغیوب و آنرا خاطر حقانی خوانند چنانکه یاد کرد شد و اینجا است هم در جواب و هم در پداری صورت بنده و روی صا و عبارات از آنست چهارم فرست آن علمی بود که از قرآن احوال ظاهر و باطن مشکوف کرد و تحقیق آن در علم فرست یاد کرده شود و شامیه و فریق میان فرست آنست که در فرست کشف امور غیبی بواسطه تفسیر آن بود و در الهام بواسطه آن پنجم جذب بنابر آنکه چون غایت ازلی تفرق و جذبات بنده را از خود پینی الهام و خود پرستی باز دارد و مجموع تفکات و جمیع تکلفات از راحت دل و پیرون برود و حواس ظاهر و باطن را در امتزج مشاهده جمال ملاحظه جلال لایزال کرد و اندر زبان و عنوان نیامد قضا و قدر و میزان نقد خیر و شر که در پس هر چیزی که در جهان و قشود و ششم ریاضت بواسطه آنکه بنده چون تصفیه ظاهر و باطن و عقل و حواس و مشارب ترک لذات و نفی ارادت و تخیر قوی و مخالفت هوی خود را از گردن شربت و طینت طهیت باز نماید و بدو امت نسبت و مبالغه در مجاهدت از ظاهری و باطنی که تحقیق اظهار و اجلی است ترقی کند و در سلکت مجاهدات منخرط گردد و اخبار و کسب را جبار و عیان شود و ظن و حسیان با یقین مبدل گردد و قومی از ارباب نظر کویند نفس چون محیط کمالات شود و در عموم اوقات قدرا تعقل حکمت و تاسی برای درودیت کند از برای صایب فکر یا قبح تجربه و اخبار و اقبال روزگار و استغراق عتبار و اذلیل منار از کثرت اسرار و مخروئات شمارا و در اخبار و تواند کرد چنانکه اکثر آن طایفه و موافق افتد و از دلایل نجوم و احکام رمل همین منعی صورت مینماید و چنانکه میری از آن در موضع خود اشاره کرده شود و شامیه و آنچه کویند بر علم غیب کس را غیر قسم اطلاع ممکن نیست و آن مخصوص است بخصرت افرید کار

قسم اول در علوم اوست

(۱۸۵)

مقاله سیم در علم تصوف

بدانکه هر چه از آن چاره نیست ضرورت است و در اجابت روح و قلب ضرورت و محبتش و قالب ضرورتی اما ضرورت روح و قلبش و
حسب حاجت و مشایده صفات و افعال و دست که بقای حیات و قوام هر دو بدان تعلق است چنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است که
سبب قوام انسانست و سهل بن عبد الله نظر بر ضرورت روح و قلب فرموده که ضرورت هواست و تقی و خطاب غرت با موسی علیه السلام که انما یک لازم
فان لم یک انما است بدین ضرورت و اما لا بد نفس است که از تنگ نشاید کرد چنانکه او آن بود و منع حقوق از نفس نامرست پس حق نفس را اکل و
مشارب استراحت و منام نقد است که بدان مساک روح و حفظ عقل و منع کلمات و خواست کرده شود و اینقدر ضرورت لا بد است منع
آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و هر چه ازین حد بگذرد جمله خط نفس است و قوف بر قدر ضرورت غلبت و تجاوز از آن بشرط علم حضرت و
ارباب غرایم خواص مومنان اند و ارباب رخص عوام ایشان و استقامت نفس از عوجاج طبیعت صورت بنده الا بوقوف بر قدر ضرورت بدار
اثر آن در دیگر چیزها سراسر است که خصوصاً در طعام چه پنج شبهه مشهور است هرگاه که نفس در آن بر قدر ضرورت اقتضای فرمايد و قوف او
در دیگر چیزها بر قدر ضرورت آن بود و نفس بر مثال در خفیت سبب از وقوع شهوات بیا رغب شده و پنج شبهه مشهور طعام و مدد نازکی که
این شجره و فروغ او از طعام است و اثر احوال طعام از خل و حرمت و کراهت ضرورت زیادت در جمیع اقوال افعال و بدید آید بنده ظاهر شود
مثلاً اگر تقیه زیاده خورد و از سخن زیاده و حرکت زیاده صادر شود و اگر تقیه مکرده یا حرام بود اثر آن کراهت و حرمت در اقوال افعال آن پدید آید و
اگر تقیه حلال طبیعت تناول کند از حرکات کلمات طبیعت ضرورتیه صادر شود و این قاعده است کلی و مطرد و مخالفت آن در ترکیه نفس اصلی و معتبر
و اجمال آن مایه خلدان و خسران و نفس نامتناهی بر قدر ضرورت قوف نماید تبدیل اخلاق و تمییز باخلاق جنه تیسر شود چه هرگاه که مدتی بر قدر ضرورت
باشد و بر آن ثبات مصابرت نماید از عوارض آتش نامرادی اخلاط اخلاق رد یابد و در زبان نیند و از آلائش طبیعت قری مصطفی شود و سیات
و جنات مبتدل گردد و کدورتش صفا و کثافت لطافت عادت عبادت و شهوت محبت و غضب بغیرت و جفا و فساد و بخت و تواضع و خفیت
بغزت و اساک بصرف و بیان بخل و اسراف با ثبات و سخت محبت و علی هذا جمله اوصاف و تبدیل بدید و در زمره ابدال خلد و فصل مهم
در علم است هرگاه که اخلاق نفس مبتدل شود و دو طبیعت مسلماً نکرده و بجای متابعت هوا مطاعت خدا و بایده آید بعضی از خطوط و حقوق گردد
پس آنچه او را از مقتضای ضرورت بقضای ست راه دهند و مقصوفه انیمتیه را مقام ست خوانند و بنمیدرد و بنمیتام بود که کشف انما الان
محتاج الی الکمال کما ان حاج الی الطعام یعنی آنچه در بدایت خط نفس بود اکنون حق و کشت و تساعی و تبطلی که مشایخ را در بنایات بوده اشاره
بوصول بنمیتام است علم ست علمی غامض است مقام و مقام غریبتر کس را در بنمیتام قدم کامی تواند بود و چندین سبب را در رنده را تصور
بنمیتام پیش از وصول قدم بفریده است و با ذیال بقایای دواعی طبیعت متغیر شده و صورت این التباس بر ایشان پوشیده و طریق ارادت و جهاد
از ایشان منقطع شده و بسبب فقری رد اعلی الکافرة بقدم اول باز آمده لغو با التمس من المحور بعد الکو و صحت انجیل یا بدایت مقام قیامی
ارادت و ترک خستیا بود یا در مقام بقای حق بعد از قیام وجود خود اما در مقام قیامی ارادت از برای آنکه و قوف بر قدر ضرورت نباشد الا بوجود
ارادت و جنبه آن در مقام قیامی ارادت که سالک از جود خود منقطع شود و از اختیار خود منقطع گردد و محکوم وقت باشد و آن مقام بقا
بجای از بس که نواصلی احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف احوال سپردن رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک گاه
تناول خطوط کند به نیت رقی و ملطف با نفس خود بعد از آنکه در تحت اعیای مجاهدات و ریاضات رام شده باشد و در قبضه تصرف
و احکام الهی متقا و مستسلم گشته و بار بمرل برده بی آنکه در صفای وقت او از اثر کدورت آن بنماید و گاه بر حقوق و ضرورات
اکتفا نماید بنیت اقتداء با بنیسا و تعلل از دنیا و راه ست طریق خوفت و برافش و سلامت در طریق ضرورت زیاده
که هر چه موافق مراد نفس بود در بسیار غلط افتد و در مخالفت و غلط کمتر بود **فصل ششم** در علم یقین که آن عبارت از
ظهور نور حقیقت در حالت کشف استا بشریت بشهادت و جود و ذوق نه بدالات عقل و نقل و مادام که این نور از و رای حجاب
مناید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب کشف کرد و آنرا نور یقین خوانند و در حقیقت یک نور مشیت همان نور
ایمان و تقیه مباشر دل کرد و سبب بشریت نور یقین بود و با بقای باشد پیوسته از زمین بشریت عظیم صفات بشری متصاعده
و خلعت آفتاب حقیقت را میپوشاند و گاه که متفرج و متعجب میگردد و بطریق و جدول از لعل آن نور و ذوق میاید پس نور ایمان ثابت
میباشد و نور یقین گاه که لامع شود چنانکه در حدیث آمده که الایمان ثابت یقین خطرات و یقین راسه در جاست اول علم یقین و
مثالش چنانکه کسی بکشد لال از مشایده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بچکان بود و دویم عین الیقین و مثالش آنست که

و در علم یقین که آن عبارت از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استا بشریت بشهادت و جود و ذوق نه بدالات عقل و نقل و مادام که این نور از و رای حجاب مناید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب کشف کرد و آنرا نور یقین خوانند و در حقیقت یک نور مشیت همان نور ایمان و تقیه مباشر دل کرد و سبب بشریت نور یقین بود و با بقای باشد پیوسته از زمین بشریت عظیم صفات بشری متصاعده و خلعت آفتاب حقیقت را میپوشاند و گاه که متفرج و متعجب میگردد و بطریق و جدول از لعل آن نور و ذوق میاید پس نور ایمان ثابت می باشد و نور یقین گاه که لامع شود چنانکه در حدیث آمده که الایمان ثابت یقین خطرات و یقین راسه در جاست اول علم یقین و مثالش چنانکه کسی بکشد لال از مشایده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بچکان بود و دویم عین الیقین و مثالش آنست که

قسم اول در علوم اوایل

(۱۸۶)

مقاله ششم در علم تصوف

که کسی بشاید به جرم آفتاب در وجود پیکان بود و نیم حق البتین و مثالش است که کسی بتلاشی و ضحلال نور بر نور آفتاب در وجود او پیکان بود پس در علم البتین معلوم و محقق می بین شود و در عین البتین معاین رسم دوی از شا بد و شا بد و معاین شا بد و معاین در حق البتین بر خیزد و پیوسته دیده شود و دیده پیوسته شود و این معنی در حال بقای ترکیب کائنات و وصلانرا از سبیل عدت اتفاق نیفتد مانند برقی که ناگاه در اعیان و در حال منطفی گردد چه اگر ساعتی باقی بود و سبک تریتب انحلال پذیرد و رسم وجود بر خیزد ولی مع التمه وقت عبارت از است که بیا اصل یقین بود و علم البتین عین البتین در حق البتین شروع او و بعضی از بعضی غالب تر و آنچه در حدیث آمده که الایمان یقین کلک است بدین معنی پس بطریق استدلال عقلی معلوم میشود ازین علم البتین دور بود و چه ظلمت شک بچراغ یکباره مرتفع شود و مگر بطلوع آفتاب حقیقت از آطلع نقب شایع است یعنی آنکه تصباح و التمه الموق للصباب **فصل ششم در علم غیب لدنی** هر علمی که معلوم او عند العالم کاین جانم باشد آنرا علم شهادت خوانند و هر آنچه معلوم او عند کاین و حاضر باشد بلکه بیشتر بوده باشد یا خود کاین باشد و از او غایب از غیب خوانند و این معلوم هر یکی یا خفی باشد یا جلی جلی از شا بد است که در ارکان و آب سانی در و بله اولی حاصل شود همچو حرارت برودت و غیر آن از غایب که اسباب و ظاهر بود و در هر دو علم با نوار و اختلاف و قات در فصول امثال آن دفعی از شا بد است که در ارکان و موقوف بود و بسطی همچو معرفت حقایق اعیان موجودات و تحقیق احوال احکام آن و از غایب که اسباب و ظاهر نباشد همچو انقلاب و اوقات اعمار و یقین آجال و غیر آن و عالم جمیع قیام تحقیق ذات حق است تعالی و تقدس کل و صفت ذاتی محکم خطا چیست قال عالم البتین انما هو الغیر المکتوم و قال فی موضع آخر و ما تعلم خود در کتب لاهوت و حصول بعضی از آن در شا بد از اکثر تعلیم الاهی بود و از آنرا علم لدنی خوانند قال التمه علمنا من لدنا علما و آن بخند و چه تواند بود و اول بومی و آن خاصه نبی است بواسطه چنانکه حقیقتی فرمود نزل به الروح الامین علی قلبک کلام الاهی بعد ازین است که جبرئیل واسطه آن آمد بنا بر آنکه البتیت را با بشریت هیچ نسبت نیست و بچنانست که در پیچید مکالمات صورت نمند پس بچگونگی آن خبر نبر آنکه روی در عالم قدرت دارد و روی در عالم حکمت واسطه ساخت که بچنانست و بدآید و مکالمات صورت نمند و ازین سبب جبرئیل هرگاه که آمدی بصورت بشریت مثل کردی و مثال این در عالم صورت چنانست که کسی خواهد تا طوطی را تعلیم کلام کند آینه را در برابر طوطی نصب کند و از پس آن پنهان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود در آینه مقصور نمند و آوازی شنود پندارد که از صورت طوطی میشود بدان واسطه تعلیم کلام کند و در مناجات که آن وحی بواسطه است قال التمه فادعی الی عبده ما اوحی و نتیجای آنکه بالا از مقام اول است مراد لیا را نیز تواند بود و سبب آنست که بسیار بواسطه اتفاقات باشد و نفوس در نظام امور ایشان توجه تام بخیریت رب الارباب قطع کلی از اشتغال بباب صورت نمند و گاهی که از مناجات و حضور بازمانند و در تدبیر امور بواسطه وسایط حاجت نمند و از اینجا لازم نیاید که مقام ولایت بالاتر از مقام نبوت بود چه مناجات مراد لیا را بواسطه متابعت نبی حاصل شود و انبیا را در حقی مناجات متابعت دیگری و نیز هر بیتی ولی بود اما هر ولی نبی نتواند بود و سیم الهام و آن علمی است در سقایت که حق غر و علایق را عالم غیب در دلهای نبیا و اولیا قذف کند کما قال غر حجاب قل ان ربی یغفر لکم ما تحق عظام الغیوب و آنرا خاطر حقانی خوانند چنانکه یاد کرده شد و اینجا است هم در خواب و هم در بیداری صورت بند و رویای صادقه عبارت از استنباط چارم فراست آن علمی بود که از قراین احوال ظاهر و باطن مخوف کرد و تحقیق آن در علم فراست یاد کرده شد و این تفاوت در فرق میان فراست آنست که در فراست کشف امور غیبی بواسطه نفس است و در الهام بواسطه آن چشم جذب نبی را که چون غایت ازلی تغیر و جذبات بنده را از خود یعنی الهام و خود پرستی باز دارد و مجموع تقاضای جمیع تکلفات از ساحت ال و بیرون برود و حواس ظاهر و باطن را در مستغرق مشاهده جمال و ملاحظه جلال لایزالی گردانند زبان و غموان یا میده تقاضا و قدر و میزان تقدیر و مشرک گردد پس هر خبری که در بدن چنان و قشود و ششم ریاضت بواسطه آنکه بنده چون تصفیة ظاهر و باطن و تمیز نظام و مشارب ترک لذات و تنفی ارادت و تخیق قوی و مخالفت هوی خود را از کدورت بشریت و طینت طبیعت باز نماید و بعد از امت ریاضت و مبارزه در مجاهدت از ظاهر و باطن با خفی که بحقیقت انظر و اجمالی است ترقی کند و در سلک مجاهدات منخرط گردد و اخبار و سراسر اخبار و مبالغه شود و ظن و خیال بایقان مبدل گردد و قومی از ارباب نظر کویند نفس من محیط کالات شود و در عموم اوقات قدرا بفعل حکمت و تاسی برای درویش کند از برای صایب فکر تا قبح تجربه و اخبار و اقیام روزگار و استقرار عیبتا و احداث ایل من نهان را از کنون تا اسرار و مخفونات آشکارا در اخبار و آثار و دلایل نجوم و احکام رمل همین معنی صورت نمند و چنانکه میری از آن در موضع خود اشاره کرده شود و این است که در آنچه کونیند بر علم غیب کس را غیر حقیقت اطلاق ممکن نیست و آن مخصوص است بحضرت افرید کار

مقالہ سیم و علم تصوف

قسم اول در علوم او اوسر

[illegible]

قسم اول در علوم اول

مقالہ سیم در علم تصوف

[illegible]

1192)

1192)

[illegible]

قسم اول در علوم اداس

(195)

مقالہ یسوعی علم و علم تصوف

غواشی طبیعت در صفات بشریت خلاص باید بضرورت بواسطه طور نور فطرت از غضب و شهوت مجرد گردد و از ادوصاف فانیات نیک و دارو
و مهمت از طلب مطالب جنسی مصلی مصروف شود و بکلی متوجه مقاصد علوی گردد و تاواند از مذمت و منقصت مجانبت نماید و بحدت و فضیلت کبر
اید و انغمی عین مردوت و بحقیقت مردی و مردوت نبی و اساس قوت است چنانکه منی و اساس و لایست و هر که صاحب مردوت
نباشد قوت نیابد و هر که صاحب قوت نباشد ولایت نرسد و صاحب قوت صاحب مردوت باشد و ان عکس فال علی من قوت المرء عایه جز
و من مردی صیاسته و جده هم از و رویت که فرمود المروة ست محض الشرف فی انفسه و ثلث فی انفسه اما اللواتی فی انفسه نساء و کلام الله و عماره
ساجده الله و انحاء الاخوان فی الله و اما اللواتی فی انفسه فیدلن ان الله و حسن الخلق و المزاج فی غیر مصیبه الله بدو مذکر که یا و او لا تعجب
الامن بحاکم فی المروة و الدین فیم حیاء و ان عنوان استعدا کمال و دلیل نجابت جو هر نفس است از خوف صدور قبیاح از و و منجی و لایست که
قوت غیر میان جن و قبح قال انبیاء کما من الایمان بحکم و کیفیت خد قوت نقلی صحیح است که روزی پیغمبر با صحنی از صاحب
نشسته بود شخصی در آمد و گفت یا رسول الله مردی در زنی در خانه بناشایستی شغل بودند من در خانه بر ایشان تنجم و بخدمت آمده ام اشاره
چیت پیغمبر فرمود کسی برود و از حال ایشان بپرسد که شخصی از صاحب به درخواست و دستور پیغمبر را برود و رسول اجازه نداد و دیگری برخواست
باز اجازه و انچه من هر که بر میخواست اجازه میداد اما امیر المؤمنین علی را در آمد رسول و اشاره کرد و دست برد و او را برود و از آن حال
بپرسد که علی چون در خانه رسید در بگذرد و چشم بر هم نهاد و دست برد و او را میباید تا که در خانه بر آید پس باز کرد و دید و بختیست و
آمد و گفت من که در خانه بر آمدم بحکم از دیدم پیغمبر نور نبوت و هست که او چنانکه نقیشت خود فرمود است فی هذا الاثم یا علی بعد از آن فیه حی
و پاره نک خوب و منی از آن نک برداشت و فرمود بده بشرکت و در قبح ریخت و کفی و دیگر برداشت و فرمود بده بحقیقت و در قبح ریخت و کفی
و او تا بیاید و فرمود است و قوی و انا رفیق جبریل و جبریل فیق الله و میان او در دست و از او خود در و پوشانید و فرمود و کلک یا علی بعد از آن کلک
فرمود و قبح از دست علی پاشید و خدیجه یابی را فرمود تا از دست سلمان پاشید و انچه فی میان او فرمود و اطاعت بنماید و بسیار در لقیقت
خویش برانمند و میان می بندد و سراویل می پوشانند و قبح میدهند از اینجا فرمود است و در هر یکی از این موزا اشاره به منی لطیف و سیرتی
شریف است که آن بحقیقت صورت است انغمی و عنوان این ستر است چنانکه شرب قبح اشاره است بعل فطری که بنده را بتغنا استعدا ولی حاصل بود
ببایسته غایت از لی ثابت که چون صفا فطرت ولی باز رسد آنرا باز باید چنانکه فرمود است که ضاله کل مؤمن چه علم سبب حیات قبیست چنانکه
آب سبب حیات است بدان و نک اشاره است بمنی عدالت که نامت از جناس فضایل انواع خلاق و حکارم بدان اصلاح آید بلکه نامت کالات مصلی
و فضل خلقی که نفس بدان نیرومند و قوی گردد و از مرتبه خویش ترقی کند صفت عدل کمال پذیرد چنانکه نامت اطعمه که بدن بدان نیرومند
و قوی گردد و در جنک صلاح نیابد و بسن میان اشاره است بفضیلت شجاعت و غریر نفس بخدمت که غایت نواضع است اساس شجاعت بدان
پوشیدن از عبارت است بفضیلت عفاف که صورت سرعورت و منع نفس از شهوت اصل الایمان است انواع دیگر اربع و مرتبه ان
و چون کمال علم حاصل است و معتبر باب قوت قدم است نظر بس از آنکه علم را قدم و علم را نظر و صاحب قدم را بسیار از فضیلت و نیکو
صاحب نظر و نظر مقدم راجع عتبار نیکند و صاحب رست قدم خوانند پس معلوم شد که این اشاره است بوجوب تحصیل سبع فضایل
که قوت بحصول آن تمام شود و صلاحیت ولایت بدان حاصل آید و بدین سبب مرقه قوت از است خرده مقفوف کلاه چه اول قدم از قوت
عفاف است و ثانی با راعل دارد و مبد مقفوف ترقی بعالم انوار که تعلق با عالی دارد و در مقفوف خلق سرشت است و قوت نیست به نفسی
اکتساب فضایل و چرا زکارم است که قضا می جو و در تصاف بر نیست کند و مقفوف تجربه و تفسیر است که قضا می فاکند و انبانی بر لایست
موانع ترقی بود و از اینجا معلوم شود که نهایت قوت بدیه و ولایت باشد و قوت غروی از مقفوف چنانکه ولایت غروی از نبوت فضل ششم
در مخطا حائیکه فی میان انرا استعمال کنند و ان تقریبا میست و بخ لفظ است میت حرب نسبت کسر زعیم جد رفیق میایل کبر و انفس
و کسل نقیب شد تکمیل شرب محاضره نقله تفسیر اخذ می عیب محاکمه و وقف مهبت میت اسم طایفه است که صفتی مخصوص و رالی منزه و انبار
طوائف میان ممتاز باشد چنانکه گویند میت الواس و خاندان فلان و حرب طایفه باشد منسوب بیک شخص فرق میان حرب میت است که
حرب داخل در میت باشد چون بدن در قید و احزاب متفق باشند و یکدیگر محاضره نیکند اما نبوت مخفف باشند و نسبت انباشی و انباشت
با کسر خویش و اجداد و چون نسبت ولادت با قبایل و عشایر خویش و کسر که شرب این از نمراد بوده باشد بواسطه معنی قدیمی از خود رده باشد لایم
نسبت که خود مباشر آن شده باشد بلکه شاید بنفس خود داده باشد و شاید که وکیل او داده باشد و او بمنزله پدر است و نسبت ولادت از نیکو و پدر

مقالہ سیم در علم تصوف

قسم اول در علوم او

خوانند و شایسته را بر سر اسب کسیر بر زمین قوم اطلاق کنند و او را شیخ و مقدم و قاید و خست و دواب و اسب الحرب نیز گویند و عجم و ریش و شمشیر و خنجر و زنجیر و قوس آن بود که قوم اقتدا برای او کنند و بر دلازم است که پیوسته قیاس را بمواظط و ضابط و ذکر فضایل و قوت و شریک آن نموده و جنگ کسیر بود و بر قریب و جید اطلاق کنند و دفقان دو کس باشند یک پت منسوب و جماعتی که منسوب بیک پدر یا یک جد باشند هم دفقان خوانند و اکنون فرقی مطلق بر سر اطلاق گویند و پدر را صاحب بخوانند مثالی بمتره ابرار باشند یعنی آنکه تسبیح از دست پدر این کس خورده باشد و ایشان را عدلان نیز خوانند و مسایل بر یکدیگر و عد و احوال مساوی یکدیگر باشند نیز اطلاق کنند چون ابن عجمی که در جبهه مساوی بن عجمی و یکدیگر باشد پس مسایل انض بود از رفیق مسائل دیگر آن بود که در قوت نیامده باشد خواه اصلی بود یعنی بر یا کسی که هرگز شرب نکرده باشد و خواه شرب ز دوست کسی کرده که قوت و باطل بوده باشد و بگویند که صاحب قوت بوده باشد و اکنون متغیر شده و نقبش در اصل آنکه اشغال از پدر یا جد کرده باشد و اکنون کسی اطلاق میکنند که اشغال باطل کرده باشد و اشغال شاید که از خانه بخانه دیگر باشد و شاید که از خرنی بخرنی باشد و شاید که از کسیر جد باشد و اینجا شاید که حق باشد و شاید که باطل بود و هر کبلی است که کسیر کسی که او را جازر بود و تفویض کرده باشد و باید که وکیل را صلاحیت بخار باشد و نقل و علم و قدم الحکم فسیان بود و شاید که در فعلی خاص باشد چنانکه شد کسی نماید و شاید که مطلق بود چنانکه کوید فلان قایم مقام نیست در هر چه مزاجی است چون شد و تکمیل اندور می و محاکمه و غیر آن و نقب آنکه از قبل بر عجم منصوب بود و جبهه سعی در مصالح فسیان او را واسطه باشد میان ایشان در هر باب بشات ترجمان و شدت بین میانست جبهه متجان و آن مبدع و اتفاق و قوت و سبب و خول در مرفه فسیان و مشدود و کسیر گویند که چیزی بدو داده باشد تا در میان بندد تا او را پازایند و بعد از آن تحویل کنند و هر چه باشد شاید الاخیر که بر تار ماند و تکمیل سر و دل با صلاح دانست و آن  بعد از شد و پیش از شد تواند بود و چون کسیر و شایستگی آن یا بدو محکم انگش باشد که او را سر و دل با صلاح داده باشد و شرب خوردن آب و نمک از قرح بر یا و کسیری تا بدو منسوب شود و تعارف اعراب و تناسب است کرد و مستوجب الفت و مدت اخوان شود و محضر موافقت فیتانت در شرب و اجتماع در یک مجلس خبالت قلب و فکله اشغال است بنام و تعظیم هموار است از پدر جد و اصل است که کسیر قوت از صغیر یا پست یا جبهه عجمی که در و یا بدو و می است که صغیر قوت زد کند یا کسیر جبهه عجمی که در و یا بدو و می یک سحاکه و اثبات عیب جازر باشد محاکمه مدعی و تناکر است و عجمی عجم قوم یا نزدیکی که خصمین بدو راضی باشند و عجب ارتکاب منهیت آن یا باطل قوت بود چون کبار یا موجب نقصان آن چون صغیر و قرح منع کردن تنهم است از محاضره و در توقف دشمن حکم یا بقیه یا برات پیوسته و هبش بخشدن کسیر از رفیق یا کسیری و دیگر بعضی از عجمی جازرند شده اند چه تصرف در خصم فسیان در خصم فسیان و خصم اشرف ایشان است که بعد و فاکند فال تنهم من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و قال لیس القرآن تولوا و جوکم قبل المشرق المنقر و لکن لیس من آمن بالله و الیوم الآخر و المملکة و الکتاب و النبیین آتی المال علی تبه ذوی القربی و البیاسمی و الباسکین و ابن السبیل و البائسین و فی الرقاب و اقام لصلوة و آتی الزکوة و المؤمنون بعد هم اذا عاهدوا و تصابرون فی الباس و انصروا و جن الباس و الذلک ما الذین صدقوا و اولئک هم المؤمنون و از خصایل ایشان یکی مبالغت در گمان سرور و حفظ آن از اغیار تا اگر کسیر انبشیر تند یکسند و با انواع ضرب و تعذیب رنجاند افسار سر از و نیاید چه در حدیث آمده است که افسار افسار لیس من سیر لا حرار و در قرآن بر سپیل توخ و اذا عت سیر آمده است که و اذا جاهد من الامم یا و انخوف و اغوا به ثلثت که چون زبر حسن بن علی اثر کرد و امام حسین گفت ای برادر ما را خبر کن که نیکو ما با تو که هر حسن نام فرمودی بر این چنین حالت از من افسار و سر و غمازی پسندیده نباشد و از اینجا که عجم است آن حمایت حرمت رعایت حشمت است در مواقع قوت و مواضع عیب و احتیاض از مکارات لیسان و مضاجعه صیانت عرض و استبقای آبروی و از اینجا که عصب صدر است که بدان بر دیگران سرافراز شوند قال علی الریاسه مع الصدور و چون نفوس ایشان از علایق دنیوی و مصلحتی مجر باشد و بطلب شریفی خرومی و مناسیح کلی باقی متوقیه بآمانی و آمال مغرور نشوند و بخطوط و احوال مسرور نشوند نه نفوات چیزی اندوز بدیشان رسد و نه از حصول چسری شادی ایشان را سبک گرداند شعر کلابلون غلا النعاه بطریقه و لا تخشع علی و اینجا جازر عا از خواص ایشان است که بموجب فرموده فوفیانی الله بقوم یحتمون و نحوه اذ الله علی المؤمنین اغری علی الکافین بجا بودن فی سبیل الله و لا یخافون لومة الیم باساکین و ضعیفان مؤمنان طریق سکنت و مذلت و نرمی و رحمت سپرند و با اقویای کفار و کردن گسار غفلت و در شست و شست و شست و غایت نمایند و بر سلوک راه حق از ظلمت ترسند و بقول دیگران بر نکردند قال انس خدمت رسول الله صلیم

مقالہ سیم و علم تصوف

مقالہ ہمارا
در غم محاورہ

قرآن

الحمد لله الذي جعله وادعاه على خير خلقه محمد وآله وصحبه أجمعين ما بعد ما قاله حيارم از کتاب نفائس الفنون
در علم محاوره می شناسد که هفت فن و فن اول نفس معلوم

مخاطرات خوانند و تعریف بر این بیک کنند که بوی آن حاضر بر صاحبک مریدیت عزیز و شریعت با آنچه غلامیه شیوه باشد پنج باب را بدین
باب اول در آداب محاوره و مصفا و بد آنکه چون صناعت محاوره فی شیرین و قسیمی بهتر نیست و فایض بدین فضیلت چاک سوار مضار بد
شعبه انضامی فصاحت مقرر میدان جهان تکلف مقرر میدان عالم لطف صیقل زندگ ترد و خواطر برق سحاب تبلیه ضمایر محرم سر غشای
مرهم سوختگان داغ فرقت لاجرم بکنار از صحبت و غربتی و بجا است و ارادتی باشد و پیوسته ملوک و سلاطین و اعیان ملک و دین
خوانان آن که آن قرین و جنبین باشد چه حضور و سرایه سرور و محبت و اصل شادمانی و مسرت و دلالت عمر حقیقت همانقدر که در
ندیم ظریف و محاوره سبک روح لطیف بر بند لفظ اهل دل را چو دمی دست دهد صحبت و حاصل عمر جز آن دم همه ضایع شوند
آوده اند که بکنار و فیکه جبه فتح ممالک قطع نار و مسالک میکرد و اقصای مغرب بشهری رسید که هوای آن در صفا انصاف
میرد و آب و از لطافت خاک تیره حیرت در چشم حتمه حیوان میر کشد فرشته آن باز را رباین همچو فردوس عدن ارسته و اشجار آن با انواع
رباعین همچو غلبدین پرسته نظم سواد و صفت چون پرند سنا رنگ هوای و مثل چون نسیم جان پرور صبا نموده بجا کش طراوت

طوبی هوا سرشته در بش حلاوت کوثر بفرمود تا در انجالی بارگاه ستالی خرد و دند و چمنی از خواص اشرف و رفیعی و اهل بیت کبریا
 و از نزاهت باین لطافت میادین آن تعجب نمود تا که به جابر بن سبید و دیگر کوری نوشت که عجب جابر بن سبید بود و بر دیگری نوشت که عجب
 جابر بن سبید بود و بر جابر بن سبید نوشت که عجب جابر بن سبید بود و بر جابر بن سبید نوشت که عجب جابر بن سبید بود و بر جابر بن سبید نوشت که عجب
 و خود در شهر عمر مردم کوتاه تر است بفرستاد تا اعیان و شایسته را حاضر کردند و از سر و تنی پرسید ایشان بعد از تمیید شاد و عجا و با آنکه
 عمرش با تقدیر است که در مجالست علما و حکما و مجاورت ادبا و نظرها میسر نهد و هر آنچه در خیر اینها صورت شود آنرا ضایع نشوند و در محل محبت بارینا
 پس که از او گذر آنقدر از آنجا بخت و برقرار نوبت بکنند و از بنای سخن پندیده آمد و بعد از آن حکما و ازمان و نظرای جهان را جمع کرد
 و پیوسته با ایشان صحبت میداشت نظم در همه عمار و می با تو بر سر هم گفتن حاصل عمر اندست و باقی ایام سخن لیکن معاد را بدید از آن که معقول
 زویر فضل و خواطر قاف و ذوق نقاد و حتی باشد صاحب تقریر و صاحب نظر و پاکیزه طبع و بکبر و شریف نهاد بود و تکالیف روزگار کشید
 و تصاریف او را مذهب و مود و کشته تار عایت و اب مجالست و مراقبت شرایط ماست و مت نواند نمود و بزرگان را از حضور او ملاقاتی با آن صحبت
 تقری نبود و بقلعت که چون مالک ایران بر یکصد و شصت و شش متوجه بلاد شدند و ستانند و پیش از وصول بحوالی آن نامه نوشت بمقدم رایان و
 ایشان که همانا بتوریده باشد که با ملک جهان پادشاهان ایران چه رفت اگر پیش از آنکه صد و شصت و شش متوجه بلاد شدند و ستانند و پیش از وصول بحوالی آن نامه نوشت بمقدم رایان و
 چون نامه بدو رسید و دست قدرت متواضع مجال مخالفت ندارد و نامه را با غرور و احترام تلقی نمود و جواب نوشت که چون بزرگواران و مقامات را از آنجا
 بقصد قدرت تو سپرد و کرد و خرد و انانیت را در رتبه تخریص و توحید هرگز آید خیال و صورت مخالفت تو ردی نماید سراد هرگز کلاه و غرت
 نه چند کجاست شاره ساز راه کرده و حضرت میر سیم تا پیش از آمدن تو استم بدید که باقی آن براه و تخته مناسب اندرگاه بود بخرم هر چند تا اهل دلم
 در ملک خود بهتر از چهار خیر نیامده اول و خیر که سخن طلعت و شش بند تقدیر هرگز صورتی نکاشت دوم و توحی از اوقات مانی که هرگز دیده ای مثل
 آن ندیده ایم ندیمیکه حسن مجاورت و ادب ماست و در زمان سر آمد جانت چهارم طبعی که در وجه معاجرت بقراط حلقه عبودیت و در گوش
 کشد چون نامه و ایدایا بکنند رسید از کمال خرد و کفایت نمود و کفایت و شایسته از این چهار خیر عزیز تر نباشد محبوب پذیر بر برای خلوت و قبح
 کبران بهادر بزم عشرت و ندیم بکبر و صحبت و طبع طاق از برای حفظ صحت یا دفع علت و پیش از آنکه بدید با ر و درخواست او را متحاکم
 پوست جویر را بر از روغن کرده و پیش و فرستاد و او سوزنی چند در آن زد و بار پس فرستاد بکنند سوزن را بر پرون کشید و فرمود آنرا که
 ساختند و پیش و فرستاد و او از سطح فرمود و صیقل داد و بار پس فرستاد بکنند قدرتی آب بر و یکشت و پیش و فرستاد و او از آنجا
 پاک کرد و بار پس فرستاد بکنند و او را بار داد و از آن مورس سوال کرد و کفایت پوست جویر روغن اشاره بود بدانکه دل من بفرار حکمت
 و مرا ندیدم و مرشد حجتی بیج نیست من سوزنهای در می زدم یعنی هر چند چنانست اما خود را بکلیت و طبعی تواند و چون سوزن را گوی ساحتی
 اشاره بود بدانکه دل من شکست من و آینه ساختم یعنی هر چند این بحث باشد اما آینه توان ساحت و قنات را بر یا صفت زایل تو اگر در
 بگر و بکشی اشاره بود بدینچه باز باندک شونلی نک کیر من و در سب و م نهی زایل کردن و آسان بود بکنند و او را بکس فرمود و او مباحثه و طبع
 شونلند و از حسن تقریر و بلاغت و کمال فصاحت و لطافت تعجب نمود و کفایت را پندی و کفایت در ویشی بقلعت یا لیت بلکه کثرت شونلند بکنند
 کفایت چنین است که تو احوال و کفایت را بکنند و او را بکفایت و کفایت را بکنند و او را بکفایت و کفایت را بکنند و او را بکفایت و کفایت را بکنند
 ایوان قوف داشت و نیز که مینظر بود اجازه فرمود تا بوطن محمود و او اگر مجلس صاحب شونلی حاضر شود باید که برانومی و بشنید و از زانو
 برانوشنید چه اندالت بر عدم ثبات و قلت مبالا کند و اگر بزرگی با او سخن گوید بغیر از گفتن شود چه اشکات بغیر از وقت متضمن و
 فساد است یکی آنکه آنرا بزرگ بار را بر اعراض از سخن و شاید که تصویری اشافی کند و در آن در غضب و دیا تو هم کند آنکه مکرر تقریر او خطائی
 و قشقه و از آن متغیر گردد و بهر دو تقدیر از تقریر سخن تصویر غرض فاصرا ند کویند از سلطان عازمی محمود و غرنوی طیب ته تراه پرسیدند
 که در حضرت سلطنت غلامان صاحب صورت بسیار ندانیمه تربیت و میل بجانبا یا از چه روی افشا و شمر مود از آنکه تا و پیش نیست
 چند آنکه حیاطا که مردم اشکات و بغیر خود ندیدم تا حدیکه روزی در شکارگاه بهای برخواست و تمامت غلامان و ملازمان مرا را کردند و در آن
 کوشیدند که ظل بهای بر ایشان افتاد و از اسب فرود آمد و دست در کاب من زد و کفایت چینی کفایت یا ران و طلب سایه بهایند و من منت
 ظل ندی و در کتب تو این سخن مملو است که چون بصر بن احمد سامانی ابو علی قسنانی را بطرف خراسان میفرستاد و او را بفرستاد و او را بفرستاد
 داشت و با او تقریری چند میکرد و کرد می در جامه او رفت و پیش بد و فرو گذاشته او بدان قفا ساه مصابرت مینمود و چنانکه نصرا از آن

قسم اول در علوم اوانس (۲۰۱) مقاله چهارم در علم محاوره

منا و منت پیرا حش چون از انجا پردن آید حش طاکر دند هفت نیش بر زده بود آن خیر نصیر بن احمد سامانی رسیدار اطلب داشت و کشت
چرا زو و تر بر نحاشی و آنر تحت از خود و فغ کردی ابو علی کشت شرمم باد که نوشن خطاب تو از نیش کزدم و بر تمام نصیر بن احمد از آن کج حرکت کشت
معات ملک بد و تفویض فرمود و دم آنکه سامع چون بوقت استماع سخن ملقت خیزی و دیگر شو و ضبط سخن کجا نمایی تواند کرد و جنبند
اگر بدان استنطاق کند از ادب دور افتد و اگر خرد کند از دایچه مقصود باشد فوت شود و چون بزرگ از نام و پرسد و او هم نام و باشد نام خود
نگوید بلکه گوید بنده سپر فلانت و اگر نام و لغت آن بزرگ را شاید هم بدان تصریح کند چنانکه گویند یکی از خلفا از سعد بن عازم پرسید نام تو چیست او
در جواب گفت سعد امیر المومنین است و بنده سپر عازم و اگر کینیت یا نام او از نامهای شریف باشد چون ابو الفضل و ابو الجود که بدقت نظر خداوند است بنده
بدان باز خوانند آورده اند که نظام الملک در اول کتاب دایت مطیع سلطان ملکش بود چون سعادت متعلق شد روزی بر در احوال و ترقی میبرد
روزی با وزیر ملکش در بارگاه رفت نظر پادشاه چون برو افتاد پرسید که نام تو چیست گفت نظام ملک بفرمودت پادشاه سعادت بنام
این بنده کسینده چاکر انیدرگاه ملک شاه بدان کجین تبریت و مشغول شد و بعد از زمانی اندک وزارت بد و تفویض فرمود و گویند صلاح
بایستد حمیری کشت انتالید انجیری و در جواب گفت انان بی دانت السید و اگر بزرگی او را بغضیستی تخمین کند و بر نقدان تا نصف نماید و بدان
نازش انتالید کند بلکه عذر آن بوجهی خواهد که بر خاطر شفت آن آسان شود چنانکه گویند هر دو نفر از شید با اسمعیل صبح کشت چو بودی که خط
من همچو خط تو بودی اسمعیل خدنگرد و کشت یا امیر المومنین اگر خوبی خط از فصایل و کرامت بودی سزاوارترین خلق بدین محمد مصطفی ص بودی
چون حضرت رسالت این صناعت عاری بود و باید که امیر المومنین از نقصان او تا نصف ننماید هر دو نفر را آن جواب بغایت پسندیده اند و او را
داد و باید که تو این سخن و سیر مقالات اهل عالم و علم انساب موافق و مغوات و دوا و این و امثال بغایت نیک دانده او را بدینها جنباجی
تأمر است بنا بر آنکه محاوره مبنی بر حکایات غریب و نکات شیرین است و این معانی در علوم شتربا می شود و در تاریخ آورده اند که صاحب
عباد در اول مجاور و ندیم عضد الدوله بوده و او بجا و رت صاحب شعی هر چه تا شتر و شتی و پوسته کشی بی صحبت صاحب عشرت حرمت
مکر روزی عضد الدوله بخواست که ندما و حجاب خود را در شراب امتحان کند و بر احوال و حرکات هر یک و فواید بد فرمود تا شرابا فرط ایشان
دادند چون مانی بر آمد هر مت و پنجه و کشید و حرکات موزون از ایشان صادر شد مکر صاحب که برقرار نشد بود و از طریق خدمت او بر
مونی مخرف نشد عضد الدوله پرسید که شراب چه مقدار باید خورد و صاحب گفت در آن شکی نیست که مستی محل غفلت است و شیار می طلبند
و فکر و توسط میان مستی و شیار می متضمن سرور و لذت نظمها و شیارم در طریقه نقصانست چون مست شوم بر خردم تا و انت
حالیت بیان مستی و شیار می من بنده اندم که شادی است پس عضد الدوله از او پرسید که اول یک شربا بیرون آورد که خوب است
گفت در تاریخ آمده است که چون جمشید پای در کاب شاهی آورد و دست و پان فرماندهی زد در خواطر خیرش که مصطفی آنکه حکام منیر
غیرش که مشکو انوار مصباح خاص عام بود افتاد که این صنایع را صافی حکیم و این بایر امبدعی قدیم باید و بناچار در انجا دهر موجودی می
و در اظهار هر صنوعی حکمی باشد که آادمی خواص را بر بیای حکمت فکرت فروزد و تحقیق آن نرسد پس جمعی را تعیین کرد تا نباتات و اشجار را در
موضعی معین بنشانند و ثمرات آنرا بخر بپزند و چون ثمره زر بر محک مذاق ندند و لذتی هر چه تا مترو حلاوتی هر چه تا سیر می باشد لیکن
چون از غایت لطافت بکایت دایمی خزان تغییر و استحال در ظاهر می شد طریقی مطلبند که از آن شره نتیجه بماند پس جمشید فرمود تا آب
او را بکوشد و در جره کردند و هر روز آنرا چشیدند چون روزی بر آمد تغییر مزاج او بدید آمد و از شداد غلبان حلاوت و بمرات مبتل شد
جمشید مهربی بر آن قهر نهاد و کشتاید که بیکس تعرض این شود که همانا ماده زهر است چون از انجیدیت مدتی بر آمد او را کثیر کرد و او که مقصود
ابدا در کمال تصویر او هیچ وجه دقیقه اجمال نموده بود و کل کوبین بکین جمال و از دو جهات انانیت هیچ نهالی نرو یا سنده رغبا بدر و شقیقین
قبلا شد چنانکه تمامت طبایا از آن عاجز شدند و کار بجائی انجا مید که دل از جان برداشت و با خود گفت که مصلحت من آنست که قدری از
زهر پاشا حم و از زحمت وجود خلاص بایم پس قدحی از آن پر کرد و اندک اندک در آشامید چون قدح تمام شد اهنزاری در و بدید آمد قدحی کمر بخورد
خواب بر و غلبه کرد و سر بر این نهاد و یک شبانه روز بخت همه نپنداشتم که کار او با خورید چون از خواب بر آمد از در و شقیقین هیچ اثری نداشت
جمشید از سبب خواب و زوال علت تفتش نمود و کثیرک صورت حال باز را ندید جمشید حکما را جمع کرد و خوشی ساخت اول خود قدحی پاشا مید و بر
تا بهر کی از آن قدحی دادند چون مانی بر آمد و یکدو دور کرد و دید همه را اهنزاد آمدند و قاطع میگردند و آنرا شاه دار و نام نهادند و بعد از آن در
ترقی و حش زد و ترقی کردن شراب کوشیدند و هر چند بر میا و مبالغه در آن زیاده می نمود و در خوردن و افراط میکردند و قاطعیت

پیشانی قات

قسم اول علوم اوامر

(۲۰۲)

مقاله چهارم در علم محاوره

از آن متولد شد چون نوبت شریعت مظهرتد المرسلین خاتم النبیین در رسید و اهل عرب شتر و باغ خشک و سبک سر بودند و در نرم و چشمت با برکت
و مخالفت با یکدیگر در ناعت می نمودند چنانکه گویند سعد بن ابی وقاص یکی از مضایب هم شرب میکردند و آنسانی را انضاری گفت با بر ما جرات
نهایت است زیرا که ما پیغمبر را جای دادیم و حضرت کردیم سعد گفت فضیلت هجرت زیاده از نیت گفت و شنید و میان ایشان بدزدی نیکه نگاه بخصم
چون بر سر سعد زد و سر او شکست سعد دستش بر روی خنجر او برد و در دو مهابره و ضا جمع شدند و بعد از رحلت بسیاران فتنه افروز شدند این
ناز شد که آنرا برید شیطان آن موقع منکم العداوة و التنبؤ فی انحراف و التمسیر بعد از آن رساحت انحراف اجتماع متسلع می نمودند تا چون در محرم آن تشریح
نزد بود در خانه ای خود پنهان می نمودند تا روزی امامی در مسجدی از مساجد مدینه در حالت سستی مایه میگرفت آن ایما کافرون بدین وجه میخواندند که قل یا ایها
الکافرون اعبدوا عبدی پس این را ناز شد که با ایما الذین امنوا لا تقربوا الصلوة و انتم کما کفرت حتی تعلموا ما تقولون ~~عمر~~ چا خبر بود کشفی رسول الله
بین نا امره یا نالاشک فیه در حال این را ناز شد که آنرا آنحر و التمسیر و الاضباب الارلام جس من جعل شیطان فاجتبه و التکم لعلهم یفکون چون صاحب آن
مجلس شرب بر فضیله سیر داشت عضد الله و له را عطا و در حق او زیاده و شد و او را با نعام در حق او زیاده مخصوص گردانید و زارت لغوی فرمود
و اینهمه مرتب و در مرتب از برکت علم تو این یافت و نیز باید که دواد و این امثال الغار نیکو اند ببار که زینت محاورات و زینت عبادات از شمار
و ایات پسندیده و امثال نکات بکر زیده بدید آید و اگر دشمنان و کفار باید که شعر نیک اند و شناسد و از اشعار تازی و فارسی از جد و نیرنگ
یا دیگر چه طبع بزرگ را با کلام موزون میلی بر چه تا متر باشد و اظهار قدرت در محفل موجب تربیت و قدان با و هشت فضا و عقیدت کرد و آورده
که ابو بکر خوارزم شاه چون در پیش صاحب این عباد و رشت قتی آنجا حاضر بود از او پرسید که انت التوادری او در جواب گفت انا انما خوارزم بعرفی
تنبی را اینمنی خوش نیاید کشف صاحب شرط کرده است که هر که در حلقه ندما و آید باید که شصت هزار بیت یاد داشته باشد ابو بکر گفت از شما
عرب با هم صاحب چون عوی و شنید فرمود که از اشعار عرب ابو بکر گفت از اشعار قدما و امواتان صاحب فرمود از اشعار قدما، ابو بکر گفت از کشفی
زمان میروان صاحب فرمود از کشفی زبان ابو بکر گفت از خبر بکر یا غیر صاحب فرمود از کشفی دشمنان بکر ابو بکر خوارزمی بر خوشتان فرمود
صاحب چون فضل او و قشدر جسی بر چه تا متر نو و مبلغ بخیر او و بنا عطا فرمود ابو بکر از اینمنی بچند و ایند و وقت در حق صاحب کشف لا ندر جن این
عباد و آن طلعت کفاه با وجود حتی فاق الله یا فاشا خطرات من ساء و سه لیطی و منع لا تجلا و لا کرما و گویند چون سلطان علاء الدین کش غنای از
شاه امام فخر الدین را از تریت میکرد جمعی بطریق خست کشف و یک بیت یاد ندارد و در نیراست نیست و اندو اندن نام چون از آن وقوف و ایشا
بسیار یاد گرفت و بدقی در علم عروض و توانی زینت کشید تا در اوصفت شعر قدرتی با وید آمد و بخند عربی از کشفی دست شعر بنایه اقام لغو حال
و اکثری العالمین لطلال دار و احبانی و خسته من جو منا و حاصل نیامادی و دیال و کم قدر نیامان حال دوله فیاد و همیا مسرعین و اال و کم من
جبال قد علت شرفاتها و عال فرالود و کجبال جبال و لم یستفد من کجبال طول عمرنا سوی ان جینا معنا منه فی قیل و قال و ایند و شافری که هم نمینی
نزد گیت از کشفی دست شعر دل کر چه درین با وید بسیار شاف مونی بندنت و بی موی شکاف کر چه درم نهر غور شد یافت لکن کجبال
دوره راه نیافت اما باید که در شعر کشف با آنکه قدرتی و مهارتی بر چه تا متر داشته باشد خود را بدان منسوب بخند چه بنابر آنکه خاص عام را با شعر ملی تمام
اشعار او را در افوا خلق افند و شاعری مشهور گردد و بنید فضایل و بکرا و ستور ما و بچو ما و خسر و و انوری و سر لاج الدین شهری که بکر یک از سنا با
آنکه در فنون فضایل بی نظیر و صاحب تصنیف بودند تا چون شتر و وقت شعر سر بردندی در سبک شعر انحراف کشند و معلوم و بکر شرت بنا فشد و همچنین باید که
نجوم و موسیقی داند و پیردناشاسد و در د و شطرنج و منصوبی آن می مایر بود و در هر علم تقدیری و قوف داشته باشد و در هر سخن و دو و نیر و آن نمینی
تواند نمود بکمال در قیاس و در شرایط محاوره و در آنکه طرق محاوره با طبقات اقوام و اوقات مختلف شود پس محاوره باید که در رعایت آن نهایت کوشش چنان
در مجالس آن و فاق ذکر و شت فراق بخند چه فصل است که مامون باید ما خلوتی کرده بود و بسیار شت مشغول بود و کالی باز خواست و در آنچون شست
بطریق غنای کشف و انیم لایکده الله بهر مامون از آن منقبض شده و کشف ضلع العمری الادیب لم یأت و مشهور است که ابو مهناقل ضریر در مدح و
قصیده اشاد کرده بود مطلع نیکه مودعا جاکت بالفرد عند چون آغاز کرد ادعی کشف که المثل انوار انمی و فرمود تا او را مجلس سر و کرد و پیش کدا
سخنی که مناسب پادشاه باشد گوید و در سر و حکایتی که مناسب غراباشد را ندید و نظیر و فال بدید و بزرگان پوسته گوینده داشته اند و این صیغ زوی
در مجلس بزرگی حاضر بود خیاطی جبه او جاها بر مدگی از حاضران مجلس این بیت بر خواند که خیاط روز کار سیالانی بچکس پیرا سنی ندوخت که آخر قیام کرد
آن بزرگ در عضب و فبر مودتا او را ادب کردند و نعم مایل فی هذا المخی اساک بعدن بالاراک نبرکا باسم الاراک قول سوف را کا و فیتساک
اسواک نظیر من ان یو نسیک لبوا کا و از افرا کاذیب خبر برتها حیف پیوسته مخربا شد و بلا فندان کزان کشفن کرا یما بدان محتاج نشود و مخرج کردن نبرک

مقالہ چھپاؤم و علم محاورہ

قسم اول در علوم ادب

[illegible]

(r. 5)

متعالیٰ چارم در علم مجاور

[illegible]

(1 : 4)

[illegible]

(r11)

[illegible]

قسم اول علوم او

(۱۱۲)

مقاله چهارم در علم محاوره

و کرد و کسی که شش و پنج پیش از آمدن طوفان بخواند و بگوید یا خود داشت بعد از طوفان در پست مقدس دفن کرد و جمعی گفته اند
نخف دفن کرد و آنجا که میرالمومنین علی علیه افضل الصلوة مدفونست و چون آمد در گذشت فرزندان او بچهل هزار رسیدند بودند و در بعضی آیه بود
که پیش از آن که قایل بایل را بگشت فرزندان قایل می بر بودند و فرزندان پیل چهل و هشت هزار پس شیث علی حسنینا و علیه اسلام حکم نصبت
نیز بر یکت وقت مشغول شد و تمامت و لا آدام بمطاعت و خدمت و قیام می نمودند و تیرین دست ترین قوال آنکه او پنهان بود و از حد و کثرت
که حقیقت بنسبیا فرستاد و پنجاه کت ببرد و نماز شد و چنانکه هیچ حکمتها از آنکی طبعی و ریاضی همه بر و نماز شد و خواص اشیا و اظفار که در او را
انعام و ایمن خوانند و او از تمامت فرزندان آدم زبرک تر و دانا تر بود و پیوسته خلق را بجای دعوت کردی و اکثر اوقات عبادت یا عبادت شکر
بودی و بیشتر سیر سپیده و اخلاق حمیده و طریق معاشرت و تدبیر معاش اساس ترک و تجرید و توکل و لطافت ظاهر و باطن از او ظاهر شد و گویند
تمامت و جوش و طوبی او پس و ششدهی و با آنکه ریاست و لا آدام بد و مقرر بود و هرگز آزادی از هیچ مخلوقی نرسید و بعضی کتب تواریخ آمده که او
پس از آنکه آدم است و پنج قصه از انبیا در دست تر ننند و قبل از او تشریفات در که بودی چون عمرش نهصد و دوازده سال رسید و او را ضعف و جوید
او شش که فاضله تر فرزندان او بود و وحی کرد و ایند و ریاست و لا آدام را مرقی بد و تفویض کرد و زمان امور سیاست و قضیه تصرف و نهاد و او
چون بد از بقا پیوست و شش و را در پیلوی آدم دفن کرد و او بجای پدر نشست و از آنکه و متابعت پدر سبک و نه تجاوز نمود و تا قریب صد سال این
عمرش نهصد و پنجاه سال رسید پس از آنکه درین خودتیا را وحی کرد و ایند قیام نیز طریقه قد پیش گرفت و بر سر انشان قریب نود و پنج سال
حکم کرد تا عمرش نهصد و چهل سال رسید پس حلال را طلب شد و عقد وصایت و عهد ولایت بد و استوار کرد و نمایان چون بجای پدر نشست اکثر
بنی آدم در پنج بود ایشان را در اطراف تفرق کردند پسند و خود با اولاد شیش برین بابل آمد و شهر بوسن بنا کرد و گویند بابل هم از وساطت پیش از او
کسی شهرت شده بود و ناموی بنی آدم در مغارما و پیشا بود چون عمر او نهصد و پست و شش سال رسید پس خود را که برادر ام بود و وحی خود کرد و گویند
حق پیوست و بر دین حلال را فرزندان بسیار جمع شدند و در عهد و جمع اطراف بیضا را فرود گرفت و دانه را بهو و مختلف پیدا آمد و طریقه بت پرستی
از آنوقت پیدا شد چون نهصد و شصت و دو سال رسید اخنوخ را وحی خود کرد و ایند و او بد از بقا پیوست و انوش و قتیان و ... نام مرد
پنجم بود پس اخنوخ که او را در پس خوانند تمهید و بعد نو حید قیام نمود و با مرقی لشکر کشید و خلق از بت پرستی منع کرد و او را دای حلال را پیش
از ایشان بود و ظهور کرد و ایند و او را یک در جهان رسم غلو و جهاد نهاد و او بود و خط و خطاط بقول شتر بل تواریخ او سیر و در و اکثر علوم را بهی
و سایر معارف و حکم از او ظاهر شد و او را والد الحکا و بر سر الهامه خوانند و گویند از کتب سماوی سی کتاب بر و نماز شد و نهصد و سی سال حاکم
و اطباء است شاکر و او بود و مدت شصت سال خلق را بجای دعوت کرد و طریقه یعنی از فکر و ذکر خالی نبود و از لذات حسی قطع کلی کرد و متوجه حقیقت
شد تا از قیام بد از الملک بقا پیوست و با این نقش سیولانی بیشت جا و دانی خرمسید نظم میرا بدست پیش از مرگ اگر خود زنده کی خواهی
که او پس از چنین مردن بیشتی کشت پیش از او و نقص آمده که او را پست و سه فرزند شد و همه در طوبیت وفات یافتند و بعد که او را تمام از او فرستاد
و بد صدیم را تمهید کند تا مگر بو هط آن خبر فرزندان و بزرگ شود و علم و دکت چاموز و دقت عالی و بسیار بی و او متوشخ نام نهاد و چون ده سال رسید تا
صحف و یا و کرده بود و وحی آن نهصد و شش و پنج بود و حال بر و بگردید او پس غنا شد و گفت کنی تو عالمی و فرمان تراست و نهصد و پنجاه و پست
که خود استم مخرجی بود که پیوسته ترا عبادت کند و خلق اعظم و حکمت تعلیم و جبرئیل را ز شد و گفت ختم منبر را بد که اگر بنوا بیستی نه از راه و پنداره
دارم مرا بختصد نیز با شش که آنگاه دعا کن یا من و اما یا بدی ششم او پس گفت که بدعی من بقای ابدی ممکن است یا بدی خود را ختم
جبرئیل گفت اختیار تراست پس او پس بختصد نیز با شش گفت و دعا کرد و اما یا یا یا بدی شش را بدی شش دعا ای او را اجابت کرد و او
میرانید و باز در حال زنده کرد و حکم و رفقا مکانا علیا بر آسمان بزرگوار زنده است و خواهد بود و آنچه ختم فرمود و تفریق فی تصور فتنی من فی السموات
من فی الارض لا من شایسته اشاره بدوست و متوشخ را حق و صحت بخشد و بعد از او بجای او نشست و بدی را مورا و لا آدام مشغول شد و او را فرزندان بسیار
شد چنانکه عدایشان بخند بود و در چکیت از ایشان هشتاد و خلافت ندید چون عمرش نهصد سال رسید پسری در وجود آمد و او را ملک نام نهاد و تربیت
کرد و در حال حیوة خود او را و بعد کرد و ایند و بعد از آن نود سال دیگر تربیت و بد از بقا پیوست پس ملک بن متوشخ بجای او نشست و در زمان
توحید و عبادت حق دعوت میکرد و از بت پرستیدن باز میداشت چون عمرش نهصد و شش و دو سال رسید از دنیا رحلت کرد پس نوح علی نبیا و کما
پس از او بجای نشست و از عبادت بر عیاس و دینیت که چون او بجای آمد و ششاد رسید و قتالی او را سال و او در کجا خلق فرستاد و چو محمد نهصد و ششاد
نهصد و پنجاه سال بود چنانکه ختم فرمود و قبلت فیهم الف شرا لا تمین عا و بر وایتی صد و پست سال خلق را بجای دعوت کرد و در آن مدت پیش از نبیا و کما

(۱۱۲)

کردید و در نیای و مبالغه نمودند چنانکه در شهر سپهر و مکر و دوزخ و آنکه تحمل کردی و کشتی خدا یا ایشان را بدایت بخشید و آنچه با من می کنید از انوار
 کتب ایشان بگفتی و مخالفت و عناد و مبالغه نمودند که هر فرزندی که بجهت غیر رسیدی پیش فوج بروندی و او را بدو نمودندی و کفشدی می خورد و در
 کوی و جا و در استند و بدو کردی و قبول او و تعقیب و کجی و اگر ترا فرزندی بدید بهر جهت کنی تا مقامات و نباتاتی رسید که صبر و تحمل را محال
 نماید پس برخیزیم بنالیه و کشتی را تا بدی الا فی من کفار و فری یا از او رستم و عای و بهیجا بگردانید و فرمود که درشت ساج نشان تا چون بزرگ شود
 من ایشان را بملک خرم فوج در کشتی مدت چهل سال ایشان را مملکت است چه درشت ساج چهل سال تمام شود پس در شان بنشیند و ایشان را از آمدن غلب
 خبر و ایشان بکشید فوج و در جوارش فائز شد حدیثا فاما هاتقان کنت من العاصی و قین چون در شان بزرگ شد از او رستم بدو و کج کرد که از جهان
 خبر و از آن کشتی تریب ده که من ایشان را بملک میخون فوج با مرقع با کشتی نشو شد و انقوم بروی میخونیدند و فوس مید شستند کشتی تمام شد
 و گویند کشتی بدرازی هزار و دویست ایش بود و برینا شستند سبطه بود و کشتی و طبعه زیرین را برای چهار یا بان طبعه و طلی از برای دویست و شصت
 علیا از برای مرغان پس فوج چو داشت که غلب مید کشتی نشو و فرمود تا فرزندان جمعی که بدو ایمان آوردند و بدو کشتی نشو و زن را
 با یک سپر کرام و کفان بود و بقولی یام و بقولی بر اطل یا و مخالفت کردند و کشتی فرستید فوج کشتی بخنجی و من می بینم این مومنین پس یار ایما
 بیاید و از زمین بر جوشید چند آنکه حقتم فرموده بود و فوج را بواب السحاب بمنبر و فخر یا الارض عیونا فالتقی لما علی مرفد قدر و حمله علی دایب لواح
 و دسر کشتی بر سر آب بستاند و هر جا نوری که بر روی زمین بود بیا که کشتی بعد از شش ماه و بهم محرم بر سر جوی بستاند و فوج با شش و تن کشتی
 پیرون آمد و آنجا وی ساخت که از اقرتیه شامین خوانند و گویند که اول وی که در جهان ساختند آن بود و از آن شش و تن سه سپر فوج بودند و بان
 از او و شش و تن بعضی از کتب تواریخ چنانست که آن جمیع نیز که با فوج کشتی بودند بعد از طوفان فاخت یافتند و فوج بعد از ایشان با سپر ماند
 و انتساب بنی آدم بعد از طوفان نوح است از اینجهت و را آدم ثانی خوانند و او بعد از طوفان دویست و شصت سال زنده بود و بقولی سیصد
 و پنجاه سال بقولی شصت سال بقولی ششصد سال مدت چهل سال احوال باوان شده گویند هرگز نرسید که پیش از طوفان بود و عمر او
 بر وایتی هزار و چهارصد و پنجاه سال بر وایتی هزار و دویست سال و بعد از نوح ملوک فرس بدید آمدند و ملکت بدست فرو کردند
 هود علی نبینا و بهر صالح بن رفیع بن یام بن نوح بود و از نوح تا به و پیغمبری دیگر نبو و خضالی او را بقوم عاد فرستاد چنانکه فرمود
 و الی عاد و احبهم بود و عاد بان همه بت پرست بودند و ایشان را بعبادت حق دعوت کرد و کشت با قوم یام و عابد و الله مالک من العیبره
 سقون ایشان بقول و انکاح نمودند و کفشد انما لفریک فی مغایره و اما لظنک من الکاذبین بود و کشت با قوم یام و عابد و الله مالک من العیبره
 العالمین لظنک رسالت ربی و اما لکم صاحب ابن ایلان کشت تو در میان ما بزرگ شدی و تو نیز یکی از ما می و ما ترا دوست میداریم ازین جهت فغایع
 بود و کشت و عجبمان چاکم و اگر من تکلم علی جبل منکم لندکم و اذکر و اذ حکم خلفاء من بعد قوم نوح و از آدم فی الخلق بسطه فا ذکر و الا الله تعالی
 و ایشان بر قرار بر کفر اصرار نمودند و کفشد یا هو و ما جنتنا بنیه و ما نحن باری لمتنا عن فولک ما نحن کاب مؤمنین اگر از آنچه تو میگوئی باز
 نیانی و بجد بان اگر دی ترا ملاک کنیم بود و کشت فی نوکلت علی السدر ربی و یکم ما من آتیه الا هو آخذنا بصیبا ان ربی علی صراط مستقیم فان تو را اقتضای
 ما را کشت با ایله و استخفاف فی تو ما غیر کم و ان تصرفه شیئا ان فی علی کل شی فی قیاس حق تعالی ابدی نبات سر و نرسد و ایشان را بملک کردند
 چنانکه فرمود و اما عاد و اهلها بر کفر صریح و صریح و وجودی چند که بدو کرده بودند نجات یافتند و او بعد از آن هفت و شصت سال حق را عبادت
 کرد و مدت هزار و چهارصد و شصت سال بود و بقولی دیگر صد و پنجاه سال و دیگر که شش ماه تمام بدو بقایا پیوست و بعد از صالح علی نبینا و
 پیغمبری و کیم بود و صالح از قوم یام بود چون حقت او را پیغمبری داد و ایشان را بعبادت حق دعوت کرد و کشت با قوم عاد و الله مالک من العیبره
 بهر ایشان که من ازین دستم و شما را شصت و شصت بود و الی ان ربی فرب جمیع ایشان بقول و انکاح نمودند و کفشد یا هو و ما جنتنا بنیه و ما نحن باری لمتنا عن فولک ما نحن کاب مؤمنین اگر از آنچه تو میگوئی باز
 حاضر نیستیم و آمدی و ما را از آنچه بدان می پرسیدند باز میداری چنانکه حقت از ایشان حکایت کرد با صالح و کشت فیما مر جوا قبل بدست
 با عیبه و عیبه با و اما فاضی شک تمامه عونا الیه مرپ صالح ایشان را بملک عذاب تندید کرد و پس مودت عاقبت صبح عظیم یاد و از آنکه
 چنانکه قسم فرمود و انکاح الذی یطهر البصیحه فاضی و دیار بهم جاشین و مدت عمر صالح و دویست و شصت سال و بقولی چهارصد سال بقولی پنجاه و شصت
 سال و از بهر صالح یا خند سال بود و بعد از صالح پیغمبری و دیگر نبو و ابراهیم و او در عهد فرود در و آدم و گویند که عمر او را خبر داده بودند که
 در سال که وی در جوارش که ذوال ملک بود و مدت او ششصد و هشتاد و یک که هر فرزندی زنی که در آن سال در و آدم و کیمند ما را بر ابراهیم در آن سال
 چون زیم و از او ما پیش از ترس فرود او را در معاری بنیان کرد که از برای بی هر که کسی بخارشی و هر دو کیونست انجاشی و او را شیر دادی و نیک کرد

مقالہ چارم در علم محاورہ

فرمان کن

مقالہ چہارم در علم محاورہ

[illegible]

قسم اول در علوم ادب (۲۱۷) مقاله چهارم در علم محاوره

[illegible]

قسم اول در علوم اوانس

(۲۱۸)

مقاله چهارم در علم محاوره

اهل دیال پریشان بود فرمان آنکه موسی غم ایشان از دل پریشان که هر که ما و را نکند با هر چه که نماند بدو نرسد و در نفس خجالت که خشمگین را
امر کرد تا کوفته اند و آنکه بد شد و دوش را بر کاهشت تا فرزند آن و را نکند بد شد و چشمه آب سما بخاجه ایشان رواند و هر روز خوانی برار
نفت دیدند که پیش ایشان آمدی تا مدت هشت ماه که موسی را با جلال فرعون شغل بود و چنانکه شورش فرعون را غرق کرد و بنید و بر بنی اسرائیل حاکم
شد و اگر بشیر و بطآن شغل کرد و نیم طول بجای مد و عمر موسی صد و بیست سال بود و بعد از آن هجده تن از فرزند آن مردن که آخر ایشان بشو که
شاول بود و او را طالت نوختند بر بنی اسرائیل حاکم کردند و مدت ملک ایشان بیست سال بود و بعد از آن که از بنی اسرائیل بود بر بنی اسرائیل حاکم
شد و از آنکه او را به خیر از دیگر نبیا ممتاز کرده و پندیده بود یکی آواز خوش چنانکه او را بر بوز خواندن شغل می سپرد و خوش و طوبی جمع شدند
دوم قوت دست چنانکه آهین بدست و همچو موم شدی نیم قوت دل چنانکه از پنج خیر رسیدی و بدان سبب شترین جبار بره را به سجده جالوت و غیره او
هلاک کرد و روزی در خاطرش آمد که حقیقت ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب را بسیار ذکر کرده چه بودی مریضه یا کردی خدا گدای داود ایشان
رضای من بر مال دنیا و فرزند آن خود خستیا کردند و دل در غیر من نبند و هیچ خسته نشدند داود گفت من تیر دل در غیر تو نبستم و بر کسی نقشه نگذا
رسید که اگر بوقت آنکه بلای تو برسد نقشه نوی دعوی تو راست بود پس داود در عبادت پیروز و از دنیا بقیاب میموند و روزی در محراب نشسته
سجود از آن روز شغل بود و ناگاه مرغی بس غریب از روزه خانه درآمد و بر زانوی داود نشست و او در صورت و متحیر شد و دست بر پرده بال و پالید
آن مرغ باز از آن روزنه پروان پرید و او را از حال آن مرغ عجب آید برخواست و از آن روزنه نگاه کرد تا آن مرغ از کدام طرف میروزی دید که سرش
میکرد و چنانکه هرگز مثل آن صورت ندیده بود و او را با آنکه نود و نه زان داشت بر فو شد و آنگاه از فل یوسف بود و شوهر او را با نام بود داود
او را با امیرش کرد و بجا و فرستاد او را بجا و بخت گشته شد و او کسی پیش نماند و فرستاد او را و عقد خود را و آنگاه بخت بد آن شرطان
داود و شوم که اگر مرده می شود او را و بعد خود کرد و اندوای همه شب پیش من باشد داود قبول کرد و او را بخت و سلیمان آن زن بود بعد از آن او
روزی در محراب نشسته بود ناگاه از طرف محراب و شخص آمد چنانکه حقیقت فرموده دل نیک بود آن شخص از تور و کجربا و دخلو علی داود و فرخ منعم کنی
از ایشان گفت این برادر منست و او را نود و نه کوفته است مرا یکی پیش منیت با من درستی میکند و میگوید آن نیز منیم ده و بگو تو که تمام اینها از من است
و سخن نجه دلی نجه واحد فقال کلینها و غری فی الخطاب داود گفت آن طاعت است و آن نیک است لی تعاجبه ایشان این پنج باب شنیدند و بگفتند که از
چشم و غایب شدند پس داود دریافت که آن حال فیه شدن است دل بدیکران داشت و از آن استغفار کرده و ده سال میکشید و بیاید
تا حقیقت توبه او را قبول کرد چنانکه فرمود و ظن داود آنست که فاسق و غرور کا و انا ب و داود دارد و از ده سپرد و سلیمان را از همه که حکم بود و بعد
خود کرد و انداخته که حقیقت فرمود و در سلیمان داود و مدت عمر او و ده سال بود سلیمان چون بخت نبوت مشرف گشت از حقیقت درخواست کرد
که او را سلطنتی بخشد که بیکس را مثل آن نبوده باشد و بگو تو که تمام اینها از من است و او را سلطنتی بخشد که بیکس را مثل آن نبوده باشد و بگو تو که تمام اینها از من است
فلک قمر بود از جن و انس و خوش و طوبی و سایر مخلوقات در فرمان او گردید و گویند بقصد کرد و آن را در مطیع او بکار شدی و او پیوسته
ناچن خوردی و همه شب بعبادت حق مشغول بودی و او را سختی بود و طول و عرض و چهار فرسنگ و چهار فرسنگ تا تمامت ارکان ملک آن شجسته
و با او فرمودی تا آن تخت را بر دشتی و بر طرف کوهی راستی رسیدی قال قد تم و سلیمان التبرج غدا ما شهر و رواجا شهر کویند و روزی از زرد ناگاه
با در آن تخت را بر دشت در خاطر او بگذشت که بالاتر از این عظمت نتواند بود و دفع اکراین سلطنت را بقبول دی در حال تخت در منزل آمد و مردم همه
نرسیدند سلیمان بانگ بر تخت زد که تنعم خدی استم سلیمان دریافت که آن بر نزل از چه بود و استغفار کرد و همچنین ثعلب که بواسطه آنکه سلیمان
روزی از کثرت قضایا و مرافات مردم ملول شده بود یک قصیده را در توقف داشت و از تخت بریز آمد و مدت چهل روز مرغان
و دیوان از فرمان او بیرون شدند و بر تخت نتوانست نشست و بعضی گفتند که سبب نزال ملک و در آمدت چهل روز آن بود که دشمنان و مرغان
سلیمان آید و ده روز آن پیوسته غمناک بودی سلیمان از دیر رسید که حال تو صیت گفت مرا از روی پدر ما در میگوید اگر فرماندهی را صورت ایشان
بر بنی انش کنم و ملات خود را در آن صورتها دفع کنم سلیمان اجازه داد و آنرا چون صیوتی چند ترتیب او و هر روز سه نوبت پیش انصورتها میرفت و ایشان را
سجده میکرد و تمامت دشمنان او موافقت میکردند تا چهل روز برآمد آصف که اعلم بنی اسرائیل بود و وزیر او را آنحال و توقیف داشت و سجده پیش
سلیمان و سلیمان در طلب کرد و گفت سبب تخلف چه بود آصف گفت من چگونه پیش کسی ردم که در خانه او صورت را سجده میکند در حال خانه و
و انصورتها را بر دهنم مقدار آن مدت حقیقت شت از باز کرد و عمر سلیمان بخت و دو از ده سال بود و بعد از سلیمان از فرزند او نوز
تن که آخر ایشان متین بود و بقولی رحیم که بخت انصورتها را هلاک کرد بر بنی اسرائیل و پادشاهی حکم کردند و ده ملک ایشان را ابتدا و بعد از او متینا

استخوان ایشان را از زمین برداشته

قسم اول در علوم اوسته (۲۴) مقاله چهارم در علم محاوره

و منتهی بیکرند و در اوقات متعین نمودند چنانکه فرموده ابو موسی بنی قطنی مثل او نیت و مخیرات و را بدو غمی بند شد چون بوطالب رفت
و قبایل عرب بر قتل او شاد شدند و قتل او را از کراش آن خبر داد و حکم هجرت او فرمود و رسول الله ص که بدین دشت اهل مدینه را تحریب کردند و خبر تاسا و غنایم
و در مدینه کار و بالا گرفت و آوازه رسانش شرق و غرب رسید و که خبر از عرب بمی طایف و بیشتر شام و مصر و غیر آن از بلاد مفتوح شد و با همه آنها
بغیر از آنکه میگردید و در باطنش گمان و کینه بجهت میداشت و هر دم میفرمود اللهم جینی مکینا و حشرنی فی زمره اهل الکین منات خود را بغیر خود قرار
نمود و پیوسته از روی کشادگی بود و از بی تکلفی بشاید بود که فرمود و لو بعیت لی کراعی لاجبت و مکافات بدی بکنی کردی و دیگر نقش نگشتی و فرمودانی
لم انبت لغانا و انما انبت رجلا و در توافع و حکم لغات می بود که روزی غزالی در تفسیری و در آمد و در ای و راجحان در کشید و در او بر دوش مبارک او بدید آمد
و کشید و تفریق می بیند که رسول بخندید و حاجت او را کرد و همچنین غفلت که پیر زنی کشید یا رسول الله مرا با تو محبت است و او ای دیگر کش
و میکشد رسول الله با او میرفت چنانکه او سخن تمام کرد و شب و روز بارش و خلق و تخیل نهیوس شول میبود و بکنی محبت بر اصلاح احوال امت مصروف داشت
و هر که بر اسرار قرآن و خبر و حکام شرع مظهر گردید و دانند که مصنف اخلاق و شرح سیر او از زبان پیروست و رسول الله و در دهم ربیع الاول سال یازدهم
هجرت قتل فرمود و مدت عمر او شصت سال بود و بر وایتی شصت و سه سال و بر وایتی شصت و چهار سال و میان اهل تواریخ در اکثر امور اختلافات
فاش و قسمت با تجربه تمییل و بصورت پای کینیم مثلا در بعض تواریخ چنانست که عمر آدم هزار سال بود و میان آدم و نوح دو هزار و پانصد سال از
نوح تا ابراهیم هزار و پانصد سال و از ابراهیم تا موسی چهار صد سال و از موسی تا عیسی هزار و نهصد و هشت سال و از عیسی تا ولادت خیر البشر چهار
صد و هشتاد سال و بر این قول از ابتدای عهد آدم تا اکنون که سنه و مئذین و سبعمای هجرت نیست هزار و نهصد و هشتاد و دو سال باشد و ابو الفتح باصرین
مقدم در جامع المعارف و در وایت که عمر آدم نهصد و پست سال بود و از وفات تا طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال از طوفان تا وفات
نوح سیصد و پنجاه سال از نوح تا ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و دو سال تا خیر البشر علیه فصل الحمله سیصد و هشتاد و پست سال پس بقول و از ابراهیم
عهد آدم تا اکنون نه هزار و صد و هشتاد و چهل سال است و ابو یحیی بن سواد می آورده است که از سبط آدم تا طوفان نوح دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال
بود و از طوفان نوح تا مولد ابراهیم هزار و نهصد و نه سال از مولد ابراهیم تا زمان خروج بنی اسرائیل از بنی پانصد و شصت و چهل سال از خروج بنی اسرائیل
تا چهارم سال از پادشاهی او که مئذین و سبعمای هجرت نیست و ششصد و سی و شش سال از بنی اسرائیل تا مقدس مولد یحیی و نهصد و نوزده سال از مولد
اسکندر تا مولد یحیی و نهصد و شصت و نه سال از مولد یحیی تا ولادت خیر البشر علیه السلام تا پانصد و هشتاد و پست سال پس بقول و از سبط آدم تا اکنون شش هزار
نهصد و هشتاد و سه سال باشد و در تاریخ یهود چنانست که از آدم تا نوح یک هزار و پنجاه سال بود و از نوح تا ابراهیم هشتصد و نود و چهار سال از ابراهیم تا
موسی پانصد سال از موسی تا سلیمان چهار صد و هشتاد و سه سال از سلیمان تا اسکندر پانصد و هشتاد و سه سال از اسکندر تا اکنون که هزار و ششصد و چهل یک
سال پس بقول ایشان از آدم تا اکنون چهار هزار و نهصد و هشتاد و هشت سال باشد و در تاریخ خطای چنانست که از ابتدای عهد آدم تا اکنون ششصد و شصت
و نه سال و نه هزار و شصت و سه سال است و هر سال سال است و پیش بر ابراهیم چنانست که عمر بر یکا که آن طایفه است صد سال بر می باشد
هر سال سیصد و شصت و نه سال که هر روزی از آن چهار هزار سیصد و هشتاد و سه سال است این که هر روز یکت کلب خوانند و گویند چون بن یکت کلب که در هر
یک روز و طایفه بجان مقدار زمانی از خشکی چای ساید مانند شمش که حیوانات که در و چای ساید و مرکب و در تنباز کوفی فساد بر آید و باز چون کلب بر می آید
ابتدا هیچ روز دیگر شود طایفه پادشاه کرد و در قبول بر می آید که بزرگترین بگامی ایشان است و بنابر عمر طایفه است و چهل و چهار روز که شد است که آن طایفه
شش هزار هزار هزار سیصد و پانزده هزار هزار و نهصد و هشتاد و سه سال و در وایتی از نوح و چهل و شصت هزار و نهصد و نه سال باشد و او را از اول عمر
بود و بقول بعضی خود آدم چهار سال و طایفه است اعلم عدت باب بیستم از ذکر ملوک فرس که پیش از عهد خاتم النبیه چنانکه از خلافت امیر المومنین بودند و شش هزار
فصل اول از ذکر ملوک و پادشاهان و از آنها با شجاعت و افرسیاب دهن بودند و مدینه ملک ایشان و در هزار و ششصد و هشتاد و سه سال بود و بقول دیگر و در هزار
پانصد و شصت و هشتاد و سه سال اول ایشان که پیش از و نه پادشاهی و چهل سال بود و بر وایتی سی سال معانی گویند آدم و بود و او را کلاخا خوانند و بعد که خاتم او را
از کل آفرید و بر کل پادشاه گردانید و غنی کیو مرث زده که گویاست و بعضی گویند کیو مرث قینان بنی نوش است و جمعی از متورخان بر آنست که او برادر شیش است و
غزنی در کتاب نصیحت الملوک همین را اختیار کرده و قومی دیگر گفته مقام بنی افشار است و بعضی گویند کیو مرث و زرش را قحطالی مسیحو کلاه از زمین
بر و یانند اما هر من را قهر کنند فی الجمله اتفاق مورخان و اهل ادیان و اهل کسب که رسم پادشاهی و آیین جهان داری بجهان آورده و او بود
و او و شش هزار سیصد و هشتاد و سه سال و در وایتی سی سال معانی گویند آدم و بود و او را کلاخا خوانند و بعد که خاتم او را
بلخ را نیز از ساکنان است مدت عمر او هزار و دویست و هشتاد و سه سال و در وایتی سی سال معانی گویند آدم و بود و او را کلاخا خوانند و بعد که خاتم او را

[illegible]

قسم اول علوم اوایل (۲۲۴) مقاله چهارم در علم محاوره

طوائف را که در اطراف بودند بر انداخت و کوبید از ملوک چهارگان که جبار از تخت حکم خود آور و ندکی او را و صلوات بر او و بنات
پسندیده و عمارات بسیار در جهان از زمانده چهره در دیار بگردید و از خورستان و کواش و کرمان ده چهارده سال حکم او را که در کربلا
نقاد بود و شانزده سال دیگر ممالک ایران مخصوص بود و قتی میباش پور بن رود شیر و مدت سی و یک سال نیم سلطنت کرد و پادشاهی بی عیب
و ادب و شجاعت و سخاوت بود و سی و هفت هزار نفرین شاپور و مدت مملکت او دو سال بود و صورت و سیرتی بنایت پسندیده داشت چنانچه آدم سیرام
این هر فرد مدت مملکت او سه سال سه ماه بود و چون پادشاه شد مانی را با اتباع طلب داشت و ترجیب او کرد و بجز و نزدیک کرد و اندوختن متاع
مانیر که در اطراف بودند جمع کرد و علما را حاضر کرد و اندک مانی بخش کرد و چون مانی ملزم شد و بر روی عرض کرد و او با خود بفرمود تا پوتش را بگرد
و بجای هر چه تمامتر او را با اصحاب و بلاء کرد و ندو کوبید و بنور در چهره مانی ماند و استیجیم بهرام بن بهرام و او مدت بعد از پادشاهی کرد
و سیرتی پسندیده داشت ششم پسر او بهرام نام بود و او سیزده سال پادشاهی کرد و هفتم پسر او زسی و مدت مملکت او هفت سال نیم بود و هشتم پسر او
هر فرد مدت مملکت او هفت سال و پنجاه بود و نهم پسر او پور کرد و او را دو الاکتاف خوانند و کوبید چون هر فرد و فانی فرزند می داشت تا نسل او
بود و او را که جمیع مملکت و تاج از بالایی او بخشید و فرمان و بر و ندان شاپور و وجود آمد و بزرگ شد پس در را جسدند و خطوطی که از اطراف آورده بود
از شکایت تعدی عرب و غیر هم خدمت کرد و شاپور شکری کران جمع کرد و متوجه عرب شد و بسیاری را بانیان بقتل آورد و چاههای ایشان را بنیاد کرد
و از آنجا متوجه روم شد و بنیادین یونان را متوجه کرد و اندو بازگشت و او شمرای پسر در ممالک قسطنطین بنکر و بچویشا پور و مداین یونان نبرد
مداین و بنا فرمود و مدت مملکت او هشتاد و دو سال بود و نهم شاپور بن شاپور و پادشاهی شقی بود و خلقی پسندیده داشت و پادشاهی و بحال
پنج ماه بود و کوبید و زسی و خیمه شسته بود و با غنی عظیم فرستاد و خیمه را بنیاد داشت و چوب خیمه بر سر او آمد و او را بلاء کرد و یازدهم بهرام بن شاپور و او را
کرمانشاه نیز خوانند که در ایام پدر و برادران در مملکت کرمان بود و او شیر و فانیات بعین لذات مشغول بودی و با تدبیر مملکت پرور و ختمی مملکت
یازده سال بود و در ایام هم یزدجرد بن بهرام که او را بر و جرد نبرد که خوانند و مردی بد نهاد و کج بود و بزرگان را خوار داشتی بکنا و قصد مردم کردی
مده مملکت و چش کمال بود و کوبید و زسی ای بنیادین بکوبید و بر و قصر و بانیات و دیگر خواست که آن سب را بکوبید و تو نیست یزدجرد و از قصر بریزد
و شل سب شاپور است و او بدست خود رین بر و عینا و سب ناگاه کدی بر سینه او زد و او را بلاء کرد و سب نا پدید شد و سیر و بهرام که او را
بهرام کور کوبید و جرد او را بخت کرد و پادشاهی بود و سیر و بهرام کور کوبید و جرد او را بخت کرد و پادشاهی بود و سیر و بهرام کور کوبید و جرد او را بخت کرد
یا خداست آداب فرس ندانند اتفاق کرده کسری نمی را که بهرام را دلا و ارشیر بود و پادشاهی بنیادند بهرام روی و بانیان نهاد و سیر و فرس سید را و کنا
عجم مشیر ام آمدند و متمه لیکه پرا کرده بود بر شمر و ندکشفه باین سببت در دیگری زویم و بهرام ایشان را تصدیق کرد و بعد از عاقله عده او
ایشان و کورده شدند و مخالفت مناعت هر چه تمامتر میان ایشان ظاهر شد بهرام کشف مملکت میراث منت امر و زگیری دارد و مرا و او را بهرام کنا
هر که جیره آید مملکت او را بود و تاج را میان و شیر بنید هر که برادر و مملکت او را باشد ایشان تاج را میان و شیر بنید و بهرام کشف منت و میر و یار کنا
کشف تو بدو می مده شیر ترا باید رفت بهرام قصد تاج کرد شیر روی بدو نهاد و او جرت بر لبش شربت و شراب بکوف پس به شیر دیگر حیدر و او را نیز
بلاء کرد و تاج بر گرفت و بر سر نهاد کسری چنان بدید بر پایی و بوسه داد و عذر خواست و بکنان خدمت او مکر بشد و در زمان و خاقان و دوستی بخواه
هر از مرد و چون کشت بهرام چون از آن گاه شد بهشت کس از اقرار بن خویش و بیصد مر از از هفتصدان هزار سوار سباز بر کزید و کشف از با بجان
میر و م تا ایشان را زیارت کنم و از آنجا باز میته بشکار و روم چون باز کردم بهرام کنا را از شغل شوم بزرگان فرس بجان خاقان نوشند که بهرام کنا بکشم
خاقان مانی تمام میا بهرام دور و بر آه از با بجان میر و پس آه بگردید و چنانکه کس از حال او آگاه نبود قصد خاقان کرد و مانی بفرس بجان خاقان رسید
فرو آمد و جاسوس فرستاد و از حال او تحقیق کرد و شبانه بر سر او شخون برد و از هر جانب دو سبب مرد داشت چون خاقان را لشکر گاه بر آید نام بهرام یاد
کند و مل یزدند و خود با خواص براند و در حیمه رفت و چنانکه برادر بود و ندکشت و در حیمه رفت و در خاقان بریزد و از چپ راست بر آن لشکر حمله کرد
خلق بسیار را کشت و بقیه منهرم شدند بهرام شاپور را با طرف فرستاد و با میست فرادان قصد بند کرد و مملکت بند چون از آمدن و خبر
با بدایا و تحف پارس آمد و تقیاد نمود و و شر خود بدو داد و بهرام از آنجا قصد حبشه کرد و چون پروان آمد و تمامت مملکت را بقصد فرو گرفت و
کوبید و زسی و کنا را زنی کوری مید و ایند بر غنی رسید که آب در او افتاده بود و در آنجا با سب فرورفت چنانکه ماید شد و مده مملکت و چش کنا
چنانچه یزدجرد بن بهرام پادشاهی بود پس عادل و شکو سیرت و از غایت ظلم که داشت و از بر و جرد نیم خوانند می مدت مملکت او بیست و یک سال
چهار ماه بود و پانزدهم بهرام بن یزدجرد که پسر کجکیر بن یزدجرد بود برادر خود و فیروز غلبه کرد و مدت یازده سال مملکت داشت تا نهم فیروز بن

(T T A)

[illegible]

قسم اول در علوم او

(۲۲۷)

مقاله چهارم در علم محاوره

بود چون پسر پادشاه بپشت مهاجر و هزار کار خلافت مشاوری کرد بدو بعد از آن اوقات و محاکمات بسیار او را بخلاف نصیب کردند چون حاکم
بر و مقرر شد در باب سناش خود و فکر بود که از کجا حاصل کند و کجا کارش منقول تواند شد صحابه گفتند تو غلبه غمیری و بیت المال تو فتنی دارد و چند آنکه
خواهی از اینجا صرف کن گفت من در کتاب خدا و سنت مصطفی ای با حدیثی در غم نمی نشینم با یقینی گفت تبسم فی لیسه اما مرا ترک انعمی بنایستی
شدن پیوسته در احکام ترسان بودی گفت ای ارض تعلی ای سما اطلتی اذ اقلت فی شیء برائی و از غایت انصاف فرمودی مستبونی فلست
بمخیر کم و علی فیکم با هر خلق طریق تواضع و حلم بر سر بردی و بجز تقصیر خود متعترف بودی و در وقایع دین و ملک با علمای صحابه و ره کردی و با
رفق و مدارا نمودی و مدت عمر او شصت و سه سال بود شب سه شنبه میت دویم جادی الاخر سال سیزده هجرت  خود را در مدینه مصطفی
بدر برد و در آنجا دفن شد و در آنجا عمر بن خطاب مدت خلافت او ده سال و هشتاد و نه روز بود و در عهد خلافت او دهم اسلام نوی عالم شد و اکثر
بلاد و هم عرب را تسلیم گشت و در مملکت قواعد عدالت بنهید یافت از سیاست عمری و محاکمات او در امارت ملک پروری شایطین الانس
و الجن مجبوسین مایوس ماندند او پیوسته بتدبیر ملک و تمیز ملت مشغول بودی و یکت مخطبه نیا سودی و برقرار ما تقدم تواضع و احترام و تعظیم و اکرام
بجای آوردی هرگز بر سر خود نوردی و در کبر خشی چون عمر او شصت و سه سال رسید روز چهارشنبه ریح الاول و بقولی میت نهم و قبول کنرا اهل تواریخ
میت هشتم و پنجم ابو لؤلؤ فیر و زعفر بن سید آردا در مسجد مدینه بعضی گویند در سیاهی که از برای وساطت بود و خلوت دریافت کار دزد و بکر حبش و نه
ابو نعش و شریح هجری بود که وفات یافت سید عثمان بن عفان مدت خلافت او دوازده سال بدو از ده روز کم بود چون خلافت بدو مقرر شد بفرست
مروان را که رسول الله از مدینه نمانده بود و بنا بر فرات طلب داشت و نیابت بدو تفویض کرد مروان تغییر سیرت نداشت فرمود و در بان بر و نشاند و پر دایر
در او حبش و رسوم سلطانین ملوک پیش گرفت و بیت المال بر قارب و خوشان قیمت میکرد جمعی بدین سبب عثمان متغیر شدند و بعضی او بر کفایت
و آخر الامر بواسطه قضیه محمد بن ابی بکر چون تولیت مصر بدو تفویض فرموده و بطرف مصر روانه گشت و عقب او مروان با اهل مصر نامه نوشت که
اعلمون محمد بن ابی بکر بشباه ایکم میرا فاذا وصل الیکم فاقبلوه و نامه را بر عثمان عرض کرد و بعد از توقع او و نقطه بر بالا نهاده فاقبلوه ساخت و بعد
فاصدی و او دوبر فرستاد و راه فاصد محمد رسید و او از مدینه مروان می ندید فاصد را بکشت و قتلش کرد و آن نامه پافت و از اینجا باز کردید
و بعد نیت آمد پیش عثمان و آن نامه را بدو داد عثمان از آن حالت در حیرت شد و سوگند میا کرد که مرا از این خبر نیست عمر او در آنوقت هشتاد و
دو سال رسیده بود و خنفس بر مستولی گشته از آنخی برسانند و در خانه نشست کمال انقوام در آن باب تو تیر شد خلق بسیار جمع شدند و خانه او را
حصار کردند و روز آینه محمد بن ابی بکر بنی کنایه بخوجی او را بکشت بعد از آن قوم روی بعلی نهادند تا بر او بیت گنشد علی از آن تناسع
نمود و میفرمود ای وحدت براه و بنا کم از هر غندی من عطفه عمر آخر الامر چون اسحاق هر چه تا مترسینم و ندا و تیر خلافت خستیار کرد و فرمود
الآن رجع النخی الی متحد و خواست تا دسر ولایت و رعیت بر جی کند که هیچکس از قانون شریعت و مقتضای کتاب و سنت بیرون نباشد و بنا بر
عصمت طبعی و طهارت ذاتی رعایت مصالح امارت را بنیست با محافظت دین ملت مرجع دینت و حاصل بیت المال را در محل استحقاق صرف
میکرد و میان خویش و یگانه تنویر نگاه میداشت تا آنکه که گویند برادر او عقیل او را اینجا خود برد و محاکماتی کرد و از او و خواست تا وظیفه او را از او بکشد علی
از او پرسید که طعام محاکماتی از کجا حاصل کردی گفت سه روز روزه داشتم و آنچه دار خود باز گرفتیم علی بفرمود ما از وظیفه او مقدار کم کردیم
و گفت وظیفه بیت المال بقدر ضرورت باشد و در فائده حد و دلیل و محاکمات کرد و هر مود لا یقصر حدود الله و اما قانیم و هر که که لایق نیابت نیست
مغفول کرد چون خبر مل محاوره نامه فرمود و عبدالله بن عباس گفت هر وی بر یکم و حیلست و از خلافت عمر اکنون در شام حاکم بوده و لشکر و مال بسیار
بر جمعه شده مبادا که بساید و طبع فرمان شود و لشکر او را غرله و بر مصلحت چنانکه در اول نامه تسامات نویسی و حکومت اندازد بر و مقرر دارد حتی او بخلاف
تو مقرر شود خلق معلوم کرد که حکومت و بنیاست به استقلال بعد از آن در امغول کنی علی فرمود من هر که او را تولیت ندیم جدا او را بهمال
احکام شریعت احدی رسوم بدعت هیچ بک ندارد و بال آن من عاید شود نامه چون بجای رسید اعیان ملک و ارکان دولت خود را بخوانند
و مال و نعمت بسیار بر ایشان قننت کرد و گفت علی عثمان را فرمود کشتن و خلافت بدست فرود گشت من بخوابم چون عثمان را از طلبدارم را پیش
میت همه گفتند فرمان امیر امارت بهر چه جواب چند مطاوعت نایح پس معاویه مخالفت غار نهاد و میان ایشان بهتفا مصاف و انع شد
خلق بسیار گشته شدند و عمار را سرجم و در جریض گشته شد گویند چون نقل عمار پیش معاویه خبر بردند شادی کردی و عبدالله بن عمر بن العاص را اینجا
حاضر بود گفت من را سپیدتر شنیدم که فرمود یا عمار تفکرات افته الباغیه عادیه که گفتش و او آگس گشت که بدین فیکت فرستاد عبدالله گفت که چنین
باشد باید که ظم را سپیدتر گشته باشد معاویه از این سخن برینچه و عبدالله را از پیش خود برداند و علی در علم بغایتی بود که فرمود لو کشف العظام اورد

(r r r)

ششمین ملک و در آن سال که از آن بر ملک پادشاه شد در هشتاد و نه روز و چون بگذشت با او محاربه کرد و شیر
عراق خراسان و کرمان فادرستولی شدند یکی از ممالک بنجر اوردند و دست غران خلاص داد و بقلعه ترمه برد و اینجا وفات یافت مدت پادشاهی او پنج و سی سال
بود و همگام کنالدین طغرل بن محمد بن ملک شاه مده ملک و د عراق هجده سال بود و ششم مغیبات الدین ملک شاه مده ملک و چهار ماه بود و نهم غیاث الدین
بن محمود مدت ملک و سه سال و چهار ماه و پنجم مؤید الدین سلیمان شاه بن محمد بعد از غیاث الدین مراغها لشکر زد بعضی بمکه را برداشته و بعضی
سلیمان شاه که تمام ایشان بود با یکدیگر مجاری بر کردند سلیمان شاه مغلوب شد و مدت ملک او ششماه بود و سلطنت آل سلجوق د عراق و فارس و خراسان و
سنة ست و چهل و پنجاه منقضی شده تا در بار دوم از آن استیلای مغول بر ممالک ایران باقی بود و الملک الله وحده طایفه ششم خوارزم شاه سابع
بمستن بود و مده ملک ایشان صد و سی و شش سال بود و اول ایشان قلیب الدین محمد بن خوارزم شاه بن توپکین غریجه ملوک ملکین از موالی سلجوقیان بود
چون سلطان کنالدین بر کبارتی در انخوارزم فرستاد و خوارزم شاه نام کم کرد و او بعد از داد و ستد تربیت علماء و علمی نمود و مده سی و یکسال در ممالک
خوارزم پادشاهی کرد و دوم آخرین محمد بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ممالک ترکستان دشت قباقر و تصرف آورد چون مدتی برآمد و کسر را رسم ملاحد
نفرتا و اینها سلطان بنجر را هلاک کند و بی صاحب بر آنجا معلوم شد علیا نزد شخص نوشت برویش سلطان بنجر فرستاد و آن هر دو را آنجا هلاک
کرد و انداخته بر خیال قوف یافت و بی صاحب را در جویان گذاشت سلطان بنجر قصد کرد که او را مقهور گردانند و او در نه احدی چنین خصماة وفات یافت
و مدت ملک وی سال بود که چندین جزیره او را بر سر داشت و دلخواه و پیش خبازه میر و شت این با عی میخواند ر با عی شاها فلکنا زیاستت مبارزه
شد و طبع بندگی جمعی زید صاحب نظری گجاست که نکرد تا آنکه مملکت بدین می رسیدیم اصل رسلان بن آقاسمت ملک و پانزده سال و هفتماه
بود چهارم سلطان شاه بن علی رسلان بعد از دولت پدر بر تخت نشست و مدبر مملکت مادرش ملکه ترکان بود و برادر بزرگ او علاء الدین بن حنیف بود
بعد و فراختانی ضد سلطان را کرد و او مادرش یکرخشید و پناه بوالی خراسان ملک نوید برد و نداد و را با لشکر خراسان بروشته قصد خوارزم کرد
ملک نوید و مده مشرک بود علاء الدین بخش لنگهان برای شان زد و ملک نوید را هلاک کرد و سلطان شاه و مادرش منورم شدند علاء الدین عجب
ایشان برفت و در دهستان دشر هلاک کرد و سلطان شاه بکورغان پناه برد و آنجا لشکری کران برداشت و قصد برا کرد علاء الدین آب همچون را
در تمرایشان انداخته بسیاری از آنان هلاک شدند و بقیه بازگردیدند و مدت ملک او این نیز نزل است و دو سال بود پنجم علاء الدین کش بعد از برادر نا
استقلال یافت و بر ممالک خراسان و بیشتر اطراف متولی شد و قصد عراق کرد سلطان کنالدین طغرل دسه خسروکی ری باشکری کران با او محاربه
میگردد و اشخاص آن گزیری برزانوی سب خود زد و اسب بیضی داد و اوقلع ابناج که جهان بهلولان کش بود هلاک کرد که چند نظام الملک مسعود که وزیر
کش بود کشت اینچه آواز طغرل از کجا بود که او طاقت مکتوبت معاومت نداشت ندیمی اینجا حاضر بود کشت نظم زیرین فروزون بود همان بزور عجب
کرد و جو بر تخت بود و در زمان سلطنت سلجوقیان و غیره یا در دوم سپایان رسید و کش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد و صدر الدین زن وزیر نظام
الملک مسعود را اینجا کار زد و زند او باز نکردید و بنجر از رم رفت اینجا وفات یافت مدت ملک او هشت و هشتاد سال بود ششم قطب الدین محمد بن
کش حکم وصایت فایم مقام پذیرد و دولت و بذروه اعلى رسید و بر تمامت ممالک ثارا و آقاسمت متولی گشت و قصد ترکستان کرد و بیشتر را
بکشود و واسطه آنکه میان او ناصر ضیفه خستیا افاده بود از امام فخر الدین رازی که ملازم او بود و دیگر آنچه حضرت جلاله که خلاف ال عباس
بر حق نیست و استحقاق خلافت سادات حسینی است سید علاء الدین تبریدی را اینجا خلافت نامزد کرد و او متوجه بغداد شد چون به بخان رسید شنیدند
که آن ملک سعد بن نسکی سلفری قصد عراق بجهد و دوری رسیده او باشکری تحصیل براند و با آن ملک باندا کی لشکر محاربه کرد و بر غالب شد و بجایان انداد
و فارس بدو سپرد و او را باز کرد و آیند و خود متوجه بغداد شد چون کربوه اسد آباد دیدان رسید آخر ظریف بود و برف و عظیم بسیار را بشکرت
پایان ایشان هلاک شدند بدنسب مرحبت نمود بعد از جنگیر خان خروج کرد و او باشکری کران متوجه او شد و با ترا بر ایشان سید و محاربه کرد و چون نظر
معاومت نداشت بنهریت بعراق آمد و از عراق بطبرستان رفت و در جزیره اسکون کرخیج و اینجا نه مان و عشر و ششماه وفات یافت مدت ملک او
هشت و دو سال بود و پنجم سلطان جلال الدین محمد و بعد از پدر باشکری مغول محاربات بسیار کرد و عاقبت بنهریت بجانب هندوستان رفت و بعد
از آن چون از مرخص ایشان قوف یافت از اینجا پاس رفت از دار الخلافه تصاحبی حاصل کرد و دوری با خلاط ناداو و اورا بعد محاصره بکشود
وقتی با قرطاک کرد و از اینجا بوخان رفت و بعیش طرف شغلش را تا شکرت طلب بر رسید و اعوان همرا او بگریختند و ابائی چند غرمت متولی کرد
اگر در لباس رفیق را با عمو کرد و ایشان را قبل آورد و بدستم سلطان غیاث الدین او بعد از او قدم بسیار رفت و غارت کرد و از اینجا متوجه

قسم اول در علوم اواسر (۲۳۴) مقاله چهارم در علم محاوره

حاجب تزلزل و خوف یافت و خود را از قلعه کاشی برنجور ساحت ایشان پیشتر انداخته و فرمود تا او را با بشاکس قتل آوردند و ظهور دولت نام
 و غار مردم تابستان بهمن نزدیک بود و انصرافن چنانچه چو منبند دولت خوار شاه محمد در سنه ثانی و اربعه بود و مبداء التمس حسن صباح در قلعه الموت
 نرسید و بعد از آنکه قلعه الموت عبارت از آنست که بر دو خانقاه و عده خنجر خانیان برافراشته و وصل حسن صباح از حیر بود و پدرش بود
 و از کوفه ری رفت و حسن آنجا در دو دو آمده و از شیعه اسمعیل پیغمبر سابق بود و تواریخ با فراطینمود و عوام را میفریفت تا قلعه الموت را بست
 فرد گرفت و آنرا بلده را بقال نام نهاد و از اعیان اطراف روانه کرد و کلک چند موز را حبال خلعت خود ساخت و او را الزام نام نهاد و
 عوام بواسطه آن فرقه را شدند و هر کجا کوی بسوا رسیدند قلعه میفرمود و فدایا نر می نشانند سلاطین ملک اطراف همواره از ایشان خائفی
 بودند و در سنه شصت و نهم از اعیان اطراف را که یکی از اعیان دیو و قهستان بن فرمود و اهل قستان فرمان دستبول کردند و مدتی سی
 پنج سال در قلی چلایا بر بنو حکم کرد و از خرنزند بنو کیا بزرگ میشد که از اعیان بود و قایم مقام خود کرد و ایند و از نیر مدته چهار سال
 حکم کرد و بعد از او پدرش محمد قایم مقام پدرش سی و سه سال حکم کرد و بعد از او پدرش حسن که بعلی ذکر است حکم مشهور است مدت پست و سیال
 حکم کرد و بعد از او پدرش علاء الدین محمد مدت پست و سیال بطریق پدر حکم را از بعد از او پدرش جلال الدین حسن و او را نومسلان کفشدی
 بنام که از اسکا تیر نمود و در پنج رفته از جاده شریع تجاوز نکرد و در غزو کرد و با سلطان جلال الدین موافقت نمود و مدت حکم او نوزده سال
 بود و بعد از او پدرش علاء الدین محمد قایم مقام او شد و باز رسوم اسکا از سر گرفت اما در عهد او لشکر مغول بر ایران تولى شده بود و بیشتر قلاع
 و بارشيان اضر کرده و او نیر مدت حاجب مشاورت خورشاه در سنه ثانی و چندی است که شته شد بعد از او در کن الدین خورشاه در سنه ثانی و چندی
 قایم مقام او شد و بقیه حکایت در تواریخ مغول یا کرده شود است و بعد از آنکه طایفه هفت خنجر خانیان که ممالک ایران توران بلکه است
 معمره جانیان از انقضای دولت خورشاه میان در تحت تصرف و فرمان ایشانست و روز بر و از اعیان ایند و دولت نصر تر و افعان
 این سعادت بر دست تر میسند چنانکه سلطنت ایند و مان دو ارا و اطواری پایان از تفرق نوا یسب از مان شوا یب تبدل نقصان مصلون
 و محروس ماند و اول ایشان خنجر خان میر پوکای بهادر بود و در سنه شصت و اربعین ختمایه هجری در دو آمده و او را پدر داول توجو بن نام نهاد
 و چون سیزده ساله شد پدرش در گذشت و خوشایان اتباع از او برگشته و مدت پست و شصت سال پیشان حال بود و بعد از آن دلیش روی
 از ترقی نهاد چون ابوکلیت خان که پادشاه با کرامت بود و محاربه کرد و او را مقهور کرد و ایند و از جنگی نام نهاد و یعنی پادشاه بزرگ و بعد از او
 چون با تاباک خان که پادشاه با مان بود محاربه کرد و نظریات و توفی نه با یه عیند ترمیب و اد لقب و خنجر خان کردند و کونید و او را قرب بنامید
 قانون و سربیت بودند و دشمنو سنه شصت و شش سلطان محمد خوارزمشاه کرد و بعد از محاربات بسیار منظر شد و جمیع ممالک توران اکثر ایران
 او را تسلیم شد و او را بهر بود و جوجی و بقای او کتای قلی تمامت لایت اردوش که بهای التای جوجی داد و دیر لیس فرمود که ولایات شت
 قباقی و ممالک که در آن ولایت متخلص گردانید و تصرف آرد و جوجی حکم اشاره بدان لایت رفت و پیش از خنجر خان قاتل است و پادشاهی
 فنیاق بر اول و او ماند ولایات شرقند و اطراف حوالی آن آب سوی بختیای داد و پادشاهی آن ولایت بر او لا و او ماند و صبت کرد و بعد از
 شت زمان او کتای شد و در رضا بن سنده ربع و عشرین ستان و فانیات و مدته عمر او شهادت و سه سال بود و مدت پست و پنج سال پادشاهی کرد
 و او را و صای و پلنگهای دیما تمام پسندیده است از آنکه کرده کتابی ساخته اند بعد از او پسر او کتای بنی بر تخت نشست و او را قان نام کردند
 پادشاه من عاف و عادل بود و در سخاوت بغایت کونیدار کند و دولت بر فراط جو و او را و انکار کردند و او در جو کبک پیش عالمیان محقق است که دنیا
 با هیچ خیریه و خاک و سپر و ششای خمر و تنگه آدمی خود را بنام نیک پیوسته زنده دارد و هرگاه که دشمن و رسوم و عادات ملوک را تقصیر و کلمات
 خزان و دانیان ایشان کردند می و کشتن که در این باب کوشیده اند از مضایب غرضی نصیب بودند و مانع خود را در او میار و اما خواهم نهاد و نام
 سبکو یا دکار ماند و کونید باقی خنجر خان چنان بود که در بهار و تابستان کسی در آب نشیند زیرا که پیش مغول آن حرکت موجب عذ و برق و صاعقه
 شود و کمر روزیکه او کتای و برادرش خنجر خانی از شکار میآمدند و دیدند که در آب غسل میکرد و بقای فرمود تا او را بکشد و کتای کشت و در چنگ
 و مالوای را را مشبکها را در تنافروء حال و پر سیده و یا سارسانند و او را بد نشیند و جیب سپرد و بغیر خود تا چند دنیا رز در کبک کردند و آنجا که
 غسل میکرد و آب انداخته و فرمود تا او را انلیکم کردند که چون در سخن پرسید بگوید مردی که بصلاحت بودم سرایه من در آب قاشد و بناچار در آب نشیند
 بر دارم و زدی که چون او را در سوخوا آوردند و سخن گفتند و او را با جمعی از بنایان فرستادند و تنبیس کردند و آن کبک از میان آب پردن آوردند و کتای کشت و چنانچه
 از در پیشی در آب رفته بودند و را عفو کرد و تهرار بالش میگردانم فرمود و همچنین از و اهل کنند که جویدی تازی زبان پیش او کتای کشت

قسم اول علوم اداس

مقالہ چہارم در علم محاورہ

[illegible]

(PFA)

[illegible]

اعظم وزیر پرستید

معرفت گشت طرق مذاهب شی و در کیفیت عقاید و اشاعات ایشان و غرض از تحقیق کتب فواید است تا بفیصل قیام و از این انصاف است که
بر جمیع آن معلوم گردد و در کتب خود اقتدا بر حسب التمس منظور چو ند و در اتباع حق بصیرت زیاده شود و انکه اول کتب در این شرح است و در بیان مجلس
نهاد امین بود و بنا بر آنکه استیلا در برای خود نموده و در عالم نفس سجده و آلاوم و ربات دعوی ناما خیر منه است و ال انقبضی من با یه نقضه من حین
کرد و در شرح توبه و انجیل مذکور است که چون ملائکه او را بر مرکب خود ملائکه کردند و کشید مگر تو خدا را بر انعالی و تقدس انکار میکنی یا نمیکند و او
و عالمت هر چه خواهد تواند که در هیچ آفریده را بر کرده است و سوال فرستاد پس گشت من سلم میدارم که او خدا می بود عالمیا است و قادر
عالمت به یکسر را بر او سوال فرستاد اما را شنبه چند فصل بخت او را ورشداست اول انکه چون او پیش از آمدن من دست که از من پیغش نداد
شود مرا چرا آفرید و بخت او را فرید من چو بودی و قیما انکه چون بر حسب راده و شیت خود آفرید چرا معرفت خود بکلیف کرد و چون او را در این عفتی

قسم اول در علوم ادبیه

(۲۳۱)

مقاله چهارم در علم محاوره

از خصیصه صغری نیست در تکلیف کردن طاعت و حکمت و عبادت را به معرفت و طاعت الهام نمود چرا
باعت و وجود آدم تکلیف فرمود و در ذمت در این تکلیف خاص چه بود و چهارم آنکه چون بعد از کرم و حکمت من جمده حکم الا ترا چرا امر لغت کردیم آنکه
چون لغت کرد چرا امر را مجال داد که در پیش رویم و او را پسر و فرزند نامند که خود را در از پیش رویم و حکمت ششم آنکه چون قاع در بود بر آنکه آدمیان را
چنان آفرید که بچسبش از او اند فرشتگان و سوسه کردن ایشان طاعت و معرفت او را بکند بچسبش شمول شود چرا اینا فرید و از چه روی مرایشان
پوشیده کرد و ایند و مستطاف کرد تا ایشان را فریم حکمت در این چه بود و عظیم آنکه چون لغت کرد و من از وی عقلت طلبیدم چرا امر را در قیامت مستطاف و چون
بر ملاک من فی آنجا قاع در بود و صلاح خلق در آنجا بنامم ملاک کرد و در چند که جواب این شبهات بسیار است اما آنچه در شرح پیش آمده است آنست که چون
شبهات خود را در او اگر جقم و حی کرد ملاک که بگوید تو اگر آنچه در او لکشی که من تلم و شتم که او بر و در کار عالمیان است و سبوح فریده را بر و سوال برید
از سر صدق بودی چون چرا مشغول نمیشدی و از سر حکمت و سوال میکردی و چون تحقیقت مائل افتد معلوم شود که جمیع آراء و مذاهب باطله و ایهوار
اعتقادات مختلفه ازین کلمات باید آمد و عموم اختلافات با تعابیر عبارات و تباین طرق و اشارات باین شبهات راجع باشد و عقلا با سبب هر چند متقوا
اندرا که بیایم از اصنافی ناکر نیست اما در حکمت آن صانع و کیفیت صدور اثر از صفات سلبی جنائی خلاف کرده اند و مجموع ایشان دو گروهند چه
اگر بشری و عقلی منسوب باشد ایشان را از باب دیانات و ملل خواهند که از اهل اهل و احوال و از باب ملل چنانکه اهل اسلام و یهود و نصارا و مجوس و ایشان را هر
چند کتاب نیست اما شبهه کتاب هست اما یهود و مسیحی و غیر یهود بلکه مقرر دین موسی بود و بنابر نیت که در پیش احکام نیاید است و غیر یهود و مسیحی و
ایستاد فرزند را عیسی بود بلکه از قوم او بود ایشان را یهودیته آن نام نهادند که موسی گفت تا به انا ایک یعنی با تو رجوع کردیم و کتاب ایشان توریست
و گویند اولین کتاب که از آسمان فرود آمد توریه بود و هر چه پیش از آن باز شد آنرا صحف میخوانند و توریه مشتمل بود بر چند سفره و اهل طاعت برانندی
آخرین اخبار دیگر بر حکام و قصص و موعظه و الواح همچون مختصر توریه مشتمل بر اسم علی و علی آن و ایشان هر چند بهشماره و گفته اند اما مشهورترین آنها
چهارند آنهایی که منسوب به ابراهیم یا و در که مقرر قوم جالوت شد و ایشان مخالف سایر یهود و مسیحی و از قوم مجوس و شیعیان و آیهود و بانی بخوند
و حیوانه از تعابیر گفته اند و عیسی را در مواضع و اشارات مصدق دارند و عیسویان که منسوب بانی عیسی است بن یعقوب صغفمانی و گویند نام و عقید
الوهم بود یعنی خدا بخدا و در زمان ظهور بود و دعوی کرد که رسول مسیح منتظر است و حقیقت با او سخن میگوید و او را فرمود تا بنی اسرائیل از دست ظالمان خلا
و به سبب بسیاری از یهود و مسیحی و کفار و صاحبیات و مخرجت و گویند چون با او محاربه کردند که در لشکرگاه خود دایره کشید و شمشیر شویست که
از آن دایره بگذرد و او شرح توریه کرده است و در آنجا خوردن هر چه چنانکه در حرام کرده و ده نماز واجب گردانید و اوقات تعیین کرد و آنرا بوزن
منسوب با بود و غان و از بهر آن بود و بعضی گویند نام او یهود بود و بسیاری از یهود تابع او شدند و ایشان را زبرد و عبادت و کثرت طاعت فرمودی
از خوردن گوشت انواع ضرر باز داشتی و دعوی کردی که توریه را ظاهر و باطن است و در ایالات آن با سایر یهود مخالفت کردند و از تشبیهی که
عالم بود و قابل اند بدان برانمود و فی جبر که در ۴۴ موسکافیه اصحاب موسکافیه ایشان هم بزمند و بود غان بودند الا آنکه موسکافی میکشید و خروج کردن
مخالفان و قتال ایشان و حبس و خروج کرد و او را با نوزده تن در حدود قحط بلاک کردند و مسامرتی که روی انداز ایشان که در بیت المقدس و قریای آن
ساکن میباشند و ایشان بعد از موسی بنیوت هر و یوشع بن نون قایلند و بنوت دیگران را که بعد از ایشان بودند میگویند مکرک یک پیغمبر که جایز داشتند
که ظاهر شود و میگویند توریه یک پیغمبر است که بعد از موسی باشد و با احکام توریه مخالفت نکند و در میان ایشان شخصی ظاهر شده بود و القان نام او دعوی کرد
که آن پیغمبرم و قبله ایشان کویت که عظیم غریم خوانند و گویند که آن کویت طراست و لغت ایشان غیر لغت سایر یهود است و آن زبان عبری نزد کثرت
در علم ایشان آنکه توریه زبان ایشان بود یا سیرانی مثل کرده اند که اتفاق یهود بر آنست که چون حقیقتی را از فریدن آسمان زمین فارغ شد بر عرض حقیقت
و یکبار خود را برای دیگر بناد و پیاسود و تعالی عفو کبریا تا نصا و حی بهشماره و در فرقه اند و اصول ایشان سه فقره اند یعقوب و یسای که مذکورند یعقوب
حکیم و بعضی از ایشان گویند عیسی پسر خدا بود و بعضی گویند یا رب تعالی ذواتیم شد است و یهود و علم و حیوة و این اقا نیم نه زاید بر ذات و نفس ذات
و گویند و اقوام کل آن تسته و عیسی شد و اینا باز و در که منسوب به بعضی که گویند مسیح پیغمبر و بعضی گویند لاهوت یا سوت ظاهر شده بعضی معقول
و محسوس ملکاتیت که منسوب به آنکه بر تمامت روم مستولی شد و ایشان گویند مسیح دو جوهر دارد یکی لاهوتی و دیگری ناسوتی آن هر دو یکی
جوهر شد و قتل و صلب بر ناسوت و لاهوت هر دو و قشد و بعضی از ایشان گویند که او قدیم است و هو الله و بعضی گویند هوان الله بطریق ظهور و تراج
منه بنا و فی نور حکیم که در عهد نامور بود و او در پیش تصرف بسیار کرد و مذمب و است که اقوام کلمه بحمد عیسی متحد شدند بطریق ظهور و تراج
اقاب بلکه بطریق اشتقاق اقباب در روزی یا بر بلوری و قتل و صلب بر مسیح و قشد از جهت ناسوتیت نه از جهت لاهوتیت چه آلام

مقالہ چارم در علم محاورہ

[illegible]

(r r r)

[illegible]

(111)

(111)

[illegible]

مقالہ چہارم در علم محاورہ

فن شمس
الموقف والوجه

707

[illegible]

३५५

نام کرد رسول خدا متقی را بخواند و بفرموده صلح نامه نویسد عی نبوت بسم الله الرحمن الرحیم خدا صاحب محمد رسول الله سبیل گفت که ما محمد را که رسول

[illegible]

قسم اول در علوم اواخر

509

مقالہ چہارم در علم محاورہ

[illegible]

٢٥٠

[illegible]

۲۹۳

[illegible]

r s f

[illegible]

سنگ دکن درج من صیقله لیل برده فصوص طوالب الصغار و طیس از اما لوبه و عروق و عینین اشکلا احاب

يا اعوى يا اورى وهو اخس رغب احمر اللون فان بغرى اليه رغب يا اورى

وفيه عين ونا بى در برى علم الى من غابت طول ليلها بفتق

سبحن فی بحیم مقرب و قد غلظت حدین و ہی برت

فخض علی و فرزند شریفه و جبر و سلم

عزیزہ محمد محمدی الکلیا

1234

مقاله اولی در حکمت

قسم دوم در علوم اوایل

بسم الله الرحمن الرحيم
 کتاب تقایس
 فی معرفت
 الحقیق
 و بیستین

بسم الله الرحمن الرحيم

فن اول

الحمد لله بحکم القدریم و صلی الله علی محمد بنان الطریق المستقیم و علی آله تسیم بحسب التعمیم قسم دوم از کتاب تقایس الفنون
 در علوم اوایل متضمن بشماره پنجم علم که آن برسی و سه فن بنا شده چنانچه در پانچم بدان اشاره افتادیم ششم مثل پنج مقاله مقاله
 اولی در حکمت مثل برسی فن اول در علم تهذیب اخلاق که آنرا بیست و نهم خوانند و آنجا رشت از دست گرفتن
 کتاب حکمتی که حکلی افعال که باراده از نفس انسانی صادر شود محسوس و یا مذموم بود و بعضی گفته اند علت تبدیل قوای بدنی جهت تکمیل نفس
 انسانی و یا آنچه خلاصه است باشد در دو فصل ایراد کنیم نشاء تعالی فصل اول در شرف این صنعت در عقول مقرر است که شرف
 صنعتی که مقصود بر دو سه اصلاح موجودی از موجودات بحسب شرف آن بخود بود در ذات خود و شک نیست در آنکه اشرف موجودات عالم این
 نوع انسانست بحال و در آنکه افعالیکه مخصوص است بدو بر وجهی تمام صادر شود و نقصان او در تصور آن و صدور افعال بر وجهی متوسط خلق
 بود و بر هیکل آن در شرف که در اشخاص هر صنعتی از صنایع حیوانات بلکه انصاف نباتات و جمادات تفاوتی فاحش است و در اشخاص
 انسانی از آن بیشتر شرف در احوال افعال و اما لدی الجحش عدالت بود احد چه شخصی از آن احوال و احوال کائنات بود و دیگر حسن از اول
 موجودات دینی توسط این صنعت صورت بخند که جمیع افعال و بر وجهی تمام که از مقتضیات بحال است صادر شود و او را از ادنی مراتب
 ما علی مدارج آن رسانند هر صنعتی که بدو حسن موجودات بر تبه اشرف کائنات تواند رسید هر آنکه اشرف صناعات بود فصل دوم
 در بیان خلق و امکان تغییر آن بدانکه خلق عبارت از حیاتی است که در نفس افعال از و با سانی بی حاجت فکری و درونی صادر شود و سبب
 حدوث خلق نفس بواسطه و چیز باشد یکی طبیعت دوم عادات و طبیعت چنان بود که اصل هر شخصی بواسطه میل و یکی از کیفیات چنان
 اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مثلاً چنانکه باندک آوازی که بکوشش او رسد یا از خبر مکرری ضعیف که بشنود خوف بدلی غالب
 شود یا با دلی سببی قوت غضبی او در حرکت آید یا کلمه ترشی بعضی اندوه با فرط بدوستولی شود و اما بواسطه عادت چنان بود که در اول بر ویت
 و شکر فریب مری شده باشد و بخلاف در آن شروع نموده تا بجا رست و فرادست در آن بجای رسیده که آن امر سهولت بر ویت از و
 بطور بر ویت و خلقی کشته و قدما در آن خلاف کرده اند و آنکه خلق از خواص نفس چون غلبه یا نفس ناطقه را در دست مردم و مشارکتی هست
 و چنان خلاف کرده اند و آنکه خلق هر شخصی و در اشخاص است و طبیعی است مانند حرارت مرشش را یا غیر طبیعت جسمی گفته اند همه اخلاق طبیعی اند و انتقال از و
 مقتضی زیرا که خلق صورت باطنی چنانکه خلق صورت ظاهری است و همچنانکه در صورت ظاهر تغییر و تبدل صورت بخند و چه در از را که ماه و کونما
 در از توان نمود در صورت باطن نیز تغییر و تبدل میسر شود و در و بی گفته اند بعضی خلق طبیعی باشد و بعضی بسبب دیگر حادث شود
 و در اسخ کرده و دو بجهاد و فرقه اند که معروفند بکمالی روانی گفته اند غیر طبیعی است و شریک است اشرا و مکارست شهوات و عدم بر
 از و جش حاصل شود و بتدریج طبیعت کرده و فرقه که مقدم بودند که نیکو شریک است زیرا که مرد مرا از طبیعت سفلی و در سطح طایع
 استریده اند و کدورت عالم در آوده است و شریک است اما قبول خیر بواسطه تطهیر و تا و صیت جالبیوس کوید که مذہب روانی است
 زیرا که اگر همه مردمان در فطرت خیر بوده باشند و شریک است بود استعدادت شر از خود نتوانند کردن و الا بطبع خیر نبوده باشند و اگر
 از غیر کنند آن غیر بطبع شریر بوده باشند پس همه مردمان بطبع اختیار نبوده باشند و مذہب دوم نیز چنین است که اگر همه مردمان بطبع
 شریر بوده باشند استعدادت خیر از و شوانند نمود تا آخر آنچه تقریر شد و چون در این بر دو مذہب طعن کرد و گفت میان مشایخ
 میگویم که طبیعت بعضی از مردمان اقتضای خیر کند و بعضی از آن منتقل شود و اینها اندک باشند و طبیعت بعضی اقتضای شر کند و بعضی

مسئلہ اولی و حکمت

(F)

قسم دویہ در علوم و ادب

فصل چهارم در اعتبار اخلاص فیضی که مکارم اخلاق عبارت از بهشت بدانکه فیض انسانی را سه قوت که باعث باران قوی مشارکت
ادارت معده را در افعال مختلف شود یکی قوت عاقله که آنرا فیض ملکی خوانند و آن مبسوط و مکرر و تیز و شوق و نظر در حقایق امور بود و دوم
قوت غنیه که آنرا فیض سببی خوانند و آن بسط و غضب و جبروت و اقدام بر تحصیل اموال و شوق تسلط و ترغیب و مزید جاه بود و سیم قوت شهوانی
که آنرا فیض حیوانی خوانند و آن بسط و شهوت و طلب غذا و شوق ازدواج و باکل و مشرب مناجم بد و پس بعد فضایل نفس کسب اعتدال این
قوی تواند بود و چسب که حرکت قوه عاقله با اعتدال بود و شوق با کسب عارف یقینی از آن حرکت فضیلت علم حاصل شود و هرگاه که
حرکت قوه غنیه با اعتدال بود و قوت عاقله را انقیاد نماید و بر ضبط او قناعت کند و بیخ پرقت و مجاوزت از حد نماید از حرکت
فضیلت علم حادث شود و هرگاه که حرکت قوت شهوانی با اعتدال بود و بر آنچه قوت عاقله غضب و اندک قضا نماید و مطاوعت او
لازم داند و در مطاوعت هوا مخالفت و انحراف از آن فضیلت عفت حادث شود و چون بن سبب فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر
منازع و قسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی شبیه حاصل آید که کمال انضباط بدو و از آن فضیلت عدالت خوانند و چون شبیه کمال قوت
عقل حکمت و قوت کمال قوت غضب شجاعت و شبیه کمال قوت شهوت جبروت عفت لاجرم حکمای مشافیه و متقدم اتفاق کردند و از آنکه جناب
فضایل چهار حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستثنی نماند و مستعد به این باب است مفاخرت نشود الا یکی از اینها
یا مجموع آن و گویا که بشر نسبت بزرگی تالیس کند بنا بر اینکه بعضی از اوست و اسلاف ایشان این فضایل با یکی از اینها موصوف
بوده اند فضل چشم دیدن انوار بلکه درخت این جناس چهار گانه باشند هر چند در تحت یکی از این فضایل مذکوره انواع نامحسوسه
لیکن از آنکه جناسه آنچه مشهور باشد ایراد کنیم و من الله التوفیق بدانکه در تحت جنس حکمت بهشت نوع اول و کمال آن عبارتست از آنکه
از کثرت مزاوله به خدمات نتیجه سرعت نتایج قضا با سهولت استخراج نتایج مکه شود و به مثال برقی که بدرخشند و دوم سرعت فهم و آن عبارت
از آنکه نفس را حرکت از ملزومات بلوازم مکه شده باشد و در آن تفصیل کلماتی محتاج نشود و سیم صفای ذهن و آن عبارتست از آنکه نفس را به
استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که بر او نظاری کرد و حاصل آید و چهارم سهولت تعلم و آن عبارتست از آنکه نفس در نظر حدی
اکتساب کند تابی مانفت خواطر متفرقه بختیه خود متوجه بمطلب شود و پنجم حسن تعقل و آن عبارتست از آنکه در بحث و استکشاف از هر
حقیقی حد و مقدار یک باید نگه دارد و مانده احوال و شی که در او باشد و نه عیش و خمار و آن ششم حفظ و آن عبارتست از آنکه نفس صوری که
عقل با و سیم بقوت تفکر یا تحیل نفس و تخلص گردانیده باشد و نگه دارد و ضبط کند و ششم تذکر و آن عبارتست از آنکه نفس را ملاحظه
صور محفوظ به وقت که خواهد آسانی دست دهد از جهه مکه که اکتساب کرده باشد و در تحت جنس شجاعت یازده نوع است اول
کسر نفس و آن عبارتست از آنکه نفس بکرامت و هوان مبالا نکند و بیسار و عدم آن لغات نماید و بر حمال خوار و شرا و شدت در خفا
باشد و دوم بخت و آن عبارتست از آنکه نفس دشتی بود و ثبات خود را در حال خوف جریع بر دو طرف نکرده و در حرکات قتل از و صا در نشود
سیم بلند بیت و آن عبارتست از آنکه نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت خفیهانی در چشم نیاید و بدان استیشار و جبروت
نماید تا بجهتیک از بول مرکب نیز پاک ندارد و چهارم ثبات و آن عبارتست از آنکه نفس را قوت آرام و شدایستغفر شده باشد چنانکه
از عارض شدن امثال آن بگشت نشود و پنجم علم و آن عبارتست از آنکه نفس را طاعتیستی حاصل شود که غضب با سانی تحریک و نتواند کرد و اگر
مکروبی بدو رسید در شنب نیاید و ششم سکون و آن عبارتست از آنکه در خصومات با در برابر اینکه چه محافظت حرمت خود یا شریف نشود
خفت و بیکاری نماید و اینرا عدم طیش مینه گویند و ششم شهادت و آن حریص بودن نفس است بر تناسل امور عظام از جهه توقع در جمیل
ششم تحمل و آن عبارتست از آنکه نفس آلات بدنی را فرموده گرداند و استعمال از جهه کتاب امور پسندیده و بخت نواضع و تواضع نشود
خود را از گناهی که در جاه از او باز تر باشند مرتبتی ننهد و بهم صحت و آن عبارتست از آنکه در محافظت ملت با حرمت از خیر اینکه
محافظت از آن واجب بود و نهادن نماید و از دهم رقت و آن عبارتست از آنکه نفس از مشا به تالم انبای جنس متأثر شود بی اضطراب
که در افعال و حادث گردد و در تحت جنس عفت او دوازده نوع است اول حیا که آن بحضار نفس است در وقت استیشار
از کتاب بیخ جهه احتراز و استحقاق مذمت و دویم رفق که آن انقیاد نفس است بر امور دیگر که حادث شود و از طریق تبرع و انزوا و
نیز گویند ششم حسن یدی و آن عبارتست از آنکه نفس بر تحیل خود بحیلتهای پسندیده و غنی صادق حاصل آید چهارم مسالمت
و آن عبارتست از آنکه نفس در وقت تنازع آدمی محلیفه و احوال متباینه بمالمت نماید از سر قدرت بی تطرف و اضطراب و پنجم عفت

مقالہ اولیٰ حکمت

[illegible]

وہابیوں نے اس پر سختی سے جواب دیا کہ یہ ایک بے بنیاد اور غیر منطقی الزام ہے۔

قسم دوم در علوم و ایل

(۷)

مقاله اولی در حکمت

دال و عرض یار کند با اشار بر کسانیکه استحقاق موسوم نباشند پس چنانکه شرک است که بضاکت و طبیعت مشهور باشد یا بذل از جهت قوه زیاد کنند و فعل نیاید چنانکه افعال تجار و ارباب مکاسب بود یا خود بذل پس چنانکه تدبیر بود بواسطه وقت شعور و قدرت دال و انحال شیرک است را اندک که از کسب و صوبت جمع خیر باشند و بچگونگی از اینها را نمی توانند چه محققان بود که بذل مال را بفری و دیگر خیر که سخاوت لذت حاصل است مشوب بخردانند و اگر نظر را بر این غیر باشد از این جهت دالی که جزا و محض است نشسته بود و باشند و کمال حقیقی حاصل آید و همچنین افعال پس بشجاعت صادر شود از مردمانیکه شجاعت در ایشان باشد مانند کسانیکه میباشند در حروب و کوبه سوال و خطرات است اما نه بد بواسطه طلب مالی و ملکی یا تقرب ملکی یا نفوذ مجبوری که از غایت رغبت و فرط میل بچایب و خود را در وجهی می محاکمت اندازند و موت را بر حیات حیات می کنند و انحال را شجاعت بخوانند چه باعث بر این است اما طبیعت شده باشد حقیقت فضیلت و شبات و مصائب و امثال این احوال را از قوه شجاعت بود بلکه از غایت حرص و دلت باشد چه نفسش بفرار از معرض خطر نماید و بر کار و عظیم است اما نه بد بواسطه طلب مالی یا مانند آن از غایت خست نیست و نهایت رکاکت طبع و شجاع گیس بود که خدا را و از انکسار مرغی شستن زیاده از حد را و از خیرات حیات بود و بدستبند و کرم جمل را بر اثر حیات مذموم میارزند و لذت شجاع در میبایدی شجاعت احساس نمید بکند در عواقب امور معلوم کرد و خاصه اینجا که بذل نفس و حیات را بطلان حق و رعایت مصلحت و دجانی خود را بطلان حقیقت کرده باشد و این سیرت است که محقق شود که جازم بود و بدانکه تعالی او در عالم فانی روزی پسند میدهد و خواهر بود و در انجام کار او بگام حرکت و دای و در محبت حق و قدم او در فضیلت ثابت و مستقیم باشد و ذیبا رفت و حمایت حرمت از دشمنان است یا کند و از کفر کشین نکند ندارد و دانند که بدولت چنانکه از ارباب طلب بقا چیزی میکنند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روحی حقیقت طلب محاکمت و اگر خدای روزی محبت را بپیش او نقص شود و حیات او بگذرد و در معرض خواری و لذت و شست و زدن است روزگار گذراند نفس پس چنانکه مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب بدی و دستار از خیر اهل داند و حال شجاع در مقام دست نفس و نجابت از شهوات است حال بود که گفت اند و همچنین افعال پسندید از جمعی که عدالت در ایشان موجود نباشد صادر شود بنا بر این است که با وسعتی از دلی و دجایی با امور دیگر مانند آنکه در فضایل سابقه تقدیر یافت حاصل کنند و افعال این طایفه را با عدالت نتوانند کرد چه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوای نفسانی و تقویم افعال و احوالی که از آن صادر شود و بوسیله تقدیم بر ساینده باشد که بعضی بعضی غایب نشود و نظر او در عموم اوقات مستقامی فضیلت عدالت بود و بعضی دیگر فضیلت شتم در ترقیب کتاب فضایل و مراتب سعادت بدانکه مبادی هفتاد حرکت که مقتضی فواید انواع کمالات چنانکه در حکمت مقرر است یکی از او خیر تواند بود و طبیعت این صنعت مانند مبداء و تحریک نقطه در مراتب این کمالات آنکه که بکمال حیوانی رسد و اما صناعت مانند مبداء و تحریک چوب بر سابطا و دوات و آلات آنگاه که بکمال میریزی رسد و چون طبیعت بر صناعت مقدمت هم در وجود هم در رتبت چه صدور او از محض حکمت الهی است و صدور صناعات از مجادلات و ادوات نهایی باشد و بیشتر آن بود طبیعت بر طبیعت مقرر است و طبیعت صناعت شباهت متفکر و کمال صناعت در آنکه در ترقیب افعال و وضع هر چیزی بجای نویسن و ملاحظت آن شبیه واقعه است طبیعت کند تا کمالیکه قدرت الهی طبیعت را بطریق شجر متوجه آن گردانند و این صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و بکمالی بحسب رادت و شست مستلزم او بود و مفروض شود چنانکه چون فتنه مرغ را در چارائی مناسب حرارت سینه ایشان ترتیب دهند و بکمالی بحسب طبیعت متوقع بود که آن برآوردن فرخ است بطور رسد و چون این مرغ رشده باید که در تنذیب خلایق و کتاب فضایل افتد و طبیعت تا و بداند که ترتیب وجود قوی و کمالات در بد و فطرت بر چه سیاق است و در همان ترتیب در تنذیب آن نگاه دارند و مقتضی است که اول قوی که حادث شود قوت جذب خدا و می کشند آن بود چه کودک در شکم مادر چون جذب طبیعت بی تقدیم غنمی طلب شیر کند و بعد از آنکه قوت دشر شود آنگاه که بر طلب دارد و چون قوت تحمیل او بر حفظ مثل غالب شود اما مور که صورت آن از حواس قبایس کرده باشد همچون صورت مادر و دایه و غیر آن طلب کند پس قوت غنمی را و پدید آید و از موزیات اخرا نماید و آنچه در حصول مباحض مانع آید و مقادیر است آغاز کند و اگر با افراد این قسم در دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفرار و استغاثه گریز و از مادر و دایه استغاثه جوید و علی بن ابی طالب روزی بر روز قوی و شوق که مبادی تحریک آتند و در ترایا باشند اثر خاص ترین نفس که آن قوت تمیز است در او ظاهر شود و اینها را می نامند و قوت حیا بود که دلیلت برادران حسن و قبح و حبس یک ازین قوی چون بکالی که بحسب شخص ممکن باشد بر رعایت آن افعال در دفع بوجبی که صورت بند و به تمام نماید پس قوت اول که مبداء جذب ملائم است و ترتیب شخص مکتل چون شخص را بخیر و در غلبه بکالی که در قوت متوجه است بدان نزدیک رساند بر سینه فای نوع منبت شود و شوق کمال و شوق جناسل حادث کرد و قوت دوم که بعد از این است

قسم دوم در علوم و ایل

(۱)

مقاله اولی در حکمت

چون از حفظ شخص ممکن شود بر محافظت نوع مدام نماید پس شوق بکانت و صنف نفوذ در ایسات پیدا آید و قوت سیم که مبدی نطق و تیز است چون در ادراک اشخاص و جزئیات مهارت یا بتخیل انواع و کلیات مشغول شود و اسم انسانیت بالفعل بر او وقوع آید و کما لیکه بعضی بتدبیر طبیعت بوده باشد تمام شود و نوبت بتدبیر صنعت برسد تا آنکه بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صنعت بقای حقیقی یابد پس طالب فضیلت را بتحقیق کما لیکه متوجه باد شود و همین قانون اقتدا باید نمود و در تنذیب قوا بر سیاق و ترتیبی که از طبیعت اقتدا گرفته کرده تقدیم رسانید و اول ابتدا بتعدیل قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بتعدیل قوت غضب و خشم پس تعدیل قوت تمیز پس اگر اتفاق چنان افتاده باشد که ترتیب و در آیام طفولیت بر قاعده حکمت واقع شده باشد بتحقیق فضایل سهولت میسر شود و اگر در مبدی نامطلوب قاعده حکمت تربیت یافته باشد بتدبیر در نظام نفس از عادات و مسمیه و ملکات پسندیده سعی باید نمود و بصورت طریقت نو میدی بناید نمود و کما بهمال مستعدی تفاوت بدی بود و تلافی یافت بسره روز شکسته بود و بتجدد نزد دیگر شود تا آنکه که در نتیجه استماع رسد و خبر تلفت و تانف حاصل دیگر نباشد احوال و اتمه من ذالک و فضیلت هر چند از امور صناعیه است باید که از از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و شرایط استعدا در و بیشتر بچنانکه طالب کثابت صنعت را در رست آن حرف میاید کرد تا بنیانیکه طبیعت او را سنج شود که مبدی صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصلحت آنگاه او را از رجه عیب بار آن ملکه کاتب یا صانع خوانند و بدان حرف نسبت و بهیچین طالب فضیلت را بر افکند لیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام باید نمود تا بهیات و ملکه نفس او بدید که تقدیر او بر اصدار آن افعال بر وجه کمال سهولت بود و آنکه بهیچین آن فضیلت موصوف باشد و از رجه آنکه در این صنعت اقتدا طبیعت باید کردن مناسب ترین صناعات بدن طبیعت که در اصلاح ظاهر بدن و تجوید احوال و پیوسته اقتدا طبیعت لازم باشد و بنا بر این بعضی از حکما این صنعت را طب روحانی خوانند و چنانکه طب و غیره است بچنانکه در حفظ صحف و دویم در ازالت علت این فن نیز دو قسم است یکی در زحمت فضیلت دویم در ازالت رذیلت پس از اینکذات روشن شد که طالب فضیلت را دل بجست از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن از حالت قوت غضب و تامل نمودن تا حال سیرگی در فطرت که بر قانون عدالت یا خرف از آن اگر بر قانون عدل بود و در حفظ اعتدال و ملکه شد آن کوشد و اگر منحرف باشد اول در رد او با عدل پس بتخیل ملکه اقدام نماید و چون از تنذیب آن دو قوت فراغت یا بتخیل قوت نظری مشغول شود و اول که در تعلیم شروع نماید خویش در فنی کند که در از ضلالت صیانت کند و در تنهاس معارف معادن شود و بعد از آن فنی که و همرا با عقل در توین آن مشارکت نباشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و در از آن بحث در معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصود دارد و ابتدا از مبادی محسوسات کند و بمعرفت مبادی موجودات این بحث را با شمار ساند و چون بدین مرتبه رسد از تنذیب سه قوه فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت تو فر نماید و اعمال معاملات خود را بر وجهی تم مقرر کرد و اندو بتقدیم این قاعده انسانی بالفعل شود و اسم حکمت و سنت فضیلت را حاصل یابد پس اگر سعادت خارجی و کمالات بدنی است تمام نماید نور علی نور بود و الا باری قنات معطل نگذشته باشد و بفضل مشغول نبوده باشد و سعادت جسمانی اول نفسانی دویم بدنی سیم بدنی اما سعادت نفسانی علمی بود که کمال نفس و نظام حال و تعلق دارد و ترتیب مدارج آن بر اینوجه است علم تنذیب اخلاق علم منطوق علم ریاضی علم طبیعی علم الهی یعنی تعلیم بر این سیاق باید تا مانع آن برودی حاصل آید و سعادت بدنی علمی بود که نظام حال بدن باز کرد و بهیچین حفظ صحت و معاش و علم زینت که طلب شامل مجبوست سعادت مبنی علمی که با نظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمیع تعلق دارد و بهیچین علوم شریعی و علوم ظاهری چون علم ادب بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و ستیفا و آنچه بدو مانع از تحصیل مهم در حفظ صحت نفس که آن بحفاظت تضایل منوط است بدانکه چون بعضی تحصیل سعادت و کسب فضیلت مشوف بود و مساعی او در تنهاس علوم حقیقی و معارف یقینی مصروف و از ذمایم امور و قیام و مشور و عاری بر صاحب در رعایت امور مستعدی محافظت و مقتضی ثبات و شود بر نظر لقیق لازم بود و در قانون محافظت آن اشرام امور می چند از لوازم است اول اشتیاق بمجاشرت و مخالفت جمعی که در تضال مذکور با او مشارک و مشاغل باشند دویم احترام و حجاب نسبت از اخلاط و لجاجت اهل مشر و نقص کرد و بهیکه مسخره کی و مجنون مشهور باشد چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نیست سیم آنکه از دجاست و غیبا نام اصفا و احادیث و حکایات و استماع اشعار و مفرغرات که از باب ضلالت بنا بر سه طایب لذت و میل طبیعت تربیت داده باشند چنانکه نامیده چه از استماع نادره یا از روایت مبنی در نشیوه و مفرغرات چندان و سخن و جنت حاصل شود که بطور آن جز بروز کار

این فن را در علم روحانی میگویند

این فن را در علم روحانی میگویند

قسم دوم در علوم و ایل (۹) مقالہ اولی در حکمت

در او متیر بخورد و بسیار بود که امثال آن حال سبب خنثی فیاضان میرزد و عاقلان متبصر شوند یا بچو امان ستمد و متعلقان متسرشد چه در مزاج متعذب و حکایات مستطاب و حکمت محمود و بر وجهی که مقدار آن حکمت بود و نه شوق از حد توسط بدرجه اسراف نرسد و اقل آنجا احتراز از اولایمت باشد چه انضاط را نیز مانند دیگر اخلاق و در عزت مذموم و بحد و متعذب و شناعیت که طرف افراط است بدخولی و عیوب که جانب تقریط است تا مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال شمل بود و چه شایست و عطاقت و حسن عشرت مذموم است و اسلم عطاقت بر صاحب این قوت مقصور بر وجهی که هم انشراح و عطاقت فعال حمیده اگر از قسطنظر شایست بود و اگر از قسطنظر عیبات بر وجهی که روز بروز لغزش در بخروج از عمده و طبقه هر یک نماند و کند و چندان که بهمان آن بسجوه جایز نشود و تمیزی بجای ریاضت چتر باشد و طلب جسمانی و مبالغت طبیبی نفس در تقسیم نفع این ریاضت از مبالغه طبیبی بدن در تقسیم دفع آن ریاضت بیشتر باشد چنانچه نفس چون در طلب نفع مبطل شود و از شک در حقایق و غرض در معارف عراض کند ببله و بلا و متعصب گردد و مواد خیرات عالم قدس از قطع شود و چون از حقیقه عمل غافل ماند با کسل الفت کسیر و در شرف هلاک افتد و غفلت حقیقت رجوع است به ترتیب بایم و انشراح حقیقی عبارت است از اگر در علم حکمت بگذارد روزگار و نماند و او را کرد و باید که عجب و بعلم خویش و از او با غلبت بر و طبقه معناد و طلب یاده منع کند و حقیقت دانند که حکم فوایدی علم عظیم علم را نهایت نیست باید که در معاد و در کسب آنچه بر و بکشف میشود از آن غفلت نورزد و بنگارد و تذکار اثر الهی کند که آتش علم نیست و حفظ صحت نفس را از غییم جسم و ذخایر غییم شود و دانند که اگر با عراض اغراض و کمال تغافل از آن عاری و غافل ماند ابد امنیون و علوم باشد و از رشد و توسل فی بهره و محروم و قدر این نعمت شرف یند و وقت معلوم شود که در حال طالبان غنیمت های عرضی و خاطبان فواید مجازی نماند که کثرت آن غفلت شایع می شود و در قطع فیانی و پایا بنای مخوف شده متفرغ انواع کرده و سبب تلف نفس از سباع و قطع و غیر آن شوند و با مقامات این احوال غایب و غافل میمانند و اگر بر چیزی از مطالب غریب اندک سبب دال و شواهد متعال در عقب بود و بقای آن و ثوق و استظهار صورت نمید و آنچه در دستها سبب محافظت آن ظاهر شود و دستهای بود و اگر طالب غنیمت ملکی با یکی از خواص مقرران او بود و مکاره و شداید مضاعف شود و مزاحمت ضد و منازعت حاد با آن منظم کرد و ویرستند از نفس خواص بلکه از اولاد و حرم و دیگر جواسی و خدمت گما تیکه از صعوبت شدت آن و تنج غیظ و غلب و عدم تکی از اظهار تشفی سبب عایت مصیبت مرکب آرزو خواهد استماع کند و همواره از تنازع مضار و احوال و مخا و عت کفا و اقران بر جان امان بود و عجب در آنکه غنیمت کسیر مردم تو و مکر و سپیدار پندارند و حال آنکه او از به خلق محتاج تر بود و شش تر بود چه در دینی با ناز و چه در دنیای است و احتیاج با ناز و محتاج الیه پس هرگز در تدحاجت مواد و بنویشت بر کار شود و در دینی و دنیای بود و هر که حاجت و منافع و مواد و بنوی کشته توانگری او بیشتر و از آنجا است که اغنی الاغنیاء حضرت غرنت چه او با هیچ خسرو و هیچکس احتیاج نیست حال طالبان غنیمت های مجازی با آنکه بر این احوال بود و محافظت و دستمزد آن بد آنچه صورت بند و قیام نماند و چه چگونه از متفرغ نشوند پس غنی را که مخارقت آن هیچ آتش صورت نمید و هیچ حال و صفت زوال نپذیرد اگر احوال کنند و حفظ و استمرا

طریق کسالت و احوال سپرد بنده مات ملک و حرارت مفرط که ستمی قطع انفس و قطع ارواح بود و ستملا شود و کرام غنی و خسروانی یاده از آن بود که انصاعت و ابر غنیمت با قیامه حاضر کرده و طلب اغراض خبیثه فانیه غرضیه غایب سعی نمایند و اگر بعد از آن و لانی چیزی را بدست آرند با جا و آنرا در پیش ایشان بایشان از پیش آن گریزند و فضل قسم در معاجت امراض نفس بد آنکه قانون حساسی در معاجت امراض است که اول جناس امراض معلوم کنند پس معاجت آن مشول شوند و مرشخ اخلاف از است از اعتدال و معاجت رد بان اعتدال بحکمت صنایع و قوت چنانکه ذکر شد نوع است یکی قوت قیروز دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب و اخراجات هر یک از او و گونه صورت بند و یا از خلقی که گشت قوت باشد یا از خلقی که از کیفیت قوت باشد و خلل گشت یا از جهت معاجرت اعتدال بود و در جانب زیاده یا از مجاوز او در طرف نقصان پس انحراف در سر قوتی از سر قوتی تواند بود و یا بحسب افراط یا بحسب تقریط یا بحسب دایت و اما افراط در قوت قیروز و جذب و کسرت و اما تقریط بحسب بلایمت و بلا و در عملیات و مقصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای احکام محسوسات بر مجزوات و نظایات رد و امت و همچو شوق بلعومی که شرفین و حال نفس نباشد مانند علم جدل و خلاف و سخط نیست کسی که از آن بجای غنیمت است معال کند و مانند حکم گمانند و فال و شنبه و کیمیا نیست کسی که غرضی و از آن و ممول شهوات خبیثه بود و اما افراط در قوت دفع همچو شدت غیظ و فرط بجام و غیرت و بدوخت و تشنه سباع و تقریط همچو خورد و چیدن و بی حیثی و تشنه با خلاق زمان و کودکان و روانست و چون شوق با شغالات فاسده مانند هم گشتن و چیزی که در

مقاله اولی در حکمت

(۱)

قسم دوم در علوم و ادب

در جمیع چیزها سبب غلبه نباشد چشم گوش بر حواس و با با هم و اما افراط در قوت جذب جسم حواس بر کل و شرب عشق و شکیبایی که
شبهت برشته و تعریف و از دانش و طلب قوت ضروری و حفظ نفس و نمو و شست و دانت مانند شستهای کل خوردن و استعمال شربت
در سبب از قانونی است که در طبیعت است که در قوتی حادث شود و هر یک از انواع بسیار بود و از مرکبات آن امراض بسیار تولید کند
برنج بر این جناس بود و از این امراض هر چند حکمت باشد که اصول که امراض مزمنه شوند و سبب حیرت و جمل و غضب بدلی و خوف و حزن و
و از این احوالات و غایت آن امراض در نفس قوی تر و معالجه آن مستمر و پیوسته و سبب آن امراض هم نفسانی بود و هم جسمانی
بنا بر آنکه چون غایت بر وانی نفس است و برین جسمانی مربوط گردانیده است و مغایرت یکی از دیگری نیست خود منوط ساخته بناچار
تا بر سر یکی از طرفین است یا غلبه بر دیگری شود و چنانکه تاثیر نفس از طرف غضب است و غلبه بر دیگری است و در این صورت بنابر
و از تعداد و زدی و فزونی و تا شدن از امراض آلام خاصه که در بعضی شریعتی باشد و سبب حیرت و جمل و غضب بدلی و خوف و حزن و
و قفسر و استعمال قوی و حکمت است پس بر معالجه نفس لازم بود که تعریف حال سبب کند تا اگر مبدی تغییر نیست بوده باشد آنرا به سبب معالجات
چنانکه در کتب طبیه مقرر است مدد مت کند و اگر مبدی آن اثر نفس بوده باشد معالجه یک کتب طبیه است بر آن مثل کتب پیش گیر و در بازالت
مشغول کرد و در این سبب اهل کرد و بناچار مرض مرتفع کرد و در این معالجه کلی در طلب بدنی بعیند اید و ای که با قطع است در معالجه امراض
انسانی پس سبب است و غایت باید نمود و چنانچه در قول قی و زلی که رفع و ازالت است و سبب بود و در هر دو یکی که شک را در آن مجال متعقی نباشد علوم
کنند و از فساد و اختلالی که در نظریات آن متوقع بود و واقف شوند و آنرا در شریعتی که در این است از آن جهت است که غایت آنرا که معصوم و حاصل
شود و در المراد و الا بر سبب است که با از این آن ردی است باشد مدد است نمایند و در هر یک از اینها که غایت بدنی و در هر دو یکی که شک را در آن مجال متعقی نباشد علوم
مبانی که کنند و علاج بر این وجه است و ای علاج غذائی بود و در طلب بدنی و اگر بدین نوع معالجه آن امراض زایل نشود و توخ و علامت نفس و تعب و شغل
بر آن نفس بر توان عمل پیش گیرند و اگر غایت نفی است که مبدی آن قوت غضبی بود و قوت شوی تعدیل و تسکین کنند و الا بالعکس چه هرگاه که یکی
غالب شود و در هر دو یکی که مغلوب کرد و در این سبب و دستکاری شوند قوت نظیر احوال تمیز شود و اگر است حکام آن ردی است غایت بود چنانکه در
بوده و غایت باید با کتاب سبب ردی است که فساد آن بود و دفع و حیرت است غایت جویند چنانکه آن ردی است روی با خطاط نمند و برین
و در کتاب غایت است و در کتاب سبب ترک از کتاب است که در آنرا اعتدال مطهری دیگر مایل نشود و بر مرضی دیگر از آنکه در علاج
برای سبب است و علاج دوانی بود و در طلب بدنی بحسب ضعف و قوت مرض و اگر این نوع معالجه نیز مفید نیاید بقوت تغذیه و تحلیف افعال
و تغذیه و احوال شایسته است و در هر دو یکی که قیام بدنی شکل بود و مادی که در علاج بر این وجه است و قطع اعضا و کی اطراف بود و
در طلب بدنی به آخر اند و اگر غایت معالجات کلی در ازالت امراض نفسانی و هر که بر فضایل و در ذایل و قوانین کتاب اول ازالت
ثانی بر وجهی که مشروح شد واقف کرد و معالجات جزوی بر و آسان بود اما چنانچه زیادتی بیان معقبیل علاج مرضی چند که دشوارترین
امراض نفسانی بود و اشاره کرده شود به آنکه قوت نظیر بر چند مراتب بسیار است و لیکن بدترین همه است نوعی حیره از طرف
اطراف و جمل سبب از طرف تقریط و جمل مرکب از روایت حیرت از تعارض ذله در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و باطل با
آید حیرت ازالت است و آن بود که او آن مذکر این قضیه کند که بعضی والا ثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان با سبب احوال در هر مشکله که در آن
متحیر باشد و یکی از دو طرف حکم کند و بعد از آن در دلیل هر طرف بقوانین منطقی و دفع مقدمات استقصای یمنع و حساباتی عام از
صورت قیاسی متعقی قیاسی نماید تا بر صحت بر ما و خطا و غلط و قویا بد و غرض کلی از علم منطق خاصه قیاسات و فطانی که بر
معرفت معانی است و در هر دو یکی که سبب حیرت است و جمل سبب حیرت است از آنکه نفس از تحصیل علم عاری باشد و اعتقاد آنکه علم کتاب
کرد و است ندارد و این جمل است و در هر دو یکی که سبب حیرت است و جمل سبب حیرت است از آنکه نفس از تحصیل علم عاری باشد و اعتقاد آنکه علم کتاب
علاج آن بود که در حال انسان و دیگر حیوانات مایل کند تا بداند که نفسانی است انسان بر دیگری جانوران از جهت منطق و تمیز است و عدم انفعالیست
از اعداد حیوانات و دیگر است نه از اعداد انسان چون بحسب علمی رود حاضر شود و خود را از خاصه نوع که آن منطق است کلی عاری است
و دیگر است و دیگر که با حکم غایت نشد نماید و بداند که آن حکم در غایت اجتماع است یعنی اهل علم از و جدا در میشود و دیگر جانوران مناسب است
که منطق انسان به آنکه منطق غایت نشد باشد در محاورت با جماعتی که معنی انسانیت در میان تحقیق است استعمال نویسی کرد و از نوع اسم است
مرا و در منطق غایت نشد نماید و در هر دو یکی که سبب حیرت است و جمل سبب حیرت است از آنکه نفس از تحصیل علم عاری باشد و اعتقاد آنکه علم کتاب

مفت الہ اولی و حکمت

(11)

قسم دوم علوم و ادب

[illegible]

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۲)

مقاله اولی در حکمت

احتیاج باشد بچکس در معرض مساومت آن تواند آمد یا بنا بر هشمار خوف بنار و خرید و بیع شفاعی از و صورت فبند و اگر از او سبب
 این سبب باشد و در بی سیم یا جوهری عظیم یا جامه فاخر یا مرکوبی نادر یا ملکوی جمیل یا چیزی که عدل آن کم یافت شود بدست آرد بنا چنانچه
 بطبع و طلب بر خیزند و حق اگر طریق مساحت مسلک دارد و بغم و جریع مستلا شود و اگر بخیال لغت و دافعت مشغول شود و در ورطه بلاک و استیصال
 افکند اما چون از اول مبتدائی مثال این غایب را غیب نباشد از چنین نجات فارغ و امین شود امنیت اسباب غضب و اعراض از بهشت
 خیرات مذمت ترغ مجازات عاجل و آجل و مقت و دستاویز استغاثی از ازل و شامت عدا و غیر مزاج و تالم بدن در حال جذبت چو غضب جنون
 یکما عت باشد قال علی رضی الله عنه الخ لا تخرج من الجنون لان صلابه بندهم و ان لم یبذلوا کاه باشد که جستنای و حرارت دل را
 کند و از آن مرضی عظیم که مودی تلف باشد حادث شود و علاج این سبب علاج غضب بود و چه رفع سبب موجب ارتفاع سبب باشد قطع مواد
 فاسد و مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از علاج سبب با در اجزای از غیر مرض حادث شوند بدست عقل در عایت شرایط علاج آن آسان شود و اما
 چون سبب نفس است آنجا که حرکت اولی بود بواسطه ششون مقام و او بحقیقت چون ضد غضب است سبب آن ضد بعضی از سبب غضب باشد
 و لواطی و اعراض او و چیزند معانت نفس و سوسه عیش و طمع فاسد از اخلا و غیر ایشان قوت مبالات در کار و کسل و محبت راحت و تکلن ظالمان
 در ظلم و رضا بفضیاح و سبب قیاح و نکات بدستین از آنچه موجب نکات بوده و وقوع تعطیل در محبتات علاج این مرض و اعراض او بر رفع سبب بود و چه
 در غضب ذکر رفت و آنچه آن بود که نفس را تنبیه کند بر نقصان او و تحریک بددعای غضبی چه علاج بقصد باشد و چکس از غضب خالی تواند بود
 و بسک چون ضعیف ناقص بود و تحریک متواتر قوت کبر و متوقد و ملتبس شود و موا و خصوصت با کسی که از غوایل او امن بود ارتکاب نماید
 تا نفس از طرف توسط حرکت کند و چون احساس کند که بدن حد نزدیک رسیده باشد که از آن باز ایستد خوف از وقوع حادثه با شطار مغذوری
 تواند کند که نفس بر دفع آن قادر نباشد و آنجا که یا از عظیم مورد بود یا نه و بر سر دو تقدر وقوع آن ضروری بود یا ممکن و ممکن را سبب افعال حساب
 خوف بود یا فعل غیر او و علاج خوف از جمع این قسام بر عاقل آسانتر بود چه از آنچه ضروری بود چون دانند که دفع آن از حد قدرت او و وسع شربت
 پرورست دانند که هشمار خوف از آن حد تعجل بلا و جذب محنت فایده ندهد و اگر آنقدر عمر که پیش از وقوع آن خواهد یافت بخوف و جریع
 و اضطراب خرج مقتضی کرد اند از سبب مصالح دنیوی و تحصیل سعادت یا بدی محروم ماند و مستلزمان دنیا با کمال احتیاج و اذیت و اذیت
 البسین اما چون خود را قسری و سبب داده باشد و دل بر بودنی نهاده در عاقل سلامت یا بدست بر اهل قیام تواند نمود و آنچه ممکن بود اگر سبب
 آن به ازل او باشد چون با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن است که هم وجودش جایز بود و موسم عدم دانند که بر جرم کردن بوقوع مخوف و هشمار
 خوف مجزئ پس با لم فایده ندهد و از مصالح چنانکه ذکر رفت باز مانند آن اگر عیش خود بطن تحصیل امل متع و ترک فکر در آن خوشد ار دهمیت
 دینی و دنیوی قیام تواند نمودن و اگر سبب آن ممکن از فعل او بود باید که از سواد حسنیار و جنایت بپوش خود احتراز کند و بر امور که غول
 آن و خیم بود دهمیت نماید و موت چون ضروری او و عست عاقل از آن بیج حال خندید و خوف از کسیر بود که بر حقیقت او واقف باشد
 یا ندانند که حال بعد از وفات چگونه خواهد بود و با از عتاب ترسد یا بر اموال و اولادی که از او باز ماند منافع بوسپس اگر خوف از آن
 بود که حقیقت مرکب ندانند یا بدانست که مرکب عبادت است از استعمال نکردن آلات بدنی و نفس جوهر است باقی که بتعطیل آلات بدنی و بطلان
 اجزای او فانی نگردد و اگر خوف از مرکب سبب آن بود که ندانند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود پس خوف او از جمل خود بود و نه از مرکب
 و خدا را بختیاست که علما و حکما ترک لذات جسمانی و راحت بدنی کرشمه و خوابی در پنج احتیاج کرده متوجه حقایق و معانی شده اند اما از
 محنت این خوف سلامت یافتند و بر امت حقیقی رسیده و از امنیت که اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و دنیا چشم ایشان
 حقیقت بوقوع نماید و اگر از عتاب ترسد خوف او از ذنوب و سیئات باشد که بر آن شخص عتاب شود باید که بر ذنوب اقدام نماید و اگر خوف او
 از ترک بنا بر اموال و اولادی بود که از او باز ماند انیم از ضروریات باشد و علاج او و اولی باید که درده شد مرض قوه جذب هر چند بسیارند
 اما بدترین سه سبب است افراط شهوت و محبت بطالت و غرق اول در افراط و دوم در تقریط سیم در دایت علاج افراط شهوة است که نفس را در شمع
 بوا احتیاج نماید و بقدر صلاح قاعیت نماید و بحدیعت خیال فرغیه شود چه افراط عشق از و خیر و علاج آن صرف فکر بود و از محبوب چند آنکه توان
 و هشتمال معلوم و قیق و صناعات لطیف که بغضل و دبی مخصوص باشد و بجااست ندای فاضل که خوششیاں در چیز باقی بود که موجب مذکر
 خیالات فاسد نشود و با احتراز از حکایات عشاق و روایات شاعران و سبب قوه شهوت و بجااست استعمال لطیفات مستی و سماع از طعام
 و شراب چند آنکه قوت ضعیف شود و اگر سبب الحیات فایده ندهد بفرورد و تکلن مشتاق و اقدام بر شداید نافع آید چون مقتضی حرامان و وجهانی بود و علاج

و اگر از او سبب این سبب باشد و در بی سیم یا جوهری عظیم یا جامه فاخر یا مرکوبی نادر یا ملکوی جمیل یا چیزی که عدل آن کم یافت شود بدست آرد بنا چنانچه

مقاله اولی حکمت

(۱۴)

قسم دوم علوم و ایل

حال منزل اگر چه از وضع صنعت خارج است چنانکه کثرت احوالی که ممکن سازند آنکه غیا و او استوار بود و وقف و ابارتفاع مایل در آن
کشاده چنانکه در تردد آمد و شد نیز باید که کلیت جزییات و مسکن مردان از مسکن زنان مفروز و جبهه برضی مناسب اتقایی معدوم و مواضع و جای
و اموال کجاست موصوف و حیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند عرق و غرق و منب و نقب تعرض به ارم در و تقدیم رسانیده و آنچه
توقی از زلزله بود مانند سخت و راحت و دفع و کاکین مرعی داشته و با وجود کثرت موافق شرایط مناسب و ضلع محفوظ دارد و در بعضی آنکه در
عسب و حال جوهر سیاه طی تمام تقدیم رسانده تا بجا در تابل شرف و سبیل شوند و از آفت و حشت و انفراد امین مانند **فصل** **سیم** در
تدبیر اموال اقوات چون اشخاص بشری با ذخائر از اوراق و اقوات محتاج اند و اکثر اقوات از آنجمله که بقای او در زمان بسیار صورت نمید و از آن
بعضی مانند و استقامتی با احتیاج از جزییات است اما اگر بعضی از آن در معرض تلف یا بعضی که از فساد دور نباشد مانند و بواسطه ضرورت معاملات
و وجود و اخذ و عطا بجهت هر که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس ضرر بود محتاج شدند و بنا بر عرت و زراعت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیبات
که مستعدی قیام و اندکی از و معادل بسیاری از دیگر خیر باشد و نمون تعلق اقوات از موضعی موضع دیگر که در آن شغلی هر چه تا ضرر بود در اکثر اقوات
بواسطه و بر تعلق کشت پس هر چه در امور نیست تعلق بطبیعت داشت لطف آبی بنیان استقامتی خود از حد قوت بخیر فعل رسانیده و آنچه تعلق داشت
مانند دیگر امور حساسی با نظرد و در نوع انسانی حواله فرمود و نظرد در حال اموال به عسب و حال تواند بود عسب و حال را با اعتبار حفظ یا با اعتبار
خرج اما دخل یا سبب آن کفایت در ضرر منوط بود و بعضی صناعات و تجارت را با عسب و حال که با عسب و حال بود و باید
در معرض تعرض سبب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر باشد و در کتاب خواه تجارت بود خواه صناعت است شرط رعایت
با یکدیگر اول از حرار از جوهر و مانند آنچه تعقل با تفاوت و درین وکیل بطریقه اختراع و سرعت بدست آید و دوم عاقل مثل آنچه بچون و سخره کی
و جوان حاصل کنند سیم دانست اند آنچه با کمال از صناعتی شریف صناعتی ضعیف شغول شوند و صناعات با شرف بود یا خفیس با متوسط اما
صناعتی شریف و سیم دانستی بود که از جزییات باشد از جزییات آن صناعت حرار و در باب مروت خوانند و اکثر آن در سه صفت دخل باشد اول
آنکه بجهت عقل تعلق دارد و مانند سخت رای و صواب مشورت حسن تدبیر و صناعت و زراعت و دوم آنکه با و ب و فصل تعلق دارد مانند کتاب
و بدعت و نجوم و طب و سیم دانست و مانند صناعت فنون و ادب سیم آنکه بقوت و شجاعت تعلق دارد و سیم صناعت مشاعر و مقامات با عسب
و مانند آن صناعت فرست است صناعات جنس سیم خود اول آنکه مانی معصیت عموم خلق بود و سیم حکما و سحر و این صناعت معصیت
دویم آنکه مانی تفصیلی از فضایل بود و سیم سحر کی و طربی و معامری و صناعات صناعات سیم آنکه مقتضی نفرت طبع بود و سیم حجامت و دباغت
و کثرت و مانند آن و صناعت فرومایگانست و صناعت متوسط سایر انواع مکاسب و صناعات حرفت است که بعضی از آن ضروری بود
مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صناعت و بعضی بیط بود و سیم در دگری و هر که صناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم کمال
طلبند و بر تبه نازل قناعت نماید و بدانست سیم رضا بد و حفظ مال به شرط صورت بند و اول آنکه خرج کمتر از دخل یا مبادی او بود و دوم
آنکه در چیز که تیش آن متغیر بود و سیم کلی که از عمارات آن قاصر ماند یا جوهر که راغب آن کم اتفاق افتد صرف بخرید سیم آنکه رواج کار طلبند و سود آید
چون متواتر بود و بر مزایای بسیار که بر سیم اتفاق بود و نسبتا کند و عاقل باید که از ذخائر اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و
تعدا کتاب مانند حفظ و نجابت و ایام امراض و آفات صرف کند و عاقل باشد که باید شطری از اموال نفوذ و اثمان بود و شطری ملاک
و ضیاع و چارایان و شطری اجناس است و اقوات و صناعات تا اگر خیلی بطرفی راه یا بد اطراف دیگر نبیند صرف رود و اما خرج
باید که از چار چیز کمتر از اول در شهید و تقیر و سیم از اسراف و تدبیر سیم از دیاد و مبادات چهارم از سود ندر چنانکه در بعضی مواضع
زیاده از قضا رود و در بعضی کمتر از آن بکار برد و معارف مال باید که در سه وجه محصور بوده باشد یکی در دیانت و طلب قربت حضرت
عزت بچو صدقات و زکوة و دوم در سخاوت و بذل و اثار مغرور و سیم در ایا و تحف و میراث و صلاه سیم و ضرورت آن طلب لایم و دفع
مضرت بود اما طلب لایم بچو اخراجات منزل از وجوه ماکل و مشارب و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بطله و سفها و هندا
نضر مال و عرض از ایشان محفوظ ماند و در صنف اولی که حاصل دیانت و طلب قربت بود و چهار شرط رعایت باید کرد و اول طلب تقصیر و شراح
صدر و عدم تلفات و انتف بر آن ظاهر و باطناً و دوم اخلاص در آن بی توقع شکری یا شطرنجی و از آن گری سیم اخلاص آن و تخصص
جمعی که نقشه و نیازمند باشند و صورت حال خود با کسبی تواند نمود و چهارم آنکه با قشای آن تنگ شرمستان بخند و در صنف دوم که از فعال
اهل فضیلت بچو شرط نگاه باید داشت اول متعجل و دوم کتمان سیم تصفیر و تحیر آن اگر چه بسیار بود و چهارم مواصلاست قطع او بنیان

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۵)

مقاله اولی در حکمت

کند چرخ و منق در موضع خود و درینستیم شرط قضا و است در فضل و محاسن و در بدست یست سیاست اعلی باعث برآید که در خبر بود
حفظ مال و طلب سلب نه و آنچه شست یا غرضی دیگر و درین برآید شریک برود و در بدست یست و آید و در وقت غیبت و بدترین زمان است که غفلت
و دیانت و غفلت و فطانت و جفا و وقت قریب است و تود و کوتاهی و بیانی و اطاعت شویس و اشیاء و رضای او موسوم بود و برتر و صفت منجلی
و تدبیر حفظ و اتفاق و اخف و قدر و مجاهد و مدارا و خوشخوئی سبب دولت و تسلی هموم و جدی اخوان شویس بود و درین جز بهترین بند بود و چه
در حره معاونت و نظارت و حساب معاش و صلح و احرام و استظهار با قریب و احترار از دانات و مشارکت و سلب شریک صورت بند و دیگر بهتر از
غیب چه قبول ادب و مشارکت شویس در خلق و عادت و غیب و وصاف و عفت کجده جمال و نسب و
ثروت نیز متغی باشد و خوشی و انواع محاسن بود و برآن غریبی صورت نهد و در کز غیبی ازین صفات مفقود باشد با دیگر عقل و عفت و حساب است
موجود بود و جمال و نسب شویس و ترانیت باین خصصت میروید و اند چون استعدی لقب و عطف و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که غایت
بر خطبه زن جمال با مال و دنیا باشد اما جمال بنا بر آنکه او با عفت کمر جمع بود و استعدی که زن جمید را غلب طالب بسیار بود و عقل و دنیا و صفت
مانع و از این غلب و نشو و وج بر اقدام بقضای مبالغ نماید پس خطبه جمید است یعنی چینی و مصایرت و تفسیر بود و مقتضی لطاف و خلل بود
و مقامات و مناسبات اخوان و هموم و اما مال بنا بر آنکه مال زن استعدی سبیل و تسلی و استخدام و تقوی را باشد و وج و تنگدستی طلق لازم بود
و بسا و امور مندرج در شش بودی شود و در سیاست بی عایت سه شرط لازم بود اول بیت و دویم کرامت و سیم شغل و احوال اما بیت است که
خود را در چشم زن صیب دارد و اما در تقاضای و نوازی و اما در اجتناب از زیاده و در اولی درین شرط را باید بر زن و رعایت برادر و مادر و
کود و شود و بر آن قضا و رعایت خود را و در دو سبب مزادات خود سازد پس مرا مور شود و طبع مطاع گردد و رعایت
و جمال حصول عیب عار و مذمت و زمار برود باشد و چندان قضای و شایع حادث کرد که در کارک و تلافی آن صورت نهد و در کرامت
است که در برابر آنچه مستعدی به عفت بود و کرم دارد و چون از او آن شش برآید شش تمام امور منزل و مطا و عت شویس را یعنی نایب و کمی
مطلوبت بجهول میزند و در مناسبات کرامت شش است اولی که او را در بدست میگیرد و در دویم که از سر و حجاب و از غیر محارم منافی عظیم نماید
و چنان سازد که برآید و شایل و آواز او هیچ بچانه خلق نیاید سیم که در ضرورت و نیازت او که خدائی با او مشاوت کند و در طاعت
خود و طاعت خدای و در بیمار که دست او در تصرف اوقات و در محبت منزل و در تمام خدم و در مذمت طلق دارد و چهارم که با خوشی اهل بیت
صلح کند و در فاقی حقوق مصابرت را رعایت واجب است ششم که چون در صلح حیث و شایستگی در او احساس کند برتری و دیگر مایل شود که
چیز کمال مال و نسب از او شرفی باشد چه غیرتی که در طایع زمان بر کوز بود و با تقاضای عقل و شایستگی و دیگر افعال که موجب فساد منزل
و سود مشارکت و ناخوشی میشد و عدم نظام باشد باعث گردد و در غرضی خبر گوید که غرض ایشان از تمام طلب سلب و عفت بسیار بود و در زمان و در وقت
مشارکت بنادگان باشند و حضرت نداده اند و شایسته از این خبر را و اولی بود چه مرد و مترافع اند و دل است در بدین و چنانکه کید منیع حیات در
بدن تواند بود و دیگر و از اینر تعلیم و منزل و منزلت شغل و احوال و در اینر است که در طرز از اینر است که تعلیف محتات منزل و نظریه و ساختن آن و قیام به آنچه
مقتضی نظام معیشت بود و شغل دارد و در نفس بیانی بر تعطل میسر نکند و هرگاه از ضرورتات فرغت باید بغیر ضروری مشغول گردد و پس اگر از
از محال فطرت منزل و تربیت دلا و تفقد مصالح خدم فارغ باشد با مویر که مقتضی خلل منزل بود و بهر چه درین خود و تفریح و سرور و باغ و نظر با جانب
مشغول شود و وج او منزل فخل کرد و دو شویس در شش و دومی و چینی نماید و با اقدام بر قیام و ایر شود و از این فضیلت و سعادت و در جهان
حاصل آید و شویس را باید که در سیاست و درین از اینر کند و اول از هر خط محبت و حید از اینر پسندید و این و اشیاء و بای میصل که خود را در
آید و اگر محبت از دست بگذرد و از دست بدهد و اگر شود و اهل بهانه که با ب عشق یا کرده شد اقدام نماید و دویم از شاد و است و در
کلیات مورد و طایع و در سبب از خود و افعالی و مایه از وجه حال چه با بدی فاسد و نقصان نیز شایان و این را بیت است یعنی آفات بسیار
بود و سبب از حضرت به شایع حکایات مردان و زنانیکه با افعال بد موسوم باشند و خطرات جانب و شرب و خمر که مقتضی غفلت و فساد و اشیاء است
آن نیز که در دو مجاز است زمان که مجامع مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند از حسب زبانشان و تر بود و سبیل زن و کفری
و رضای شویس و دفع خود و ایل و در عایت بهر چیز است اول از بیت عفت و دویم از محال کفایت سیم رعایت بیت شویس و چهارم از
تعلیل مجازیت از مویر که مقتضی شویس بود و در عفت عفت مجازیت و عشرت که گفته اند زن تا به شش که در اوست خربت حضور و کز این
عفت و کفر و شغل از برای حصول مراد و سبب و در باشد نسبت با فرزند و در وقت خلایق و این را ششین و دوازدهم و دوازدهم و دوازدهم

قسم دوم در علوم و ادب

مقالہ اولی در حکمت

[illegible]

قسم دوم در علوم اوایل

(۱۸)

مقاله اولی در حکمت

شرط شغقت و بهیاداری و مناسبت حسیط بجای آوردن و چنان فعال و قوی از و صادر شود که خود را در غایت مال بخود مشارک و تمام شناسد و از غفلت و صرف این بود و چون مقرر کند که صاحب وضعی اسی و واهی و مناسبت و بهر گناهی که کند او را و در خواب کرد خود را در خدمت و عاری نبی شمرده و مقام او مانند مقام رکبذریان بوده و نه هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شغقت نگاه دارد بلکه محبت بر از غار و جمع از برای روز مفارقت مقصود دارد و اصل معتبر در خدمت خدام است که باعث ایشان بر آن محبت بود و نه ضرورت و رجاء غرض و باید که با مومر معاش خدمت از ماکل و ملبس و غیر آن هیچ حال فخلال جائز نشمر و بلکه آنرا بر ملا بدو وقت دم دارد و از احتیاج ایشان در حاجتی بآنچه بخدمت رساند و اوقات راحت و استراحت ایشان بغیر کند و چنان سازد که از سر نشاط بد آنچه ایشان مغرض باشد قیام نمایند و در اصلاح امر ایشان مراتب باید نگاه داشتند و تقویم و تاخیر ایشان بحسب جنایات و جرائم بتقدیم رسانند اما طریق عفو باید که مفتوح بود و در یک بعد از توبه بر جرائم اقدام نماید بقوت تشدید اصلاح باید فرمود و مادام که قید حیا از پیش بر نهشته باشد و باصرار و قاحت متصرف از شدت اصلاح او نومید نمیشاید و چون بخیرانی فاش که ابعای بر آن مذموم بود و طوطی کرد و بدینادب و تشدید اصلاح منبسط و صواب آن باشد که بزودی او را نفی کند تا بخالطت او دیگر خدمت نماند و فساد او بدیکران تعدی نکند و وجه استخدام بنده بهتر از آزاد باشد چه بقبول طاعت مولی و تعطف و ادب با خلاق و آداب و مایه بود و بمفارقت نومید تر و از جهت بندگانه خدمت نفس گیر که عاقل و محسوس و با حیا باشد چنانچه بسیار باید کرد و وجه تجارت کسیر که غنیف و کافی و کسب بود و وجه عمارت عمارت کسیر که غنی و جسد و کارکن تر باشد و از برای ریحی و محافظت چهار پای کسیر که قوی و بلند آواز و کم خواب بود و بندگان بحسب طریقت سه صنف اند یکی حرا بطبع و او را چو لاله نگاه باید داشت و بر تعلیم و ادب تحریر فرمودن و دویم عبد بطبع و او را همچو دایه و ماشی کار باید فرمود و و مراضی کرد و ایندین سیم عبد شریف و او را بقدر ضرورت مشغولی باید رسانید و بستمانت و استخفاف کار فرمودن و در خصایص اهل قلم آورده اند که عرب بنظر فضاحت و دانا و سایر صنفان ممتاز باشد اما بطبع ایشان بخفا و مشورت اهل بود و عجم بنظر سیاست و ذکا و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما در طبع اخلاق ایشان جتبال و حرص شیر بود و ترک شجاعت و خدمات شایسته حسن نظر ممتاز باشند و بعد از قسادت و جفا ظنی موسوم و درم بود و امانت و درود و کفایت ممتاز باشند و بخل و لوم موسوم دهند و بقوت حدس و بهم ممتاز باشند و عجیب و مکر و بدین موسوم و غنی از تجربه مستفاد است بسم الله الرحمن الرحیم فن سیم از مقاله اولی از قسم دوم از کتاب فائیل الغنون حکم سیاست مدین که آن عبارت از معرفت کیفیت نظر و قوانینی که متعصبی مصلحت عموم بود و از آنجه که تبعاً و متوجه باشد بحال حقیقی و ادب و حکمت مدنی نیز خود و اما آنچه در حقیقت مطلوب بود و در شرف فضل یا در کیم فصل اول در بیان خلق بعد از شرح مابین آن بدانکه هر موجودی در کمالیت آن کمال و انحلال در بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن شده و چه اجرام سماوی و در بعضی از وجود متاخر همچو مرکبات ارضی و در تقسیم چهار بود از انضام حرکتی که آن کمال رسد و آخر حرکت همچون سحابی که بعضی بحکامات باشند و صورتی که از و اهب تصور بطریق تعاقب بر نقطه کمال انسانی رسد فایض شود و بعضی مبدات باشند که باضافه شود تا مابین آن که ممکن است برسد و موندت و اصل بر سه وجه صورت بندگی با ذره دوم است که موندت و موندت با ذره آن بود که از بر و آن جزو شود که موندت محتاج است موندت آن بود که واسطه باشد میان آنچه موندت محتاج است و میان فعل و موندت موندت غایب را در رساندن غذا باعضاء و موندت خدمت که معین راضی بود که آن فعل منبت یا آنچه که موندت محتاج است کمال باشد و تقسیم بدو قسم شود یکی که موندت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس موندت بود و مانند موندت ملوک و دویم که موندت باعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و موندت بمعیت حاصل آید مانند موندت داعی مکر و تغیر را و حکیم ابو نصر فارابی که او بحقیقت مقلد مانی بود و در حرکت گفته است داعی خام و عناصر را بالذات چه شبیه نرادر بحیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان است یعنی منبت و سباع خامند باعرض چه غرض ایشان از انحلال اشغاع است بدان و انحلال باغیا بمعیت لازم آید چون بمعیت معلوم شد باید دانست که عناصر و مرکبات بر سه وجه موندت اند که نمانند اما انسان موندت ایشان جز بر وجه ثالث بعضی نمانند و همچنین که انسان درین سه نوع موندت از عناصر و مرکبات محتاج است بنوع خود و نیز موندت خدمت محتاج است اما آنکه باغیا و مرکبات محتاج است خود و ظاهر است و اما آنکه مبادت بنوع خود محتاج است بنا بر آنکه اگر شخصی تربیت غذا و لباس و مسکن و سلاح بخود مشغول است بی بود و چنانکه اول ادوات است که در دردی بدست آوردی و بدان ادوات آلات زراعت و حصا و طرح و عجن و غزل و نسج و دیگر هر چه غنیاء کردی و بعد از آن بن نیازت مشغول شدی بجای اولی غذا بدیخت و فاکر دی و روز کار را و اگر بدین کمال مودع شدی بر ادای حق از آنچه قادر بودی اما چون معایت یکدیگر کنند و برکتی بمعی ازین معات زیاده از قدر کفایت خود قیام نمایند و باعطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت است

فن سیم

قسم دوم علوم و ایل

(۲۱)

مقاله اول حکمت

و شاید که اگر بطرف منقطع شود و از طرف دیگر باقیانند چه لذت سیر و بغیر بود و بغیر بطرف مستند می بغیر طرفی دیگر و اما محبتی که بیای آن منقطع شد
همچو محبتی که سبب از طرف لذت بود و از طرف دیگر منقطع چنانکه میان منتهی و وسیع و میان عاشق و مشوق و محبت پدر فرزند را بچند وجه باشد اول آنکه در
بروقی زیاد و پسند و و تم که او فرزند را بحقیقت همچو نفس خود داند و بخواند و بداند و که وجود فرزند تمه است که طبیعت از صورت و دیگر گرفته است و
مثالی از ذات او بذات فرزندش می کشد و در این تصور بجای خود است چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر نشاء فرزند باعث گردانیده است و در راه
ایجاد و سبب الهی کرده و از اینست که پدر را نیکه خود را بخواهد پسندد و از خود خواهد و هر چند که سعادت از غفلت شده باشد محبت بر آن کار و کفر نرسد
و در حاصل شود و اگر گویند پس تو از تو فاضلتر است بر او و محبت نیاید اما اگر گویند غیری از تو فاضلتر است بر تو بچند سبب می کشد. اول و سبب آنکه آن سر است
خود شمرده و وجود او و ثوابی بجای صورت خود بعد از موت در دل کرده و محبتی را بر اینست نشود و نامی او هر دم در ترقی باشد است حکم و در آن کفر
و محبت فرزند از محبت پدر قاصد و پدید آمدن معلوم و سبب است و در وجه و سبب خود بعد از مدتی بچند شود و تا روزگاری از وقت کفر و محبت و از آنجا
نخند و با عقل و سبب بشارت تمام محفوظ نشود و بر تقطیع او تو قرتا بد و از آنجا صحت شریعت فرزند را با حسان و الدین و صفت فرمود و بدین مکتب و محبت
برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود و در یک سبب باید که محبت ملک رحمت و محبتی بود ابوی رحمت و محبت رحمت و محبت نبوی رحمت و محبت رحمت
یکدیگر از محبت خوی تا شرط نظام ایشان محفوظ اند **فصل چهارم** در انقسام تنها عات و شرط احوال بدن بدانکه چون هر مجموعی را علی و محبتی
بود و بخل و آنچه از هر شخصی در شش خاص است بوده باشد و افعال را ابوی چون دو قسم اند خیرات و شر و از جماعات سینه بدو قسم شوند یکی
تیمه سبب و شریعت خیرات بود و دویم آنچه سبب و از سبب شریعت بود و اول را مدینه فاضله خوانند و آن یک نوع پیش تواند بود و چه در حق تشریف است
خدا و خیرات را طریق یکی پیش بود و دویم را مدینه غیر فاضله خوانند و این دو قسم شوند یکی آنکه اخوای مدینه یعنی اشخاص بشری از وقت عقل خالی باشد
و دویم سبب ایشان قیام قوتی دیگر غیر قوت عقل بود و آنرا مدینه جاهله خوانند و دویم آنکه از سبب قوت عقلی خالی نباشد اما قوت نامی دیگر است خدا
قوت عقلی کرده باشند و موجب تقدیر شده و آنرا مدینه فاضله خوانند و سبب که از نقصان قوت فکری قانونی در خیل آورده باشند و از تفصیل نام
نموده و بنا بر این مدینه فاضله خوانند و چون باطل و مشر و از سبب این بود و از جرم هر یکی از این سبب است نامی مشبک شود و میان
مدینه فاضله نیز آتش و آنرا سبب خوانند چنانکه در آخر بیان اشارتی آمد و غرض این مدینه فاضله است اما دیگر مدینه سبب است
مرتبه را ساخته و مدینه فاضله عبارت از اجتماع قومی که محبت ایشان بر ششای خیرات و از آنست شریعت و مشر و دو بنا چنانکه میان ایشان بود و
چیز مشترک بود یکی در این مذهب ایشان در مبدء و مسا و احوالی که میان هر دو افتد و موافق و مطابق بود و دویم در افعال یعنی کتاب کمال
همه بر کج بود باشند و هر چه از ایشان صادر شود در غالب حکمت مفرغ بود و در جوین عدالت و شریعت سیاست مقدرات با خلاف اشخاص و
تباين احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طریق سیر موافق یکدیگر و در کان مدینه فاضله پنج است اول جمعی از اهل فضایل و حکمای کامل که بقوت
عقل و ادبی صاحب تدبیر مدینه کنند و معرفت حقایق موجودات صناعات ایشان بود و سبب از افاضل خوانند و دویم جمعی که عوامل از سبب کمال فاضل
را ساخته و دویم اهل مدینه را بر آنچه خصله فاضله اول بود و دعوت کنند تا بر که مستند بود و بعد از غلط و فضیلت ایشان از درجه خود ترقی کنند و علوم بلاغت
و خطابت و شعر و کتابت و صناعات ایشان بود و سبب از افاضل خوانند و سبب جمعی که توانین عدالت و میان اهل مدینه مری دارند و اخذ و عطا بجهت
واجب رعایت کنند و بر سادگی و تکلیفی مخرجین بپند و حکم حساب و سببها و چند سبب صناعات ایشان بود و سبب از مقدرات خوانند چنانچه جمعی که
از مدینه و از سبب موسوم باشند و از باب مدینه غیر فاضله را از ایشان می کشند و ایشان را می خوانند و سبب جمعی که از سبب از سبب تربیت شده
نموده و در معاشرت و صناعات خود از وجود و صنایع خیرات و خیرات ایشان خوانند و از سبب مدینه فاضله است اول آنکه در
اصناف میان ایشان حاضر بود و علامت ایشان که جماعت چهار خصلت است یکی حکمت که فاضل است و علامت آنست که در قیام که مری بود و جماعت چهار
و غرض از این چهار خصلت چهارم قوت چهارم از شریعت است و این است و سبب از افاضل خوانند و سبب جمعی که در قیام که مری بود و جماعت چهار
و سبب از افاضل خوانند و سبب جمعی که در قیام که مری بود و سبب از افاضل خوانند و سبب جمعی که در قیام که مری بود و سبب از افاضل خوانند
آنکه این هر دو را سبب مکتوبه باشد و در سبب مکتوبه که سبب فاضل است که در سبب مکتوبه که سبب فاضل است که در سبب مکتوبه که سبب فاضل است
خود سبب است و آنکه در سبب مکتوبه که سبب فاضل است که در سبب مکتوبه که سبب فاضل است که در سبب مکتوبه که سبب فاضل است
و از این است که خوانند چهارم آنکه در سبب مکتوبه که سبب فاضل است که در سبب مکتوبه که سبب فاضل است که در سبب مکتوبه که سبب فاضل است
و از این است که خوانند چهارم آنکه در سبب مکتوبه که سبب فاضل است که در سبب مکتوبه که سبب فاضل است که در سبب مکتوبه که سبب فاضل است
و از این است که خوانند چهارم آنکه در سبب مکتوبه که سبب فاضل است که در سبب مکتوبه که سبب فاضل است که در سبب مکتوبه که سبب فاضل است

قسم دوم در علوم اوایل

(۲۰)

مقاله اولی در حکمت

سیم آنکه اجتماع خادم و معین چیست باقی بود مانند قریه و مدینه چه جهات اهل قریه چیست باقی ناقص بود که هر یک نوعی دیگر جماعی نام مدنی کند و از
انجیده اعانت اجتماع یکدیگر را بجا دهنده و آلت خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را و چون ایفای علم برین نوع مقدور شد کسی که از انالیف بر نشوند
و انفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه بسیار در حقیقت غفلت اعراض از مساوت انبای نوع چیست باقی بقیاسات ایشان محض هر دو
ظلم باشد جماعتی که از دنیا اعراض کنند در مواضع ضروری شوند و آنرا از بدنام دهند تا مگر صد مومن خلق شوند و طریق اعانت بکلی مسدود گردند
و انیز آنکه نام نیست یا بر سبیل یا حجت از شهر یا بشهر را روند و گویند از حال عالم عیب یا سبکیریم ایشان را جمعی تا صغر نظر از اهل فضایل بشنوند و از ارباب
کرامت بپندارند و آن توجیهی فاسد است چه گفت که آنکه کمالی ترک شلوات کنند بگفته اند که هر چیزی که دارد و حق او بگذارد و از افراط و تفریط
جهت سبب نماند و عدالت آنکه کبر که نیستند بر ظلم کنند بلکه عدالت آنکه معاللات مردم بقاعده انصاف نمایند و کنند و اگر حقیقت نماند کنند
معلوم شود که انصاف از مره جاد است اما آنکه از اهل فضل و کرامت چنان فضل از تقدیری که مقدور اول غرض است کرده انحراف نمایند و در سیر و عادت
بقدر طاقت بکفایت و اقدار نمایند و ای قوم و امثال ایشان از اقرار که بعد از حاصل دستمال کنند و در عوض مجازات آن هیچ بد گیران ندهند بلکه خدا
ایشان خورد و لباس ایشان بپوشند و بهای آن نرسانند و از آنچه مدعی نظام و کمال نوع است اعراض نمایند و فصل سیم در فضیلت محبت و مقام آن که
ارتباط جماعات بدان حال شود چون چیست باقی مردم بیکدیگر و توقف کمال هر یک بر وجهی که شرح داده شد موقوف بر تعاد و اجتماع است پس تا ایضا که
جمیع استخفاف را در معاد است بشما به اعضای یک شخص کرده اند ضرورت دارد چون ایشان بطبیعت متوجه کمالند و چار باطن مشتاق آن ایفای باشند و اشتیاق
بناظر طلب فضیلت کمال عبارت از محبت است و محبت از اکل فضایل که در اکتساب است به وجه فاضله است اول آنکه عدالت مقتضی اتحاد است
صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی غلبه طبیعی بر صناعی است و دوم آنکه اجتماع است و دوم آنکه اجتماع است و دوم آنکه اجتماع است و دوم آنکه اجتماع است
مماذات نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی با انصاف و تعارف چیست باقی سیم آنکه انصاف از روی
اعتنا از صفات یعنی منصف متعارف فیء را با صاحب خود منصفه کند و تصنیف از او حق بخیر باشد و محبت از حساب اتحاد و جمعی از کمال تقسیم
در تنظیم شأن محبت مبالغه کرده اند و گفته که قوام جمیع موجودات بسبب محبت است و هیچ موجودی از محبت خالی نماند و چنانکه از وجودی دو
حدی خالی نیست الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتیب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام
و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریقی آن بر موجودات بحسب نقصان بر فاعلی صفتی تواند بود و این جماعت را اصحاب محبت و غلبه خوانند و غلبه
حکما هر چند بدین نوع تصریح نکرده اند اما بفضیلت محبت و سرایان عشق و جمیع کائنات متصرفند و منفعت و منفعت در جانی استعمال کنند که در وقت
نظمی را در و شاکستی بود و میل غاصد بر سر خود و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشابهت و امتزاج ایشان و گفته است که محبت عدوی و صامی و نا
که بدان مبدء افعال غریب شوند و آنرا خواص امر اسرار طایع خواهند مانند میل بین بقناطین و انداد آن از جهت تنفرت مزاجی حادث شود
بهیچونکه نفرت باغض کل از سر که از محبت و منبسط نشوند بلکه میل و هر یک خواهند و موافقت و معادلات حیوانات غیر ناطقه را الف
نفرت گویند و محبت در میان بدو قسم است یکی طبیعی و دیگری محبت مادر و فرزند را اگر این نوع محبت و طبیعت را در آن مخطوبه بنودی فرزند را از
نکر ندی و بجای نوع صورت منتهی دویم محبت را دی و آن چهار قسم است یکی سریع العقد و الاخلال دویم بطی العقد و الاخلال سیم بطی العقد و
سریع الاخلال چهارم عکس انصورت و چون مقاصد مردم در مطالب بحسب باطی به قسم است لذت یا نفع یا خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر
قسم تابع قوله کند پس بر هر یکی از این سه علت نوعی بود و از انواع محبت را دی چنانکه لذت علت محبت سریع العقد و الاخلال است چه لذت با شمول وجود
سریع العقد و الاخلال بود و در ذوال آن سبب مقتضی ذوال سبب نفع علت محبت بطی العقد سریع الاخلال چه نفع رسانیدن با غرت و در سریع الاخلال
بود و غیر علت محبت سریع العقد بطی الاخلال تا سرعت عقد بنا بر شاکت ذاتی که میان اهل خیر بود اما بطواری الاخلال بنا بر اتحاد حقیقی که لازم است
خیر است و مرکب از هر سه علت محبت بطی العقد و الاخلال چه استجلاء نفع خیر قضا اند و حال کند و علیت لذت بطور زرد و محبت از صدقت
حاضر بود و چه محبت میان جماعت بسیار صورت بند و صداقت در شمول بدان مرتبه نرسد و مودت در مرتبه بعد از نرسد و محبت از شدت
که افراط محبت است از مودت خاص تر بود و چه عشق خرمیان و کس نفید و علت عشق با فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر چه اگر سبب آن نهم
باشد فرط طلب لذت بود و اگر محمود باشد فرط طلب خیر و اختلاف مردم در مخرج و ذم عشق بود و سبب سبب اس فرق بود میان این دو سبب
و سبب محبت بجز محبت آتی چون میان ارباب محبت مشترک شاید که از هر دو طرف در کمال منفعت شود و در حال دیگر الاخلال پذیرد و شاید که
یکی با قیام و یکی الاخلال پذیرد و سبب لذت که سبب محبت زن و شوهر است و هر دو آن مشترک و شاید که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر

(۲۲)

اما بدین ضروری عبارتست از اجتماع جمعی که غرض ایشان تعاون بود بر کتابی که ضروری باشد در قوام ابدان از مابین اقوات و وجود بركات آن بعضی محمود بود و بعضی فلاحیت یسید و مانند آن بعضی مذموم همچو ضروری خواه بطریق مکرر و فریب بود خواه بطریق مکاربت و مجامعت و رئیس ایشان شخصی بود که بکبر و حلیت و قسطنای ضروریات بهتر تواند بود و مدینه یار عبارتست از اجتماع جمعی که بر نیل ثروت و دستکش ضروریات از ذخایر و اوراق و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان رجوع زاید بر قدر حاجت جزئیات و ثروت نبود و اتفاق اموال آنها در ضروریاتیکه اقوام ابدان بدان حایز بود و نشمرند و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن اتم بود و برابرشاد ایشان قدر و مدینه حسیه عبارتست از اجتماع جماعتی که بر رفع از لذت مخصوصه از ماکولات و مشروبات و مضافات بازی تعاون کنند و غرض ایشان طلب لذات بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهله سید و مغبوط شمرند و غرض این مدینه بعد از تحصیل ضروری بود و بعد از تحصیل بسیار صورت بند و اسعد و اخطب در میان ایشان کسی بود که بر سبب اموال و قدرت و بیشتر بود و نیل سباب لذات را جمع تر در رئیس ایشان کسی باشد که با این حصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و مدینه کرامت عبارتست از اجتماع جماعتی که بر وصول کرامات قوی و ضعیفی تعاون کنند و آن کرامات یا از دیگر اهل بدن یا بنده یا از یکدیگر قسادی چنانکه یکدیگر را بر سبب فرض کرامت کنند یا بتفاضل چنانکه یکی کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را از خفا آن باز دهد و اهل بیت کرامت ایشان طایفه چهار سبب حاصل آید یا با مسا عدت سباب لذت و لهو یا قدرت بر زیاد از مقدار ضروری بی متبیا یا فایز بودن در طریق این سباب سه کانه چنانکه شخصی با دیگری همان کندی یکی از این سه وجه و اکثر اهل بدن جا اهلیت استحقاق کرامت را و سبب کرامت کنند یکی غلبه و دوم حسب و ثقل و ثلث چنان بود که کسی در امری یا در امور متعدده و بنفس خود یا بتوسط احوال و هزار بر اکتفاء غالب آید و اجتماع مغبوط ترین جماعت کسیرا شمرند که کسی مکرر و بدو نتواند رسانند و او بهر که خواهد تواند رسانند و حسب آنکه پدران او بسیار با کفایت ضروریات یا نفع غیر با جلالت موسوم بوده باشند و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد یعنی حسب و از دیگران بیشتر بود و در حسن تدبیر ایشان را به نیل لذات زدودن تر تواند رسانند و اطلب کرامت آن بودند طالب لذت و یار و طلب کرامت آن بود که خواهد هیچ و اجمال و تعظیم و بقول و فعل شایع شود و چنین رئیس اکثر احوال بسیار محتاج بود چه تحصیل اهل مدینه بیا فایز بی بسیار صورت بندد و چندانکه افعال این رئیس بر دیگر حسیه احوال و بیشتر باشد که او را تصور چنان بود که نفاق او از روی کرم و حریت نه از جهت اتمسک کرامت آن اهل که صرف کند یا از قوم بخارج مستانند یا بتغلب و حقدی که با ایشان داشته باشد نسبتا ند و بر دیگران صرف کند و بدان صفت دهم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از و حسب اند و ملک بعد از خود و بفرزندان دهد و چون ریاست داشت شود مردمان را در مراتب مختلف مرتب گرداند و بهر یک از اینجی از کرامت که اهلیت و مقصدا کند مخصوص گرداند مانند یاری یا ثنائی یا بالباسمی یا بر کبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم او حاصل آید و تر و تحیرین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیاد کند و طالبان کرامت بدین وسیله بدو قربت جویند تا کرامت ایشان زیاد شود و اهل این مدینه بدن و دیگران ندن جا اهلیت خوانند و خود را با فضیلت منسوب میکنند و ششم ترین مدینه جا اهلیت به مدینه فاضله اندیشه بود و چون کرامت در امثال مدینه با فرط رسد مدینه جباران شود و نزدیک بود که با مدینه تغلب کرد و مدینه تغلب عبارت از جماعتی که تعاون میکنند بر یکدیگر بدان سبب که مدینه ایشان را بر و دیگران غلبه شود و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای خون و کین خواهند بعضی برای مال برودن بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس لذت ایشان و در قهر و استیلا غیر بدین سبب گاه باشد که مکرر مطلقا آنکه کسی قهر کنند ظفر یا بند بدان اشیات بخند و آنان در گذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق دیگر کنند و فریب دوست تر دارند و بعضی باشند که مکار و مکار شده دوست تر دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت فایده و مکرر و عذر با نجاح نزد دیگر باشد و رفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند بود و مدینه تغلب سه نوع بود یکی آنکه همه ایشان تغلب خواهند و دوم آنکه بعضی از ایشان تغلب خواهند و بعضی نه سیم آنکه شخصی تنها که رئیس بود و تغلب خواهد و باقی آلات و باشند در قهر و نسبت با او همچو کسان و جراح باشند نسبت با صیاد و کسانیکه تغلب بتجهت تحصیل ضروریات یا سایر لذات یا کرامت خواهند بحقیقت راجع با اهل آن بدن باشد که یاد کرده شد و بعضی از حکما ایشان را نیز از ندن تغلبی شمرده اند و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از مظلومات بود و بدین سبب استقلان سه صفت باشند یکی آنکه لذت ایشان از قهر شما بود و بر چیزهای خفیس مخالفت کنند و چون بر آن غالب شوند بسیار بود که ترک آن گیرند و دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر قهر در مظلوم ظفر یا بند استعمال قهر بخند سیم آنکه قهر با نفع معارف خواهند و چون نفع از بذل غیر می یازد و یکی دیگر قهر بر ایشان رسد بدان اشیات نمایند و قبول نکنند و همچنین را بر جلالت و علو بهمت شمرند و مدینه احرار که آنرا مدینه جماعت خوانند جماعتی بود که هر شخص در آن اجتماع مطلق باشد و هر چه خواهد کند و اهل این مدینه تسادی باشند و یکدیگر را بر دیگری غرض نیستی تصور نکنند و درین مدینه خلاق متفاوت و بهم مختلف و شلوات متفرق حادث شود چنانکه از

قسم دوم در علوم و ادب

(۲۳)

مقاله اولی در حکمت

و قد تمجذ و ز بود و هر چه در دیگر مدک شرح داده شد از شریف جنس و طوایف انبیه متوجه بود و در هر طایفه را ریشی بود و جمیع را بل مدینه بر دسا غالب شدند
چند و سارا آن بایک و که ایشان خواهند و اگر تا فلان قد میان ایشان نه ریش بودند و نه دوس الا آنکه محمود ترین کسی تر و ایشان کسی بود که چهرت جماعت کو شد
و ایشان را با خود گذارد و از اهل خانه دارد و پیشه و سواست خود بقدر ضرورت که گناه کند و این مدینه محب ترین مدن جا بلیت بود و هر کس مقام بجا دست
دار و چه هر کس به او غرض خود تواند بود و از اینجه اهم و طوایف متوجه و شوند و در اندک مدتی انبوهی عظیم با دید آید و تواند و تاسل بسیار کرد و پس
یک مدینه مدین بسیار جاهل شود که آنرا از یکدیگر تمیز نتوان کرد و درین مدینه میان غربت معتم فرقی نبود و چون روزگار بر آید فاضل و حکما و شعرا و خطباء و دیگر
صنفی از همناف کا ملان که اگر ایشان را اتفاق کند اجزا مدینه فاضله تواند بود و بدید آید و همچنین بل شرف نقصان بسیار شوند و هیچ مدینه از مدن جا بلیت
بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شتر او بنایب رسد و چند آنکه بزرگتر و با حصب تر بود و خیر و شتر او شتر باشد و درین فاضل را نگین بخشند و ازین نشاء
مدن و ریاست تواند کرد و اگر کند بزدی مخلع یا مقتول شود و در میان او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر ریش فاضل را نگین بخشند و انشاء مدن
و ریاست از فاضل مدینه ضروری و مدینه احرار آساستر بود از دیگر مدن و با مکان تر و خیر و غلبه با ضرورت و بسیار ولذت و کرامت شتر است کند و
در آن مدن مرکبه از اینها نفوس بقبوات و غلظ و خفا و استقامت مرکب موصوف باشند و ابدان شدت قوت و طبعش همت همناف مدن جا بلیت
و اما مدن فاضله که اتفاقا اهل آن مدن موافق اتفاقا اهل مدینه فاضله بود و در فعال مخالف همناف او و همچنین همناف مدینه جا بلیت است مدن همناف
آن بود که سادتی شبیه سعادت حقیقی تصور کرده باشند و معادای مخالف حق توهم کرده و افعال و آرائی که بدان خیر مطلق و سعادت پایدار
شوند رسید در پیش گرفته و عدد آنرا انبیا تی بنود و نوابی که در مدن فاضله بدید آید مانند خار در میان کشت را پنج صنف باشند اول مرایان و یا
جمعی اند که افعال فضلا از ایشان جدا شود و اما به طره اخرضی و اگر غیر سعادت همچو لذتی بایکرامتی دوم محرفان و ایشان جمعی اند که بنایب مدن
جا بله مایل باشند و چون تو این اهل مدینه فاضله مانع آن بود و آنرا انبوهی از خیر با هر ای خود و توفیق دهند تا بمطلوب رسیدیم باغبان و ایشان که با
هستند که ملک فضلا را ضعیف ننهند و میل ملک تعلیمی کنند و عوام را بغسل از افعال ریش که موافق طبع ایشان بود از اطاعت و پیروی رند چاه
مارقان و ایشان که روی اند که قصد تعریف تو این بخشند تا بنا بر سو چشم چون براغراضی فضلا واقف نشوند آنرا بر معانی دیگر حمل کنند
و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف متعارف است و بود از لغت و عفا و خالی و از ارشاد ایشان نویسد بنا بد شد چیم معالط
و ایشان جمعی اند که تصور ایشان نام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل مغرور شوند و اندک دروغ
سخنهای شبیه سخن گویند و آنرا در صورت اوله بوام نمایند و خود و دیگر را باشند **فصل پنجم** در سیاست ملک و ارباب ملوک بلکه
سیاست ملک بر دو نوع است و هر یک را غرضی و لازمی اول سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تحمیل خلق بود و از شرف نیل
سعادت و دوم سیاست ناقصه که آنرا اقتب خوانند و غرض از آن استبداد و خلق بود و از شرف نیل سعادت و خدمت و سبیل اول ملک
بعدالت کند و رعیت را بجای ضد قدا داند و مدینه را از خیرات عامه همچو امن و سکون عدل و وفا و لطف و مثال آن ملوک کردند و خود بر شرف
الک بود و سبیل دوم ملک بجز کند و رعیت را بجای قدم و عبودیت راند و مدینه را از شرف در عامه همچو خوف و اضطراب و تسایع و جور
و حرص و عطف و عذ و خبات دماند آن ملوک کردند و مردم در هر حال حکم انست علی دین ملوک کم نظر بر ملوک دارند و اقداسیرت ایشان
کنند و از انجا که اندان تسیر با نیم ششم با نیم و از بعض ملوک شل است که کث سخن از زمان من رفعا و از رفیع و من و ضناه و نفع و طاب
ملک را بایک که ستمج همت فصلت باشد اول ابوت چه حسب موجب استقامت و لها و دفع و همت بود و دوم قویم قلوبت و آن بعد از تنذیب و توت
نفسانی و تعدیل غضب و دفع مشهور صورت بند و ستم تناسل راسی و آن نظرد قس و فکر صحیح و تجارب بسیار و عتبار حال که ششکان جاهل
آید چاکم غرمت نام که آنرا غرم الرجال و غرم الملوک خوانند و تفصیلی است که از راجی صحیح و ثبات نام مرکب شود و کناسایب فصیلت و آیت
از پس از بلت بی این فصیلت جسر نشود و اصل در نیل خیرات تفصیلت بود و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان گویند مأمون خلیفه کل خوردن
عادت کرده بود و طلب از من آن مباله نمودند و با نوع خیر که او از آن باز دارد و فرمودند هیچ منخ نیامد و زنی یکی از ندایا و کث این غرمت
من غرات الملوک مأمون از آنجی باز سیداد و دیگر هرگز آن معاودت نکرد و چیم جسر بر معاسات شداید و ملازمت طلب بی سامت طالت چه
مشاح همه مطالب جسر بود ششم بسیار مهم جوان و بهار و از خصال ابوت ضروری نباشد و اگر چه آنرا تاثیر عظیمت و اعوان و بسیار تر بود
چاه فصلت دیگر که آن همت است و راسی و غرمت و جسر کتاب تو انکرو و استحقاق ملک تحقیق کیرا بود که او را بر علاج عالم چون پارس شود و قدری
بود و بخط صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چون ملک طیب عالم بود و مرض عالم از و خیر بود ملک تعلیمی و دویم تنایب هر جمعی و ملک تعلیمی هیچ بود

قسم دوم در علوم و ایل

(۲۴)

مقاله اولی در حکمت

الذات و نفوس فاسد جسم را نماید و هر چه موم بود لذت و نفوس شریره را لذت نماید و لذت نیست در آنکه مبادی دولت اتفاق جماعتی خیر و که با یکدیگر در تعارف و نظایر ایشان بهر شخصی که ایشان را اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دولت اتفاق بود آنست که هر شخصی را از اشخاص نهانی قوتی محدود بود و چون اشخاص بسیار میشوند قوتهای ایشان مضروب شود و هر شخصی بود پس چون اشخاص در آن اتفاق است و هر شخصی در عالم شخصی باشد که قوت آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص معاومت تواند کرد و اشخاص بسیار که مختلف آلا باشند و نهایی را با هوا هم غلبه تواند کرد و هر یک از این نظامی را با بعضی باید آید که با قوت اقوام معاومت تواند کرد و چون تواند کرد جماعتی غالب شوند اگر سر ایشان را نظامی بود و عصبانیت عدالتی کنند و دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود چه خلاف داعی و احوال با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستعدی انحلال گردد و اکثر دولتها مدام که صاحب آن ثابت الغرام باشند و شرایط اتحاد را در میان میکنند و تراید باشد و سبب قوت و انحطاط آن رغبت قوم بود و در متینات است و اموال و کرامات چه قوت و دولت قبضای استگزارانند و ضعیف کنند چون طالبان آن شوند بهر آن صغها و عقول بدان رغبت نمایند و بواسطه مخالفت سیرت ایشان مدبران سیرت اندک دارند و بفرقه و نفع جوئی و خوش عیشی مشغول شوند و او را از عرب و دفع تبند و طغیانی که در معاومت کتاب کرده باشند فراموش کنند و همه بر احوال و آسایش عقلت مسل کنند و از اگر در دنیا اینحال خصمی فاجر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر او ساکن گردد و اگر ظاهر شود و کثرت اموال و کرامات ایشان را تحیر و تحیر حاصل شود و به تنازع و تخالف ظاهر گردد و یکدیگر را قهر و غلبه کنند و بچنانکه در مورد دولت بر یک معاومت مناقشت ایشان بخیر و مغلوب گردد و در انحطاط بقا و معاومت هر که بر بر خیزد مغلوب شوند و در حفظ دولت بدو خیر بود و یکی تا لغت و لیا و دو هم تنازع اعدا و بر پا و شاه واجب بود که بر حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین عدالت تو قمر نماید چه قوام سلطنت بعد از او در شرط اول در عدالت است که انصاف خلق را با یکدیگر متکافئ دارد و چه بچنانکه از غلبه مقتدر بکنانی چهار عنصر است بچنانکه مقتدر بکنانی چهار صنف ثابت شود اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف قضا و کتاب حساب و هندسان و مهندسان و طبایع و شعرا که قوام دنیا بود و ایشان بود در جمیع معتدل باشد و در طبایع و قوام اهل شمشیر مانند غزوات و مجاهدان و صاحب ثغور و ارباب سیاست و شجاعت که نظام عالم بواسطه ایشان بود و ایشان نباید بهشت اند و در طبایع استیم اهل معامله و سبب تجارت و متخذه و بعضا عاقلان و بعضی فطی برند و محترمه و ارباب صناعت و جبات خراج که معیشت نوع به تعاون ایشان صورت یابد و چهارم اهل فراغت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقای اشخاص پیدا آنها محال بود و ایشان بجای خاکند و در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف فراج از اعتدال لازم آید از غلبه یک صنف بر دیگر صنوف انحراف امور جمیع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و شرط دویم آنکه در افعال احوال اهل مدینه نظر کند و بشر هر یک از اقدار استحقاق و استعداد او تعیین کند و مردمان پنج صنف اند صنفی آنکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان نقدی کند و این طایفه خلاصه آفرینانند و در هر مشاغل رئیس اعظم پس باید که نزد بخیرین کسی پادشاه انجماعت باشند و در تو فیرو تقسیم ایشان پس در دقیقه مهمل نمایند و صنف دویم آنکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان نقدی بخند و خطایفه را نیز دوست میاید داشت صنف سیم آنکه بطبع خیر باشند و نه شر ایشان را امن بسیار بگرد و بر خیر خیرین سر مودت با قدر استعداد و بکمال رسند صنف چهارم آنکه شریر باشند و شر ایشان نقدی کند و ایشان را تحقیر و امانت باید فرمود و بواسطه و زو اجره و عیب ترهیب بشارت و انداز باید کرد تا که متوجه خیر شوند و صنف پنجم آنکه بطبع شریر باشند و شر ایشان نقدی کنند که و ایشان جنس خلق باشند و از ایشان که هر که اصلاح ایشان متوقع بود با نوع نادیده زجر اصلاح باید فرمود و کرد و میر که اصلاح ایشان ممکن باشد اگر شر ایشان شامل نباشد و ایشان مدارات رعایت فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود از ازلت شر ایشان بحسب با بقید با لغی از دخول در تمدن لازم باشد و اگر شر با فرط بود و مودی با فساد و افقای نوع حکما اختلاف کرده اند و آنکه قتل ایشان واجب بود و آنکه اکثر ایشانند که بر عضوی از اعضا که آلت شر ایشان بود و سبب دست و پای یا زبان گفتا باید کرد و چه خیر بنائی که انواع آثار حکمت الهی را نمود و بود شاید و شرط ششم آنکه چون از نظر در کانی صنوف تعدیل مراتب فارغ شود دوست میان ایشان در سمت خیرات مشترک نگا دارد و دو استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کند چه هر شخصی را که از خیرات آن اموال مکررات قطعی باشد که زیاده و نقصان بر آن تضای جور کند و نقصان جور کند بر اشخاص زیاده و جود بر اهل مدینه و چون از سهم خیرات فارغ شود و محافظت خیرات کند بر ایشان چنانکه گذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی بوجبی که ضرر را با ضرر مدینه باشد بیرون برند و اگر بیرون برند عوض بدور ساند و خروج حق از دست ارباب آن یا با روت بود و سبب و سبب و قرض هبایی را داده و چه غضب و سبقت و بهر نوع که باشد باید عوض بدور ساند تا خیرات محفوظ بماند و باید که عوض بوجبی بدور رسد که مدینه را ضرری نرسد چنانکه حق خود بوجبی باز نماند که ضرری بدین جایز نباشد و منع جور و شر و در بقوات باید کرد که عقوبات بر متجاوز مقرر بود و چه اگر عقوبت از جور

و اینان بنیاد چهارم در طبایع

قسم دوم معلوم و ایل

(۲۰)

مقاله اولی حکمت

بشر باشد چو بر جابر لازم آید و اگر کمتر بود بر مدینه و کما اختلاف کرده اند بر آنکه چو بر شخصی چو بر مدینه باشد که ساینکه گفته اند چو بر شخص چو بر مدینه
 مدینه گفته اند بغیر و عقوبت از جابر سا قط شود و چون از قوانین عدالت فاش شود باید که بار عایا احسان کند زیرا که بعد از عدل بی فضیلت
 در امور ملک بهتر از احسان نبود و اصل در احسان آنست که خیر آنیکه ممکن بود زیاده بر مقدار واجب بدیشان بقدر استحقاق برساند و باید که
 معارف اینست بود چه ملک بهاء و فراز نیست بجز در وقت وفات و لها با صانی حاصل آید که بعد از مرگ استعمال کند و جهان بی مروت موجب
 زیر دستمان و تجار سریشان زیادتی حرص و طمع کرد و چون طامع و حرص شوند اگر همه ملک یک شخص دهند راضی نکرد و باید که در عین
 با اشرام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند زیرا که چنانچه قوام بدن طبیعت بود و قوام طبیعت نفس قوام بدن ملک بود و قوام ملک
 بسیارست و قوام بیست حکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدی نظام حاصل بود اما اگر حکمت مفارقت کند فذلان
 بنا موسس راه باید در زمین ملک برود و فرشته بدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نسبت بهمت مبدل گردد و باید که ارباب حاجت
 از خود محبوب ندارد و سعایت سامعان بی فتنی شود و ابواب رجاء و خوف بر خلق مسدود گردد و در دفع متعديان دامن را نهاده و حفظ ثغور و اکرام
 اهل بس و شجاعت فقیر جانیز نشوند و پیوسته مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلند آید و مخصوص باشد اشاعت نماید و دیگران را نیز
 امور خالی نباشد چو قوت فکر در باب ملک بلیغ تر از قوت لشکر عظیم باشد و جل میایدی موجب فساد است و وقت بود و اگر متبع و التذا مشغول
 گردد و اغفال این امور کند خلل و درین بکار مدینه راه یابد و او ضلع خلل پذیرد و بدستیناف تدبیر ملک عادل احتیاج افتد و اهل قرن از
 اقتضای خیرات مطلق مانند و آنچه عقب نموده بپرکتین باشد فی الجمله باید که اندیشه نکند که چون زمان منحل و عقد عالم در دست تصرف مداید که
 فراغت و تنگدستی بیشتر بود چنان فاسدترین را میبایست ایشان بود بلکه سیل و آن بود که از اوقات لهو و استراحت بلکه از اوقات امور ضروری مانند
 اکل و شرب و خواب و معاشرت با اهل و ولد و اوقات عمل و لعب و تفریح و تملک و غیره باید که سز خود پوشیده دارد تا بر حالت های
 فایده بود و از آفات منافقان و طریق محافظت اسرار احتیاج بشا و استمداد عقول آن بود که مشاورت با ارباب بهمت و مروت و اهل تدبیر
 و کفایت کند که ایشان ذائقه رای جانیز نشوند و باید که دایما منبایان و متجسسان تحقیق خیابای امور خصوصاً از احوال دشمن مشغول باشند چه بهترین
 صلاحی در مقاومت ضد او و قوف بود بر تدبیر ایشان و باید که در استقامت اعداء و طلب موافقت از ایشان با قضا لغایه کوشد و ناممکن باشد
 چنان سازد که بکار بهجت کمر دهد و اگر احتیاج افتد اگر دفع بود و قوت مقاومت دارد و چند کند که نوعی از انواع کین و شکنج بر سر دشمن بر
 چه اگر اهل شهر فایده محاربه ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاد و مغلوب بوده اند و اگر قوت مقاومت ندارد و تدبیر حصول کند و در طلب صلح بخل
 اموال و مینساف جمل پیش گیرد و اگر ایدی بوده باشد باید که غرض و غیر محض و طلب دین باشد و از انما حسن تقوی و قلب خیر کند و بعد از آن
 شرایط عزم و سواد و وطن بقدم رساند و جانی که متفق انگه نباشد بهتیه بجز نبرد و اگر تیر شکسته شوند تدارک آن متعذر بود و اگر نظریا بدار قصوری
 که بوقع و بهت در وقت ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که به صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل بود و بدن
 صفت تمام یافته و حیثیتی شایع گشتاب کرده و تمام آنکه برای صایب و تدبیر تمام متجلی باشد و انواع عمل و خلیع استعمال تواند کرد و سیم مهارت
 هر دو بکار کرده و صاحب بخار شده و بهترین شرایط هر دو بکار استعمال جاسوس و طلا به باشد و در هر دو ریح تجارت عیب سار باید کرد و بر
 بخاطر ه آلات و نفوس اتوقع خیر فراوان نباشد اقدام نباید نمود و در موضع حرب نظریا باید کرد و موضوعی که بصلا حیت آن کار نر و بخیر باشد
 باید نمود و حصار و خندق استعمال نباید کرد الا در وقت خطر ارجح امثال آن موجب تسلط دشمن شود و اگر کسی در انشای محاربت میبازد
 ممتاز شود در عطا و ثبات و محبت او مبالغه باید نمود و ثبات و صبر استعمال باید کرد و از طیش و متور حذر باید نمود و دشمن حقیر و کم را خواست
 از خرم بعید بود چه کم من فتنه قلبه غلبت فتنه کینه و تحقیق است و چون نظریا بد تدبیر و خرم ترک نکند و ناممکن بود که سیرا که سیر تواند کرد
 نکند چه در سیر منافعی بسیار بود مانند هتر قاق دمن و فدا و بعد از نظریا بچو قبل نفر باید و عدالت و نصیب استعمال بخند چه حکم عدا بعد از
 نظریا حکم مالکیت بود و در آثار حکما آورده اند که با رسطا طالعین رسید که بکند بعد از نظریا بمل شهری بسیار از ایشان را بقتل رساند و رسطا طالعین
 با و نماند نوشت که اگر پیش از نظریا بقتل ایشان معذور بودی بعد از نظریا عذر بود و استعمال عفو از ملوک بهتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت
 محمود تر فضل کشیم در سیاست عدم و ادبای بنای ملوک اما معاشرت با ملوک و رؤسا و عموم مردم را باید چنان بود که در نصیحت
 و سبک خواهی بدل زبان تقصیر نکنند و در انشای محامد و ستر عیای ایشان غایت جد مبذول دارند و در ادای حقوق که بر ایشان
 متوجه باشد مثل خرج و غیر آن با تشریح صدور و خوشدلی لازم دانند و در مهتال و اداس و خواهی بقدر طاقت بستانا کی نمایند و در

در وجه کمال موجود

چه در این دو دین
 دشمن بخاطر عظیم
 بود و ملک ناممکن
 باشد باید که نفس خود
 بجز نبرد و چکر

نخاستن آتشام و بهشت ایشان بمبالغه بجای آورد و در اوقات نوابی و محاربه بقتل مال ایشان و کشتن و کینه محاربت ملوک موسوم باشند باید که قریب ایشان بخود پیوسته باشد و شاه را بدخول آتش و کشتن با سباع تشبیه کرده اند و اگر کسی بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آتش که از شعله در صد آن بود و بجا و زنجیر و بر و خنجر که متعلق آن بود حلال نماید و چه کند و آنکه هر وقت که او را طلب دارند غضب العین بود و از دامت حضور که مودی بود و بجا و زنجیر نماید و یکدیگر کاری که از محذوم صادر شود و او را بر آن طبع گوید و در حضور و غیبت او بر ذکر محال او تو فرغاید و اگر تیر محذوم بود و در آن بود هیچ و زیر یا بیشتر صلاح امور او را واجب باشد و باید که دانند که ملوک و رؤسا مانند سبیل باشند که از کوه در آید و اگر کسی بکینه خود که آنرا از منتهی میتری گرداند بیشتر شود و آنرا اگر با دل مساعد نماید بجلد و لطف یکجا نباشد و بجا نکند و فاشاک بلند کرد و اندک بجا نباشد که خواهد تواند بر دهم بر این سیاق در صرف رای او از آنچه متضمن فساد می بود و طریق لطف و تدبیر یا سپرد و در وجه مصلحتی که برخلاف رای او بود بر و قامت عاقبت انکار تشبیه کردن و بتدریج در اوقات خلوت و موبت با مثال و حکایت گذشتگان لطایف حیل زمانه صورت آنرا می بد و نمودن و باید که در کتمان سر او و مبالغه نماید و طریق حیا آنکه انوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد و چون بدین وجه کتمان بلکه کند سر پوشیده داشتن بر او آسان شود و محذوم را نیز که انحال از معلوم کرد و بر و در نهانی سر از بخت نیفتد چه سر بخت از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در احوال آن رؤسا را بجا نیاید که آن سر متعلق عمو و بود و باشند کما نهای بد حادث کرد و باید که بسپارد و هیچ کار جرمی با محذوم و او را نگیرد و اگر چه با او در نهایت مباحث باشد و اگر خبری متعلق از او چند از باز بخوبی و اگر بنا بر موسمی کند و آن خبر محذوم رسد بدان اعتراف نگیرد و اگر تا اخبار تفاوت بسیار باشد چون میان او و محذوم حالی افتد که قیاس آن عاید با یکی از هر دو بود و در حق قیاس آن با خود کرد و اند و بر انت ساحت محذوم از آن ظهور رساند و چون او بری استاده شود از خارج بیسی اندیشد که حواله آن نیز از منصف شود و عذر او و آن وضع کرد و فی الجمله در سایر امور آنچه نزدیک محذوم کرده و محبوب بود و نظر کند و ایشا محبوب و کند و اگر چه بر کمره نفس خود مشتعل بندد با خود مقرر کند که در عیوب و بخت با نفع از ترک خط و غیبت و چون بختی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجاری که میان او و محذوم افتد و خود را در آن خطی چند ترک آن خط کسب و از آن جنباب نماید و خط محذوم مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم عاید شود چه اگر در اول بستن خط خود مشغول شود از خطی خالی نماید و ترک امور از فساد آن اولی بود و در جذب منافع از غنا و تقوی عظیم کار باید داشت و بر سنوان و صلاح هیچ حال تمام نباید فرمود و طمع و شره را مجال نباید داد چه دنیا روی کسی نماند که او از آن معرض بود و از کسی استماع کند که بر آن حریص باشد و از ایشان طلب منافع باید که نفس منافع بغیر نفع محذوم طلبد نه از محذوم چه هر که از ایشان نفع کیس و از طول شود و هر که بدیشان نفع کبر او را غرر شمرند و خود را در چشم محذوم چنان قرار نماید که بکمر اشارتی حکمی اموال محقیست خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او جمال خود امین کرد و باید که از جاه و مالی که کسب کند زینت و جلال محذوم طلبند نه زینت و جمال خود چه این نوع بستمقار و بخیر بود و بمرت لایق و خدر کند از آنجا خبری بدان مقرر بود که محذوم او بود و الا آنچرا در معرض ناب و خود را در معرض هلاک آورده باشد و هیچ چیز از محذوم استغنا نماید و در همه احوال قناعت و رضای از آنچه از محذوم بدو رسد شعار و دثار خود سازد و اگر در مقام خط و دعاب محذوم خود افتد لبسته از او نکایت نگیرد و عداوت قصد بدل راه نماند و وجه کلاه با خود گرداند و بعد از آن تجدید حالیکه مزید خط محذوم بود اجتناب کند و لطف نماید و در آداب این مقصود آمده است که اگر سلطان برابر او گوید تو او را خداوند گادوان و اگر قریب تو زیاده کند تو تعظیم او را بگوین و چون در خدمت منزلی بایستی تلقی لفظی یعنی تو اضعاف متواتر و عا در هر لفظی استعمال کن کنان علامت و حش و چکانی بود و با و تقریر کن که من بزرگیت تو حقی یا سابقه عدتی دارم بلکه تجدید نصیحت و لواق طاعت و اواب حق و قریبش و ناز و میدار چنانکه از آن اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود و فراموش کند و رحم با همه کس منقطع و اگر هیچ کار سخت تر از وزارت نبود زیرا که منافقه در آن بسیار افتد و حساد و اولیای سلطان باشند که دشمنان او و داخل با دسام و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب و شرف فرصت جایل گسترده و ترصد ایشان و به هیچ صلاح او را چون حش و استقامت بنود چه در سروج در علانیه و با آنکه اگر بر کید عادی یا سعایت معاندی و قوف یا بد نظایر چنان فرمایند که او را بدان هیچ مبالغت نیست و در حضرت سلطان حش می از ایشان ظاهر نگیرد

فصل اول

که نموده سخن بیان کرد و اگر در مقام سوال و جواب مناسطه افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید چه غلبه همیشه حلیم بود و است علم بسم الله الرحمن الرحیم
مقاله دوم از قسم دوم از کتاب نهائس لقون در اصول حکمت نظری مثل بر چهار فن اول در علم منطق
که آن عبارت از قانونیکه بدان مقرر صحیح را از فاسد معلوم کنند و نسبت و بار و بیت چو نسبت عروض است یا شعر الا که بسیار گران باشند که بخیر و نظرت از قلم عروص مستقی باشند لیکن از قلم منطق استغایر سبیل قدرت باشد که گرانیکه نفوس قدسی نموده باشند و مراد از فکر در این

قسم دوم در علوم اوایل

(۲۷)

مقاله دوم در حکمت

موضع توجه ذهن است بپایه‌ای تا از مادی شود بمطالب آن بپایه‌ای مادی باشد و مادی باشد نسبت به آنکه حاصل شود از تربیت آن نیز از صورت
و در مکر صاحب از صلاح مادی و صورت ناچار بود و با آنچه مقامات این فن باشد در مقدمه و در باب اول در کتب معتدله و معتدله برود فایده
فایده اولی در بیان محتاج منطق بدانکه منطق به تحصیل کمال محتاج الیه است چه حصول کمال در اغلب موقوف بر نظر و هر چه موقوف باشد بر نظر
محتاج باشد منطق آنا صغری بنا بر آنکه کمال نفس بر علم است و علم با درک بود و حکم و آنرا تصور خوانند و با درکی بود با حکم و او را تصدیق خوانند
و مراد حکم است و امریت با دیگری با سلب یا سلب چنانکه زید کاتب و پس کاتب و شک نیست در آنکه مجموع مقصودات و تصدیقات بدین
و اگر چه بدین بود ندی باستی همه علوم بجز دانشات عقلی کبی نظری و معقل را حاصل بودی و ضرورت معلوم است که حاصل نیست و به نظر
نیست اگر چه نظری بود ندی باستی هیچ چیز پیش از کسب نظر معلوم نشدی و واقع بخلاف نیست یا نه و گوئیم اگر چه نظری بود ندی باستی هیچ چیز پیش از
نفسی چه بر تقدیر آنکه به نظر می باشد گفتند را کاسی باید و کاسی و باز چون گفتند است و از این سخن کاسی بود پس اگر بر تئیه از مراتب کتب
او با دل عاید شود و در لازم آید و اگر تئیس و این بر دو محال پس به نظری بود دن محال بود و چون مقرر شد که به بدین نیست پس بناچار از هر یکی
بعضی بدین باشد و بعضی نظری و کتب آن از بعضی نظری خود را بدین بر لزوم دور یا تئیس بلکه از بدین بود و اما ابتدا و غایت الیه لایف
ما التقلیل به نظر ترتیبی خاص که در او پدید آید چنانکه مودی شوند بعلم بدو آن مکر است چنانکه در قول بدان شارحی کرده شد و اما کبری بنا بر آنکه
این ترتیب پیوسته بر وجه صواب واقع نیست زیرا که عقلا در مقصیبات افکار متناقض یکدیگرند و فکری بعضی مثلا مقتضی حدوث عالم و قدرت صاحب است
و فکری بعضی دیگر مقتضی قدم عالم و ایما و صانع بلکه مکر شخص واحد باعتبار دو وقت متناقض شود چه گاه حکم کند مثلا بدانکه بنده را در افعال خود دایره
نیست و در وقت دیگر حکم کند بجهت تبار در آن و اگر بصواب برود و فکرم کند اجتماع مقصیبات از آن پیش بناچار یکی خطا بود و دیگری صواب است
شوند و الا بواسطه وقوع غلط در یکی از آن دو فکرم پس ناچار محتاج افقد بقا نوئیکه طرق کتب نظریات از ضروریات و شرائط آن از معلوم
کنند و بر فکر صحیح و فاسد که در کتب نظریات صورت بند و محیط شوند و این قانون عبارتست از منطق پس منطق محتاج الیه بود فایده دوم
در موضوع منطق بدانکه موضوع هر علمی است که در آن علم از اعراض ذاتی او بحث کنند و اعراض ذاتی هر چیزی عبارتست از اموریکه عارض آن چیز شود و عارض
ذات و یا سبب امری که داخل باشد در و یا مساوی او بود و در موضوع منطق خلافت بعضی کما بر مذکورند که موضوع او افعال است من حیث دلالتها علی افعال
و این فاسد است چه نظر منطقی مقصود است بر معانی معقوله چنانکه اگر تعبیر از آن بدان افعال صورت بسنی از افعال مستغنی بود و ندی و بیشتر متاخران
بر آنکه موضوع او مقصودات و تصدیقات است چه نظر منطقی مقصود است بر موصوالبینا که انقول شارح است و حجت و بر آنچنین هر دو بر آن موقوفند
همچون فصل و ذاتی و عرضی و موضوع و محمول و قضیه و عکس قضیه و امثال آن و اینکله اموری اند که عارض مقصودات و تصدیقات میشوند پس
مقصودات و تصدیقات موضوع او باشند و این نیز فاسد است چه اگر مراد ایشان مقصود و تصدیق مفهوم تصور و تصدیق است پس آنچه میگویند
که جنبه و فصلیت و غیر آن از مذکورات عارض تصور و تصدیق میشوند راست نباشد چه این موارد عارض تصور و تصدیق اند و اگر مراد تصور
و تصدیق تصور و تصدیق است هم راست نباشد چه آن تصور و تصدیق ح باید که غیر نفس و فصل و سایر موارد مذکور باشند زیرا که معنی
غیر عارض بود و نیز مراد ایشان اگر مقصود و تصدیق ماصدق علیه بدان الاسمان باشد لازم آید که تمام علوم موضوع منطق بود پس مسائل
منطق نیز موضوع او باشد و اگر مراد مبدول تصور و تصدیق بود از آن روی که تصور و تصدیق اند هم درست نباشد اما اولاً بر آنکه ایشان مقررند
بدانکه بحث منطقی مقصود است بر موصوالبینا که تصدیق است و تصدیق شاید که محمول تصور بود من حیث هو تصور یا محمول تصدیق بود و حجت
هو تصدیق لان اشئی لا یوصل الی نفسه و اما ثانیاً بنا بر آنکه بحث منطقی از اعراض ذاتی مفهوم تصور و تصدیق نیست زیرا که محمولات مسائل منطق
لا حق مفهوم تصور و تصدیق نیست بلکه لوق ایشان بواسطه امری مختص است چه انقسام با جنس و فصل عارض تصور شود الا از آنجهه که او ذاتی بود
و محققان بر آنند که موضوع منطق مقصودات ثانیاً است از آن روی که موصوالبینا که مطلوب یا نافع و صیال باب اول در کتب معتدله است
مشتمل بر چار فصل اول در دلالت افعال بر معانی و مراد بدلالت بودن چیز نسبت به کمالی که از علم یا علم بچیز دیگر لازم آید کسب کمال
دلیل خوانند و اگر آن لفظ باشد دلالت لفظی و دلالت غیر لفظی یا وضعی بود و سبب دلالت لفظی و دلالت غیر لفظی یا وضعی است
اثر بر موصوالبینا که لفظی یا وضعی بود و سبب دلالت لفظی یا وضعی است و دلالت لفظی یا وضعی است و دلالت لفظی یا وضعی است
انسان بر حیوان مطلق و مراد بدلالت در این موضع نیست و مختص است در سه قسم مطلقه و مقسمه و اشراف زیرا که آنچه لفظ جریب وضع دلالت کند
بر و یا نفس ستمی بود و یا داخل در و یا خارج از و و اولاً مطلقه خوانند و دلالت انسان بر حیوان مطلق که لفظ انسان موضوع است از برای انجمن و

قسم دوم علوم اوایل

(۳۲)

مقاله دوم در حکمت نظری

بجمله مطلقه متعده با دوام و دوستان و دوستان مطلقه عامه منعکس شوند و حال ممکن است در انعکاس عدم آن معلوم نیست چه بران
موقوف بر انعکاس سالیه ضروری که غلبه بر این صغری ممکنه با کبری ضروری در شکل اول این سبب است متعده موجه اگر کلی باشد و اگر
جزئی موجه جزئی منعکس شود و سالیه کلیه منعکس شود و بدون جزئی که منعکس شود و در مفصله چون این بجز این است یا زینت عکس و در هیچ
ناید و نیست بجهت سیم در عکس نقیض آن عبارت از آنکه جزو اول را از قضیه نقیض جزو دوم نمهند و دوم را صریحاً اول با مخالفت حاصل
در کیفیت موافقت و در صدق چنانکه گوئیم کل ج ب عکس نقیض او این باشد که لاشی می نماید پس ج و پیش قدم عبارت از آنکه جزو اول را نقیض
جزو ثانی نمایند و ثانی را نقیض اول را موافقت در کیفیت پس عکس نقیض کل ج ب این باشد که کل ب لایس ب فو لیس ج و موجه اگر کلی باشد و اگر
که مطلقه عامه است و دوستان و دوستان ممکنه منعکس شوند چنانکه سوال ایشان یکس است و عکس نشد زیرا که خص ایشان و قیبه است
و او منعکس نشود و این صادق است که کل منصرف و قیاس لا و اما و عکس او که بعضی المنخفض لیس بقدر بالا امکان اعمام
صادق نیست ضروری و دانیه بدانکه کلیه منعکس شود و شروط عامه و عرفیه عامه بعرفیه منعکس شود و پس اما سوال اگر باشد و اگر جزئی کلی
منعکس شوند بلکه خاصان بجهت مطلقه جزئی منعکس شوند و دوستان و دوستان مطلقه عامه و انعکاس سوال با قیبه و شرطیه مطلقاً معلوم نیست
بجهت چهارم در لوازم شرطیات بدانکه متصله موجه کلی مستلزم مفصله مانده است از عین مقدم و نقیض ثانی و مانده است از
از نقیض مقدم و عین ثانی و مفصله حقیقه مستلزم چهار مفصله است که مقدم و داناتان عین احد بجز این باشد و ثانی ایشان نقیض کرد و مقدم
آن دو در نقیض احد بجز این باشد و ثانی عین اندکبری و هر یکی از مانده است از عین و داناتان بجز این است از نقیض جزئی او و در بعضی
چهارم در قیاس و اقسام او بدانکه قیاس قولیت موافق ارضایا که چون در استلزم دارند و داناته قول دیگر لازم آید و انقوله را بجهت
خوانند و موجه نقیض و اگر در قیاس بالفعل مذکور باشد از اقسام استثنائی خوانند چنانکه ان کان استیفاء و ولیکن لیس ج و فلیس آت و اگر
بالفعل مذکور باشد از اقسام اقرانی خوانند چنانکه کل ج ب و کل ب آ فخل ج آ و قیاس با چار بود از دو مقدمه که هر دو مشترک باشند
در امر که از احد وسط خوانند و هر یکی منفرد باشد با هر دو دیگر یکی از آن موضوع مطلوب باشد که آنرا منفر خوانند و دوم محمول مطلوب که آنرا کسبه
خوانند و مقدمه و اگر مثل باشد بر صغری خوانند و آنرا که مثل باشد بر کسب کبری و این مقدمین را عتبار میانی که او سطر را با هر طرفین
و موضوع دیگر کبری و وضع محل ثابت شود شکل خوانند و اشکال چهارند و وسط در او محمول باشد و صغری و کبری سبب کل ج ب و لاشی من آت ب شکل
کل ج ب و کل ب آ ثانی و اگر موضوع باشد در هر دو سبب کل ج ب و کل ب آ ثانی و اگر موضوع بود در صغری و محمول و کبری عکس اول سبب کل ج ب
از شکل اول خوانند و کل ب آ شکل رابع بجهت دوم در ضرب نتیجه از شکل شرطیات آن بحسب کم و کیف بدانکه هر دو یکی که هر شکل را بحسب ترکیب دو مقدمه
و اگر محمول باشد صغری

باعتبار کم و کیف صورت بند داناته است چنانچه صغری با موجه باشد یا سالیه و بر هر دو تقدیر کلی باشد یا جزئی و حاصل ضرب چهار چهار
داناته است لیکن چون در شکل اول دو شرط اعتبار کرده اند یکی ایجاب صغری و دوم کلیه کبری با اعتبار اول هشت ضرب ساقط باشد
سالیه کلی صغری با چار و سالیه جزئی صغری با چار و باعتبار دوم چار دیگر کبری جزئی موجه و سالیه با موجهین پس ضرب نتیجه و چهار
باشد اول از موجهین کلین و نتیجه اول از موجهه کلی باشد سبب کل ج ب و کل ب آ فخل ج آ و دوم از موجهه کلی صغری و سالیه کلی کبری و نتیجه
او سالیه کلی باشد سبب کل ج ب و لاشی من آت ب فخل ج آ و سیم از موجهه جزئی صغری و موجهه کلی کبری و نتیجه او موجهه جزئی بود
چنانکه بعضی ج ب و کل ب آ فخل ج آ چهارم از موجهه جزئی صغری و سالیه کلی کبری و نتیجه او سالیه جزئی بود و چنانکه بعضی ج ب و لاشی
من آت فخل ج آ لیس و نیاج شکل بذات خود میاند و در شکل دوم چون اختلاف مقدمین کیف و کلیه کبری شرط کرده اند و اعتبار
اول هشت ضرب ساقط شد سالیه کلی صغری با سببین سالیه جزئی صغری با سببین موجهه کلی صغری با موجهین موجهه جزئی صغری با موجهین
و باعتبار دوم چار دیگر ساقط شد موجهه جزئی کبری با سببین سالیه جزئی کبری با موجهین پس ضرب نتیجه و نیز چار باشد اول موجه
کلی صغری و سالیه کلی کبری و نتیجه او سالیه کلی بود سبب کل ج ب و لاشی من آت ب فخل ج آ و داناته است که آن منتهی نقیض است
با کبری یا نقیض صغری نتیجه دهد و انعکاس کبری تا شکل اول راجع شود و دوم از سالیه کلی صغری و موجهه کلی کبری و نتیجه او هم سالیه کلی بود چنانکه لاشی
من ج ب و کل ب آ فخل ج آ و پان و مختلف است و بدانکه صغری او را عکس کنند و آنرا کبری سازند سیم از موجهه جزئی صغری و سالیه
کلی کبری و نتیجه او سالیه جزئی بود سبب بعضی ج ب و لاشی من آت فخل ج آ و پان و مختلف است و عکس کبری و بعضی چنانکه بعضی ج
را فرض کنند و ج دو قیسه صادق شود یکی کل و ب و دوم کل و ج پس مقدمه اولی را با کبری قیاس ضمن کنند این قیاس را شکل ثانی

قسم دوم در علوم و ایل

(۲۳)

مقاله دوم در حکمت نظری

حاصل آید که دل و لاشی من آب فلاشی من و آو این نتیجه را با یکس قضیه دوم نمکنند از شکل اول مطلوب حاصل آید بر این وجه که بعضی ج آب و لاشی من را منقبض ج لیس و هو مطلوب چهارم از سالبه جزئی صغری و موجب کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود پس بعضی ج لیس ب و کل آب منقبض ج لیس و پان و بخلاف است و در شکل ثالث نیز چون ایجاب صغری و کلیه احد مقدمین شرط است باعث بار اول است ضرب ساقط شود و باعث بازگردد ضرب و ضرب منتجا و شش باشد اول از موجبین کلیتین و نتیجه او موجب جزئی باشد پس چوکل ج آب و کل آب منقبض ج آو و دوم از کلیتین کبری سالبه و نتیجه او سالبه جزئی باشد پس چوکل ج آب و لاشی من آب منقبض ج لیس و پان و بخلاف است و عکس صغری سیم از موجب جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه موجب جزئی بود پس چوکل ج آب و کل آب منقبض ج آو پان و بخلاف است و عکس صغری و بعضی چهارم از موجب جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود پس چوکل ج آب و لاشی من آب منقبض ج لیس و پان و بخلاف است و عکس صغری و بعضی پنجم از موجبین و صغری کلی و نتیجه موجب جزئی بود پس چوکل ج آب و بعضی آب منقبض ج آو پان و بخلاف است و عکس کبری و بعضی صغری و با فرض ششم از موجب کلی صغری و سالبه جزئی صغری و نتیجه سالبه جزئی بود پس چوکل ج آب و بعضی سالبه منقبض ج لیس و پان و بخلاف است و با فرض و در شکل رابع چون حد الامر بر شش ط کرده اند ایجاب مقدمین با کلیه احد مقدمین ایجاب با کلیه احد مقدمین چه اگر چه احد الامرین شرط نکنند احدی از امور خمسة لازم آید اول اتفاق در ایجاب با جزئی و این بر دو عقیم است چنانچه مقدمه صادق که بعضی حیوانها و بعضی الفرس حیوان با آنکه نتیجه موجب صادق نیست و اگر در کبری کوئیم بعضی اطلاق حیوان نتیجه سالبه صادق نباشد و دوم اتفاق هر دو در ایجاب با جزئی صغری و این هم عقیم است چنانچه مقدمه صادق که بعضی حیوان انسان کل فرس حیوان با آنکه نتیجه موجب صادق نیست و اگر در کبری کوئیم کل اطلاق حیوان نتیجه سالبه صادق نیست سیم اتفاق هر دو در سلب اتفاق در کلیت و این هم عقیم است اما وقتی که هر دو کلی باشند چه این هر دو مقدمه صادق که لاشی من یکبار نفیرس لاشی من انسان سحار با آنکه نتیجه موجب کاذب است و اگر در کبری کوئیم و لا شمی ایلصال یکبار نتیجه سالبه کاذب بود و اما هر وقتی که هر دو جزئی باشد همین مثال که ذکر رفت در صورت جزئی چهارم اتفاق هر دو در سلب با اختلاف در کم و این نیز عقیم است مثال که ذکر رفت یکی کلی و دیگری جزئی پنجم خلاف هر دو در کیف با جزئی هر دو و این هم عقیم است چه این هر دو مقدمه صادق که بعضی الانان با طلق و بعضی حیوان لیس انسان با آنکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر در کبری کوئیم بعضی سحار لیس انسان نتیجه موجب صادق نباشد و اگر صغری را سالبه ساریم همچنان عقیم بود چه این هر دو مقدمه صادق که بعضی حیوان لیس انسان بعضی اطلاق حیوان با آنکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر در کبری کوئیم بعضی ایلصال حیوان با آنکه نتیجه سالبه صادق نباشد پس از خود این شکل هشت ساقط شوند و هشت نتیجه باشند اول از موجبین کلیتین و نتیجه او موجب جزئی باشد پس چوکل ج آب و کل آب منقبض ج آو و دوم از موجبین و کبری جزئی و نتیجه او هم موجب جزئی باشد پس چوکل ج آب و بعضی آب منقبض ج استیم از کلیتین و صغری سالبه نتیجه او سالبه کلی باشد پس چوکل ج آب و کل آب فلاشی من ج آب و کل آب منقبض ج لیس و پان بن هر سه ضرب عکس ترتیب است چهارم از کلیتین و صغری موجب و نتیجه او سالبه جزئی باشد پس چوکل ج آب و لاشی من آب منقبض ج لیس و استیم از موجب صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه ج آب و لاشی من آب منقبض ج لیس و پان بن هر دو ضرب عکس مقدمین است ششم از سالبه جزئی صغری و موجب کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی باشد چنانکه بعضی آب منقبض ج آب و کل آب منقبض ج لیس و پان و عکس صغری است با شکل ثانی رجوع کند به ششم از موجب کلی صغری و سالبه جزئی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود چنانکه کل ج آب و بعضی آب منقبض ج لیس و پان و عکس کبری است با شکل ثالث رجوع کند به ششم از سالبه کلی صغری و موجب جزئی کبری و نتیجه او هم سالبه جزئی باشد چنانکه لاشی من ج آب و بعضی آب منقبض ج لیس و پان و عکس ترتیب است پس عکس نتیجه و مقدمان ضرب نتیجه را در خمسة اولی مخصر گردانیده اند بحسب سیم در مختلطات بدانکه شکل اربعه را چنانکه بحسب کم و کیف شرایط مذکوره بود بحسب جهت نیز شرایط است و شرط استیاج شکل اول پیش تاخران فعلیت صغریست و قدما بشرط راغب شمار کرده اند پس فراین پنجم در این شکل بندهب قدما صد و شصت نه باشد حاصل ضرب سیزده در نفس خود و پیش تاخران از آنجمله پست و شش کم شود حاصل ضرب ممکنین در سیزده و در شکل دوم و چیز شرط کرده اند یکی از آن صدق دوام صغری با بودن کبری از قضا یا می ممکنه التوالب که آن ضرورت است و دانه و مشروطان و عرفیان و دوام استعمال ممکنه نهند الا با ضرورت مطلقه خواه صغری بود و خواه کبری یا آنکه ممکنه صغری بود و کبری احدی باشد و طین و بحسب ایند و شرط قراین نتیجه از چهل و هشت باشد در شکل سیم هم تاخران فعلیه صغری شرط کرده اند و حد قراین نتیجه در شکل چهارم سچو در شکل اول باشد و اما در شکل چهارم بحسب جهت پنج شرط است اول آنکه قیاس

قسم دوم در علوم و ایل

(۳۵)

مقاله دوم در حکمت و حکمت

سامع چنانکه گویند الوجود بواجبات العین امام فخرالدین رازی علیه الرحمہ بر بدایت تصور وجود و کشفه اول آنکه بر کس ضرورت وجود خود تصور کند و دانند که او را وجود نیست و وجود مطلق جزو وجود خاص است و جزو تصور با ابدیه یکون بدیهی و اینو بضعیف است بعد اگر مراد او بدانکه وجود بر کس وجود خود را ضرورت و دانند که حقیقت وجود خود را دانند نموعت اگر مراد آنستکه میداند که او را وجود هست مسلم است لیکن این دلالت بخند بر آنکه وجود بدیهی تصور است بلکه دلالت کند بر آنکه وجود بدیهی محسوس است از اینجا لازم است که تصور او بوجهی از وجود بدیهی باشد نه حقیقت این نیز موقوف بر آنکه وجود مطلق جزو وجود خاص است بدان نزاع بسیار است و قیوم آنکه بقول را که الوجود و عدم لایستعین لایستعینان تصدیق بدیهی است این موقوف بر تصور وجود و عدم و تصور نیست و وحدت این تصور است اجزای تصدیق مذکورند و سابق بر بدیهی است زیرا سابق بر بدیهی باشد و اینهم ضعیف است زیرا که تصدیق موقوف بر تصور اجزای وجودی از وجود و ح نیز وجود تصور باشد بوجهی از وجود نه حقیقت و مطلوب حاصل شود و نیز از بدایت تصدیق بدایت اجزاء او لازم نیست زیرا که تصدیق بدیهی است که حکم عقل در موقوف نباشد الا بر تصور طرفین و ح شاید که تصور هر دو طرف یکب باشد یا آنکه سابق است بر تصدیق بدیهی شیم آنکه وجود ما را معلوم است و اینم بدو شا بد که کس باشد زیرا که وجود بیضا است چه اگر مرکب باشد اجزای او یا وجودات باشند یا عداات که وجودات باشند لازم آید که چیزی جز نفس خود را این محال است زیرا که تقدم اشئی علی نفسه لازم آید و اگر عداات باشند لازم آید که نقیض چیزی جز او باشد و چون ثابت شد که بیضا است بحد معرفت شود بود زیرا که عدا نباشد الا مرکب است و بر ستم نیز باید زیرا که معرفت باید که اعرف باشد از معرفت و هیچ چیز اعرف از وجود نیست و نیز ستم عرف که حقیقت چیزی شوا ند بود و چون معرفت و کسب شوا ند بود باید که بدیهی باشد و اینهم ضعیف است زیرا که اگر مراد وجود و عدم مفهومشان است لایستعین اگر ترکیب از مفهومی است منع باشد ترکیب مطلقا محال بود و اگر مراد معروف و غایب است لایستعین ترکیب وجود از نفس خود لازم آید و پیش پیشتر حکما وجود ضقی است اعتباری شرک میان جمیع موجودات با شرک مضموی بر سبیل طواطی و اینهم بدو اول از بدایت و دلیل شعری شکر است با شرک لفظی و حقیقت شکر است با شرک مضموی بخند و بعد اول آنکه اگر شرک نباشد میان جمیع موجودات یا عین ما هیت هر چیزی بود یا زاید بر و مخالف وجود دیگری و بر هر دو تقدیر از تردد در خصوصیات تردد در او لازم نمی آید زیرا که ما چون فعلی دیدیم جزم میکنیم بوجهی که سبب او با آنکه متردیم در آنکه سبب و هیت یا ممکن دویم آنکه وجود منقسم شود یا واجب ممکن وجود ممکن با وجود عرضی موافقیم باید که شرک باشد میان تمام و شیم آنکه مفهوم عدم شرک است میان هیتات معدوم پس اگر مفهوم وجود شرک نباشد حصر عقلی میان مفهومات را که موجود یا معدوم باطل شود و چون ثابت شد که وجود شرک است میان موجودات معلوم شود که وجود هر چیزی زاید بود بر ما هیت او و آنچه حکما گفته اند که وجود واجب نفس ما هیت است و مراد بدان وجود خاص است و وجود مطلق که عارض همه موجودات است زیرا که اگر وجود او زاید بر ما هیت بود و عارض مراد او را عارض بناچار محتاج بود و معروف و هر محتاجی ممکن است پس لازم آید که واجب الوجود ممکن الوجود باشد و این محال است و دلیل اشعری بر آنکه وجود هر چیزی عین ما هیت است و شکر است که اگر وجود زاید بود بر ما هیتات بناچار ما هیتات نفس خود موجود نباشد پس قیام وجود و بعد و لازم آید و این ضعیف است زیرا که وجود قایم است با هیت من حیث هی نه ما هیت متعقف بوجود یا عدم وجود و یا دومی یا خارجی چه ما هیت اگر در ذین متحقق باشد وجود او ذینی بود و اگر در خارج از ذین متحقق بود وجود او خارجی و پیش محققان میان موجود و معدوم هیچ واسطه نیست و اینم ضرورت عقل معلوم میشود و جمعی واسطه اثبات کرده اند و آنرا حال ام نهاده و گفته اند حال نفی است قایم بوجود که نه موجود است و نه معدوم هیچ وجود که اگر موجود بود باز وجود او را وجودی بود و نه لایم لازم آید و اگر معدوم بود نه است بنا فی لازم آید و جواب از این آنستکه بر وجود تقسیم بوجود و معدوم دارد نشود لایستعین اقسام اشئی الی الموصوف به و بنا فی فصل دوم در ما هیت بدانکه ما هیت چیزی است که چون زو با هو سؤال کنند در جواب گفته شود هیچ حیوان مطلق در جواب با هو از انسان آن تمام حقیقت آنچه بود لیکن آن مشمول عنه اگر کلی باشد هیچ انسان حقیقت او را ما هیت خوانند و اگر جزوی بود هیچ زید هویه پس حقیقت عامتر بود و ذاتیم از ما هیت عام تر بود زیرا که ذات و ما هیت باعتبار وجود و نیز طلاق کنند و ما هیت غالباً بر مترقی در ذین طلاق بخند و ما هیت را من حیث هی یعنی بدون اعتبار کلیه و غیرت و وحدت و کثرت و وجود و عدم ما هیت بلا شرطی و مطلق خوانند و اگر او را با شخصیات و لواحق اخذ کنند ما هیت بشرطی و مخلوط خوانند و اگر او را بشرط خواص شخصیات و لواحق اخذ کنند ما هیت بلا شرطی و مجرد خوانند و ما هیت بشرطی موجود است در خارج هیچ شخص خاص موجوده و همچنین ما هیت بلا شرطی زیرا که آن جزو ما هیت بشرطی است و خبر وجود در خارج موجود بود در خارج موجود و اما ما هیت بشرط لا شئی وجود ندارد الا در ذین چه او را مجرد از عوارض خارجی فرض کردیم و ح

قسم دوم در علوم و ایل

(۳۶)

مقاله دوم در حکمت نظری

اگر وجود خارجی عارض شود و محسوس نبوده باشد بخلاف ماهیت محسوس جاعل نیست یعنی فاعل را در آنکه ماهیت را ماهیت کرد و انداخته است
بلکه تا اثر فاعل در وجود اوست چه اگر ماهیت محسوس جاعل بودی باینسی از شک در وجود فاعل شک در آنکه ماهیت ماهیت است لازم آمدی و
بعضی گفته اند ماهیت بسط محسوس نیست اما مرکب محسوس است و ماهیت را اگر فرض می نماید بسط خوانند و اگر فرض بود مرکب اجزای ماهیت
چون بعضی بعضی نیست پس اندک میان ایشان نسبت عموم ثابت بود و متداخل خوانند و الاقبانیه و اگر میان اجزای متداخل عموم مطلق بود یا عام
بود بخلاف موصوف بدو هیچ حیوانی طلق که مطلق صفت حیوانیت است عام مقوم بود بخلاف صفت و بهر موجود که او صفت خاص است زیرا که گویند
چون هر موجودی خاص مقوم بود بعام هر چه انسان که مقوم خاص است بهر کاتب ضاحک و غیر آن که اصل انداز انسان مقوم بود و اگر
وجه بود بهر حیوان بعضی چون عقل میان این هر دو ترکیب کند و اجزای شبانه یا در ترکیبی بود که با احدى از علل بود بهر دو ترکیب جنری با علت
فاعلی باشد عطا کند که اسم فایده است که از فاعل صادر شود با علت صورتی هر چه در فطرس چون علم الف مقهر را از چه فقر هر چه صورتی باشد
در انفس با علت فاعلی هر چه در فطرس چون اسم سازد مرقعه یا که در انفس بود چه خاص بهر فاعلی او باشد یا علت فاعلی که اسم علقه است
که بدو تیزین کنند یا در ترکیبی که با معلول و مقهور هر چه در رازق و خالق که اسم فاعل است یا علت با محسوس و مرزوق یا با حیر که علت باشد و نه
معلول و در آن اجزای حقیقی باشد یا همه اضافی یا جمیع و اول یا ثانی باشند همچو احاد و عشره یا مختلف معقول و غیر معولی و صورت یا محسوس
بهر لون و شکل در خلقت که مرکب آن هر دو محسوسند و دویم همچو اجزای قریب که قریب با زیادتی قریب و سیم همچو اجزای سر که بعضی حقیقی
و بعضی اضافی و ماهیت اگر از آنجمله بود که تحقق و بهر و علت با عقل باشد آنرا ماهیت حقیقی خوانند و اگر در نفس خود بی علت یا معتبر از تحقیق باشد آنرا
ماهیت محسوسه حقیقی خوانند و اجزای هر دو ماهیت که بعضی دو منفق باشند و بعضی مختلف بناچار با بالاتفاق غیر با اختلاف بود و اول
جنس خوانند و دویم را فصل و در علم شیخ ابو علی سبنا آنکه واجب که فصل علقه وجودی باشد که اگر او علت نباشد یا فصل علقه وجودی بود و اول و دوم
چه اگر چنین بودی باینی هر جا که فصل تحقق کشتی از فصل تحقق بودی پس اینی که هر جا حیوان متحقق شدی انسان متحقق بودی و مبداءیم که چنین است
با هیچیک علقه وجودی دیگری نباشند و اینهم محالست چه استغای هر یکی از دیگری لازم آید و در ترکیب منشأ باشد و این ضعیف است زیرا که اگر
علت با محتاج الیه است یعنی با کمال کونیم جنس علقه وجودی است و در وجود او است و در وجود او فصل لازم نیاید و اگر او را با علت علقه نامست کویم هیچ یک
علقه وجودی دیگری نیست و در ماهیت مرکب با او است که بعضی اجزای بعضی دیگر محتاج بود و الا ترکیب منشأ باشد چه اگر یکی را
در جنب چوبی بنف از ایشان حقیقی احد حاصل نشود و اینهم مستغنی از برانست و اگر کسی گوید که اینهم منتقض است بعینه که هیچیک را از افراد دیگری
محتاج نیست و چنین در چون که هیچیک را از افراد دیگری محتاج نیست و در جواب آنکه محتاج نیست جماعی در هر دو محتاج است باینی و هر دو
که مشترک باشند بعضی از ادبایات چون مختلف باشند در لوازم دلیل بود بر آنکه هر یک از آن مرکب است زیرا که احتیاج لازم خاص با مشترک
بود و اما اشتراک مختلفات در سلب اختلافات در آن موجب ترکیب نیست اما اولی آنکه هر دو بسط که فرض کنند مشترک در سلب اعدا
ایشان از هر دو اما دویم بنا بر آنکه بسط مشارک مرکب است که مرکب باشد از دو غیر و طبیعت بسط و مخالف است سلب جبروی دیگر از دو عام
ترکیب در بسط فصل سیم در عین بدانکه ماهیت نوعی همچو انسان مثلاً همیشه با نفع شرکت نیست و شخصی از دو چیز یا مثلاً با نفع شرکت
زیرا که اصل او بر تیزین منشأ است پس معلوم شود که در شخص امری را بدینسان ماهیت است که بواسطه او مخالف آن است باشد و آن امر را شخص
اعتن خوانند و او صفتی است که موجود و در او ماهیت نشود در خارج و در دهرین و در وجود و نیز با دست بواسطه آنکه متأخر است طبعاً از وجود
زیرا که چیزی ناموجود نشود در خارج یا در دهرین صورتاً و مانع از وقوع شرکت چنان شود بود و خلافت در آنکه تعین در خارج ماهیت یا در دهرین
حکماً برانند که او در خارج ماهیت زیرا که او جبر و شخص است و شخص در خارج موجود و جبر و موجود در خارج موجود باشد در خارج ضعیف است چه اگر
مرا در شخص موجود در خارج محروض تعین است مثلاً لکن که تعین جزا است و وجود او مستفرد و در تعین است چه از وجود محروض وجود عارض
لازم نیاید و اگر مرا در شخص موجود است با تعین یعنی مجموع مرکب از هر دو لازم که او بدینهمی موجود است در خارج بعضی گفته اند تعین از مردود نیست
زیرا که اگر مردود بودی بودی را بدینسان ماهیت باید که پیش از فهمام او با ماهیت موجود باشد و الا انتقام موجود و م لازم آید پس وجود ماهیت
پیش از تحقق تعین بدو اگر قهضای تعین دیگر کند مثل کلام سیم با تعین و تفسیل لازم آید و اگر بخند مطلوب حاصل شود زیرا که مطلوب تحقق بود و ماهیت
بی وجود تعین و ضعیف است چه در دو ماهیت در خارج بی تعین محالست پس وجود ماهیت و تعین با هم باشند و در آن تردید نکند که ناموجود
و در آنکه تعین با ماهیت عارضی ثابت در دهرین چه اگر در خارج موجود باشد با چار شخص باید که او را ماهیت نوعی بود و در تعین او را باید

قسم دوم علوم و ایل (۳۸) مقاله دوم در حکمت نظری

موجود و محض بود و وجوب یکی سابق که بنظر علت آن حاصل شد و دوم لاحق که باعتبار وجود و تحقق گشت و استواری وجود و عدم بنظر ذات
 اوست چنانکه ممکن حالت بقا و تحقق است بطاعت امکان مرآتیت را ممکن خود در سبب انکساک آن از و محال چه اگر متکثر و انقلاب
 او بواجب یا ممکن لازم آید فصل پنجم در وحدت کثرت عبارتست از بودن چیزی بحسبیکه منقسم نشود با موردی که در ما هیت کثرت
 مقابل او بود و وحدت غیر وجود و ما هیت است الا هر موجودی و ما هیتی کثرت بودی و وحدت پیش کثرت در خارج موجود است دلیل نشانست که
 وحدت خرد واحد موجود است در خارج و خرد موجود و دو این صنف است چه اگر مراد بواحد موجود در خارج معروض حده است لایم که وحدت
 خرد است و اگر مجموع مرکب از عارض معروض لایم که مجموع در خارج موجود است و حق است که وحدت کثرت از اعتبارات عقلی اند که خرد در عقل تحقق
 ندارد و تعالیه میان وحدت کثرت نه باعتبار ذلت چه احدی تعالیه خرد دیگری تواند بود و واحد خرد کثیر است بل تعالیه میان عارضی است
 باعتبار یکلیت و یکپارچگی چه واحد یکپارچگی کثیر است کثیر کل او و وحدت عارض چه خرد شود تا که عارض نفس خود و عارض کثرت لایم جیت بی
 کثرت هم شود چنانکه گویند و حده واحد و کثرت واحد و آنچه را که وحدت عارض شود واحد خوانند و ح که معروض وحدت متعدد نباشد آنرا
 واحد شخص خوانند و آن شاید که قابل قسمت نباشد صلا و معنوی غیر عدم قبول داشته باشد و ح آن یا ذو وضع باشد یعنی شاره می باشد و بعضی
 یا غیر ذو وضع معنوی نفس شاید که قابل قسمت بود و آن اگر اجزای او تشابه بود و من جنب اطلاق به صورت آنرا واحد با الاتصال خوانند و اگر غیر
 تشابه واحد با اجتماع و اگر معروض وحدت متعدد بود آن واحد بود و از جیتی و کثیر از جیتی پس چه وحدت یا نفس یا هیت ایشان بود یا مقوم یا
 خارج اگر نفس یا هیت بود آنرا واحد با النوع خوانند و وحدت زید و عمرو در ایشان اگر مقوم بود و مقول شود در جوابت با هو واحد با الجنس
 خوانند و وحدت ایشان فرس در حیوان اگر مقول شود در جوابت شیئی بود واحد با الفصل خوانند و وحدت عمرو و زید در ناطق و اگر جمده و حده
 خارج بود از جهت کثرت آنها را واحد با العرض خوانند خواه واحد بمجمل باشد چه مقول و لایم در بعضی خواه واحد بموضوع همچو ضاحک و کات و انسان
 و اتحاد میان خرد اگر در نوع بود و مالمت خوانند و اگر در جنس بود و بجانست و اگر در کیت مساوات اگر در کیفیت مشابه و اگر در اضافیه
 مناسبت اگر در شکل مشاکلت اگر در وضع موازات اگر در اطراف مطابقت هر دو چیز که فرض کنند آنها را با اصطلاح حکما متغایران خوانند
 و متغایران اگر مشترک باشند در موضوع متغایران خوانند و هر که که موضوع هر دو جنب است اگر مشترک نباشند در موضوع متغایران
 و متغایران اگر کثیریتی باشند که اجتماع ایشان در وضع واحد از جهت واحد در زمان واحد محال بود و ایشان را متغایران خوانند و متغایران اگر کثیر
 وجودی باشند اگر تفصل احدی بدون دیگری ممکن باشد ایشان را متغایران خوانند و بیا ضح اگر ممکن نباشد متغایران همچو ابوت و
 بنوت و اگر وجودی نباشند اگر تفصیل کنند که موضوع متعده تصاف بمقابل وجودی بود و بحسب خاص یا نوع یا جنس عدم و ملکه خوانند
 همچو بصورتی و آلاسل و ایجاب همچو بضاحک منیت زید ضاحک پس انواع تعالیه چار باشد تعالیه ضدین تعالیه تضایض تعالیه
 عدم و ملکه و تعالیه ایجاب سلب تحقیقت تعالیه میان سلاول و بطل است که را چند با خیر فصل ششم در علت و معلول علت چیزی عبارتست
 از آنچه آن چیز را مستیاج و آید باشد مطلقا و آن که جمیع احتیاج آید باشد علت تامه خوانند و اگر بعضی احتیاج آید بود علت ناقصه خوانند و علت ناقصه
 پیش ایشان چهار است مادی و صورتی و فاعلی و غائی بنا بر آنکه آن یا جز معلول باشد یا خارج از او و اگر جز باشد معلول با او یا بالقوه باشد
 یا بالفعل اگر بالقوه باشد علت مادی همچو سبب سر بر را و اگر بالفعل باشد علت صورتی همچو صورت سر بری اگر خارج باشد اگر تاثیر
 او در وجود معلول بود علت فاعلی همچو سبب سر بر و اگر در مؤثریت فاعل باشد علت غائی همچو جلوس سبب سر بر که غایت از سر بر است
 و هر یکی از این علل اربعه جز است از آن علت تامه و شرایط نیز اجزای او و فرقی میان جز و شرط است که هر چه ذات علت و قوام او
 بر موقوف باشد آنرا جز خوانند و همچو مالا و مثلاً و شرط آنکه تاثیر علت بر موقوف باشد تحقق ذات و همچو سیوست که تاثیرش در آنچه
 مناسب است و موقوفست بر و بر معلول و احدی شاید که دو علت تامه یا زیاد جمع شوند چنانست با هر یکی وجود او واجب باشد و
 از دیگری پس لازم آید که جنب با هر یکی از مستغنی باشد و محتاج بدو و اینجا است اما بر معلول نوعی شاید که مجتمع شوند یعنی آنکه بعضی از
 جزئیات و بعضی صلا در شود و بعضی بطی دیگر همچو حرارت که بعضی از افراد او از اش صلا در شود و بعضی از اشاع بعضی از حرکت و حلا
 در آنکه امری بسیطی تعدد آلات و قوایل و شرایط علت و جز یا زیاد تواند شد یا با طین یکجا بر آنند که شاید بنا بر آنکه کرد و جز صلا در
 شود مصدریت و مراد بر غیر مصدریت بود و مراد بر کیر و راجع این هر دو یا هر یکی از آن اگر داخل باشد در ترکیب لازم آید
 و اگر هر دو خارج باشند هر دو معلول و باشد چه لوازم از مقتضیات مبروات باشند و ح نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید

قسم دوم در علوم و ایل

(۲)

مقاله دوم در حکمت نظری

محالست چنانکه یاد کرده شود و دلیل بر عرضیت مقدار است که اگر در خارج پیدا می شود که کند که لذات بود یا لوازم ذات یا لامر غیره و اول
ذاتی قضای آن کند که هر مقدار یک باشد از ما مستثنی بود و ثالث قضای آن کند که غنی بذات خود از محل بواسطه امری جائز المفاضة محتاج شود به محل و
انحالت چه آنچه خبر از لذات ثابت بود بواسطه غیر از منفعت نشود و سطح فای جسم نیست فقط و الا قابل اشارت جسمی نبود بلکه آنجا سه چیز است فای جسم
درجه معینه و این عدم محض نیست بلکه عدم بعد با جسم است که عرض است مقدار می با طول و عرض جنب اضافی که عارض آن فاش شود پس آن فای را
بجست آن اضافه نماید قابل با و ثلثه متقاطع بر و ایامی فای است قضای آن کند که قابل دو بعد باشد از آن فقط و کمیت را به حساب است که
مقدار است لا غیر و آنکه اوسط است به حساب را ملاحظه دو بعد طول و عرض است با عدم ملاحظه بعد ثالث که عرض است و اما آنکه تقاطع بر توایم ممکن باشد
در جسم بر سه زیاد شود و در سطح بر دو بنا بر آنکه زاویه فای است که از قیام خطی مستقیم بر خط مستقیم که در برابر یکدیگر از جانبین میل نباشد حادث
شود و اگر میل کند با حدی که از جانبین آنچه صغیر باشد از فایه حاده باشد و آنچه کبر از منفرجه و نقطه از تقاطع و یکدیگر متقابل و بر سر با بدو متقابل
شوند و از خبریت و وضع که منقسم شود و کم متصل غیر فار لذات زمانست و در خلاف سیمار و هست بعضی کشته اند زمان عبارتست از حرکت فلک
اعظم زیرا که او محیط است به جمع موجودات و زمان همچنین است و خط این ظاهر است چه جوستین از شکل ثانی متجرب نیست و بعضی دیگر گفته اند زمان جوهر است
مجرد فایم نفس خود و جسم جسمانی و قابل عدم نیست چه فرض عدم و مستلزم محالست زیرا که اگر عدم او را بعد از وجود فرض کنیم آن بعد
منتقص شود الا با زمان پس وجود او در حال عدم و لازم آید از فرض عدم او و از اینجا لازم آید و محالست و چون لذات قابل عدم نبود و با
باشد و واجب نشاید که جسم جسمانی بود و منصف است زیرا که محال از فرض عدم او و مقید بد آنکه بعد از وجود باشد لازم نیاید که اول لذات قابل
عدم نباشد و بعضی گفته اند زمان عبارتست از فلک اعظم زیرا که او غیر فار لذات است و متصل بر ماضی و مستقبل و حال همچو حرکت و انهم جوستین است
از شکل ثانی و ذهب را سواد اکثر محققان آنکه زمان عبارتست از مقدار حرکت فلک اعظم زیرا که اول لذات قابل زیاد و نقصان است و هر چه
چنین بود کم باشد و کم متصل است بنا بر آنکه منقسم شود با جزائیکه مشترکند در حد واحد که متلاقی شوند و در فار لذات نیست زیرا که اجزای
او در وجود جمع شوند و الا لازم آید که این در حاضر با در طول فایان جمع شود و هر چه چنین باشد حادث بود و حادث را چاراست از ماده
و ماده او مسافت متحرک با چیزی از بیات فایه متحرک نیست زیرا که زمان غیر فار لذات است فار لذات مقدار چیزی که غیر فار لذات
باشد شواهد و پس بنا چا چیزی از بیات متحرک که غیر فار لذات است مقدار او بود و آن نیست الا حرکت پس زمان مقدار حرکت بود
لیکن نه حرکت مستقیمه چه حرکت مستقیمه منقطع شود و انقطاع زمان محالست بلکه حرکت مستدیره نه مطلقا بلکه حرکت مستدیره که اسرع حرکت
چه جمیع حرکات بدو مقدار شود و خلافت در آنکه زمان موجود است یا نه جمعی از قدما می فلافه گفته اند موجود نیست چه اگر موجود باشد با فای
الذات بود یا غیر فار لذات و اول محالست زیرا که فار لذات است آنکه اجزاء او در همه وجود جمع شوند و اگر زمان چنین باشد لازم آید
که ماضی و حاضر با هم جمع شوند و دویم هم محال زیرا که اگر غیر فار لذات باشد صادق آید که بعضی از او بیشتر موجود بود و اکنون معدوم شود
و بعضی اکنون موجود و نیست بعد از این موجود می شود و قبلیت بعدیت متحقق نشود الا بزبان پس لازم آید که زمان زمانی باشد و تسلسل لازم
و جواب آنکه تقدم بعضی از اجزاء او بر بعضی زمان نیست الا لازم آید که آنرا زمانی باشد بلکه بعضی از اجزاء او لذات بر بعضی دیگر مقدم است
چنانکه می مقدم است لذات بر امر و نه با مری دیگر چنانکه واجب بود مقدم است بر غیر لذات نه از برای مری دیگر و بیشتر قابل شده اند
بر آنکه زمان موجود است و دلیل ایشان آنکه زمان قابل مساوات زیاد و نقصانست چه اگر متحرکی فرض کنیم که حرکت کند در مساوی و مقیاس
میین از سرعت و متحرکی دیگر با او فرض کنیم که هم در آن مسافت حرکت کند بهمان مقدار از سرعت اگر با هم ابتدا حرکت کنند و با هم ترک کنند
هر دو مساوی به یکدیگر باشند و اگر دویم تاخیر کند در ابتدا او موافقت کند در توقف ماضی که دویم قطع کند کمتر از آن باشد که اولین
قطع کند و همچنین اگر با هم ابتدا حرکت کنند لیکن یکی بطا باشد بنا چا در آنچه بطی قطع کند از آن مسافت کمتر از آن باشد که سریع قطع کند پس بیان ابتدای
حرکت اول و اشهای حرکت او چیزی باشد ممتد که قطع است ممتد به سرعت معینه در و بگذرد قطع ماضی هم کمتر از آن هم در و بگذرد آنچه خبر نیست و حرکت
سر به که در ابتدا و اشها موافق باشند مساوی باشد و اگر احدی در ابتدا و موافقت ننهد با بطا باشد متفاوت بود و ظاهر است که آنچه خبر متحرک
و متحرک و مسافت و حرکت نیست بلکه مدت و زمانست پس قابل مساوات و زیاد و نقصان بود و هر چه چنین بود و موجود باشد زیرا که معدوم
قابل مساوات و زیاد و نقصان شواهد بود و بحث مکان در محبت زمان پیاوردند بنا بر آنکه مکان پیش از سطوح عبارتست از سطح باطن جسم
ناوی که ماس سطح ظاهر باشد از جسم مجوی و سطح کم است و پیش از طولون بعد مجر و است محتمل در جمیع جهات که شان او است که جسم در و نفوذ کند

جسم از بیات متحرک
در این خطه حاضر
نمیگردد و از بیات متحرک

قسم دوم در علوم و ایل

(۲۱)

مقاله دوم در حکمت نظری

و اینمحققیت جوهر است و بجای مشهور و اکثر حکما بحث و در طبعی می‌پارند و آن بهتر است جدا از سماع طبعی است و اینرا بخاطر آنکه
مفصل است و جداست چه اجزای او را امکان حدش که متساوی شود بر وجهی است و دلیل بر عرضیت اعدا و نیست که عد و مقوم است بود حدت که عرضیت
و آنچه مرکب شود از اعراض جوهر باشد و دلیل بر عرضیت و حدت است که وحدت جوهر مساوی وحدت عرض است در مفهوم وحدت
و مفهوم اگر جوهر باشد حصول آن در عرض محال بود چه جوهر را در عرض نیابد و اگر عرض باشد حصول آن در جوهر ممکن نباشد پس در این
بود جوهر مرکب کردن بر آنکه وحدت عرض است و ظاهر است که وحدت اگر چه مبدا عد است و مقوم آن عد و کم نیست چه تعریف عدد و کم بر
ساقی نیست و نسبت عد با عد چون نسبت نقطه با خط نیست چه وحدت جزا عد است و نقطه نهایت خط و نشاید که جزا او باشد و آن
ترکیب خط از نقطه و سطح از خطوط و جسم از سطوح لازم آید و آن محال است چنانکه در استماع ترکیب جسم از جوهر افراد و پانگسیم و هر نوعی از
انواع عدد و در حدت که باعتبار آن او را لوازم و خواص باشد مانند زوجیت و فردیت و منطقت و جمعیت و غیر آن چنانکه در
ارثما طبقی میسر شود و آنچه مستلزم الزام است او را اعتبار کثرت و خصوصیت در آن کثرت و بینه است که او بدان خصوصیت است
پس عدد از آن نیست که او را حقیقی نباشد مطلقا و چگونه چیزی را که حقیقی نباشد در خارج و نه در ذهن خواص و لوازم و مناسبات
عجیب باشد با جهته او افراد علمی کنند پس عدد در اگر چه در وجود خارجی حقیقی نباشد اما در اعتبار ذهنی حقیقی بود و هر نوعی از انواع
عدد و مقوم است بوحالاتی که مبلغ جمله آن نوع است و هر واحدی از وحدات جزوی باشد از ما بهیت او اعداد دیگر در دست مقوم او
میت چه مقوم عشره نخستین و لی نسبت از مقوم او باربعه و ستم و ستم و ستم در مباحث کیف بدانکه انواع کیفیات
چهارند کیفیات محسوسه که سبب ظاهره و کیفیات نفسانی و کیفیات مختصه کیفیات و کیفیات استعدادی و کیفیات محسوسه که سبب ظاهره و کیفیات
محسوسه خمس پنج قسم اند اول کیفیات طلوسه و منقسم است با کیفیات دلی که آن حرارت برودت و یوست و رطوبت و اینها را کیفیات
اولی خوانند بنا بر آنکه کیفیات بسایط بدو پیش از کیفیات دست کیفیات دیگر و با کیفیات غیر اولی که آن خفت و ثقل و صلابت و لین و خشونت
دویم کیفیات معصره که بجا نه بر دیانند و آن لوازم است ستم کیفیات سمویه که بجا نه سمع در یانند و آن صوت و حرارت چهارم
کیفیات مذوقه که بجا نه ذوق در یانند و آن طووم ستم کیفیات مشمویه که بجا نه شم در یانند و آن رد و بخت و اگر تحقیق هر یکی از این کیفیات
محسوسه و اقسام و احکام آن شروع رود و بطول انجامد اما کیفیات نفسانی که در محسوسه بدوات النفس همچو حیات و آنچه موقوف است
بر دویم صحت و مرض و ادراکات و قدرت و ارادت و الم و لذت و فرح و حزن و غضب و خند و خوف و خجلت و غیر آن اما کیفیات مختصه
بجئات کیفیاتی اند که عارض یکیات شوند با لذات و بعد از آن بواسطه یکیات عارض غیر و شوند همچو استقامت مثلا که او عارض خط شود که آن
کم مفصل است و بعد از آن بواسطه او عارض جسم شود و این کیفیات یا عارض یکیات شوند یا ترکیب یکیات یا غیر همچو استقامت و استقامت
و انحاء و شکل که عارض مقدار و سبب و جهت و فردیت که عارض عدد و شوند یا عارض یکیات شوند یا ترکیب او یا غیر همچو حلقه که
مرکب است از کیفیت مختصه یکیات که آن شکست عارض مقدار شود و از کیفیت محسوسه که آن لونت اما کیفیات استعدادی و مراد از آن
استعدادات متوسطه است میان طرفی نقیض یعنی افعال و لا افعال و آن اگر استعداد باشد قبول و افعال همچو بلین و مرضیت
انرا افعال و منفی خوانند فصل چهارم در اشارت بقولات سابقه که آنکه را اعراضی سببی خوانند چه نسبت و بعضی عین
مفهوم است و بعضی داخل چنانکه یاد کرده شد و از آنکه یکی است این بدو نسبت است حقیقی همچو کون المادی الگور و غیر حقیقی همچو کون
الزیدی فی السوق و حرکت هر چند این نسبت بلکه از علم سماعی طبعی است با واسطه آنکه در این و اقشود مباحث حرکت را در مقوله این یاد کرد
با آنکه در غیر آن نیز اقصیه بواسطه آنکه حرکت در و انظار است از آنکه در غیر و بنا بر این است که بعضی جز حرکت این که آنرا حرکت مکانی خوانند
اثبات نخستین حرکت پیش حکما در چهار مقوله و اقشود اول این چنانکه حرکت جسم در مسافت دویم کم و آن چهار قسم است اول تخلف و آن
از دیا جسم است بدون انفصام چیزی با او همچو نخ که چون که از دیا زیاد شود دویم تکلف و آن اشخاص مقدار جسم است بدون انفصال
جزوی از دو جسمی که نخ بند مقدار او کمتر شود ستم نمود و آن زیادتی مقدار جسم است در قطار بنا بر سماع طبعی بواسطه انفصام چیزی
با او و آن در اطفال و نباتات محسوس است چهارم ذبول همچو در نباتات که خشک شود ستم حرکت در کیف که آنرا استقامت خوانند و ستم
جسم از بردن بجزارت و از پاشن بسوا و چهارم وضع همچو حرکت فلاك دویم مقوله اضافت و اضافت را بر سه معنی اطلاق کرده اند اول
بر نفس قیامت همچو ابوت و آنرا منصف حقیقی خوانند دویم بر اهتبی که اضافت عارض است همچو انسان نیم بر مجموع مرکب از دو فرد و

و این سبب است که در این مقوله یاد کردیم
و این سبب است که در این مقوله یاد کردیم
و این سبب است که در این مقوله یاد کردیم

قسم دوم در علوم و ایل

(۳۴)

مقاله دوم در حکمت تطری

هست از میان ایشان بعضی باشند که با عرض این هر دو محال است اما اولی آنکه فصل مقوم وجود حقّه فرع است از جنس چه جنس مطلق بی قهران
بعضی موجود شوند بود پس جنس در خصوص و اجبت لذاته چه است که مشترک فی ذات میان هر دو پس وجود او محقق بغیر بود نه بدو
خود و اما دوم آنکه آن عوارض اگر لازم باشند در هر دو متفق بود و امتیاز بدان واقع نشود و اگر مفارق باشند بناچار از قضای ذات
یکی بود و الا مفارق نبودی بدو خلف و چون این سه دو محالست پس استیاض پنجمی مفصل باشد و لازم آید که واجب لذاته محتاج بود
بغیر و این محالست پسیم که اگر واجب دو باشد بناچار واجب میان ایشان مشترک بود و روح یا تمام حقیقت هر دو بود یا دخل در هر دو و یا
از هر دو و یا مجموع باطلست اما اولی آنکه چون واجب تمام حقیقت مشترک بود و آنچه احدی از دیگری بدان نیست از نشود اگر فصل باشد ترکیب
در واجب لازم آید و این محالست و اگر فصل نباشد لازم تحقیق من حیث بی شوند بود چه بر تقدیر لزوم آن حقیقت بدون او شوند بود و دو
تقدیر صورت بند پس باید که عارض بود و آنهم محالست چه عارض محتاج است معروض و هر محتاج را چاره بود و از علتی پس علت او
اگر آن حقیقت باشد تقدیر در متمنع بود و اگر غیر او باشد محتاج واجب بغیر لازم آید و اما دومین بنا بر آنکه اگر واجب دخل بود در حقیقت هر دو
ترک واجب لازم آید و اما سیم بنا بر آنکه اگر واجب غایب بود از هر دو عارض هر دو محتاج بغیر لازم آید چنانکه یاد کرده شد چهارم آنکه
شیخ در اشارات آورده است و تقریر آن بر این وجه است که واجب الوجود تا معین نشود در خارج موجود شوند پس تین او اگر محقق باشد
بگونه واجب الوجود لا غیر بناچار واجب واحد باشد و اگر محقق بود با مری دیگر لازم آید که واجب الوجود متین معلول غیر بود و این محالست
فصل ششم در آنکه واجب لذاته نشاید که جوهر یا عرض بود اما جوهر بنا بر آنکه جوهر یا جسم است یا اجزای او که با و صورتند یا نفس عقل
و هیچک از اینها متعقذ به دیگری چنانکه در طبعی یاد کرده شود و انتقاد واجب لذاته بغیر محالست و اما نفس بنا بر آنکه فعل او موقوف بر جسم
و اما عقل بنا بر آنکه او و اجبت که او معلول اول باشد چنانکه یاد کرده شود و چون و اجبت که معلول اول باشد علت اولی شوند بود و یا خود
گوئیم اگر مراد بگو بر اجمیت است که چون موجود شوند در موضع باشد واجب لذاته جوهر شوند بود زیرا که وجود او معین است و روح
و متقی در صورت تیند و اگر مراد بگو بر موجود است که مستغنی باشد از موضوع مطلقا یا یعنی جوهر شوند بود و لیکن این سیم بر دو طایفه است
و اما آنکه عرض شوند و ظاهر است زیرا که عرض از برای وجود محتاج است بغیر که محالست و محتاج بغیر واجب لذاته شوند بود و **فصل چهارم**
در آنکه واجب لذاته از جمیع حیات واجب بود یعنی آنکه ذات او در جمیع آنچه او را باید از صفات ثبوتی و سلبی کافی بود و در معمول آن صفات غیر متنی
چه اگر عالی از احوال او موقوف غیر بود و ذات او موقوف با محال لازم آید که ذات او متوقف بود بر غیر و بر چه ذات او متوقف باشد بر غیر ممکن
بود لازم آید که واجب واجب باشد بدو خلف **فصل پنجم** در آنکه او عالم است بذات خود و جمیع اشیا بخلاف بعضی از حکمای قدس که ایشان
نهی علم او کرده اند مطلقا بنا بر آنکه اگر او تفصل چیزی کند باید که داند که ذات او استیض را تعقل کرد لازم آید که ذات او نیز متفصل بود لیکن این محالست
زیرا که تفصل است میان عاقل و معقول یا حصول حقیقت معقول در عاقل و هر دو محال اند اما اولی بنا بر استحالات حصول نسبت میان چیزی
و نفس او چه نسبت واجب است که مغایر متبیین بود و اما دومین بنا بر استحالات حصول چیزی و نفس خود و این دلیل است که مقتضای است تفصل ایشان بغیر
خود را هم صنف است چه ذات او طلب من حیث بی عالمه باعث مغایر ذات است من حیث بی معلومه و تغایر عتبار در تحقق نسبت است
چه نسبت مقتضی تغایر متبیین است مطلقا خواه باعتبار خواه ذات و دلیل بدانکه او عالم است بذات خود است که علم عبارت از حضور
حقیقت مدرك عند مدرك و شك نسبت در آنکه حقیقت واجب تعالی و تقدیر حاضر بود عند و از او هرگز غایب نشود و بر چه حقیقه او عند
حاضر بود عالم بود بدان دلیل بر آنکه او عالم است بحجج مساوی خود از اشیا آنکه چون معین شد که عالم است بذات خود ذات او مبدع تعالی
همه اشیا است پس او را علم باشد بدانکه او مبدع همه اشیا است و علم بدانکه او مبدع جمیع اشیا است مقتضی علم او باشد بدان اشیا و علم بدان اشیا
چش حکما بر وجه کلیت اگر کلی باشد و اگر جزئی چه اگر علم او بخیرات بر سبیل جزئی باشد جل یا تغیر او در آن صفات لازم آید زیرا که چون او را علم
حاصل شد مثلا بدانکه زید در خانه است اگر بعد از خروج او از آنجا همچنان علم باقی بود جل لازم آید و اگر باقی نباشد تغیر در صفات این صنف است
چه تغیر در تعلق صفات است اضافه و نفس صفت و تغیر در اضافات بوجوب تغیر ذات و صفات نسبت **فصل ششم** در آنکه صدور از
از واجب تعالی و تقدیر شش حکما بر سبیل ایجاب است و دلیل ایشان بر منطلب بچند وجه است اولی آنکه اگر واجب الوجود جمیع شرائط بود
باشد اثر واجب بود و الا ترک آن و یکا در وقتی دون و فی ترجیح بلا ترجیح و اگر جمیع شرائط نباشد صدور از اثر او محالست چه تحقق مشروط بودن من
شرط متمنع بود و دوم آنکه صدور از اثر او بر سبیل ایجاب نباشد باید که بر سبیل اختیار بود لیکن این باطل است چه تقدیر ذاتی نباشد از آنکه موجود

در این فصل از این کتاب
در بیان این که واجب الوجود
بنا بر این است که واجب الوجود
بنا بر این است که واجب الوجود
بنا بر این است که واجب الوجود

قسم دوم معلوم وایل

(۲۲)

مقاله دوم در حکمت نظری

بود یا معدوم و هر دو محال است چنانکه در وجود حاصل بود واجب باشد و آنکه عدم حاصل بود مستنع و ایجاب مستنع منافی قدرند سیم آنکه هر
 بر بعضی ایجاب نباشد باید که فعل و ترک هر دو در مقدار باشد لیکن مقدار در شواهد بود زیرا که ترک نفی محض عدم سمرات چه معنی آنکه ترک ایجاب
 چیزی کرد نیست که آن چیز بر عدم خود باقی و سمرات و چون بر عدم سمرات باشد باید در عدم او تحصیل حاصل بود و آنحال و چون تأثیر در محال بود مقدار
 و اثر او شواهد بود و این وجود ضعیف اند اما اول بنا بر آنکه گوئیم ستمج شرایط بود و موجب فعل لازم نیست بواسطه عدم تعلق ارادت بدان
 و اگر گوئیم ستمج شرایط وقتی باشد که اراده نیز حاصل بود گوئیم محال فعل واجب باشد لیکن موجب فعل بواسطه انضمام ارادت منافی غیبا
 نیست چه احتیاج نیست به قدرت پس موجب نیست به قدرت ارادت دوم بنا بر آنکه اگر مقدار و معدوم بود لازم نیست که مستنع باشد
 مطلقا به مستنع از جهت احوال نیست به استقبال و مکتب قادر بر ایجاب و جهت به استقبال منافی مستنع از جهت نیست به حال سیم بنا بر
 آنکه قادر نیست که فعل و ترک صحیح باشد آنکه ایجاب و ترک کند چنانچه فعل ترک فعل فعل ترک نیست و تحقیق این بحث و توفیق میان سخن حکما و متکلمان
 در تفسیر الاطلاق که موافق این ضعیف است یا در گذشته **فصل ششم** در آنکه وجود موجب و علم و غیر آن از صفات لایقه به وجهی است و او را
 متکلمان ایشان را ثبات این مطلوب بجهت است اول آنکه اگر عقلی بذات او قایم شود هر آنکه ذات او مقتضی این صفت بود چه اگر معلول غیر او
 باشد چنانچه لازم آید و چون قیام انصاف بذات بود ذات او مقابل انصاف باشد پس لازم آید که ذات او قابل بود و آن محال
 دوم آنکه این امور مرزوات او را که واجب اند بضرورت و واجب نشاید که معلول باشد بخیری و چون عالمیت و مشاغل نباشد معلول عالم
 باشد بلا علم بلکه بذات خود بناچار علم و همین ذات او بود سیم آنکه این امور اگر زاید باشد بر ذات او احتیاج او غیر لازم آید زیرا که اگر علت
 او معلول باشد علم غیر او احتیاج به غیر لازم آید و در این وجه نظرت **فصل ششم** در آنکه واجب لوجود در ماهیت مشارک هیچ شئی
 از شیان نیست چه ماهیت و حقیقت واجب عبارت از وجود واجب ماهیت غیر او وجود است و مقتضای امکان وجود و چون ماهیت
 مشارک هیچ ماهیتی نباشد در تحت جنس نباشد و از آنجا معلوم شود که او را فصل نیست نباشد زیرا که فصل از برای استیلا است از مشارکات
 او در جنس چون جنس نیست پس فصل نباشد و حد او شواهد این گفت زیرا که تمام ماهیت یا بخیر و فصل باشد یا باجرامی و دیگر غیر محموله و چون یک
 مطلقا در ممکن نیست به چگونه حد و صورت فیه **فصل ششم** در کیفیت استدلال بر طایفه وجود واجب و حقیقت طریق حکمای آری بدانکه
 متکلمان بحدوث اجسام و اعراض استدلال میکنند بر وجود صانع و بنظر ادعای مصنوعات استدلال میکنند بر وجود حرکت بر تخری و استیلا
 بر صفات او و در آنکه او و ماهیت یا ممکن بر اثبات واجب پس بنظر آنچه لازم و موجب امکان است بر صفات او پس استدلال میکنند
 بر صفات او و در کیفیت صدور افعال از او و مکتب نیست که این طریق اذق و حسن است از طریق سابقه جو بهترین برای این راه و یقین است در
 بعثت بر معلول اما استدلال معلول بر علت چنانکه طریق دیگر نیست بسیار بود که مفید یقین شود چه شاید که معلول را علتی بود که او را بر
 علت نشاند و تفصیل بنظر یک کلام آنکه طریقی است اینجا که فرمود استنبطنا فی الایات و فی انفسهم حتی تنبتهن لطهم ان الله
 الحق و انکف بربنا انه علی کل شئی شهید چه مرتبه استدلال بآیات آفاق بر وجود و حقیقت و تفسیر طریقه طبیعی است و استدلال بآیات
 طریقه متکلمان مهندسان که از احوال مصنوعات و تعداد ایشان را روشن شود که صانع و پروردگار مطلق است و مرتبه استدلال
 و استنباط بذات حق و هر چه که طریقه الیمان و این هر دو طریقه را فادات این طلب چه جور آید بلکه کالعدم نهاد و فرمود او که بگویند
 بربنا انه علی کل شئی شهید **فصل ششم** در کیفیت صدور اثر از وجود و حکما بر اینست که آثار مختلفه بواسطه از و صادر شوند چه اگر از وجود و غیر
 صادر شود و مصدریت هر یکی غیر مصدریت دیگری بود چه مفهوم از وجه صدور احدی غیر مفهوم او بود و از وجه صدور آن دیگر از وجود
 اگر این دو مصدریت احدی در داخل باشد ترکیب در واجب لازم آید و اگر خارج باشد بناچار معلول ذات او باشد چه لازم از آن
 مقتضیات لزومات بود و حق سخن فعل کنیم به مصدریت ایشان و تسلسل لازم آید و اگر احدی نفس او باشد و دیگری خارج هم محال است
 چه خارج او لازم او بود و مصدریت او اگر داخل بود ترکیب و اگر خارج بود تسلسل و تضعیف است چه گوئیم مصدر را شئی امر است
 اضافی و اموری اضافی از جهت عبارت عقلی و حق اگر خارج باشد تسلسل لازم نیاید و نیز اگر این بر آن صحیح باشد باید که از واجب هیچ چیزی
 نشود چه مصدریت و امر انچه را اگر داخل بود از ترکیب لازم آید و اگر خارج تسلسل و تعلل است که بهیچ از حکمای مجربین شیخ ابوعلی بنی
 نوشت و از و در این باب التماس بر آن قاطع کرد شیخ در جواب نوشت که واجب بلکه مطلق بسیط حقیقی اگر مصدر و غیر بود جمیع

بر صفا او و حکمای آری استدلال میکنند اتصال حرکات غیر متناهی بر وجود مبدء اول و مهندسان استدلال از کثرت موجودات بر مبدء واحد و حکمای آری استدلال میکنند بنظر وجود و در آنکه او و ماهیت یا ممکن بر اثبات واجب پس بنظر آنچه لازم و موجب امکان است بر صفات او پس استدلال میکنند بر صفات او و در کیفیت صدور افعال از او و مکتب نیست که این طریق اذق و حسن است از طریق سابقه جو بهترین برای این راه و یقین است در بعثت بر معلول اما استدلال معلول بر علت چنانکه طریق دیگر نیست بسیار بود که مفید یقین شود چه شاید که معلول را علتی بود که او را بر علت نشاند و تفصیل بنظر یک کلام آنکه طریقی است اینجا که فرمود استنبطنا فی الایات و فی انفسهم حتی تنبتهن لطهم ان الله الحق و انکف بربنا انه علی کل شئی شهید چه مرتبه استدلال بآیات آفاق بر وجود و حقیقت و تفسیر طریقه طبیعی است و استدلال بآیات طریقه متکلمان مهندسان که از احوال مصنوعات و تعداد ایشان را روشن شود که صانع و پروردگار مطلق است و مرتبه استدلال و استنباط بذات حق و هر چه که طریقه الیمان و این هر دو طریقه را فادات این طلب چه جور آید بلکه کالعدم نهاد و فرمود او که بگویند بربنا انه علی کل شئی شهید **فصل ششم** در کیفیت صدور اثر از وجود و حکما بر اینست که آثار مختلفه بواسطه از و صادر شوند چه اگر از وجود و غیر صادر شود و مصدریت هر یکی غیر مصدریت دیگری بود چه مفهوم از وجه صدور احدی غیر مفهوم او بود و از وجه صدور آن دیگر از وجود اگر این دو مصدریت احدی در داخل باشد ترکیب در واجب لازم آید و اگر خارج باشد بناچار معلول ذات او باشد چه لازم از آن مقتضیات لزومات بود و حق سخن فعل کنیم به مصدریت ایشان و تسلسل لازم آید و اگر احدی نفس او باشد و دیگری خارج هم محال است چه خارج او لازم او بود و مصدریت او اگر داخل بود ترکیب و اگر خارج بود تسلسل و تضعیف است چه گوئیم مصدر را شئی امر است اضافی و اموری اضافی از جهت عبارت عقلی و حق اگر خارج باشد تسلسل لازم نیاید و نیز اگر این بر آن صحیح باشد باید که از واجب هیچ چیزی نشود چه مصدریت و امر انچه را اگر داخل بود از ترکیب لازم آید و اگر خارج تسلسل و تعلل است که بهیچ از حکمای مجربین شیخ ابوعلی بنی نوشت و از و در این باب التماس بر آن قاطع کرد شیخ در جواب نوشت که واجب بلکه مطلق بسیط حقیقی اگر مصدر و غیر بود جمیع

قسم دوم در علوم اوایل (۲۰) متعالمه دوم در حکمت نظری

تفصیل لازم آید چه اگر از دو چیز صا در شود فرض کنیم که آت و آب از آن چیست که از دو واجب بود از آن چیست آب از دو واجب نبود از برای آنکه آب لیس است لیس غذا است پس اگر آب از دو واجب باشد از آن چیست که از دو واجب نبود تا قضا لازم آید چه در دو صد و چتری با وجوب عدم صد و از دو تا قضا باشد چون مکتوب به بنیاد رسید گفت از آنچه او ذکر کرد و صد و از دو با لیس لازم بدین صد و را با عدم صد و را و گویند چون غرض از این رسید سکت شد و بعضی گفتند سکت و بحقیقت جواب بنیاد بود چه حکم با امکان و احد حقیقی بواسطه چیزی بخیر صا در شود بدیهی است و موقوف نیست الا بر تصور طرفین و اگر نسبت بعضی از آن تر و دو و قشود بواسطه باشد که طرفین را بر وجهیکه حکم بر عقلی گرفته است تصور کرده باشد و بر امری بدیهی بر آن خوبند بلکه شک کنند بر بابت آن تا بدان جنبه شوند فان التکلف فی الاشارة و بنیاد چون قضا باشد لاجرم شیخ سکت شد فان الجواب الاحق الشکوت و نصف انقول بجملة هاست باب دوم در مباحث متعلقه بعقل شش بر پنج فصل فصل اول در بیان حقیقت عقل و اثبات آن بدانکه مراد حکما از عقل جوهریست مجر از مادیات که متعلق نباشد باجسام متعلق به پر و تصرف در آن و مایشان را در اثبات عقول مجزوه اوله بسیار است اقوی ترین از آن اوله سه وجه است وجه اول آنکه چون مقرر شد که شاید از دو واجب تعالی و تقدس بواسطه بخیر صا در شود و آن یک چیز شاید که عرض بود زیرا که معلول و مایه بر مساوی خود از ممکنات و علت آن و تقدم عرض بر جوهر محال است زیرا که وجود او مشروط است بوجود جوهر و شاید که جسم بود چه جسم مرکب است از هیولی و صورت و علت مرکب علت اجزای او بود پس اگر از دو جسم صا در شود مصداق مرین بوده باشد و مستین شد که بکثرت و شاید که هیولی بود چه معلول اول باید که علت مساوی خود باشد و حق اگر هیولی علت بود و صورت شود لازم آید که جوهر بسیط فاعل و قابل بود زیرا که هیولی قابل صورت و شاید که صورت بود چه اگر معلول اول و صورت بود و او علت بود و هیولی شود باید که او پس از دو وجود هیولی تعینی باشد لیکن تعین صورت هیولی است چنانکه باید که در ده شود و شاید که نفس باشد زیرا که اگر نفس معلول اول باشد باید که علت مساوی خود بود و لیکن فعل او موقوفست بر جسم پس بناچار آن جوهری بود مجز از ماده که فعل او موقوف بر اجسام باشد و هو المراد بالعقل و این دلیل سببی است بر آنکه از واحدی بخیر واحدی صا در شود و بر آنکه معلول اول علت مساوی خود است از ممکنات و بر آنکه قابل فاعل شوند بود و بر آنکه موجود چتری موجود اجزای است وجه دوم آنکه قوت محرکه افلاک غیر متماهیة التخریج و قوت جسمانی قضایه تخریج پس محرک افلاک جسمانی تواند بود و حق یا نفس باشد یا عقل لیکن نفس تواند بود و بنا بر آنکه نفس در تحریک محتاج است بخیر که کالات در و با فعل موجود باشد آن کالات را از قوه با فعل آورد و اخیر عقل است پس عقل ثابت بود و این دلیل سببی است بر آنکه محرک افلاک غیر متماهیة التخریج و نفس در تحریک محتاج است بخیر که کالات در و با فعل باشد وجه سیم آنکه افلاک را بناچار است از موجودی قریب بنا بر امکان یا جد و ث افلاک و موجود قریب و شاید که واجب الوجود بود و بنا بر آنکه او واحد است من جمیع الوجود و افلاک اجسامند و جسم مرکب است از هیولی و صورت و موجود مرکب موجود اجزای او پس از واحد حقیقی صا در شود و شاید که جسم و گیر بود غیر افلاک زیرا که جسم مؤثر نباشد جسمی دیگر کیف یا کان بلکه تاثیر او در قابل باشد که او را نسبت با موجود خود وضعی مخصوص باشد بچویش که او سخن هر چتری شود که مجاور او باشد و اجزای جسم را نسبت با جسمی دیگر هیچ وضعی نباشد و چ هیولی را پیش از صورت و صورت را پیش از هیولی تعینی نیست و صبح باشد چون جسم شوند بود که موجود جسم باشد موجود اجزای جسم نیز نباشد و از اینجا معلوم شود که موجود قریب افلاک همچنانکه شاید که جسمی دیگر بود و شاید نیز که هیولی باشد یا صورت یا نفس یا چیزی دیگر از اعراض فایده جسم زیرا که فعل اینجوع و تاثیر ایشان در چیزی موقوفست بر تحقق جسم و هر چه تاثیر او موقوف باشد بر جسم موجود اول اجسام تواند بود پس متین شود که موجود قریب افلاک چتری بود و درای این مذکور است که واحد حقیقی نباشد و جسم جسمانی بود بلکه جوهری باشد مجز از مادیات متنفی از آلات و هو المراد بالعقل و این دلیل نیز سببی است بر آنکه الواحد لا یصدق علیه واحد و بر آنکه جسم تاثیر نکند الا در چیزی که او را نسبت با آن وضع مخصوص بود و بر آنکه موجود مرکب موجود اجزای است و بر آنکه فعل نفس موقوفست بر وجود جسم فصل دوم در نقد عقول و تمسک ایشان بر بنیاد و دو واجب است اول آنکه افلاک متحرکند و مستند اکثرت با واجب با عقل واحد شوند و و شاید نیز که بعضی از افلاک مستند باشد با بعضی دیگر چه اگر مستند باشد با حادی علت محوی بود یا بعکس اول باطلست چه اگر حادی علت محوی بود باید که سابق بود بر محوی بالذات پس امکان محوی با وجوب حادی متحقق شود چه علت باید که اول واجب شود بعد از آن معلول و چون وجوب محوی از وجوب حادی متأخر باشد امکام عدم محوی متعارف و وجوب حادی بود لیکن عدم محوی متعارف امکان خلاصت و تقدم بر ابعاب استی مقدم باشد پس وجوب حادی مقدم باشد بر امکان خلاصت پس ممکن باشد که در اینجا است و دوم نیز باطل است زیرا که

قسم دوم در علوم دایل

(۲۶)

مقاله دوم در حکمت نظری

و اگر محوی غایت حادی بود بناچار محوی هنر باشد از حاوی تاثیر صغیر و کبر معقول نیست پس باید که هر فکری مستند باشد با عقلی و کثرت عقول لازم شود و دوم آنکه حرکت افلاک را دیت زیر که حرکت مستدیر طبیعی یا قسری شوند بود و اراده یا چار یا با قصد بخودی متوجه باشد که از اراده جتنی خوانند یا با قصد کلی که آنرا اراده عقلی خود هستند و ظاهر است که اراده افلاک بخودی شوند بود چه اراده بخودی و جلیب که عند حصول المطلوب منقطع شود پس کلی باشد و ح مطلوب بجز حرکت بتحصیل ذات مجرد باشد باشد با و اول محال است به حصول ذات مجرد غیر ممنوع بود پس متین شود که قصد افلاک بجز حرکت تشبه باشد ذات مجرد و ح تشبه در همه افلاک یکی شوند بود و الا باینکه افلاک در جهات حرکات و سرعت و بطور مساوی بودند و واقع خلاف نیست پس بناچار باید که در تشبه به که آن عقل است کثرتی بود و هو لفظ و فصل ششم در تعدد جهات عقل که بواسطه آن جهات استند کثرت موجودات بدو ممکن است چه اگر از اجزای واحد باشد من جمیع الوجوه از و نیز بجز بجز صا در شود و از معلول او همچنان و ح باید که دو چیز موجود نشود الا آنکه احدی معلول دیگری شود و بصورت معلوم است که نه چنین است و نیز باید که جسم متحقق نشود بنا بر آنکه موجود دو چیز باشد پس بناچار باید که در عقل کثرت جاتی باشد که بنظر ما هر جتی از و نیز می صادر شود و آن کثرت وجود است که از مبدأ اول مایض باشد و واجب که در انظار او حاصل شد و امکان ذاتی و بعضی کشف است و نیز و علم او ذات خود با واجب وجود جهات ویند و چون جهات سه گانه که اول یا ذکر و سه گانه کافی اند در اثبات مطلوب شش بهمان کثرت پس اعتبار وجود از عقل دوم صادر شد و باعث بار و جوب و از نفس فلک است عظم و باعث بار امکان و جسم فلک است هبولی بواسطه امری و صورت توسط قابلیت هبولی و از عقل دوم بر وجه مذکور عقل ثالث و فلک البروج و نفسی و همچنین با اشاره که حکما آنرا عقل فعال خوانند و عقل فلک خوانند و موثر است در عالم غایب و معنی روح با بدان بوقت استند و عقل بدو و از انجا معلوم شد که عقول شش بهمان کثرت از و نه باشد یکی عقل اول و نه دیگر عقول افلاک نه گانه و اما بنا بر آنکه بیشتر از این میشد و سببی قایم نیست چه شاید که عقول منبابت باشند اگر گویند وجود و وجوب امکان اگر عددی باشند علت کثرت وجودی تواند بود و اگر وجودی باشند شاید که واجب ندانند باشند چه عدد واجب محال است اگر ممکن باشند لازم آید که از واحدی پیش از واحدی صادر شده باشند جواب است که اینها امور وجودی هستند و می نمایند که لازم معلول اندیند و داخل در و نه عقل مستقله ذات خود بلکه شرط و جنبه ای که احوال علت موجود بدیشان مختلف شود و هیچ امتناعی نیست در آنکه اعتبارات و حیثیات شرط عقل باشد فصل چهارم در آنکه جمیع کالاتیکه لا یقید بعقل او را حاصلند با فعل او و درک ذات خود و جمیع کلیات است دون خبریات اما آنکه جمیع کالات لا یقید بدو او را با فعل حاصل است بنا بر آنکه ادراک کلیات از جمله کالات لا یقید است و در ذات خود نیست با و نه عقل مجرد است از ماده و اما آنکه درک جمیع کلیات بنا بر آنکه ادراک کلیات از جمله کالات لا یقید است و در ادراک ادراک عبارت از ادراک و انرا هیچ محدودی نیست پس درک آن باشد و اما آنکه درک خبریات نیست بواسطه آنکه ادراک خبریات خبریات خبریاتی بود و اصول امور است و آنست صورت بنده و عقول مجردند از جمیع مادیات فصل پنجم در آنکه عقل مجرد حادث و فاسد تواند بود و نوع هر یکی از عقول مختص است و یک نیست اما آنکه حادث تواند بنا بر آنکه حادث مقتضی ماده است و او مجرد از آن و اما آنکه فاسد تواند بود بنا بر آنکه اگر قابل فساد باشد او بناچار حادث بود بواسطه آنکه فساد بعد از بقا حاصل شود و هر حادثی مادیت و او مجرد از ماده و اما آنکه انواع عقول مختص باشند در اشخاص نوع بحسب مواد است چنانچه در مقام خود مبین گشت چون عقول مجردند از ماده پس تعدد در اشخاص ممکن است چنانکه تواند بود با سیم در مباحث متعلقه نفوس هر چند بیشتر از باب تصنیف مباحث نفوس بواسطه آنکه بعضی بحسبیت نفس قابل شدند و بعضی بحسبیت ادیان که یاد کرده شود بواسطه تعلق او با اجسام در علم طبیعی ذکر کرده اند اما چون حق است که نفوس هیچ عقول مجردند از قسم الهی که نیستیم و خلاصه مباحث او را در هفت فصل ایراد کنیم فصل اول در حقیقت نفس بدانکه در حقیقت نفس اختلاف بسیار اما رجوع جمیع بدو به است یکی آنکه نفس جوهر است مجرد متعلق با جسم متعلق تدیر و تصرف و او جسم و جسمانی نیست و ایند به سبب بیشتر متعلق است از حکما و متکلمان و دوم آنکه مجرد نیست و اینها که قایلند بجدید و دوم بعضی گفته اند که نفوس اجسامی اند لطیفه بذات خود زنده و ساری در اعماق بدن که انحلال و تبدیل بدو راه نیابد و بقای او در بدن عبارت از حیثیات و انفصال و عبارت از موت و بعضی گویند نفس جزو است لا تجزئ در دل و بعضی بر آنند که او قوتیت در دماغ که مبدأ حس و حرکت است و بعضی گفته اند قوت نیست بلکه روحی است متکون در دماغ که صلاحیت قبول حس و حرکت دارد و بعضی گفته اند که او قوت نیست در دل که مبدأ حیات جمیع است و بعضی دیگر گفته اند او قوت نیست بلکه عبارت است از اجسامیکه متکون شوند در بدن اسیر از قلب و نفوذ کنند

ذات خود نیست
بر آنکه ادراک عبارت
از اصول امور است
و یک نیست اما آنکه
ذات و عند جا
صفت و اما آنکه
درک
در اشخاص
و بعضی

قسم دوم در علوم اوایل

(۱۲۷)

مقاله دوم در حکمت نظری

در شرائین بجمع بدن و قومی گشتند که عبارت از سه قوت یکی در دماغ که آن نفس طبیعت و دوم در قلب که آن نفس معنوی است سیم در کبد که آن نفس شهوانی و طایفه بر آنند که نفس عبارت از اخلاط اربعه و اطباء گویند عبارت از مزاج و بعضی گفته ریه عبارت از آتش ساری در بدن چه خاصیت نفس در آن و حرکت و این هر دو از خاصیت نفس است اما حرکت خود ظاهر است و اما در آن بنا بر آنکه در آن اثر است و اشراق از خواص نفس است و بقول حقیقت نزدیک است به آنچه اطباء گویند که تدبیر بدن حرارت غریزیه و بعضی گفته نفس هویت است چه در جسم لطیفی است که در منافذ ضعیفه نفوذ کند و قائل اشکال مختلفه شود و جمعی را که در دور و دور حرکت آرد و نفس نیز چنین است و بعضی دیگر گفته اند که نفس است از برای آنکه آب بسپاشد و نمایت و جمعی گویند که نفس این یک محسوس است و پس بعضی گفته اند که نفس غایب است و بعضی گفته اند که نفس غایب است و غصب قومی گویند که نفس خونت جمعی گفته اند که نفس عبارت از اجزای جسمی که باقی باشد از اول عمر تا آخر عمر و بعضی گفته اند که نفس است مر جیات را و بعضی گفته اند عبارت از تناسل را که آن داخل و جمعی بر آنند که نفس شکل است و تخلیط و اقرب مذاهب بصواب است که او مجرد است و بر حقیقت این چند وجه گفته اند اول آنکه علم بسیط نشاید که منقسم شود چه اگر منقسم شود هر یکی از اجزای او علم باشد بدین معلوم بسیط باشد اگر باشد لازم آید که جزو مساوی کل بود در تمام حقیقه و اگر نباشد مجموع آن اجزا که مستلزم امری را بدین باشد لازم آید که علم بدان معلوم علم نباشد و وجه تقدیر است که هر یکی از اجزای علم میت و مجموع آن اجزا مستلزم امری میت پس علم نباشد و اگر مجموع این اجزا مستلزم امری باشد را بدین اجزای نفس سخن کنیم آن تاسل لازم آید و چون علم بسیط منقسم نباشد باید که محمل او نیز منقسم نشود چه اگر منقسم شود تقسام علم لازم آید زیرا که تقسام محل موجب تقسام حال بود در او پس باید که محمل علم بیاطا امری مجرد باشد که جسم جسمانی نبود و محمل علم نفس است پس نفس مجرد باشد و این وجه منقسم است نقطه چه احوال است در خط و خط منقسم است و نقطه غیر منقسم و همچنین صورت بود زیرا که وحدت قایت بر موجودی تا که بر کثرت نیرو از تقسام محل تقسام او لازم نیاید چه تقسام حال بر قدرت بزرگی لازم آید که طول او در محل حلول سریانی بود پس هر طول سواد در محل و نیز نفس پس چنانکه مقصور باط میباید تصور مرکبات نیز میکند و صورت مرکب منقسم شود و تقسام نفس لازم آید و دویم آنکه اگر قوت عاقله که نفس است جسمانی بودی با نیستی که بعضی محمل ضعیف بودی همچو در وقت شیخوخت و ما میبایم که چنین است و ضعف این ظاهر است سیم آنکه نفس در آن سواد و پاض میکند و اگر نه حکم کردی که سواد نقد پاض است پس اگر جسم جسمانی بود و اجتماع خدین در محمل واحد لازم آید و اینهم ضعیف است چه میان صورت سواد و پاض تضاد نیست بلکه تضاد میان سواد و پاض خارجی تواند بود و چهارم آنکه نفس متکثر است از ادراک معقولات غیر قنای زیرا که قادر است بر ادراک اعداد و اشکال بی نهایت و قوت جسمانی قادر نیست بر غیر قنای پس نفس جسم جسمانی نبود و این نیز ضعیف است چه اگر مراد بد آنکه نفس قادر است بر ادراک معقولات غیر قنای است که هیچ معقوله شونده بود که نفس در آن شود و اگر نه که قوت جسمانی بر ادراک قنای بی بینشی قادر نیست و اگر مراد است که نفس قادر است بر تشخیص معقولات غیر قنای است بیکدفعه لایم هیچ آنکه نفس اگر جسم باشد با حال در جسم خواه آن جسم بدن باشد و خواه بعضی از او و خواه محمل و مجموع بدن بود و خواه عضوی از اعضای او پس قوت لازم آید که نفس را بمقتضی باشد آن جسم را با ممکن نباشد از تعقل و معلول لازم باطل است چه با بد و هر عضو بر از اعضای او که فرض کنند که تعقل میکنند و گاه از او خالیمان پایان ظاهر است که تعقل عاقل هر چیز را عبارت از حصول صورت آن چیز را و متعارن بد و شک نیست در آنکه صورت آن جسم که او را عین عاقل یا محمل او فرض کردیم و اینما حاصل است مراد او را و منک نیست از قوت اگر تصور است کافیت در تعقل او باید که در آن تعقل باشد مراد او را و اگر کانی نیست تعقل او متعین باشد چه هر گاه تصور کانی نباشد در تعقل او باید که در آن تعقل باشد پس تعقل او محمول صورتی دیگر باشد مثل صورت و لیکن این محال است چه اگر صورتی دیگر حاصل شود متماثل صورت و متعارن محمل او اجتماع شلین با و و اولادیم آید و اینهم ضعیف است چه فرق میان این هر دو صورت ظاهر است که یکی عرض است و دیگری جوهر و نیز محمل هر یکی مختلف است فصل دوم در آنکه نفس قدسیست یا عادت مذہب فلاطون حکما که پیش از او بوده اند است که نفوس قدسند و مذہب ارسطو و متابعین او و بیشتر حکمای متأخرین و جمیع ارباب علم است که حادث اند لیکن ارسطو و بعضی از ارباب علم گفته اند حدوث نفس عند حدوث البدن است و بعضی دیگر گفته اند که بیشتر بوده باشد دلیل فلاطون بر قدم نفس است که اگر حادث باشد حادثی بود چه هر حادثی موقوف با و و چون بیان کرده شد که نفس مجرد است مادی شود بود و این دلیل وقتی تمام است که مسلم دارند که هر حادثی موقوف با و و نفس مجرد است و دلیل ارسطو بر حدوث نفس است که اگر قدیم باشد خالی نباشد از آنکه یکی باشد یا سپار و هر دو قسم باطلند اما اول بنا بر آنکه بعد از تعقل با بدان اگر بر بواج حدت باقی باشد لازم آید

در خط و خط

قسم دوم و عدم و ایل

(۲۸)

مقاله دوم و حکمت نظری

کف نفس از جسمینا نفس عمر و باشد و ج باید که بر آنچه معلوم و مراد احدى بود معلوم و مراد دیگرى باشد و بضرت معلوم است که چنین است
 و اگر بعد از تعلق بر وحدت باقى نماند لازم آید که قابل تجزى بود و قبح مجزى نتواند بود و اما دویم بنا بر آنکه تجزى و بسبب استیاز او بود باسبب یا بوجوب
 مشترک باشد میان همه چه نفس متحد اند و نوع و ج احدى لازم آن دیگرى باشد پس استیاز نماند و اگر بواسطه تجزى او باشد بعوارض لحوق عوارض
 بد و اگر بسبب استیاز یا فاعل باشد آنها لازم باشند عوارض مخارجه آنچه باسبب یا فاعل قصدا کند واجب باشد و اگر بسبب قابل باشد که آن
 نسبت لازم آید که پیش از وجود بدن بدن متعلق بوده باشد و این دلیل و قتی تمام شود که مسلم دارند که نفس در ما است و لازم مشترکند و درین
 مثال خلافت بعضی از قدما و ابوالبرکات بر آنند که بحقیقت مختلفند باسبب و مسلم دارند که نشاید بعوارض مختلف باشند و پیش از هر بدنی متعلق
 بوده باشد بدنی در کمالی بنایه بر سبب تناخ و دلیل ایشان بر آنکه حادث است بحدوث بدن تشکیک اگر پیش از حدوث بدن موجود باشد در
 نفس و وجود از بدن متغی بود و اگر تغییر و وجود از همه متغی است بغير عین است چه شاید که استغنی بود از بدن معین و تعلق گیرد بد و بسبب
 حدوث او و از اینجا لازم نیاید که بعد از حدوث بدن حادث شود و فصل دوم در بیان نفس بعد از خرابی بدن بدانکه افلاطون و ارسطو متفق اند
 در آنکه نفس لغیابی بدن فانی نشود بنا بر آنکه نفس پیش از این بسط است و در چیزی حال نیست عدم ممکن نباشد الا در مرکب یا در امری که حال باشد
 در چیزی همچو عرض بصورت اما آنکه بسط قابل عدم شوند و بواسطه آنکه اگر قابل عدم بود عدم هر دو بواسطه فساد صورت است و تواند بود و ج
 لازم آید که نفس را صورتی بود که فاسد شود یا ماده که قابل آن فساد بود و ترکیب نفس از ماده و صورت لازم آید و نیز لازم آید که او را قوت
 فساد و قوت ثبات باشد و شاید که چیزی را هم قوت فساد و قوت ثبات باشد و الا ترکیب لازم آید و دلیل اول و قتی تمام است که مسلم دارند
 که عدم جوهر مختص است در فساد و صورت و جانشان که عدم او بدان بود که بکلی منعدم شود و دویم و قتی تمام شود که مسلم دارند که قوت ثبات
 و قوت فساد در شئی واحد شوند و فصل چهارم در بیان تناخ بدانکه قومی از قدماى فلاسفه و بر اجماع جابر و دشتی اند که نفسی که پس از
 صورت زید شد مثلاً شاید که تعلق شود با بدنی دیگر و از اینجا بدن ثانی غیر تناسل و ایشان خلاف کرده اند و آنکه انتقال با غیر بدن
 انسان جایز بود یا بعضی گفته اند شاید که متعلق شود الا با بدن انسانی و بعضی گفته اند شاید که متعلق شود با بدن سایر حیوانات و بعضی گفته اند
 شاید که متعلق شود با جمادین و نباتات و یا با بدن انسانی نسخ خوانند و بدن حیوان غیر انسان نسخ و نباتات نسخ و با جمادین و غیره
 حکما و اهل تحقیق تناخ را پس چو جابره جابره داشته اند و دلیل ایشان آنست که چون متعلق شده که نفس حادث است و حدوث و شروط بحدوث
 بدنی که صلاحیت قبول تعلق او داشته باشد پس هرگاه که بدن حادث بکمال رسد باید که از مبداء قیاض نفسی بدو قیاض شود و بنا بر عموم
 فیض او و وجود شرط که آن بدن حادث است و ج اگر بر سبب تناخ نفسی دیگر بدو تعلق گیرد لازم آید که بدن واحد را دو نفس بدو
 باشد و این باطل است چه هر کسی در میان بدنه که بدو بر بدن و یکی پیش منبت و نیز اگر تناخ جایز بودی باستی که نفس متذکر احوال بدن
 سابق بودی و میدانیم که چنین است و دلیل اول منبى است بر حدوث نفس بر آنکه نشاید که نفس مستحبه تعلق گیرد و بدن و مانع شود
 از حدوث نفس بر نفسی دیگر و دویم منبى بر آنکه تذکر احوال هر بدنی موقوف نیست متعلق او بدان بدن فصل پنجم در کیفیت تعلق نفس بدین
 و تصرف او در بدن آنکه پیش حکما نفس حال در بدن و مجاور او نیست بنا بر آنکه مجزى است و مجزى مقدار آن تعدیه نباشد لیکن متعلق است بدو
 پس چو تعلق عاشق به معشوق و سبب تعلق او بدین آنست که معارف علوم و سایر کمالات لذات در بالفعل حاصل نیست چنانکه هر
 عقل را حاصل است حصول او و آنرا موقوفست بر آلات او و آنیکه حصول آنها بدو تعلق و بدین ممکن نیست پس لا جرم تعلق گیرد بدین
 و او را بعد از تعلق میگیرد و بر و حیکه منعش میشود و در تجویف قلب و مراد بروح بخاریت که سکون شود و از اطفال اجزای اندکی پس چون تعلق
 گیرد بدو روح از قوتی فانی میشود و در آن روح که بر میان روح در شریان و نیز ساری شود در سایر اعضای بدن پس آن قوت در هر عضوی
 از اعضای افاده قوی کند لایق بدو که بدن قوت تحصیل غذا و تصاف و تشبه او با جزای لغضو تمام شود و قوتی که حاصل میشود در بدن
 منقسم میشود بصفت اولی با قوتی که مخصوص اند نفس حیوانی و آنها را مدرک خواهند و با قوتی که مشترکند میان نفس حیوانی و نباتی و آنرا
 محرک خواهند و قوتی که مدرک بدو و متمم ظاهر و باطنه قوای ظاهره مشاعر حس است که آنرا با صره و سامعه و ذایقه و شامه است و قوای
 باطنه هم پنج اند اول حس مشترک که محل او مقدم بطن و است از دماغ و او را بیوانی بطاسمیا خوانند و او تمامت محسوسات را که حواس
 خمس ظاهره دریا بنده را بدین مدرک و نفس محسوسات ظاهره نباشد بل خیالات محسوسات ظاهره باشد که متذکر شود بدو و آنچه
 دلیل است بر وجود این قوت آنست که با قطره باران را بوقت نزول همچو قطره می بینیم و متحقق است که آن خط نیست و هر چه در خارج ثابت باشد

منسحب است از بدن
 متعلق به نفس
 و جابره جابره
 و دشتی دشتی
 و جابره جابره
 و دشتی دشتی

فصل دوم در علوم اوایل

(۲۹)

مقاله دوم در حکمت نظری

با صدرا در آن او شواهدی که پس بناچار قوتیکه آن نظریه را میسر می نماید و در دیگر آنکه چون آواز کسی بشنوم صورت آن شخص معلوم
کنیم و هر که حکم کند بر حرات و سموات باید که در آن هر دو کرده باشد چه قوه با صدرا در آن سموات تواند کرد و قوه با صدرا در آن سموات
پس ضرورت آنکه هر دو قوتی دیگر باشد و دوم خیال و محال خیال مؤخر بر طبق اول است از داغ و او قوتی که صور مجسوسات را بعد از آن
او بخاطر دو و هیچ چیز از حس مشترک استیم و همه و محل او مؤخر بر طبق اول است از داغ و او قوتی که خط معانی جزوی میکند و هیچ چیز از او نیست
چشم قوت متصرفه که آنرا اگر در هم استعمال کند متخیله خوانند و اگر عقل استعمال کند متفکره و محل او در ذات است که در مقدم نظری در سطح است از
داغ باشد و او قوتی که ترکیب و تحلیل معانی کند و محرکه منقسم شود با قوتیکه محرک اعضا کند بواسطه تعدید اعضا و از آن این
قوتی مودع در مبادی عضلات با قوتیکه باعث شود بر حرکت و این باعث بود بر جلب منفعت یا بر دفع مضرت و او را قوت شوی خوانند
و دوم را قوت غضبی و قوت محرکه طبعی قوتی است که در معده است که از برای حفظ شخص بود اگر تصرف و احوال غذا بود و یا مشاء
منقذی از برای خلاف بدل و تحلیل آنرا غایه خوانند و اگر تصرف و از جهه از و یا در قطار بدن بود بنا بر تناسب پی میباید و اگر تصرف و
در امر غذا از برای حفظ نوع بود اگر فعل و فعل جزوی باشد از غذا بعد از منقسم تمام معده آن باشد که ماده شخصی دیگر شود آنرا مولده خوانند
و اگر فعل و احوال آن جزو معده باشد و افاده صورت و قوی و اعراض را در آنرا مقصود خوانند و بر جمیع این قوی نفس اطلاق کنند و این
قوتی چهار گانه را با آنکه مشترک میان حیوان و نبات نفوس نباتی خوانند و مر این قوتی است که در بدن باقی ماند که فعل ایشان
موقوف باشد بر آن و آن چهارند جاذبه و باطنیه و ماسکه و دافعه **فصل ششم** در ادال نفوس بعد از مضرت از بدن قوتی که کشند
که او معده مودع و باز بیدار شود و تعلقی گیرد بد و چنانکه در اول بود و قوتی که کشند بدن حین شرط وجود است پس چون این بدن
معدوم شود نفس نیز معدوم شود و باز اعاده نهند و جمیع دیگر کشند که نفس بقای بدن معدوم نشود لیکن چون قیام او بواسطه بدن متعین
باشد چون بدن معدوم شود بدن دیگر تعلقی کسیر دالی بالانهای و انقباض بل تناقض است و بعضی دیگر کشند نفس هر چند داشت لیکن
بعد از بدن باقی ماند و او را سعادت و شقاوت نفسانی باشد و سبب سعادت در آن ملائمت است من حیث هو ملائمت و سبب شقاوت
او در آن منافی من حیث هو منافی چه سعادت یا تنگداز صاحب و تواند بود و شک نیست در آنکه لذات در آن کمال و خیر است و وصول
بدان و شقاوت کجوصول لم و آن در آن منافی است و شرو وصول بدان چه لذت هر قوتی از قوای مدر که در آن باشد که ملائمت او بود و چنانکه
با صدرا از صورت خوب و سامعه را از آواز خوشتر قوت عاقله را از ادراک عقولات و علم موجودات چنانکه در واقع و شقاوت
نیز بر این وجه پس بحقیقت سعادت و شقاوت راجع باشد با دراک ملائمت و منافی از آن حیثیت که ملائمت او منافی اند پس حیثیت و رحمت
ایشان بواسطه حصول کمال و قوت بر عقولات بود و تامل و دقت بود بواسطه فقدان کمال و اشتیاق بدان با عدم ممکن و تحفیل
آن و بعضی دیگر گویند که نفوس بشر بر چهار مرتبه است مرتبه اولی نفوس کامله اند در قوت علمی مجز و از ذایل و اخلاق رفیه و انوار
ارباب سعادت عظمی و ایشان را بعد از انقطاع نفوس اشتیاقی ببدن ندارند بلکه ابدالاً بدین دراعلی میبینند و مرتبه دوم نفوس
کامله اند در قوت علمی لیکن تعلق با اخلاق ذمیمه و ملکات روئیه و آنها را نیز بعد از مفارقت بدن حاجت تعلق بدنی دیگر نیست بنا بر
حصول کمال بر ایشان اما بسبب سیئات اخلاق ذمیمه عذاب شوند چنانکه آن زایل شود و سعادت عظمی رسد مرتبه سیم نفوس را نقص
در قوت علمی خالی از اخلاق رفیه و انوار بعد از مفارقت بدن بر چند حیثیت باشد بدنی دیگر تا کمال حاصل کند اما احتمال آن دارد که
متعلق نشود با بدن بنا بر آنکه بقایا باطله و تکلیفات ذمیمه متصف کشند متعذب تمام نباشند و احتمال دارد که متعلق شود با بدن
از برای تحفیل کمال که محتاج بدین مرتبه چهارم نفوس ناقصه در کمال متصف با ملکات روئیه و اینها را احتمال عذاب موندن باشد و حال
آن باشد که بواسطه حیات و ملکات روئیه متعلق شوند بدین حیوان دیگر و این قوال مذهبیه بر مذهبیه و جزمیه و سببیک از اینها
نشد بلکه در امثال انجمنی متبع احوال نفوس قریبی و کتب سماوی باید کرد **فصل هفتم** در نفوس فلکی بدانکه کما هر فلک را نفسی
کلی اثبات کرده اند و دلیل ایشان بر اثبات آنست که افلاک متحرکند با سنده و حرکت با سبب پیوسته است یا ارادی و
حرکات افلاک طبعی است یا تدبیر و بنا بر آنکه متحرک بحکمت طبعی طالب حالنی است که ملازم طبیعت او باشد و از سبب حالنی که سبب است
او باشد و آن بودن و سنده در خیر طبعی هر سبب که در میان هو باشد و اگر حرکات افلاک طبعی باشد لازم آید که مطلقاً بطبیعت مبرر
عنه باشد و قسری نیز تواند بود و هر دو بقدر لازم است بدینچه از مقتضیات طبع او باشد و چون چنین شده حرکت او متعین است

که نسبت تقضای طبع باشد پس قسری تواند بود و چون طبع قسری نیست بناچار ارادی بود و چون ارادی بود بناچار آنحرکات را تحرکی باید و آنحرکات باید که مدرك بود چه صد در حرکت پیشو صورت بند و چون ادراک آنحرکات تحلیلی بود یا نقل تحلیلی شود و چه مستقیم است که حرکات دائمی باقی بر نظام واحد تابع تحلیلی صرف باشد پس باید که متغیّل باشد و هر عقلی مجرد است چنانکه یاد کرده شد پس هر فکیر را جوهری حاصل مجرد باشد که آنحرکات بود و هوالمواد بالفساد آن نفوس حین مبادی قریب تحرکات تواند بود و بنا بر آنکه حرکات جزوی نیست از اراده جزوی تابع ادراک جزوی بود و مستند با قوتهای جسمانی که فایض شوند از نفوس مجرد بر اجسام منسلاک شده بقوت حیوانی که فایض شود از نفوس انسانی بر ابدان و آن قوتها را نفوس ضروری گویند و آنها قطع باشند در افلاک تا نفوس کلی مختار نباشند و همه علم بسیم نه از حمل ایزم فن چارم از کتاب تفاسیر الفنون از مقاله دوم علم طبیعی است که آن عبارتست از معرفت اجسام طبیعی مفید و احکام و احوال آن مثل پنج باب باب اول در سطح طبیعی مثل بر پنج فصل فصل اول در مکان بدانکه مکان پیش از فلاطون بود مجرد ممتد در جمیع جهات که جسم در نفوذ کند و اگر نفوذ نکند خالی بود و پیش از سطوح عبارتست از سطح باطن جسم حاوی که محاسن سطح ظاهر جسم می بود و پیش از مکان فیضیت متوهم متوال بخیری که اگر بخیر را مشغول نکردند فلاطون و اندیسیب مذکورند و در حکمت لا است که پیش از فلاطون آن بعد مذکور است موجود در خارج و جوهر است زیرا که جوهر پیش و بدو متبکی آنکه مفاد ممتد و مبالغ شود و هر چیزی را که خواهد بود نفوذ کند و دو ممتد که مقادیر انتقال بر ممتد بود و این بعد مجرد است و پیش از مکان مرست موهوم که در خارج تحقیقی ندارد و بر هر دو قول او را خلاصه کنند و پیش از جمیع مکان عبارتست از سهولی و پیش از بعضی دیگر از صورت بر این هر دو قول مکان جزو ممکن باشد و تمسک از سطوح بدانکه مکان سطح مذکور است آنکه مکان اگر سطح مذکور نباشد با جزو ممکن بود چنانکه مذکور شد بعضی است با خلاصه اول محال است زیرا که جزو متغیّل شود با شتال کل و مکان متغیّل با شتال ممکن نشود و دویم هم محال است بخند وجه وجه اول آنکه مکان اگر خلاصه باشد با عدمی باشد با وجودی و قسم اول باطل است زیرا که خلاصه قابل زیاده نقصانست چه خلاصی که در فرسخی باشد زیاده از خلاصی بود که در نیم فرسخ باشد و هر قدر زیاده و نقصان بود عدمی تواند بود و قسم دوم هم باطل است زیرا که اگر خلاصه وجودی بودی وقتی که جسم در مکانی حاصل شود داخل بعدین لازم بدین که مکان بعدی مجرد باشد جسم را بر بعد است پس فیکه جسم در داخل شود یا هر دو بعد معدوم شوند یا احدی معدوم شود و در دیگری با هر دو باقی باشند و هر دو قسم اول باطل است چه ممکن معدوم در معدوم یا موجود در معدوم یا عکس آن محال است پس باید که هر دو باقی مانند واحدی از دیگری نیز نیست این عین تداخل است چه تداخل عبارتست از ملاقات دو چیز بحيثی که امتیاز مرتفع شود و در وضع و مقدار تداخل بعدین محال است بنا بر آنکه اگر تداخل بعدین جایز باشد تداخل الباعث و از بعد و پیشتر نیز جایز بود و تجویز این قضی شود و تجویز تداخل مجموع عالم در خیر ضروری و نیز اما انرا تجویز بر خیر و صیغ خرم توان کرد بدان که این شخص کمیت زیاده و اندیل ضعیف است بنا بر آنکه قبول زیاده و نقصان بر تقدیر فرض وجود خلاص است و فرض وجود جزئی منافی عدیّت و نیست از عدم حساس بعدین لایم که تداخل لازم آید غایتی باقی اباب رخ مبتیاز حس لازم آید و از رخ مبتیاز حسا امتیاز واقع لازم آید و دویم اگر انانی را که سرش شک باشد و در زیر او ثقبه بود شک پر است کنند و سر او را محکم بکیرند آب از ثقبه که در زیر او بود نرود و اگر سرش را بجایند برود و بنا بر آنکه خلاص محال است زیرا که چون سرش شک شود و چند آنکه آب از زیر سر برود و هو از بالا بیاید و خلاص واقع نشود اما چون سرش بسته باشد از بالا هو نتوان آمدن و چون آب از ثقبه زیرین برود خلاص لازم آید سیم اگر سر انوبه در فارورده هستند و سر او را محکم کنند چنانکه هو را اجمال دخول غایت اگر انوبه را از فارورده سر کنند فارورده با داخل نشود و اگر در فارورده فرد بر فارورده با خارج منکسر شود و این بنا بر امتناع خلاص است زیرا که چون انوبه را پر کنند هو اینکه در فارورده است انوبه پمضا عد شود و سطح فارورده بنا بر امتناع خلاصتصحب و کرد و با داخل شکسته شود و چون انوبه را در فارورده فرد بر نهجم هو اینکه در داخل فارورده باشد زیاده شود و فارورده با خارج منکسر شود و تمسک اصحاب خلاصت و حداثه اول آنکه جسم چون حرکت کند از مکانی دیگر مکانی دیگر خالی باشد ثبث المراء و اگر مملو باشد اگر ممکن درو باقیاند لازم آید که دو جسم در مکانی احدی میشوند و اگر اشتغال کند خالی نباشد از آنکه اشتغال او با مکان متحرک اول باشد با مکان جسم دیگر اگر مکان متحرک اول باشد و درو اگر مکان جسم دیگر باشد لازم آید که از حرکت قبضه عالم متحرک شود و بطلان این ظاهر است و دویم آنکه صفحه مسطحی باشد بر دیگری مثل او در رفع اعلا کنند و شک نیست در آنکه دخول در وسط بعد از دخول او بود در اطراف پس وسط در اول زمان در ارتفاع خالی بود و هو المدهی سیم آنکه مکان اگر خلاص نباشد یا جزو ممکن بود یا سطح مذکور و این هر دو محال است اما اول بنا بر آنکه یاد کرده شد و اما دویم بنا بر آنکه اگر مکان سطح مذکور بود

خالی نباشد از آنکه جسم حاوی را مکانی نباشد یا اگر نباشد لازم آید که بعضی اجسام را مکان نبوده لیکن همه عقلا متفق اند بر آنکه جسمی محال است
 بکافی و اگر در مکانی باشد مثل کلمه جسم، و تسلسل لازم آید و بر هر یکی ازین وجوه اعتراض است و آن اعتراض جواب و بر آن جواب باز اعتراض
 چنانکه در تفسیر افکار که بر این موضوعات بر ضعیف است یا اگر در حد فاضل و دوم رتبه وجه عبارتست از طرف امتداد چون شارتی یا حرکتی
 بدو تعلق گیرد و وجه پیش از آنکه محال امری موجود است بنا بر آنکه مقصد حرکت و متعلق اشاره و هر چه چنین باشد معدوم تواند بود و اگر گویند حرکت
 از بیاض یا سودا و قهوه یا چیزی میگذرد معدوم است جواب آنست که اگر حرکت از برای حصول باشد چیزی انچه باید که موجود بود و اما اگر از برای
 تحصیل چیزی بود پس حرکت از بیاض یا سودا لازم نیست که انچه موجود بود و وجه منقسم شود و چه اگر منقسم بود و حرکت چون پدید آورد
 خالی نباشد از آنکه حرکت باشد از جهت اول یا از جهت دوم یا از جهت اول بنا بر آنکه لازم آید که وجه ماوری منصف بود و باشد منصف
 و اما دوم بنا بر آنکه لازم آید که وجه منصف بوده باشد انچه حرکت با قیوت بعضی جهات از بعضی دیگر متمیز شوند یا بعضی همچو بین شمال و
 قدام و خلف یا تحقیق همچو فوق و تحت و تیز و تخمد و جهه با مری مجرد تواند بود و چه نسبت مجرد با جمیع یکسانست و چه تخصیص بعضی بقوه و
 بعضی تخصیص با مختص باشد پس متحد و تیز را و جسم باشد و آن با عاقل بود بنا بر آنکه انچه کم کردی باشد بدون عاقل و بر هر دو تقدیر انچه
 محدودی بود یا زیاده اول آنکه متحد و او زیاده از جسمی بود لا علی سبیل الا عاقله و اینجا است چه هر یکی از آن محدودیت قرب شود و پس محدود
 باید که هر دو وجه حقیقی را متحد کند و دوم آنکه متحد او زیاده از جسمی بود بر سبیل احاطه و در این صورت متحد و محیط حاصل شود و در محاط چه
 بر تقدیر احاطه غایت قرب و بعد حاصل شود و هر دو وجه حقیقی از یکدیگر ممتاز گردد پس کمتر از خلی نباشد که حدیستیم آنکه متحد او
 جسم واحد بود بر سبیل احاطه یعنی آن جسم کم کردی نباشد و اینجا است چه آن جسم بر این تقدیر محدود و در قرب شود و در بعد چهارم آنکه متحد او جسمی
 واحد بود بر سبیل احاطه و این قیاس است که آن جسم محیط خود محدود و وجه قرب شود و بر خلاف جهت است بر خلاف جهتین باطن
 و آن محل نظر است و نیز وجه موجود است بالفعل و مرکز موجود نیست بالفعل و چیزی که موجود نباشد بالفعل چگونه متمیز چیزی کند که موجود باشد
 بالفعل فاضل استیم در حرکت بدانکه امری موجود نشاید که از جمیع وجوه بالقوه باشد و الا گونه موجوده بالقوه نیست باید که بالقوه باشد لیکن
 گونه موجوده بالقوه بالفعل در احاطه است بلکه از جمیع وجوه موجود بالفعل بود یا از بعضی وجوه موجود بالفعل بود و از بعضی وجوه بالقوه
 در قسم اول حرکت صورت بند چه حرکت توجیه یا چیزی تواند بود که متحرک حاصل نباشد و چون جمیع الوجوه موجود است بالفعل هیچ
 چیز از مقصود نباشد اما از آنجهه بالقوه باشد و قسم دوم بدو قسم شود یکی آنکه خروج او از قوه بالفعل و قد واحد باشد و در نیم حرکت
 تواند بود چه حرکت مقتضی زمانست و خروج دفعی آنی بود نه زمانی و آنرا کون خویند و دوم آنکه خروج او از قوت بالفعل بر سبیل تدریج
 بود و آنرا حرکت خوانند پس بحقیقت حرکت خروج چیزی بود از قوت بالفعل بر سبیل تدریج همچو انتقال جسم از مکانی بکافی و از این جهت استی
 بحقیقتی لیکن معلوم اول کشف تعریف حرکت تدریج مناسب نیست زیرا که تصور تدریج بی زمان توان کرد و زمان معدومست بقدر حرکت
 پس اگر تعریف حصول تدریجی کنند و در لازم آید لاجرم ازین عدول کرد و کشف حرکت کمال است و حرکت کمال است از آن
 حیثیت که او بالقوه است اما آنکه حرکت کمال است بنا بر آنکه هر چه حاصل شود هر جسم را بعد از آنکه او را نبوده باشد آنرا کمال خوانند
 و حرکت همچنین است و اما آنکه کمال اولت بنا بر آنکه حرکت از برای وصولت مقصود و حصول مقصد جسم کمال است مراد را لیکن چون اولت
 بحرکت کمالی بود پس حرکت کمال اول باشد و اما آنکه کمال اولت مرخص بر آنکه او بالقوه است که آن متحرکست بنا بر آنکه اگر او من جمیع
 الوجوه بالفعل باشد خود حرکت صورت بند و نیز متحرک مدام که حرکت کند چیزی از و باقی بود و او از آنجهه بالقوه باشد و اما آنکه
 کمال اولت مرخص بر آنکه بالقوه است من حیث هو بالقوه بنا بر آنکه حرکت کمال جسم نیست من حیث الحقیقه و لا من حیث انه حیوان و غیره بلکه
 کمال اولت از آنجهه که او باعتبار آن وجه بالقوه بود و آنچه او از تعریف حرکت تدریج بواسطه آن عدول کرد و بر و نیز داراست
 زیرا که تصور اولیت در و پیرامان تواند بود و اگر گوید اول بدیهی تصور است ختم را رسد که گوید تدریج نیز یعنی است و حرکت متعقل از مبدا
 تا منتی در خارج وجود ندارد بلکه وجود او در ذهن است و پس نیز آنکه متحرک را در نسبت است یکی با مکانیکه متوجه است و دیگری با مکانیکه ناک
 است و چون این دو نسبت در خیال بر تسم شوند شور با مری ممتد از اول مسافت تا آخر آن حاصل شود و آنچه موجود است در خارج بودن
 متعقل میان مبدا و منتی این وقتی متحقق شود که جسم را استقرار در چیزی از حد و مسافت نباشد چه اگر مستقر شود و در حدی از حد و
 آن اشهای حرکت بودند وسط میان مبدا و منتی و بدون که از قدامی فلاسفه است کشف حرکت موجود نیست چه اگر متعقل باشد

فصل دوم در علوم و ایل

(۵۴)

مقاله دوم در حکمت نظری

فایده بد آنکه جسم مرکب از اجزای لاتجری بر اثبات جز و وجه بسیار کشف اند و ما از آنجمله بد و وجه کشف کنیم اول آنکه نقطه موجود است و قابل انقسام نیست و اگر اوج هر باشد مثبت اندی و اگر عرض بود پس چنانچه محل او ضرورت منقسم شود و الا انقسام نقطه لازم آید و دوم آنکه حرکت حاضر متحقق است و شاید که منقسم بود چه اگر منقسم بود کل حاضر نبوده باشد چه او غیر فارالت است و اجتماع اجزای او در وجود محال پس غیر منقسم باشد و عدم انقسام مافی که آن حرکت در وقت لازم آید چه اگر مساوی منقسم شود حرکتی که در واقع است هم منقسم شود لیکن ثابت شد که آن حرکت منقسم نیست پس جزو ثابت شود و در این هر دو وجه و وجهی که حکما بر نفی جزو کشف اند و بر دلیل ایشان که ذکر رفت نظریات و لیکن از ابراد آن اعراض نمودیم تا سخن بطول نیاید **فصل دوم در احکام افلاک** بد آنکه افلاک واجب است که هم متحرک باشند ب حرکت مستدیره بنا بر آنکه در افلاک فرض اجزا ممکن است و آن اجزای مفروضه ضرورت بهم متماثل اند بحسب طبیعت و ذوات و حق هر چه حصول آن در بعضی صحیح بود و در بعضی موضوع باید که بعضی دیگر را نیز صحیح بود چه اینها متماثلند و جهت که در احکام متساوی باشند و حصول آنچه در بعضی را از اجزای فلک حاصل شود از وضع بعضی دیگر را صورت نهند و الا ب حرکت مستدیره بر افلاک صحیح بود و چون صحیح باشد واجب بود که حرکت کند با ستاره چه هر چه در حرکت مستدیره صحیح باشد و مانع ذاتی متقی بود باید که در بدیل مستدیره بود و هر چه در بدیل مستدیره بود و متحرک باشد مستدیره و چون ثابت شد که واجب است که متحرک باشد با ستاره قابل حرکت مستقیم شوند و چه اگر قابل آن باشد باید که در ایشان مبدأ حرکت باشد و متناهی است که طبیعت واحد قضای ملین متضادین کند و چون قابل حرکت مستقیم شوند و لازم آید که قابل کون فساد و خرق و انیام باشد چه قبول کون فساد و خرق و انیام مستلزم حرکت مستقیم است و اما کون فساد بنا بر آنکه صورت کاینه اگر غیر خیز اول طبله در میل مستقیم باشد و اگر در همان خیز باشد پس صورت فاسده بناچار طالب غیر انشود و همان محذور لازم آید و اما خرق و انیام ظاهراست که تفرق اجزا و عود آن به انیام ب حرکت مستقیم باشد و بخت و ثقل موصوف نشود چنانچه مقتضی میل است محیط و ثقل ب مرکز و این ب حرکت مستقیم صورت نهند و نیز شاید که اجزا مختلفه بطبیاع مرکب باشند زیرا که اگر مرکب باشد با اعتبار تفرق اجزا قابل حرکت مستقیم شوند و چون نشاید که مرکب باشد لازم آید که همه کروی شکل باشند چه همه بسایه و بحسب طبیاع کروی شکل اند بنا بر آنکه مقتضی شکل بسیط طبیعت است و طبیعت امری واحد و قابل آن که جسم بسیط است هم واحد و نا بر طبیعت واحد و قابل واحد قضای میات مختلف شوند و نشاید که افلاک جاریا بارده باشد چه اگر جاریا بارده بود و دندی حرارت یا برودت بر عالم خاصه متولی شدی چه طبیعت چنانچه قضای جزئی کند و مانعی نباشد آنچیز بر اتم و وجه حاصل شود پس اگر طبیعت افلاک قضای حرارت یا برودت کردی در غایت حرارت یا برودت بود دندی و چون عالم خاصه نسبت با فلک بسیط و قطره است نسبت با دریا بواسطه مجاورت حرارت یا برودت بر عالم خاصه متولی شدی و سکون مرکبات صورت نشی یا خود گوئیم اگر جاریا بارده بود دندی در ایشان میل صاعد و نابط بودی و حق قابل حرکت مستقیم بود دندی و همچنین نشاید که رطب یا بن یا شنند چه رطب است که قابل شکل باشد سهولت یا بر آنکه قابل شکل باشد بعبر و قبول شکل مختلفه خرق مستلزم و انیام باشد و خرق و انیام مستلزم قبول حرکت مستقیم و همین شد که قابل آن نشد و بقیه احکام افلاک از کثرت کفایت حرکات مرکب در علم نبات یاد کرده شود **فصل ششم در احکام غاصد** آنکه احکام بسیط سفلی چهارند تشنه باد و خاک و آب چه اینها خفیف اند یا ثقیل و ببرد و تقدیر با طلاق یا با صافه خفیف مطلق نیست و خفیف مضاف باد و ثقیل مطلق خاک و ثقیل با صاف آب طبع آتش گرم و خشک است معنی آنکه او را قوتیت که او جسم خود را گرم و خشک کرد و اند و بعد از آن توسط جسم خود مجاور خود را اگر قابل باشد گرم و خشک کرد و اند یا بواسطه بسیط دیگر که ملاقی او شود یا بواسطه مجوئی که در دیکت باشد و آنچه دلالت میکند بر آنکه آتش گرم است با طبع است که آتش که پیش است با عدم صراف او بواسطه کثافت او با صفا دار و احساس حرارت میکنیم پس آتش که از ارضا دود است و نزدیک فلک حرارت او بیشتر باشد و نتواند بود که آتش که پیش است مخالف کرده مار باشد چه ما مشاهده میکنیم که آتش با طبع بزلای هوا میرود و با مکان خود رسد که دو جسم مختلف با طبع متحرک یک مکان باشند و آنچه دلالت میکند بر آنکه طبع آتش است که ما مشاهده میکنیم که آتش همین خشک است پس اسباب است از هر گرم تر و فایده آتش در مرکبات تنج و لطیف است مکان طبعی او سطح مقعر فلک قمر است و هوا گرم و تر است با طبع بهمان معنی که در آتش گرفت و در آنچه دلالت میکند بر آنکه اگر گرم است با طبع است که اگر سرد بودی ثقیل و کثیف بودی چه برودت مقتضی این هر دو است و اگر معتدل بودی در لطافت کثافت متوسط بودی و مشاهده خلاف اینست و آنچه دلالت میکند بر آنکه تر است آنکه قابل اشکال و ترک نیست سهولت و مکان طبعی او بالای است و زیر تر است بنا بر آنکه اطفاف از است و کثافت از آتش فایده او در مرکبات

قسم دوم در علوم و ادب

 $(\Delta \Delta)$

مقالہ دویم حکمت نظری

احداث مسام و فرج است بر ترقیق قوام و خفت و استعجال از آب خاک سرد و تر است بهمان معنی که در پیش ذکر گرفت و آنچه دلالت میکند بر آنکه سر را
آتش که چون فاسک آن تخمین آتش شلوار و ظاهر شود با سردی خود میکند و آنچه دلالت میکند بر آنکه او تر است آنست که امکان را سهولت قبول میکند
و مکان طبعی او زیر هواست و بالای خاک و فایده او در مرکبات ناسک است و انقباض آن مرطباع را بسیار نیکه مراد است از تکثیر و تحطیط و
غیر آن و خاک سرد و خشک بهمان معنی که ذکر گرفت و آنچه دلالت میکند بر آنکه خشک است آنست که امکان غریبه را باسانی قبول نمیکند و مکان طبعی او
در وسط آفتاب است بنا بر آنکه از همه ثقیل تر است و ممکن او در وسط فعل طبعی است نه دفع خلک مراد از جمیع اجانب است و آنچه مذکور شد موجب و
فایده او در مرکبات است ناسک است و نبات و خطا اشکال با سیم در کون فساد و آن عبارتست از معرفت بدل صورت بر ما و مشترک بدانکه جام
از بعد که تشبیه با دو آب خاک است اعتبار آنکه از تضید ایشان عالم کون و فساد حاصل شود از آنکه خوانند و اعتبار آنکه مرکبات از ایشان مرکب
شوند استعطا گویند و باعتبار آنکه انحلال مرکبات ایشان بود و حاضر مانند و باعتبار آنکه هر یکی از ایشان بدیگری منتقل شود و اصولی کون
فساد و انقباض هر یکی بدیگری منجم صورت نوعی او بود و ممکن صورتی دیگر و انقباض هر یکی با مجاور او بواسطه دیگری باشد و انقباض غیر
مجاور بواسطه مجاور پس آب خاک شود بواسطه چنانکه آب بعضی از چشمانک میشود و خاک آب شود و چنانکه آب با جیل در با حراق یا حتی ممکن سازند
و از آب بگذرانند و هو آب شود و چنانکه مشا به میگویم که چون پنج در میان طرف مینهند بویانکه ملاصق ظاهر او باشد آب میشود اگر گویند چنانچه
که آن آب در هوا موجود بوده باشد اما بواسطه قلت او و غلبه حرارت هوا ممکن نبوده باشد که غرق هوا کنند و فرو آید و چون طرف او سرد شود
آن آب بر طرف او جمع شود و بنا بر زوال مانع کو نیم اگر چنین بودی بایستی که چون پاک گردندی بار دوم کمتر از بار اول بودی تا زمان حدوث
او بعد از تخمیه تراخی بودی لیکن این بجا نیست که اگر هزار بار پاک کنند منقطع گردد و کم نشود و در زمان حدوث او بعد از تخمیه تراخی بود اگر گویند
چرا شاید که بر سبیل ترشح باشد کو نیم اگر بر سبیل ترشح بودی آب گرم ترشح اولی بودی و نیز اگر بر سبیل ترشح بودی بایستی بر بالای او ظاهر شود
چون آن آب صعود نمیت و نیز اگر ترشح بودی بایستی آنچه ظاهر شدی بر طرف او متعطل میشود از آن بود که بر طرف او متعطف پس هر طرف مین و همچنین
و مشا به بخلاف آنست اگر گویند بر دوات ناقصی انقباض هوای لطیف بده بودی بایستی بر دوات آن آب ناقصی انقباض هوای دیگر بودی
و ظم جراح بایستی جوی آبی روان شدی کو نیم جرم او بواسطه صلابت او بدشواری تکلیف بحقیقت غریبه شود اما چون تکلیف شود و تخفیف و قوی باشد
و دیر بماند چنانکه مشا به میگویم که بعد از آنکه او از آتش یا بخ سردی آن زمانی گرم یا سرد بماند اما آب چون سهل تخفیف است هوای که مطیف است
بدو شدت برد او را زود و منکسر گرداند و جوی او بر قلب هوای که مطیف است فاد نشود و آب هوا شود و چنانکه مشا به میگویم که آب غلبان بر ترفع میشود
آتش هوا شود و چنانکه مشا به میگویم که شعله مرتفع در هوا منضم میگردد و هوا میشود و هوا بخ قوی آتش میشود و چنانکه در دفع حد مشا به میشود پس
انقلاب آتش به هوا و عکسش انقلاب هوا به آب یا عکسش انقلاب آب به خاک و عکسش بواسطه است اما انقلاب آتش به آب بواسطه انقلاب است
اولا به هوا و انقلاب آتش به خاک بواسطه انقلاب است دولا به هوا و بعد از آن انقلاب هوا به آب و از آن انقلاب آب به خاک و در همه چنین است و از
انقلاب هر یکی بدیگری معلوم میشود که هوای غایب مشترکست میان همه باب چهارم در آثار علوی که عبارتست از معرفت اسباب و محلل حادثات
هوا و اراضی بدانکه شعاع آفتاب قضای تخمین کند چون تخمین او قوی شود که باشد که بوزانند و از اینست که اگر نمیدارند اینست متباکس است و طویع
و در آفتاب بداند در حال سوخته شود و سبب کون آتش در زمین همین است که محال است که این آتش از کوه اشر بخود فرو آید و اینجا قاسری نیست
تا گویند بقصر او را فرو آورد پس هرگاه شعاع آفتاب بر آب زمینی که بجای آب تر شده باشد افتد بعضی از اجزای آن متخین شود و چنانکه گاه باشد
که هوا گردد و چون از اجزای مانی با جرای هوای مخلط گردد و متصاعد شود از آنجا بخواند و جوی اگر شعاع آفتاب که آن اجزای با نیز متخلل گردد و از آنجا
همچنان متصاعد شود اگر طبقه بارده رسد و بروتی شدید مصداق و نشود و سبب بر دوات طبقه بارده متکاثف و مجتمع گردد و متعاطر شود و آن آب
باشد اگر بروتی شدید مصداق و نشود چنانکه جمیع اجزای آن بخار آتش از جمیع آن برسد برف شود و فرو آید و اگر بعد از اجتماع آن برسد
منجمد شود و در نزول بواسطه شدت حرکت متدیر گردد و آن ممکن شود و اگر بروتی مصداق و نشود و بخار بسیار باشد صباب شود و اگر آنکه
باشد و سرمای شب بدور رسد و آن سرمای نباشد متکاثف شود و باران نرم گردد که آنرا غل خوانند و فرو آید و اگر سرمای شب قوی تر باشد
همچنانکه منجمد شود و ضعیف تر فرو آید که آنرا شبنم خوانند و اگر منجمد نشود همچنان در هوا بماند و اگر شعاع آفتاب بر زمین خشک افتد حرارت او در آن
زمین اثر کند و سبب تحرک آنچه متخین شود متصاعد شود و گاه باشد که بعضی از آن آتش گردد و چون هوای متخین با جرای ارضی متخند که آن مجموع را
و خان خوانند متصاعد شود و بخار مخلط گردد و هر دو با هم طبقه بارده رسند آن بخار صباب گردد و در دکان در مجلس شود و جوی آن دکان اگر

قسم دوم در علوم و ایل

(۵۶)

مقاله دوم در حکمت نظری

برسبب طبیعت مستحبه باند بواسطه حرارت طلب نمود و سبب را بنصف پاره کند از آنجا که حادث شود و مراد برعدا و اثری که سبب قریع حادث شود
و اگر بر همان طبیعت باقی نماند بلکه بار شود و ضرورت ثقل گردد بواسطه ثقل طلب نرول کند و بر او پاره کرد و اندو از آن نیز حادث شود و اگر
حرکتی شدید و محاکاتی قوی او را حاصل شود و سخن و زیاده شود چنانکه مستعد قبول صورتی گری کرد پس اگر غلیظ نباشد برق حادث شود و اگر غلیظ بود
صاحبه دقانا اند منهاد چون خان بواسطه زیاده حرارت بکبره مار نمود و کند و اتصال و برین منقطع شود و اگر غلیظ نباشد و متعل شود و آن اشتعال باقی
ماند و در همچو سناره پند که تذف کرده باشد و در شهاب خوانند و اگر متعل شود بلکه محترق گردد و آن حراق در و ماند همچو دوا به نماید یا ذنبی یا
جوانی که او را شاخا باشد و گاه باشد که روزها و ماهها همچنان بماند و اگر غلیظ باشد و بکبره آتش سد آتش در متعل شود و حمزه ظاهر شود و بر همان
سیرت بماند و اگر غلیظ ماده زیاده بود بر هیات خم نماید و بسیار باشد که در زیر کوکبی است و با آتش طبیعت دوران فلک بگردد و در آنجمله بر تقدیر
اتصال او از زمین منقطع شده باشد چه اگر اتصال او باقی باشد و این در متعل شود و از بالا نرول کند و چون برین آید آن ماده را هر چه بدو نزدیک باشد
محترق گردد و آنرا حریق خوانند و نوز با تدمین لکت و سبب حدوث ریح سه چیز است اول آنکه دخانی که صاعد شده باشد با طبقه باره بواسطه
انحسار حرارت و حصول ثقل در طلب نرول کند چه از نرول و ضرورت تجوی در هوا پیدا آید و از آن با حادث شود و دوم آنکه آن ماده دخانی
اگر در حرارت انحساری بآید نیاید یا بکبره اشیر رسد حرکت دوری فلک و آنچه با حرکت کند او را باز گرداند و چون هوا متنجح شود و با حادث گردد
سیتم آنکه هوا متخلل گردد و از جالی بگالی و دیگر مندرج شود و با حادث گردد و تا سبب حدوث ریه و آن با دیگر کونیکه آثار غبار کند و مرتفع شود
بر بالا همچو عودی از اتقای دوا و مختلف قوی که متلاقی شوند با دید آید چنان هر دو چنان مندرج شوند حرکت دوری حادث شود و بسیار باشد که در هوا
اجزای رطبه رشیبه مصیغه محیطه یعنی رقیق لطیفه که از رقت و راسی خود سائر نشود با دید آید بشل دایره و ضو بصراز و غیر منکس شود و چه تجربه معلوم شد
که ضو چون بر چیزی صیقا افتد و منکس شود و از و جسمی که وضع او با صیقل همچو وضع مضمی باشد آن صیقل پس قمرانه چند بدون شکل او چه آینه چون صغیر
باشد منودی ضو شود و بدون شکل و در هر یکی از آن ضو ظاهر شود چنانکه دایره مستدبره مشاهده کرد و آنرا آله خوانند و چون قباب نزدیک باقی
باشد بجانب مغرب یا مشرق در خلاف جهت و اجزای شفا صافیه رشیبه که وضع آن برستداره باشد ضو برستیان افتد و ایشان بنا بر شفافیت
حجب بصراز مشاهده و واری خود بخشد و واری ایشان جسم کثیف همچو کوپی یا سحابی عظیم باشد چون نظر با آینه افتد شعاع بصراز منکس شود و باقی
چه آنها در صغالت همچو آینه باشند و بنا بر صغیر ایشان ضو هموی شود بدون شکل قوس و قمر مشاهده کرد و اختلاف رویت آن بسبب ترکیب
لون آن اجزاء بود و با لون سحاب و شخ اوعلی سینا در سبب حدوث آن تردد بود و کث من بر حقیقت آن واقف نشدم و آنجمله که در تحت الارض قوس
بسیار باشد که آب منقلب شود و زمین را متشک گرداند اگر آنرا مددی بود چشما می روان پدید آید و اگر مددی نباشد چشما می آید و هر گاه که
حرارت قوی صاف کلی نرج شود که امتزاج در میان رطب یا بس بواسطه عمل حرارت متحرک شده باشد سنگت ممکن گردد و اگر آن کل سپار باشد
سنگی بزرگ مختلف الاجزاء در صلابت و رخاوت متعقد شود و اگر آبهای شدید بجمعی یا با دای غظیم سخت بدو بگذرد و اجزای رخوه او منخر گردد و در اجزای
صلبه او باقی ماند و پیوسته با دوا در انجا خرو که زیاده میکنند تا اجزای صلبه بغایت مرتفع گردد و جبال شاهقه پدید آید و چون در تحت الارض بخار
دخانی کثیر آمد متولد شود اگر روی زمین متکاثف نباشد بلکه متخلل بود آن بخار بتدریج پروند آید تا اگر متکاثف بود چنانکه مسام نباشد پس بوقت
خروج آن استخفاف زمین مانع او شود و از آن مانع زمین در حرکت آید و در لرزه پیدا شود و گاه باشد که در قوت بگالی رسد که زمین متشک شود و در
پدید آید و گاه باشد که بسبب شدت حرکت و محاکات آن بخار با زمین سختی قوی حاصل شود و مستعد اشتعال گردد و آتش پروند آید و اما انوار
مشبه در صحرای پدید آید سبب آن بود که در بعض زمینها طبیعت کبریتی بود و سبب آن بخاراتی بجان طبیعت مرتفع شود و بهوای رطب منروج گردد
و در هوا جاتی پدید آید که با دنی پنبهخی قابل اشتعال گردد پس چون کوکب بر او افتد آنرا سخن گرداند و متعل شود و روشنائی پدید آید و آنه
اعلم تحقیق الامور باب پنجم در موادیدلث که اینها است از همدم معادن و نبات و حیوان بدانکه معادن از جمله مرکبات از عناصر ترکیبی است
از اعتدال و بنا بر نسبت که در حیات ساج استعدا قبول نفسی که تدبر او کرد و نیق و سبب کمون و اختلاط آنجمله است که آن اجزای رطبه سبب منرج
هوا و ادخه که آن اجزای یا بسبب است منرج هوا که آن آنجمله و ادخه متجسس بوده باشد در زمین مختلف بکم و کیف بر انواع مختلف از خللاط
و ترکیب میان ایشان قوی باشد یا ضعیف و قسم اول که قوی ال ترکیب است متطرق باشد همچو اجسام سببه که آن ز رست و نقره و نحاس آهن
دخا زینی که نوعیت از نحاس که در آن آینه سازند در صاصل اسرب که آن در صاصل سودا است و هر گاه که در صاصل طلاق کنند در صاصل بیض
خواهند که آنرا قلعی خوانند اغیر متطرق و عدم تطراق و از غلات لمن و باشد همچو زیت یا از غلات صلابت و همچو قوت و اگر آن ترکیب ضعیف

قسم دوم در علوم و ایل

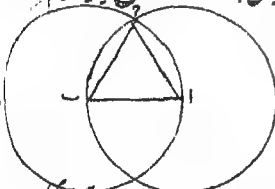
(۵۷)

مقاله دوم در حکمت ریاضی

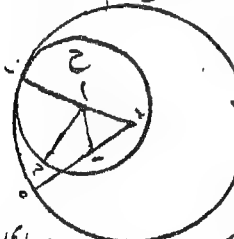
باشد یا نخل شود بر طوالت همچو اجسام علی باشد تراج و نوا در نخل شود همچو اجسام دینی مانند کبریت در نخل و اصل اجسام و سبب زینت است و کبریت در اصل زینت است که اجزای ریاضی لطیفه کبریتی مخالطه او شده باشد مخالطی لغایت و بر آنکه اصل اینها از کبریت و زینت است بر مانی نسبت نام دعا علی تعجب کیمیا است که چون زینت را با کبریت عقد میکنیم بحسب صفا و کدورت این هر دو اجسام و مذکوره حاصل میشود پس اگر زینت و کبریت صافی و روشن باشد زینت بکبریت انطباقی نام باشد و منع ذالک کبریت صافی و روشن باشد فقره متولد گردد و اگر سرخ باشد و قوت ساقه او لطیف غیر محرق بود زینت متولد گردد و اگر پیش از استکمال نفیج برودنی که عاقد او شود بدو رسد اگر زینت صافی بود و کبریت رواتی باشد خالصی متولد شود و اگر کدورت کبریت قوت محرقه باشد کمال اگر در هر دو رواتی باشد اگر زینت محرق آید و کبریت محرق آید و اگر با روات هر دو صغیف اگر کبریت باشد اسیر زینت و شبیه غیر اجسام و سبب اندوزینت و شبیه را با اجسام و سبب فلزات خوانند و هر یکی ازین فلزات تسبیح را چون بقدر او واجب حجم اندک کنند و بر کشند در وزن بیشتر مخالف یکدیگر باشند و آن اختلاف درین دو بیت معلوم میشود و نظر مستوی الحکم را چون بر کشی اختلاف وزن دارد و هر یکی بی اشتباه در لکن زینت الم اسیر بین رزیز نخل فقره مذکور یکی مس و شبیه در مغزاه و اما بنات جسمی است نامی که قوت جس و حرکت و ارادی در او نباشد و چون ترکیب از معدن یا غدا یا نر و دیگر بود و لا جرم در تحقق او با استعداد قبول نفسی که مدبر او کرد و احتیاج اتمام در او نفس بناتی قوتیت در او که مقتضای آثار حمله کند مشهور ترکیب و ارادی همچو تغذیه و تنبیه و تولید مثل و بعضی تعریف و بر این وجه گفته اند که نفس بناتی کمال است و جسم طبیعی آلی را از جهه آنکه خدا خورد و نمون کند با کمال رسد و کمال اگر متوجع باشد بخواه اعراض و میانی که بعد از تقویم مابین بذاتیات لاحق او شود از کمال ثانی خوانند و چون نفس بناتی صورت نوعی است لا جرم کمال او باشد و قید طبیعی اضرار است از صفا علی چه شکل بر سر کمال است لیکن ولی نسبت جسم طبیعی را و مراد بآلی آنست که آن جسم خداوند آلائی بود که از او بسطه آن آثار همچو تنبیه و تنبیه و تولید مثل صادر تواند شد چه این آثار از او بالت صادر شود بخلاف کمالات چه از طبیعت باری حرارت صادر شود نه با اعتبار آلتی که منوط شود میان او و حرارت انجوان اشرف مرکبات محض نیست اجسمی است حاسس متحرک با الاراده و چون ترکیب از ترکیب بنات و غیره باشد با عدال نر و دیگر بود و تحقیق او است مد قبول نفسی کل از نفس بناتی که مدبر او کرد و احتیاج اتمام و نفس جوانی عبارتست از کمال اول جسم طبیعی آلی را از جهه آنکه ادراک غریزات و حرکت را در او کند و چون بحث قوای مشترکه مخصوصه در علم نفوس یاد کرده شد اینجا بجهت مختصاری کنیم تا بطول انجامید بسم الله الرحمن الرحیم **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ فَانظُرْ إِلَى ظُنُورِهِ إِنَّهَا دَانِيتَيْنِ لِيَعْلَمُوا أَنَّ عَدْلًا لَيْسَ فِي الْإِنشَاءِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ**

مقاله سیم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون فی عریس العیون در اصول ریاضی مثل بر چهار فن فن اول در علم استقسط که آن عبارتست از معرفت مهندسه و هندس اول از هندس بود و بعد از او فیثوقس و بعد از او پیراموس و بعد از او اقلیدس و بعد از او فلاطون و علی بذاکه مجموع آنچه قدام بود و معتبر در این قسم شصت سه اند و با فلیدس چنان میشود که تدوین تکمیل این فن او کرده و کتاب فلیدس در اصل سیزده مقاله بود و بعد از آن دو مقاله دیگر بدان امکان کرد مذنوب با استقسط و در مجموع اشکال آن بحسب نسخه حجاج چهار صد و شصت و شش شکل است و بحسب نسخه ثابت چهار صد و هشتاد و شش و در بعض مواضع میان این دو نسخه در ترتیب اشکال نیز خلافت و هر یک در ترتیب میان این دو نسخه اختلاف باشد رقم آن اشکال بحسب نسخه حجاج بودا کند و در مقالات ثابت بجز آن خواننده را اطلاع بر هر دو نسخه و اعداد اشکال و ترتیب آن حاصل شود و چون درین کتاب شرح و بسط مجموع مقالات معتدلات اشکال مقاله اولی و معتدلات در منقل بیان کنیم و اشکال مقالات دیگر را بر سر میل اجمال مقاله اولی در نسخه حجاج چهل و هفت شکل است و در نسخه ثابت چهل و هشت و اشکال چهل و پنجم است و عادات ارباب مهندسان چنین فضا است که هر مقاله را بذکر اموری چند مقصد کنند و آنرا احد و دو و چند موضوعه خوانند و علوم متعارفه نیز اشکال نقطه خیریت از ذوات لا وضاع که او را جز نباشد و خط طولیت بلا عرض و نقطه منتهی شود و خط مستقیم خطی باشد که نقطه ای که بر او فرض کنند بر محاذات یکدیگر باشند و سطح است که او را طول و عرض باشد و بسط و منقطع منتهی شود و او را تیز خوانند و سطح مستوی آنست که هر خطی که بر او فرض کنند مقابل بعض دیگر باشد و زاویه مسطحه موضع انحداب سطحی باشد که واقع بود میان دو خط که متصل شده باشد بر نقطه بی آنکه یک خط شده باشد و زاویه بعضی مستقیم خطین باشد و بعضی غیر آن و زاویه قائمه هر یکی از دو زاویه متساوی باشد که آن هر دو حادث شده باشند از دو جانب خط مستقیم که قائم شده باشد خطی دیگر مثل آن خط و آن خط را قائم نموده اند و زاویه حاده آنست که کوچکتر از قائم باشد و زاویه منفرجه آنست که بزرگتر از قائم باشد خواه مستقیم خطین باشد و خواه نه و قوت نهایت چیز را گویند و شکل خیریت که یکدیگر یا بیشتر یا محیط شود و دایره شکلی است مسطح که یک خط بد و محیط شود و در اندرون او نقطه باشد که جمیع

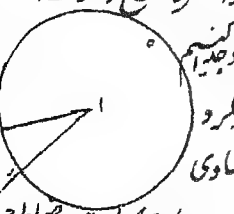
خطوط مستقیمه را که از آن نقطه بدان خط کشند مساوی باشند و آنرا محیط دایره خوانند و آن نقطه را مرکز و خط مستقیم را که بر مرکز گذرد و از هر دو جهت محیط رسد قطر خوانند و دایره را بدو نیمه کند و با هر یکی از دو نصف محیط شود و بعضی از دایره و اشکال مستقیم الاضلاع است که ایشان خطوط مستقیمه محیط باشند و اول مثلث است و مثلث یا مساوی الاضلاع باشد یا متساوی الساقین نقطه یا مختلف الاضلاع و مثلث را قایم الزاویه خوانند اگر قائمه درو باشد و منفرجه الزاویه اگر منفرجه درو باشد و الزاویه اگر هر سه یک ازین درو و نباشد و بعد از مثلث دو اربعه اضلاع است آن اگر متساوی الاضلاع قایم الزاویه بود مربع خوانند و اگر قایم الزاویه یا بی غیر متساوی الاضلاع بود مستطیل و اگر متساوی الاضلاع غیر قایم الزاویه باشد متین و اگر اضلاع درو یا متساوی نباشند شش ضلعی و اگر مساوی این باشد مخرف و هر آنچه اضلاع او از چهار در گذرد آنرا کثیر الاضلاع خوانند و خطوط متوازین خطوط را گویند مستقیم بر سطح مستوی بر وجهیکه از دو جانب چند آنکه اخراج کنند بهم رسد اصول موضوعه منیم و واجب است که اول وضع کنند که نقطه و خط و سطح مستقیم و مستوی از اینها دایره موجودند و ما را هست که نقطه یعنی کنیم بر خطی یا سطحی که باشد و فرض کنیم خطی بر سطحی که باشد یا گذرانیده نقطه کیف اتفاق در هر یکی از نقطه و خط مستقیم و سطح مستوی بر مثل خوشی منطبق باشد و فصل مشترک میان هر دو خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خط و از این مساوی قائمه قائمه باشد و یک خط مستقیم به تقاطع خوشی بر بیشتر از یک خط مستقیم متصل شود و واجب است که متدائیکه در اصل مذکورند وضع کنند و آنها این اند ما را هست که اصل کنیم میان هر دو نقطه که باشد خطی مستقیم و اخراج کنیم خطی مستقیم محدود که باشد بر تقاطع او و رسم کنیم بر هر نقطه که باشد و هر بعدی که باشد و ایای قائمه مساوی باشند و دو خط مستقیم سطحی محیط نشود و هر دو خط مستقیم که محیط مستقیم بر ایشان قد و زاویه داخله در احدی بجهتین متراز و قائم باشد چون ایشان را در بجهت اخراج کنند بهر مندر این فضا یا را هر چند که از جمله مضاررات ننهد اند اما چون بعضی از آن به بیان بیجا و است خصوصاً قضیه اخیره لاجرم بعضی را سخاوت بر اقلیدس مواخذه کردند و گفته حق آن بود که در مسائل مذکور بودی نه در مضاررات چه آنرا در غیر علم مندرسد پان توان کرد و همچنین از اهل مصناعت پان آن معیاری است بعضی از اشکال کتاب مکرر است علوم متعارفه جز آنکه مساوی یک چیز معین باشد همه مساوی باشند و اگر غیر مساوی مساوی چیزی زیاده نقصان کنند حاصل غیر مساوی باشند و اموریکه اگر مساوی برایشان زیاده یا نقصان کنند حاصل مساوی باشند و اموریکه هر یک از ایشان ضعیف باشند بعد از واحد یا بنیابا اخراج باشند از آن یک چیز که ایشان مساوی باشند و چیزی آنکه بر یکدیگر منطبق شوند بی تفاضلی مساوی باشند و کل بزرگتر از جز و خوشی باشد الاشکال آنچو سیم



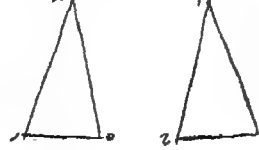
که بر خط محدودی همچو خط آب مثلثی مساوی الاضلاع بسازیم رسم کنیم بر هر یک از دو نقطه آب یک خط دایره ب ج ح و ج ه و از اخطاج که بر محیط دایره است بجهتین از ب ب ج پس مثلث ا ب ج که بر خط آب رسم کردیم باید که مساوی الاضلاع باشد چنانکه دو خط ا ب ج را از مرکز دایره ب ج محیط او رفته



مساوی باشند و همچنین با ب ج که از مرکز دایره ح محیط او رفته اند مساوی باشند پس ا ب ج بسبب آنکه هر دو مساوی اب اند مساوی باشند و مثلث ا ب ج مساوی الاضلاع بود و هو المراد ب اینجا سیم که از نقطه مفروضه خطی مساوی خط محدود و اخراج کنیم پس آن نقطه را افرض کردیم و خط محدود را ب ج و میان ا و ب یکی از دو طرف خط با ب اصل کنیم و بر مثلث ا ب ج مساوی الاضلاع بسازیم و خط متراز ا با ج اخراج کنیم و خط و خط د را با د و ب ب ج بعد ب ج دایره ح ج بسازیم و آن ناچار نقطه زب گذرد و بر دایره نقطه ب کشیم پس آن خط که ما خواستیم خط ا ه باشد زیرا که خط ب ج از مساوی باشد چه از مرکز دایره ح ج محیط او رفته اند و همچنین د ه از که خارجند



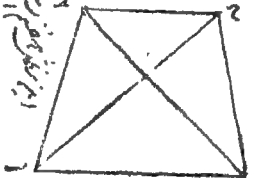
از مرکز دایره ح محیط او و ب مساوی ا ب بود پس ب ز ه مساویان باشند و لازم آید که ب ج که مساوی ب راست مساوی باشند و هو المراد ح اینجا سیم که از اطول خطین اند اقصر از جدا کنیم پس طول را خط ا ب فرض کنیم و اقصر ا خط ح و از نقطه خط او مساوی خط ج اخراج کنیم و بر ا بعد خط ا دایره د ه کشیم و بدان دایره از ا خط مساوی ح بود و بجهتین و هو المراد د اینجا سیم که دو ضلع از مثلثی و زاویه که میان ایشان بود مساوی باشد با دو ضلع از مثلث دیگر و زاویه که میان ایشان بود چنانکه هر یکی منظر خود را مساوی بود آن دو ضلع دیگر و ایای باقیه بضرورت مساوی باشند و مثلث مساوی مثلث چنانکه در و مثلث ا ب ج مساوی در و زاویه آن مساوی زاویه پس بجهت



د ه و مثلث ا ب ج مساوی است و ضلع ا ب مساوی د ه است و ضلع ا ج مساوی ب ج مساوی د ه باشد و زاویه مساوی

(9 9)

ج در مساوی
ا بیج مساوی
ا بیج مساوی

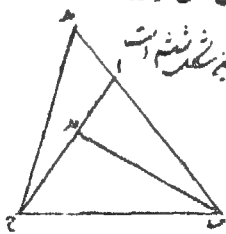


هر دو ضلع پنج ج باشد و زاویه ج باشد هر یکی منفرجه و در اوج هر دو مثل متساوی باشند و لازم آید که کل مساوی جز خود باشد و این
 محالست پس بناچار باید که اج اب متساویان باشند و هوالمزاد بر هرگاه که از دو طرف خطی دو خط اخراج کنند که آن هر دو منطبق نمی شوند
 نباشد که از دو طرف و در آن جهه دو خط دیگر مساوی اند و خط باشند اخراج کنند از دو منفرجه نظیر ثاب ان منفرجه نیز آن خط چه آن خط را اب
 فرض کنیم و چون از دو طرف او دو خط استخرج اخراج کنند چنانکه منطبق نمی شوند
 از جهت دو خط دیگر مساوی اج بوج اخراج کنند چنانکه منفرجه منطبق نمی شوند همچو خط
 مساوی بوج و قطعه منطبق هر دو وصل کنیم ج را پس زاویه اج و اوج متساویان
 و مساوی اج و اب
 باشند چنانکه مساوی

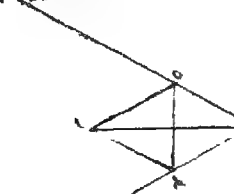


ساقی اچ ازیراک تقدیر نیست که زاویه بیج ب کو بکتر است از زاویه بیج و پس کو بکتر
 بیج که کو بکتر از زاویه بیج است پس بیج و بی بسیار کو بکتر از بیج باشد لیکن پیشان مساوی مانند جبهه مساوی بیج ب و د این خلقت
 پس حکم ثابت باشد و هو المواجه چون هر یکی از ضلع مثلث مساوی هر یکی از ضلع مثلث دیگر باشند و ای بیرو و مساوی باشند هر یکی منظر
 خود را و مثلثان نیز مساوی باشند و آن دو مثلث را بیج و بی خوانند فرض کنیم
 باشند در ایشان آب تیره و بیج از بیج و بی پس کو نیم زاویه مساوی
 از زاویه بی مساوی زاویه و از بیج مساوی زاویه و از دو مثلث مساوی مثلث زیر
 قطعی مثلثی را بر قطره و چنانکه بیج را بره و دو مثلث را بر مثلث واجب باشد که ضلعان

باشد از زاویه ا
 ساقی باشد
 و این خلقت
 باشد هر یکی منظر
 و حال آنکه مساوی
 زاویه راست
 که چون تو کنیم
 باقیان هر یک را



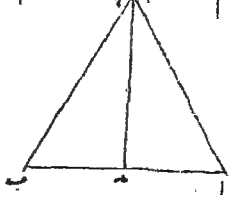
بر نظیر خود منطبق شود و مطلوب حاصل آید طمیحوا همیم که تضعیف زاویه کنیم همچو زاویه با ج پس تعیین کنیم
براب نقطه هر جا که تقصود و جد کنیم از اج او مانند او وصل ده را و رسم کنیم بر و مثلث سزه متساوی الاضلاع
دو صل کنیم از او پس او تضعیف زاویه کند چه ضلع بر دو مثلث سزه از متساویاتند بقاظر پس و ای ای او
متساوی باشند بقاظر و ج هر دو زاویه زاو متساوی باشند و ذلک ما اردنا و سی طمیحوا همیم تضعیف
کنیم خطی را همی خط اب پس رسم کنیم بر و مثلث اج ب متساوی الاضلاع و تضعیف کنیم زاویه ج را بخط ج و پس



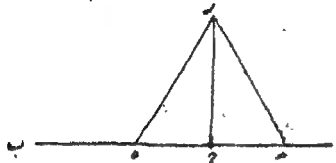
قسم دوم علوم و ایل

(۶۰)

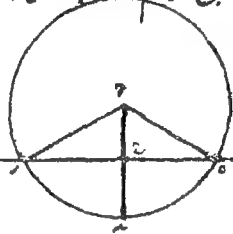
مقاله سیم در اصول ریاضی



خط بدو متصف شود و بنا بر آنکه در مثلث ای هر دو ضلع ایچ و ج مساوی هر دو ضلع
بج و ج و زاویه بج و اند پس هر دو قاعده ا و ب مساوی باشند و ذلک ما را در آید یا بنحویسیم
که از نقطه بر خط غیر عمودی عمودی اخراج کنیم مثلاً از نقطه ج بر خط اب پس نقیص کنیم نقطه کبر و چه که واقع
شود و ج را مانند ج اگر دانیم در رسم کنیم بر و مثلث از ه مساوی الاضلاع و وصل کنیم ج را پس



آن عمود باشد زیرا که ضلع ای هر دو مثلث و ج و ج مساوی باشد هر یک منفرجه و را پس هر دو زاویه
ایچ و ج که حادث شوند از دو جانب ایچ مساوی باشند پس هر دو قائمه باشند و ذلک ما را در آید
بیت میخواهیم که عمودی اخراج کنیم از نقطه خطی غیر عمود که آن نقطه بر آن خط نباشد چنانکه



از نقطه ج بر خط
ج و دایره
وصل کنیم ج
و ج ج ز

هر یک منفرجه و را مساوی دیگر باشند و هر دو زاویه ایچ و ج را ز
دو جانب ایچ مساوی باشند و هر دو قائمه و ذلک ما را در آید بهیچ چون خطی قائم شود بر خطی هر دو وجه که باشد از هر دو جانب و دو زاویه
شود یا هر دو قائمه باشند یا هر دو با هم مساوی و دو قائمه باشند مثلاً قائم کنیم خط اب را بر ج و دو حادث کنیم و زاویه ایچ و ج را بر ج اگر
نمود هر دو قائم باشند و اگر نشود اخراج کنیم از ب عمود ب را بر ج پس زاویه ایچ و ج شوند ایچ و ج و ب

ایچ و ج

و چون دو وجه را ضاعف کنند با دلی هر دو قائم شوند و اگر ضاعف کنند بستم همچنان باشد که حادث شوند پس هر دو
که حادث شوند با هم مساوی باشند با دو قائم و ذلک ما را در آید
دو جانب و دو حادث کنند با دو و دو قائم آن هر دو خط با هم بر شتاب
بر نقطه ب و دو خط ج ب با یکدیگر در زاویه ایچ و ج با دو با معادل

ا ب که آن هر دو نیز معادل قاضی اند باشند پس بعد از آن خط ایچ و ج ب اگر مشترک است باقی ماند و زاویه ب و ج با صغری و خطی مساوی
دو زاویه متقابل که حادث شود از تقاطع دو خط

دو خط ایچ و ج و آن مساوات بود خطی است که مجموع
دو زاویه ایچ و ج و ب که مساوی مجموع دو زاویه ایچ و ج و ب اند بنا بر آنکه هر یک از آن دو مجموع معادل دو قائم اند پس باقی ماند بعد از استقاط زاویه
هر شش که احاطه ضلع او را اخراج کنند زاویه خارجه
حادث عظم باشد از هر یک از دو زاویه که متقابل است در داخل چنانکه اخراج

ا ب که آن هر دو نیز معادل قاضی اند باشند پس بعد از آن خط ایچ و ج ب اگر مشترک است باقی ماند و زاویه ب و ج با صغری و خطی مساوی
دو زاویه متقابل که حادث شود از تقاطع دو خط

دو خط ایچ و ج و آن مساوات بود خطی است که مجموع
دو زاویه ایچ و ج و ب که مساوی مجموع دو زاویه ایچ و ج و ب اند بنا بر آنکه هر یک از آن دو مجموع معادل دو قائم اند پس باقی ماند بعد از استقاط زاویه
هر شش که احاطه ضلع او را اخراج کنند زاویه خارجه
حادث عظم باشد از هر یک از دو زاویه که متقابل است در داخل چنانکه اخراج

ا ب که آن هر دو نیز معادل قاضی اند باشند پس بعد از آن خط ایچ و ج ب اگر مشترک است باقی ماند و زاویه ب و ج با صغری و خطی مساوی
دو زاویه متقابل که حادث شود از تقاطع دو خط

دو خط ایچ و ج و آن مساوات بود خطی است که مجموع
دو زاویه ایچ و ج و ب که مساوی مجموع دو زاویه ایچ و ج و ب اند بنا بر آنکه هر یک از آن دو مجموع معادل دو قائم اند پس باقی ماند بعد از استقاط زاویه
هر شش که احاطه ضلع او را اخراج کنند زاویه خارجه
حادث عظم باشد از هر یک از دو زاویه که متقابل است در داخل چنانکه اخراج

ا ب که آن هر دو نیز معادل قاضی اند باشند پس بعد از آن خط ایچ و ج ب اگر مشترک است باقی ماند و زاویه ب و ج با صغری و خطی مساوی
دو زاویه متقابل که حادث شود از تقاطع دو خط

دو خط ایچ و ج و آن مساوات بود خطی است که مجموع
دو زاویه ایچ و ج و ب که مساوی مجموع دو زاویه ایچ و ج و ب اند بنا بر آنکه هر یک از آن دو مجموع معادل دو قائم اند پس باقی ماند بعد از استقاط زاویه
هر شش که احاطه ضلع او را اخراج کنند زاویه خارجه
حادث عظم باشد از هر یک از دو زاویه که متقابل است در داخل چنانکه اخراج

ا ب که آن هر دو نیز معادل قاضی اند باشند پس بعد از آن خط ایچ و ج ب اگر مشترک است باقی ماند و زاویه ب و ج با صغری و خطی مساوی
دو زاویه متقابل که حادث شود از تقاطع دو خط

دو خط ایچ و ج و آن مساوات بود خطی است که مجموع
دو زاویه ایچ و ج و ب که مساوی مجموع دو زاویه ایچ و ج و ب اند بنا بر آنکه هر یک از آن دو مجموع معادل دو قائم اند پس باقی ماند بعد از استقاط زاویه
هر شش که احاطه ضلع او را اخراج کنند زاویه خارجه
حادث عظم باشد از هر یک از دو زاویه که متقابل است در داخل چنانکه اخراج

(f.)

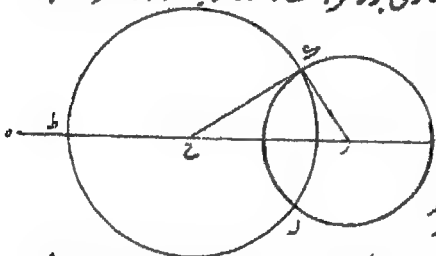
هر دو ضلع مثلث که فرض کنیم اطول باشند از ضلع
ب از آن دو را مثل ا ج کردیم و اینج سر را بد ضلع



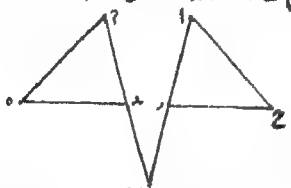
کسیم پس زاویه بسج عمده اعظم است از زاویه ا ب ج که آن مساوی زاویه ا ب ج است اعظم باشد از زاویه ا ب ج پس در ب و اعظمی کوچک
ب ا ج اطول باشد از وتر بسج و هو المراد و این شکل را مثل چهاری خوانند که هر دو خطی که خارج شوند از دو طرف ضلع شش
و در داخل است و آن هر دو با هم قسرا باشند از دو ضلع باقی در زاویه هر دو اعظم باشد از زاویه ضلعین پس آن شش
ا ب ج باشد که از دو طرف بسج دو خط ب ا ج بر خارج شوند و طاقی شوند بر ج و کنیم ایشان هر دو انصرند از



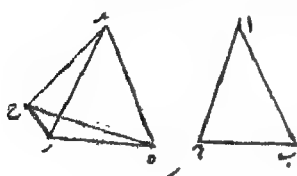
ب الج و زاویه ب د ج اعظم از زاویه ب ا ج و باید که اخراج کنیم خط ب ک و تا ه پس با ه اضول باشند از ب ه و ج و اشترک
کردیم پس جمیع ب ا ج اطول باشد از جمیع ب ه و و نیز ه و ج اطول باشد از ه و ج و ب و اشترک کردیم پس جمیع ب ه و ج اطول باشد
از جمیع ب ا ج و ج ب ا ج بسیاری اطول باشد از جمیع ب د ج و چون زاویه ب ب ج که خارج بود از مثلث ج ه و اعظم بود از زاویه
ج ه و که خارج بود از مثلث ا ب ه که اعظم است از زاویه الف پس زاویه ب ب ج بسیاری بزرگتر باشد از زاویه ا و ه و المراد کتب



بر مگر دو ضلع کنیم که زک پس آن مثلث کنج باشد که مطلوبست زیرا که ضلع کن زاو که مساوی زاو است مساوی باشد و ضلع
 ریح مساوی ب و ضلع ح که که مساوی ح ط است مساوی ج و بهر الما در کنج
 میگوئیم که بر نقطه مفروضه از خط زاویه بسازیم مثل زاویه مفروضه مثلا بر نقطه
 از خط اب مثل زاویه پس بقین کنیم بر دو خط زاویه دو نقطه و وصل



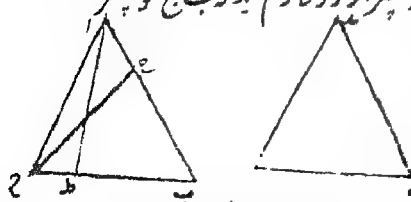
کینیم سو را در برابر مثلثی سازیم که ضلع او مساوی ضلع مثلث ج بود باشد و مثلث ا ر ج است بر این وجه که ا ح مساوی ج و باشد و از مساوی ج ه و ح مساوی بود پس ا و ی که ح کنیم مساوی را و ی ج باشد و هو الم را دگ
چون دو ساق مثلثی مساوی دو ساق مثلث دیگر باشد هر یک نظیر خود را و زاویه که میان اوین باشد بزرگتر
بود از زاویه که میان آخرین باشد قاعده اوین ا طول باشد از قاعده آخرین پس گوئیم مثلا هرگاه که در دو ب



مثلاً اگر دو ب مساوی ده باشند و اج مساوی هر دو زاویه اعظم از زاویه د و ب باشد و اج اطول باشد از د و ب زیرا که با زعم
بر از د زاویه ه و ج و فصل کنیم ح را مثل ا ج و وصل کنیم ح را و آن مساوی ب ج باشد و وصل کنیم ح را پس از برای مساوی
م و ز ج که هر دو مساوی ا ج اند هر دو زاویه ه و ج مساوی باشند و زاویه ه و ج که اعظم از یکی از ایشانست اعظم باشد از زاویه
مثلاً زاویه ب ج



زاویه اعظم باشد از زاویه دوالایسادی او باشد و لازم آید که بسج مساوی هر باشد یا کوچکتر از او لازم آید که بسج کوچکتر از او باشد و هر دو خلاف مفروضات و ذلک ما اردناه که چون دوزاویه ضلعی از مثلث مساوی دوزاویه ضلعی از مثلث دیگر باشد هر یک منظر خود را بقیه زوایا و اضلاع هر یکی از آن منظر خود را مساوی باشند و مثلث مساوی مثلث باشد پس آن مساوات در دو

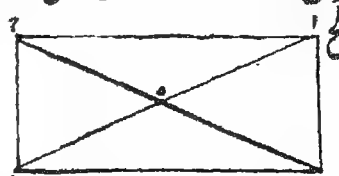
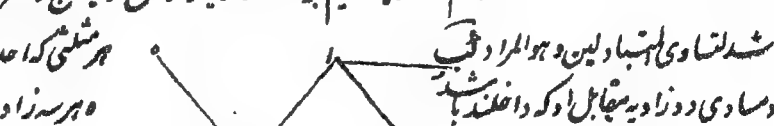
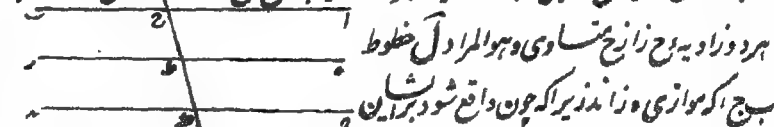
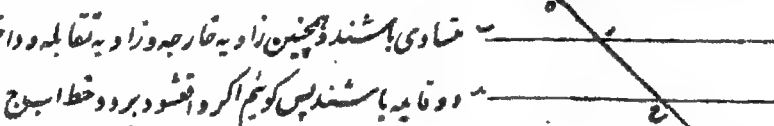
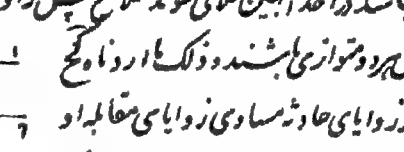
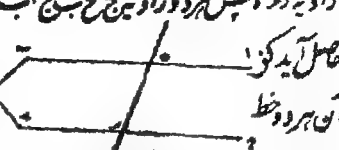
[illegible]

قسم دوم در علوم و ایل

(۶۲)

مقاله سیم در اصول ریاضی

و اگر تفاوت باشند خلاف لازم آید زیرا که چون بطل مثل زده کردیم و حاصل کنیم طار مثلث اطب زده مساوی باشند مثل همان پان یسینه و زاویه اطب مساوی زاویه زده باشد و زاویه ج اب مساوی زاویه زده بود پس دوزاویه ج اب طاب کل و خبر و مساوی باشند و اگر مساوات هر دو ضلع بیج و زاویه ج اب مساوی باشند یا متساوی باشند حکم ثابت شود و الا خلف لازم آید زیرا که چون بیج را مثل و اگر کنیم و وصل کنیم ج را به ر و مثلث ج ح ب را به مساوی شوند و زاویه ج ح ب مساوی زاویه زده باشد و زاویه ج اب مساوی زاویه زده پس هر دو زاویه ج ح ب و ج اب و داخله و خارج مساوی باشند و همچنین اگر تساوی از برای ضلعین یا قیمن باشد پس حکم ثابت شود و مطلوب حاصل آید که زاویه ج اب هر دو خطی که بر ایشان خطی دیگر و اقشود و هر دو زاویه قباله که حادث شوند مساوی باشند آن متوازی باشند و آن دو خط را خط ابیج و کیریم و خط واقع بر ایشان خط زده و دوزاویه قباله که از زاویه زده و زاویه ج اب متوازی نباشند در احدی جهتین متساوی شوند مثلاً ج پس زاویه ا که خارج باشد از مثلث ج ح ب مساوی زاویه داخله زده باشد و خط ابیج پس هر دو متوازی باشند و ذلک با اردناه گنج هر دو خطی که واقشود بر ایشان خطی دیگر و خارج از زاویه ای حادث مساوی زاویه ای مقابل او باشد که داخل است یا هر دو زاویه داخله و جتی مساوی و دو قائمه باشند آن هر دو خط متوازی باشند پس فرض کنیم آن دو خط را ابیج و خط واقع بر ایشان ه ز و زاویه ه ز ب دوزاویه داخله و جتی زاویه ب ز ح و همان مدعا آنکه بوزاویه ه ز ب مساوی هر یکی از دوزاویه ا ز ح که قباله اند قضای مساوات ایشان بخشد پس متوازی خطین ثابت شود و ذلک با اردناه گنج چون یک خط بر دو خط متوازی واقشود آنچه قباله باشند از زاویه ای حادث مساوی باشند و همچنین زاویه خارج و زاویه قباله و داخله و هر دو زاویه داخله از جهت مقابل و دو قائمه باشند پس کوئیم اگر واقشود بر دو خط ابیج و خط ه ز با یک دوزاویه ا ز ح بیج که قباله اند مساوی باشند و الا باید که ا ز ح اعظم باشد و زاویه ب ز ح را مشترک کردیم پس جمیع دوزاویه ا ز ح ب ز ح که مساوی قانین اند اعظم باشند از جمیع دوزاویه ج ز ب پس بیج اب واسطه وقوع ه ج بر ایشان و بوزاویه داخله ب ز ح ز که چنانچه قانین قضی یکدیگر شوند و یا آنکه فرض کردیم که آن هر دو متوازی نبود و نیز زاویه ه ز ب خارج مساوی زاویه ج ه داخله باشد چه خارج مساوی زاویه ا ز ح مقابل او باشد و نیز هر دو زاویه ب ز ح ز داخله مساوی و دو قائمه باشد بنا بر آنکه هر دو زاویه ب ز ح ا ز ح همچنین و هر دو زاویه ج ز ب ا ز ح متساوی و هو المراد آن خطوط متوازیه مخطی را همه متوازی باشند چنان ابیج که موازی ه ز اند زیرا که چون واقع شود بر ایشان خط ط ک پس از برای موازات اب ز زاویه ا ز ح ط ز ط ک قباله اند مساوی باشند و از برای موازات ج ه زاویه ه ز ب که ج ک که داخل است و زاویه ط ک که خارج است مساوی باشند پس دوزاویه قباله که ج ک مساوی باشند و از برای ایشان هر دو خط ابیج متوازی باشند و هو المراد آنکه میگوئیم که اخراج کنیم از نقطه مفروضه خطی متوازی خط مفروضی چنانکه از نقطه موازی خط بیج پس قیمن کنیم بر دو وصل کنیم ا را و ب را و ب را نیز برای زاویه ه ز ب و مثل زاویه ا ز ح و اخراج کنیم خط ا را تا از پس موازی بیج باشد و تساوی اینها اولین و هو المراد قی ا و مساوی دوزاویه مقابل او که داخلند باشد




ا ج است و ضلع بیج تا از اخراج زاویه باشد از برای آنکه هر دو قباله دوزاویه ج و مساوی زاویه ب ز ا برای آنکه یکی خارج است و دیگری داخل پس جمیع زاویه ا ز ح خارج از مثلث مساوی دوزاویه و اخل باشد و زاویه ج ب با زاویه ا ز ح ب مساوی قانین پس هر سه زاویه داخله و جتی همچنین باشند و هو المراد خطوط و وصل میان اطراف خطوط مساوی متوازیه که در جهت معین باشد باید که همه متساوی باشند پس کوئیم دو خط ابیج و مساوی و متوازیند و وصل کردیم میان اطراف ایشان بخط ب د ا ج پس ایشان هر دو مساوی متوازی باشند و ج وصل کنیم بیج را پس هر دو مثلث ابیج بیج و ضلع ابیج مساوی و ضلع ج ج ب باشند و هر دو زاویه ابیج ج ب که قباله اند مساوی اند پس ا ج مساوی بدو و نیز

(27)

طی خطب و تصنیف کند و هو المراد له

اینجا که دو مثلث اند و هر الما را خط هر دو
 ط ز هر دو متوازی الاضلاع بر دو قاعده تا



اسبج

A geometric diagram showing a rectangle with its diagonals intersecting. A line segment labeled 'a' is drawn from the bottom-left corner to the intersection point of the diagonals. The top-right corner is labeled '1'.

آید که خبر و نقل مساوی باشند و

مستطری باشند بنا بر آنکه هر مستطری

خواهیم که سطحی سازیم متوازی را

خواجہ ایم کہ سطحی ساریم منواری

ع. ابن سینا و صفی‌الدین ابرق که سادگی سبک و برجستگی داشتند و هوای مراد و صفت میجواییم که سطحی ساریتم منوار می‌باشد

مقالہ سیم در اصول غنی

(۶۴)

Diagram illustrating a geometric construction. A triangle is shown with internal lines. Labels include 'زاویه' (Angle) and 'نقطہ' (Point).

و در مجموع مساوی با
و در مجموع مساوی باقی

ط

مان بام خازن برکتہ

بعضی زاویه ح ک م

20

وکیل و هوالمزاد و ای...

آن پاشا

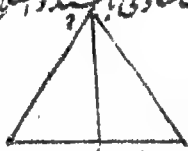
بسی کام ان پر بود

قسم دوم در علوم و ایل

(۶۵)

مقاله سیم در اصول یمنی

از زاویه ب ج که قیادت قطع کند لامحالہ ب ج را بر مرقع تقسیم شود و با د مربع ب ه بدو سطح بل ل ج و وصل کنیم ج ح از اریس از برای آنکه
 و در مثلث ج ح ب با د هر دو ضلع ج ب و ح ب و زاویه ب ج که مساوی هر دو ضلع اب ب ا و زاویه اب و ا ب و زاویه ب ج که مساوی باشد مثلث
 ج ح ب مساوی نصف مربع رب بنا بر بودن ایشان بر قاعده ج میان دو خط ج ب و ج ح که متوازیند و همچنین مثلث ب ا و مساوی نصف سطح ب
 ل بنا بر بودن ایشان بر قاعده ب میان دو خط ب ل متوازی پس مربع زب مساوی سطح بل بنا بر مساوات هر دو نیمه ایشان همچنین
 بیان کنیم که مربع سطح ج ل است پس مربع ج مساوی دو مربع ب ا ج باشد و هوالمواد و دیگر اشکال عرض خوانند قیاس چون هر
 مربع ضلع مثلثی مساوی دو مربع ضلعین یقین باشد زاویه که میان ضلعین یقین باشد قائمه بود پس کویم مربع ج از مثلث اب ج مساوی
 دو مربع اب ج است پس از او یاقائمه باشد و ج ا خارج کنیم از اعمود ا ب بر ج مساوی اب و وصل کنیم ج ح و اریس دو مربع ج ب و ج ح
 باشد چه هر یکی از ایشان مساوی دو مربع ج ب و ج ح باشد پس ج ج ب مساوی باشد و ضلع هر دو مثلث ج ب ح و ج ح ب مساوی
 و زاویه ج اب مساوی زاویه ج ا ب است پس و تیر قائمه باشد و هوالمواد
 و دوم چارده مثلث است و مقاله سیم سی و پنج شکل و در نسخه حجل بر یادتی شکل در آخر
 پنجم شش و پنج شکل و مقاله ششم سی و سه شکل و بقصان شکل یازدهم دستخط ثابت و مقاله هفتم سی و نه و مقاله هشتم شصت و هفت و در نسخه حجل
 شصت و پنج و مقاله نهم سی و هشت و مقاله دهم صد و نه و در نسخه حجل صد و پنج و مقاله یازدهم چهل و یک و مقاله دوازدهم پانزده و مقاله
 سیزدهم بیست و یک و مقاله چهاردهم ده شکل است و مقاله پانزدهم شش شکل است و مقاله شانزدهم اربعه و مقاله بیستم از کتاب
نهایس الفنون فی عریس العیون علم اسطر نو تا که آن علم است بیانات آسمان در مری و حد و افلاک و مقدار حرکات و مکایا و اجرام
 و کیفیت اوضاع باطن جسام که بخرامی این عالم علی الاطلاق بر این مبنی و این علم بحقیقت علم نجوم است از اساطیلش و را علم تعلیمی نام نهاد
 و بطریق سوس از سخن شمرده اکنون این علم بحیطی مشهور است و منی محیطی طبعی و نانی تربیت است و سبب اختصاص بدین نام آن بود که این علم شش نظریه
 بدین ترتیب مذکور نمود چون نظریه سوس را بدین ترتیب مذکور کرد بحیطی مشهور شد و بحیطی را شش مشهور است یکی از فصل حجل و دویم از فصل سخن
 و فصل ثابت سیم شصت و هشت و در رسم فضول در نسخه حجل انواع کنند و در نسخه ثابت باب و پنج مختلفه بشود در اعداد و فضول و اعداد و احوال
 و بعضی مقالات و هر یک از این فنیهای سه هزار و سیصد و مقاله مرتب و تقریر باب و شصت مقالات بطریق احوال برین کوی است **مقاله اولی**
 ده باب است و شانزده شکل **باب اول** در مراتب انواع بنیم با آنکه اول خبر که از برای سبیل فیم است بدان که کنند و در حال کعبه هر یکی از آسمان و
 زمین است و حال هر یکی از ایشان نسبت با آنکه کیفیت وضع فلک ابل و احوال ماسکن و علم باشد از اوراق و مانند آن و بعد از آن بیان حرکت
 شمس و قمر و آنچه عارض ایشان است از اختلاف حرکات چه معرفت احوال و کتب پیش از معرفت احوال با آنکه بهیت **باب دوم** در آنکه آسمان
 کره ایست و حرکت بد آنکه حرکات ثابت بر دو ایر متوازی در حوالی نقطه متحرک نشود و آنچه اقریب بدان نقطه برداری مظهر و ابدی بطور
 و آنچه ابعداست برداری کبر که ظاهر و کافعی و تزیید از منتهی خارج است از ابد نیست فتمی شود بد آن زمان بطور و قحای او هر دو مساوی
 بود و غیر این از قرین و امارات دلالت بر آنکه آسمان کره ایست و حرکت است و نیز اگر شکل او کره بودی بر دی مقدار کوکب در رویه کعب
 مواضع مختلفه در دوره واحد مختلف شدی و مشاهد خلاف ثابت **باب سیم** در کره ارض تقدم طلوع و غروب کوکب بر اهل مشرق
 و بر طلوع و غروب آن بر اهل مغرب و زیاده و نقصان آن بحسب قرب و بعد مسافت و از زیاده در ارتفاع نقطه کوکب شمار و انحطاط جنوبی کبر
 که داخل باشد در طرف شمال و عکس کبر بر اهل بود در جنوب و دلالت بر آنکه ارض کره ایست و نیز اگر معقرب بودی احوال کوکب در طلوع و غروب
 عکس مذکور بودی و اگر سطح بودی طلوع کوکب بر جمیع در وقت واحد بودی و اگر ذات فواحد سطح بودی طلوع کوکب بر اهل هر قاعده در وقت
 واحد بودی و اگر اسطوانی بودی و سطح فاعده او با جانشین قطبین واجب بودی که کوکب بدی بطور را کسی دیدی که ساکن آن قاعده
 بودی و حسن و مشاهد خلاف ثابت **باب چهارم** در آنکه ارض وسط مسامت چه اگر وضع او بخلاف این باشد یا مایل بود از محور بعد از
 از قطبین مساوی یا بر محور باشد یا مایل یا حد لقطبین یا مایل باشد از محور و بعد از اوزان قطبین مساوی یا
 مایل باشد یا مایل یا باطل یا مشرق یا مغرب کر مایل باشد یا مایل یا باطل لازم آید که لیل و نهار پیش از آنکه معدل النهار مایل بود و از ایشان هر
 که مساوی شود و چنانچه فلک را بدو قسم مختلف کند و اگر مایل بود به مشرق یا مغرب باید که البته عظم مقدار کوکب و ابد ایشان از مختلف
 نشود و لازم آید که زمان تحریشان از مشرق و وسط آسمان مثل زمان محرابان نباشد از وسط آسمان مغرب و اگر بر محور بودی و مایل یا حد لقطبین



قسم دوم در علوم و ایل

(۶۶)

مقاله ششم در اصول ریاضی

بایستی که اشیاء تصنیف فلک بخردی الا در خط استواء در مواضع دیگر بد قسم مختلف کردی لیکن ما میبایم که پوسته شش برج فوق الارض ظاهرند
 شش برج تحت الارض غایب نیز لازم آمدی که نظر مقیاس در اعتدالین از طلوع شمس تا غروب و بر خط واحد تقسیم نمودی و اگر هر سه میل
 باشد از محور و ایل واحد اقطابین بگنجد در وجه اول ذکر کردی لازم آمد و نیز اگر ارض در وسط موضع نبودی واجب بودی که کسوفات قمری
 بر بعدی قمری از نصف دایره افتاق افادی باب پنجم در آنکه ارض در وسط است چون نقطه است و دلیل بر این آنست که عظم مفاد بر کوکب
 و بیا و یک میان ایشان در سایر مواضع مساویست و نیز بطور بعضی از فلک البروج و آنچه در زیر است از فلک تا فلک شمس تا ایل
 بر آنکه زمین به خط استواء او را در فلک میخ و ما و را می او را فلک مذکور میست به فرق نیست میان خطی که خارج شود از ایل
 وقتی که بر سطحی بشیم مفروض که بر مرکز جمع گذرد موازی سطح مذکور باب ششم در آنکه زمین را حرکت ثقلی نبود و اگر را را حرکتی بودی بنابر
 ثقل او بایستی بقدری که بر سطحی ثقلش از زمین کمتر بودی و با آسان رسیدی و از آن نفوذ کردی و خارج شدی و اگر از مغرب شرق
 در شبانه روزی دوره کردی یا فلک ساکن بودی یا خود بهر دو حرکت کردندی پس لازم آمدی که جسم لطیفه یا ساکن بودندی
 یا ابطاء از حرکات اجسام ثقیله و این خلاف طبیعت است و نیز لازم آمدی که سحاب را و هر آنچه متحرک بودی در هوا و آنچه بر بالا اندازد
 بخلاف جهت حرکت کردندی بواسطه سستی زمین جسمی است و اگر متحرک بودندی مثل حرکت او وقت شدی با آنچه در اوست و حرکت
 او کردی همان حرکت بایستی که ظایر را در جهات مختلف متحرک ندیدندی و محسوس خلاف این مجموعت باب هفتم در آنکه حرکت دو
 صنف است یکی حرکت کل که از شرق به غرب در شبانه روزی و در واحد هر دو قطب ثابت بر دایره متوازی که عظم از معدل
 است و چون از آنجا که در آنجا رسد لیل و نهار معتدل شوند و در تقسیم حرکت کوکب که آنرا در خلاف جهت اولی یعنی از مغرب
 به شرق میسند زیرا که ایشان متحرک بر دو قطب دایره دیگر مقاطع معدل هستند و آن دایره بروج است و آفتاب بجهت خود در آن
 گسند و حرکت او در آن بجانب مشرق بر موازات معدل هستند راست بلکه میل کند از آن شمال و جنوب میل مساوی باب هشتم
 در معرفت اوتار جسمی دایره و این باب شصت و سه شکل اول فرض کنیم نصف دایره بر قطر اوج و مرکز نقطه و از آن عمود
 بر سطح و آن را بریم و تصنیف درج کنیم بر نقطه و ه ب را وصل کنیم و ه ز را مثل ه ب سازیم و ب را وصل کنیم اکنون میگوئیم که
 ز مثل ضلع معشر است ب ز مثل ضلع مخمس بحسب آنکه سطح ج ز در دایره بر مثل ه ب مثل ه ب را مثل ه ب را مثل ه ب را مثل ه ب را
 باست پس سطح ج ز در دایره بر مثل ه ب باشد یعنی سطح ج ز منقسم شده باشد بر نسبت ذات وسط و طرفین و ج ز
 مثل ضلع معشر است پس از مثل ضلع معشر باشد و مربع ب مثل ه ب را مثل ه ب را مثل ه ب را مثل ه ب را مثل ه ب را
 قطرا عددی معلوم باشد بر یک از ج و ب با مقدار معلوم باشد و خط ه ب یعنی خط ه ب معلوم باشد و خط ه ب را مثل ضلع معشر است
 معلوم است و خط ز ب آن مثل ضلع مخمس است معلوم است و مربع ضلع مربع که ضعف مربع نصف قطار است و مربع ضلع مثلث که مثلث ضلع
 نصف قطار است معلوم است پس ضلع مربع مثلث معلوم باشد و هر دو که خارج شوند از دو طرف قطری و متقی شوند یکی از ایشان
 معلوم باشد آنکه اگر میبایست که هر دو با هم مثل مربع قطار است و از این مورد سایر اوتار برنی روشن شود بعد از آنکه از برای این مقصد گوئیم
 ب فرض کنیم در دایره چهار ربع اصلا ب ج و د و وصل کنیم ا ب ج و د را و کوئیم که سطح ا ب ج و د مثل مجموع ا ب ج و د است و سطح ا ب ج و د
 زاویه ا ب و د را مثل زاویه ب ج و د را و کوئیم که هر دو زاویه ب ج و د را مثل زاویه ب ج و د را و کوئیم که هر دو زاویه ب ج و د را
 نسبت با ب و د چون نسبت ب با د باشد ب ج و د مثل سطح ا ب ج و د را و کوئیم که هر دو زاویه ب ج و د را
 و این بود آنچه خواستیم که چنان کنیم ج دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطر ا و د و ا ب ج و د را و کوئیم که هر دو زاویه ب ج و د را
 مجموع وصل کنیم و هر یکی از ایشان معلوم است پس سطح ا ب ج و د معلوم است و سطح ا ب ج و د معلوم است و سطح ا ب ج و د معلوم است
 دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطر ا ج و د و بر سطح ا ج و د و بر سطح ا ج و د و بر سطح ا ج و د و بر سطح ا ج و د و بر سطح ا ج و د
 چه ا را مثل ا ب معلوم کنیم و ا د را مثل ا ب معلوم کنیم و ا ج را مثل ا ب معلوم کنیم و ا ج را مثل ا ب معلوم کنیم و ا ج را مثل ا ب
 است مثل ا ج است و مثلث ا ج و د مثلث ا ج و د مثلث ا ج و د مثلث ا ج و د مثلث ا ج و د مثلث ا ج و د مثلث ا ج و د
 ا ج و د هر یک را از د و ا ب معلوم وصل کنیم ا ج و د را و کوئیم که هر دو زاویه ب ج و د را و کوئیم که هر دو زاویه ب ج و د را
 و سطح ا ب و د معلوم است و سطح ا ب و د معلوم است و سطح ا ب و د معلوم است و سطح ا ب و د معلوم است و سطح ا ب و د معلوم است

قسم دوم در علوم و ادب

(۶۷)

مقاله سیم در اصول ریاضی

معلومه الاول و از اضافت آن در ترکیب قسری معلومه الاول و تا به هم او تا بسیار را معلوم جمع او تا میرود در قسری نصف جز نام شود و هر چه
 هر دو قسری که در ترکیب آن معلوم است بخت و دو قسری است که در ترکیب آن معلوم نیست پس با محتاج شویم که آن ترا از با دو کنیم بر دو
 یکی از این دو نقصان کنیم آنرا از دو تر آن دیگر تا او را باقی مجموع معلوم شود و چون با اطر بقی نیست معلوم آن بختی طلب آن علم کردیم به
 تقریب بعد از آنکه تقریب کنیم از برای آن این مقدمه را و آن نیست و چون در دایره اربع و در ربع عظم باشد از دو تر اب لازم
 آید که نسبت قسری ب قسری با عظم باشد از نسبت در ربع و در اب چه تصفیه را و با ب کنیم خط و در اصل خط
 از ربع از دایره و در ربع آن ربع که مرکز باشد دایره و طه در ربع که تا نقطه طه نسبت قطع و طه بقطع و ح و اعنی از
 و طه را و بر او عظم باشد از نسبت که در ربع است و اعنی نسبت خطی ب خطی و چون تقصیل کنیم نسبت را و بر او ربع و بر او ربع
 نسبت قسری ب قسری با عظم باشد از نسبت ربع به ربع اعنی نسبت ربعی ربعی و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم و چون این
 مقرر شد فرض کنیم در دایره اربع که در اب معلوم است آن در نصف قسری در ربع جز است و در ربع جز واحد پس
 نسبت در ربع بود تر اب صغیر باشد از نسبت قسری ب قسری با لیکن قسری ب قسری با است و مثل ثلث و پس در ربع قسری
 باشد از مثل ثلث و تر اب معلوم و اگر فرض کنیم و تر اب معلوم و آن در قسری جز و نصف است روشن شود که هم و تر اب اقل است
 از مثل نصف در ربع پس در ربع که است از این معلوم پس در ربع که در قسری جز و واحد است صغیر است از مقدار و عظم است
 از مقدار و دیگر معلوم و این دو مقدار عدد اجزای این قسری اند و بنا بر این پس اجزای در قسری جز و واحد فریب به یکی از این
 و ح و تر قسری جز و واحد معلوم باشد و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم باب نهم در معرفت میل بدانکه ما از تقاطع نصف هر یکی
 از انقلابین را بدانچه آن ممکن باشد معلوم کنیم و بعد شش از سمت الراس در هر یکی از آن دو وقت و فصل میان این یکیم آن بعد
 باشد بین انقلابین در دایره نصف النهار و نصف آن بعد هر یکی از این باشد از معدل النهار که آنجا اجزای میل است و هرگاه که از این
 کنیم آنرا بر بعد ثلث صغیر از سمت الراس آن عرض موضعی باشد که در آن صد کرده باشند و اما علم معمول جزئی محتاج شود بمقدار
 چند که تقدیم کنیم و آن نیست که چون دو محیط باشند بر او میسوا با ح و تقاطع شود میان این دو خط ب و ح در نقطه ز و
 نسبت ا و ب و مولف باشد از نسبت و ب و ز و از نسبت ز ب ب و ح و هر دو را بریم و ح را موازی ج پس نسبت و ب و ح یعنی ج ا و ب
 مولف باشد از نسبت و ب و ز و از نسبت ز ب ب و ح و همچنین دیگر بیان کنیم که نسبت و ب و ز را که از ربع را بر دو
 آری موازی و پس نسبت و ب و ح یعنی نسبت و ب و الف مولف است از نسبت و ب و ز و از نسبت و ب و ح و ب و ح مولف است
 از نسبت و ب و ز و از نسبت و ب و ح و چون دایره باشد که مرکز او باشد و از دو قسری ب و ح جدا کنیم و هر یک از
 ایشان اقل باشد از نصف دایره و ح را وصل کنیم نسبت و ب و ح چون نسبت جیب قسری باشد جیب قسری ب و ح و اعمود
 از ربع را بر دو آن یکیم پس نسبت و ب و ح چون نسبت و ب و ح باشد ب و ح و چون قسری معلوم باشد و نسبت چنانکه گفتیم هم معلوم بود
 هر یکی از دو قسری ب و ح معلوم باشد چنانکه در اعمود و بر دو آن یکیم و پس از او معلوم باشد و مثلث از معلوم تصور پس
 نسبت از معلوم ب و ح معلوم باشد و از معلوم است بجهت آنکه معلوم است نسبت و ب و ح معلوم و مثلث و از معلوم الصورة پس از او به
 معلوم باشد و قسری ب معلوم و چون دایره فی چنان باشد که فرض کردیم آنرا و ح را وصل کنیم و تقی شوند بر نقطه و نسبت و ب و ح
 چون جیب قسری باشد جیب قسری ب و ح بر دو آن یکیم پس نسبت و ب و ح و چون نسبت و ب و ح باشد و ب و ح و چون قسری
 ب و ح معلوم باشد و نسبت چنانکه فرض کردیم هم معلوم قسری ب و ح معلوم باشد زیرا که ب را وصل کنیم و اعمود و بر دو آن یکیم پس
 از معلوم باشد و مثلث ب و ح معلوم تصویر پس نسبت ب و ح معلوم باشد و از معلوم است بجهت آنکه ب و ح معلوم است و نسبت
 و ب و ح معلوم پس مثلث و از معلوم صورت باشد و از او به و معلوم و باقی ماند از او به و معلوم و ح قسری ب معلوم باشد چون
 رسم کنیم بر سبب که قسری ب و ح و اعمود بر این قسری ب و ح و این قسری از دایره عظام باشد و هر یکی از آنها اقل از نصف دایره است
 جیب قسری ب و ح جیب قسری ب و ح از مرکز که ح است خطوط ج و ح و د را وصل کنیم و از هر یکیم فرض کنیم که طاقی
 ح باشد در نقطه ط و وصل کنیم خطوط ج و ح ل ط و بجهت آنکه تقدیم کردیم نسبت ل ب ل که همچون نسبت جیب قسری ب و ح است جیب قسری
 مولف باشد از نسبت ج ک ب ک که او نیز چون نسبت جیب قسری ب و ح نسبت جیب قسری ب و ح و از نسبت و ب و ح و اعنی نسبت جیب قسری

(21)

مقالہ سیم در اصول ریاضی

[illegible]

شکل برکشید
ح جدول
چهارم
د عرض او

مقالہ سیم در اصول ریاضی

فرد آید مرعات فرد متوالی بود و مجموع اعداد یک در صنف عرضی باشد کعب بود و از ضعف عرضی علی الاولات کعبات متوالی بر خیزد و اگر این افراد
در جدول مرتب فرض کنند بر بصورت مثلاً هر صلیبی که از دو سطر مقابل آن بطور قطری مولف شود خواه قطر شکل باشد خواه بشرط تساوی
سطرین مجموع هر دو سطر تساوی باشد چه مجموع هر قطری ازین شکل شصت چهار بود و مجموع هر سطری از او ۱۱ و ۲۱ و ۵ و ۱۱ و ۳۱ و ۷ و ۱۳ و ۲۱ و ۳۱ و ۴۱ و ۵۱ و ۶۱ و ۷۱ و ۸۱ و ۹۱ و ۱۰۱ و ۱۱۱ و ۱۲۱ و ۱۳۱ و ۱۴۱ و ۱۵۱ و ۱۶۱ و ۱۷۱ و ۱۸۱ و ۱۹۱ و ۲۰۱ و ۲۱۱ و ۲۲۱ و ۲۳۱ و ۲۴۱ و ۲۵۱ و ۲۶۱ و ۲۷۱ و ۲۸۱ و ۲۹۱ و ۳۰۱ و ۳۱۱ و ۳۲۱ و ۳۳۱ و ۳۴۱ و ۳۵۱ و ۳۶۱ و ۳۷۱ و ۳۸۱ و ۳۹۱ و ۴۰۱ و ۴۱۱ و ۴۲۱ و ۴۳۱ و ۴۴۱ و ۴۵۱ و ۴۶۱ و ۴۷۱ و ۴۸۱ و ۴۹۱ و ۵۰۱ و ۵۱۱ و ۵۲۱ و ۵۳۱ و ۵۴۱ و ۵۵۱ و ۵۶۱ و ۵۷۱ و ۵۸۱ و ۵۹۱ و ۶۰۱ و ۶۱۱ و ۶۲۱ و ۶۳۱ و ۶۴۱ و ۶۵۱ و ۶۶۱ و ۶۷۱ و ۶۸۱ و ۶۹۱ و ۷۰۱ و ۷۱۱ و ۷۲۱ و ۷۳۱ و ۷۴۱ و ۷۵۱ و ۷۶۱ و ۷۷۱ و ۷۸۱ و ۷۹۱ و ۸۰۱ و ۸۱۱ و ۸۲۱ و ۸۳۱ و ۸۴۱ و ۸۵۱ و ۸۶۱ و ۸۷۱ و ۸۸۱ و ۸۹۱ و ۹۰۱ و ۹۱۱ و ۹۲۱ و ۹۳۱ و ۹۴۱ و ۹۵۱ و ۹۶۱ و ۹۷۱ و ۹۸۱ و ۹۹۱ و ۱۰۰۱ و ۱۰۱۱ و ۱۰۲۱ و ۱۰۳۱ و ۱۰۴۱ و ۱۰۵۱ و ۱۰۶۱ و ۱۰۷۱ و ۱۰۸۱ و ۱۰۹۱ و ۱۱۰۱ و ۱۱۱۱ و ۱۱۲۱ و ۱۱۳۱ و ۱۱۴۱ و ۱۱۵۱ و ۱۱۶۱ و ۱۱۷۱ و ۱۱۸۱ و ۱۱۹۱ و ۱۲۰۱ و ۱۲۱۱ و ۱۲۲۱ و ۱۲۳۱ و ۱۲۴۱ و ۱۲۵۱ و ۱۲۶۱ و ۱۲۷۱ و ۱۲۸۱ و ۱۲۹۱ و ۱۳۰۱ و ۱۳۱۱ و ۱۳۲۱ و ۱۳۳۱ و ۱۳۴۱ و ۱۳۵۱ و ۱۳۶۱ و ۱۳۷۱ و ۱۳۸۱ و ۱۳۹۱ و ۱۴۰۱ و ۱۴۱۱ و ۱۴۲۱ و ۱۴۳۱ و ۱۴۴۱ و ۱۴۵۱ و ۱۴۶۱ و ۱۴۷۱ و ۱۴۸۱ و ۱۴۹۱ و ۱۵۰۱ و ۱۵۱۱ و ۱۵۲۱ و ۱۵۳۱ و ۱۵۴۱ و ۱۵۵۱ و ۱۵۶۱ و ۱۵۷۱ و ۱۵۸۱ و ۱۵۹۱ و ۱۶۰۱ و ۱۶۱۱ و ۱۶۲۱ و ۱۶۳۱ و ۱۶۴۱ و ۱۶۵۱ و ۱۶۶۱ و ۱۶۷۱ و ۱۶۸۱ و ۱۶۹۱ و ۱۷۰۱ و ۱۷۱۱ و ۱۷۲۱ و ۱۷۳۱ و ۱۷۴۱ و ۱۷۵۱ و ۱۷۶۱ و ۱۷۷۱ و ۱۷۸۱ و ۱۷۹۱ و ۱۸۰۱ و ۱۸۱۱ و ۱۸۲۱ و ۱۸۳۱ و ۱۸۴۱ و ۱۸۵۱ و ۱۸۶۱ و ۱۸۷۱ و ۱۸۸۱ و ۱۸۹۱ و ۱۹۰۱ و ۱۹۱۱ و ۱۹۲۱ و ۱۹۳۱ و ۱۹۴۱ و ۱۹۵۱ و ۱۹۶۱ و ۱۹۷۱ و ۱۹۸۱ و ۱۹۹۱ و ۲۰۰۱ و ۲۰۱۱ و ۲۰۲۱ و ۲۰۳۱ و ۲۰۴۱ و ۲۰۵۱ و ۲۰۶۱ و ۲۰۷۱ و ۲۰۸۱ و ۲۰۹۱ و ۲۱۰۱ و ۲۱۱۱ و ۲۱۲۱ و ۲۱۳۱ و ۲۱۴۱ و ۲۱۵۱ و ۲۱۶۱ و ۲۱۷۱ و ۲۱۸۱ و ۲۱۹۱ و ۲۲۰۱ و ۲۲۱۱ و ۲۲۲۱ و ۲۲۳۱ و ۲۲۴۱ و ۲۲۵۱ و ۲۲۶۱ و ۲۲۷۱ و ۲۲۸۱ و ۲۲۹۱ و ۲۳۰۱ و ۲۳۱۱ و ۲۳۲۱ و ۲۳۳۱ و ۲۳۴۱ و ۲۳۵۱ و ۲۳۶۱ و ۲۳۷۱ و ۲۳۸۱ و ۲۳۹۱ و ۲۴۰۱ و ۲۴۱۱ و ۲۴۲۱ و ۲۴۳۱ و ۲۴۴۱ و ۲۴۵۱ و ۲۴۶۱ و ۲۴۷۱ و ۲۴۸۱ و ۲۴۹۱ و ۲۵۰۱ و ۲۵۱۱ و ۲۵۲۱ و ۲۵۳۱ و ۲۵۴۱ و ۲۵۵۱ و ۲۵۶۱ و ۲۵۷۱ و ۲۵۸۱ و ۲۵۹۱ و ۲۶۰۱ و ۲۶۱۱ و ۲۶۲۱ و ۲۶۳۱ و ۲۶۴۱ و ۲۶۵۱ و ۲۶۶۱ و ۲۶۷۱ و ۲۶۸۱ و ۲۶۹۱ و ۲۷۰۱ و ۲۷۱۱ و ۲۷۲۱ و ۲۷۳۱ و ۲۷۴۱ و ۲۷۵۱ و ۲۷۶۱ و ۲۷۷۱ و ۲۷۸۱ و ۲۷۹۱ و ۲۸۰۱ و ۲۸۱۱ و ۲۸۲۱ و ۲۸۳۱ و ۲۸۴۱ و ۲۸۵۱ و ۲۸۶۱ و ۲۸۷۱ و ۲۸۸۱ و ۲۸۹۱ و ۲۹۰۱ و ۲۹۱۱ و ۲۹۲۱ و ۲۹۳۱ و ۲۹۴۱ و ۲۹۵۱ و ۲۹۶۱ و ۲۹۷۱ و ۲۹۸۱ و ۲۹۹۱ و ۳۰۰۱ و ۳۰۱۱ و ۳۰۲۱ و ۳۰۳۱ و ۳۰۴۱ و ۳۰۵۱ و ۳۰۶۱ و ۳۰۷۱ و ۳۰۸۱ و ۳۰۹۱ و ۳۱۰۱ و ۳۱۱۱ و ۳۱۲۱ و ۳۱۳۱ و ۳۱۴۱ و ۳۱۵۱ و ۳۱۶۱ و ۳۱۷۱ و ۳۱۸۱ و ۳۱۹۱ و ۳۲۰۱ و ۳۲۱۱ و ۳۲۲۱ و ۳۲۳۱ و ۳۲۴۱ و ۳۲۵۱ و ۳۲۶۱ و ۳۲۷۱ و ۳۲۸۱ و ۳۲۹۱ و ۳۳۰۱ و ۳۳۱۱ و ۳۳۲۱ و ۳۳۳۱ و ۳۳۴۱ و ۳۳۵۱ و ۳۳۶۱ و ۳۳۷۱ و ۳۳۸۱ و ۳۳۹۱ و ۳۴۰۱ و ۳۴۱۱ و ۳۴۲۱ و ۳۴۳۱ و ۳۴۴۱ و ۳۴۵۱ و ۳۴۶۱ و ۳۴۷۱ و ۳۴۸۱ و ۳۴۹۱ و ۳۵۰۱ و ۳۵۱۱ و ۳۵۲۱ و ۳۵۳۱ و ۳۵۴۱ و ۳۵۵۱ و ۳۵۶۱ و ۳۵۷۱ و ۳۵۸۱ و ۳۵۹۱ و ۳۶۰۱ و ۳۶۱۱ و ۳۶۲۱ و ۳۶۳۱ و ۳۶۴۱ و ۳۶۵۱ و ۳۶۶۱ و ۳۶۷۱ و ۳۶۸۱ و ۳۶۹۱ و ۳۷۰۱ و ۳۷۱۱ و ۳۷۲۱ و ۳۷۳۱ و ۳۷۴۱ و ۳۷۵۱ و ۳۷۶۱ و ۳۷۷۱ و ۳۷۸۱ و ۳۷۹۱ و ۳۸۰۱ و ۳۸۱۱ و ۳۸۲۱ و ۳۸۳۱ و ۳۸۴۱ و ۳۸۵۱ و ۳۸۶۱ و ۳۸۷۱ و ۳۸۸۱ و ۳۸۹۱ و ۳۹۰۱ و ۳۹۱۱ و ۳۹۲۱ و ۳۹۳۱ و ۳۹۴۱ و ۳۹۵۱ و ۳۹۶۱ و ۳۹۷۱ و ۳۹۸۱ و ۳۹۹۱ و ۴۰۰۱ و ۴۰۱۱ و ۴۰۲۱ و ۴۰۳۱ و ۴۰۴۱ و ۴۰۵۱ و ۴۰۶۱ و ۴۰۷۱ و ۴۰۸۱ و ۴۰۹۱ و ۴۱۰۱ و ۴۱۱۱ و ۴۱۲۱ و ۴۱۳۱ و ۴۱۴۱ و ۴۱۵۱ و ۴۱۶

(20)

فصل چوینم است از همین اعلی جدول کنند مربع حاشیه بود و همچنین هر دو مربع متوالی چون چهار و نه متعین که از هر دو طرف شده باشد چنین
 بود احدی زیاده باشد و چون داناتا مجموعی این دو مربع باقیمانده پنج است در مثل مربع است پس ضعف مجموع مربعین آن واحد همان مربع بود
 و ضعف مجموع متعین با واحد همچنین نیز مضروب هر مرتبه از سطری در مرتبه دیگر در سطری دیگر مثل مثل همان مرتبه بود از مضروب جنبه در همان مرتبه
 از مضروب مثلاً ثانی اول در خامس نابع یعنی ۲ در مثل ثانی نابع در خامس یعنی ۸ بود و نیز مضروب هر عددی از سطری قطری در عددی دیگر
 از همان سطری مضروب طرفین قطر دیگر بود متقاطع قطر اول بود چنانکه هر دو ضلعی برتری شوند چنانکه یکی در مثل ده در ده بود و ششم در ده مثل ده
 در ده و از ده و علی بن القیاس و اینجد خاصیت از خواص جدول بر سطر اول گفته شد اکنون گوئیم بعد از ثبت مثل و جذر ثبت مثل و اجزا بود
 مثل و اجزا یا بخش بود یا غیر بخش بخش آن بود که بخرد با اجزا آن مضروب از آن اجزا از و نیز بتوان کرد چنانکه مثل و ثمان ۳ و ۵ و غیر بخش
 آنکه بخرد با اجزا آن مضروب از آن اجزا از و نیز بتوان کرد و همچون مثل و ثمان ۳ و ۵ که از آن میسر مثل و نصف توان کرد و همچون مثل و ثمان ۳ و ۵
 ده و چهار ده که نیز از آن مثل و ثمان توان کرد پس اگر بخش را شرط بگیرد این ثبت بقدری باشد از مثل و ثمان سه و پنج بعد از آن مثل و
 ثمان اربع چهار و هشت و دیگر مثل و اربعه خامس پنج و نه و همچنین نیز از طریق ثمان اربعه خامس پنج و نه و همچنین نیز از طریق ثمان اربعه خامس پنج و نه
 مضروب و عظم متعین باشد ثبت جدا جدا که در ترتیب واقع باشد میان عظم طرفین و آنچه زاید باشد بر مضروب واحد یا مضروب انواع و دیگر بود
 مشارک نوع اول در پنج مثل و اربعه خامس پنج و نه و ثبت پنج و هشت که پنج و هشت و نقد میان شش نه و نیز از آن مثل و
 و ثمان مثل و ثمان خامس کنند و نوع دیگر باشند مشارک با نوع اول در پنج یعنی پنج اما بسیار باشد که ثبت جدا جدا مذکور با مضروب
 بخش بود چنانکه ثبت شش است که مثل و ثمان است و غیر بخش چه نیز از آن مثل و ثمان میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 غیر بخش است چه نیز از آن مثل و نصف میسر
 پس اگر واحد را که کتابت بصورت مشابه صورتها را تصور کنند اعداد را خطی و سطحی حسی خوانند و اعداد خطی آن بود که در صورت
 کتابی بر یک صف مستوی رسم کنند بر این صورت ۵۰۰۰۰ و جدا اعداد خطی تواند بود و اما سطحی اعدادی تواند بود که از الفا حاد آن
 بصورت کتابی صورت مشابه خطی حادث کرد و اول سطحات اعداد مثلثات و آن اعدادی بود که اعداد از این بصورت مثلثی مساوی
 الاضلاع ثبت توان کرد و اول آن سه بود بر این صورت ۵۰۰ و ثانی شش چنانکه خطی بصورت سابق متولد کرد و نیز بر این صورت ۵۰۰
 و چون عدد خطی که نامی عدد سابق بود بر این شکل اضافه کنند مثلثی که نامی آن بود حادث شود بر این صورت ۵۰۰ و این استقرا معلوم
 شود که مثلثات از جمیع اعداد متوالیه از واحد متولد کرد و اول آن سه بود پس شش پس ده و ضلع مثلث اول دو بود و ضلع مثلث دوم
 سه و علی بن القیاس بر این ثبت سابق بعد ضلع خود زیاده بود و ضلع هر مثلثی بر رتبه او واحدی زیاده و چون رتبه معلوم شد خواهند
 که ضلع او معلوم کنند یکی بر عدد رتبه افزایند مثلاً ضلع مثلث دهم زیاده بود و ضلع او را که اعداد از مثلثات بگیرند عدد اضلاع مساوی
 رتبه بود لیکن اگر چه واحد الفا مربع و مکتب بود انا مثلث و مربع عسبار شکل بود نه بالقوه و نه بالفعل و هر مثلثی از ضرب ضلع او با رتبه
 واحد در نصف عدد رتبه از واحد حاصل کرد مثلاً مثلث خامس از ضرب شش در رتبه پنج بود و حاصل پانزده و مثلث سابع از ضرب هشت در رتبه
 هشت بود و حاصل شصت و بعد از اعداد مثلث اعداد مربع بود و صورت آن از اعداد خطی مساوی مرتسم شود که عده خطوط مساوی
 عده آن و خطی بود و اعداد اضلاع آن بر ترتیب اعداد طبیعی و آتش دو باشد و مربع آن بر این صورت ۵۰ و ثانی سه مرتبه چنین
 ۵۰ و ثالث چهار و مرتبه چنین ۵۰ و اعداد اعداد این مربعات مساوی مربع آن اعداد بود چنانکه در مربع دو اعداد چهار بود
 و در سه اعداد نه و در چهار شانزده و علی بن القیاس که مثلثات متوالی از جمیع اعداد طبیعی دلا متولد شود و مربعات متوالی از جمیع اعداد طبیعی با
 واحد متولد شود چنانکه یکی با سه چهار بود و آن مربع اول است و یکی با سه پنج نه و آن نیز ثبت و علی بن القیاس که جمیع اعداد طبیعی را
 از واحد نیز ثبت مستوی و مکتوب جمع کنند حاصل مثل مربع نهایت بود چنانکه ۳۱ مربع ۲ و اول مربعات و نیز بر این ترتیب
 مربعات مرتص کنند و حاصل آنکه مجموع هر اعداد متوالی که با مجموع آنکه کمتر از آن اعداد باشد بر رتبه اخیر مربع بود و سه کاه که نیز بر رتبه
 در جذر مربع دیگر ضرب کنند و نصف آن با هر دو مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه اگر سه را پنج ضرب کنند و نصف آن یعنی سی و نه
 و هشت پنج ضرب کنند مبلغی یعنی شصت و چهار مربع بود و جذر او مساوی مجموع آن دو جذر باشد و بعد از اعداد مربع اعداد بخش بود
 و اول پنج باشد بر این صورت ۵۰ و ضلع آن دو بود و صورت مختصات از صورت مربعات ضلع بخش مرتسم شود و اول بعد از آن که یک

قسم دوم علوم و ایل

مقامہ شیم در اصول دینی

و
الرسالة

قسم دوم در علوم و ایل

(۷۷)

مقاله ششم در اصول یمنی

اقتضای کرده اند چون این موافق سایر قدامت نیز برده قضا کنیم که در تمام دیگر فایده که آنرا اعتبار توان کرد نیست و جدا اول
 است که اعداد متفاضل بود یک مقدار و آنرا تناسب عددی خوانند و جمیع دویم که اعداد در اول تناسب بود با اتصال با ثانی به
 ثانی با ثالث چنانکه ۴ با ۸ به سبب چوبست با ۱۶ و اینها تناسب هندسی خوانند و ایند وجه در اعداد و غیره با هم جمع شوند چوبست
 اعداد متفاضل باشند یک مقدار هر آنکه نسبت عظم به وسط ثانی نسبت وسط به با هفتره مثل آن و در تناسب هندسی قطعا تفاضل عظم
 مثل از تفاضل صغر بود و در تناسب عددی مساوی و جمیع ۳ که تفاضل عظیمین با تفاضل صغریین به سبب طرف عظم بود با طرف صغر
 چنانکه ۶ و ۱۲ و ۱۸ چنانکه ۱۲ بر ۶ یعنی ۲ با تفاضل ۸ بر ۴ یعنی ۲ بر نسبت ضعف بود و به سبب ۱۲ با ۶ و ۱۸ تناسب تالیفی خوانند
 بنا بر آنکه ارتفاع بدین در صنعت موسیقی که آنرا ضاعت تالیف خوانند بسیار بود و اصل مناسبان این سه قسمت و بود افراتیل
 متمم فن ایراد کرده اند و از خواص نسبت عددی است که به سطح طرفین کثیر از مربع و وسط بود و مربع تفاضل اعداد چنانکه ضرب ۷۳
 ۱۱ مضروب سه در ۱۱ یعنی ۳۳ از مربع بعث اغنی چیل و نه بقدر مربع فضل اغنی شانزده کمتر بود و از خواص نسبت هندسی آنکه وسط
 جذر سطح طرفین بود و از خواص نسبت تالیفی آنکه مضروب مجموع طرفین در وسط به سبب ضعف مضروب طرفین بود چنانکه مضروب
 هشت در ۱۸ یعنی ۱۴۴ ضعف مضروب ۶ در ۱۲ بود یعنی ۷۲ و دیگر آنکه مضروب وسط در عظم ضعف مضروب او بود
 در صغر چنانکه ۸ در ۱۲ یعنی ۹۶ ضعف ۸ در ۶ یعنی ۴۸ و جمیع ۴ که تفاضل صغریین با تفاضل عظیمین به سبب عظم بود با صغر
 چنانکه ۵۳ و ۶ تفاضل صغریین ۲ و تفاضل عظیمین آن نسبت ۱۳ با ۱۴ و چون وضع این تناسب بر عکس تناسب
 تالیف است آنرا مضاده خوانند و طریق استخراج اوسط آنکه تفاضل طرفین را در صغر ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین
 کنند و خارج را از عظم بنیدازند چنانکه ۱۲ و ۲۰ را طرفین فرض کنیم و تفاضلا یعنی ۸ در صغر ضرب کنیم و حاصل را یعنی ۹۶
 بر طرفین یعنی ۳۲ قسمت کنیم خارج قسمت را یعنی ۳ از ۱۲ که عظم است بقساک کنیم ۷ اگر آن اوسط مطلوب است مانند چه نسبت
 تفاضل میان او و صغر که پنج است با تفاضل میان او و عظم که ۳ است و مثل و نشان بود به سبب نسبت طرف عظم است با صغر
 و جمیع ۵ که نسبت اوسط با صغر به سبب نسبت تفاضل صغریین باشد با تفاضل عظیمین به سبب ۲ و ۵ و از خواص این قسم است که ضرب
 عظم در اوسط ضعف ضرب است در صغر و این خاصیت عام نسبت بل مخصوص است بدانکه اوسط ضعف صغر بود و جمیع ۹ که نسبت
 عظم با اوسط به سبب نسبت فضل صغریین بود با فضل عظیمین چنانکه ۴ و ۵ و ۶ و از خواص آنکه نسبت مثل و جز بود و اوسط مجذور بود
 و اگر جذر اوسط بود افره هند سطح طرف عظم بود و جمیع ۷ که نسبت تفاضل طرفین با تفاضل صغریین چون نسبت عظم بود با
 صغر به سبب ۶ و ۸ و ۹ و ۱۰ که نسبت عظم با صغر چون نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل عظیمین به سبب ۶ و ۹ و جمیع ۹ که نسبت
 اوسط با صغر به سبب نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل صغریین به سبب ۴ و ۷ و جمیع ۱۰ که نسبت اوسط با صغر به سبب نسبت تفاضل طرفین بود
 با تفاضل عظیمین چنانکه ۵۳ و ۸ و هر چند با این قسام با طمانی محتاج بود اما بنا بر رعایت شرط مذکور از آن اعراض نمودیم و ششم
 الرحمن الرحیم فن چهارم از مقاله ششم از قسم دوم از کتاب تفالیم یمنون فی عرایس الیمون
 علم موسیقی که آن عبارتست از معرفت احوال اسکان و آنچه نسبت به اسکان بدان بود و بدان کامل شود و این صناعت ششم
 شود اول نظری که عبارتست از اصول معانی و تعلیم از موضوع و مبادی و مسائل و دوم صناعت اداء اسکان بصورت انسانی یا آلات
 ششم صناعت تالیف اسکان و این هر دو قسم را نظری خوانند و موضوع موسیقی نظری اسکان است و هر منسوب با اسکان شود از آنچه
 تالیف بدان موقوف بود و اسکان بدان اکل شود و مبادی او بعضی علوم متعارفه بود و بعضی از طبیعی و بعضی از هندسه و بعضی از عدد
 و اینها را فیثاغورس حکیم بیرون آورد و گویند که نسبت تنه آواز بدین علم آن بود که شبیه نوا بدید که شخصی پیش آمده گفت فردا به
 باز از متبکران و در بعضی روایات مذکور آن که نوا ساری از اسرار حکمت بر نو شکفت کرد و چون پیدا شد وقت سحر بود بر
 خاست و بدان صوب گذر کرد و در آن باز از ترود میخورد و در اندیشه کشف آنسر میبود تا که آوازی را که از مصداقش آن دو جرم
 نقبل می شنید با هم تنبی میداد تا آن مناسب لذتی دیافت و از آنجا گوشه رفت و مولی در دهان گرفت و سیراخن او را
 بجنبانید آوازی از آنجا بیرون میآید اما ضعیف بود پس آنرا با بر شیم بدل کرد و در استخراج آنی که ابر شیم بر آنجا بند و کلر میگرد
 تا روزی در دامن کوپی میرفت سنگی شتی افتاده بود و پوشیده و پوست روی کاسه باقی مانده و چون باد در تها و بدان طاقی

فن چهارم

قسم دوم در علوم و ایل

(۷۸)

مقاله سیم در اصول یمنی

آوازی از آنجا بیرون می آید آنرا بر دشت و اصل بر بط ساحل و دشت بر دشت و در کتب و نظم آن سعی نمود تا بحال رسید و اما آنچه خلاصه
 این فن باشد در پنج باب است **باب اول در صوت و لوازل آن** مثل بر چهار فصل **فصل اول** در تعریف صوت و کیفیت حدوث
 آن بدانکه صوت کیفیت است که لذتها مسموع شود و لذتها کفیت ما حدث و نقل و جارت و خفایت و غیر آن خارج شوند چه اینها کیفیت مسموعه
 تا به تعین صوت مسموع شوند و سبب سماع و بحسب آنکه مایا سیم متوج جسمی سیال طلبت و مراد از متوج امریت که حاصل میشود از صد می باشد
 صد می و سکونی بعد از سکونی و سبب متوج یا ساسی عقیق است که آنرا قریع خوانند یا تقریقی عقیق که آنرا نطق خوانند و صوتیکه در این فن مثل است
 قرعیت و حکیم کامل و بضر فارابی زده گفته از اجسام بعضی است که چون جسمی دیگر مزاحم او گردد با او مقاومت نهند بلکه متغاد و گرد و باد که با جبهه
 عمیق خود منفع شود و همچو چشم و پنبه یا بد آنکه مخرف شود تا مزاحم کمال خود حرکت کند همچو آب سایر مایعات یا بد آنکه منحنی شود از مزاحم و با او جبهه
 حرکت و مسالیت کند و چون بحسب این احوال مقاومت نباشد لاجرم در جسم مزاحم صوت محسوس نیفتد و بعضی دیگر آنکه چون جسم دیگر مزاحم او گردد
 با او مقاومت نماید مانند اجسام صلب و سبب قوت زاحم از قوت مزاحم ناقص بود و آنجا اگر قریع اتفاق افتد شاید که صوت محسوس شد و گفته
 است قریع جبار است از محاسن جسمی صلب جسمی دیگر صلب را چون حرکتی مزاحم او نماید و بعد از آن گفته که گاه بود که چون هوا را بمثل تازیانه
 فرغ کند از و شش آوازی محسوس شود و صفی الدین عبد المؤمن در رساله شرفیه برین سخن اشکال چند ایراد کرده است اول آنکه لفظ او افاده
 آن میکند که صوت مخصوص مزاحم است و در آن زاحم و نه چنین است چه آوازی که از مزاحمت دو سنگ مسموع می افتد نسبت آن یکی از آن دلی
 نباشد از نسبت و دیگری دوم آنکه واجب نیست که وجود اندفاع و انحراف و تنجی و عدم آنرا شرط وجود و عدم صوت سازند تا که هر گاه
 که جسمی متجاوز جسمی دیگر شود و میان ایشان مقاومت باشد صوت مسموع شود و اگر نباشد نشود خواه هر یکی یا هر دو منفع یا منخرق یا تنجی شوند
 و خواه نشوند چه گاه بود که انحراف سبب وجود صوت بود چنانکه در صوت تمزین و گاه باشد که منخرق و منفع نشود و مقاومت موجود باشد
 و صوت نباشد سیم آنکه شرط نقصان قوت زاحم از قوت مزاحم در وجود صوت مطرد نیست چه شاید که هر دو قوت مساوی باشند و
 شاید که قوت مزاحم کمتر بود و همچو سنگ آب و تازیانه و هوا و صوت موجود شود چهارم آنکه تعریف قریع بر وجه مذکور ناقص است با آنکه
 گفت از قریع تازیانه مرهوارا صوت حادث شود و پنجم آنکه آواز او اعنی آواز تازیانه در هوا از حرکت نیست بلکه بمصاومت تازیانه است و هوا را
 بود که در هوا بحسب اختلاف مسبب متضاد می شوند و از آن تصادم آواز حادث شود ششم آنکه شرط مزاحمت از حرکت در تعریف قریع مکرر محض
 و تحصیل حاصل است چه مزاحمت آلات از حرکت صورت بندد و اگر بجای مزاحمت مصاومت کفی ازین شرط مستغنی شدی چه مصاومتی مزاحمت
 باشد بدون عکس چه مزاحمت شاید که بعد از محاسن افتد چنانکه سنگی را بسکون محاسن آبی گردانند و قریع متج صوت در هر صوت مکرر و بنا بر
 آنکه سبب حدوث صوت بنا بر تقریر او است که هوامیان قاریع و مقروع سبب مزاحمت ایشان منقطع گردد و از مقام خود سرعت با طرف
 جند و هر خرویی از آن هوا سبب سرعت حرکت جزوی دیگر را که محاسن است صدم کند و همچنین ثانی مثال را و ثالث رابع را تا آن اضمحلام
 بخرویی از هوا که محاسن طبل سامعه است منتفی شود و عصبه مغرور شده در سامعه از اضمحلام آنجا متاثر گردد و قوت سامعه آنرا ادراک کند و آنجا
 ادراک سبب متوج هوا از جمیع جهات تواند بود و جواب از اول آنست که سنا و صوت بحسب عرف مزاحم از آنجمله گفتند که از تاثیر زاحم در مزاحم
 پیدا شود چنانکه از تاثیر ضارب در مضروب منتفی که چون زاحم در بر ششم زخم است در طاس سنگی که در آن اندازند و ششاه آن در تازیانه
 بخرک و در حلق نای و فی هوای مدفع بقوت و مزاحم بر ششم و طاس اخر حلق و اندرون نای و فی لاجرم سنا و مزاحم کنند و تحقیق این
 قول موقوفست بر آنکه کیفیت صوت اول در جسم مزاحم پیدا میشود و بعد از آن در هوای مجاور آن یا اول در هوا و بعد از آن در مزاحم و در
 چند سببیک ازین متحقق میت اما بواسطه آنکه تاثیر در مزاحم ظاهر میشود عرف سنا و مزاحم ظاهر گردد و چون در سنگ مصادم یکدیگر شوند
 نسبت آوازی یکی اولی نباشد از نسبت و دیگری بنا بر آنکه هر یکی از آن مزاحمند بوجی و زاحم بوجی و بحسب در آنکه از نیر به جاسنا و صوت
 مزاحم کرده چنانکه گفت اما حدوث انغم فی الاوتار و اما حدوث فی الآلات ذوات النطق و اما حدوث ثانی محسوس الان سینه و مع هذا
 شیخ ابی بضر فارابی انکار کرد و جواب از دوم آنست که اگر اختلاف مزاحم یکی از وجه مذکور زاحم نباشد قریع صورت بندد
 در صورت حادث نگردد و نگویند که مزاحمت بی مقاومت نباشد چه مزاحمت وقتی مستلزم مقاومت باشد که تنجی مزاحم با اندفاع یا انحراف
 و سبب حرکت زاحم بوده باشد و قوت او عند التماس اگر سبب حرکت زاحم و قوت او نباشد بلکه تنجی مزاحم آن الملاقات سبب حدوث شد
 میل بود در مزاحم بجهت که حرکت زاحم با نجهت بود و اندفاع او سبب انحراف است مگر مزاحمت بود و مقاومت و قریع صوت

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۱)

مقاله ششم در اصول مینوی

باشد که گفت شاید که متا و متا و صوت نباشد چه شاید که متا و متا و صوت اتفاق افتد و احداث هیچ صوتی نکند و صوت
 چه بنای کلام بر متا و متا است حال الحاق است پس بچنانکه فارابی میگوید که متا و متا و صوت متکلف نیست و او میگوید که متا و متا و صوت
 از حاکم از صوت متکلف میان این دو سخن منافات نیست و جواب اینست که اگر قوت را حتم زاده از قوت نرغوم بود با مینوی که نرغوم را آن
 الملاقات و تفاوت با زحم حاصل نمک نباشد بنا بر آنکه چون محاسن او شود و او در حرکت متابعت او کند و متا و متا و آن الملاقات تخلف او کند
 صوت صورت سبند و اما آنکه هر دو قوت سادی باشند با قوت نرغوم کمتر صوت حادث شود آن سبب متا و متا باشد که میان این
 آن الملاقات و اختلاف باشد و آن بدون قریب صورت بندد و فارابی میگوید که متا و متا و صوت متکلف نیست چه او نیز گفته که اینجا اگر قریب اتفاق افتد شاید که
 محسوس افتد و عدم صوت بر تقدیر عدم متا و متا و قریب و جواب از چهارم آنکه میان تعریف و حدوث صوت از قریب نیست و در
 جواب از چهارم آنکه تعریف و حدوث تا زاید مرهوارا منافی نیست چه مراد فارابی از صلابت آن نیست که صوت در هوا بی قریب باشد بل
 مراد آنست که صوت در هوا بی قریب باشد و جواب از پنجم و ششم آنکه لایسزم که فراموش است الا از حرکت صورت بندد و عجب
 در آنکه گفته است هر متا و متا فراموش باشد و لایسزم که فراموش است که مراد بمصداق است یعنی درستی آید که مراد بمصداق است یعنی درستی آید که مراد بمصداق است
 و الا فراموشی اخذ نمودی از مصداق **فصل** و قیوم در نغمه حکیم ابو نصر فارابی که گفت النغمه صوت واحد است زمانا اما قدر محسوس می شود
 بر علی که گفت النغمه صوت لایس زمانا علی حد امن اخذ و انقل و بعضی از متاخران برین تعریف این قید را زاده کرده اند که محبوب الیه
 طبعاً و صاحب شرفیه که گفت اگر قید اخرا اعتبار بخشد این تعریف مانع نیست چه هیچ صوت از حدت و ثقل عاری نیست زیرا که صوت
 بشا میولات و ثقل با حدت همچو صوت که موجود نشود الا بهم و باشد که صوت بر مقداری از حدت با ثقل زمانی است که کند و مع
 نغمه نباشد همچو صوت جسمی که آنرا بر روی زمین کشند که او را فطری از حدت با ثقل بود و عجب زمانا کشیدن سنگرم لبث باشد و با ثقل
 آنرا نغمه گویند و اگر قید اخرا اعتبار کند جامع نباشد چه بسیار بود که امکان در غایت کرامت همچو خلق سبب شده استماع افتد و با ثقل
 آنرا نغمه خوانند با آنکه محبوب الیه با طبع نیست و بعد از آن گفته که هرگاه دو صوت مختلف در حدت و ثقل استماع افتد اگر در آن تفاوت
 مقداری میان آن یکن باشد چنانکه اگر با رتباض سماع نغمه حکم کنند که یکی از آن دو را بدست برد دیگری در حدت با ثقل متغیر باشد با
 ربع یا نصف یا غیر آن از نسبت بنیمه جزم کنند و الا نه و بنا برین در تعریف نغمه گفتند نغمه صوت یکن در آن تفاوت آکنه من ثقل واحد
 باشد الی آخر من حیث بود که یک و جواب از آنکه گفت تعریف مانع نیست که حصول نغمه صورت بندد و الا که از ابتداء جسمی در هوا بی یا هوایی در
 جسمی بشرط آنکه جسم متحرک و اتم باشد پس جسمی را که بر روی زمین کشند از آن نوع از صوت حادث شود یکی از قلمی که حادث شود یکی
 از انفصال او از اجزای زمین اما زمانا بعد از انفصال او بر آن چنانکه دست خیاط عند ثقل چون بر خط بگذارد حادث شود و این نوع از صوت
 نیست چه بحث در صوت فرعیست و دوم آنکه حادث شود از صدم او و تقاضا پس زمین را و این نوع اگر چه قریب است اما بعد از بحث فراموش
 چه بحث در صوت فرعیست که او را امکان لبث باشد و درین امکان لبث نیست بلکه جسم مجرد و چون فرعی بعضی از تقاضا پس کند اگر مفعول
 در هوا متحرک شود و شکست حادث نغمه کند و الا نه و اگر قریب که جسم مجرد است از اجسام متحرکه باشد هرگاه که فرعی بعضی از تقاضا پس کند و
 تقاضا پس که استخفاف و عدم آن مختلف باشد متحرک شود و احداث نغمه بخند بنا بر آنکه لبث بر حدی معین از حدت و ثقل نباشد و اگر تفصیلاً
 قشای باشند متحرک شود و احداث نغمه کند و جواب از آنکه گفت تعریف جامع نیست لکن مراد از محبوب الیه با طبع آن نیست که نسبت
 با جمیع طباع باشد در جمیع ارضیه و الا هیچ نغمه محبوب الیه با طبع نباشد چه هیچ جسمی نباشد که نسبت با جمیع طباع یا بعضی اوقات متشکله
 نباشد بل مراد آنست که با جمیع طباع نیست با بعضی طباع و در بعضی اوقات مستند باشد چنانکه گویند سماع فو قاع محبوب الیه با طبع باشد و امکان
 حلقی سبب شده محبوب الیه با طبع اندا که کرامت جمیع طباع لغز است به آنچه از لذت و این منافی آن نیست که محبوب الیه با طبع باشد
 بی بجهل و آنچه گفت هرگاه که دو صوت باشند تا آخر در آن نظرات جدا و در آن امکان بین تقویتین بر وجهیکه متراضین آن کند شرط
 مشاهده است در جزم بدانکه هر دو نغمه اند و با جزم میدانیم که بعدیکه بر نسبت ثلثه و عشر نسبت الی عشرین از آنها است چه میگوید از حدت
 اهل صناعت تعیین آن تواند کرد و فضلای غیر جزم بدانکه هر دو نغمه اند و ج تعریف او نیز جامع نماند **فصل** ششم در باب حدت و
 ثقل در صوت و نغمه کیفیت حدوث نغمه از آلات سبب حدت در صوت مطلق استخفاف قریب و مفعولت و سبب ثقل مغال آن و
 حکیم ابو نصره نا که گفت سبب حدت شدت قریب است و سبب ثقل ضعف آن و مینوی مطرد نیست و آن لازم آید که از مطلق یک و تر نغمات

قسم دوم در علوم و ایل

۸۰

مقاله سیم در اصول یاضی

در سبب و قوت
جارت و قوت

مختلف در حدت و قوت سبب قوت است و صفات آن حادث شود و همچنین از لوازمی که قابل استوار باشند هیچ یک نیست و غیری و بطلان
این ضرورت معلوم است چه اختلاف شدت و ضعف در قوتات و آثار و اجسام متفرع موجب تفاوت در جارت و قوت است و قوتات مختلف اند و قوت
و مقابل آن حدت و قوت و قوت متعارفین مقابل آن تا سخن و در تمام آلات ذات الفتح مطر است چه از یک مخلص بقوت نفخ ایجا و نفخه
حادث می شود و در ضعف آن نفخ ایجا و نفخه ثقیل اما قوت نفخ قضاوی حدت نه از آن روی است که استخفاف قانع که بواسطه نفخ
قوی تر باشد و شدت استخفاف ایجا و حدت کند و اما از آن روی که دفعی قوت است ایجا و جارت کند و از اینست که نفخه حادث در آلات ذات
النفخ چون حدت سبب قوت دفع باشد از جارت شکست نشود و نفخه ثقیل در آن سبب دفع از خفایه بخلاف نفخه که از آثار و اجسام متفرع باشد
چون غنی و منطبعات و غنی را این تجربه در حلق خود یا بد چه هرگاه که حدت زیاد و کند جارت زیاد شود و اما وقتی که صوت را طاق
کنند چنانکه ادب ارباب لغات و حفاظ و نشان اشعار است بخلاف آنکه ایجا و حدت متضیق منفذ نباشد و به کند چنانکه در بعضی سبب است
اتفاق افتد و چون این معلوم شد بدانکه سبب حدت در آثار سه چیز است قوت و تیر و سبب ثقل طول و غلط و از آثار و در آلات
ذوات الفتح سبب حدت چهار است ضیق تجویف و ضیق منافذ که مخلص هوا بود و بر روی آلت و ضرب منفذ از مدخل هوا در آلت که آن هم
نافخ است و شدت قوت و نفخه هوا و سبب متعاطلات اینها پوشیده ماند که این سبب سبب سبب تعاون و تعارض موجب زیاد و نقصان
سبب کرد چنانکه تیر معاون ضرر بود در احداث حدت و از آنجا معارض آن و همچنین قوت معاون ضرر بود و غلط معارض آن و سبب حدت
نفخ از خلق است که قوت و نفخه را از قصبه شدت تحریک کند تا از قمع هوا بر اجزای خلق صوت حادث شود و چون آن فرعات زمانی تا
محسوس بر سبب اتصال تشابه در قوت و ضعف باقی ماند سبب حدت اصواتی بل صوتی واحد و احده که در گوشت آن از زمانی محسوس بر حدی معین
از حدت و ثقل لبث باشد چنانکه حدت نفخ است و بیاید و است که اگر شدت دفع نباشد صوت نباشد مانند نفس که از صوت عاریست و سبب
حدت آن از سایر ذوات الفتح است که اجزای هوا مدفع شدت قمع جواب تجویف کند و از جانی بجائی و از جزیی سبزی متضیق شود و مخلص
یابد و چون متخلص شد سبب قمع او بر جواب تجویف و منفذ قوت اجتماع اجزاء و تکلف آن با تخیل موجب صوتی معین کرد و از حدت و ثقل چون
این سبب زمانی یکو تیر و ماند موجب حدت نفخ کرد و سبب آنکه چند آنکه هوا مدفع از قوت و دفعه دو تیر شود و اجتماع و تراکم و کمتر
کرد و اما منحنی استخفاف در ضیق قوت و موجب ثقل کرد و نفخه منفذ که نفخ فاعل اقرب باشد حدت و از نفخه منفذ دورتر و همین سبب
چند آنکه قوت و دفعه قوی تر بود و نفخه احد بود و سبب حدت آن از آنکه او را چون شرح کنند در هوا استوار می حادث شود و از آنجا
که چون رخنه و تر را کشید در وقت گذشتن بقوت مل کند که با قطع پس می رود و سبب قوت مل بطرفی دیگر از سمت وضع خود می کشد و کند
و از سرعت مل کند و منحنی خود بقوتی کمتر از اول در مجاوزت از سمت وضع خود است و سبب استوار هوا از خود و ثقل کش پس میان او و
فرعات متضیق متوالی حادث شود و هر یکی از آن سبب حدت صوتی باشد و سبب توالی فرعات در زمان محسوس اصوات یکی متصل کرد و بود
لبث آن بر حدی معین از حدت و ثقل زمانی محسوس نفخ حادث شود و در زمان نفخ زمان استوار بود و چون حرکت استوار می مضیق کرد و نفخه قطع
شود و حال حدت نفخ از اجسام متفرع به منطبعات و کاسات چینی هم برین متوالیست چه سبب از چون قمع کنند متفرع شود و بعضی هوا
کنند و فرعاتی متصل چنانکه صوتی واحد لا لبث و لا حد لبث زمانی بر حدی معین از حدت و ثقل حادث شود و متصل محسوس را هم در غنی
لحن و دهم و خواص و محال استحال هر یک بدانکه منحنی موسیقی در لنت یونانی لحن است و لحن عبا رست از اجتماع نفخ مختلفه که آنرا از قوی محد
باشد و بعضی بن قید را زیاد کنند که کلام مفید بدان مخرون بود و حرا و خطا بر آن ترغم میکنند لحن باشد و بعضی بن قید را زیاد کنند
که آن کلام دال باشد بر معانی که محرک نفس باشد و تخرکی لایم غرض لفظ او موزون و اسکان سه قسمند اول اسکان ملذذ و آن لحنی بود که از
لذتی و راحت حاصل شود و بی آنکه تاثیر کند و نفس با حدت تصوراتی در مانند نفوس و تراوتن که از بهر زینت کنند و دوم ملکه که نفس کند
سیم الحان و تعالیه و آن لحنی بود که از نفس در حالت انضالی از انفعالات صادر شود و هر آینه نفس در آن حالت حیاتی مناسب آن انفعال
بر آن لحن ایقاع کند و چون نفس در اجتماع آن بر آن انفعال متشبه شود و آن لحن موجب حدت آن انفعال شود و نفس مستمع با موجب روال
آن بود و در اغلب احوال قسم دوم و سیم متلازم باشند و ستم اول و ستم اول در موضعی کنند که مطلوب راحت بود و دوم و سیم
در موضعی که قضا یا شری و بعضی از خطایات استحال کنند و سیم در موضعی که مطلوب حدت یا ازالت انفعالی بود و بیاید و است که نشان
و سایر حیوان بصورتها بطبع در هر حالی از احوال لذیذ و موزیه نفخه چند است که با آن در غمره کنند و آن نفخه تا به انفعالات و احوال باشند

قسم دوم در علوم و ایل

(۸۱)

مقاله سیم در اصول ریاضی

و توابع و لواحق ایشان را بوجهی غایت گیرند و بوجهی کمال و بوجهی علامات پس بدینچه که غایت گیرند مثل افعالات باشد چه از شان
 افعالات آنستکه حادث شود بواسطه آن مخصوصی که مستند و چون این لغات یکی از آنهاست که گمان برند که غایت افعالات اند پس نشان
 و چون بصورت هرگاه بواسطه افعالی باقی معقود رسد این غایت را قایم مقام قضی معقود دارد و چنان دانند که بدان افعالات لغاتی
 رسیده پس آن افعالات زایل شود چه افعالات از آنجه مطلوب بود تا بدو باقی معقود آنچه نفس آنرا قایم مقام قضی معقود خود سازد و
 و چون آنچه مطلوبست از افعالات حاصل شود و از دستغنی شوند و زایل گردد و یا کم شود و بدینچه که کمال میگیرند محدث افعالات باشند چه کالات
 چون متشوق بطبعند پس این لغات چند آنکه زیاده شوند متشوق بطبع زیاده میشود پس هرگاه ما را از این لغات که کالات چیزی حاصل شده است
 آن گیسیم که امور که این کالات حاصل شده حادث شود و ح افعالات حادث شود و یا زیاده گردد و بدینچه که علامات افعالات گیرند محاکمی آن
 چه لوازم چون یکی از آنهاست که بآن محاکماتی کنند که نفع حادث شود از افعالی و حالی ممکن باشد که محاکمات کنند در آن افعالات
 و احوال را باب دوم در حضرت و استخراج ابعاد و مراتب آن در ملائمت و منافرت مثل بر چهار فصل فصل اول در حضرت
 در اتمطبیقی گذشت که نسبت عدد با عدد و بل مجموع نسبتی که میان دو عدد باشد وقتی که مساوی باشند یا مضرب اعظم بود و از مضرب الیه
 مختصرت در دو از دو قسم مثل و جزو مثل و جزو ضعف و ضعف جزو ضعف و اجزاء مثال مثال و جزو مثال و اجزاء ضعیف ضعیف
 و جزو ضعیف و اجزاء مضرب مضرب که مساوی مضرب الیه باشد آنرا نسبت مساوات و نسبت مثل خوانند و اگر اعظم باشد از مضرب الیه ضعیف عدد
 کند یا نه اگر عدد و کند یا دو بار کند یا بیشتر اگر دو بار کند ضعف اگر بیشتر از دو بار کند یا بعد از زوج الزوج عدد کند یا نیکند اگر کند
 اصناف و اگر از مثال و اگر ضعیف عدد کند اعظم را باقی از نسبت اعظم بر و یا جزو او باشد یا اجزای او بر هر دو تقدیر خارج از نسبت یکی باشد
 یا دو با عددی زوج الزوج یا غیر آن اگر یکی باشد مثل و جزو مثل و اجزاء و اگر دو باشد ضعف و جزو یا ضعف و اجزاء و اگر عدد زوج الزوج
 باشد اصناف و جزو یا اصناف و اجزاء و اگر غیر او باشد مثال و جزو یا مثال و اجزاء و ازین ضابط معلوم شد که ضعیف و مثال
 مستمایان اند نه متداخل چنانکه صاحب شرفیه گفته است که هر ضعیفی مثال است و لایسکس کمر از روی لغت خوانند است چه مثال از
 روی لغت اتم است از ضعیف و چون ضعیف از سه تا چهارده بر و لا ثبت کنند و یکیک را به کافل به است نسبت کنند قسام
 و و از ده گانه متمثل شوند و هر یکی ازین نسبت نه مطلقا چنانکه صاحب شرفیه گفته است بل غیر مثل و ضعف که این هر دو نوع منفردند یعنی بود که
 سخت او انواع غیر محصور باشد چنانکه تحت مثل و جزو مثل و ضعف و مثل و ثلث و مثل و ربع و تحت مثل و اجزاء مثل و ثلث و مثل و ثلثه
 اربع و مثل و اربعه تا خمس و تحت ضعف جزو ضعف و ضعف و ضعف و ثلث و علی هذا فصل دوم در مضی بعد جمیع و ملائمت
 و منافرت آن بدانکه تالیف میان دو نفع مختلف بحد و ثقل را بعد خوانند و اگر آن تالیف میان مثال از دو نفع باشد آنرا جمیع خوانند
 و چون اشتغال بر لغات جمیع بهیاتی مناسب باشد آنرا الحن گویند پس الحن باشد از جمیع و سبب ملائمت و منافرت را بدانند
 هر قوت را کمالیت مخصوص بدو و چون آن قوت را کمال حاصل شود و بعضی بدان قوت شوند و اگر نشود متناکم گردد و اگر در حصول درنگی شد
 بقدر زمان نسبت حیرتی فکری که مستمع الم لغاتی باشد عارض شود و بصورت معلوم است که مراتب انداز نفس از استماع ابعاد
 مختلف متفاوتست و غرض از تعلیم اجزاء بملازمات افضل پس بصورت از ابعاد هر چه ملائم بود اشرف باشد و درجات مشرف بحسب
 مراتب ملائمت و چون معلوم است که کمال قوت همیزه در کمال تمیز است میان محسوسات و محسوسات بذات یا بعرض یکسانند و کمال
 تمیز میان ایشان با دراک نسبت ایشان پس هرگاه که نفع استماع افتد و نسبت میان هر دو مدرک گردد و کمال همیزه حاصل شود و
 سبب لذت گردد و چون معلوم است که ادراک میان کلمات بهولت و صعوبت اختلافی هر چه تا متر دارد و پس چنانکه تصور
 آن قریب تر بود ملائم تر باشد و چون پیش از باب تعلیم خصوصاً مفسران مقرر است که ادراک نسبت عددی معنی نسبت مقدار بیشتر
 اسهل است از ادراک نسبت مقدار بیشتر پس ابعاد و افعاله بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد و افعاله بر نسبت هندسی و ابعاد و افعاله
 جبر بر نسبت اعداد باشند و شک نیست در آنکه اسهل نسبت از روی ادراک نسبت واحد و اشین است که آنرا ضعف گویند چه نفس از
 ادراک معنی انیقول که دو ضعف یکبیت بهیات حیرت فکری عارض نشود چنانکه چون بشود که انیقول و مثل خسته است پس آن عدد است
 بسبب عدم سرعت ادراک بدینچه کالات پس از اشرف ابعاد بعدی بود که ثقل طریقین و ضعف احد باشد و آنرا بعد از اول و ثانی خوانند
 و هر وقت که نفع مطلق را عیب بار کنند و اندکی از طول و کم کنند و استطاعت باقی کنند نفع باقی نسبت اول حد بود و اذان نسبت

بود از کل در ربع کامل و جزء من ثلثه و اواسط الحیات را بر بنوجه کرده اند که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذوالاربع استقامت کنند
باقی مثل از مسقط و کم از ضعف مسقط و پس اواسط الحیات پیش از آنکه و جزء من ربع عشر بود و کامل و جزء من عشرین و صناع الحیات
را بر بنوجه که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذوالاربع استقامت کنند بقیتی نماند پیش از مسقط و کم از ضعف مسقط فصل چهارم
در مراتب ابعاد از جهت ملائمت بدانکه نسبت مثل اگر چه اشرف است اما بعد نیست چه در بعد اختلاف طرفین شرط است و از ابعاد و ضعف
و جمله انواع مثل خرد و ضعف جزو و ضعاف و ضعاف و اجزاء و اجزاء و اشال و اجزاء و اجزاء
و اجزاء غیر ملایم اما اشرف ابعاد و فصل آن ضعیف است چه امتزاج طرفین با و با بعد نیست که هر دو را یکی شمرند و در تالیف امکان هر یک را
به عرض دیگر استعمال کنند و از جمله ابعاد بدین خاصیت مخصوص است و بعد از آن مراتب مثل و جزء بر ترتیب طبیعی و اول و اشرف
آن مثل و ضعف و بعد از آن مثل و ثلث و بعد از آن مثل و ربع و مثل و خمس و سایر ابعاد و اشرف بشا بته با این ابعاد و مذکور ملایم باشند
و تحقیق اینست که چون روشن شد که طرفین نسبت ضعف در تالیف قایم مقام یکدیگرند پس در انواع مثل و جزء هرگاه که احد طرفین
با ضعف ثقل استماع افند همچنان نماند که با صین ثقل استماع افند و پس این بعد بشا بته آن مثل و جزء باشد و همچنین اگر ثقل با ضعف احد
استماع افند بشا بته آن بود که با نفس احد استماع افند باشد مثلاً بعد هـ مثل و ربع و سی قایم مقام هـ و از اینجا است که این
اتفاق با اتفاق اول و ثانی تقسیم کردند و گفتند اتفاق اول است که میان طرفین بعد نفع باشد که نسبت او با یکی از دو طرف نسبت
بعد ذوالکل بود یعنی آن نفع ضعف طرفی بود یا نصف طرفی آن یعنی بعد ضعف باشد یا از انواع مثل و جزء بود و اتفاق دوم جمع است
میان احد هر بعدی از متعقات با اتفاق اول و ضعف ثقل با طرف ثقل و ضعف احد یعنی آن بعد که بر نسبت ضعف و جزء باشد
با ضعاف یا ضعاف و جزء فی الجمله هر بعدی که در استماع بشا بته بعدی باشد متفق با اتفاق اول نیست به آن و ظاهر است که چون شرف متفق
با اتفاق ثانی بحسب مشابهت متفق با اتفاق اول است مثلاً اشرف خود و از ابعاد ملایم که بر شرف و ضعف و انواع مثل و جزء متفق است
با اتفاق اول فقط و بوائی با اتفاق ثانی اما ضعف و جزء بشا بته مثل و همان جزا چنانکه ضعف و نصف یعنی ثلثه امثال چه مراد از
نصف نصف ضعف است بشا بته مثل و ضعف و ضعف ثلث بشا بته مثل و ثلث و اما ضعاف اول مراتب او که از ثلثه امثال
بشا بته ضعف و دوم که ثانیة امثال است بشا بته اول و ثلث مین که دوم در ملائمت ضعیف تر از اول بود چه این شبیه
بود و بهم برین قیاس ششم و چهارم و پنجم الی ما کن و جوده و اما ضعاف و جزء بشا بته با ضعف و همان جزو و از ابعاد غیر ملایم
چون مثل و اجزاء ملایم بود و ضعف و اجزاء و ضعاف و اجزاء که بشا بته آن ملایم تواند بود بطریق اولی ملایم نباشد و علی هذا
و جزا امثال و اجزاء اما گاه باشد که بعضی ابعاد غیر ملایم با اتفاق دیگری ملایم نماید بسبب غلطی که قوت میزند را افند بجهت اشتباه
آن بمقتضی با حد الاثباتین مثلاً بعد و ج که مثل و ثلثه اخماس است گاه باشد که اول بشنوند که ج و چون قایم مقام ج باشد
چنان متخیل شود که است بر مشابهت بعد هـ از ابعاد ملایم است پس اینجا اتفاق بشا بته باشد و اینجا بشا بته و این
اتفاق غیر اتفاق ثانی متابعت چه در آن اتفاق بسبب مشابهت صورت مجموع بعد از حقیقت خود نمی گشت و در این اتفاق بصورت بعد
دیگر متخیل میشود و بدین سبب بسی از ابعاد و بر نسبت امثال و جزء که در غایت دور است از اتفاق متفق نماید مثل بعد هـ و بعد اول
چون استماع افند پس یو ممکن بود که ازین ذهن بد و متخیل شود که بدل ج بود و ج بدل یو پس گمانه که شنیده شده و متفق
نماید و بدین وجه جمله نسبت مثل و اجزاء که عدد اجزاء کمتر از مضروب الیه بود و احد متفق نماید چنانکه در اعنی مثل و ثلثه اربع رخ نماید
اعنی مثل و سبع و ط اعنی مثل و اربعه اخماس ط ی نماید اعنی مثل و عشر و بدین سبب بعد ذوالخمس اچنانکه ذوالاربع شبیه
شود چون طرف احد شتر مجموع افند چه بعد و ج و نماید و همچنین ح اب و بنا برین ضعف بعد ذوالاربع را از متعقات شمرند چه
بعد ط و ط ح نماید با سیم در اضافه ابعاد و یکدیگر و فصل بعضی از بعضی و تقسیم آن با قسام مساوی مثل بر سه فصل اول
در معنی اضافه و فصل و قسام آن و کیفیت عمل در هر قسمی اضافه بعد بعد عبارت است از آنکه طرف ثقل یکی را طرف احد بعد دیگر
سازند پس اگر اضافه از طرف حده خویشند احد مضاف الیه را ثقل مضاف سازند و اگر از طرف ثقل خویشند ثقل مضاف
الیه را احد مضاف و فصل بعد از بعد عبارت است از آنکه نفعه او در میان طرفین بعد آید که نسبت آن با یکی از دو طرف نسبت بعد
مفصول بود پس اگر فصل از طرف حده کنند باید که نسبت طرف ثقل مفصول منه با وسط بر نسبت مفصول بود و ضافه بود

(A F)

(A F)

گفته بود و اضافت بعد بعد مساوی و اضافت بعد بعدی مضاعف و اضافت یا عملی بود یا نظری عملی آن بود که مخارج فنی که مطالب بود در آلات پیدا کنند چنانکه دست آنها را و تار و ثقیب در ذوات النسخ و سخن در قسم عملی بر او تا مقصود است چه بان مطالب از او تا سهولت دست میدهند با آنکه از اینجا قیاس سایر آلات توان کرد و نظری آنکه اقل اعدادی بر نسبت آن تقسیم متوالی حاصل کنند تا طریقه اضافت عملی آن بود که مقدار و ترتیب را با قیاس مناسب اضافت نموده مثلاً اگر خواهیم که ذوالارباع را اضافت کنند از طرف بدت و فرض کنیم که در وترم تا بعد اب از ذوالارباع است و ترتیب را به م ح اب بجا قسم مساوی کنند و بر بنایت قسم اول از طرف ب رفح کنند که بعد ب ح ذوالارباع بود و اگر خواهیم که یکبار دیگر همین بعد را اضافت کنیم ح م را بجا قسم مساوی کنند و بر بنایت قسم اول در رفح کنند که ح ذوالارباع بود و اگر اضافت از طرف ثقل خواهند و فرض کنیم که ح ذوالارباع است و از طرف ثقل ح م را سه قسم مساوی کنند مثلاً یک قسم از ح فصل کنند و بر بنایت آن ب رفح کنند که ب ح ذوالارباع بود و اگر خواهیم که همین بعد را از طرف بجا یکبار دیگر اضافت کنند ب م را به قسم مساوی کنند و مساوی کنیم از ب فصل کنند و بر بنایت آن ه رفح کنند که ه ذوالارباع است و هم بر بنایت ه م را یکبار دیگر اضافت کنند و امکان بود و بحسب طول و قصر هر چه در اضافت توان کرد و قانون مطروحه در این باب آنست که هرگاه که مخارج نغمه معین باشد خواهند که مخارج نغمه معلوم کنند زیاده و کمند اگر طول و تریدان و فاکند و بر بنایت آن مثل خود بود و آنرا تضییف بعد خواهند اقل دو عدد بر آن نسبت حاصل کنند و در طرف راست یعنی از فن خوشی ضرب کنند و در طرف سازند و سطح عددین را یعنی مضروب یکی در دیگری و اسطه مثلاً ذوالارباع مثل خود اقل دو عدد بر آن نسبت ۱۶۳ بود و مربع اول ۹ و مربع دوم ۶۱ و سطح هر دو دوازده پس اعداد مطلوب چنین بود ۲۹ ۱۶۱ و در نسبت که نسبت اعظم با وسط ذوالارباع بود و همچنین نسبت اوسط با مضروب پس اگر خواهیم که یکبار دیگر اضافت کنند اقل آن دو عدد در او را اعداد سه گانه ضرب کنند آنجا که عظم را در عظم سه گانه و طرف اعظم سازند چنین شود ۶۲۷ ۴۸۳ و هم برین قیاس چند آنکه خواهند اضافت توان کرد اما اگر اضافت بعدی دیگر بود از وجهی دیگر یکی اقل دو عدد بر آن نسبت حاصل کنند و بهینند که اضافت مطلوب از طرف حدت یا ثقل اگر اقل مطلوب از طرف حدت بود اعظم مضاف را در مضروب مضاف الیه ضرب کنند و وسط سازند و مضروب مضاف را در عظم مضاف الیه اوسط باشد و مضروب مضروب طرف مضروب عظیمین طرف اعظم مثلاً خواهیم که مثل و ربع را مثل و سدس اضافت کنیم اقل دو عدد بر نسبت اول ۵۴ بود و بر نسبت دوم ۶ مضروب مضروب عظیمین را یعنی ۳۵۹۴ طرفین حاصل کنیم و واسطه را در اضافت از طرف حد مضروب عظم مضاف را در مضروب مضاف الیه یعنی سه و از طرف ثقل مضروب اقل مضاف در عظم مضاف الیه یعنی ۲۸ پس اول اعداد چنین بود ۳۵۳۱۲۴ و در نسبت که عظم مثل و سدس اوسط است و اوسط مثل و ربع مضروب مضاف از طرف حد است و در ثانی چنین بود ۳۵۳۱۲۴ و عظم مثل و ربع اوسط است و اوسط مثل و ربع مضروب مضاف از طرف حدت یا ثقل و اقل مضاف بعد از بعدی اعظم هم منقسم بود یعنی و نظری اما عملی از قانون که ذکر کردیم معلوم شد که چه غایت این فصل تعیین مخارج نغمه بود و متوسط میان دو نغمه در حدت و ثقل که با حد اطرین نسبت بعد مفصول داشته باشد و چون مخارج طرفین همین بود و تعیین مخارج نغمه بر نسبت بعد معلوم از طرف حدت یا ثقل بحسب آن قانون توان کرد و آن نظری عبارت از آن باشد که دو عدد از عداوی که بر نسبت بعد مفصول منته باشد طلب کنیم و همچنین بر نسبت مفصول غنه حاصل کنند پس اگر فضل از طرف حدت خواهند طرفین مفصول غنه را در مضروب مضروب ضرب کنند و طرفین سازند و مضروب مضروب مضروب غنه را در عظم مضروب مضاف و اگر از طرف ثقل خواهند طرفین مفصول غنه را در عظم مضروب مضروب ضرب کنند و طرفین سازند و مضروب مضروب مضروب غنه را در عظم مضروب مضاف و اوسط مثلاً خواهیم که کل و سدس را از کل و ربع فصل کنیم اقل اعداد بر نسبت اول ۶ بود و بر نسبت ثانی ۴ پس اگر فضل از طرف حدت کنند مضروب چهار در شش ده در شش یعنی پست و چهار و سی طرفین باشند و واسطه مضروب چهار در هشت اعداد بر بنیت صورت ۳۵۳۱۲۴ و ظاهر است که طرفین بر نسبت مثل و ربع است و واسطه با طرف حد بر نسبت مثل و سدس و اگر فضل از طرف ثقل کنند مضروب چهار در هشت پنج در هشت یعنی پست و هشت و سی و پنج طرفین باشند و واسطه مضروب شش در پنج بر این صورت ۳۵۳۱۲۴ و ظاهر است که طرفین بر نسبت مثل و ربع است و عظم با وسط بر نسبت مثل و سدس از آنجه ذکر کردیم معلوم شود که ذوالارباع را از ذوالیکل فصل کنند ذوالیکل باند و چون از ذوالیکل فصل کنند طینی باند و چون کل و ربع را از ذوالیکل فصل کنند کل و خمس باند و چون کل و سدس را از ذوالارباع فصل کنند کل و سبع باند و تقاضی این را در جدول ذکر کنند و ایراد آن اینجا تقدیری دارد و فصل و ویم و مخنی تقسیم بعد با قیاس مساوی و کیفیت عمل آن تقسیم بعد با قیاس مساوی نیز هم عملی باشد و هم نظری اما عملی از پان تنفی است و اما نظری عبارت بود از آنکه

(10)

[illegible]

(A 5)

(A 5)

نای و غیر آن بعضی که بجز آن مثل از غنون و نیز حکیم ابو نصر فارابی کشف این کیالات حلق است چه یکجا در امکان اگر که مقرون با الفاظ
هنسی بود و متضمن معانی که عرض یکجا و افعال هستند که جز بحقیق تیر نشود و بعد از آن آلات ذوات انفع خصوصاً نای چه یکجا و نمکی که با هم حلق
مشابهت تمام داشته باشد و بهتر از و بقای هستند داد در اکثریات نعم که تابع اغلالات نفسانی بود و خرازین آلت تیر نشود و بعد از آن طبل
که اکنون یکجا شده مشهور است بهین سبب که گفته شد و بعد از آن ذوات و تار و دند نوع بود نوعی بلکه نغمه آن از مطلقات مجر و یکجا
کنند چون چنگ و زهره قانون و نوعی مطلق و بکرت مانند عود و غیر آن و چون استخراج امکان را برین قسم آسانتر بود و اشارت
بخارج لغات آن بفهم نزد بخیر باب عمل در مباحث عملی ازین آلات بحث کنند و چون شرف و اتم آن عود بود موضوع بحث درین
علم موسیقی عود را ساخته اند و از مباحث عود احوال نامنت بحقیقت معلوم کرد و در هر چند استخراج امکان علی اختلاف اشخاص
و تباین طبقاتها از نیمه دیک و نرم ممکن است؟ از باب این صنعت عمیر از مهارت قوت یکجا و آن حاصل است اما بسبب کمال مخفی
بر مستدیان معتقد است آلات ذوات و ترین و ثلثه او تار و اربعه و خمسة را جنبه بار کردند و هر مطلق دو و ترابریستی معین شدند
و بحسب آن اجناس و جمیع را استخراج کردند و مخرج نغمه را در هر جنسی از جناس هر جسمی از جمیع نشان کردند تا بر سایر طالبان علم
روشن گرد و بستنی که دو و ترابریان بسیارند اصطحاب خوانند و آن چند نوع بود و مختار نیست و اول رست و درین آلات و الهامست
و ترافل و تراعلی نسبت سه بود و چهار یکی از نواید تعدا و تار و رونق امکانست چه در آن دو نغمه مختلف سجده و نقل که طرفین بعد
شریف بودند ذوات کل و ذو النخسه و ذوالابع معا یکجا و توان کرد بخلاف آنکه بگوئید و دو مخفی از موجبات ملائمت و تار بود
و چون هر وتری ازین و تار که طبقات آن مختلف است زوج کردند و هشت یعنی یکجایی یکی دو و نهند و یک طبقه برآینه فحامت نغمه زیاده
بود چه از مرور زخمه بر هر دو نغمه یکطبقه استماع افتد چنانکه یکی نمایند و بسبب قصر زمان میان بعد آن دو اتفاق هر دو در کیفیت تاهرنیه
فحامت که بسبب یاده رونق بود پیش باشد و بنا بر این مقدمات عود پنج و تر و زوج ساختند و ذوالابع اول را یعنی آنکه بالای هست
هم خوانند و ثانی اثر امثلث ثالث را یعنی و رابع را نیز و خامس را حا و دوستان نشانی باشد رسوخذالات ذوات و تار که دلالت
کند بر مخرج نغمه معین و در تقسیم و ترو تعین ساتین و سامی آن میان یکم ابضه و صاحب شرقیه خلافت و وساتین بنجد صاحب
شرفیه هشتاد بی اعتبار مطلق و هشت اعتبار مطلق ۲ زاید ۳ محبت ۴ مسبا ۵ وسطی قدیمه عززلزل ۶ منفرده مختصر فضل
و وقیم در بیان حقیقت پرده و آوازه و ترکیب و شعبه پرده در استعمال از باب عمل بحسب استقرار تام عبارتست از نغمات مرتب
بترتیبی محدود چنانکه بعدی شریف غالباً ستغرق آن بود پس او مرادف جمع باشد لیکن بعضی از جموع را مثل کردانیا و نوروز و غیر
و اصفا ملک آوازه گویند و بعضی را ترکیب مانند نوع و وقیم از دور بزرگ چه گویند که آن دور مرکبت از صفهان و بزرگ و نیز
مانند نوع سیم چه گویند که آن مرکبت از حجاز و بزرگ و صاحب شرقیه دارد و او بر ترکیب اعتراض کرده است که اگر دو زرب
ترکیب از صفهان و بزرگ مرکبت خواهند چرا گویند که ردای مرکبت از نوروز و حجاز و زونکوله از حجاز و راست و شیخی فاست
چه ردای مرکب از نوروز و حجاز نیست و زونکوله نیز مرکب از راست و حجاز نیست بل بهینی بر این وجه گفتی که اگر چنین است چرا گویند
که زونکوله مرکبت از غزال و راست و صفهان اصل از صفهان ذوالابع و راست و ذو الخمس جواب ازین شک که کوئیم اگر چه در اصطلاحات
منافقه نباشد لکن احداث سی می باشد باشاء اما شک نیست در آنکه رعایت مناسب در اسمی پیش علی پیوسته مهود بود و وح
شاید که کوئیم در زونکوله شمیمه بهر دو وجه واقع شده یعنی شاید که زونکوله رسم زونکوله خوانند و هم مرکب از غزال و راست و صفهان
هم صفهان و هم مرکب از صفهان و راست و پردائی مشهور و از ده اند بنا بر آنکه موالی که از امتزاجات عناصر در عالم کون
فساد حاصل میشوند سه اند و عناصر چهار و مضروب چهار در سه و از ده باشد و نامهای ایشان اهیت عشاق نوا بوسلیک
راست عراق صفهان کوچک زیر بخت بزرگ زونکوله ردای حسینی حجاز و بعضی گویند اصل پردائی که فیثاغورس
پردان آورده همیشه اند اول نور و دوم بوسلیک و شهرت این پرده بدین نام بواسطه آنست که او را غلامی بود و بوسلیک نام از
برای او پیوسته درین پرده برتری سرود گفتی نیم راست و او را از آنچه راست خوانند که پسترا صوت است این پرده راست آید چنان
عراق که بعراق پدر امیر ابو نصر منصور و نسبش نجم عشاق ششم زیرا پنجم هشتم ردائی در ما قضیه است از قضیه های جزیره روم
گویند شبی از اینجا مدانی خوب صورت بهمرسیده بود فیثاغورس همه شب بشما ده ادب دار بود و این پرده تربت میداد چون

قسم دوم در علوم و ایل

(AV)

مقالہ سیمہ و اصول ریاضی

[illegible]

قسم دوم در علوم و ایل

(۸۸)

مقاله سیم در اصول باطنی

ثقیل متصل اول و همدگر یکی با نوع فرض توان کرد و الا مناسب تر است که در سریع بود و در خفیف ج و در خفیف ثقیل و در ثقیل مستعمل خفیف ثقیل بود و در خفیف ثقیل خوانند و مفصل ثانی یا هر زمان و مساوی باشند و آنرا مساوی الثلاثی خوانند یا متفاضل و آنرا متفاضل الثلاثی خوانند اما مساوی یا از منته مساوی او بود و او را سریع المتساوی الثلاثی خوانند یا و آنرا خفیف الثقیل المتساوی الثلاثی خوانند یا و آنرا ثقیل المتساوی الثلاثی خوانند و اینها مرا عرب غیر چهارم رمل خوانند و متفاضل دو صنف بود اول آنکه صغرا بر عظم مقدم دارند و دوم عکس آن و صغره بر عظم یا بود یا بروج و اگر او را عظم یا بود یا بروج یا بروج اگر عظم بود و فاصله از روی او بروج یا مثل و نصف عظم بود و اعنی ج یا مثل و ثلث آن و اگر عظم ج بود فاصله یا مثل و ثلث عظم بود و اعنی یا مثل و ربع آن و اگر عظم بود و فاصله یا مثل و ربع او بود و اعنی یا مثل و ثلث او صاحب شرقیه برین سخن اعتراض کرده است و گفته که انقول یا غلط مصنف بود یا سهو کاتب چون عظم را ثلثی یا بفصل نیست بنا بر آنکه ثلث یا بفصل نیست پس فاضل در اول مثل و نصف بود یا مثل و ثلث یا بفصل و فصل دوم مثل و ثلث بود و ربع یا بفصل و فصل در سیم مثل و ربع بود و مثل و ثلث یا بفصل بحقیقت این سهو از ایشان نیست زیرا که بفصل منقسم می تواند بود و چنانکه یاد کرده شد و از دو قسم اجزا فصل می توان کرد و پیش از آن نیست که اجزای او از منته ایجا غیر نشاند اما اگر صغره بر عظم ج بود عظم ج تواند بود و اگر ج بود عظم ج تواند بود و هر دو گاه در میان صغره و عظم ترتیب آن اب بود و آنرا حیثیت المتفاضل الثلاثی خوانند و اگر بروج بود خفیف المتفاضل الثلاثی و اگر ج بود خفیف المتفاضل الثلاثی ثقیل المتفاضل الثلاثی و قسام متفاضل ثلاثی بسیار است اما در تعداد آن زیاده فایده نیست و از آنجمله خفیف و ثقیل مستعمل بود و فاضل بود که حیثیت را بیدل خفیف استعمال کنند و عرب حیثیت خفیف را خفیف ثقیل ثانی گویند و خفیف ثقیل را ثقیل ثانی و بعضی حیثیت را ما خودی خفیف خوانند و خفیف را خودی ثقیل و مفصل سیم را رباعیات خوانند یا رباعیات خفیف و آنرا خفیف و ثقیل رباعیات خوانند یا و آنرا ثقیل رباعیات و غیر متساوی یا از منته مثله با سراسر متفاضل باشند و آن مجبور است یا دو متساوی باشند و یکی متفاضل متفاضل یا عظم بود و از هر یکی از آن دو یا صغره و عملی تقدیر برین متفاضل یا در طرف مبداء بود و یا در وسط یا قنار از هر دو پیش از فاصله و هر یکی از اینها با قسام بسیار منقسم تواند شد و کثرت آن قسام را استعمال توان کرد پس اگر متفاضل صغره بود و در وسط مجبور آنرا بسیار سبب ثقیل ثانی استعمال کنند و همان نام خوانند اما سایر قسام اقیاع نیز و مجبور عرب مجبور است و بسیار از آن در میان دیگر طوائف مستعملین بود و طریق فارابی اما اکنون طریقه را باب عمل بوجه دیگر است بر آن نیز اشارتی کنیم بدینجهت به معلومت که چون طایفه از منته ایجا عمار دوری سازند چنانکه بعد از آنکه نقضای آن دوری دیگر همان وجه متناقص کرد و در زمان آن لحن با آن او را مخدّر شود و مزید تناسب و کمال ترین باشد و فاضلین او را از یکدیگر عین محسن یا بدین بود که زمان اجزا از دایره از سایر از منته اطول بود و آنرا ما نیز فاصله دایره خوانند یا بسیار تنگ تمام فقرات دایره از وضع فقرات متحرک ساکن حادث کرد و مشابه وزن شعر چون اقیاع موصل و مفصل تواند بود پس دور شاید که از از منته موصل ترکیب یابد و شاید که از مفصل و در اقیاع موصل زمان دایره را با اجزای متناسب تقسیم کنند و تقسیم جز با فاضل اجزا صورت نمند و فاضل اقل جز فاصله متصور شود و چون مفصل بوقف متعذر بود بسکون نقره و سکون نقره نقره است خفیف و حرکت آن نقره کشند قوی حاکم در آن طبع سلیم است پس البته استعمال فقرات دور بوجهی بود که بعضی متحرک باشند و بعضی ساکن و ترتیب آن با سبب ترتیب اسباب بود مانند تن یا او تا مانند تن یا فواصل مانند تن و تن تن و قفا که پنج متحرک متوالی شوند الا بعضی از متحرکات در قوت مساوی بود چه متحرک ساکن یا بعرض بسیار اتفاق افتد چنانکه نزد ارباب عمل روشنت چون خفیف نقره مناسب عدم فقر بود قایم مقام عدم کرد پس تخیل زمان فاصله کنند و بدان سبب اعنی بتقیم میان اجزای دایره تناسبی چند دیگر حادث شود و چون اجزای دایره بحسب طول و قصر وضع اجزا از یکدیگر مختلف شد گاه بود که از تنظیم آنها صورت دایره بوجهی شود که در فاضل از دایره نامی نه فاصله اطول محتاج شود و چون دایره برین وجه تالیف یابد اگر دایره دوم یک نقره بر وزیاده بود یا از کم آن تفاوت بحسب طبع سلیم در توان یافت و چنانکه اگر بر طبیعت دراک وزن شعر نبود تمیز میان موزون نتواند کرد و اگر کبریا طبیعت دراک نهی نبود تمیز میان دایره صحیح و غیر صحیح شواهد کرد و میان وزن شعر و اقیاع تناسبی عظیم است چه وزن شعر از تالیف حروف متحرک و ساکن یکپعه و دو یک ترتیب حادث کرد و اقیاع از تالیف نغمات متحرک و ساکن یکپعه و دو یک ترتیب یا محاذات

المتساوی خوانند
یا ج و آنرا خفیف

و غیر موزون

قسم دوم در علوم و ایل (۹۰)

[illegible]

(92)

مقالہ چہارم و طب

از هیا نیکه موجب آفت شود در فعل توسط هجو اغذیه وادویه جاره که موجب سخته اخلاط شود و عرض عبارتست از هیا نیکه باطن مغز در لوق هجو التهاب اس وقت حدوث حتی دگاه باشد که عرض سبب مرض دیگر شود همچو وجع شدید که عرض است نسبت با قولنج و سبب شود آن حدوث غشی و عرض نیز سبب عرض دیگر شود همچو صداع که عرضی است از آن جی که عارض شود از ذات الحجب و امراض در اصل مفردند یا مرکب و مرض مفرد سه قسم است سوء مزاج و امراض ترکیب و تفرق اتصال و سوء مزاج چنانکه معلوم شد شازده قسم است در امراض ترکیب که آنرا اجزای اعضای آئیه گویند چهار قسم است ۱ امراض خلقت که آن باز به چهار قسم است اول آنکه مخصوص است بشکل دوم آنکه مخصوص است بجای سیم آنکه مخصوص است با وجه چهارم آنکه مخصوص است بصفایح ۲ امراض وضع و این پنج قسم است اول آنکه خلل عروق و موضع خود و دوم زوال عنوان موضع خود سیم حرکت عضو در موضع لاعلی یا فنی چهارم لزوم عضو در موضع و سکون و لاعلی یا فنی سیم مرضی که عارض شود عضو را بقیاس با مجاور و بحسب قرب بعد از آن ۳ امراض عدد و آن چهار قسم است اول طبیعی باشد همچو کشت زاید و دوم آنکه زیاده غیر طبیعی باشد همچو اسهال و حصا ثنائیه سیم آنکه نقصان طبیعی باشد همچو نقصان عضوی بحسب طبیعت چهارم آنکه نقصان غیر طبیعی باشد همچو نقصان عضوی بهتجارب عارض ۴ امراض مقدار و آن دو قسم است اول زیادتی مقدار عضو همچو دراء الغلیل و دوم نقصان مقدار همچو زوال اعضا و امراض تفرق افعال هر عضوی از اعضا و افعالش و اگر آن در جلد باشد خدش خوانند و اگر در گوشت باشد و بنور متفتح نشد خراج و اگر متفتح شده باشد فرجه و اگر در عظم باشد و شکست که سر و اگر شکافه صدع و در غضاریف بچین اگر در عصب باشد و کج عصب تر خوانند و الا شق و شنج اگر بسیار بود و اما قیاس امراض مرکب عبارتست از مرضی که از اجتماع امراض دیگر حادث شود همچو درم که مرکب است از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و او درام بحسب مواد قسمند درم دومی که آنرا بلغم خوانند و درم سومی که آنرا حمزه خوانند و درم چهارم که آنرا سودا خوانند و اگر در او صلابتی باشد سله و درم سوداوی که اگر از ماده سوداوی جاده متولد شود آنرا جلالت خوانند و اگر از ماده سوداوی محترقه سرطان عدد سوداوی که خازیر نیز در او داخلند سیم از او درام سوداوی اند سیم درم مانی همچو استفرازی و جبک ششم درم ریجی همچو تنج و نفخ و شور نیز از امراض مرکب اند چه شور او درام صفرا و درام سیم او درام شور که از هر مرضی را چهار زمانست مانی ابتدا که آن زمان طور مرض است زمان تریده آن زمان اشتداد است زمان شها و آن زمان و فوف مرض است بر یک حال و زمان انحطاط و آن زمان ظهور و آن زمان است و سبب مرض فتنه بادی و سابق و اصل سبب بادی است که خلطی و مزاجی و ترکیبی نباشد بلکه امری بود و از امور خارجیه همچو هوا اگر کم یا از امور نفسانی همچو غضب سبب سابق امور بدینست که میان دو میان مرض اسطه باشد همچو اسهال که سبب جمعی شود و سبب اصل است که میان دو میان مرض اسطه نباشد همچو عفونت که جمعی لازم است این سبب اسباب سوء مزاج اند یا سبب امراض ترکیبی یا سبب تفرق اتصال یا سبب سوء مزاج چنانکه اند حرکت غیر مضطرط اما نفسانی همچو غضب یا بدنی همچو مبالغه در ریاضت ملاقات مستحیات غیر مضطرط همچو اگر کم یا فراط سیم ماده جاره از ماکول مشروب عم تکاثف حادث در ظاهر بدن و عفونت و سبب سوء مزاج بارشش اند حرکت مضطرط سکون ملاقات مبروات عم مستحیات با فراط همچو ابیات گرم چه آن بواسطه کثرت تحلیل موجب برودت شود بالعرض ماده مبرده از غذا بار و عقلت غذا با فراط و سبب یوست چهار است ۱ ماده مجففة از اغذیه وادویه ۲ ملاقات مجفف همچو اگر کم است ۳ قلته از غذائے محتل مطب همچو هوا بمعدل و حمام معتدل سیم کثرت ماده غنا و چهارم موری که قضا و حقن بطوبات کنند همچو آب سرد و هوا سرد و سکون مضطرط و سبب فساد شکل با تصور قوه مقصوره یا مقتررات یا امور که بوقت قسط طفل واقعو یا غیر آن همچو سقطه یا ضربه یا سبب یا حرکت پیش از تضییع اعضا و سبب اتساع مجاری یا ضعف اسکلت یا حرکت قوی از دفعه یا ادویه متفححه یا مرضیه و سبب صیق مجاری یا این امور و سبب سده یا وقوع خنری باشد در مجاری التهام اند مال قرحه یا طباقی مجری ز برای مجاوره و درم ضاعط یا قبضی که حادث شود از بریدن شدید یا شده قوه ماسکه و سبب خشونت که از اعراض ضایع است از داخل باشد همچو ماده جاره یا از خارج همچو بخار و غیر آن و سبب ملاست یا از خلط نرج باشد یا از خارج همچو شمع مذاب بدین سبب یا در مقدار و عدد و یا کثرت ماده باشد یا شدت قوه جاذبه و یا سبب نقصان عدد یا مقدار ماده باشد یا ضعف قوه مقصوره و سبب فساد وضع و متعارنه او یا عضوی دیگر یا مباعده ماده باشد شخه یا مرضیه یا اثر قرص یا خفا خلط اکال یا بخار یا حرکت مضطرط و سبب تفرق اتصال سیم از داخل تواند بود و همچو خلط اکال یا محرق یا لانغ یا استلزامد و دوم از خارج همچو قطع مجاری حاد و بدجل و احراق یا در شمال آن و سبب ضروری که مغیر احوال بدن اند و حافظاتش شش قسمند اول هوا محیط که محتاج است بدان برای دفع خلط و تعدیل روح و حال هوا سبب اختلاف فضول و نواحی در بلج و مجاوره و جبال و شربه مختلف کرد و چنانکه بیع معتدل باشد و صیف جاره

(12)

آن مرد میخواست عیاد و بود و نایب آن

[illegible]

(۹۴)

[illegible]

قسم دوم در علوم و ایل

(۹۶)

مقاله حیض و طبع

و نرم شاه دانه گرم و خشک در درجه دوم و از لحوم گوشت کوسفند غیر نرگرم و تر است گوشت کا و نر سرد و خشک گوشت کوسا معتدل
و گوشت حیوانات وحشی و حیوانات از گوشت حیوانات جلی و گوشت مرغان غیر آبی و گوشت کبچک گرم و خشک گوشت ماهی سرد و تر
و سیرج الانصاف و زرد و تخم مرغ گرم و تر است سفیده او سرد و همه شیرها سرد و ترند اما برودت و رطوبت در شیرها و شیر است از آنکه در شیر کوسفند
در روغن سرد و گرم و تر است اما حرارت مسکه کمتر باشد و نیز تازه سرد و تر است و آنچه تری در او بود گرم و خشک و از بقول سیر و کرات در فتن
و شبت تر و غنی و خشک و جری و با و بخان و ارق رشاد و تر و فوج همه گرم و خشک و پیاز و با و روج گرم و تر و پنهان و در حرارت
و برودت معتدل و سلق و کشیز و لقله میانی همه سرد و تر و فوج سرد و نرم و کاسنی سرد و خشک و اصل ترب سیرج الانصاف معتدل و از فواید
و انکور در خربزه شیرین و جوز و غناب گرم و ترند و انکور سبب طبعیت کند و غناب تسکین خون اما شیرین میان حرارت برودت معتدل
و انکور ترش و به و امر و دو سبب سرد و خشک اما به و امر و دو سبب معتدل و انکور و الاوسیه و خربزه غیر شیرین و غناب
و قاضیه سرد و تر و توت سبیه گرم و تر و سفید معتدل و از فواید خشک غناب و پستان فندقی و شقالو و شمش شیرین گرم و معتدل و
شمش ترش سرد و با و دام گرم و نرم و معتدل و جوز و فستق و از توتون پدید سرد و خشک و از ریاحین کل سرد و قاضیه و سوسن نام و با و
و جری و لک خشک و یا سیم زرد و مرزنجوش همه گرم و خشک و نرگس نرم و نقشه سرد و نرم و نسرين و شاه سقرم مایل بحرارت خیزی و
جلی و یا سیم پدید معتدل بحرارت و اس سرد و قاضیه و از ادیان روغن شیر معتدل و حرارت پوست روغن با و دام معتدل
در حرارت لاین و جوز و تخم کتان یا سیم و نسرين و سوسن روغن خردل و مرزنجوش روغن شاه دانه گرم و خشک و روغن نیت روغن
کل سرد و خشک و روغن نقشه معتدل در برودت و رطوبت و روغن خلاف معتدل در حرارت برودت و رطوبت روغن شمش
سرد و معتدل و روغن کرس فستق گرم و نرم و روغن نیلوفر سرد و از ریاحات مشک قوی بحرارت و لطیف و جبر حرارت و سبب
او کمتر و نرمی مایل و عود و بنده و سبب معتدل در حرارت و پوست و کافور خشک با فراط و او مرکب از دو جوهری سرد و نیم خشک
و معتدل معتدل در برودت و زعفران قط و قرفل و جوز و یا سیم گرم و خشک قاضیه گرم و نرم و از فواید کشتیر خشک معتدل
در حرارت پوست کون و خمر و کربا و مان خواه و شونیز و فلفل و ارجسی و زنجبیل و انجدان و خردل همه گرم و خشک و سماق سرد و خشک
و از آنکه فند انکور گرم و تر است و آنچه گفته باشد گرم و خشک و چندین معتدل در حرارت رطوبت و نفاخ و موثر و خمر و شهاب نرم
باشد و از آنکه سبب کسری ساج سرد است و او معده را سود دارد و بلغم را کم کند و کنگرس باصول و بدو مایل بحرارت بود و فاض
معده و شراب نقشه معتدل در حرارت و برودت از رطوبت به و سبب سرد و خشک و کربا و زنبدر و رب غوره سرد است و سکنجی
و رب انار گرم است و معده را سود دارد و غشی را ساکن کند و توش سرد است و طلاق طبعیت کند و شرح ادویه چون کای منی میسر خواهد
بذکر بعضی از آنچه در اول او الف باشد شاری کرده شود و اهل شریعت در سلسله که او را عر خوانند و او حار و یا سبب است در حرارت
دوم و در تحلیل و لطیف قوی بود و فروغ و سخه را پاک گرداند و او را طبع کند و اگر او را از آن است بر دارد و اصل کرده پاشا مدیا بخورد
بسیار شکم و فقیه اگر زنده باشد و اگر مرده و در اکله دماغ و استرخا عصب نافع بود و اندر سر مه سپا غایت و او را بدل با که سبب
سودمند را گویند بکار دارند و او بار دانه در درجه اولی و یا سبب دوم و قاضیه و محقق بی لذت بی صفت و گوشت را زیاد و فروغ زایل
کند و فرو حرارت مل کرداند و زنی که خون بسیار بود و اگر او را بر دارد و قطع آن خون کند و زنی که غایر که حد و از غشیه دماغ بود هم
قطع کند و چشم تقویت دهد و اس مور است او مرکب از قوتها متضاده اما بر ویس بر و غالب شود و نفث دم و رعا فستقل
صفراوی و ما شتر و بوسیر و سوخته شش و خفقان و ضعف اگر او را بر دارد و اگر شور و قروحی که در خیمه یا در سر باشد ریزند نافع بود
و اگر ریزد و ذلک گشت قطع عرق و نفث طوالت فصلی کند و کند لظرا بر د و اگر در آب بجوشانند و کسر که معده او یا رحم او
پر و آید در آنجا نشاند سود دارد و حبس لذت شانه و کزیدن مغرب ریتل را نافع بود و طبع او مویرا زک کند و آنجا کوفه با و زرا
گویند و او را در شراب و در دمی کبک خوانند و او زرد باشد و سپید و خوشبوی و گرم در سیم درجه و خشک در دوم و تخم مسدود
اخذ او خواه بود سیر کند و قطع و لطیف و غلاط غلیظه و تحلیل خون خسرده و معده و شانه اما هم معده را زیاد و اگر زن را زیاد و او را
بجوشانند و پاشا مدیا را طبع او کند و اگر در آن آب نشاند صلابت رحم را زایل گرداند و قاضیه عصاره قراط است او بار دانه در دوم درجه
و یا سبب در سیم در سبب است و نافع بود و اگر آنرا بر دارد معده و رحم را با جا خود برود و خضاب شعرا را اثری تمام است و شبت

در سبب کسری ساج سرد است و او معده را سود دارد و بلغم را کم کند و کنگرس باصول و بدو مایل بحرارت بود و فاض معده و شراب نقشه معتدل در حرارت و برودت از رطوبت به و سبب سرد و خشک و کربا و زنبدر و رب غوره سرد است و سکنجی و رب انار گرم است و معده را سود دارد و غشی را ساکن کند و توش سرد است و طلاق طبعیت کند و شرح ادویه چون کای منی میسر خواهد بذکر بعضی از آنچه در اول او الف باشد شاری کرده شود و اهل شریعت در سلسله که او را عر خوانند و او حار و یا سبب است در حرارت دوم و در تحلیل و لطیف قوی بود و فروغ و سخه را پاک گرداند و او را طبع کند و اگر او را از آن است بر دارد و اصل کرده پاشا مدیا بخورد بسیار شکم و فقیه اگر زنده باشد و اگر مرده و در اکله دماغ و استرخا عصب نافع بود و اندر سر مه سپا غایت و او را بدل با که سبب سودمند را گویند بکار دارند و او بار دانه در درجه اولی و یا سبب دوم و قاضیه و محقق بی لذت بی صفت و گوشت را زیاد و فروغ زایل کند و فرو حرارت مل کرداند و زنی که خون بسیار بود و اگر او را بر دارد و قطع آن خون کند و زنی که غایر که حد و از غشیه دماغ بود هم قطع کند و چشم تقویت دهد و اس مور است او مرکب از قوتها متضاده اما بر ویس بر و غالب شود و نفث دم و رعا فستقل صفراوی و ما شتر و بوسیر و سوخته شش و خفقان و ضعف اگر او را بر دارد و اگر شور و قروحی که در خیمه یا در سر باشد ریزند نافع بود و اگر ریزد و ذلک گشت قطع عرق و نفث طوالت فصلی کند و کند لظرا بر د و اگر در آب بجوشانند و کسر که معده او یا رحم او پر و آید در آنجا نشاند سود دارد و حبس لذت شانه و کزیدن مغرب ریتل را نافع بود و طبع او مویرا زک کند و آنجا کوفه با و زرا گویند و او را در شراب و در دمی کبک خوانند و او زرد باشد و سپید و خوشبوی و گرم در سیم درجه و خشک در دوم و تخم مسدود اخذ او خواه بود سیر کند و قطع و لطیف و غلاط غلیظه و تحلیل خون خسرده و معده و شانه اما هم معده را زیاد و اگر زن را زیاد و او را بجوشانند و پاشا مدیا را طبع او کند و اگر در آن آب نشاند صلابت رحم را زایل گرداند و قاضیه عصاره قراط است او بار دانه در دوم درجه و یا سبب در سیم در سبب است و نافع بود و اگر آنرا بر دارد معده و رحم را با جا خود برود و خضاب شعرا را اثری تمام است و شبت

(94)

[illegible]

قسم دوم در علوم و ایل (۹۸) مقاله چهارم در طب

و میان بی ماست جمع نخند چه آن سبب امراض فرسوده و خدام و فالج بود و میان تخم مرغ و ماهی هم جمع نخند که از آن در دندان تپیدن و کندی
است شراب نیز هم جمع نخند چه از آن برص پیدا و بچسبیدن میان گوشت مرغ و ماست همین علت که یاد کرده شد و میان پنجه و سرکه هم جمع نشاید کرد
زیرا که از آن در شکم خیزد و در عقب خضد نشاید که ماسخی تناول کند چه از آن جرب یا بق حادث شود و کفش اندیز که جمع بریان سرد انگور نشاید و
بچسبیدن میان هر لسیه و انار و چون عایت غذا بوجی که کرده شد نموده باشد و پیوسته خود را از هوا نگاهدارد چنانکه بهر وقت که سرمازاید باشد
جامه پشیر در پوشد و در وقتی که گرم شده باشد و عرق کرده جامه از خود دور کند و فی الجمله در روز و شب عایت به بوس بوجی کند که از
سرما متاثر نشود و از برای تحلیل مواد فضلی ریاضتی که مناسب و باشد بجای رود و غواب پداری و با اعتدال باشد و از اعراض نفسانی همچون غصب
بافراط و تم و فرغ و امثال آن خود را نگاهدارد و بوقت بهار اگر بفضله و سهال محتاج بود مبادرت نماید و از سختی مرطبات احتراز کند و در
تابستان طعام و شراب کمتر خورد و در ریاضت کمتر کند و در آفتاب نشیند و مطقیات حرارت بسیار استعمال کند و در پاییز از جماع بسیار و آب سرد و خور
در جای سرد و سرمای بباد و شب اکل فواکه جتناب نماید و مخففات استعمال نکند و در اویل و استفرغ مواد کند و چیزی خورد که در طریب او
قوی باشد و تسخیل و ضیف در رستان از ضد و قوی احتراز نماید و غذا بیشتر خورد و غالباً از حد و ثامین باشد مگر یک که مخرج او در ایل باشد
باشد و جگر حرارت بر او غالب بود باید که دعت سکون اختیار کند و مبردات مرطبات بسیار بجا دارد و اگر بیست غالب بود و در ایل
سراگوشد و استفرغ نکند و بجهت آسانتر بود و استعمال حمام پیوسته بعد از طعام کند و از سختی ریاضات قوی جتناب نماید و بادمان
مرطبه تمیخ کند و اگر حرارت رطوبت غالب باشد که ریاضت اعتدال کند و شراب طعام بکام رود و در نقص فضول تناول نماید و اگر بیست
غالب باشد با غدی و اشرب به عاده و ادمان نخند و معاینه کبارت در پیران کند و بر حلقه صحت لازم است که تاواند بهر وقت سرد و چه
رعایت امور حفظ صحت در سفر برد و شوار بود و اگر ناچار باشد باید که پیش از سفر بدین از فضول پاک کند و بچند روز بیشتر از خروج جرب
بیشتر از عادت خود کند و کمتر بخورد و با خود چیزی که تنگی و تشنگی بر او آسان گرداند بردارد و پنجه و روغن بنفشه که در شمع گذاشته باشد
چه کفش اند اگر بیرون از آن پاشا نداده روزی که رسنه شود و پنجه بزرگه و پنجه که اگر از و سه درم بصر که پاشا تشنگی بنماید و باید که غذائی
که تشنگی آورده و پنجه ای و قدید و حلوا و چیزی که شور کمتر خورد و اگر آب نیابد رطوبات صلی تحلیل نرود و باید که در راه سخن کم گوید و باغ ضیف
نشود و سیر برقی کند و مبتلی نشود چه حرکت در امتلا بنایت مضرب و اگر هوا گرم باشد سر خود را سایکند و بر سینه لعاب بزقطو اعصاب
بعله احتفاظ کند و بر روی بزچنان رنگ و متغیر نشود و پیش از آنکه بر نشیند چیزی از مبردات همچو سوبق و شیر و شراب فواکه تناول کند و اگر از آن
سوم خونی بود و دهن و بینی را بچیزی تخمین بندد و بیاض متفوق بدو بخورد و اگر سوم بدو رسد باید که بر اطراف و آب سرد بنده بریزد و روزی
در آن آب بگذارد و روی او را هم آب سرد بشویند و بعد از آن با جانی سرد لعل کنند و بر سر آن روغنهای سرد همچو روغن بنفشه و کدو و
بارد و پنجه عصاره بعله احتفا و حی العالم بنهند و بقول بارده همچو حسن مانند آن بدیند و پنجه و اگر آب خوابد گذارد که سیر باشد
چه در حال لا کشد و بکله مضیفه کشاند و اگر ناچار بود بر روغن کل مزوج کنند تا اندک اندک پاشا مدد و اگر در سرما قوی سفر کند باید که مسام
کند و دهن و بینی را از دخول هوا سرد نگاهدارد و باید که چون فرود آید و دو دو چای گرم نرود و نرد و یک آتش بنهند و شل سیرد و ز
و خردل و صلیف در غذا بجا دارد و موز و شک پو شد چه پاشی در آنجا گرم نشود و اگر سرما رسد اول پاشی خود را کاخند و پیچد و بعد از آن
موی بر آب یا غیر آن و اگر سرما رسیده باشد در آب شلج یا آبی که پنجه را بکبریت یا پنجه جوشانیده باشند بنهند و بعضی کفشند و آب سرد بنهند
چنانکه میوه سرما رسیده را در آب سرد بنهند و در آبهای شلج بهال بخند چه ضرر آن بیشتر از ضرر غذای مختلفه باشد پس اگر تواند آن از طعام
بردارد چندانکه او را در فتن یا زادن کفایت کند و اگر نتواند از طعام آب بردارد و یا فتن را دل آب بجا خلط کند و آب فتن را پنجه را بکبریت
و بان خلط کند و پنجه چسبند که رود و اگر از طعام خود کل بردارد و بهر منزل که رسد قدری از آن کل در کوزه اندازد و آب را بر ابدان کل پاشد و ببرد
کند و بگذارد تا صافی شود و بعد از آن پاشا مدد نکند و اگر پنجه بیشتر نشود و فسیله از صوف بسیار و دیگر طرف او را نیکونه نند که بر آب
باشد و طرفی دیگر دانه که سی بود تا بقطر آب در آنجا رود و آنرا پاشا مدد و اگر نیز آب پنجه کند از غایله او امین شود و اگر اینها دست ند
چیزی از روب و جامه مضیفه با آن آب مزج کند و پاشا مدد و ضرر آب گرم بسیار و سرور و دفع کند و ضرر آب شور را سرکه و پنجه ضرر آب تلخ را در سب
و حلاوت و ضرر آبها را بهیتماده و اجا بر فواکه قابضه همچو انار ترش و به سبب روب جامه و زن چون پنجه شود باید که از ضد و حقا
و چیز که موجب سهال یابی بود جتناب نماید مگر کجب ضرورت و فرغ شدید و هوات مالیده و شمر و روغن و پنجه و هوات و امراض بود و ربا

که هر یکی از مذکورات سبب ساقط شدن کرد و باید که از برای تهیه معده کلک کین و کینین بسیار بکار دارد و چون بر بند قاعه سر و کچه را مقدور چهار گشت کند از زیاده را ببرد و در کوبن بر روغن نبات پالاید و بر آنجا بندد و بعد از آن بدن را در تلخ کند تا پوست بشرد و قوی شود و باید که آب حش شور باشد و چیزی از شاد و ساق و حلیه و ستر در آنجا انداخته باشد و بعد از آن در آب شاد غریب ملج شود تا بدن را از طلا، سنگ، لیس، آله و پاساید و باید که تخمین را در دم بدم بکند و چشم او چیزی از زیت قطره کند و چون فسط او کند بر عضو یا شکلی که آهسته شکال آن عضو بود و کل کرد و بعد از آن در در خانه که سواد او مستدل بود و شاع آفتاب در آنجا نشاند بکمال ظلمت بود و بخواهاند و بعد از هر خوابی تمام کرده باشد و را بشود و اگر مادرش شیر دهد بهتر باشد اما در آیم نفاس باید که غیر او شیر دهد و پیش از شیر دادن باید که قدری از غسل طبعیاند و بر شیر دوزی کرد و نوبت یاسه نوبت شیر دادن اقتضای بهتر باشد و در اول روز چون شیر دهد باید که دو نوبت یاسه نوبت شیر دهد و بعد از آن در دهن وضع کند و اگر بداید هیچ حاجت افتد باید که کسر خنثی را کند که سن او میان میت و چشمال است و چشمال باشد و باید که رنگی وی و سپید باشد بایل جگر که در دل قوی بود و سپینه فراج و سینه متدل یعنی در صفاقت و بمن تونط بود و باید که خوش خلق باشد و پستان او کمتر و شیر او معتدل در قوام و مقدار و دلیا بیاض و خوش لبی و دایل بکلوت و باید که در ابر قریب یا بقیده الولاده نباشد بلکه توسط بود و باید که فرزند او نرمینه باشد و نشاید که با مضع مجامعت کند چه شیر او فاسد شود و الله اعلم **فصل دوم** در معالجات بدانکه استعمال دارد و یا از داخل بود یا از خارج و استعمال از داخل با از برای استفراغ بود و یا از برای تحکیم یا از برای تبدل مزاج و استعمال از خارج یا از برای نفی چیزی بود چنانکه در وی تیر بر جای نهند یا از برای زیاد و یا بحد و وی نوبت از برای منع خروج چیزی از بدن یا تغییر مزاج و تطهیر و طلاء و کینه مانند آن در علاج باد و به رعایت ده چیز لازم بود آن نوع مرض است سبب آن قوت مرض و ضعف و عجز است یا مزاج حادثه یا مزاج طبعی غرض عادت آن بحد و وقت حاضر حال بود و چون رعایت این امور کرده باشد شروع در علاج تواند کرد و پیش از آنکه درند بعضی از امراض شروع کنیم میان فصد و حجامت فی و سه سال خفته باشد کرده شود بدانکه قوی ترین علامت بدن و موی را فصد و حجامت علت او اگر در سر باشد فصد فیقال در نفع است و اگر در راس بدن باشد فصد با سلیق و کحل جامع منافع هر دو عرق مذکور است تا اثر حجامت ضعیف شود و جذب خون از عضوی کند که محجور و نهند و از مجاوره و از آنجا در بخند و قوی ترین آن حجامت سابقین است و فی اگر باد و به باشد و آن خطر است چه گاه باشد که سبب خنق شود و اگر بطعام بود معده پاک کرد و اند و عضای که مجاور باشد تخفیف کند و شرط سه سال آنکه شیر استعمال طینات کند و ماده را نفع دهد و بعد از استعمال آن و بوی که مانع غیثان و روان شود و هیچ بوی و نفع بجای دارد و اگر در سه سال فراط افتد چنانکه حبس بخند استعمال نماید و اگر در او پاشاید و کار بخند ادلی آن بود که اگر از حد و مرضی خوف نباشد بخنک طبعیت بخند و اگر از حد و آن خایف بود و باید که استعمال خنقه مبارک نماید خنقه فصولی که در شکم دامع بود استفراغ کند و از سه سال با سلامت تر باشد و چون غنیمی معلوم شد کونیم صداع و در شقیقه اگر از ماده دموی باشد علامت سرخی روی و چشم و حرارت طس و امتلاء عروق و عظم بنفخ و حلاوت دهن است و علاج آن فصد باشد و حجامت و استعمال چیزهای سرد و همچو شراب غلاب اجاص تر بنندی و شکر سفید و کلاب غذا و تخم مرغ نیم برشت و اگر از ماده صفراوی بود علامت آن زردی رنگ و تلخی دهن و شدت درد و التهاب سرد و نفی و حدت بنفخ و صفت بول آن سه سال طبعیت تیر بنندی و اجاص غلاب و پستان و تر کسیر و خیار شیر و تیرید سر آب درق خلاف کلاب صندل کافور و بوسیدن گل و غذاء ما الشیر و اگر از ماده سوداوی باشد علامت آن کدورت لون و قوت بنفخ و حضرت بول و جموضت بن بود و علاج آن سه سال طبعیت بلیله سیاه و فتمون غار بقون غذا و بزاج بفرج و فالوچ از روغن و شکر و اگر ماده بلغمی بود علامت آن بسیاری خواب و کراتی سرو شور و من و پاض لون و قاروره و قوت بنفخ و علاج او سه سال طبعیت بصب و حبش سیاه و غره یا بارج و شتم سک و غذا و شور بارج عصا فیر سر سام و رمی است حار که در سطح با کج دشت شود و آن اگر در مری باشد علامت او سرخی روی و عظم بنفخ و اختلال عقل و علاج او شیر از استحکام خراج خونت از عروق بنیه و طبعیت یاب اجاص و غلاب تر کسین و پستان و اصل التوس و بنفشه و غذا ما الشیر یا بک مار و موزره عیس مقشر بر روغن بادام و اگر صفراوی بود علامت آن زردی رنگ و سیاهی زبان حدت بنفخ ناریت قاروره و حمی حاده و شدت عطش و اختلال عقل و نخودی و بدیان و علاج آن با الشیر مطبوخ با اجاص چون مریض با خورایدان یا بک مار حاضر آب غوره و بعد از آن موزره به فاناخ ما النجوا که آن و سوس سودا و است اگر از خلط حار باشد علامت آن حرمت بول و حدت بنفخ و هرات و علاج او اگر در روغن بنفشه و کدو و خشخاش یا شیر زمان بر سر او ریزند و بلیله سیاه و فتمون غار بقون و فتمون یا بد و غذا و غره و ماسش بر روغن بادام و اگر از خلط بارد باشد علامت آن رطوبت فخرین و سیلان اجاب و حضرت بول و قوت

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۰۲)

مقاله چهارم در طب

غار یقون خیارشبر و طر خشوق که بپای استعمال کند و بر تان اگر با او دلائل حرارت بود علاج او آبشامید آب کاسنی و رازیانه و بعد از آن تلخ بیلد زرد و موز و خیارشبر و فایند و غار یقون و غذا سبکج ترش و اگر سوداوی بود و سعال طبعیت ببلید اسود و بیخاج و خرق اسود و لا زرد و و جحر ارنی و اجنب که با و کرده شود در اغلب اوقات بر قافرا نافع بود غار یقون هفت درم بزرگ کوش ایابرح فیر از هر یکی شش درم بیلد زرد و بذرقطاف انبر یکی پنجر درم و آستیمون بلیک سیاه از هر یکی چهار درم نکت هندی و بذرقفل و سقونی از هر یکی سه درم انیون و بذرقفس و رازیانه از هر یکی دو درم مجموعا بکوبند و بنزد آب و درق فیل ناچنه حب سازند و شربتی از او درم استعمال کنند در زردی چشم بخرت حمام دویندن سرکه ترش و انخال بکلاب زایل شود و گلبستین و حبی باشد بول بایل بود و بخرت علاج آن ضد بلیق است و شربت کنکین با بذرقطاف و بذرخیار و بذرقفا مقشر و اگر نباشد سعال صفت آب فواکه و خیارشبر و فایند سیفید و اگر بول و خون بود شربت آب فرنج و کل ارنی و دو اخون و کندر و خشخاش و بذرقفس و اگر در بول رمل باشد شربت تخم خربوزه و تخم رازیانه و غذا مزوره کاش و عدس اگر سلس بول باشد شربت سوتق و آب سرد و طعام مایه تازه و اگر در مثانه و یک پیدا شود علاج آن شربت بنده است تلخ ناخواه و تخم کرفس و رازیانه و تخم خربوزه و آب شکر و غذا نخود آب شبت و کون روغن جوز و در و ضربان مقعده از ورم حار بود و علاج است که پارا در طبع بنفشه و شور خشخاش و جو پوست باز کرده و کوشه و ورق لوبیا پشته اند و موضع را بر زده تخم مرغ و روغن کل ضمه کنند و بوسیر سبلان خون غلیظ است از مقعده بی و حبی و اگر از رشن آن خون ضعیفی حادث شود باید که تدبیر باز است و آن نخند چه رشن آن خون چهار تا بسیار دفع کند و اگر ضعف حادث شود علاج باز است و آن شربت اقراص کافور است آب ساق و غذا ساقیه و حصر میوه و مانند آن که در پیشین در می حادث شود علاج آن در اول امر بعد با سلیق است طلا بصدار کافور بکلاب بعد از آن سعال طبعیت با قرا بنفشه و اقراص برکی و تصفیه با زرد بستی و پیکرده نبر و غذا با محصر بر روغن بادام و سبب حده و ثن نقرس عرق لثا و وجع الحاصل حده یکی و آن و دفع نزل است لیکر آن نزل در معضل بهام قدم و قشود آنرا القشس خوانند و اگر در مفصل درک و قشود عرق لثا و فایند و اگر در مفصل قهرات طهر افتد حده و اگر در مفصل افتد مطلقا وجع الحاصل و بر همه تعادیر اگر با او دلائل حرارت موجود بود و علاج آن ضد قهرات و بکلیق شربت تلخ ایلین و سورنجان و سما و شاه سفرم و در و لطیف غذا و حذر از ارجاع واجب غذا نخود آب اگر با او دلائل برودت بود و علاج آنکه در مقعده دو بار بعد از طعام می کند و بعد از آن حب صغیر یقون استعمال کند و مقعده کاشف مایه رطبه است در ظاهر حده و علاج آن ضد است و ثقیه بدن ایلین و سیمون و مطبوخ شاه تره ببلید کالی سیاه و طلا بموم و روغن غذا نان سفید و گوشت بکبت و بهق را علاج فی است آب فجل و کنکین و اگر آن کافی نشود و شربت لونا یا ایابرح جالینوسن لطیف غذا و جذام را علاج اول ضد است و بعد از آن سعال بخیر که حشرج سودا کند مره بعد از غری و باید که هر شب آنموضعا تریاق افامی منقوع و شراب طلا کند و هر روز روغن بنفشه و روغن که و سودا کند سبب حده و جرب خلطی است تلخ خلط خون صفرا و فی و علاج او ضد لکل و سعال طبعیت بجهت صبر و بلایه ناز و طلا و مصطکی و غذا بنفشه و گوشت بکبت و از جماع و شراب باید حذر از کند و بعد از ثقیه بکجام بسیار رود و اگر حرجب کشته شود سه روز بپای هر روز یک مقال صبر با شام و بعد از آن سه روز بگذرد و پس سه روز دیگر بچینان پاشا مایه بکلی منقطع شود و در حصه و جدری اول ضد و جحامت کند و بعد از آن نبرید و قلیل غذا مایه اشیر در پی لثا و چون پروان مده باشد مد طبعیت باید کرد و تمام پروان غذا بدین مطبوخ انجیر و موز و عدس مقشر و تخم رازیانه از هر یکی گھی در آب بکوشانند و بدفعات بدر و سینه پاشا مایه و اگر گرم بخارند و سماق منقوع آب کل و عصا و تخم تقطیر که سید و انیل را علاج تلخ سیمون است آشامیدن لو غایا و ایابرح روغن و درم اگر صغیر بود یا دوسوی و علامت آن حرقت و زیادتی حرارت طبعیت حرمت لون علاج آن اول ضد است و بعد از آن سعال طبعیت بطلخ طبعیت و آب فواکه که اگر در بدن خلط غلیظ موجود باشد و بعد از آن طلا موضع با طبعیه مزوره و اگر سوداوی بود و علامت آن صلابت موضع و برودت طبع و سودا لون و علاج آن سعال بخیری که اخراج سودا کند و اگر لمبجی باشد علامت آنکه نرم بود چنانکه نخست فرو رود و علاج آن سعال طبعیت بد آنچه اخراج لجم کند و سسر طرا علاج ضد لکل است و سعال بد آنکه تلخ سیمون باید که از اغذیه حاره و خیر که مولد سودا بود و سچو عدس با و بنجان بناب نماید و بکوشین مرغ خاککی و شراب رفیق اکثفا کند و خیار را علاج است که غذا کم کند و بشت چنری نخورد و سعال طبعیت کند و بمسلمات لجم و سسلح و مانع بمجا صبر مقویه و طلا موضع بجلالت و بصلبت

در قی خطی

در چشم

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۰۴)

مقاله چهارم در کیمیا

مدام متوقف بود این صنعت را کیمیا نام کردند چه کیمیا بگفتن فرس و پیر حلیات و عیبتا شدت انضمام وجودت و غنای
 و اکبر من کسر الطائر اذ اقامت ضاحیه او من فوهم فلان طبیب المکتب اذ کان محمداً عند الحنجره و چون منضم از دشت کافی بود بی احکام
 عمل درو بنابر و فور معرفت و طور قدرت و صنعت و را با اسم صنعت مخصوص کردند پس بدین بر آنکه صنعت بحقیقت است **فصل پنجم** در تقطیر
 تبخیر و تقطیر بدانکه هر چند مقاصد را باب صنایع بسیار است چنانکه در آخر بر یک آن اشارتی کرده شود اما اصل اباب دو خیر است یکی تقطیر
 و دوم تصفیر و چون امتحان کردیم سیما بر اچان باقیم چنانرا سفید کردند و پس نفوذ کند تا بجای که اگر سبک است که اندود او را با سیما
 دیگر داروهای دیگر که بچوشانند سفید شود چنانکه اندرون و سپردن و بچویم کرد و تا چنان توهم افکند که اگر او را در مخی تدبیری بهتر کرد
 شود پس انفره کرد و اندکی در مخی است که برش قرار بخورد و از هر چه با او در مخی در مخی جدا شود و متخرج نکرد و اما بواسطه آنکه در مخی
 نفوذ بلکه تخیر نشود و دانستیم که اگر او را چنان تدبیری کرده شود که با چیرای که از زنده در آمیزد چنان سفید بر حال خود بماند پس باید که با او
 کند چنانکه با ملیت از جدا شود و حتی پذیرد تا اگر او را با چیرای دیگر مزج کنند زنده نشود و اگر ابدان و احتیاج افکند هر چه را که در
 قبول کند و چون خاصیت است که اگر برش نهند پیر و داروهای دیگر را که بر او نهد باشد با خود و پیر و تدبیر تحقیق و آن باشد که
 تصفیر کنند تا از هیچ چیز زنده نماند و اگر در چیری حوش باشد در اصل آن تصفیر سوخته شود و چیری چون ذرا و سفید خالص از او
 باقی بماند که بچوشانند و در او نهد و چون خواهند که تصفیر کنند اول او را با یک گشت چنانکه بعد از این یا کرده شود و بعد از آن تو
 باید کرد و آنچنان بود که او را با سبک در یکی سفالین کنند و دیگر را با سبک در دیگری که شرح آن بیاید و در تنور نهند و بعد از
 آن توبه او را بچیرای تخفیف و تخفیف کنند همچون نمک و زاج بچویم کنند و در دیگر تصفیر که آنرا او یک مثال گویند و آنکه که آنرا که
 خوانند بر سر آن یک نهند و تصفیر کنند باز با خلطش بر هم کنند و باز تصفیر تا هفت نوبت و غایش تا دوازده تا تخفیف و تخفیف
 تمام شود و هر آنچه از او صافی در روح بود باقی ماند پس که قدری بشرطی که معتبر است در آن بر سر اندازد پس از یک سیم کرد و اند چنانکه
 فرق نماند و از برای رنگ سرخ یا فیم که در اول امر سرخ کنند باشد بلکه هر چیری که در سیم و غیر آن نفوذ میکند چنان باقیم کرد
 او را رنگ سیاهی بدو کرد و در چنان فیم که چون با بوی او دهند زرد کرد و اگر در او با سبک بماند و اگر سیم اندازد او را
 بسوزاند و تجربه دانستیم که هر چه را بسوزاند او را زرد کند و رنگ زرد کننده از و بدستیم و معتبر است که هر چه را که بسوزاند باشد
 او را طبع کنند اول چیر که از و مخلل شود قوتی بود که در او باشد بواسطه خفتا و پس کو کرد و در آنش نرم چنانکه قوت را بر اثر حرکت کند
 و از پیر و برد و از چوب و چیری شود و از و نیت و چیر را بدستیم با یک چنانکه جوهر و صاف پاک ماند و طبعی چنین میشود
 که در آینه مضاعف چنانکه در آب گرم و نیز اسج جوش بود با در زیر سبک یا در شل قباب یا بر خاکت گرم و خورق در او شتر باشد از
 دو تر باشد و باید در آب اندکی تیزی بود تا این صیغ جدا تواند کرد و عمل این آب زیر تر یا کرده شود پس او را در آب یا با طبع می
 و هر بار که آب سرخ شود بر میدارند و آب نو را در او بریزند و میجوشانند و باز چون سرخ میشود بر میدارند تا چنان شود که در وی از صیغ هیچ
 چیزی باقی نماند پس آن با سبک سرخ را جمع کنند و با ش نرم او را تقطیر کنند تا با صیغ صعد کنند اگر آنچه بقصید بر آید سیاه باشد معلوم
 که در طبع سوخته است و اگر سرخ باشد معلوم شود که طبع برقی بود و نمکیت و ج آنرا چند نوبت بیکر اندک عصاره چیرای سرد چون سکه
 مصعد و آب محض طرح و عصاره ماست ترش طبع کنند تا با شش ضعیف گردد و چندان قوت نماند که بدان زرد تواند کرد و لیکن این صیغ
 حاصل شد از برای ترکیب استیلاج افاد بر طبعی که متزاج صیغ با سبک معلوم شود و موافق ترین همه چیرا از برای این است چیرا از برای این
 کار خاصه از برای صفات سیما سبک سرخ کرد و دو سرخ کرد و یک باب ممکن است همچون شکوف پس چو صیغ را سیما بدو که حرکت
 بوزن دیگری سخن کنند و در میان بر کین فن کنند تا یک با هم متزج کردند و اگر نیز سیما سرخ باشد مخالط این صیغ سرخ کرده همچون
 شکوف تا چون سرخ کردند و ممکن است او لی آن بود که سرخ کنند **فصل ششم** در تقطیر و تبخیر و تخیل و تخیل که شرح آن بیاید
 عقد زینت کنند او را در قاروره کنند که کردن او را در بود و شک و عصاره غلیظ عالم بر و ریزند چنانکه بمقدار یک گشت بالایی بین
 و قاروره را مطبق کنند و از شاره یا ذیل آتش بر او خردند و قاروره را در میان نهند چنانکه بچویم کردن و بدین باشد و چار ساعه
 با پنج ساعت گذارند و بعد از آن پیر و آنند و قاروره را بچویم و سیما را که منعقد شده باشد بچویم و حتی کنند و از برای حاجت
 نگا دارند و چویم بکو بچویم از سیما یک مثل و اگر شیخ و قنقد و نمک مدبر از هر یکی نیم ظل و همه را یک بکوبند و بریزند و آنکه را با سیم

تا آنچه در طبع است
 برده و در شکست
 بر قنقد یا قنقد
 و چویم چویم
 و قنقد کنند
 و هر چه صعد

یا سرخ پس
 کردیم که از چیرا
 که انفره را بچویم

قسم دوم علوم و ادب

مقالہ تحریکِ ازمِ کیمیا

بسیار است تا سیلاب بیرون رود و در دیکه تا آنکه گشاید و سرش را محکم بگیرد و بر سرش نهد از باد و تاب و آنچه از مصلحت شود بگیرد و نیم ظهر در وقت دوازدهم بکشد و بر سر او بپاشد و نیک باشد و باز همچنان مصلحت کنند و همین تدبیر بکنند تا همچون نمک سفید و منقذ شود و از برای حاجت کما در درجی دیگر زینت از جراح بخشد و بمقداران نمک شوی بپاشد و بر او ریزند و در دیکه تا آنکه نهند و تصفیه میکنند تا وقتی همچون در در شود و بکار نوبت که تصفیه کرده باشند گاه باشد که بدین مرتبه رسد پس از آن زینت مصلحت بمقدار طلی حاصل کند و غیر طلی شب بمانی در پنج آتش نوشا دریا و اضافت کنند و با هم سخن کنند و آنرا در قحطی مطین ریزند و آن صبح را در دیکه تا آنکه نهند و شبانه روز در زیر آتش شوی کنند و بدو از آن بگذرانند تا سرد شود و منقذ گردد و در قحطی دیگر بپاشند از زینت مصلحت بر وجهیکه یا کرده شد بکامل و از پاشن بعضی مصلحت و موقوفه و صیغ عربی از هر یکی و آنچه بپاشد بعضی مصلحت نوشا در یک شبانه روز بپاشند و بعد از آن خشک کنند و در قارور کلابی ریزند و آنرا بکلی دیگرند و یکشب در شور گرم نهند و بعد از آن بسوزانند و آب بعضی مصلحت نوشا در همچون نوبت اول سخن کنند شبی دیگر همچنان در شور نهند و چون پروان آمد منقذ باشد محل طلق گویند اگر طلق را بگویند تا چون سرد شود و بحر بر می که سخت باشد بپاشند نیزند و بمقدار آب شب بمانی برو بپاشند و سه درم نمک و قوره ارمنی و بمقدار او سکار و او را نیک بپاشند و در شب مطین کنند چهار درم طلی بول که در کان بر و ریزند و سر شیشه را بگیرند و شبی تا روز در آتش سر کین نهند چون پروان آمد که گداخته باشد از برای وقت حاجت بکار بدارند و در قحطی دیگر تا نیک گاه خشک و بچوشانند تا معطر شود پس طلق را صیغاح کنند و آن آب بر ریزند و منقذ شود و در قحطی دیگر اگر طلق در بونه نهند و تلخ کنند تا همچون آتش شود پس از او را بگویند و بر و ریزند و منقذ شود و در قحطی دیگر برنج را در آب چهار نیزند تا معطر شود پس آنرا بپالانید و صافی کنند و در کینه ریزند و چهل روز در آفتاب بپاویزند که آب که بر سطح است پس بروقت که خوابند طلق را حل کنند در قحطی که در آن ریزند و سه روز بگذرانند و منقذ گردد و پس چون آب روان شود صفت نکند اگر خوابند چربی را مقلک کنند و از آن نوشا در و سر که زنگاری کرده یا بچربی های سوزنده همچون نمک و نوشا در و گوگرد و سوزاننده ها سخن پذیرد و سیلاب در آبی نیزند پس آنرا تصفیه کنند تا سیلاب زده جدا شود و همچنین چند نوبت همین عمل کنند تا آنچه از دانه باقی ماند همچون از روی شود و او را جسد مقلک خوراند پس اگر از برای شوره بود آنرا نمک آب مقطر و میند و میسازند و در قحطی میند و باز میسازند تا بغایت نرم شود و اگر برای بود ابهای را جات میدهند یا آب که کرده سرخ بار و غن حصه و پیانی نشو میکنند تا سرخ گردد و چون از روی شود صفت کلیل خیر آسان ترین طریقی در کلیل است که طبع عفا قیرا یا چربیانی کرده اند که بچوب خود در انحلال پذیرد همچون نمک و زجاج و قوی زینت بس نوشا در است پس آنچه را که حل خواهند کرد باید که در شب کنند و نوشا در حل کرده در و میریزند و میسازند تا در کت بر وجه که سخن میکنند و در شب میریزند تا شمع شود یعنی چنان شود که اگر بر آتش گرم کرده یا آب در آن بپاشند در حال گداخته شود و تا دانه نوبت نوشا در محلول در آن تصفیه کنند بر و دیگر که کرده شد بدین مرتبه برسد گاه باشد که کسی نوبت بدین مرتبه رسد فصل پنجم در تدبیرات خیرانی که در مصلحت بدن و جان و از بکار دار تدبیر کبریت بپاشند از کبریت مقدار یک که خواهند و آنرا بر کبریت که در روز میسازند و بپاشند میکنند و باز میسازند و بپاشند چنانچه خیر می کنند و آنرا مصلحت کنند و آنچه از مصلحت شود بگیرند و پاره از او در آتش اندازند و اگر بخیر دود و دود بخند دلیل آنکه نیکو شود و اگر دود کند بار دیگر بس که بپاشند و بپاشند این خیر کنند و مصلحت کرده اند تا جلدی برسد که چون آتش بپاشند دود کند و نوزد و بعد از آن بر داند و کما بپاشند تا در قحطی دیگر بپاشند از کبریت مقدار یک که خواهند و نیمان فلند و بر و را با هم بپاشند و در دیکه تا آنکه مطین کنند و در زجاج مطین ریزند و چربی ریزند و چربی آتش را در قحطی بپاشند تا سرخ شود پس یکبار بر داند تا سرد شود و از آنجا پروان آید و بپاشند و وقت حاجت قدری از او بر سر بپاشند و بپاشند سرخ شود و تدبیر کبریت بپاشند از کبریت صفر خردی و از نمک قلی نیک رسیده خردی و آن بر داند و نیک بپاشند و بر و را در قارور مطین کنند و بپاشند آتش سر کین خف بپاشند روز شوی کنند پس پروان آید و بپاشند دیکه تا مطین بهر قیه کبریت سه درم قیه آب زینت در و ریزند و بچوشانند چون جو شیده باشد آن کبریت و نمک شوی حق در آنجا ریزند در ساعت منحل شود و آب سرخ گردد و در چینه که از آن رده شوم مرغ خوانند بپاشند زده شوم مرغ را آتش در قحطی کنند و طلق را بپاشند و آب پاشن بعضی مصلحت از عیش کنند و در زجاج مطین ریزند و چربی بر سر و نهند و صلا محکم بگیرند و بر سر آتش نرم نهند چنانکه بچوشد و آب سرخ شود و اگر در خاک گرم نهند آفتاب بپاشد و در آن آب سرخ شود آن آب مقطر در و ریزند تا صند در زیر قارور و چنانکه باید محال شده باشد پاشند شب را بگویند و نیزند و در دیکه تا آنکه مطین چربی بر داند رسیده باشد کنند و آتش نرم بچوشانند و فرو کرده تا سرد شود و کما بدارند تا بوقت حاجت بکار بدارند تدبیر شش بپاشند مقدار یک

(١٠٦)

[illegible]

مقاله چهل و نهم در رم و رمیا

(۱۰۸)

قسم دوم در علوم و ایل

مسئله اول از اقلی تقیه کنند پس ثویه و تصعید و باز تجدید نجاس کنند بهمان وجه تا آنچه متصاعد شود بسید بود پس آب قلعند و زاج تقیه کنند پس ثویه تا سرخ شود و آنرا در جانی ریزند پس بتانند زیتنی که از برای حمرت تصعید کرده باشند و تیشع کنند و در آینه کنند مثل آن زیتن طعنه و مثل آن غفران جدید و بهر دو اصله چنگ کنند و آب نوشا در مصعد مزاج مخلوط که در مثل نصف انجموع روغن صغرت میض بر او نهند و آنرا در کنند تا مغل شود و آب صافی کرد و این در پنجاه روز تمام شود پس تصعید کنند تا همچون باقوتی شود و دیگر دم از دو و در طرا از هر جیدی که باشد بسع کنند و چغی بگوئند تا سید کمر طل از زیتن منقی بخرد آنرا در قدحی مطین کنند و یکر طل از زیتن بر او ریزند و بخندرم کبریت اصغر مسخوق و بخندرم مزاج صغری و اندازند و قدح را با بهمه در میان شش سر کین فرو گیرند و آنرا آب نمک بشویند و در یکی مطین ریزند و در میان آن یک مناره از گل نصب کنند و بر سر او صفیقه بنهند و آن زیتن مطبوخ را در آنجا ریزند و در جالی آن مناره در دیکر طل کبریت مسخوق بریزند و طبعی بر سر او نهند و مناد را بگیرند و در زیر او آتش نرم بر افروزند تا شش ساعت چنانکه کبریت متبخر شود پس بگذارند تا سرد شود و بکشایند و بهمان تدبیر را عاده کنند و هر وقت که دانند که نجار کبریت منقطع شود آتش را قطع کنند و آنرا فرو گیرند و بهر ضروری از دو به مپت درم نقره نهند تا سرخ شود و چغی بگوئند تا سید مزاج مخلوط قدریکه خواهند مثل ربع ادریک بر او اندازند و سه شب بگذارند و بعد از آن بگوئند و صافی کنند مثل ربع او زینج سرخ را بر او اندازند و سه شب یکر بگذارند و بگوئند و صافی کنند پس مثل مجموع روغن زرده بر او اندازند و براده را بر آن تقیه کنند و بسایند و بر آن ثویه کنند تا همچون زرد و سرخ شود پس مثل آن زیتن مصعد منقی اصغر بر او اندازند و براده را بر آن تقیه کنند و آب نوشا در مصعد مزاج ده نوبت تیشع کنند پس آنرا حل کنند و بعد از آن تقیه کجی حال از پنجاه مقال سرخ کنند و اگر آن کبریت میض منقی مزاج و قلعند و قلعطار و حمزه ادرم خیم کنند و پانزده نوبت تیشع و تحلیل کنند و بعد از حل و عقد او یکی دو بیت مقال را از هر جیدی که خواهند صنع کنند و اگر بر یکی علیحدّه تیشع و تحلیل کنند و بعد از آن همه را جمع کنند و سه هفته درین کنند چون بردارند و تقیه کنند یکی سید مقال را صنع کنند و اگر بار دوم حل و تقیه کنند یکی شصت مقال را صنع کنند و همچنین هر چند تحلیل و تقیه آن مکرر شود و اثر او مضاعف گردد و چغی بگوئند تا سید براده زرد را با بچندان از نوشا در سه روز بخل خمر بایند پس تصعید کنند و بسر که بایند و باز تصعید کنند و باز بایند تا بهما شود و بعد از آن مزاج و زنجرف و نوشا در از هر یکی و قیده بایند و یکر طل خمر مقرر بر آن ریزند و یک هفته در میان سر کین نهند تا مغل شود پس آنرا بر آن هبا اندازند و ثویه کنند تا زرد و احمر شود و در بهی از دو مقال نقره ربع کنند پس سه مقال زرد بر او نهند تا زرد خالص شود و اگر انجموع اکبریت تقیه کنند پس ثویه هر درمی از دو صد مقال را صنع کنند و اگر آنرا حل کنند و آب غفران جدید تقیه کنند پس ثویه هر درمی از دو یکر طل رصاص را از گردانده چغی بگوئند تا سید براده زرد را مقدار که خواهند و آنرا به چندان از زیتن تقیه کنند و نیک بایند پس میان مزاج و کبریت هفت بار بریان کنند تا همچون زرد و احمر شود و هر یک درم از دو درم نقره را صنع کنند پس سه مقال زرد بر او نهند تا زرد خالص شود و اگر پنج مقال زیتن تقیه کنند و بهمان جبهه که یاد کرده شد بایند و زرا با اضافه کنند زرد و خمر آید چغی بگوئند تا سید زیتن چلدرم و کبریت اصغر چلدرم زینج صغری و درم همه را همچون سره نرم کنند و بجزیر بنهند و در فاروره کنند که مطین باشد کل حکمت و بچشایند و زرد بر کین ثویه کنند پس پروان آرد و بسر که لطیف بول مصعد منقی کنند و باز بهمان سر که بر او ریزند و تصعید و آنچه از مقرر شود بعد از ساعتی منعقد گردد و اگر در بهی از دو برده درم نقره بگذارند زرد خالص پروان به چغی بگوئند که اگر بستانند یک مقال از زرد و شکلی و یک مقال بول مرد سرخ کوزه و یکر دره تخم مرغ سیاه و دو درم نوشا در دو درم روغن زیت و اینجمله را در دلی کنند و در روز در آفتاب نهند تا نیک بچند و بعد از آن دو مقال نقره را در بوت بگذارند و اینجمله را در آنجا ریزند چنانکه بخار او سرچ پروان نرود و بگذارند تا سرد شود و پروان آرد فصل هشتم در ساختن لالی استا و فیلوف کوید که بتانند مردارید خور و پاکیزه صافی و سفید و بشویند آب نمک چند نوبت بعد از آن بکشد در نوشا در معدنی حل کرده بگذارند پس رشتن در نوشا در معدنی در پیض مرغ حل کنند و آنچنان بود که بتانند پیضه و در آب بچوشانند و پوست از آن باز کنند و قدری از سفید پیضه بر سر آن بر گیرند تا همچون بوت بماند پس نوشا در رصاص کرده و پاکیزه کرده و کوفه و کچمه در میان بیاض لپهض مسلوک کنند و بر سر آن باره گل تر بنهند و در میان آن یک در آن شایبه نبوده باشد نهند و بگذارند یک شب تا در آنجا حل شود و بعد از آن چون حل شده باشد در ظرف بچینه کنند نوشا در مخلوط و دانه های شسته در سران کنند و ملاحظه را کنند پس خوب بشوید آب گرم بعد از آن تر بچینی بستانند و سران بکیرد تا همچون بهمان آنچه در میان ترنج بود پروان کند و آنرا بگوید و خوب بگوید و آنرا باز در پوست ترنج بکشد پس مردارید شسته بستاند و بر سر آن بریزد و آنرا

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۰۹)

مقاله چنانچه در کیمیا

ترنج که از سر آن برداشته بود باز بر سر آن نهد و بدوزد آنجا بسته اند پاره که بر بس نفوذ آن چید و بر لبها چست کند و گوشتی زمین
بجند تقدیر یکت کرو زل است تر و خشک بوزن یکد که در آن چهره کشند و آن ترنج در میان آن بل طغاری بر سر آن خمره نهند سر گوی بر کنار آن خاک
پر کند پیشش و زرد کند و بعد از آن از اسپرون کنند مردار بد جمل مل شده باشد چون پرده از روی آن بردارند از آنجا کچنه بجای با نقره
بر داشته نظریه کچنه کند و سه روز یکد که بر سپا میرد تا بچند که در پس طایفه پاره بر شیمی بسته اند و بعد پنج کچنه بدوزد و دست کند و چینی
دست چپ را از جانم بر شیمی پوشاند پس از آن خمر و بکیر و چند آنکه خواهد در میان کف دست چپ میالد تا نیک کرد و پس از آنکه پانسن
لبض مرقوق مالیده باشد پس سوراخ کند بوزنی از نقره یا موی خوک در قدری از کچنه نهند قدری دیگر هم از کچنه بپزد و سه شبانه روز بعد از آن پیه
بطایا در میان جنین آرد و میدهند و بخورد و مرغ خاکی دهد و آنرا بداند تا مانده شود اگر دانه داخلی یا داکت و نیم داکت باشد که دار که آن مرغ خاکی
بخورد تا ساکن کرد و پس آن مرغ را بخشد و جوشانده مرغ را بشکافد و بگذارد تا سرد شود و پس آن دانه را با پا ویزد تا سه روز خشک شود پس بر گیرند اگر
زردی با دانه باشد آن زردی از ترنج است بسته اند شیر ترش آنرا از آن فخذ آن زردی را بخورد و صاف شود و صاف شود و صاف و لطیف و پاکیزه
شود و بفرمان خدا صحت آید و در دانه زجاجی کند و بگوید و بهره درم از آن یکدرم سیم و دو درم زرد بر نهد و در چاه حل من
کند تا حل شود و بعد از آنکه حل شده باشد پروان آورد و از آن مردار یکد کوچک و بزرگ بسازد و سوراخ کند چنانکه کشف شد و میان و قیج آویزد
تا خشک شود پس آنرا بخورد و مرغ خاکی سیاه دهد بعد از نیم گرمی بخشد و بریان کند بگذار تا سرد شود پس آنرا شکم آن پروان کند که از
معدنی لطیف تر کرد و بهضابست نامرد و در خورد و صاف پاکیزه و بخورد و صاف سفید بطریقه و مردار بد مذکور را بشوید بطریقه کچنه کش
و هر دو را در مایه کچنه بکوبند و صلایه کند بخمر یکد که هم پیچیده شود بعد از آن آنرا در قاروره صافی پاکیزه کند و سرفاروره هم از کچنه بود
باشد و بعد از آن ترنج آید و در نیم کند و مغز آنرا در دانه کچنه بکوبد و بعد بر بآن سیرتی بآن بکوبد و از جامه سفید ضخیم آنرا پروان کند
و آن برابر بر صدف و مردار یکد در قاروره هست بریزد چنانکه بعد چهار کشت بر سر پنهانده بماند و سرفاروره را بگذارد و بار دومک
و سنک مهر محکم کند و در چاه حل که مذکور شد بگذارد و هر روز آب گرم بر زبل فشانند و طغاری بر سر آن کرد آرد تا ماده هست و یکروز بعد از
آن مبحث روز باید که زبل را تازه کند چون هست و یکروز بگذرد قاروره را از زبل آهستگی پروان آرد و سر آنرا بردارد و مردار بد و صفت
حل شده باشد و سر آن مردار بد مثل پرده بکجوت بسته شده باشد و صدف در آن نشسته باشد مردار بد کچنه نقره از سر آن آب بگیرد و
در کاسه زجاجی پاکیزه کند و آب ترنج با هستکی در کاسه دیگر کند و آنچه در قاروره باشد بر سر مردار بد کند و پاکیزه کچنه نقره بریزد تا
یکدات شود پس آنرا در حریر سفید کند و نم از آن بچرد و در حاکم کچنه خشک شود و با قدری سرشیم خمر خمیر کند و زود تر از آنکه بسته شود
هر روز نیکه خواهد مردار بد سازد و غلطان کند چون غلطان شود تا سنک محکم کرد و بر تبه آب و آتش زبانی آن تواند رسانید و بعد از
آن هر دو دانه را با هزار دانه غنیه دانه در کیمیه کند و یکروز آنرا با لاله تا جلایر و پس آنرا پروان آرد و بار دومید که مرغه بخورد و مرغ دهد و آنرا بداند
تا مست کرد آنجا او را بخشد و در شور گرم بریان کند و پروان آورد و آنرا بگذار تا سرد کرد و آنرا بشکافد و مردار بد را پروان آورد و در دانه
که هر یکدانه بکچنه بیشترند بعد از آن او را بکجاک دهد که آنرا سوراخ کند نوعی دیگر پا در مردار بد پاکیزه ریزد و آنرا پاک بشوید و در قاروره
سرفاروخ کند و ترنج و لیمو و سیرو پیاز را در آن نشسته کند و در شیش را بنید و آنرا در قاروره خلا خطه کند هرگاه آبهامی مذکور نام
شده دیگر باره بر آن ضافه کند تا حل کرد و دستان آن هجده روز تا پست یکروز میکشد و بعد از آن محلول را در کاسه حسینی کند و کاسه دیگر
پار و از آن مردار بد بسازد و بهر ضربه خواهد و در آن کاسه آنرا با غلطان تا مدور شود و بعد از آن آهسته آنرا در کاسه دیگر بند بنموان
تا مرتب شود و باید که یکی یکی لاحق شود و آنرا در سایه و سر آنرا بجای بندد و چون نیم خشک شده باشد آنرا امیل نقره که بیاری موی لبست باشد
سوراخ کند آنجا او را در شور یکروز آن شوران چیده شده باشد که دار و دو بکشت آن شور آنرا چیده کند و آنرا پروان آورد و سرد کند آنرا در شکم
آن مردار بد پروان آورد و بفرمان آبی از جبری شود و طریقه بسیار خن سرشیم خمر تا بدوزد و غازه که چربی کمتر داشته باشد و کیمیه که بر بس
اندازد تا آب آن پروان برود و بعد نیک بهضایه اندازد تا در صلایه خشک کرد و سه نوبت آب نمک بشوید باز خشک کند و نرم در شیشه نگاه دارد
تا که در آن نشیند با بوقت حاجت بکشد آن و در شغال زین و در شغال سرشیم مایه ای آنقدر که همان خطه کار توان بر دگر زباده سخته باشد
ضایع کرد و در هر چه خواهد وصول کند که از کسر نیم ندارد و بجهت مردار بد ساختن پا در مردار بد ریزد پاکیزه و بشوید پاک آب نمک در قاروره
سرفاروخ کند و آب ترنج در آن ریزد و ترنج در سرشیه کند و سر آن هر چند چنانکه با دفا کسر در آنجا نرود و دو هفته در حل نهند در میان

در کیمیا و در این
بعضی در این

بکیمیه

قسم دوم علوم و ادب

فون ووم
سیسی

قسم دوم در علوم و ایل (۱۱۱) مقاله چهارم در همیا

وزمانت و عشق برج بغایت و مانند آن تواند کرد و بواسطه آنکه بواسطه آنست روحانیات تدبیر کنند و طلب باستانت حیاتیات و شکست در آنکه روحانیات قوی تر باشند از حیاتیات در تعالی سر آمده که سبب تفرود و آن بود که حکما در زمین بابل که تحت کاه ادب و شش طلسم کرده بودند که عقول او نام در ادراک و افهام آن حیران بودند اول آنکه بطلی از شمس ساخته بودند که هرگاه که جاسوسی از دری در آن شهر آمدی از آن بط آواری برآمدی چنانکه جمله اهل شهر بشنیدندی و دانستندی که مقصود او چیست آنکس که بشنیدی و دویم بطلی که بر کس را چیزی کم شدی پیش آن بطل آمدی و در آن بر آن بطل زدیدی و آواری برآمدی که کشد و تو در آن موضع است و همچنان بودی سیم آینه که هر که خواستی بر حال غایبی و نفوذ در آن آینه نگاه کردی و خیال آنکس در آن آینه در پیش هر که تمام داشتی و در هر حال که بودی چهارم کردی چهارم غرضی که نمود هر سال یکروز بر لب حوض خشی ساحتی و از اطراف مملکت و اعیان و اشراف بخدمت آمدندی هر یک از شهر نوعی با خود آورندی و در آن حوض بختشدی نمود و اشاره باقیان کردی تا ایشانرا از آن حوض شراب دهند از برای هر کس چنان خبر برآمدی آنچه خبری که چون دو کس با هم میخواست بودی در آنجا فرستادی هر که بر اطل بودی آب بر روی او کشتی چنانکه اگر حوض را در آن غرق شدی ششم آنکه بر در خانه او درختی بود که نامت لشکر بود سایه کردی و نیز فایز تر بدین علم مهارت محارب و مبارزه و مقابله بر فقر و دشمنان و قمع مفسدان چنانکه اهل است از اسطاطالیک میان یکم کامل بر بها طوس و پیداغوش ترک در بابل منازعت فادایند خوش گفت ترا با مرجع کون طاق باشد که تیغ و زحل از مقاومت من عاجزند بر بها طوس چون آن بشنید تیغ محرق باشد روح برج شتافت جت تا پیداغوش بر حوض و خلق بهار به ارشته او پاسو وند و او مشرطی آورده است که در بلاد هند ملکی بود پس عاقل عالم بهر از نجوم و اوستیخیر تیغ کرده بود ملکی دیگر قصد ملک او کرد و هر چند با هم نیکو میکشند که دشمن میرسد بدان الشات میگردانند و یکدیگر میگریزند و او با جمعی از زندان بفرست شمول بود در آنوقت با تیغ رجوع کرد و بدفع او استعانت جت چون قریب ساعتی بگذشت دیدند که از هوا چیزی میآید چون پیش ایشان فرود آمد آینه دیدند از شمس شکل مثلث و سری بریده در آنجا اندامی ملک از آن بر سر میدند و همه روی بگریزند و ملک بچندید و ایشانرا بطلدشت و کف شمرده و مید که این سر تا سلس است که قصد ملک میگرد و من دفع او بدلا بگریز کردم که شام را در محلی قتل آن نیست بچون و حماقت میگردید ایشان خدمت کردند و عذر خواستند پس گفت میدانید که سبب قتل ایشان اینست که بطلدشت سبب شد که چون اهل کردم تیغ در شلیت آفتاب بود پس اتباع آن ملک مقتول بکشتید و پیش پسر او فرستاد و از حال پدرش اعلام کردند آن پسر را بمهره اجماع کرد و از ایشان تقصیر بپای نماند و ایشان گفتند شخص که تیغ تیغ کرده است او با چهار مرد از براسه و غیر هم بدخوت تیغ شتافتند چون مدت یکماه برآمد صاعقه پاد و همه را بوحش و نیز فایز بدین علم سبب اعلام ارواح بر حاد ثقی که حادث خواهد شد واقف کرد و از مضار آن خبر از نماند چنانکه از ثابت بن قریه خراسانی نقل است که گفت روح زحل بر من متصل بود و اعانت من میکرد بعضی از خدا پیش مقصد قصد من میکرد و آنکه او پسر ترا بر خلافت تحریص میکند مقصد بر من تغییرت من در خانه خود غفلت بودم و روحانیات من فرود آمد و مرا بیدار کرد و بگریختن فرمود من از خانه پردن آدم و در خانه بعضی از دوستان اینان شدیم هم در شب رسول مقصد برسد و مرا دیر بکسب نماز طلب کرد و پسر من در خانه چسبیده بود و او را نمیدیدند و مرا فرود داشتند و بچون من کردند پسر من بایشان بیامد و میرف و ایشان او را شناسیدند و پنداشتند و یکی از ایشان است روحانیت من مرا از آن خبر داد و گفت مرا اینرا چون پسر من شنید و اینرا شناساند گفت میلای تو در مقابل تیغ و کوهی است از فراخ تیغ بود و میلای او از نخوس سالم بر تو ایمن شستم که نه فیند یا گردن زسانند چنانکه بر او ایمن بود پس من تیغی کردم چنانکه چون ایل در برآمدند دشمن بدترین حالتی بلا کشد و نیز فایز بر این علم قادر بود و بر آنکه مظلومان را از دست ظالمان خلاص کند و خیرانی را که از و بصدقت و نیز از فرسنگ یا بیشتر دور باشند به پند و در آن تصرف کند چنانکه ثابت بن قریه آورده است که یکی از اهل نهضت کلی ساخته بود که چون او در چشم میکشید همه چیز را میدید و اگر چه در غایت بعید بودند روزی من قطار بن لوقا را بعلبکی خود ستم متحان و کنیم در خانه رفیم و نامه رفیم و او در خانه دیگر بود و هر چه ما جنو شتم او حرف بحرف میخواند چنانکه دیگری بعد از تکرار مطالعه خواهد خواند سپس قطار از حال برادر خود که غایب بود پرسید گفت برادر تو بخوار است و او از فرزند می شد طالع او ثواب است بیه در جوار آن تقصیر کرد و همچنین بود فصل دوم در شرایط اشتغال اهل بد آنکه اهل صناعت عایت پانزده شرط واجب میدانند اول نفی شک و تردید و هیچ اثر ظاهر نشود و ارواح در دلهما مطلقند پس بنحی که اگر شخصی را یکی از اشخاص بشری در معاونت و مدد او شوقی نباشد و بر آن قادرند

قسم دوم علوم و ادب

(۱۱۲)

مقاله چهارم در طب

و بدو کمان عجز و جمل بر دوش نهاده و بر پشت او مطلع باشد و اگر از او تمسک معنوی کند بدین استقام نماید و روح نیز کسیر بر سر و طبع عجز و تقوی
او بر ایشان و آتش و اجابت بخند و اشعات نماید و تیر قوت نفسانی یکی از قوی ترین ارکانست در این باب آن بواسطه آنست که در دوش و بالی نو
دویم آنکه اگر چند نوبت عمل کرده باشند و اثر آن ظاهر نگردد و باید که از معاد و تملک عمل ملالت نماید و ترک نماید چه مطلوب انجمن بدینهاست
که چیزی دیگر از مطالب بدان رسد و شک نیست در آنکه هر چیزی که غریز بر حصول او دشوار تر بود پس باید که از آن اعراض نماید و اگر بر اندک چیزی
از آن و آتش و آزار بسیار داند و اجتناب یمن نماید که البته عاقبت لا مر مطلوب رسد چه تعلقت از اسطالینوس که گفت من شبی در روز دین
بابی می نمودم و هر وقت که از بخیری می رسیدم بدان خدا را شکر میکردم و اگر غم می رسیدم از آن بول بخشیدم و کمان بدو می گردم
تا عاقبت مطلوب رسیدم و هم سخن است که گفت طالب انجمن چون عاشقی است که معشوق او سر کشی کند چه اگر او از طلب تعاضد نماید هرگز بدو رسد
و اگر بخند و طلب کند و اگر از جفا و سر کشی او مرتع نشود و هم مطلوب برسد و اگر چه بعد از مدتها می درازد و هر که عاقل بود داند که اگر شخصی از این
ستایش کرد اندک در خدمت امیری یا ملکی ممکن شود و او را چند مدت رحمت بایکشد و چه شقت تحمل بایکد و اگر آنکس حالت صورت بند و چند
تسخیر و روح مجرده و سید اسرار آن است و به سیم آنکه کمان نبرد که بدینچه طالع مقضی وصول بر آن نیست تواند رسید و گوید چون خلاف
آنچه برای من مقدرات من نخواهد رسید می و اجتناب و راجه فایده زیرا که با جتها و بخیرانیک طالع قضای آن بخند و اثر رسید چنانکه فکالت قضای
برودت کند و مردم آنرا بخانه های گرم و لباسهای ثقیل پوشش منع کنند و کاه قضای حرارت آن کند و مردم آنرا بخانه های خنک آبهای سرد
و چیزهای خنک منع کنند و از اسطالینوس نقل است که گفت مرا بهوس این علم پیداشد و طالع من قضای آن نمیکرد من اجتناب نمودم عاقبت بطول
رسیدم چهارم آنکه اسرار این علم فاسد آن و از جهال فاسق پوشیده دارند تا آنرا وسیله شوائب و مایه فجور و فسادات سازند و نیز از روح
عالم علوی آرزو قفسند و بر اسرار ایشان کراهِت دارند چه غالب آنکه هر که و آتش و از حدنا سؤقت پیرون آید و دعوی لاهوتیت کند و
طاعی شود و فساد بسیار از آن متولد گردد و بجم آنکه باید مکارست اعمال شب کند چه آفتاب سلطان قاهر است با قهراً و روح بر افعال قادر شوند
و جمیع قوت نفسانی که رکنی و قنی است درین در شب صورت بند چه در روز و حواس محسوسات مشغول باشند و هر مس در کتاب اسرار نیز
سجرات کشند خبر انجمن به اهل فایده من عبود البشر و شروق الشمس لان عبود الناس جاذبه ویر و حائنه و اوداد و اح النهر یخ فی نقادها و شروق
الشمس یطرد البهائم و انما یستقیم انک باید عمل از برای چیزی بود که خیر و شیر از شر باشد یا خالی باشد از شر تا زود تر بر آید چون طبیعت
کلی عالم بر خیر است و هر که عمل از برای شرف و بوی و آن طبیعت کلی منازع او شود و اثر آن کمتر ظاهر گردد و هشتم آنکه از برای خیر حقیقت است
بر و حایت بخند بلکه باید عمل از برای امور عظیمه و بکب مناسب است و حایات هشتم آنکه دمدم با ایشان رجوع کند چه اگر همچون تصدیق و ابرام
بوده که با شکسترا هلاک کند هشتم آنکه تعلیق و هم کند یعنی که مقصدی شود چه و هم تا ثباتی غریب چنانکه در علم و هم یاد کرده شود هشتم
آنکه قوی ال ثابت ای صبور بود و بود و عطر و طهارت ظاهر و باطن محلی باشد یا زده هم آنکه نفس و سرده و مرده نباشد بلکه زنده بود چنان
چون خیرتی را مورد و حایات بر دلایح شود و در او شوقی بیدار آید و حرکت او از برای طلب لذاتی نباشد و از دهم آنکه رعایت حال کعب
کعبت و کیفیت واجب اند تا رعایت کعبت است که کم خورد و چه بسیار خوردن و حوسر آنکه در داند و نفس را از فکر و ذکر باز دارد و تا
روزه دارد و بتدریج تعلیل میکند تا آخر سجا نیکه بدین اکتفا و اندک کرد و اما رعایت کیفیت است که از حیوانات و مجرات حیناب کند و نباتات
یا نوعی از جوهر یا بر غریب یا شرج اکتفا نماید و اگر جوهر یا با هم خلط کنند هم پاک نباشد چه هر که چهل روز بر این وجه روزه دارد و روح و نفس
صافی شود و شیر خرم بر درویشان کرد و نیز دهم آنکه دل را از فضول و کثرت پاک کند و از استلذات دنیا اعراض نماید و هیچ گونه اشعات بخند
چه هر که از هموم و غم و طرب آن در گذرد و سر او را ماسوی بنمیطوب خالی کرد و وصول مطلوب آسان تر بود و چهارم آنکه بدینرا از اخلاط رذیه
پاک گرداند چه هر که بر بدن و اخلاط رذیه غالب باشد تحلیلات به مناسب خلط بود و از تفکر در این عرض باز ماند یا نزد دهم آنکه بعلم نجوم و قافیه آن
واقف باشد تا طبایع کوکب و بروج و منازل قمر و طبایع درجات فلک و نظار سعد و نحس شناسد و چون عملی خواهد کند که بداند که متولی آن کدام
کوکب است و هر آنچه بر آن تعلیق داشته باشد از آیام و ساعات و اوان اشکال طعمه و شهر و طبوسات و سجونرات و غیر آن همه را جمع کند تا
تا اثر قوی تر بود فصل سیم در طبایع چون طلسمی خواهد کرد زمانی مناسب جنبه کند چنانکه اگر از برای گرمی بود تابستان اگر از برای سردی
بود زمستان و علی هذا بگوید که کوکب حاجت در مدت ساعت ابتدا بعمل بود و کوکب معاونت و در آن عمل را و تا باقیه طلسمی که است که در او
کوکب ثابت است که کوکب سیاره معاون باشند تا نسبت طبایع چهار کانه چهل شود و و هیبت کیکی از آنها عطر و بود و چه اعمال را بدو تعلقی تا

راه بود نازد
و قضای بخند

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۱۳)

مقاله چهارم در میا

پس از آنوقت صورتی از یکی از اجزای سجد که آن کوکب ولالت کند بر اتم وجه و حسن صورت سازد و این وقتی تواند کرد که پیش از آنکه کوکب بدرجه مناسب آن مطلوب باشد البته تغیر و از جهت بخند حاصل کند تا چون در اندرجه باقی طالع نزدیک شود بخوری که مناسب آن باشد بوزانند آنرا بگذارد و همین که باقی طالع رسید در فای که از برای صورت ترتیب داده باشد فرو نبرد مثلاً اگر عملی از برای عداوت بود و عیبها در حال عطار دگر بر وجهی که گفته شد در ساعت او درجه که مناسب آنجاخت بود بخورد کند و از برقی معقود یا حجر از رزق صورتی سازد مناسب مطلوب نفسی مناسب او بر آنجا کند و اگر در آنوقت نام و لغت او یاد کند یا شرفی تر بود و اگر از برای محبت بود عیبها از هر دو امور که مناسب او باشد و علی بن نقیاس بود طبعی گفته است که اگر کسی خواهد از برای جاه و منزلت خود و بهجت شجاعت طلبی کند چون آفتاب بدرجه اول یا چهارم یا پنجم یا چهاردهم یا پانزدهم یا بیست و یکم یا درجه هفتم از ثور یا پنجم و ششم یا از دهم از جوزا یا پانزدهم و شانزدهم از سرطان یا بیست و یکم و بیست و ششم از اسد یا اول و دوم و نوزدهم و بیست و یکم و بیست و ششم از میزان یا اول از عقرب یا بیست و یکم از جدی یا بیست و یکم از دلو یا پنجم و بیست و یکم از حوت رسد و بر دایره اوق شرقی بود و میخ در تاسع یا عاشر آفتاب و رطل ساقط از برج آفتاب در آنوقت کجینی از این سینی نیک ستاند و بر آنجا صورت مردی سرگرمی نشسته بر سر او تاجی ثقیانی و شاح کرده و حرش در دست گرفته و سبابه دست چپ بر دهن نهاده و اگر در آنوقت بجال آن همه شمشاد چنان آفتاب در آن درجه باقی شرق برسد بدین مشول شود و تا آن برج که آفتاب در دست طلوع میکند مشول باشد و همین که تمام طلوع کند دست از عمل باز گیرد و ششمار کند تا بار دیگر آفتاب در همان درجه باقی شرقی رسد تمام کند و چون در صورت غا غشود از رزق خالص آن تغیر حاصل کند و چون آفتاب با همان حالت عود کند از آن زوایای بریزد و بکین را در ترکب کند پس آن خام را جلاد بد و در کوزه بچیند زرد یا سفید که پاک باشد و در کونی از دیاج مسک د پاک براندازند او در برابر برج جوزا هفت شب تخیم کند بخورد که مناسب او باشد و چون جوزا فرو رود و آنرا بر دارد و چون هفت شب بگذرد غرض حاصل شود و هر که آنجا تمام را در دست گیرد چشم مردم با بهیت باشد و به حاجت او بر آید و پیش سلاطین عداوت منتهی گردد و اگر کجرب رو و نظریا بدو آن نوایس پارست طلسمی بگوید که اسم آن را و برای کسی که در وقت زرق و حسن معیشت چون شتری بهفده درجه حمل یا پانزدهم یا نوزدهم یا بیست و یکم یا بیست و ششم و بیست و یکم از میزان یا بیست و یکم یا بیست و ششم جدی رسد و بر اوق شرقی باشد و زهره و شمس مناظر او و عطار و ساقط از د و اگر آنچله دست نداید که عطار و ساقط باشد از او روز زهره مناظر فوق الاض در آنوقت قطعه از رزق خالص ستاند و از وصال بوی تخمین بریزد و آنرا بمجرب پاک کند و چون شتری همان حال بخورد کند بر کبر و می آن لوح مثال شتری هفت شب تخیم کند و بر روی کسورت در حل چنانچه بر بنبر ستانده باشد طلا و سی در دست رشت و کرفته و ترازونی در دست چپ آنرا در برابر شتری هفت شب تخیم کند و باید که بر سر آن لوح سوراخی کند در سیمانی از ابریشم در آنجا کند و هر که این لوح در گردن اندازد و با خود بخا هد و روزی او فراخ شود و عیش و خوش باشد و مال بسیار حاصل کند و نوایس پارست طلسمی بگوید که اسم آن را و از برای طلب باران و آب چون آفتاب را یا ماه درجه ثور یا اول یا پانزدهم جوزا یا بیست و یکم سرطان یا پانزدهم و بیست و یکم عقرب یا پانزدهم دلو یا چهاردهم و بیست و یکم و بیست و ششم و بیست و یکم و بیست و ششم حوت جماع آینه تخمین نزدیک ستاند و بر روی او صورت مرد بر بنبر ستانده و از برای بر میان بسته و بر کانی بچینه کرده و چشم و هر دو دست بر آسمان داشته چنانکه در وقت دعا بردارند و در برابر او صورت آهویی که چهره آن مرغی بر صورت آهو و شک پست و اگر عمل این صورت در آنوقت تمام نشود مضر باشد تا آفتاب همان حالت عود کند و آنوقت تمام کند و چون از احکام شریعت فارغ شود ستاند از عود و زعفران و لبان و مصطلک و حب انار و سدر و سوسن و میوه و از برای یکی جزوی و آنرا نیک بساید و بمیوه برشد و آنرا اجناس از هر یکی بمقدار جمعی کند و شب آنصورت را در برابر برج حوت تخیم کند یکی از آن حب و چون حوت فرو رود و بر دار دما هفت شب تمام شود پس از زریسم میلی فرا گیرد بمقدار شتری تمام و غلیظ و چون وقت حاجت باشد جامه پروان کند و شمله و خود بچند و آن آینه را در دست چپ گیرد و روی او با سنان کند و میل در دست راست کند و در آن آینه پای بزند و بدان حب بخورد تا باران پاید و تا روی آینه را باز نپوشد باران باز نیست طلسمی بگوید که ایقاع شریف شده و حرب در دیار ستان چون میخ بسزد دهم یا بیست و یکم درجه ثور رسد یا شانزدهم و بیست و یکم و بیست و ششم و بیست و یکم از میزان یا اول سلطان یا پانزدهم یا بیست و یکم و بیست و ششم و بیست و یکم و بیست و ششم و بیست و یکم و بیست و ششم جدی یا پانزدهم و بیست و یکم حوت رسد و بر اوق شرقی باشد و قمر بر برج یا مقابل او کوکب حشره باقیه از ساقط از نحاس سرخ بشما به مروی ستانده پس و بشال مرد که میان او بد و کز ده شمشاد بنمال و و مرد که با یکدیگر محاربه کنند صورتها فرو نبرد و مبالغه کند تا آنصورتها درست باشد پس با سپه خوک آنرا نیک تدبیر کند و در برابر کوکب

قسم دوم و سوم و میل

(۱۱۴)

مقاله چهارم در مینا

براسس القول بهشت شب بندر و سحر در خیمه برنج نهند و چون از خیمه آن فارغ شود یکی از آهن سراج که در آنجا خیمه می باشد بکشد
و آنطور تمام را در آنجا نهند و طبعی آتین بر سر او نهند و وصل را حکم کنند و هر وقت که خواهد دردی یا شهری خصوصی و مستند باشد
تا مرغ یکی از درجیات مذکوره طلوع کند و در آنوقت آن دیگر در میان شهر یا ده دفن کند و زودی در میان ایشان خصوصی باشد و دیگر که از اوقات
کشد و اگر در خانه شخصی فرزند یا کسی خاصیت و در طلسمی بکشد هم از آن و از برای تخیر و خوش و بعل چون مرغ بچار در جبهه و یا پست
چار در جبهه و یا اول و پست سید یا نوزدهم جدی یا نهم دوازدهم آفتاب مقدار و باشد اگر معارضه شمس اتفاق نیفتد باید که مرغ یکی از این
درجیات طلوع باشد و آفتاب در تاسع یا عاشر یا حادی عشر و در آنوقت نحاس سحر را بگذارد و او را بر مثال مردی که بر سرش نشسته باشد و باج
بر سر نهاده و او را سه شاخ بود و بر دست چپ او خردی و بدست راست کز می آتین و اگر صورتی بر او بچار شود و اگر رنجت هر یک از
مرد و شیر و خوک و سگ و بیدار آن با هم ترکیب کنند و بویان پاک کرده اند چنانکه صورت خوب شود و در هر دو ران فرس و ران کند
چنانکه در اندرون شیر و دانه را به چهار حدی و نحاس سحر را بگذارد و هر دو طرف را بویان پاک کرده و سحر آن سحر بدیدند پس از آنکه
آتین را مین بندد و دروغ زیت و آنجا نهند و چنانکه تا به نیت بالاتر از تصور باشد و چون سراج اسد ابتدا طلوع کند زیر آن نیک است
مغفل بر خور و تا در پیش آید پس آتش ترک کند تا آنکه یک آرام گیرد و باز همچنان آتش کند تا جوشی دیگر نبرد و باز ترک آن کند تا آرام
گیرد و همچنین بهشت نویس آن را بر گیرد و چنان پاک کند که از نیت باقی نماند و بهشت شب در برابر سراج اسد بندر و سحر کلید بخور کند
و چون سراج اسد فرو رود و بر او هر کس که مرعات این قایق کرده صورتی چنین فراموش کرده و با خود دارد و به سبلع و خوش سحر شوند
و اگر در میان ایشان کسی است که در آنجا نهند و هر جا که طلبند پلید طلسمی بکشد از برای تخیر مرغان چون چطار و پاز و ده در جمل یا شانزده در
نور یا پست در جبهه و یا پست و ششم سرطان یا پنجم سید یا چهارم و پنجم و پست و ششم میزان یا پست یکم و پست چهارم عقرب یا اول دلو یا
چهارم حوت و سده و براق مشرق باشد و زهره را با او نظر معارضت یا تسبیح شتری از وسط است تا از زهره رمانی نیک مقدار می نامد
بگذارد و در وقت معین که گفته شد صورت طاووس که سر جهاصین و دم کرده باشد فرو ریزد و آنرا بویان پاک کند و بر سینه و صورت
و بدنش نماید و بر جانب راست در زیر بال و صورت کبوتری چنانکه دانه چند و بر جانب چپ صورت بلی و همچنین به صورت و توشان چنانکه توان
بصحیح کند تا خوب نماید و بعد از آن بهشت شب در برابر نیت آتش مصطکی و شکر بخور کند و چون از خیمه او فارغ شود و چون طلوع وقت برج جوزا بود
در چاه می فراخ از آجر و گچ مثل ستونی بمقدار پانزده گریه و در سر او و نعلی از چوب نارنج بمقدار نه گریه و گچ کز صند کند هر چند در آن بود و بهتر باشد
آنرا بر تنه چنان محکم کند که با میل بطرفی نهد و سر آنرا بصحنه چند از شیشه یا نحاس بمقدار شیری در دهوشاند و بر سر آن بچوب صحنه دیگر نهند و آن
طاووس را در آنوقت ریخته بود و هر وقت که چنین کند همه مرغان قصد تصور کنند و طبع او شوند و این طلسم سحر غیر نیت و فواید بسیار دارد
طلسمی بکشد از برای تلافی چون زهره پست پنج در جبهه یا اول چهارم و دوم یا چهارم و پانزدهم و پست و یکم و ششم نور یا ششم جوزا یا ششم و پست و یکم
دست و ششم سرطان یا نهم و چهارم سید یا اول چهارم و دوم و پانزدهم سید یا چهارم و ششم میزان یا شانزدهم عقرب یا پست دوم
و نوزدهم جدی یا سیم حوت رسد و زهره یا شمش و تسبیح او یا مقدار آفتاب مرغ از وسط است تا از زهره رمانی نیک مقدار می نامد و بر کمر
و خوتین آنچه دست دهد و بر آنجا صورت و کتیر که متعلق باشند و صورت کبوتری که بچه را دانه دهد و صورت شاخ و ریحان نقش کند و مادام
که زهره بر دایره افق مشرقی بود این عمل کند و چون از صورتها فارغ شود در چهار گوشه آن یکین چهار سوراخ کند و بر هر سوراخی میخی از زهره فرو برد
و سر بخارا بویان پاک کند چنانکه با کین راست شود و چون هر بار بهمان حالت خود کند تا از زهره سیم اخراج مساوی و با هم مرغ کنند
و آن شتری فرو ریزد و آن یکین جلاد دهد و بر آنجا ترکیب کند و بعد از آن در قلع بکشد پاک رسد و سر آنرا بچوب که از جنس آن باشد بپوشد و در زیر
زهره بهشت شب بخور کند و زهره را کافور تخیم کند و اول شب یا در آخر هر که که زهره فرو رود و آنرا بر او در هر کس که این خاتم را با خود
دارد و به مردمان دارد دست دارند و زنان عاشق او شوند و از فرمان او سپردن نرود و روزی بروی فراخ و فواید بسیار تخیر معلوم کرد
طلسمی بکشد هم از آن در نقص و شرف چون صل یا مرغ سیم در جمل یا پست دوم یا پست سیم نور یا ششم جوزا یا پنجم سرطان یا دوم و پست و چهارم و پست
ششم سید یا پانزدهم میزان یا پست و ششم عقرب یا ششم و سیم یا پست دوم جدی یا دوم و پانزدهم دلو یا پست و سیم حوت رسد و او بر دایره
افق مشرقی بود و زهره از وسط قطره و قمر در مقابل یا تیر یا ستاره قدری از اُسرب صورت و شخص که هر دو پست بر هم کرده باشند و در میان ایشان
مردی که روی او بچوب روی سبک باشد و صولی در دست گرفته فرو ریزد و به صورتها بویان پاک کند چنانکه عادتست باید که صورت ایشان عمودی بود

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۱۷)

مقاله چهارم در تخیرات

در کشت کند و بستاند زعفران و مسعد و لکت و جلفا و رعد و مویر و طلق و مساوی و کبود و بستر کا و عین کند و در مجر زرعیم کر بخور کند
و چون آفتاب بآول دقیقه حمل رسد طالع وقت ختیار کند و باید که اسد باشد و از خوش خالی و اگر سحود در طالع و سابق باشد با نظر در
مسعود بتر باشد و در روز و زوزه دارد و بعضی هشت اند که روز شنبه ابتدا کند و تا یکشنبه روزه دارد و کوسا قربان کند و از بخور
بخورد و بوقت افطار اگر گوشت خورد و از گوشت دل بزد خورد و بسیاری از آن نیز بصدقه و بدو بجانور نیکه بدو منوبند بچون شیر
و لکت و فند بسیاری از آن بخورد و چون شرایط تمام شود اگر آفتاب بدرجه شرف خود رسیده باشد بتر بود و اگر آنوقت غایت
ارتفاع آفتاب بود بتر پس بخصوع و شوع بایستد و بگوید یاها السلطان المستعلی یا الملک المیهولی السید القادر و السند
الظاهر الذی خضعت لاشرافه اعناق الوجوه و اسفر سلجانه صباح الجود المفرق باضی النزه و العلاء و قضا و الرضا و النساء المستند
العلم العلوی و الصنع العظیم من امداد العیض اجمالها و من انبای لقوی و الجلاله اجمالها و اجمالها الذی رفاه برزاء الضیاء
فی السرمه الذی یخص بخص النور فی الابد فی کل مظل ضوئه فاصبح مشرق و انبسط علی کل کشف شعاع نوره فاصبح مؤقلا قد غل
من الاشکال افضلها و یغلی من الالوان باجمالها و اخص من الحاصل الکرمه علی احمدها و انمولی من الافعال العظیمه علی اجدها فاعلم الذی
و کملها و مصرها و مسعدھا و مسخنها و مغویها و محرقها انت الملک و هم الخدام و انت الاصل و هم الاعوان اذا طلعت نوارک و سطع
اوراک اخلصوا و اسرنا خالعین جلین خاصین خاصین علو و تبتک مسعود و رحمت و اذا صیرت و احاک من جناب
المقدس الی عالم الکون الفساحات العناصر عن احوالها و غریب الارکان علامتها با باعث الراح اللو الخ من اماكنها و منزل الاقطار
السواجم من مواطینها و منظر الرعود و نصیب طامع الهواء بمقارعتها و موقد البوارق لمخطف بصا و التاقریر بقوارعها انت
الذی یرتفع الغسق بجل من خضیر الذی و الشفاء الی دج العز و العلاء و برقی العظم بذلت من سحر اللیلة و الامتکانه
الی قله العظیمه و الکبریا حتی مغاذله القوس السنولیه علی معشر البشر و مدعن لاجبا برة من الاسود و الاحمر ایها القدس
عن معارضه الاضداد و مشکاة الانداد و المنزه عن العیث و الثابثات السقلبه المتعالی عن ان تسر صفته و جود الهدی
الزیل الا اخصی شفاء علی حصرک المظهره و وافقک المکرمة و کیف لا اعجز و قد خارت العقول فی اکشاء عظمک و طارت
الاموات فی اذک و تخمک و مضرت اجته الا و هاهم عن ان یجوع حول حسی کبریا ناک مستلک یجوعک و علانک و
رفعتک بطنانک و غرثک و نفاک کرمک بالاله الاعظم الذی خصک بهذه المحاسن و جلالک بهذه المکارم ان یقطن
شوی یفیش علما من الالمنهذ علی خزان العلوم و کون الحکمه و الاستعلاء علی جنس الانس و معشر البشر ان اهل الکرم و الجود العظیم احب
پس سجد کند اگر رسیدن و بدرجه شرف در سب باشد از آنوقت بایستد و خدمت میکند تا چاشمگاه که وقت ارتفاع بود
و اگر مطالب در توقف قد جان کتبت کند تا مشن و بگذرد و بعد از آن آه تسبیح ظاهر کرد و وقت عقل او زیاد شود و مہانت و مہانت
او در دل خلق آید و باید که بدان مغرور نشود و چون بحال شمس بر آن منطلعت نماید باز خود را بخیر نیکه ذکر رفت پاراید و چون بدرجه شرف رسد
بایستد و حاجاتیکه بدو منوب باشد از ملک ریاست و شرف و غلبه و قوت و عقل و فطنت و کنوز و فاین درخواست کند و بعد از آن سب
او را ترک نهد و بدان نیز مدامت نماید بلکه در هر سال چهار نوبت بوقت اقبال و از فصلی بفضلی این خدمت بجا آورد و کما و عطیه خود بدو
و سخت بخس از دود کند و شمع بر تنج باید که چون ابتدا بخیر کند او در جدی یا یکی از خانه های خود بود و از سخت خالی و یا زهر و زهره و زهره
باشد پس جامه صوفی سرخ در پوشد و کلاه سرخ بر سر بندد و از صف و کاس سوار و خاتم در دست کند و از روز چهارشنبه روزه گیرد و از روز شنبه
روزه دارد و در روز هفتم هفتم سیاه و شمشیر بکشد و جگر و بخورد و از کند و صبر و طمأنینه از خود و خون و در فصل اخراج مساوی میدارد
بکوبند و در مجره آهین بخور کند و شمشیر برهنه خون آلود در دست راست گیرد و سر بریده در دست چپ و اگر سر آدمی بود بتر بود و اما باید که
ترکان نباشد و اگر گوشت خورد و باید که سر کوسفد خورد و ترکان را خصوصا آنکه شتر باشند از آن بدید و در برابر مرتج بایستد و خدمت کند
و بعد از روزی که او را اضطراب حاصل میشد روی بر خاک مینهد و اگر ده روز بده باشد و نوبت اگر کمتر بوده باشد هم مقدار آن بعد از آن سب
و سجدت بایستد و بگوید یا فاعل الحیة و دقة الزیة و غیر الی الملوک عن کراسها و مدبر الحیادین و صبح و ملاه المشیطین الاصل فی
القبل و الثال المرو الجدل و اذاته الدماء و الفاء الشریه الدماء و بابها و الشجاع القوی الصلب الشدید الغضب الثقل الجاور
الغالب لقاها القادیم الکاسر و السیف اللامع و الحیدر القاطع صاحب السطوة و الفهره البیجوش هادم العروش

و مذهبها

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۲۲)

مقاله چهارم در تعبیر خواب

و اگر رطوبت باران و سیل و دریا و اگر سبوت کوه و شکست و پریدن در هوا و مانند آن و ازین اقسام بجز قسم اول اعتباری ندارد و در قسم
دیگر از قبیل اصغاث و احلامند و قسم اول بدو قسم شود یکی صریح که بنا و ایل چیست بجا ندارد و این آثار رحمت الهی بود که بوقت فراوان
بنده را بدان هدایت کند چنانکه جاسینوس در کتاب فضا آورده است که مراد میان حجاب و کبد و رمی بدید آمد هر علاجی که در آن
کردیم هیچ سود نداشت چون امید صحت نماند شب خواب دیدم که شخصی پیش من آمد و گفت رگی که میان خنصر و بنصر است از دست چپ بکشد
و بکند از چپین خون از وی برود که شفا یابی چو روز شد فضا را طلب کردم آنرا که بکشد و آن مقدار خون که کشته بود در کفم شفا حاصل
و هم او در کتاب حیل البر آورده است که شخصی را زبان بزرگ شده بود چنانکه در دهان نمی گنجید هر علاجی که کردند سود نداشت بشی در خواب دید
که باب برک خنصره کن چنان کرد شفا یافت و دویم آنکه صریح نباشد و بنا و ایل چیست بجا دارد و خوابهای بسیار و اولیا و صلی شتر ازین
دو قسم نباشد و از اینجاست که پیغمبر فرمود و قال المؤمن جن من شئ و اربعین من اجزاء النبی و سر آنکه نبوت را بچهل و شش جزو کرد
در رویای یونس را یکجز نهاد بنا بر آنست که مدت نبوت پیغمبر هشت سال بود و از آن جمله مدت شش ماه چیزی را بطریق رویا معلوم میکرد
هشت و دو سال و نیم بطریق وحی و چون هشت سال از شش ماه قسمت کنند چهل و شش جزو شود و مدت رویا از آن جمله یک جزو باشد و در
پیغمبر خوابها آورده اند که شرایط صحت رویا آنست که مزاج فاسد نباشد و بر طهارت حس باشد و بوقت خواب بوی راست بر زمین نباشد
خفتن و شستن و لیل و لیلین و قل یا ایها الکافرون اخلاص و تعوذین بخواند و بگوید اللهم اعوذ بک من شئ الا حلام و انس و شیطان
التیطافی البقطنی و المنام و باید که رستگرمی باشد و هر چه گوید بخیده و پسندیده گوید چه اگر دروغ بسیار گوید و هر چه در خاطر آید بگوید
و تأملی در عبارت آرد خواب او را اعتباری نبود و از اینجاست که رسول فرمود و اصدقکم کثرا صدقکم کثرا و از اینجاست که خواب شاعران
و سخنران را زیاد و اعتباری نباشد و هر خواب که در اول بهار و بوقت رسیدن بهار میسر شود و در دست باشد و اثرش زود بدید آید و حکمت آن
خواب نیک را اثر در ترطاب هر شود و خواب بد را زود تر بشکست و از آنجاست که بنده گمان خوابها که ایشان در بخت شطرنج باشند
و باید که خواب را با معتبر غفلت سر بگوید چه رسول فرمود و لا یفقه فی الریاء الا فی شئ کما اسودت الیلک و اگر در اول روز گوید بهتر
باشد و در خواب هیچ زیاده و نقصان بخند چه رسول فرمود من کذب فی الریاء کلف الطیوم غفلة شیء و کسی گوید که دوستم عاقل سخن
و نیکو آه و بود چه معتبر است و در شغل آمده است که زنی بحضرت رسول فرمود که خواب دیدم که خنصری زادم و سون
خانه ام بکشت رسول فرمود که ترا بگری شود و شوهرت سلامت از سفر باز آید و همچنین شد با رویکر زن همان خواب دید آمد از رسول
پرسد او را در خانه نیافت و در حجره رسول انکی از زنان او پرسید از زن گفت ترا دشمنی شود و شوهرت بمیرد چون رسول به حجره آمد از او
سئوال کرد و فرمود که چرا خواب را از دیگری پرسیدی گفت علی یا رسول الله فرمود و معتبر است و باید که چون خواب نیک بیند طغیان
و در شکر و خیر افزاید و اگر خواب بد دیده باشد چون از خواب بیدار شود و عوذ بالله العظیم من شیطان الرجیم و آیه الکرسی بخواند و بگوید
اللهم انی اعوذ بک الوذ الیلک علیک توکل فاصبر فی شترها راب و ففی شترها فضیلت یا زاد البلاء و دافع القضاء و شامل العطاء
و انظر لی یخند و با کسی سخن گوید و صدقه دهد و دعا و عبادت کوشد یا حقم بلار دفع کرد و اند و معتبر باید که عالم و عاقل و پرستگار بود
در استسکوا باشد و افشای هر سخن و پیوسته از حقم هدایت و معاونت طلبند تا آنچه از اسرار غیب خبر دهد بر منهای حق و سخن خواب
باشد و چون پسندد خواب بر وعرضه کند و بگوید خیر لنا و شر لا عدائنا و نام او بنویسد چه بسیار خواب باشد که بنام پیغمبر یا دیگر پیغمبر
و احمد و محمود و سعد و سعید و سالم و غانم و مانند آن و صنعت و بهم برسد تا پیغمبر بمهرت و منزلت و پیشه و کار و حال او کند و
پرسد که خواب در روز دیده یا شب چه اگر در روز دیده باشد یا نزدیک روز اثر زود تر باشد و از حال مزاج و غذا و هوا و مسکن و جای
خواب یا لیلین پرسه سئوال کند و عادت قدما ی عرب چنان بودی که چون کسی خواب بر ایشان عرض کرد می هر چه نظر ایشان در آن ساعت بر
او افتاد از بهایم و بطور و بهت که آنرا بفال گرفته اند تعبیر کردند فیصل و دویم در بیان سخن نورانی و روی و روایات و انبیا
و اولیا و سلاطین و ملوک و جن و شیاطین قیامت و حساب کتاب و بهشت و دوزخ و مانند آن اگر خواب بیند که نور حق جل و علا بر او
تجلی کرد و در دین و دنیا سبک شود و در آن موضع که آن خواب دیده باشد عدل و صفای و فراخی نعمت بدید آید اگر منید که حقم او را
حساب میکند شادی باورسد و اگر مسافر باشد سلامت و خوشدلی بخانه باز آید چنانکه فرمود و ضوف محاسبنا بالیسر و انقلب الیه اهلک سرور
اگر بیند که یا حقم مناجات میکند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و پیش ملوک مقرب گردد و قال الله و قربنا نجاد قال النبی علیه

قسم دوم علوم و ادب

214

مقالہ چہارم در تعمیر خوب

و مقدم بود و مخدوم باشد اگر مخدوم از روی جدا شد از مخدوم جدا شود اگر مخدوم سر او بر سر کشد و جاه و تو اگر می یابد و اگر مخدوم کوچک از مزبعت
 که سر خود را بر سر سر نهی یا سرخی چند بقیه بر آن نوع از حیوانات گشتند در وقت وضع و تر و ده طهران باشد آن و اگر مخدوم از آن
 مخدوم است و اگر مخدوم باشد خوشی با دشمنی کند و در دهن بر سر مالیدن اگر با نده بود کار او زیست گیر و اگر سر سوار بود و مخدوم
 باشد اگر مخدوم در پیش آید و در غوطه و حشران بد و غریب جویند از فرونی و درازی موی جوانان در زمان و شکر یا زایل و فرونی
 درازی عمر بود و اگر مخدوم بعضی از موی او شیرین تر از چنانکه صبی ظاهر شود و اگر او را در بختی و غمی باشد فرج یابد اگر در میان کسی بیاید
 بنده مخدوم میقتل باشد و اگر زن بود شاید که از شوهر اندیشم و بخی یابد که مخدوم موی او غیر شندامانت گذارد و اگر در پیش بود از آن
 خلاص شود و اگر مخدوم بدست خود میسر شده بوده و او دیده شود از مخدوم جدا ماند اگر در ماه حرام مخدوم کار نکند مانع بود که نگاه کردن موی و اگر
 بر آنکند شدن آن و حاکم را بر آنکند شدن تیغ و متوطانرا اینی از آنچه ترشند و کبر که موی بر شستن طاعت بود و صلاح حال و باشد و اگر
 موی خود را کشاده و مخدوم که سرش غایب بود و باز آید و اگر شوهر ندارد و شوهر کند و اگر مخدوم موی خیر است و شستن طلاق دهد اگر ترشند و
 بود و طلاق بود یا آنکه تا آخر عمر در خانه شوهر ماند و اگر کسی موی زن خود را بریده پس آنرا زن دیگر تراید و طهر مرد از آن زن ترا مال جمال باشد که
 جای امانت دین باشد و زیاده نقصان در آن زیاده نقصان در کار امانت اگر طهری در گزین مخدوم است باشد حتی در گردن او باشد اگر روی
 پیشانی یا بروی کسی خوب بزرگ چند دلیل جاء و قدر و سبکی حال و صحت بخش باشد و اگر زشت و ناقص چند بخلاف این اگر بر روی خیار مخدوم
 دلیل کفر و فساد بود و اگر مخدوم از پیشانی یا دیگری بر آید دست فرزند می باشد چشم و در حضرت بود و علم و فرزندان و برادر و مال اگر کسی مخدوم کسی
 در دست داد و مال نصیب او را یکی چشم دلیل روشنی بود و در دین و دنیا یا سوار می فرزند و محبوب در ویش را نا چندی دلیل خلاصی از شی و
 و یکبار مغزی بود اگر خود را نا چنانچه ترک آن سفر یا یکبار کرد و اگر برود یا زیاده و اگر خود را یک چشم زیاده میدهد و سفر باشد راه کم کند اگر مخدوم
 باشد و مخدوم است حال حبس یا طهر یا یکبار کرد و اگر مخدوم اندیش کسی بر مطلق شود و اگر مخدوم سر و چشم مخدوم اصلاح کار دین گوشت و چشم مردم
 کرد و اگر در دست سر مخدوم مال یابد و اگر ملک و مشورت یک چند دین مال و فرزند معتد باشد و اگر نقص چند بهین قیاس اگر کسی مخدوم
 او زیاده شد دلیل جاء و علم و عمر فرزندان بود و نقصان بهین قیاس اگر کسی بوی خوش شنود و امید فرزند دارد و فرزند شده آمد و اگر
 نا خوش شنود نا خوش شود و اگر کسی و پیشی چند میان او و فرزندان و خلاف قد و دان کید کار با و محل کشاده شدن خیر و شرست اگر مخدوم
 چیزی در دهان ف و روزی یابد و اگر چیزی سبزه یا نیک و اگر چیزی نیک بود و سخن نیک از و صادر شود و اگر بهر باشد بهین قیاس با و دست
 معتد وزن و فرزند و خویش نزدیک باشد و صلاح و فساد آن بدی حاجت باز کرد و زبان ترجمان است و تدبیر کند صلاح و فساد و اگر مخدوم
 که سخن بسیار میگوید کارهای بزرگ یابد و اگر زبان خویش را در از مخدوم سخن بسیار گوید و اگر زبان را از بخی سبزه پند یا از و زبان بیرون کشاده دلیل
 آفت و بخت بود و اگر مخدوم بر زبان او موی بر آید همچنین اگر مخدوم بعضی که سخن میگوید آن سخن کسی باشد که عضو بد و خویست اگر مخدوم ملازم فرزند
 آمده است چنانکه حل را میگیرد دلیل سبکی نقش یا قرب اجل بود و دندان دلیل باشد بر اهل بیت پند چار و دندان پیش و دیر و و یا لا که از آنرا شانه است
 فرزندان برادران و خواهران باشد و با عیالت که پیوسته اند ثنایا عم و خال و ایات که پیوسته اند بر با عیالت متران قبله و طواحق که بدان طعام
 خوانند استنان بالا بر خوشان پدر و زیر بر خوشان مادر و بعضی گویند که جانب است بخوشان پدر و چپ با و اگر مخدوم را اهل بیت باشد
 بر و استنان و مشفقان نزدیکان که بدین منزلت تواند بود و خایب شدن دندان غایب شدن بخش باشد که بد و منسوب است افادن بد و بخت نا اگر
 کسی مخدوم که دندان را با سانی بدست خویش بیرون و در فرزند می باشد یا بر روی یا مالی و مستقی و هر غلی که در دندانها خفته خلل باشد و آنرا که با
 منسوب است بیکوی در روشنی بر دندان و اگر مخدوم دندانهای او افاد دلیل باشد بر درازی عمر منبده و تفاوت دندان خلاف باشد میان ایشان و اگر
 مخدوم که دندان خویش را بقوت میکند مال نه برادر خرج کند یا قطع رحم کند از آنکه آن دندان بد و منسوب است اگر مخدوم که دندان و از دست دلیل چار
 و کشکوی بود و اگر مخدوم از فرشت است از از نزد مانند آن دلیل حضرت زبان مال بود و اگر از چوب و گنجینه و موم پند دلیل فاته بود که شستن با
 و در خرد و اگر کشش از و جدا شد و خورش پیر یا از آنرا طلاق دهد و اگر مخدوم که گوشش را می کشد خرد می خوش شود و اگر خوشتر از مخدوم است وین علم
 بود و اگر مخدوم که گوشش را می کشد و دلیل مرک بود و اگر گوشش را می کشد و در چوین گوشش را می کشد و در چوین گوشش را می کشد و در چوین گوشش را می کشد
 حضرت قبله باشد که بکسان رجوع با کستند ریش عروجا و تحت بود و هر زده که در آن بود یا نده که در آن کتارد و زیاده باشد و نهجانی و چنان
 از آن کتارد و وام و نده باشد و نقصان و نقصان جاء و مال بود و آنکه نقصانی است یا شد که پند از وام و نده باشد فارس

درد کمر از زانوی پنهانی
وزیر و وزیر خاکی

سکون

رومی پوشانی

خبر

بختیاری

پیشانی

ربابان

زبون

لازه

مزدگان

سید
نوح
سید

قسم دوم علوم و ایل

(۱۲۵)

مقاله چهارم در تحیر خوب

شود کندن ریش سرف باشد در خرج مال پیشانی از کارهای گزنی خویش را بارش بند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر حاضر بود مسافر شود
و اگر سوه بند شوهر کند و اگر آتشین بود و سوزاید و اگر این زن را پسری باشد متحرک کرد و اگر کودک نابالغ خوشتر بارش بندیش از بوی
بیرود و اگر بعد از بلوغ بند پسری شود که خدا شود قضا بگردن ریش که بخیری بود که محمود باشد چون خدا و مانند آن پسنده خود را بچشم پوشا
و اگر بخیری نامسود و بند همچو کل و کج پوشیدن متیر نشود نقدی ریش چاه و حرمت و وقار باشد و بسیاری بیادت و عث و جمال موسی
سپار تو اگر از یاد تو مال باشد و در ویش از یاد تو دام بازوی راست برادر و فرزند مستعد باشد و چپ خواهر و زن ساعد و دست شریک
باشد اگر مردی زنی مجهول را ساعد برهنه بند دنیا باید چو نرست که رسول چهار دست معراج زبیر اید هر دو ساعد برهنه کرده از جبریل پرسید که
این کیت جبریل فرمود این دنیا است دست برادر باشد یا شریک بازنی زیادتی در آن زیادتی معاودت باشد از اینجا حجت و قطع آن دلیل
میست بود و ایشان یا دست از مصیبت بدستین یا سوز کند بدو رخ خوردن اگر کند که دست او رسته اند بکار شود با بیدین اگر شکست است
شده بند یاران او را فرود گذارند و اگر کند که دست را خضا بکند و خوبی کند و اگر هر دو دست را خضا بکند و طلب معیشت رخ کشد و زنا را نیک
بود و نقش بر دست مردان چیده و دشمن گامی بود و بر دست زنان زینت گشتان فرزندان یا برادران متفق باشد و اگر گشتان در دم بخنده
چند شکستی بند یا اندیشه از بلا و موافقت دوستان در دفع آن بلا گشتان دست راست پنج نماز باشد یا تمام نماز با دو یا پیشین
و همچنین ترتیب کشیدن خدمت نیر باشد و اهل قلم و اهل عطمت و پکاری بود و زیادتی بخت از محمود و عواقب و موانع باشد ناخن اگر باز دارد و بند
قوت باشد و اگر دراز و قوی بند لیکن نه با قراط برضمان بخت قوت ظفر باید و اخراط در آن خلل کار بود و اگر ناخن خود را ناچیده بندد
سنت تقصیر کرده باشد و اگر ناخن را شکسته بند و طلب مقصود خللی یا بدستینه که فراج بود دلیل جو اندازی بود و اگر شکست بند دلیل خلل
کمر ای بود و لقوله و من یؤدی الله ان یتقله یجعل صدقه خیرا و جاتا است آن باشد و خوشتر شکم مال و فرزند و تنی شدن شکم از معادیل
جدا ماندن از اقربا بود و اگر شکمی دلیل حرص بر دنیا و تشکی خللی در دین خصال مدخون و متاع خانه بگر فرزند باشد معده خد متکا متعده
بود و کلیه برادران باشند بهلوزن بود و دل تدبیر کننده کار بود و دشت کسی بود که استظمار بد و باشد و چیزی که اعتماد بر آن دارد و اگر شرف
مرد بود و اقربا و فونی که در آن باشد صفت شرف او بود و نقصان بد که آن اگر کند که ذکر او بسیار شد فرزندان او زیاد شوند و اگر ذکر او را
بریده بند یا فرزند بر اوقات رسد یا از عمل مغرول ماند و اگر زنی بند که او را ذکر بهر سید اگر آتشین باشد سوزاید و آن پسر جتری باشد
اگر آتشین باشد هرگز با نیکر و خضیه و خمر بود یا زیادتی قوت و اگر خوشتر اید بند از مردمان پنج رس فرج در خواب غم بود اگر مردی کجای که
خود فرج بند در کار خود و ضیف کرد و اگر با ذکر فرج بند از بهر غما فرج یا بد موسی زمار چون ناک بند مال حلال بود پساری موسی مال حرام ران
خویشان بدن باشند از او اگر قوی باشد زیادتی قدر بود و طلب معیشت و اگر ضیف بند ضیف بود در آن سابق عمر معیشت بود و هر چند از او
نزد در از تر چند عمر در از تر بود و سبب معیشت ساخته تر و ضیف و خلل لعن این کتب فرزندی مقام بود اگر کعب خود را افتاده یا شکسته بند
در برخی مصیبتی افتد قدم زینت و مال و متعده باشد کار نام گشتان پای دشمنان و کنیزان و غلامان باشند موسی بر قدم و کف دست
وام و اندیشه باشد و بر ساق همچنین چون از اندازه پرون باشد عروق و عصاب فراهم آوردند کان کارهای مردم باشد و البی
کنند کان مصالح خون مال حرام باشد که اعتماد معیشت بر آن دارند اگر کند که در خون مغبطه در میان نعمت افتد و اگر در جامه خود خون بند
و ندانند که از کجاست بروی دروغی گویند و اگر کند که خون کسی بخورد مال حرام یا بد و از گناهی باز هستند و بر همین حکم دارد و سخنان
مال حرام بود که شت آدمی مال حرام باشد اگر کند که گوشت کسی بخورد و بخور غیبت کند منی مال شد باشد حیض اگر زنی خوشتر احایض بند
فرزند می شادی باشد اگر مردی خود را احایض بند یا محرمی زانکد غایط مال باشد شوب بحرام غایط کردن از غم جدا شد است اگر کسی چاه
غایط کند بر زن چشم کرد و مهر و بدد و اگر کسی کند که در برابر مردم بول و غایط میکند متعرض خشم خدا گردد و حدش جمیع حیوانات مال
بود بول مال حرام باشد و اگر کند که بول میکند اگر در پنج و غمی بود فرج یا بد و اگر دام داشته باشد بکند و اگر کند که در جامه بول میکند
پسری آرد یا زانکد و اگر زنی کند که در جامه بول کرد زیادتی شونت بود گویند شخصی ازین سیرین پرسید که بخوابیدم که زنی از خانه
من در پیش من نشسته بود من جام شیر بد و میدادم هرگاه جام بستدی و بنهادی بر خاستی تا بول کند این سیرین گفت این زینت در خانه
سند صلاح لیکت بر میل تمامی دارد و او را بشوهرده نقش کردیم چنان بود و مردان حکم بخوابید که در محراب بول میکند از میسبب
پرسید گفت فرزندان تو خلفا شوند گویند پدر را و شیر ساسان را می کوفتند آن بود در خوابید که بول کرد و بخاری از بول او برخواست

1129

三

پیش

جانب

١٢

6-10-68

مجلس

ایکسان

جہاں

میں نے

تقسیمات جغرافیائی

26. 6. 1962

١٠

۱۵۰

پیشہ

٢٠٠٠

شادی بعد کر

دینج دیس رنج
اسکے منہ سے آتے

می خورند

پیشہ

مکتبہ

10

3

قسم دوم در علوم و ادب

(134)

مقالہ چارم و تعمیر خواب

که بدان کار خود به صلاح آرد و اندکی از آن در خواب به کسپار سخت بی جامه زنی منقعه بامال و جمال باشد اگر خود را خفته بیند نکند باشد
و اگر نشسته بیند سفری کند گریه چنان که گریه و گریه را برزیت و جامه بیند زیادتی مال چشمت بود و بساط دنیا باشد و عمر بفرخی و شکی آن اعتبار
کند و اگر نیند که بساط باز میکند از سی عمر او باشد و اگر بیند که درمی نور و دلیل نزدیک آمدن اجل باشد و همه جامه های بختی بهین حکم دارد
پرده ترس و اندیشه باشد که زود بخیر گذر و مسند و زنی خدمتکار بود و نقد صراحی غلام یا کنیز یک بود و نزدیکان اگر برادر و دلیل سفر
زیادتی درجه بود و اگر فرو و آید باز آمدن از سفر رسین باشد اگر سپید سفری کند اگر بیند که رسی بر خود می سپید سفری کند و ولایت یابد
و اگر رسین در گردن کسی بخندد کس ازین دهد درس عهد نیز باشد جوانان و بان و غراره صاحب سر باشد پالانچان عجمی بود و هودج زن باشد
کهواره عیش خوش و آسایش زن مهربان بود و علم مرد عالم باشد یا امام وقت و موشحای و تو اگر جوانمرد نیز باشد اگر علم سرخ چند از مرد دیگر
او این باشد شادی بیند و اگر سیاه متری یابد و علم سفید مرد بخیر باشد و زو و پاری بود و در شکر و سبز سفری باشد بخیر و سلامت و در مقام
مشهور گردد و دختر پادشاهی و مرتبه باشد بل خبر دروغ بود اگر پادشاهی بخواب بیند که طبل او بدرید یا کشد یکی از منیمان او هلاک شوند دلیل
نظر گرفته و لاف زن و آواز صبح و بد و اجبار مختلف با خوش بود و اگر از بوق شود او را بجاده افتد خنق بیتان و سخن نجس باشد که بیند
که سسنگ در حصن شلمان قبی می اندازد دکان زن باشد و فرزند و برادر و ولایت و تقرب حبس بجای تعالی جل جلاله اگر بیند که کان میازد یا کانی باشد
زن کند و اگر نش آبتن بود سپر زاید و اگر بیند که کان میخند سفری کند در حرمت بزرگی و هر خلی که در کان بیند خلی باشد در انیمانی تیر رسول
پیغام باشد و نیزه سفرد زن ولایت و فرزند بود سپر یار و برادر و قوت سنان و دیگر اسلحه که بنان اند و مرد و زو و برادر و ولایت و طغر برین
و منفعت باشد با ناز و قوت و قیمت سلاح و مقدار بیند و جبه زن باشد و کنیز و شهر نیز بود کند مردی باشد که در کار قوی استعانت بوی شود
و شیر پادشاه بود و زن فرزند و ولایت اگر بیند حایل کرده و لایقی یا بدیاری خواهد یا فرزند یاید اگر بیند که حایل کسل از ولایتی تغییر شود
یا فرزند یابد یا ز نراللاق و پدر و زوجه و حسی باشد یا شهری حصین و ولایت دین امانت و دینت بود و خود و این من بود از آفات زن نیز بود
کس خود را با سلاح تمامی چند در میان جاعتی که سلاح ندارند و متر و مقدم ایشان کرد و لشکر در خواب باران باشد زن من بود و لکام دین و دینت
خیمه و خرگاه پادشاه و ولایت بود و مقصد خانه و کنیز که برای حبیب بود با نکت و ف چون فی زند جبر باشد و اگر مردی سیر زند ظاهر شدن بحث
و اگر جوانی در ظاهر روشن و گاه باشد که طرب شادی بود و در شطرنج غرور و کارهای باطل بود و اگر بیند که بر حریف غلبت شد در کارهای باطل شود
کرد و فضل یازدهم در طعام و شراب اگر لباس و عطران پاکیزه عیش خوش مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشک لباس
این بود و کرده هزار درم بود یا صد درم بمقدار بیند اگر پادشاه بیند شهری و ولایتی نان سپار در خواب یاران و دوستان باشد و عمر
در از گوشت خام مال حرام بود پنجه و بریان مال پادشاه و مسلخ اندیشه و غم ترید روزی مینا باشد که بنس مال حلال خیر و منفعت و شفا بود و شکر
و قانید جلکی حلوا استخما خوش مال و منفعت سپار بود و فرزند و خورد و هر چه که باشد شمشیر باشد از اطعمه و شراب مال باشد و بیت و منفعت
الاحلا آب صاف بشن خوش و عمر دراز بود و جلاب سخن خوش مال و علم و ادب و دین باشد و شیر شربت با بهین حکم و از دو پشیر شراب سبب
انار و آبی و امثال آن بهمان باشد که در اصول نیما گفته شد شیر از هر حیوانیکه گوشت و حلاوت روزی حلال و کار نیک و سنت پسندیده باشد
شیر تر از بقیه این و شیر آنچه گوشت و از آن خود ندانند و چاروی و ترس هر چهار شیر باشد و سپید و غم و غیره و اندیشه و غم بود و مکر بنیکو مال
باشد لقوله و جفا بضاغه فرجات چه در بعض وایات آن بضاعت نبو باشد و غن و مسکه مال و علم و خیر و منفعت بود و دخر مال حرام بود و جفا
و کفش کوی اگر بیند که عصیر میخند بخت پادشاهی پیوند و سرکه مالی باشد با خیر و برکت و در بعض فوات و پشیمانی بودستی اگر از شراب بود
تو انگری باشد از مال حرام و اگر از غیر آن باشد آفت و بلا و دوشاب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شنود با منفعت و خون خوردن مال
بود و خون ریختن با حق زهر خوردن چشم فرو خوردن باشد و مال حرام دارد و خود و پشیمانی و توبه بود از گناه فاع مال و منفعت یاشن بود
مشک و غیره و کافور و صندل و کلاب و زعفران هر چه از بوی خوش باشد شام و محبت نام یک و علم شریف بود و دین پاک و خلق پسند
و مال و منفعت زن ستوره بود و بویهای خوش بصدان و بوی زعفران نیز بهین پشیر کنند و جامه نیکو و پاکیزه جاه و حرمت و منفعت بود و کافور
همه العالم تجان العرب کلاه عسمر و ریاست و متری بود و پیر این را و چون پاکیزه باشد همان اعتبار دارد که در مطلق جامه گفته شد و اگر پاک باشد
و دین عمل و ولایت بود و زن نیز باشد مرد از زهر لک و تم لباس لکم و اتم لباس است و ستار شرف دولت و حرمت و منفعت بود
غتم و اندوده و اندیشه و خلل در کار دین بود و شکار از نان باشند و ندان خدمتکاران هر جامه سر مرد و در دست باشد سیاه بزرگی و سیاه

قسم دوم در علوم و ایل

۱۳۶

مقاله چهارم در علم فرست

تبریز علم اگر وقتی ترا حاجتی افتد و قصد بدین کنی بجهت که آنرا از دهنی خوانند خانه محمد بن درین شب غنی طلب کنی امری حتی که داری گذارد و شود
انحصار کف من بنده پدر تو بودم من کف ترا یا پدر ترا پیش من بلی بود و کف من کف این همه خدمت و جودین درم که کف کردم پیوسته
دادن و ترا که داشتن که بروی ممکن نیست حق من بگذار و برو من کفم واجب باشد هر کف کردی معین کن با کف دارم انشخص کف عوض سلام
و پرشش بدان تازه رویی که بجا آورم نایده و ناشناخته و اجرت طشت و آفتاب نو که بدان و ضو ساشی و کرایه خانه و اجرت فرست
و بساط و اجرت صطبل و بهای طعام و بهای علف بمن ده من غلام خود را کفم چندانکه رضای انشخص بود و بوی واد بعد از آن اعتقاد من
درین علم قوی تر و موکد تر شد و اما آنچه طالب این قسم را اتم باشد در باب براد کنیم **باب اول** در یافتن اخلاق مردم سبب
چگونگی صورت و رنگ و شکل عضوهای ظاهری بدانکه رو بهترین و شرفترین اعضا می آید میست چه کمال تن و شرفش بسبب خوبی حسن جمال است
و نقصان تن بسبب قبح و زشتی و محل حسن و قبح رویت و حسن و قبح دیگر اعضا باز یاده و اعتباری ندارد و علامت آنرا که در روی آدمی ظاهر شود
دلالت بر احوال درونی بغایت قویست بخلاف عضوهای دیگر و دلیل بر اینست که در حالت خشم و ترس و فرح و اندوه و خجالت و کمای
بر روی پیدا شود چنانکه از هر رنگی میستوان دستسکه در بطن او کدام حالت حادث شده است تا بسبب آن حالت این رنگ بر روی ظاهر شود
چنانکه در حالت غضب و نارنگی است که در حالت خوف و نیت در حالت خوف و نیت که در حالت خجالت و نیت این خلاف عوارض ظاهر
بسبب تغییر احوال بطن و عضوهای دیگر نیست چون در دست شد که دلالت نشانهای روی بر معرفت اخلاق باطن قویتر است ابتدا بشرح دلالت
اعضای آن تفصیل کرده شود اگر پیشانی کوچک بود دلیل بر جمل بود زیرا که موضع بطن اول از مغز سر کوچک بود و بدین سبب حفظ
و ذکر بروی اعتدال نبود و از آفت خالی نبود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل بر بزرگی و لی در هم کشیده بود و دلالت کند بر قوت غضب
زیرا که پیشانی مردم چون چشم بگردید جفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل بر بزرگی و لی در هم کشیده بود و دلالت کند بر قوت غضب
ماده بسیار بود و اما آن کاهلی لازم آید و اگر سبب یا دانی قوت حرارت غریزی بود و بواسطه فراخی رگها و منافذ و باغ استیلا می افت
غضبی لازم آید و اگر در پیشانی خطها و آنجوها بود و دلالت کند بر لاف زدن و اگر پیشانی فراخ بود و آنجوها نداشت و دلیل بر بزرگی و قوت
اگر موی بر روی بسیار باشد دلالت کند بر استیلا می غم داند و سخن گفتن از برای آنکه بسیاری ماده دغانی بود و در دماغ و آنجوها دلیل است
بر سودا که بر مزاج غالب بود و سودا سبب غم داند و بود و اگر ابرو دراز باشد و کشیده و صندغ و صندغ و صندغ میان ببال چشم
کوشش دلیل بر لاف زدن و خوشترن می و اگر ابرو از جانب صندغ بالا و دلیل بر لاف زدن و بچه دی و ابلی و اگر چشم بزرگ بود
دلیل بر بزرگی و اگر چشم بزرگ بود و اگر چشم بزرگ بود و اگر چشم بزرگ بود و اگر چشم بزرگ بود و اگر چشم بزرگ بود
چشم بزرگ و جریسته باشد دلیل بر جمل و بسیار کفش پفایده و اگر چشم درمناک افتاده بود و چشم خانه فرو رفته باشد دلیل بر بزرگی
و بدانند روی از بهر آنکه چشم بزرگ و جریسته است پس حالت پسندیده آن بود که چشم با اعتدال باشد نه جریسته و نه برمناک افتاده و اگر چشم بزرگ
درمناک افتاده باشد دلیل بر بزرگی و درمناک بزرگی و اگر چشم بزرگ است و اگر چشم بزرگ است و اگر چشم بزرگ است و اگر چشم بزرگ است
سیاهی از ماده سودا می بود و سودا موجب بدلی است و اگر چشم سرخ باشد بزرگ شراب دلیل بر قوت غضب و دلیری چه هر که
چشم بزرگ و جریسته باشد دلیل بر بزرگی و اگر چشم بزرگ است و اگر چشم بزرگ است و اگر چشم بزرگ است و اگر چشم بزرگ است
شراب صافی بود دلیل بر جمل و این از شایسته چشم بزرگ افتاده و اگر چشم بزرگ است و اگر چشم بزرگ است و اگر چشم بزرگ است
چشم سست بدین صفت بود و اگر چشم زرد و متحرک بود دلیل بر بدلی از برای آنکه آدمی چون بزرگ چشم بدین صفت بود و اگر چشم بزرگ
بود و زردی با هم آمیخته چنانکه کوئی بر عفران رنگ کرده اند دلیل بر بد اخلاق بد و آنجه که از رفقت چشم دلیل کاهلی است و دلالت و زردی
وی آمیخته علامت ترس و بدلی بود و هر که این هر دو حال جمعی و شک احوال و پریشان علامت امور شوش ظاهر شود و اگر چشم نقطه بود
کرد و اگر سیاهی دلیل بر شریری و بدلی و بدانیشی و اگر نقطه ای در چشم سبز بود و شر و بدلی زیاد تر باشد و اگر در کر و سیاهی چشم شکل ط
درآمده باشد دلیل بر جسد و بدانیشی و پسمان کفش و اگر سیاهی چشم زردی آمیخته باشد مانند زرد و دلیل بر بد اخلاق و جریسته
و کشنده بود و اگر بدین صفت در چشم نقطه ای سرخ بود دلیل بر بد اخلاق و جریسته و اگر چشم بزرگ است و اگر چشم بزرگ است و اگر چشم بزرگ است
دلیل بر بد اخلاق و بدانیشی و شریری و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل بر قوت شهوت زیرا که چشم روشن و جریسته است و چون بزرگ
شد که سیاهی از روی و زردی و سبزی در چشم ناپسندیده است لازم آید که بهترین چشمها مثل باشد که آنرا بسیاری میس چشم گویند زیرا که این

قسم دوم در علوم و ادب

۱۳۷

مقاله چهارم در علم فرست

رنگ میان جگر که است و نیز چشم شیر که با شاه و خوش چشم عقاب که با شاه و طیر است و اگر در یک چشم مشکلی باشد دلیل بود بر نادانی و اگر جلد و جگر اهل عرب صفت کنند چشم را به بیماری و چشم زنان بیصفت را بنایت لطیف شمرند و بعضی گفته اند بیصفت دلیل بر نرمی زیرا که مشابهت دارد در زنان و بیصفت زنان را سبب تنج و دلالت اگر سر سنی باریک باشد دلیل بود بر سبکباری و دوست داشتن جنگ و خصومت و این را از سبب اعتبار کرده اند و اگر سر سنی بزرگ و پر کشت باشد دلیل بود بر کثرت فهم و این را اعتبار از کار و گفته اند و اگر سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت ششم بود زیرا که بینی مردم چنانچه بینی بزرگ باشد دلیل قوت فهم و نقصان دین بود و این را اعتبار از غرک گرفته و اگر بینی از آنجا که بر پیشانی پیوسته است چون کمانچه برآیده است دلیل بود بر دقت و ستیزه کاری و این اعتبار از کلاغ گرفته لیکن کسی که بینی وی بدین شکل بود بزرگ نفس بلند است اگر در بینی سوراخ باشد دلیل بود بر حرص و از بهر آنکه فراخی راه که در شراب طعام از قوت حرارت بود و نیز در همین شیر فرخت اگر لبها سطر باشد دلیل بود بر حقاقت و جلالت خصوصاً که با سبزی فرو داده باشد و او شکر که لب باریک باشد دلیل بیماری و در بخوری و کثرت بیماری بود و اگر هر دو لب باریک بود و دست چنانکه چون بهر سندان بالا این بر لب برین افتاد باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلند همتی زیرا که لب شیر چنان است اگر لبها باریک باشد و کثرت دندان شیر پیدا بود دلیل باشد بر قوت زیرا که لب که از چنین بود و اگر لب سطر باشد و لب بالا این لب زیرین معلول دلیل بود بر جمل و نادانی زیرا که این اعتبار از خر گرفته اند و اگر دندانها ضعیف و باریک بود و اگر بزرگتر شده دلیل بود بر خایت ضعیف و ستی و اگر دندانهای پیش دراز و قوی بود دلیل بر حرص و شریری بود و اگر روی بصورت شمشا کان ماند دلیل بود بر قوت غضب و خشم و اگر بر روی او کشت سپار بود دلیل باشد بر کاهلی و نادانی و این اعتبار از کاه گرفته اند و نیز چون روی سپار کشت دارد و کما می دماغ از اخلاط و باد می غلیظ نمیشود بدین سبب روحی که سبب حس حرکت است در اعضا و مجاری حرکت شوند و اگر در قوت فم عقل ناقص شود و اگر بر روی او کشت اندک باشد دلیل بود بر فکر و اندیشه سپار زیرا که اندیشه سپار حسبشکی مزاج میشود و شکمی مزاج سبب قوت کشت و اگر روی سپار کرد باشد دلیل بود بر شکستگی نفس و روشی طبع و دانات و این اعتبار از بوزینه گرفته اند و اگر روی سخت بزرگ باشد دلیل بود بر کاهلی و این را از کار و خر گرفته اند و اگر روی بنایت کوچک باشد دلیل بطنی و خفیه و دوستی ناکردن با مردم بود و این اعتبار از کبکی گرفته اند چون درست شد که بزرگی و کوچکی روی پسندیده نیست معلوم شود که هر چه اشکال است که متعادل باشد و کم افتد که صاحب روی رشت نیکو اخلاق بود و صاحب روی نیک بدخوی بود و از اینجا است که رسول ص فرمود اطلبوا الجحیح عند حسان الوجوه و اگر میان کوشش چشم که آنرا تازی صلیغ گویند برآمده و اما سیده نماید در ک کردن متملی دلیل غضب و خشم بود زیرا که آدمی چون خشم گیرد بدین صورت شود و کم خندیدن دلیل بود بر مخالفت کردن با مردم و راضی نبودن بکارهای دیگران گرفته بلند کند دلیل باشد بر ستیزه رونی و دراز زبانی و اگر با خنده سعال کند دلیل بود بر خیره زبانی و با کثرت و شغل و اگر کوشش بزرگ باشد دلیل بود بر جمل و نادانی و دراز زبانی و اگر تازی عمر امانا دانی بواسطه آنکه کوشش خرم بزرگست و اما دراز زبانی آن بجهت آنکه شکلی بر مزاج غالب شود و اگر کردن قوی و سطر بود دلیل باشد بر قوت غضب و این را اعتبار از آن کرده اند که هر چه زبیر بود از هر نوع که باشد که نفس قوی تر بود از کردن ماده و اگر باریک باشد دلیل بود بر ضعیفی نفس و دین همتی و اگر متعادل باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلند همتی و این را از شیر اعتبار کرده اند و اگر کردن دراز و باریک باشد دلیل بود بر بد دلی و این را اعتبار از شیر گرفته اند و اگر کردن سپار کوتاه باشد و باریک دلیل بود بر کم و فرمیدگی و این را از کزک گرفته اند و اگر از بلند و سطر باشد دلیل بود بر دلادری و شجاعت و کم و اگر بشتاب سخن راند دلیل بود بر قوت خشم و بدخوی و اگر سخن آهسته و باریک بود بر بردباری و سنجخواهی و اگر آواز دراز باشد دلیل بود بر بد همتی و اگر آواز گران باشد دلیل بود بر جود و پوشیدن سر و اگر آواز خوش باشد در اغلب دلیل بود بر حقاقت و جمل و این چنانکه مشهور است که حسن الصوت مع العقل و اما لا یجتمعا و اگر کوشش سپار سخت باشد دلیل بود بر قوت فهم و کندی حواس و کوشش نرم دلیل بود بر نیکوئی طبع و جودت خواطر و اگر تنگ باریک باشد دلیل باشد بر قوت زیرا که نرینه را تنگ باریک بود و اگر سطر باشد دلیل بود بر عفت و بر سبزه کاری و اگر هر دو از این دراز بود چنانکه برانورسد دلیل باشد بر بزرگی نفس و خستنی و اگر سپار کوتاه باشد دلیل بود بر دقت داشتن شرف و قنده و لیکن با بدلی و در تنگ اگر کف نرم و لطیف بود دلیل باشد بر نرمی فهم و سرعت فطنت و کثرت عقل و اگر کف کوتاه باشد دلیل حقاقت بود و اگر کف شک باشد دلیل بود بر بد زبانی و رعوت و این اعتبار از آن گرفته اند و اگر قدم سپار دراز بود و پر کشت و در کوشش بود بر قوت فهم و اگر کوچک و لطیف باشد بر بزرگی و فکر کردن و اگر پاشنه باریک باشد دلیل بود بر شرف و قنده و اگر قدم سطر باشد

قسم دوم در علوم و ایل

۱۳۸

مقاله چهارم احکام نجوم

ولی بر ظاهر دلیل بود بر قوت نفس زیرا که اغلب قدم مردان چنین باشد که اگر قدم کوچک و لطیف بود دلالت کند بر ضعف نفس زیرا که در اغلب قدم زمان چنین است و اگر گشتان پای برهم پیچیده بود و ناخنها نیز بر خفیف دلالت کند بر قوت و قاعده و سینه رودنی و نهی از بعضی مهران عبت کار کرده و اگر از هر دو پای دو انگشت بهم پیوسته باشد دلیل بر دلی بود و نهی از سمانه که شده اند و اگر ساق سطر باشد و پرگشت دلالت بر ابله و مشرعی و اگر رکبا بر ساق بسیار باشد دلیل بر قوت نفس زیرا که جنس نرینه بر خفیف اند و اگر استخوان ساق که نزدیک کعب است رکبا بر او ظاهر بود بسیار باشد دلیل قوت نفس بود و اگر رانها بسیار گشت باشد دلیل ضعف نفس باشد زیرا که ساقها و دین چنانست **باب دوم** در بعضی از این علامات بر بعضی که آند و عضو که محل و دوی مختلفه قسادی باشند در مقدار یا در حکم و توفیق باید کردن و اگر تفاوت باشند بحسب تفاوت حکم کردن و دیگر آنکه از احوال درونی عبت کار کنند همچو حال مزاج از گرمی سردی و تری خشکی و همچون احوال تن از کودکی و جوانی و پیری و آنکه احوال خویش را و هوا و نسو و اقلیمها آنکه احوال که از مردان زمان بسیار باشد کردن آخر الامر مانند کی بدیکر حیوانات و در حکم بر تعلیم شرط عبت کار باید کرد آ چون علاماتی که یاد کرده شد مفید تعیین نیست بلکه حاصل از آن غلبه ظن است و شک نیست در آنکه هر چند بر یک جزو علامات دلایل بیشتر بود ظن قوی تر کرد و پس باید که یک دلیل از این دلایل علامت که یاد کردیم قناعت نکند آ آنکه چون اصل در باب فراست در یافتن صورت و اشکالات و اصوات و تفاوت در ادراک این امور واقع باید تا نیک تامل نماید بعد نولات آن حکم نکند و بجزر و علامات ظاهره قناعت نماید چه عقل است که در عهد قدیم حکیم اسیمون که صاحب علم فراست است و صاحب صناعت پادشاهی بود و تعلیم موصوف بدینداری و پارسائی معروف این پادشاه بفرموده تا صورت او را بر کاغذ نقش کردند و پیش اسیمون فرستاد حکیم چون بصورت او را بدید و عضا و اطراف آنرا تامل نمود گفت صاحب این صورت بزناکاری غشایی عظیم دارد چون مردمان این چنین باشند بنایت مستعد شدند و با تعلیم نامتقد شدند و حکیم را بجهل نسبت کردند و چون این سخن پادشاه عرضه کرد پادشاه از حکیم تعجب داشت و در علم و اعتقادش بغیر و در بر نشست و بخدمت حکیم آمد و او را که امید داشت و گفت هر چه می بصورت من کردی حق است و من بر آن مصمم لیکن من تعلیم عقل ریاضت خود را از کار زنا باز داشته ام آ آنکه چون دلایل مذکور بعضی معارض است بر بعضی آنکه در شخصی دلیل شجاعت بدلی با هم باشند ترجیح بعضی بر بعضی تواند و بر وجهیکه بالاتر از ذکر شرایط یاد کرد شد و با رعایت این شرایط باید که تجربه بسیار کرده باشد و علم نجوم نیک داند تا تاثیرات کوکب و طبایع و مویات را بهر کی از آن شناسد و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم **فصل پنجم از مقاله چهارم احکام نجوم** است که آن عبارتست از معرفت تاثیرات نجوم در غلیات و دلیل مویات هر یک شکل بر پنج فصل فصل اول در بیان تاثیر کوکب بداند که تاثیرات و غلیات و غلیات ظاهرات اما در غلیات چنانکه شاید و حکیم که چون آفتاب ظاهر شود شعاع او سایر کوکب را اخفا میکند و نور ماه بسبب قریب و از آفتاب ناقص گردد و بسبب بعد از او را در غلیات بخند و چه آنکه ماهی سپید که بیشتر حیوانات در شب همچو مده اند و چون نور اصبح ظاهر شد در اجساد ایشان آثار حیات بدید آید و چندانکه طلوع او بیشتر طور قوت حیات را بداند قوی تر تا چون قرص آفتاب طلوع کند همه در حرکت آیند و چندانکه مرتفع شود حرکات ایشان در زیاده بود تا بوسط است برسد پس چون از آنجا میل کند حرکات و قوی روی بنقصان آیند و ضعف و شور در ایشان بدید آید چنانچه چون بغروب رسد همه روی بساکن خود میروند و همچو مده در کوکبها و سوراخها بنفشند و این دلیل روشنی است بر تاثیرات که از مسامنه آفتاب دور است همچو تحت قطبین آنجا شش ماه روز و شش ماه شبست از شدت بروت هیچ نباتی نرود و حیوانی ساکن نشود و ماهی عاصف شود و در مواضع دیگر که بمسامنه نزدیک باشد بخلاف این ج که خفا مردم در اجسام و الوان اخلاق و سیر چنانکه از استقامت معلوم شده بسبب اختلاف احوال ثابت در حرکت چه آنها در خط استوا است تا بمجاذات خمر سرطان بواسطه آنکه آفتاب در سالی یکبار یاد و بار رسبت راس ایشان گذرد از حرارت ایشان مویهای ایشان سیاه شود و آنکه در ردی خط استوا باشد همچو زرخ و جبهه بواسطه قریب آفتاب که در آنجا مویهای ایشان را بسوزاند و سیاه و متحد گردان و چشمهایشان قوی بود و آنکه مساکن ایشان بمجاذات خمر سرطان نزدیک بود همچو اهل هند و چین و بعضی از مغارب همچو عرب و یمن و سیاه کثیر بود و طبایع با عدال نرود و کثیر و ابدان ایشان خشک و آنکه مساکن ایشان بر خمر سرطان باشد تا بمجاذات نباتات نقش کبری بواسطه آنکه آفتاب سامت روشنی ایشان شود و از ایشان بسیار دور نباشد که ما و سربا با فراط نباشد همچو اهل چین ترک و خراسان عراق فارس و شام و الوان ایشان متوسط بود و مقادیر اجسام معتدل اخلاقی پسندیده و هر چه از اینها بطرف جنوب یا میل باشند بنا بر قریب ایشان

فصل پنجم

قسم دوم در علوم اوایل

مقاله چهارم احکام نجوم است

در بیان

از منطقه البروج و مکرر کواکب متغیره در قسم و ذکاوتی باشند و حرکات ایشان در سرعت و خفت مناسب حرکات کواکب در انظار نفوس ایشان قریب
به حقیقت باشد و در کواکب متغیره و آنکه بطرف شرق یا غرب باشند بنا بر طلوع کواکب قوی تر بود و در کواکب متغیره و آنکه بطرف مغرب باشند نفوس ایشان
ضعیفتر و نرم تر باشد و کماکان امور بیشتر کنند و آنکه مساکن ایشان محاذی نبات نش بود و بجهت تعالیه و روس بواسطه کثرت بدن ایشان و منطقه
بروج و حرارت آفتاب بر ایشان غالب شود و در طوبت فصلی بسیار گردد و به جهت نبات بخند باشند و به خلق و سر و مزاج و همچنین
دلیل است بر آنکه احوال غلیظت بیشتر مرتبط با احوال علویات باشد یعنی آنکه چون آفتاب با اول درجه حمل رسد و بیشتر مواضع شب روز یکسان شود
و هوا معتدل گردد و دوشو و نماز و تجارت و نباتات پدید آید و آبها بسیار شود و چون به سرطان رسد حرارت زیاده گردد و نباتات بحال رسیده و با
نفیج باد و آبها کم شود و چون به میزان رسد بارش روز یکسان نشود و حرارت کم گردد و میوه با بحال رسند و بیشتر شهابها خشک گردد و در برکت
و در حث زرد شود و فروز و زرد و نباتات خشک شود و چون به جدی رسد برودت برهمنه تسلی گردد و در برف و سرما پدید آید و علی الاکمل فصل
فصول چهارگانه بسبب اشغال آفتاب در اربع فلک ظاهر تر از است که بیان محتاج شود و اما پان تا ششم قمر هم بخند و جاست آنکه ما می بینیم
که چند آنکه قمر زیادتی بود و اخلاط بدن بیشتر باشد و ظاهر بدن نرم تر و بشیره و خور و چون روی در نقصان نهد اخلاط و ظاهر بدن کم شود و پس
مستولی گردد و آنکه چون نور قمر در تریا بود و موی حیوانات زود برآید و بسیار شود و اگر در نقصان بود و در برآید و بسیار نشود و ج
آنکه شیر و مغز حیوانات چند آنکه ماه زیاده شود و در تریا بود و چون روی در نقصان نهد و همچنین بخند و شکم مزاج در نقصان اول بیشتر باشد
که در نصف آخر قمر زیادتی بود و مقبل بواسطه بسیار زود و بجزر و نشو و نمکند و بار و بد و اگر در وقت نقصان باشد
بعضد این بود که اگر یا حین و مقبول و سایر نباتات از اجتماع او تا بدر شدن نشو و نمکند و از نقصان او تا آخر ماه کمتر و همچنین معادن و
در نیمه اول در تریا باشد و در نیمه آخر در نقصان و آنکه ما نباتات در اول ماه بیشتر برآیند و قریب تر باشند و در آخر ماه بقدر آب روند و چنان
قریب نباشند و از این مجموع معلوم شد که قمر در این عالم تأثیری هر چه تماثل است و تأثیر او در وقت زیادتی بیشتر اقسا پان تا ششم کواکب بخند و ج
آنکه ما می بینیم که ابستانی از کبریاستان کو متر است و زمستانی از کبریاستان سرد تر و چون سبب این فتنه می بینیم که آن کو کبریا در این عالم
تأثیری هست ب آنکه بحسب استقامت معلوم شده که اگر بوقت تریا یا زفاف زهره در حوت باشد و قمر در ثور یا قمر در سرطان و زهره در ثور یا قمر
مقارن زهره باشد بعضی از مواضع مذکوره و احد الحسین را در او نظری نباشد میان زن و شوهر موافقت و محبتی هر چه تا استرا باشد و اگر
زهره و قمر در حوت باشد در سبیل حاصل یا محقر یا میرنج در مقابله با تریا یا زحل یا مقابل بعضی از مواضع مذکوره و مشتری ساقط از دایره صلت
در غایت روایت بود میان ایشان محبت و الفت صورت فتنه و ج آنکه چون قمر مقارن زهره باشد در ثور اگر کسی که بحسب عادت شخصی است
دست کار کند در آن روز همان مقدار بخور و عمل از شش ماه پیش مرتبه بخا و زبند و چون قمر در سرطان باشد و مشتری مقارن او و سبیل که در وقت
دیگر میست دست کار کند در آن روز از پنج کذرد و در باطن هیچ کربی و ضعیفی ظاهر نشود و اگر نه ان بود که قوتها میستی در اوقات مذکوره و
کرد و و اخلاط را از تحلل منع کند و اقبح چنان بودی که اگر در وقتی که قمر در جدی یا در دلو یا در عقرب باشد و مقارن زحل و از نظر مشتری خالی از ری
کنند و حسی نشاندن زیاده نایده ندهد بلکه غالب آن باشد که باطل شود و از اینجا معلوم میشود که امتزاجات و اتصالات این کواکب در ظهور
آمار با مصالح مختار تأثیری هر چه تماثل است فصل دوم در آنکه سیارات در تأثیر قوی تر بود یا ثوابت جمعی گفته اند ثوابت قوی تر مذکور و ج
آنکه یکی از ثوابت اگر در جلال یا عاشر باشد مرتبه آن مولود و نبات بلند شود و اگر سیارات باشد این اثر نکند ب آنکه مکان ثوابت بلند
تراست از مکان سیارات و ایشان افزین در مرتبه پیدا اول پس باید که قوی باشند در اثر جمعی گفته اند که سیارات قوی تر مذکور و ج آنکه
هر یکی از سیارات را فلکی است مخصوص بدو و حرکتی خاص ثوابت را چنین مینت ب آنکه ثوابت را رجوع و استقامت و توقف و فعال از سرعت
بطور یا بعکس باشد و سیارات را بدو و شک نیست که این امور بفضل جنبه سیاری و حرکت را دی سیمه تراست و هر آنچه فعل او را داده و در سیارات قریب
تأثیر او قوی تر بود ج آنکه سیارات این عالم نزدیک تر و وصول شلح ایشان با آسانتر پس تأثیر ایشان قوی تر باشد که آنکه ثوابت را با یکدیگر امتزاج نیست
و هر یک را ج از ایشان بجز کمال نباشد و سیارات را بواسطه امتزاج حالات مختلفه و قوتهای متعدد باشد و بحسب هر حالتی و قوتی تأثیری دیگر و آنکه
کوکب باقی چون در درجه طالع یا عاشری اشد مرتبه مولود و بلند شود بنا بر آنکه ثوابت بطی و حرکت اند چون در درجه واقع شوند مدتی مدید اینجا
مکث کنند و ظاهر است که ضعیف داریم در فعل خود قوی بود و از قوی سیر و قوت و ثوابت اگر چه در مرتبه میباید نزدیک تر و بجزر و ناچون این عالم دور ترند
تأثیر ایشان بر سیارات نباشد فصل سیم در شبهاتی که بر تأثیر کواکب و بطان احکام نجومی ایراد کرده اند با جواب آن شبهات اول آنست که

(14.)

قسم دوم علوم و ادب (۱۴۰) مقاله چهارم احکام نجوم است

۱۳۳۳

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۴۱)

مقاله چهارم احکام نجوم

شعاع اورا چندان تاثیر نیست که فادیت سخوت کند لاجرم بیرون است و حکم کنند و ترجیح اگر چه مقدار جرم او صغیر است اما بواسطه عدم بطوحت و حرمت لون و در صورت هیچ حرمت اشراست تاثیر آن در سخوت در غایت قوت است یعنی آنکه چون سخوت او با سخوت آفتاب باشد و حرارت با حرارت آفتاب باشد حرارت او بیشتر از حرارت آفتاب بود و نیز از تجربه معلوم شده که هرگاه در محل بر طالع سال ستولی بود و او را با این رخ یا کوکبی دیگر نظری بنا در آن سال سرا با فراط بود و اگر این رخ بر طالع سال ستولی بود و او را با زحل و کوکبی دیگر نظری بنا شد در بلاد شمالی سردی بسیار ضعیف بود و در بلاد جنوبی تابستان چنان گرم بود که مزاج حیوانات و نباتات از شدت گرما فاسد گردد و بیشتر لاکشوند و اگر مشتری یا زهره را در بعضی فصول با آفتاب مترجیح شود و کوکب دیگر را با آفتاب نظری بنا شد بوی فصل معتدل بود و اگر آن کوکب که مزاج او شود و عطارد باشد در آن فصل بحسب هوا اختلاف بسیار بود و آنچه گویند که زحل و ترجیح بخش اند بنا بر آنست که حاصل از سیلای زحل بر دغوطبت و از سیلای ترجیح حر منفرد و ظاهر است که افراط در هر یکی از این دو کیفیت موجب هلاک حیوانات و فساد نباتات بود و زحل در سخوت قویتر است از ترجیح زیرا که زحل مقتضی برودن است و ترجیح مقتضی برودن نیست هر دو منافی حیاست بخلاف هر دو پس چه قوام حیات بکرات است و مشتری و زهره و سدن بنا بر آنکه ایشان هر دو مقتضی حرارت و رطوبت اند و قوام حیات با این هر دو کیفیت است و نیز چون خاصیت ایشان اعتدال هوا و هبوب ریح فاضله است و این امور موافق ابدان حیوانات لاجرم سعادت ایشان حکم کردند و چون مشتری در حرارت قویتر بود و زهره در رطوبت بیشتر و حرارت کیفیت فاضله است و رطوبت کیفیت منفعله و معونت فاضل در فعل اقوی از معونت منفعل لاجرم مشتری بر سدن ابر بنا دند و عطارد را با سدن و سدن و بنا دند و بنا خوش بخش بنا بر آنکه چون در او تاثیر مختلف یافتند و سدن که طبیعت او در قضای آثار متقل نیست چه اگر متقل بودی بستی اثر باقی موثر مختلف نشدی و نیز هرگاه او را با کوکبی اتصال بود یا فتن شد که تاثیر آن کوکب قویتر است و سدن که طبیعت او در صلاحیت قبول اثر است از کوکب که فتن شد و با کوکب سدن سعادت و با کوکب بخش بخش از سدن اگر بواسطه ضعف حال و موانع آنچه مقتضی طبیعت او بود و بطور زبرد گویند بخش منقلب شد و بخش لکس این مثل طبیعت مشتری حرارت معتدله است و ال بر کون وجود و طبیعت بنا بر این چه بنا موافق حرکت و حیاست دلیل موافق سکون موت پس هرگاه که مشتری فوق الارض باشد و مشتری و در برج سناری و در خط خود سعادت قوی نباشد و اگر تحت الارض باشد و مغربی و در برج لیلی و در موعنی که نه خطوط او بود سعادت قوی نهد و آنچه بد فاسد و سریع الزوال بود و آفتاب و مشتری و ترجیح مذکور نذر زیرا که ایشان مقتضی حرارتند و حرارت کیفیت فاضله است و بعضی گفته اند که ترجیح مذکور نیست چه او اگر حرارت است اما بیوست او بیشتر از حرارت است بیوست کیفیت منفعله است و این پسندیده نیست زیرا که میس در حقیقت بواسطه آنکه مانع است از انفعال کیفیت حرارت نزدیکیت و زحل مذکور نیست بنا بر آنکه غالب برودت است و برودت هم کیفیت فاضله است اما چون حرارت در فعل قویتر است از برودت لاجرم دلالت زحل بر تدبیر ضعیفتر باشد و بنا بر اینست که مختار و ذکر کردیم که ایشان را نسل نباشد و نیست کند و عطارد بنا بر آنکه غالب بر و سدن است و سدن از انفعال نسبت حرارت او را بنسبت با نفس او مذکور نند لیکن در ذکر است ضعیف است و بنا بر این غلطی که هنوز محتمل نشده باشند و خواهد سرایان را بدست کنند اما هرگاه که او با کوکبی دیگر باشد اگر آن کوکب مذکور باشد و نیز حکم مذکور بود و اگر آن کوکب مؤنث بود حکم ثانیث و زهره و قمر برود مؤنث اند بواسطه آنکه ایشان مقتضی رطوبتند و رطوبت کیفیت منفعله و آفتاب و مشتری بواسطه قضای سخوت سناری خوانند و مشتری و زهره را بواسطه قضای رطوبت لیلی و عطارد اگر شرقی باشد سناری نند و اگر غربی باشد لیلی و زحل را بواسطه آنکه مقتضی برودت است برودت ضد حرارت و ضدان در بعضی وجه مشاکل یکدیگر بعضی او را بنسبت بنا کردند و ترجیح بواسطه قضای بیوست که ضد رطوبت جلیل و بعضی دیگر بر بنا ریت و دلیل است ایشان حکم کنند و او را با بنضاحت کانیات اینها را برین کوکب قیمت کنند و اندکی باشد که کوکبی بدلات بر چنین منفرد شود بلکه غالب آن باشد که دو کوکب یا زیاده بواسطه و کیفیت یا زیاده یا بواسطه اجزای او در آن شرک باشند چنانکه ایون بواسطه برودت زحل بیوست و بواسطه بیوست عطارد و او را بواسطه حرارت ترجیح بیوست و بواسطه رطوبت زهره و چنانچه جمیع ریاحین بنا بر ترطیب رایتها و زهره منوبند و مشتری شارک است در کس زحل و اس و ترجیح در کل و آفتاب در نیلوفر و ماه در بنفشه و عطارد در شا سپهرم و چنانکه اصل در حث بافتاب بیوست و عروق او بر زحل و شوک و تشرد و عضان بر رخ و شکوفه و زهره و ثمره او مشتری و اوراق او بامه و حبث او عطارد و چون این معلوم شد گوئیم زحل از مسکن بر خرابا و چاهای عمیق و سوران و مرابط چهارپایان دلالت کند و از بلاد برهند و سدن و ترجیح و حبث و قبط و مین و عرب و از معادن بر سرب و حبث حید و و چنانچه از جنوب بر قرقفل و فضل و شاه بلوط و زیتون و انار و ترش و عس و کتان و شمه دانه و از دشان برماز و دلیله و جو ز و زیتون و بادام

۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۴۳)

مقاله چهارم در احکام نجوم

و غنا و لهو و فراخ و تحمل و عدل و قوت بدن و ضعف نفس و محبت فرزند و سایر مردم و بر بطلان و شک و استنزا و نقص و محبت خرد و کثرت سود کند به
دروغ و تمانیت و از صور پر صباحت و جبه و کثرت لحم و خوبی چشم و کردن و کو چکی گشتان و طبری ساق عطا و بر کند و مدینه و زمین عراق و
خراسان و دلم و بر بازارها و خانه های صورت کاری و بر بساتین و از معادن برزق و زینج و کمر با و فیروزه و در دینه و اگت و شوره و از جوی
و فو که بر با قلا و ماسک و کمر و یاد کمر برده و انار شیرین و انکور و از هر درختان بر هر درختی که ساق و کو چکت باشد و بر بقول و قصب از اخذ به و اثر
هر چه یوست و بر بر دوت غالب باشد با فراط و جوب غیر نافع و از طوم هر چه در دود و طعم باشد و از الوان هر چه از دود لون مرکب باشد بهر چه
کونی و از حیوان بر کلاب مقله و جیر و بغال و ارباب و هر چه نیک باشد کو چکت از برتی و بگری و از مرغان بر کبوتر و چرخ و باز و مرغابی
و از اخص بر عروق و نبضه و زبان و از انسان بر تن و بی و از انساب بر برادران کو چکت و از طبقات مردم بر تجار و کتاب و اصحاب
و یوان و از طبایع و افعال و احوال بر ذکا و فطنت و علم و قار و عطف و وراثت و حفظ و حرص بر لذات و کتمان سر و محبت و رعایت حقوق
و ترک بدستی و بعد غور و حرص بر ریاست و ظرافت و اطلاع بر سوار و حسن تعلیم و حسن صوت و حفظ اخبار و از صور و حسن قامت و او منی که
با حمت و حضرت زنده و مستی جبه و غلط ازین و حسن حاجین و فراخی دهن و خفت لب و صغر گشتان و آه بر آرد و بیجان و مصلح هر چه ضعیف
نمناک بود و در جث بسیار و بد و بر مر و آید و بلور و خزر و نقره و سوار و و خاتم و زجاج و هر سنگی که سفید و شفاف بود و از جوب بر جو
و کندم و جبار و خربزه و هر چه بر ساق بایستد و از اخذ و اثر بر هر چه بر دوت و بچند رطوبت و باشد و کاهی نافع بود و کاهی مضر و از طوم
بر طوحت و لغایت و حموضت اندک و از الوان بر زرق و بیاض که خالص نباشد و از حیوانات بر شتر و کاد و کوسفند و هر چه نیک گشت
بر دم باشد و از طیور بر دج و جاج و عصافیر و بط و هر غنچه بزرگ باشد و از اعضاء بر جانب اسیر از بدن و بر کردن و هر دو دست از
انسان بر تن و لغویت و از انساب بر اعمات و غلات و اخوات و از طبقات مردم بر اشراف و عرایر و از طبایع و افعال احوال که
و نمینت و عمتنا بر صلاح ابدان و سعادت در معاش **فصل پنجم** در بیان دلالات برج بد آنکه چون مدت بودن آفتاب در برجی
از فلک رفیعی نام نهادند و هر فضلی را ابتدا و وسط و نهایتی بود و لاجرم فلک را بنا بر این بد و از دهم قسم کردند و هر قسمی را برجی نام نهادند
یا خود کو نیم که چون آفتاب را مدت یکدوره و از دوازده نوبت با قمر اجتماع واقع میشود و از اجتماع دیگر مابقی کره اند لاجرم
فلک را دوازده قسم کرده اند و هر قسمی را برجی خوانده و هر برجی را بحسب صورتی که از آنجا بختیشت نامی مخصوص کرده اند و هر چهل
و ثور و جوزا و سرطان و سنبله میزان و عقرب و قوس جدی و دلو و حوت و هر یکی ازین برج را بقدر ایام حرکت آفتاب در دهم قسم
کرده اند و هر قسمی را از آن درجه نام نهادند و هر درجه از آنرا بسخت قسم مساوی کردند و هر یکی از آن دقیقه نام نهادند و هر دقیقه را
قسم کردند و ثانیه نام نهادند و هر ثانیه را بسخت قسم کردند و هر قسمی را ثانیه و علی بن ابی طالب و خامسه تا عاشره و حمل فانه میخ است و دو
بال زهره و شرف آفتاب در نوزده درجه او و سه بوطر حل و او اندک راست و نهاری و حار و یاسین صغرا و ی و منقلب رسی و دشالی و
هر که بطالع حل زاید میخ قامت و سپار موی و جبه و غلیظ باشد و ابل و بصوبت و کوبند شقرت و کحل العین و بعضی کفشد از ق و سپید
زنگ که بر خن زنده و پشانی چسته و روی کرد و کردن دراز باشد و کو چکت کوشش و فراخ چشم و خوبصورت و لب زیرین باریک و جبار
و اشعار دوست دارد و دلیر و کشته روی و خندان و خود من بود و فو خانه زهره است و فرج و وبال میخ و شرف قمر در سه درجه او
مؤنث و لبی و خاکی و سرد و خشک و سوداوی و ثابت و هر که بطالع او زاید دراز بالا و تمام میت و دهن و صغیر عقل و شیر و نفس و حساب
مکر و خدایع و کذب و متلون و کد و دود و کردن و شکم و اطراف و بزرگ بود و منی دراز و پشانی و دهن فراخ و ابر و کو چکت چشم بزرگ
و سیاه و طبر لب و سیاه موی و اسمر زنگ و سپار و رعنت بزبان چو زان خانه عطارد است و وبال شتری و شرف راس و سه بوطر و زنب
نکر و نهاری و گرم و نر و دمو و د و جسدین و هر که بطالع او بود و خوبصورت و معتدل قامت و متناسب ل اعضاء و سبک روح و خوشبوی
و کریم الاخلاق و صاحب کتاب حساب و فلسفه و ادیب امین و ثابت نظر و حسن العین و مقدور و کاجچین باریک کردن باشد سلطان خانه قمر
و فرج او و وبال رخل شرف مشتری و سه بوطر میخ و مؤنث و لبی و منقلب هر که بطالع سرطان بود و سلیم ل اعضاء و غلیظ ل عظام و صغیر العین و طول
البین و عظیم القدین و الکفین و واسع الکفین باشد و سیاه چشم و حافظ نظر بود و منی و اطراف و دندانهای او راست باشد و موی او باریک بود
و اندک و مجتهد و نیمه عقل غلیظ تر از ارج بود و زنگ و اندکی بسیمای زنده او و از فرزندان سپار باشد و بنایت متلون بود و اسل خانه شمس
و فرج و وبال رخل و در شرف و سه بوطر و ثابت و نکر و نهاری و حار و یاسین صغرا و ی و منقلب رسی و دشالی و

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۴۴)

مقاله چهارم در خصوص حیوانات

بعضی غیور و شکر و شجاعت قوی آواز و گریه و شجاع و صاحب کمر و خنده و بسیار نخاع و اندک فرزند باشد و سینه و فراخ بود و این اعضاء و غلیظ و درین فراخ و ساق باریک سرخ رنگ که با سپیدی زرد و بعضی که با زردی سبیل که خانه عطار و دست و فرج و شرف آواز و بال شتری و بیسوط زهره و دوز جبین و مونث و بیلی و سرد و خشک و سوداوی و هر که بطالع او باشد سلیم الاعضاء و مایل بطول قامت و کشاده رودنی و سخی تنفس و خوشبوی و کدم کون و پیش بعضی زرد رنگ که با سفیدی زرد و صاحب نطق و بلاغت و دماغ و حیل و صفا و ادب و علم و حکمت با وقار بود و پیش بعضی سبک سر و بی ثبات و بسیار فکر و غم بود و این بحسب قوت و ضعف عطار و دماغ و دماغ و طرب دوست دارد و در عفت و فخر متوسط و بخاخ رغبت کند اما کمتر مهربان خانه زهره است و دماغ و شرف زحل و بیسوط آفتاب و منقلب و نکر و ناری و کرم و تر و دومی هر که بطالع او باشد صاحب مرتبه یا ادیب یا ندیم یا اهل صنعت بود و معتدل قامت و المراج و بسط اشرف حسن الاف و بعضی کویند مفرط و شمشیر ایلین و پیش بعضی کحل و روشن دی و خوش خلق و کریم و صاحب تدبیر عقل و انصاف و سفید رنگ و بسیار شرف و حریص بر زنا و لواط و عفت خانه مرتخت و فرج او و بال زهره و بیسوط قمر و ثبات و مونث و بیلی و سرد و تر و طبعی هر که بطالع او را بسیار فرزند و باریک و سلیم الاعضاء و کثیر العسل و صغیر الوجه و متوسط ایلین و وسع الفم و فطر و عرض المنکین و طویل الیدین و ساقین و عظیم القدرین و بخیل و نام و شیر بر بود و فخر و دست دارد و بد خلق و قبح و بسیار خردن باشد و قوس خانه شتری و فرج او است و بال عطار و دوشرف زحل و بیسوط و دوز جبین و نکر و ناری و کرم و خشک و صغیر اوی و هر که بطالع او حسن اید و خوروی و بلند نشانی و باریک موی و بزرگ شکم و معتدل اندام و آواز و طویل القدرین و غلیظ است قین سپید رنگ باشد و اندک سرخی زرد و بعضی کویند سبطرموی و دراز ریش و فطر و دراز بالا و سرخ حرکت بزرگ نهاد و سخی و بلند و پهن کرد و صاحب دین پیکر و پاک و بسط متوسط و عفت و شرف و حیل و زحل است و بال قمر و شرف و بیسوط شتری و برج منقلب و مونث و هر که بطالع جدی زاید کندم کون و باریک اندام و خشک اعضا و بسیار موی و کشیده روی و محاسن و دقیق القدرین و بسیار قین و خفیف المشی و سریع النظر و ملوک الطبع و ضعیف الصوت و صاحب حدت و بطش و غضب و سبیل و لعل و لب و قوی بر شداید و بسیار غم و سریع الانقلاب باشد و گو خانه زحل است و دماغ و آفتاب و بیسوط و شرف و بیسوط است و او ثبات و هوای و کرم و تر و دومی و نکر و ناری و هر که بطالع او زاید مریخ و قوت باشد و مایل بطول عالی نظر و صفائی لون و کاهی باشد که با زردی زرد و سیاه چشم و سطر لب و پهن روی و سینه و بزرگ بینی و اطراف و اکنده کوش باشد و بغایت عفت و سخی و حریص بر نیت و شیرین بان و خوش محاوره و راعب و جمع مال و ساکن طبع و دیر بوقت راحت و بد دل بوقت شدت و خوش خانه شتری و دماغ عطار و دوشرف زهره و مونث و بیلی و آبی و سرد و تر و طبعی و دوز جبین و هر که بطالع حوت زاید بزرگ سر و بسیار موی و خشک نشانی و فراخ روی و سفید رنگ که با زردی زرد و خوب محاسن و نیک بدن و کمر چشم و مریخ و قوت قوت قوت قوت که بر روی او خالی بود و نیکوای و خوش طالع بود و لطافت و زینت دوست دارد و بخاخ رغبت بسیار کند و فرزندان او بسیار باشد و صاحب ادب و دماغ و حیل بود و در وفای عهد و توابع متوسط باشد و با امانت و دیانت بود و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم فن ششم از مقاله چهارم در خصوص علم خواص که آن عبارت از شناختن خاصیات موجودات عالم مفعلی و مضاف و صفاتی و حرکت از آن و چون صنف موجودات چهار است و در هر یکی خاصیات بسیار احاطه بدین قسم از قبیل محالات اما از آنجه که مفید بود و غایت را و بیشتر در چهار باب را که نیمه نشانده تعالی باب اول در خواص حیوانات چهار پایی قبیل مشهور است که عمر او از صد سال گذرد و بعضی کویند تا سیصد و چهار صد نیز اتفاق افتد و او بغایت کینه در باشد و اگر بر یکی خشم گیرد فرصت طلبه تا او را بکشد و بخنجر یا پیکر یا زهره را آید و کینه فیل را آید و بکشد و در بازار بدکان خنجر را فروم و دراز کرد و خنجر را سوزنی بخنجر فروم و در فیل آن کینه در دل گرفت و چون آب خورد و غرطوم خود پر آب کرده نگاه داشت و نمیکند بدکان خنجر را رسید آن آید و بر خنجر را و شاکر آن او را بخنجر و جامهای مردم که مید و حش تر کرد آید و بخنجر و دلیل است بر قوت حس او و کویند از کرب و دوش و شرف و خوک ترسد و این کویند با آن خاصیت است و بعضی کویند که چون در مقام خود باشد با شیر یا رخت کند و کرب چون شیر مانند است بدان سبب از دهن تر کند و یا او را دشمنی باشد بواسطه آنکه مار قصبه بچه او میکند و چون بخور شود مار را بخور و شفا یا بدو تیر صید و بخور و شفا که او دوست دارد و را بگذارد و نمند چون و پاید آن علف بخور و صیاد و آنجا حضور بکند و همان علف را آنجا انداخته و بادت می آید و آن علف را بخور و چون معلوم کند که او را و علف آموخته شد و ترسد که آنجا از او مکتوب علف صدها تا علف خنجر را که در آنجا است و از آنجا که در آنجا است و از آنجا که در آنجا است

موس

فن ششم

قسم دوم علوم اوایل

148

مقاله چهارم در خواص حیوانابری

مجبوس شود پس بسیار دور و روز بگذارد و تا فیل از کرسی تشکیک صغیف شود بعد از آن پاید و در پیش و سوراخی بجای دهد و دست و آن بویان
کند و بر سر روی او مال چند نیک آرا کم گیر پس آن را بویان را بتیرج فراخ کند چنانکه فیل روی او را تواند دید و او را علف میدهد و لطف نماید تا
چند روز بگذرد بعد از آن یکی از فیل با مانا جامه های سیاه پوشیده و روی خود سیاه کرده پاید و چوبی یا سنگی بزرگ بردارد و بر روی میزند پس
آن سیاه پاید جامه سفید پوشیده و آن سیاه جامه را بجای آورد و بر فیل او را بخیزد از دو چوب بسیاری بر جامه او زند و او خراش کند و از پیش سیاه
بگریزد و پس فیل آید و آب و علف بسیار پیش او نهند و با او لطف بسیار کنند و سه چهار روز دیگر او را بچینه نوال نهند که نه الف مستحکم گردد پس
خورد و آب بخشد و او را از آنجا ببرد و او را و تعلیم دهد چه چله کان بنی آدم نداند بجز مردن و بچپاره ماند و از خواص خبری او است که اگر جز
او را خشک کنند و بپایند و در چشم کشند سفید را از چشم ببرد و اگر بر برص طلائع کنند و سه روز بگذارد زایل کند و اگر مفتح روز هر پنج روز
پس او بخورند فربه شوند و اگر حرکت کوش او بخور و کسی دهند بچشمه در خواب نرود و اگر استخوان او بر درخت پیانند باز بد و اگر بر درخت دود
میوه او شیرین گردد و گرم از دهن کند و اگر بسایند و میل میکنند و بر کف ننهند زایل کند و اگر صاحب شتر را بر پوست آنجا باندند شفا یابد و اگر
زبل او صاحب قریح دهد نیک شود و گویند هر که آنرا با خود دارد در دشمنان بود و رخ جانور است مانند شتر و او را دود کومان باشد و دنانها
پیش تیز دارد و هیچ حیوانی از او بخندد و از آنجست جگهای بپندرخ مخرج را بدو تشنه کرده اند که او بر همه آلات غالب است و در فیل بول او
زهر قاتل است و هر چه در نظر آید میسید کند بواسطه آنکه در دیدن بایا و برابری کند و اگر کسی از او بگریزد و بر درخت رود او پاید و در زیر آن درخت
بایستد و دم خود را بر مثال مغرور سازد و در آنجا بول کند و بر بالا اندازد تا بدان شخص سدها شود و اگر گدازد در جبهه بچوب فیل باشد اما در خلقت بجاد
و او را بجای شخ باشد سر او بغایت تیز در بالای منی او گویند که هیچ سلاح در کار گزشت و هیچ حیوانی با او مقاومت نتواند کرد و او بغایت نازک است
باشد بواسطه آنکه ماد او کم زاید و دلت حمل ادبار باشد و بجز یک بچه نر زاید و شتر دقات آنرا نیز بخورد و از امنیت که چون بنگام وضع حمل او شود
سر برون کند و بدن او در اندرون باشد مانند شمشاد همچنان قوت خورده قوت گیر پس از آن تمام سر او آید و در پیش و درش گریزد و بعضی گویند
در آنکه بسیار در رحم نمائند که زبان درش بغایت درشت باشد چنانکه بچه ناب زبان آن ندارد و بدن هلا شود و از خواص شاخ او است که اگر صاحب قریح
یا فیل یا شتر درست گیرد در حال شفا یابد و اگر زنی دشوار زاید چون در دست گیرد بچه از او جدا شود و اگر آنرا بسایند و بخور و مصرع دهند شفا یابد
زرافه جانور است ظریف شکل و غریب رنگ و گوش پای او بگوش پای گا و مانند و آن و منی او بدین منی گا و میش و دنب و مانند و شتر را از او شتر
شاخ بود بر مثال شاخ آهو بسیار رنگ و گوش پای او بگوش پای گا و مانند و آن و منی او بدین منی گا و میش و دنب و مانند و شتر را از او شتر
آنکه بار گیر و کم موی تر بود و تمامت پست و منقش است برخی و سفیدی و سیاهی و بسیار پای از پای او دراز تر باشد و او را شتر گا و بگوش خوانند
بشتر و منی شود و حیوانی آید خلقت شتر و گشاد آن حیوان اگر نر باشد و اگر ماده چون گا و شتر جمجمه و زرافه حامل آید و از خواص او است که اگر صاحب قریح
زایل کند و اگر کسی پست او را بخورد و از خواص پای نیک چند و در دست گزشت و شتر حیوانی است از غریب خلقت و آنکه اگر کسی بچوب
جمجمه بچوب ناقص خلقت و گردن کوتاه باشد و بغیر گشتن نباید و اگر لک بال و جمجمه و همچنین اگر فیل ترکی با ماده اروانه جمجمه و بچوب شیان بترن نوع شتر
باشد و آنرا اسپرک خوانند و از شتر عرب و هیئت که آنرا مری خوانند و در عرب است که آن تاج شتران و منی است که از عده ها نمود و منی شتران
شتر بسیار دود و چون حقد در دل گیرد و ابد که شتر را لک کند آورده اند که کبی از مری عرب شیر را بسیار بخانیده بود و شتر کینه در دل گرفته
فرصت مطبوعه غلام و از آن قوف یافت و او را اعلام کرد و شبی شخصی در برابر شتر جایگاه خواب خود را ست کرد چون شتر آید و فربه پربا کرد
بجای خود نهاد و جامه خود را بر انداخت و در برابر شتر و در ترشت شتر چه خواهد کرد و شتر بخواست و بر سر فقر بر رفت و هر روز آن بکران نهاد
بخت شخص از آن حال خنده گرفت شتر چون او را میشد و در یافت که حیل کرده سر خود را بر زمین زده و میطلعت با هلا کند و از خاصیت شتر
است که اگر استخوان پوشیده او را خورد و بکوبند و آب پامینند و ببول رخ موشش نیند موشان هلا کنند و چون روی کسی زرد شود اگر شش شتر را گرم
از شکم او برون آورند و بر روی گیس اندازند زردی زایل شود و اگر آنرا بپزند و قدری کربیا بر روی زنند و در آب خشک کنند پس از آن بخورد
کشیند و بخورد و باقی را پوست باز کند و خشک نموده کوفه و بچند روز زند و کبیر که ضیق انقباض داشته باشد هر با و پنج درم از آن بدینند
پای آن شیرش که هاندم دو شده باشد یک چهار یک بدینند تا شفا یابد و لعاب شتر است را اگر در خمر کسی دیند که بخورد و بخورد و کرد
اسب است افتاد که بعد از او می هیچ حیوانی بهتر از اسب نیست و بهترین اسبانی سب عربیت کونیند اول اسبی نامدار که در اتمام عرب پدید
آمد اسبی بود از اسبانی سلیمان و سب آن بود که قومی از جانب عمان برای ساختن مقام پیش سلیمان رفتند چون حاجت از آن بکام

مقالہ چارم جوہر حیات بری

0.014

معمولست وقت مراجعت گفتند ای پسر خدا را از اینجا تا دیار ماساف سپار است زادی فرمای تا ما را بفرستد رساند سلیمان پس بدین حد و گوشت
بهر منزل که فرو و آید چند که خواهد با او رسید کند که هیچ صید از او نبخشد ایشان بهر منزل که فرو و آید چندان صید میکردند که شکار
و ده آن سب را از او نام نهادند چون نام او در عرب منتشر شد آن سب را بر او بان خود انداختند و از او تکیا گرفتند و ایشان عریض را از وقت
با دید آمدند و در کتب بطریقه مذکور است که غایت عمر سب سی و دو سال سی سه سال است اگر کردی روی او دراز و سینه فراخ و چشم خوب
وصافی و شیشه آویزا و زروس مانند آن سب را عمر دراز بود و همچنین اگر میان نخچین او مرغی باشد برانوجه که یا شکی بر این صورت آن سب
سپار نیک باشد و سپار بماند و اگر چشم او زشت و چشم منظر مختلف خلعت بود عمر او کوتاه بود و سب باید که دراز باشد و پشانی او پهن گوش
باید که کوچک باشد و کم موی و پوسته قایم و در زاری یک رود و پیاض چشم او باید چو مور و آید بود و لب بالا اطول از زیرین باید که اندک
کوچک باشد و کم موی و اطراف دندانهای او مایل باشد و در دهان لعاش اندک و در گوش باید چو گردن طلا و سینه و دوش پهن و شیار
و کتف و پشه کتف کاوش و دستهای او دراز و سر او کوچک و نزدیک بجای زین باید که عرض بود و اصلاح او از بالا مستقیم و از
زیر منحنی بود و بر ران او باید که گوشت سپار بود و او فراد باید که یک رنگ باشد و سخت و اصل او از خیل چپا رند و هم کیت ایضاً منور
ایضاً از همه بهتر بود و کتفه اند اگر کسی بر سب بخشد که بر دو گوش او سیاه بود و شینه پوسته ظفرها بد و هر چه طلب کند حاصل شود و نیز شل
که کلی از ملوک عجم آید و در زرد خاص که پوسته بر شستی و بجنک رفتی تا بر همه مالکست و سولی شدی و سب نیز رنگ هم که بکمال
و بعضی گفتند این خول است که موی کردن و دنب و سینه و قایم و روی او همه سفید باشد و کتفه اند اگر کسی بر سب که روی او در دراز
و پشتر بدن او سیاه باشد و در کتفه اند که در دو گویند در میان بعضی از گردان ایشان باشد که ایشان را بر پشانی شاخهای خورد باشد
و آنرا بغال نیک دانند و از خواص سب آنکه از شیر نرم مثل است که چون محمد بن سلیمان لنگری قصد بلاد روم کرد و بسیاری از شهرها را بگشت و
روم لشکر کران تربت داد و آنکه او کرد و محمد بن سلیمان لنگری قصد بلاد روم کرد و بسیاری از شهرها را بگشت و
بلاد اسلام فرستاد هر جا که پوست شیر بود همه را جمع کرد و فرو نمود تا سب را پا در زد و آن پوستها بر پشت آنها شد چون را و میان
راست کردند و فرو نمود تا سب را پا در زد و آن پوستها بر پشت آنها شد چون را و میان
و لشکر اسلام بر ایشان غلبه کردند و آورده اند که در عرب فادیه چون لشکر عجم جسر را بریدند عبدالله بنی بخار جوی آمد و سب را بر تخت از
فادیه که عرض آن چهل گز بود بجا نید لشکر عجم چون آنرا مشاهده کردند پنداشتند همه اعراب بر آن صفت اند و سب ایشان همچنان بر سینه
و روی بگریز نهادند و بهترین ایشان کج یک کیت است و سیاه اگر کسی خواهد که از ما دیان کره بزرگ مطلوب و در کسبی بر آن صورتش
کند و چون سب را آید و با شده و خواهند که فعل را بر ایدان اندازند بصورت را در برابر هر دو بدارند چنانکه چشم هر دو بر آن صورت افتد
البته که بدان صفت آید و حکمای ما تقدم این تجربه کرده اند و در خانهای خود صورتهای خوب کشیده اند و در وقت مجامعت در آن نگاه کرده اند
و فرزندان ایشان بد تصور بوده اند و اگر سب را بر زنی که بار دارد و دو گوسفند یکبار و سقند و اگر سر سب را بر جراحه
خون باز آید و اگر در زیر پستان نهند موش آن خانه نرود و اگر سپار را بر دمل نهند سوراخ کند است و شیر در بلاد شیر و در
اوضه و روم باشد و در اندلس از بلاد مغرب ستران باشد که مثل آن برنگ در قمار و شغل در هیچ جایافت نشود و آن جزیره است که بطول
و عرض آن سیصد و هشتاد و دو فرسنگ و در آن جزیره هیچ حیوانی موزی هیچ شیر و کرک و مار و گروم نباشد و اگر از جای دیگر بر ند میرند و از خواص
آنکه اگر یاره از پوست او بایم گوش بر بازوی زنی بزند تا آن با وی باشد هرگز بار گیرد و اگر عرق استرا بر باره بپند گیرند هرگز نیکه
بخورد و اگر بکیرد و اگر لعاب گوشش استرا در خمر کسی دهند بخورد که در حشر اگر جگر او را بریان کنند و نباشد صاحب صرع دهند سود دارد
و اگر سر سب را در دوش بکند و بیدارد و بکشد و آن آب را در بینی چکاند عاف بر طرف شود و اگر از دنب و قیت که بر ماه جد بخار
موی بگیرند و بخورد بکشد شوت بگیرد و اگر از پوست پشانی بمقدار عصا بر بردارند و بر پشانی مصرع بزنند دیگر را را صرع بگیرد و اگر کفر
او را با دهن الفار پیامیزند و در کربا بر پشت و زانو مانند در پشت و زانو برود و اگر سر سب را او را با قدری کوی کتان بسوزانند و با
بن دیک و نمک پیامیزند و بر جراحه افشانند خون منقطع شود و دریم کند و زود و خشک شود و کاف و منافع او بر خلق پوشیده نیست و آنچه
گویند که زمین بر پشت کاواست یعنی آنکه به آبا و ائنت و نیز شاید که حشم در میان آب کاوی آفریده باشد چنانکه زمین بر پشت او بود
نیز آبا و ائنت و نیز شاید که حشم در میان آب کاوی آفریده باشد چنانکه زمین بر پشت او بود

مکن باشد و قدرت خفیه همگی ترا شامل و صنف او بسیارند صنفی از او است که چهار شاخ دارد و بر مادیان جسد و این در بلاد روم باشد و در بلاد
 و در بخشان و اند جان صنفی باشند که بر کوهان و دست ایشان بوی بسیار باشد و آنرا بر گردن سبب سرهای نیر و سببند و آنرا بر چرخ
 و ایشانرا با کف صید کنند و از خواص آن کا و است که اگر گوشت را ن و کوهان او را در جانی کنند و سر آنرا محکم گیرند بعد از چند روز بوی
 آنچسپن شود و اگر از آن کا و ای سه ساله که فریه و تند رست باشد بکینند و در خانه بزند که از قطع آن بمقدار ده کربا شود و دست
 پای او را بر بندند و سر او را بکوبند تا بمرور چنانکه هیچ خون از او نرود و پس او را آنجا بگذارند و در آنجا را با منافذی که باشد به سوراخ بکنند
 چنانکه هوای مخالف در نرود و دست روز بگذارند بعد از آن از سطح آنجا سوراخی خورد و بختایند آنجا را پر از زبور غسل شده باشد و گفته
 آنچه از دل او تولد کند یا کیره و سبب عمل بود و همچنین هر چه از اعضا و متولد کرد و در جسد خارج آن عضو باشد و هر که از خون از پنی آید سر کین
 کا و گرم بریشانی او بندند خون باز آید و خون او را بر هر جراحی که مانده خون باز آید و اگر زهر او را در آنجا سوراخ فرود نرود و چون
 بکشد و اگر آهنی یا کینه در پای کسی رود و سر کین کا و را بر و غن بچسباند و بر آنجا نهند پروان یا کاه و شیش خاصیت آنست که آب
 فرود رود چنانکه کسی نداند که گجاست مگر با شرفش که چون بر دم آب از آنجا بر جوشد کا و گوشتی که از آن کوزن خواهند و او بر سال شاخ
 خود بندد و در چو سال اول شاخ او سفید سال دوم که بر آید و شاخ بود سال سیم نه شاخ همچنین بر سال یکشاخ خیار و با دکن شاخ
 او بر مثال در شکی کرد و گویند چو شاخ او سفید شاخ جانب راست پنهان کند چه داند که در و منافع بسیار است و او بطبع دشمن اغنی جمله حیات
 بود پیوسته طلب سوراخ افغی کند و او را از آنجا بکشد پس در آن دور و بخورد و چون آنرا خورد و باشد سلطان یا مرکب زیتون طلب کند
 عقاب آن بخورد تا از غایله زهر امان گردد و از آنجا گفته اند که سلطان اغنی کزیده را سود دارد و عمر او بسیار باشد چنانکه عمر اغنی سیاه و ادا را
 و سماع و دست دارد و همبستاد و ایشانرا بدست نامی زدن بسیار صید کنند و از منافع او است که اگر قصبه او را خشک کنند و باغی کزیده و
 نافع باشد و اگر شاخ او را بسوزانند و با کثیر یا میزند و کسر که اسهال دمی باشد یا در معده قرصه بود یا در شانه یا سیلان رطوبت یا تیرا
 باشد بدهند سود دارد و اگر شاخ او را با گوگرد در خانه دو کنند مار و کرم و پیش از آنجا بکینند و اگر خضیه او را نمک سود کرد و خشک
 کنند و با صمغ سرو یا سنوبر در خانه دو کنند مار و حله حشرات موزی از آنجا بکینند و اگر شاخ او را بر زینکه و شوارز یا بد یا زین
 آسانی بار بندد که سفت و صنف او بسیار است بعضی بغایت بزرگ باشد و بعضی بسیار کوچک چنانکه اگر کربا زیاد نشود و بیشتر است
 که متوسط باشند و صنفی آنند که دنبه ایشان چنان بزرگ باشد که از ریش باز ماند و از برای آن کردنی بسیارند و دنبه را بر آنجا نهند و
 کرد و زهر ابریسمان در کمر او بندند تا کمر او داند و علف خورد و کاه باشد که بکینند و در جراحی است کنند و در روم نوعی از کوه سفید است که
 شاخهای بسیار دارد و در سالی سه بار بزرگ و گویند اختلاف آنان کوه سفید از آبهای مختلف باشد و مشهور است که در ولایت اقلید جونی
 چند است که اگر بعضی از آن آب خوردند همه سیاه باشند و اگر از دیگری خوردند همه سفید باشند و گویند در زیر زبان فحل نگاه کنند تا رنگهای
 او چه رنگت دارد و آنچه بماند نکند آنرا آه و چو ندرعت بهترین آنها است که در بلاد تب و کشمیر باشد و مشک از آن بود و بعضی گویند آن را بوی
 دیگر است بر نبات آه و بوی بزرگتر از او و او را یکشاخ باشد بر میان هر چون هنگام کشن باشد ناف و سبب اجتماع خون ماسر کند و او را از نبات
 در آب و علف ترک کند و چندان غلطه که آن ناف از جدا شود و آن غونی باشد تیره رنگ چون سال او را بگذرد و خشک شود و مشک که از او
 اهل قبت بر آنجا پرون روند و ناخا بر چسبند و میان آه و کبک از راه طبع دوستی بود هر جا که آه و کبک بدو میل کند و با کبک
 انس بکینند که یکی از هتیا دان کبک اینچنین از یکدیگر شینند از پوست آه و جامه شکل آه و از برای خود تربیت داد و در کوه سار میگردید و
 کبک بسیار بر جمع میشوند و او چند آنکه میخواست از ایشان با سانی صید میکرد و روزی کرکی او را بدید پنداشت که آه و است قصد او کرد و
 او از غایت خوف بر جست که بکینند و آنجا آمد و او پیشا در کمر از او بکشد و کبکان بر میدند و دیگر او را صید ایشان شیر نشد و بوی او عسل
 بخشاید و مشک و تقویت دل و دماغ و شغف رطوبت کند و پیاض چشم جلاد دهد و او تر باقی سموم است اما و بر زرد کند و اگر در گلهای
 بکار دارند بجز بدید یا شیر جانیست صیب و شجاعت موصوف و هیت او در دلباس مکن و از آنجا بود که امیر المومنین را سده
 کردند و گویند گردن او یک استخوان است و بواسطه آن القاحات بچسب است شواند کردن و در استخوانهای او مغز کم باشد و در دست است
 او اندک شستی بود و از این سبب هر چه کبر و بدست چپ کبر و او از غایت حرارت پوسته در تب بود و از او از خروس سفید و او را طوطی
 بکینند و متعوض آن عایض کردند و از او از همه حیوانات بکینند و آلاخر که از ترس شواند کبک و از خواص او است که هر که در دماغ او

قسم دوم در علوم اوایل

۱۴۸

مقاله چهارم در خصوص حیوانات

دارد و از در دندان این بود و هر که زهره او پاشد و دیگر که در دود از صرع و دالعیسل این باشد و گوشت او صاحب خلیج و ستر خارا سوراخ
و اگر پوست او را بر صاحب سوراخ بندد سود دارد و اگر در میان جامه ها نهند ترک زند و اگر سه او را که شمشیر توت پامیزند و در اندام ماند هر که
ترسد و اگر سه او بر سوشه نند نیک شود و اگر در دست انداخته سر کند پلنگ اگر آید میرا بر فراز خود چند قصد او کند و اگر فرو تریزند
نشود و او بخیر صید خود بخورد و هرگاه صید کند سیر بخورد و سه شانه روز بخشد و گوشت چوبن چهار شود باینکه سوراخ موش باشد پشه چاکر موش
که مرده است چون موش از سوراخ بر آید بخورد و بخورد و شایاید اگر کسی به کشار بخورد و ببالد و در پیشه پلنگ رود چون بوی او بشام پلنگ رسد و
منقاد شود و سه پلنگ هر جا که دو کنند هر موش که در آنجائی باشد که آید و صاحب فالجرا سه او بغایت سود دارد و هر که سر که پلنگ زخم زند
از موش نگاه باید داشت چه اگر بول موش بر آید بخورم هلا شود و بنا برین چه پلنگ گرفته در میان آب چهار چوب فرو برند و در آنجا جانی نریز
دیند و نایت نشود از آنجا پروان یا زنگویند خضر در میان آب جانی ساخته بود و دیند موش گیری از بالای او میرید و موش نند و دستار داشت
همینکه بر آید رسید موش بول را که در دوش شخص آید در دم هلا کند و سبب جانی نریز در زمین هند و جلشه بسیار باشد و شیر و پلنگ از کرب
و او بیکس را منقاد نشود و کسی او را زنده نمواند کشت و در صید او انواع حیوانات که عاقبت زنده صید او نمواند کرد و مکرر کند که او را از او خلاص
انکه اگر زهره او را آب پیاز پامیزند و بر صاحب سر سام و بر سام طلا کنند شفا یابد و اگر کعبه و را یک پیازی بر خود بندند هر چه روز نند و نند
و نشستن بر پوست و خبث القرح را دفع کند و اگر بدان صاحب خطر الغب را دود کنند از آن قلی که اگر فضل او دود کنند جمیع هوا کم گیرند و لا اموال
مشهور است که چون پلنگ با ماده شیر جوشد و هند حاصل آید و او را در صنف است یکی بزرگ جبهه و کوه ماه و دنبه دویم که جاکت جبهه و دراز دم و هر دو
و حشی اندام تعلیم موقت شود و صید پاموزند و در بزرگی تعلیم ایشان سائر بود بخلاف یاز و خرچ و او را بچند خمر صید کنند اول آن را و خوش آید
خوش را بغایت دوست دارد و دویم شرب و آنرا در جای که آنجا را باشد بریزند و او بخورد دست شود و دویم آنجا خنجر بید تیم انکه او را بسیار بد و
ناخته شود پس او را بگیرند هرگاه بهار شود گوشت خمر که بخورد و نیک شود و اگر زهره او را با نکت و خسل میخورند و بر جراحی که خون انداز
نست بد زنده در حال باستد و اگر صاحب نفرس پید او بر پیای مالد سود دارد و خون او را با سرکه پامیزند و با طلا کنند همین فایده دارد
که اگر در دودین یا با برابری کند و او را در کشتن کو سفند مکرر بسیار باشد هرگاه خوابد بدانکه که کو سفند کجاست بر بالای بلند می رود و بدان
کند سکان شیان چون او را و بشنود بایست کند و او در پی آواز سکان برود و چون نزدیک رفته آید بانی دیگر کند سکان مقصد او کند و خفت او را
دیگر رود و کو سفندی در باید و در آخر هر دو با هم در یکجا روند و کو سفند را قمت کنند و دیگر مقصد رفته بخند مکرر بوقت صبح که سکان خواب باشد
و گویند هرگز و از ده کرک یکجا جمع نشود و بدین سبب بعضی سال را زینب خوانند چه او زیاده از دوازده نیا شده کرک در یکجا جمع کرد
نخند بوقت آنکه با ماده جوشد و رحم او قویتر از سکت فراهم آید چنانکه اگر هر دو کشته شوند از یکدیگر جدا شوند گویند اگر آید میرا چند پیش از آنکه او را
چند تخم و مهور شود چنانکه هیچ نمواند کشت و اگر آدمی از او ترسد و قصد کند و اگر بایست بروزند و بخند نماید بگزید و بعضی از سواحل که گاه
که ماهی خوردند و متصد به شند تا سیاهای پاید و صید کند و از آنجا ایشانرا طعمه دهد و اگر نند بدخلی کنند و دیگر او آنجا شوند آمد و در بعضی از
روم که گاه پیشند که دندانهای ایشان از الماس تیز تر بود گویند ایشانرا هیچ بر سلاخی که باشد از زهره و جوشن غیر آن بخانند و نرم کنند و از
خاصیت کرک است که از حرارت اندرون و همه استخوانهای صفت که دانه که در دانه خرم را هضم نموانند کرد و کرک ماده را بحق نبت کنند
از حاقق و است که بخورد و بکند و در کچکشار شیر دهد و حکما گفته اند که میان کرک و کو سفند بعد از موت هر دو نیز عداوت باشد دلیل آنکه
ربابی دور و ده بندگی از امحای کرک و دیگر از امحای کو سفند باشد صلا آواز نند و اگر از پوست کرک طبل سازند چون آواز نند همه
طبلها که از پوست کو سفند بود و در دوا کرک از پوست کرک در دکان یک طبل یا دف سازد و دود کند جمله طبلها و دفها نیکه در آنجا باشد بد
و اگر زبان یا پوست کرک را بر کدکان بندد صرع از ایشان دفع کند و اگر سوراخ بروج کبوتر یا ویزند که بر کد آن نکرد و هیچ موزی که
زخم نند و اگر خون کرک را با روغن تخم پامیزند و در گوش چکانند کرانی گوش را زایل کند و اگر کسی دندان کرک یا چشم یا پوست او را
با خود دارد و بر خضم غالب شود و مردم او را دوستدارند و اگر دین کرک در دبی در زمین پنهان کنند کرک در آن زنده بود و کشار مشهور
است که کجبال نرت و کجبال ماده و هرگز پاشد و بمرک خود نمیرد و هرگز شهابجای خود نرود و با مردم انس بخورد و آنرا بخورد و نرود
آدمی شهری باشد چنانکه کور را بشکافد و مرده را بخورد و هر که زبان کشار با خود دارد و سکان بر و بانک بختند و اگر زنی دشوار آید
کشار بد و نمایند باز بر پی او نهند در حال بر بند و اگر سر کین کشار بر کسی ویزند که خایه او امس کرده باشد در حال امس فرزند

قسم دوم در علوم و ایل

۱۴۹

مقاله چهارم خواص حیوانات بر شی

حشر از عجایب آیه است که چون با او بار بپزد گوشت پاره بود که بر هیچ صورتی نباشد پس آواز بر میدارد و مینهد تا مفصل او بدیدد
و صورت او تمام شود و او باز کونه بدشت رود و اگر شتر خرس بر کوه کند و ترسد و در وقت دندان بر آوردن ساز شود و اگر سبزه و با سبزه بخورد
باز جای رود و خوک کونند و با نر جمعه و این بهیچ حیوانی نیست الا در او و در غر و در کوه و غلوی تمام است و حافظ در کتاب طبایع حیوان درده
که از کی از فلان نفع شنیدم که بت خوک خور هیچ پخته بود و بدو یکسان با اجماع میشدند اگر خرس سیاه را بکوبند و آب پاشند و گوشت زار
بریزند خوک در آن گشت نرود و اگر آسیر بخورند و آن آسیر در زمین بریزند خوک همه زغیر از گند سبک بهترین است که سینه او بشین باشد و
قوایم او راست و در زانوی کسری نباشد و خورد سر بود و دراز کردن و دراز چشم و نرم موی و حدقه و پشانی او پیرون آمده باشد
و مویهای زیر گردن و یکسان یکسان باشد و بر روی او موی آنک بود و دستهای او باید که از پای کوتاه تر بود تا بر بالا و بدین بر و آسان
بود و خرگوش از د و صید کند و بهترین خیر که بدو دهنده ان خشک باشد و اگر دروغن کا و بخورد او و دهنده زود و خرد کند که پیر را
چون کند از خواص است که وی نفع خود را بشناسد و نام خود را بداند و بر چهار زردی نفع نرود و اگر برانند باز آید و اگر گرسنه داند بهتر
نماید و همه شب زنده دارد و آواز او شب بیشتر رود و هر که زبان سبک را خشک کند و بر موضعیکه سبک گزیده باشد پراکند زود و نیک شود
و هر که زبان او را در زیر کفش در او هیچ سبک بر روی بکند نکرده و با جله او بسیار است یکی از آنجمله آنکه چون آدمی در جانی رود و او را
مجال گیریز نباشد خود را پیرا کند و پایی را در هوا پند چنانکه مردم پندارند که مرده است لیکن این جله با سبک شود و اگر کسی که سبک مرده او را
دوست دارد و زنده را از مرده شناسد تا سبک را در دین بپزدی دهد و از چیت راست برود چنانکه سبک خسته شود و اگر گرسنه شود و صید
نیاید بخرمنا و جایگاه که آنجا مرغان و این چنین رود و خود را مرده سازد تا مرغان که مرده را خورند از هوا خرد و آیند و بر سر او نشینند و او صبر
کنند تا این شود تا گاه در جبهه او را صید کند و میان او و مرده دوستی باشد پوسته در سوراخ رو باه مار باشد و از جلههای دیگر است که چون
باشیش در آب پاشد و ندر پاره در دمان کبر و میان آب رود و بایستد و آهسته آهسته خود را خرد و بر دمان یکسان همه در سر او جمعه پس بر آن ترنگ
خرد بر دمان یکسان همه در آن ندر پاره و در آب ندر و پیرون آید و دیگر آنکه خانه خود را بهشت در باز و اگر در می باز آید
بره و کوفته شود از در می دیگر پیرون آید و دیگر آنکه چون خوابد که خارش را صید کند خارش سرخ و کشد و خود را بر مثال کوفی سازد و در او به پاشی
خارهای او قصد او شود و بر پشت او بکشد که این کار که نکرند و درون خارش رسد خود را بجای بد و منبط سازد و رو باه بر شکم او نشیند و گوشت
او را تمام بخورد و چون بخت زار رسد در میان گشت زار غلبه و سپاری از آن بر کند و خرابی کند و آن علت مشهور که در خرچ پیدا آید برین است
و او غلبه خوانند و بعضی گفته اند بنا بر آن دوا غلبه خوانند که رو باه را این علت بسیار افتد و از سطور کتاب خواص وارد است که رو باه داند
که اگر از پیاز و موشی که آنرا غصص خوانند بکوبند و در جرم بسیار بر در سوراخ خود جمع کنند تا اگر کرا و نکرده و اگر اگر کرا قصد او که غصص در دهن کرا اگر کرا
از بکر نیز بپوشیند و سه نوع است یکی سرخ که آنرا بر طاس خوانند و دوم زرد و سیم سیاه و این از همه کرم تر باشد و جوانان را زیاده و اگر زهره
رو باه در زرد ندر مس کرد و اگر دندان او را در برابر دندانیکه در دندان ندر در دمان شود بوز نیم چند صنفاست بعضی از ایشان خورد با
و بعضی ندر یک و بعضی سروروی دندان بکشد و هر وقت که شیر قصد ایشان کند همه جمعه شوند و با نیک می کنند و نیک می اندازند تا شیر کرم بر دمان
چنان تعلیم کنند که صنفاشی کل که دکنند و در کانهای متاع نگاه دارند و گویند بعضی از سواحل عمان نوعی از بوز نیمه باشد که تمامت اعضا و جوارح را
با دمی بپزند که گویند اگر سر کرم کرب را و دکنند جنین در رحم مرده بپزند و اگر آب سداب بر سر کرم بریزند و بپزند و اگر زهره کرب سیاه و زهره
فرج سیاه را با تو بیا پاشند و در چشم کشند هر چه بر دمان پوشیده باشد نیکس بپزد و اگر زهره کرب سیاه را با بیدرم و روغن بیت پاشند و در بینی
صاحب نفه بچکاند نیک شود و خرگوش هر که گوشت خرگوش خود نگاه دارد از سحر و چشم بد این باشد گویند اگر زن بر دار گوشت او بخورد و فرزند
شکاف آید و اگر زنی آهسته شود بعد از پاشی از حیض انفعاده و در پیانی هر روز بیدرم با سرکه تناول کند رحم او از رطوبت آکشد و آهسته کزد و اگر
مقدار یک با قلا از آن با شراب بخورد و تب بهر بر گوشت و صر و عرق بود و اگر کس تر زهره را در سیده باشد خون را با شراب بخورد و نیک شود و اگر
سکین با خار در درون کسی مانده باشد انفعاده او را با عطی و زیت پاشند و بر موضع جراحت بپزند و آن بد و اگر سر کرم را با سرکه طلا کنند کلفر بپزد و نیک
سر کرم را با خود دارد و آهسته نشود و اگر کس از دندان در دکنند دندان او را بد نظرف که در دکنند پاشند و زهره کرب در دمان شود و اگر زهره او را در شرابی
و دهنده بپوشد تا مسرک کجانی از نریند بخورند و نیکو و هر زهره کرب را با شراب بخورد و آهسته نشود و اگر از نریند خشک بپاشند و بزرگ حامله و دهنده فرزند
پس آید خارش پشیت گویند او را با مار عداوتی ذاتی بود و مار را هر جا که پاید بچشد و در نایخ آورده اند که چون عرب بیست از خرچ کردند بر آنجمله

قسم دوم علوم و ادب

مقالہ چارم مخصوص اصحابِ اہلِ بری

در خواص طهور
و در اناء کنند و ده
بکند از اند اگر چشم کشند
درش همان میزند که در
روز و اگر چشم چا و را
رنت بکوشانند

مقالہ چارم در خواص طیور

10

و چون آید بر کنار دریا چند از آب بیرون جلد و بر باد و فرو برد و گویند زبل و از دهن بیرون آید گویند چون چیزی در میان دندان او بماند گرم آید و از آب بیرون آید و دهن بچشاید و روی با قلاب کند مرغی بیاید و بر خشک نشیند و بمقتار میان دندانهای او را پاک کند و اگر صیقل را در چند پر با بجنبا ندانند و بگریزد چون دریا بد که دندانهای او پاک شود و خواهد که پرواز کند مسلح دهن بر هم بندن آن مرغ را فرو برد و آن مرغ را در میان سرستخوان تیزی باشد بر خشک آغای او خورد و او دهن باز کند و آن مرغ بگریزد و از آنجا کشته اند تجزی خوار است و اگر چشم او را بر کسی که چشم در کند بندند در حال ساکن شود و اگر دندان جانب است او را با خود دارند قوه باه زیاد شود و اگر پوست او را بر پیشانی قوج بندند بر همه قوج باز آید و قوتی کند و غالب آید و زهره سفیدی چشم بیرون آید و زبل آن بهین خاصیت دارد و مستحق قور در نیل مصر بسیار باشد گویند و از نسل مسلح است بدین وجه که آنچه از مضمه مسلح بیرون آید اگر قصد آب کند مسلح شود و اگر قصد ریک کند مستحق گردد و بهترین آن باشد که در بهار گیرند و او را در قصب بود و همچو سوسمار و گوشت و قوه باه و دهن و هر چند بیشتر بجهت شود قوه بیشتر بدویش ابو علی گفته که گوشت و پیه او بغایت تیج باه کند چنانکه خبر برق خرم عکس ساکن شود و اگر کسی مهره میانه پشت او را بر پشت خود بندد با قوت شود و ماده نطفه بیفزاید و میان نوعیت از ماهی کوچک معروف اگر گوشت او را بر پشت بندند که چکان یا خوار در مانده باشد بیرون آید و اگر او را با حصص یا به نریت تیج باه کند و استرخاء آلت را زایل کند و شکم از آب القح پاک سازد و عاده نوعیت از ماهی بغایت سرد چنانکه اطباء میهند در امراض عاره بکار برند و در این قایلیم خوردن آن هیچ بکار نیاید گویند چون در دام افتد برودت و صیتا د تا نیک کند که دام را شوا نیکشید و اگر بسیار از آنرا بخند حرارت غریزی او بر طرف شود و صیتا د آن چنان است یعنی را دستند و نیکه او در دام افتد و امر بر درختی یا سخی بندند و چندان بگذارند که او بمیرد و بعد از آن دام بیرون آید و اگر او را پیش مصروع بر بند حسل در آنجا نر باطل کند و اگر زن قدری از او با خود دارد دشوهر یکدم از او شکبید و اگر مرد در آنچنین صبری از خود صبر است که گوشت او را از آن خوش صافی کند و با هر قوه دهد و اگر بد و ضما کنند هر چه در میان گوشت باشد بیرون آید و اگر سبب یون را بر جره او سوط کنند نیک شود و لیسین حیوانی مبارک است چون اهل شتی او را بنند خوشحال گردد و شادی کنند گویند خاصیت او تشنگی را بر غریقی را چند بسال اندازد و را موز حیوانت مبارک چنانکه اگر در دام افتد صیتا د او را با هر چه در دام باشد را کند بواسطه محبت او گویند و نیز آید میراد و مستدار و پیوسته پیش کشی رود و چون حیوانی قصد کشی کند و در گوش آنچنان رود و او را از حمت بد چنانکه آنچنان طلب شک کند و سر خود را بر آنجا میزند تا بپلا کشد و او بعد از آن از گوش بیرون آید سر سلطان حیوانت که سر زدن و چشم او بردوشش باشد و دهن او بر سینه او را بهشت پای باشد و پیوسته بر یکجانب رود و گویند هر سال بهشت بار پست و بهشت و از خوا او تشنگی اگر او را بر درختی بیاورند که بارند و آنسال بار او بسیار باشد و هیچ آفت بد و نرسد و اگر او را بشکافند و بر لخت بندند چکان و خار بیرون آید و ماده و گرم کرده را سود دارد و اگر سگ دیوانه بگردد او را بسوزانند و بر آنجا نهند نیک شود و اگر چشم کشند سفیدی بیرون آید و زول با چشم باز دارد و دندان را جلاد دهد و گوشت او صاحب سل را نافع باشد و اگر با شیر خرد هندی بهتر باشد و اگر پای او را با قدری کافور و عنبر بر صاحب خا نر بندند خا نر را دفع کند و اگر بیهضه سر طائر اشیر مقشر یا میزند و بصاحب حتی مطابق دهند نافع باشد باب چهارم در خواص جواهر و اجار هر و آید همچو شجونه است که خدای تم از کمال قدرت خود آنرا در شیشه صدف آفریده است و معدن و نر دیک عدن و بحرین کیس باشد و از مغیر خیزد و مردار بد شکل پایز پوستها باشد و نگی و بدی مردار بد از آن سه چیز معلوم کنند رنگ و شکل مقدار بهترین انواع او از جبهه رنگ آنکه سفید و آبدار باشد و بدترین آنکه کج سفید مانده و او را حسی خوانند و مردار بد که در و اندک زردی باشد بهتر پسندند بواسطه آنکه با رنگ بیشتر آبدار بود و بزرگ سفید خالص آبدار که بسماره نامند شاف و صافی که اصل کج رنگ غریب با او باشد همچو قطره آب آنرا در خوشاب خوانند و آن بهتر از همه باشد و نهم نیز گویند و اگر سفیدی و در رنگ شیر باشد آنرا شیر قلم گویند و اگر اندکی زردی با او باشد و را قتی خوانند و اگر اندک زردی باشد که با سرخی زند آنرا و زردی خوانند اغلب مردار بد تینی و زردی باشد و نوعی از مردار بد است که سپیدی او اندکی با سرخی زند و چون برابر روشنائی بداند مانند خوش و قرح نماید آنرا صاصی خوانند و بر و عظامی نباشد چه آب او زود و برود نوعی باشد که بر یک فلقع که با سرخی او اندک تیرکی باشد آنرا قحای خوانند و باشد که بر یک موم باشد میان سبزی و زردی آنرا سیمی گویند و اگر اندکی با سیاهی زند آنرا رمانی خوانند و اگر بر یک پوست حدس باشد بر خاک رنگ آنرا عیسی گویند و نوعی باشد بر یک نیتون آنرا نحاسی گویند و بهترین انواع او بجنب شکل است که

در خواص جواهر
اجار

کثیرا شعله و آید
مردار بد آن باشد
که پوست بیرون او
سطح باشد و هر چند
پوست سطح باشد
آبدار تر باشد و آبدار
او پاییز تر است
آبدار

قسم دوم در علوم و ایل ۱۰۳ مقاله چهارم در خواص جواهر و اجزا

که مطلق باشد و آنرا بتاریخ صحیح خوانند و بسیاری غلطان و بعد از آن که بدرازی میل دارد آنرا بلخی و علامی خوانند و اگر هر دو سوی از یکجا نباشد آنرا بعضی خوانند اگر میل بهینی دارد آنرا شلخی خوانند و اگر میان بطبر باشد و هر دو طرف او بار یکتر از آن تونی خوانند و ترکیبی هم نزدیک باشد تونی الا اینکه یکطرف او بار یکتر باشد و اگر یکطرف او بار یکت باشد و دیگری بین آنرا سطح خوانند و معتقدتر گویند و بعضی نیز باشد که بر میان او کمری باشد و دیگری چنان نماید که دو مرد در آید است آنرا کمر دار یا فرید خوانند و اگر بعضی ظاهر تر باشد مرکب خوانند و اگر دندانها داشته باشد آنرا مضرس خوانند و عدسی و فوفلی و لوزی و شعیری که بدین چیز نامند و غیر آن از اشکال دیگر همه ناپسندیده باشد و در بهمانزل و بهترین و کجبت مقدار آنکه یکشمال یا زیاده باشد و جفت و یا فاش شود بدین سبب در قییم خوانند و هر چه از شغال فرو تر باشد و جفت و یا فاش شود مهابی او کم آید و در تاریخ آورده اند که در قییم در خرافات غلطی بنی عباس بود و وزن سه شغال و آن از دریای فارس نزدیک خیره فارک آمده بود و بجزی نام یا قوتی بود و قریب دو شغال که آنرا صاحب منصور از مدیج جوهری هزار هزار دینار بخرد و منصور داد و جل و مقدار هم دو یا قوت بود و آنکه هر یک از اینها از سیصد هزار دینار خریده بودند و مثل این چهار کوهر دیگر کسی نشان نداده است و از خواص او است که گرمی تشش او را زیاده دارد و زرد شود و باشد که گرمی تن مردم نیز طراوت او را ببرد و بویهای تیر بهیچ شک و کافور نیز او را زیاده دارد و جایی نمناک هم باشد و آب او ببرد و جواهر دیگر استحقاق هم او را زیاده دارد و هر چیزی که بوی تیر بهیچ سرکه و نوشادر او را بپوساند و اگر خواهند که او را بهیچ ساط نگاهدارند در شیشه باید کرد و سر شیشه را بکج محکم کردند و هر یک را با دو بار پیرون آوردن و با دو دان و باز شیشه کردن جانی نمناک که گرم و نمناک نباشد و بخار در روئید و اگر او را در مفرجا و مجو نه نگیند قوت بسیار دهد و خفا را زایل کند و اندوه از دل ببرد و فوئیکه از حلق او آید باز دارد و اگر در میان او را و بای چشم کنند روشانی چشم زیاده کنند و چشم را از بخوری نگاهدارد و بعضی گویند شانه را زیاده دارد و یا قوت معدن او در حد و سرانند و باشد و گویند در حد و زنجبار که گویند که آنرا که برف خوانند و در زیر آنکه یا قوت سرخ باشد و یا قوت چهار نوع است سرخ و انجرو زرد و سفید و آنچه گویند یا قوت در معدن اول سفید باشد پس زرد شود پس کلی کرد و چون نام برسد سرخ شود تحقیقی ندارد و بعضی گویند یا قوت سیاه نیز باشد و بهترین انواع آن سرخ بهرمانی یعنی آنکه بزرگت مسفر باشد و بعد از آن زمانی که بچودانه اندازد و بعضی گفته اند که زمانی بهتر باشد و ابو ریحان گوید هر دو یکیت اما در عراق زمانی گویند و در خراسان بهرمانی و بعد از آن زمانها زمانی که اندک تیره باشد پس سرکه شرباب سرخ مانند پس قلی که بسرکه سرخ مانند بعضی آنرا کفاری خوانند پس دردی که کل سرخ مانند بعضی گویند و نوشید آنرا یا قوتی بود شب فروز که آنرا گویند خوانند شب جو چیراع و شبی و کوهر شب چراغ عبارت از آنست و اینی سبب نیست چه یا قوت را این خاصیت هست که چون تکرر دخت در تاریخ آمده است که سلطان ملک شاه تا صدی پیش سلطان برهم که از فرزندان سلطان محمود بود فرستاد قاصد چون پیش سلطان رسید زمرتان بود دید که آتش در زینش او بود و او حکری که در آتشی بود و از آتش سرخ تر نمودی و بچوشتش در خیدی قاصد از آن خبر آمد سلطان بر ابراهیم آتش قدری کچیز زین برداشت و گفت است یا که بدین آتش است نشود و بدست و ریخت و آتش که آن یا قوت و بعضی گویند که یا قوت سرخ بوزن کرانتر باشد و آن چنانست بلکه یا قوت کجا از همه بوزن کرانتر بود و یا قوت از دیگران کرانتر و گاه باشد که در میان یا قوت سرخ جایی خالی باشد و هوای خاک در آید میان بود و ازین سبب بالاس یا قوت را سوراخ کنند که چون آتش برند باره نشود چه از مالیش و آتش کنند و یا قوت سفید بزرگ بلور بود و فرق میان او و بلور بوزن تو آنکه در یا قوت سنگین تر بود یا بوزن چید یا قوت سخت بود و بلور نرم و قیمت یا قوت کجبت رکت و خریدار بگرد و ابو ریحان گفته است که نیم شغال یا قوت سرخ پاک و صافی که سوراخ و عیب نداشته باشد و طولانی بود و هزار هزار دینار زرد و یا قوت در آتش متغیر نکرد و آتشی که سفید نماید اما چون آتش پیرون آوردند بزودی باز نک خود آید و اگر خواهند که یا قوت را بکشدند و از برای دار و نرم کنند در آتش برند و گرم در آب بکشدند چند نوبت چنین کنند بهاون نرم شود و او همه سنگها را با ید و جرم الماس و را ناسید و سوراخ بالماس کنند و از خواص یا قوت است که گویند اگر کسی آنرا بخورد و از طاعون بین باشد و اگر در دهان نهند قوت دل دهد و غم اندوز ببرد و تشنگی نباشد و در دهن چون زمانی ماند سر و شود بخلاف دیگر جواهر و نیز هر که او را بخورد و در چشم مردم باشد و در مجو نه قوت بسیار دهد و خون صافی کند تا حدیکه گویند اگر بر مرده نهند خون او در بر مرده کرد و غسل و آنرا بزدنشان از آنچه

از دیگر بویات

مقالہ چارم در خواص! ہر واجہار

خواستند که از آنجا خبر و بلکه از آنجمله که راه معدن او بد نشان است و آنجا بسیار قروند و بد نشان از ولایت غلات است و اول آنست
و بیت که هم از ولایت غلات است و معدن او در دامن کویت که آنرا سکهان خوانند و در قدیم آنجا لعل بوده و کلاه و زنگ عظیم باشد
و کو بهاسگاه شده است از آنکاف و پنهانی لعل بدید آمد بعضی بقدر خای مرغ و بزرگتر و کوچکتر از آن در آن نواحی بودند پیدا شدند که از آن
جایه رنگ توان کرد و میگوشت و میوه و میسج رنگی حاصل نمیشد بگذشت بعد از آن جواهر شناسان آنرا بدیدند و گفتند که جواهر
برداشته و بجاگان دادند و لعل از سنگ جدا کردند و در جلا دادند آن را مانند بهر چه می آموذند میسج میشد و نوعی از شیشه
ذبی که آنرا برنج خوانند جلای سنگویافت و در اول چون پاره های او بزرگتر از یاقوت بطراوت تر میشد بسیار غرور شد و قیمت یاقوت را
کم کرد و آنرا چون پاز موند و دانستند که ثبات و وزن او مثل یاقوت نیست عت کم آمد و لعل بزرگ دیده اند و وزن او بیشتر و هشاد
شغال رسیده و او چند نوع است سرخ و زرد باشد که بکار بعضی از او زرد بود و بعضی از او سرخ و گویند سبز نیز باشد بزرگتر و زرد بلکه
شماره و بهترین آن پاز می بود و پاز نام معدنیت و بعضی گویند که از آنجمله که مانند پاز سرخ بود بزرگ و این صفتی ندارد و بعد از آن
نمری یعنی غمرا رنگ و بعد از آن غمابی پس قبی و نوعی باشد که آنرا دیتی خوانند و در این نام غشی بود که آن معدن با دیگر کرد و نوعی باشد
که آنرا بی بی ستاره خوانند و آنرخی بود که بد و خوب شد و بدترین او اکس باشد یعنی سرخ تیره رنگ و چون از این رخ مثال در گذر
و مسموح باشد و پاک و چیت قیمت او را ضبط توان کرد صاحب کتاب منی آورده است که من لعلی دیدم که امیر کی خیر و نام از آن
شرف الدود سرخاب بر فوکه کلاه و چشم بود و به قصد دیار خزیده و لعل به چاده بسیار مشته شود و او را بسوزن معلوم کنند
او از لعل سخت تر باشد و بیلور رنگ کرده نیز مشته شود اما بلور رنگ کرده را رنگ بجان نباشد و چون در مقابل آفتاب یا روشنائی
دیگر بداند بعضی سرخ بود و بعضی سفید و لعل این رنگ و جسم آب از چربی می تریبوی زایل شود و محافظت او به سچو محافظت مروارید
کرد و او در مفرجا و مچو نها و در واهی شیم خاصیت یاقوت دارد و در مردم معدن او در ولایت سودان مغرب باشد و در بربر بالا
صعید مصر هم میگویند معدن او باشد و عت او در بلاد هندو خستراز دیگر مواضع بود و بهترین انواع او را زبرجد خوانند و بعضی دیگر گفته
که زبرجد جوهر دیگر است بهتر از زرد و اکنون موجود نیست و زرد و عت سلفی که سبزی ساق خنجر مانند و زنجاری و ذبالی که در وانه
پر کس خنجر می نماید صیقلی که مانند آهن صیقل کرده بود که روی در وی توان دید و ظلماتیکه میان او بدید آمده باشد و رنگانیکه برکن
رسمان مانند و صاحبی که شلست شخصی و بزرگیکه آب دریا مانند و صابونی که از نرمی صابون مانند و آبی که برکن مورد مانند و کراتی که گفته
کنند با و و بهترین آن اسی بود پس که اسی پس سلفی و رنگانی پس ذبالی پس ظلماتی پس زنجاری و در جمله باید که سبزی باشد و آبدار
و شفاف و صافی و مسموح بسیار آفتد و اگر مستطیل و محوف بود آنرا نقصه خوانند و زرد بزرگ بزرگ کم آفتد و بعضی از رنگت
آمده است که در قدیم بکار زرد و زرد بوزن دوازده درم بدوازده هزار دینار زرد مغربی فروخته اند و از خواص دانسته که هر که زرد آفتد
دارد خواب بدید و پند و قوت دل دهد و از صرع امین باشد و او را در مفرج سرد بکار دارند و گویند خون شکم و اسهال باز بندد و دانگی
زرد سوده از هر که داده باشند و از زبرگزندگان خلاصی دهد بی آنکه پوست و موی بپفتد و اگر زن آبتن بر خویش بندد و آسانی
براید الماس معدن او در هندوستان باشد و در خبرهای طرف مشرق و بعضی گویند الماس در رودخانه بود میان کو بهاسی بند
که بر سر گوهها راه باشد و در میان گوهها از تنگی یا از نیم حیوانات موزی راه نباشد و گمانیکه بطلب الماس رود و پاره های کوب
در آن رودخانه اندازند و مرغان مردار و از آنجا بردارند و بر سر کوه بزنند تا بخورند یا به بچکان خود دهند الماس پاره های بزرگ
نشسته باشد آنجا بپشت ایشان آنها را بردارند و بعضی گویند مرغی باشد مثل خطاف یعنی پرستو که در خانه ها بچه نهند بکینه ببرکن
او نهند و چون شوند که نزد یک بچه خود رود و پاره های الماس بیارد و بر بکینه زند و آنرا بشکند الماس را شیشه او بردارند و این
سخن اصلی ندارد و الماس چند نوع باشد یکی سفید و شفاف مانند بکینه مرغی و دیگر آنکه اندکی بزرگی زند و آنرا زیتی خوانند و
دیگر آنکه اندکی بزرگتر بیاب زند آنرا سیاهی خوانند و دیگری آنکه سبزی زند مانند چشم کربه آنرا اگر چیتی خوانند و کشته اند سرخ رنگ و آب
و صیاه نیز خوانند و پاره بزرگ نادر باشد و الماس را بسیار باشد و کمترین او چهار سرب بود و او را جز سرب شوان شکست چه اگر بر
سندان نهند و خاکیک بزرگتر خایک نشیند اما چون در سرب نهند و خاکیک بزرگتر نشکند و او را چون نفس گرم کنند
و آب سرد بر روی او ریخته بود و نیکو پروان آید نیک باشد و اگر بر کناری او موم نهند و در مقابل آفتاب بداند و رنگی باشد

قسم دوم در علوم اوایل

۱۵۰

مقاله چهارم در خواص جواهر و اجزاء

نوس و قرح بیرون آید هم نیک بود و آنچه از نیک باشد حقیقت و بعینت یا قوت سرخ نزدیک بود و از خواص او آنست که اگر او را سود
 باد و روای دیگر بردن آن کنند رنگهای بد از دندان نایل کند و اگر بدار و روای دیگر بر دندان او نیندیش کند و بسوزاند و اگر
 او را بر سر شقیق نشاند بدان سنگهای سخت را سوراخ کند فیروزه معدن او بخراسان بود و در کوهی میان شیبابور و طوس در کوهستان
 سجده و دقت و بجد و ابلاق و در غرین و کرمان نیز فیروزه باشد اما نیک نباشد و بهترین او شیبابوری بود و ابو یوسفی بهتر از همه باشد
 و بعضی از هر یک را بر سحقی تقدیم کنند و بعد از آن شیر خام که آنرا سیلانی خوانند پس از کون که بر نقطهای زر باشد پس آسمان کون در
 بعضی آنرا خاک تیز خوانند و آنچه سفید رنگ و زرد خام بود بدترین همه باشد و مسج و او بهتر بود و بعضی بگویند که طولانی و بهتر دانند و
 ازین از روای بزرگ باشد که از آن ظروف ساخته اند چنانچه در تاریخ سلجوقیان آورده اند که سلطان البیار سلطان چون با این
 بکشد از قلعه اصفهر قدسی فیروزه پیش آوردند که دامن شکست و ضرر را میبختید و نام جمشید بخط قدیم بر آنجا نوشته بود و آنرا اکنون
 امثال این جانی نشان میدهند و عجب فیروزه آنست که اگر او را سنگ خاک آغشته باشد و خالص یک رنگ نیکو کم اتفاق افتد و پارهای
 خور در از سر زده شده خوانند و بجداد و شام عزیز باشد و قیمت نیم مثقال از او اگر نیکو باشد و صاف بود و صفت دینار باشد تا
 ده دینار و بخیال را میست و دینار تاسی و دینار و رنگ فیروزه نیز از بویهای تیز و روغن کرم بزیان رود و سپه و جری او را سود دارد
 و ازین سبب اکثری فیروزه را بقصایان دهند تا در بکشت کنند که طراوت او زیاده شود و از خواص او آنست که دیدن او در و ششانی
 چشم را سود دارد و گویند که او را با خود در دیر خرم خود غالب آید و رسم پادشاهان ماضی آن بود که در اول سال که آفتاب بکحل
 رفته جواهر قیمتی را که در خزینه بودی به سچویا قوت و لعل و زمره و مروارید و فیروزه حاضر کردند و در قدحهای شربت انداختند
 و جبهه فال نیک در آن نگر میشد و مسل ایشان بغیر فیروزه شیر بودی سچا و ده معدن او در ولایت بخارا است و در قدیم قیمت
 تمامی دو کشته چون لعل بدید آمد قیمت او بکشت و او بزرگ یا قوت سرخ باشد و بغایت نیکو و آبدار چنانکه با شش تیز چویا قوت تیز
 نشود اما بالوان فرق توان کرد و بد معدن او در دیار فرخست و او را مرجان نیز خوانند و گفته اند آنچه از سرخ باشد بگوید
 و مرجان عامر بود چه آنچه تیز از تیره رنگ و سفید و سیاه باشد هم مرجان خوانند و آن در قمر دیار وید گویند در دیار جمه سفید
 باشد و نرم چون هوا با و رسد بعضی سرخ شود و بعضی بزرگ دیگر و بهر سنگ کرد و مانند صدف و حجر البیود و سلطان بجزی و بعضی
 گویند خود در آب چنین محکم باشد و در خنان چنان بزرگ شود که اگر کشتی بد و رسد کشتی را بشکند و سرخ از و قیمت تر بود و بهترین آنست
 که بر و در شستی نبوده باشد و زرد و شکند و بعضی از بسد باشد که آنرا جرح و عک خوانند و او زیت را نشاید و بمن بفروشدند و از
 خواص او آنست که چون در دار و با بکار دارند خون از کلو و سینها زرد دارد و شیر زردش معال و عسل البول را زایل کند با در هر
 معدن او در قاضی هندوستان بود از طرف چین و او زرد و سفید و سبز باشد و خاک رنگ و منقط باشد و از دستهای
 کار و دیگر ظرایف سازند و دست نیک از پنج دینار از زرد و امتحان او چنانست که بسانید و شیر کنند اگر تبه شود گویند نیکو
 بود و گویند در غسل هم تولد کند و خاصیت او آنست که هر کس را که زهر داده باشند یا جانی کزیده باشد مقدار یکد انگشت از
 سوده بد و دهند زهر بمرق و چرک از و بیرون رود و آنچه زرد بود و یا سفیدی زرد آنرا عسل خوانند و بقوت تر بود و نوع دیگر نشان
 دهند سبز مانند ساق چند چون در آتش برند سیاه شود و بسوزد اما چربی از او بازماند که مخاط شیطان گویند و در کرمان هم نوعی از
 با زهر باشد در ولایت الموت و حد و مشیر از سنگی است زرد و سبز و نرم گویند با زهر است بنا بر آنکه از موده اند که اگر بسانید
 و با و کردم کزیده دهند و بر جراحت و ریش کنند ریزند سود دارد و اسهال را دفع کند و قوت دل دهد مقصا طلیس
 معدن او در دریای ظفر است و بهترین او سرخ سبزه نام بود گویند که در آن دریا آهن گزشتی زنند و لنگر از صرب سازند و اگر
 در مقصا طلیس اند عمل او باطل شود و چون با سر که بشویند نیک شود و گویند سنگی دیگر هم است برنگ مقصا طلیس که آهن از و بکوبند
 و هم گویند اگر روغن زیت و مقصا طلیس اند آهن از و بکوبند و شیخ ابو علی سینا گفته است اگر کسی مقصا طلیس حل کرده در دست اند
 و بکند از تا خشک شود آنرا دست بر هر نقل بسته که مالید از او در دوا و چشم بکار دارند و میگویند که اگر در وقت وضع حمل بر آب
 زن بند بکشد از و جدا شود حقیقت معدن او بصنعای نیست و در صوره هم یعنی از آن باشد و در مغرب هندوستان نیز میگویند باشد اما
 یاقانی از همه بهتر بود و آن چند رنگ سرخ و سبز کون و زرد و سفید و زرد رنگ بود و از همه زردی که صاف شفاف بود و بهتر باشد و اگر

قسم دوم علوم اوایل

۱۵۶

مقاله چهارم در خواص خواهر و احجار

از آن زردی اندکی بگریزند بهتر باشد و بعضی سبز را بهتر دانند و این بسیار است که بهشتی زیاده می‌تواند و دو شش عقیق فعال دارند و مبارک شناسند تا حدیکه گویند کسی که در عقیق باشد اگر بخواهد در آنجا رود و معدن او کویت در حد و ختلان باشد که معروفست بکوه لاجورد و سنگ لاجورد هر چه بگوید آن بود که در قطعا مانند زرد توان دید و هر چه صافی تر و خوش رنگ تر باشد بهتر و از او بختر کاسه و کوزه و دیگر ظروف سازند و او را در دو چشم بکار دارند و در اسهال دارد و جبهه صفر بهتر از لاجورد شسته است و اصحاب بالینویا و کسانی که خواب نباشد و در دو چشم بر یک چشم طلا کنند موسی ثمره برویاند شب معدن او در ولایت چین است در رودخانه که یکبار از آن قاشق خوانند و از او شب سفید خیزد و دیگر بر اقرطاش از او شب تیره رنگ و سیاه خیزد و از آن کاسها و بخترها و ظروف دیگر سازند و گویند هر که شب با خود دارد از صاف عقیق باشد و بعضی گویند هر که با خود دارد در چشم مردم شیرین باشد و از او با معده خاصی است چنانکه گفته اند اگر کسی از او کردن بندی سازد چنانکه چون بیدار بر معده بود معده او قوی شود و اگر ضعیفی داشته باشد زایل گردد و بلور معدن او بهند و ستان بود و نزدیک سر اندیب در عرب هم نوعی از بلور باشد در میان سنگ او از بسیار که باشد با آنکه از همه سنگها شاعر و لطیف تر و آبراز تر است غرق ندارد و از خواص او آنست که چون در مقابل آفتاب بدارند از عکس آتش در پنبه گیرند میسما همچو بخت است و بزرگهای مختلف و سبز و از همه بهتر باشد و بجای زرد و کاکا برند و از او ظروف بسیار از قح و کوزه و غیر آن سازند و موضع کنند و در حد و شام و مغرب بسیار باشد که بر با صغیر و حتی آنست که آنرا جوی رومی گویند و از او ظروف بسیار سازند و بعضی گویند معدنیت از برای مغرب بر سر آب باندند اما اصلی ندارد و بیشتر که با از جانب روم و حد و صقلاب رومس آنند و از جبهه زردی و شقایق از او بخترها و مهره و دیگر نظایف سازند و بهترین او آنست که او صافی تر و زرد تر باشد و بعضی گویند بهترین او آنست که شمع رنگ باشد که اندکی بگریزند و باشد که بگریزی مایل بود و او را در دار و بکار دارند و هیچ چیز از برای دفع اسهال و موسی قذف خون بهتر از او نباشد و خون منی و جراثیم هم باز دارد و اگر او را گرم کرده بر آما سنجند مفید باشد و هر که او را با خود دارد چشم بد و کار بخند شبیه سنگی است بغایت سیاه و خشن و سبک چنانکه بر روی آب بایستد و آتش در آن نور دو معدن او بیشتر در طوس باشد از او مهره و از او بخترها سازند و او را قدری بناید مار قیثا چند نوع است یکی ذبی چنان نماید که زرد و مالیده است و چون بشکند همچنان بناید و معدن او در صفهان بود و دیگر فضی که بنقره ماند و این نوع را از بدشان آنند و دیگر نحاسی که بس ماند و حدیکه باهن آنند و از همه بهتر ذبی بود و نوع دیگر است که آنرا برنج خوانند و لعل را بدان جلا دهند و چون او را در سرهما و دار و ما حسی چشم کنند روشنی بفرایند و باین سبب و آنست که روشنی خوانند و چون با سرکه طلا کنند سپیدی اندام را برسد و مویرا شک گرداند و معنی سمانیکت که بخت کمران و کاسه کمران بکار دارد و خاصیت او آنست که معده را پاک کند و سنگ مثانه را بریزد و در خاصیتها همچو مار قیثا بود بلکه از آن خوبرا شد آنرا سنگ سبز خوانند و سنگی بود سیاه و در فشان بسیار سخت و بهترین و صفهانی بود و بعد از آن هر دو فی و بعد از آن درونی که از ولایت زابلستان است از موضع معدن زرباشد و او چشم را روشنی دهد و سیاه گرداند و حجر الیمون سنگی است دریائی و گویند او در دریای نرم باشد و چون با در و جد سخت شود و او را از جانب مغرب آنند و او میل کبودی دارد و در فشان بود و اغلب او گرد بود و بقدر جوی خور و در خطا باشد و گویند سنگ مثانه را پاک کند و خون را مقدر باز دارد اما معده را بغایت مضرب و در حجر محکم و آن سنگی است سیاه از عقیق با در بر و اندکی خاکستری رنگ باشد و بعضی گویند چون با گردیده بر خود بندد فی الحال شفایابد و زهر از او بیرون رود و بعلت نسیان هم بود و در حجر حلی از دیار جشم آنند و زرد رنگ بود اما چون آب بیایند مانند شیر شود و طعم تیر دارد و در امر چشم بکار دارد و حجر تریسنگی است که چون آب بر او زنند آتش بر آفرود و چون روغن زیت بر او زنند آتش و فرو نشیند و معلوم نمیدانند که این او کجاست و خاصیت او آنست که مار و کرم و دیگر حیوانات کزنده از او بگریزند و سنگ بر حال سنگی است خورد و کیکه او را در فشان آنست که را با خود دارد و در و کرم و صحت یابد و گویند طریق حاصل کردن او آنست که بچه خطا فر از غفران زرد کنند چون مادر او را چنان چند پندارد که او را علت برقان بهر سیده آنسکه را پارد و نزدیک بچه بند پس آنسکه از شیانه او بردارند و معلوم نیست که این اصلی داشته باشد سنگ عقیق که گویند عقیق تخم نهادن دشوار بود و این سنگ را پارد و در شیانه خود بندد تا بر و آسان شود و او بغایت سبک باشد و چون بچینانند چیزی در میان او آواز کند از برای عسر و لادت نیکی باشد با عخص آنکل سنگی است که چون

قسم دوم معلوم اویل

۱۵۷

مقاله چهارم در طب

فصل پنجم

سرکه اندازند از سرکه پیرون جدا آنرا تخمه شیش بلوک برند و دیگر خاصیتها و معلوم بیت حجر اقیسوممه و آن سنگی است که کبک دریا
و بر سر آب است چون در کاغذ نوشته اند نوشته را بر دو کونیه تیره را بخود کشند و چو متغایط این را و دندانها را سپید کند و اگر روی
بگذارد و بر آب سرد و اگر بر شیشه ها نهند کوشش بر ویاند و اگر بپایند و در ویارید و بنشیند و بر آن نیکو کند و اثر آنکه بر دست و کوشش
سنگ سیاهی باشد که از بوی خوش آن جدا جراثیمی عظیم را که نیکت بخور رسیده باشد سود دارد و چون با خود دارد و جنبه کان از و کبریزند
و صاحب صرع را سفید بود سنگ طلق او را کوکب الارض کوکب الارضه که سفید و شفاف بود و او تو بر تو بود و بعضی گویند از آن آسمان
خروید آید مانند آب و بر هم فرو بندد و اگر کسی ترا حل تواند کرد و در باز منتظر گردانیدن مراد آید تواند ساختن که هیچ کس فرقی نکرده
و اگر سوزانند و برورم نهند از آن باشد و خون باز دارد و در یک شانه را بریزند و اگر در حل کنند و باند نام خود مانده و سیاهی
روند اش نشان کار بخند و سوز دهن هفتم از مقاله چهارم علم حرف الطبیعه که آن شب اقسام بسیار دارد و در کتب
بیشترین صنعتها با دراج و لیکن از آنجمله شش نوع در شش فصل ایراد کنیم فصل اول در بطریقه که آنرا طب الدواب خوانند
بدانکه استدلال بحیث اعمار سمان از دندان کنند و چهار دندان پیش است و دوزیر و دو بالاکه آنرا شایا خوانند از ولادت و تا ده
بر آید و چون از ده ماه بگذرد و دیگر که آنرا رابعیات خوانند بر آید و پهلوی هر یکی از شایا یکی تا تمام دو ماه دیگر بعد از آن چهار دیگر
بر آید پهلوی هر یکی از رابعیات یکی و آنها را ناب خوانند پس چون شش ماه رسد او را دوازده دندان برآمده باشد لیکن هیچکدام از آنها
سفید نباشد و در ماه هفتم دوشینه زیر سفید شود و در ماه دهم دوشینه بالا چون تمام سال رسد همه سفید شود و بر آن سفیدی باقی ماند تا
آخر سال دوم بعد از آن برزد و می گنند تا سال سیم و گاه باشد که در سال چهارم آنها سفید و در سال پنجم این ناب چهار گانه سفید و شش
دوازده دندانهای دیگر که عدد آن بسی رسد چنانکه مجموع چهل دو دندان باشد گاه باشد که در سه سال بر آید و گاه باشد که در چهار
سال و گاه در پنج سال و چون در سال ششم رود در اطراف شایای او خطهای باریک سیاه بدید آید تا شش سال تمام شود و چون سال هفتم رسد
مثل آن خطها در رابعیات نیز بدید آید و چون در هشتم رود مثل آن در چهار دیگر که بعد از رابعیات هم بدید آید و چون در سال نهم رود
سیاهی که در شایا بود برود و بجای آن خطوطی دیگر بر یک عمل بدید آید و چون سال یازدهم رسد سیاهی که در رابعیات بود برود
و بجای آن خطوطی دیگر بر یک عمل بدید آید و چون سال دوازدهم رود و آن خطها که در شایا بود بر یک عمل زایل شود و بجای آن خطوطی
سفید بدید آید و بعد از آن علاماتیکه چند هست استدلال بدان غالی از صوبتی نیست آن اعراض کرده شد صورتی چند از معاجات او
شد اکثر اسب را تیمار نیک کنند و علف بسیار دهند و آنرا بر رو خا هرگز و در خرب نشود قدری پیچ سرس بگذارد و با شراب گس و
آب بچوشانند و او را بدان تخمه کنند و بخی که در درون او بود برود و در خرب شود و اگر در ظل و نیم روغن کاویا کوشند و با بچند
خردل کوفته در حلق او ریزند هم نافع آید اگر کسی خواهد که اسب را با چارپای دیگر را خرب کرد و اندوشت مار را سختی کند تحقیق تمام و با چوب
و بدو و بد بغایت خرب شود و از امراض این کرد و اگر هفت روز سیر تازه در روغن زیت و آب را زبانه ترو شراب کنند از هر یکی
دو در ظل در حلق او یا دیگر دواب ریزند و در خرب شود و آن خربی بماند و اگر نیم ظل بول کوکان در پی و ریزند همین خاصیت دارد
اکثر اسب را سال باشد که شیرین را سود دارد و اگر بخرنج خشک را بسایند و با چوب پیامیزند و بدو دهند نافع باشد و اگر سال حکم
شده باشد و در شش نهادن چهل ریاس را بگویند و بچوشانند و بر روغن زیت پیامیزند و در حلق او ریزند نافع آید اگر اسب سحرین
شواند حادث و بول شواند کرد یا فحش و باد می در شکم او باشد علامات انجالات آن بود که هر بار پیچید و بر خیزد و در ظل شراب کنند و آب
پیامیزند و یک درم طلیت سوده بروریزند در حلق او ریزند و اگر سه چوک بهم رسد که آن اضافه کنند و آب کشنیر تر بهتر باشد و اگر بول
شواند کرد دست خود را بر روغن چرب کرده در برابر او کنند در حال بول بچساید و اگر بادیان باشد در فرج او کنند و اگر اسب از گریانی
رسیده باشد و فلفل و کبر از هر یکی دو درم بگویند و در برابر او کنند و زایل شود و اگر کشنیر تر و فلفل و جاد شیر از هر یکی دو درم
بگویند و در پی او ریزند هم نافع باشد اگر اسب را در سیرادب عک باشد آند و موضع راسه روز بار و روغن شیره دست افشانند زایل کند
و اگر از کبریت سفید و خردل و نمک اجراماوی گیرند و بگویند و بریزند و در سر که ترش روغن زیت ریزند و در آن موضع مانده هم حکم را
زایل کند و اگر دو درم شونیر بسایند و بر روغن زیت پیامیزند و بگذارند تا چون لفظ سیاه شود و در آن موضع مانده هم نافع آید اگر از
پنجا اسب ریم آید نو شاد و در عفران و خرب از هر یک دو درم بستانند و بسایند و بهم آمیخته بچاشم کنند و هر یکی از آن روزی

قسم دوم در علوم و ایل

۱۰۰

مقاله چهارم علم فلاح

چراغ بنای کرم دارد و نخود بسیار جالند و بعد از آن آب صابون بشویند پاک شود و اگر جامه سپین باشد بوس جوب آب بچوشانند و بعد از آن بگوگرد و گند پاک شود و اگر زبریره کوفته بشویند و آب قاش خشک کنند و بعد از آن آب گند و سرکین کوفته بچوشانند پاک شود و اگر جامه بریشی بود بشویند و کوفته بشویند پاک شود و اگر خواهند که ماست پاک کرد و آب گند خشک نمک سود و بروریزند و بعد از آن چغری که آن بروریزند و روغن پروانید و تدبیر کاغذ ترچین باشد و اگر خواهند که سلاح زنگ نگیرد سپهر کرده اسب و ومانند و سفید و کرم غرا باروغن بکند از بند بچوشانند و کار و هر سلاح که باشد بد و پالانید زنگ نگیرد و اگر جامه بقر یا لایه روغن زیت را اگر کرم کشند و جامه در آنجا نهند و بعد از آن بصابون بشویند پاک شود و اگر نیل بر جامه افتد سرکین بگو تر را بچوشانند و جامه را بدان آب بشویند پاک شود و اگر قطران باشد بشیر تازه کرم کرده بشویند پاک شود و اگر آب انگور باشد سرکه و صابون بشویند پاک شود و اگر بپند باشد سرکین استر یا لایند و دیگر صابون بشویند پاک شود و اگر آب شغالو باشد بد و روغن ترش جالند و بعد از آن آب کرم و آب جوب بشویند و اگر پوست جوب باشد و آل و روغن ترش بر ومانند و بعد از آن آب بشویند و آب هر میوه که باشد آب سرکین بگو تر جوشانند و بشویند پاک کرد و اگر آب بیلید باشد باز و آب شنان و ناروان بچوشانند و جامه را بدان پاک بشویند و اگر خا باشد آب سرکین بگو تر بشویند و همه بوسیای خوش آب کرم کتان پاک شود **فصل چهارم در فلاح و این حرف بهتر بر حرف طبع است و اوضاع عکله اند و تم و تقدس آدم علیه السلام** تمام واد این بود و تحقیق کسیر عظم و صناعت مقدم که نظام عالم و بقای نبی آدم مربوط است است گویند محقق که با تهراسیم نماز و شیر شمل بر این علم بود و حکما درین شیوه تا لیفات مطول کرده اند و شرح و بسط آن کما یغنی داده و اشکال و صور اشجار و نباتات کشیده و احوال اراضی اوقات و کیفیت استخراج قنات و سایر تدبیرات که درین حرف بدان استیلاج افتد نموده و درین کتاب هم برینری از آن اشاره شد بد آنکه اصل نبات اگر حب بوده باشد از آن تخم خوانند و اگر نوبی شجر و هر یک از اینها که بواسطه در میان غله بر آید پاک کنند کفیه اند اگر پوست طلوع سنبه یا جدی یا دلو برزند و دیگر بر نیاید و اما باید که ماه در محاق باشد و اگر خواهند که خر بوزه شیرین باشد تخم او را پیش از آنکه بکارند دریا شیر و غسل نهند چنانکه اثر هر دو در تخم ظاهر شود و بعد از آن بکارند خر بزه آن بغایت شیرین بود و اگر تخم را در میان شاخ شتر غازی باج که آن خار است که ترچین بر و نشیند چنانکه اهل خار زم کنند و بکارند شیرین تر باشد و اگر خواهند که خیار بغایت دراز شود و طریقه که سرس فراخ باشد بر آب کنند و بر یک خیار چنانکه میان او و میان خیار چهار انگشت باشد نهند و چنانکه خیار بد و نزدیک شود و در تر میرند تا بغایت دراز شود و اگر تخم او را محکوس نهند شمر بسیار دهد و اگر تخم او را در میان شیر و غسل نقوع کنند و بکارند خیار شیرین خوش طعم شود و اگر خواهند که شتر از همه نو با و خیار سپا و رند تخم او را در دیامه و در آیه خرف بزرگ بکارند و هرگاه که آفتاب کرم شود سپرون سیاه و رند و چون آفتاب فرو میرود با جامی کرم شل میکنند و بر عادت آب میدهند و نگاه میدارند تا آب ان بکند از بعد از آن زینی از برای او میانکند و بکار بکارند و روی بزرگ شود و غره دهد اگر خواهند که تر بزرگ شود و جوی برین فرو میرند بمقدار که خوانند و چون سپرون آن تخم تر بکامی آن نهند و بر بالای آن سرکین بریزند تر بمقدار آن چوب که آلب بوده باشد دراز شود و اگر تخم او را غسل نقوع کنند و بکارند تر شیرین شود و تخم شلغم نیز چنین باشد و اگر تخم شلغم را که سال برآمده باشد بکارند کرب بر آید و تخم کرب همچنین و اگر سیر را در آیه میکه قمر تحت الارض بکارند از آیه انداخته باشد و اگر تخم پاز را بوقت آنکه میکارند پوست باز کنند و بکارند پاز که بر آید نیک باشد و باید که زمین بوقت طلوع او نمناک باشد هر چند تخم او را بر زمین پشتر فرو برند قوی تر و بهتر بر آید و اگر زرع و حصا او در وقتی واقعه شود که تر یا فرو رفته باشد یا شیرین و خوش طعم شود و اگر تخم حله را با تخمهای دیگر چرب یا میزند و بکارند مجموع از آفت کرم امین باشد و تخم جرجیر نیز همین فایده دهد و اگر تخم کاهور پیش از آنکه بکارند در میان آن خواه نهند تا بوی آن گیرد پس آفت بوی نرسد **فصل پنجم در کثاف** گویند بعضی از اهل طبایع در وقت افرو

در کثاف



ماه کوفته می شیند یک شش می از شانه او مقبره شش می و با علم نجوم بر اینها می شمرند چه صلی که اعتقاد در شایندند پس گران برای مال سود و وزان مال که خدای خانه بود و بسیار علف است و اگر در پس که ده انچه اینجا کهنه

استدلال بر وقایع امور و احوال سال گردندی و آنرا اما اکنون علماء بدین التفات نهند و از پیش کمانه نهند و است آن بلند بر آید به شانه بوده که خواهند چنانکه کنند و در کوه سیاهی بیند دلیل قریبی چارپایان و اگر سفید سیاهی آید چنانکه باشد دلیل نزدیکتر است سیاهی باشد گویند دلیل مخاطره است

قسم دوم در علوم و ایل

۱۶۰

مقاله چهارم در اکثاف

در اختیاج

علم دوم

از شکر و جتن بادا و اگر سیاهی اندکی باشد زیاده خطری ننهد و اگر سیاهی سرخی باشد کونید دلیل خون رختن است در آن شکر و شکر و اگر دست نه آنجا که نمایی دارد سیاه بود کونید دلیل آبادانی و شاد است و اگر در زخمها و اثر سوختگی باشد کونید دلیل است بر خرابی و فتنه و اگر در آنجا سوراخی باشد کونید کسی از اهل خانه او را بگریزد و اگر شانه آنجا که فرجست نایل قدری سیاهی باشد کونید دلیل بر رسیدن غایب سلامت و اگر نغیدی باشد کونید رختی بدور رسد و اگر بر کناره شانه سوراخهای خرد باشد کونید دلیل است بر قطع تنگی سال و اگر بر کناره شانه مقدار دو دهنشت سیاهی باشد آنسال باران بسیار باشد لیکن طعام شک بود و اگر سیاهی اندک باشد تا پس شده کونید در آنسال برف باران سرد بسیار باشد و امثال این کلمات بسیار گفته اند تا چون پیش از علم عتباری ندارد در آن طباب نرفش فصل ششم در اختیاج اعضا بسیار است اختیاج آن بود که ماده ریجی در موضعی از موضع بدن که محتسب شده باشد طریق خلاص جوید و بواسطه آن حضور او در موضع حرکتی متعین شود و این چون از طبیعت بحسب ضرورت اتفاق افتد آنرا در وقایع خیر و شرعاً باشد تا چون بعضی از اعضا کرده اند و از آنجا بوقوع حوادث مستدل ساخته و احکام بسیار نوشته چنانکه پیشتر مردم بوقت حدوث آن رجوع کنند نحو هشتم که کتاب از آن غایبی باشد بداند که اگر کسی را که همراه از جانب راست بجهد با قومی خصومت کند و اگر جانب چپ باشد خبری بدور رسد و اگر پس سر از جانب راست بجهد کونید سیرگی بپوندد و اگر از جانب چپ باشد سفر کند و اگر بروی راست بجهد مقصود حاصل شود و اگر چپ بجهد با کسی خصومت کند و نظار او باشد و گفته اند بیدار دوستی ختم شود و اگر مرده بالاین چشم راست بجهد غایبی بدور رسد و روزی حلال یابد و اگر چشم چپ باشد سیر غایب و اگر چپ چپ بود و اگر چشم چپ راست بجهد در زبان مردم افتد و اگر چپ باشد روزی حلال بود و اگر رخسار او از جانب راست بجهد غرث و جاه و شرف دستی یابد و اگر چپ باشد پیمانی و خیالت از کرده خود و بعضی کونید رسیدن غایب بود یا زن خوشتن اگر میان روی راست بجهد فرزندی بود و خوب با سعادت و اگر چپ باشد دولت مرتبه یابد و اگر دیوانه پس از جانب راست بجهد بیماری باشد با سلامت و اگر سوی چپ باشد شادی و اگر همه سرخی بجهد غمی بدور رسد از مرکب کسی اگر بالاین بجهد غایبی یا خبری از او برسد و اگر زیرین باشد دشمنی را قهر کند و اگر از جانب چپ مال و نعمت باشد اگر از جانب راست باشد بی بخت و اگر از چپ باشد بخت و اگر دروشن است بجهد مرتبه او بلند گردد و او امر معروف کند و اگر چپ باشد شادی و عیش بود و اگر بر دو بجهد خصومت باشد و اگر کتف راست بجهد مهربانی و تو انگری یابد و اگر چپ باشد نیک بخت گردد و اگر چپ راست بجهد غمی بدور رسد تا زود شادمان شود و اگر چپ باشد کشته یابد و اگر بازوی راست بجهد از قبل مال شادی رسد و اگر چپ باشد نیرحم و بخت و اگر ساعد راست بجهد بر دشمن ظفر یابد و برادر برسد و اگر چپ باشد نیرگی رسد و نعمت و اگر کتف راست بجهد خوار می بدور رسد و در خصومت افتد و اگر چپ باشد در طلب رزق رحمت یابد و اگر بعضی از پهلوی راست بجهد سخن خوش شود و اگر همه بجهد زیاده و اگر تپیکاه راست بجهد بدوستی رسد و اگر چپ بجهد خیر و سلامت و عافیت بود و اگر میان سینه بجهد غریزی غایب بود و سلامت باز آید و اگر از سوی راست بجهد خصومت بود و اگر از چپ باشد زنی بخوابد یا دشمنی بپرسد و اگر همه بجهد از طرف پادشاه یعنی موسوم گردد و اگر پستان راست بجهد دلیل تنهایی بود و کونید سماع نیر بود و اگر چپ باشد دلیل تنگی و دولت و صحت باشد و اگر شکم بجهد دلیل بر بخوری بود و اگر ناف بجهد دلیل شادی و تو انگری بود و اگر کران راست بجهد فایده بسیار بدور رسد و اگر چپ باشد غریزی که غایب باشد یا بد یا فرزندی شود و اگر ساق راست بجهد روزی بروی فرخ گردد و دلیل جمعیت باشد و هر مراد که دارد پاید و اگر چپ باشد شمشیر محبت و دستان روشن گردد بسم الله الرحمن الرحیم فن هشتم و نهم از مقاله چهارم علم دوم و علم دوم که اول عبارت از معرفت انفس و دلالات آن و دوم از معرفت تخیرات و نام و تدبیر ریاضت در آن و هندیان این هر دو علم را بنایت متبصر دارند و هر که درین هر دو بحال رسد او را جوکی خوانند و از مرده روحانیان شمرند و کونید وضع این هر دو که ما که ده است ایشان روحانیان را دیو خاند و کونید که ما که هنوز زنده است و در شهر کار می رود و در غار می نشیند است و ایشان از برای قضای حاجات بر افتاد و در بعضی دعوی کنند که او را می بینند و هر روز پادشاه آن ولایت خور و پیمانی پاکیزه و بوسه های خوش آنجا فرستد چون بر در غار بنهند همه ناپیدا شود و این را بسیار کس مشاهده کرده اند و پان این هر دو علم در کتاب کار مدنی سکا که معتبرترین کتابهای ایشان است مستوفی مذکور است اینجا بهر یکی در فصل اشاره کرده شود فصل اول در علم دوم بدانکه دوم کاه از جانب راست و کاه از جانب چپ و کاه باشد که از هر دو منفذ آید و ایشان منفذ راست را با قشاب نسبت کرده اند و چپ را بماه و کونید در شبان روزی است که کاه را در دست دوم بر آید و در هر ساعتی بنصد در آن زیاده و نقصان افتد چنانکه کونید کاه باشد که در یک ساعت هزار و شصتصد دم بر آید و در هر دو ساعت

قسم دوم علوم و ایل

151

مقالہ چہارم در علم دوم

دم از منفذی رود و گاه باشد که در سه روز دم از یک منفذ رود و بعضی از جوگان باشند که در شانزده روزی دو دم پیش برینا می آید
و یکی شب بخانه و گویند نفس گرفتن چنانکه باینترتبه رسد و در ششماه میسر شود و حصول بخرنیه را بسبب طول عمر و دوا می همه علما و وصول جمله
سعادتهاست و دم پیش از آن چه قسم است یکی دم خاکی و آن دم را گویند که بسوی زمین رود و گویند او را رنگ زرد است و دم
دم آبی و آن دمیت که بر لب رود و گویند او را رنگ سفید است و دم ششی و آن دمیت که بر بالا رود و گویند رنگ ایندم سرخ است
چهار دم هوایی و آن دمیت که گز رود و گویند رنگ ایندم سبز است و پنجم دم آسمانی و این بسوی درون رود و گویند رنگش سفیدی
بود و گویند هرگاه که دم از جانب راست رود ابتدای کار را و دیدن ملوک و سلاطین و بزرگان و از ایشان حاجت خواستن و بخت
رفتن و اسب استر و برده خریدن و کبریا به رفتن و اخراجیدن و داغ نهادن چهار پیمان و معاجبت بهاران و عجمت و زواعت و صحبت
مباشرت و کشده را طلب کردن و بجانب شمال و مشرق رفتن اینچنینک بود و اگر از جانب چپ آید غنیمت نفع کردن خاصه بجانب مغرب
و جنوب و جامه نو خریدن و پوشیدن و زرنیه ساختن و کودن بکشتن و دادن و عقد و نکاح کردن و زفاف و عمارت و تجارت را رنگ
بود و گویند خاکی و آبی دلیل بود بر فراخی نعمت و خوشدلی و دم ششی باوی دلیل و تنگی و ریج و بیماری و دم آسمانی دلیل بود بر بریشانی
و تنگی کار را و گویند بوقت که سایل از کیفیت ضمیر سؤال کند اگر دم خاکی رود ضمیر از خبرهای بنانی بود و اگر باوی یا آبی باشد ضمیر از خبرهای
جوانی بود و اگر ششی باشد ضمیر از خبرهای معدنی و اگر آسمانی باشد از خبرهای صحرانگروه باشد و چون از کار را و حاجتی پرسد اگر حرف نام سایل طلب
بزد و دم از جانب راست رود آنکار تمام شده حاجت بر آید و اگر حرف نام اجفت باشد و دم از جانب چپ رود آنکار بر نیاید و حاجت
بر نیاید و حاجت روا نکرد و اگر از چهار پرسد و حرف نام چهار طاق باشد و دم سایل و سؤال از جانب راست آید یا رنگ شود و اگر
حرف نام چهار جفت و دم هر دو از جانب چپ باشد آن چهار خطر باشد و اگر پرسد که از دو قسم کدام غالب باشد اگر سایل از جانب
آمده باشد که دم زیاده رود و هر نام که بیشتر گوید آن شخص غالب آید و اگر سایل از آن جانب آمده باشد که دم کمتر رود و هر نام که کمتر گویند آن غالب بود
و اگر از زن حاکمه پرسد اگر سایل از جانب چپ آمده باشد و دم از نظر شتران حمل ختر باشد و اگر از جانب راست باشد و دم از نظر شتر
رود و سپر باشد و اگر از شکر پخته پرسد و سایل از جانب چپ آمده باشد و دم از آن جانب رود آن شکر پاید و اگر دم از نظر فرو باخ
کتر باشد آن شکر نیاید و اگر از غایبی پرسد که زنده است یا مرده اگر سایل از جانب چپ آمده باشد که دم از آن جانب بیشتر رود و در آن
جانب نشیند که کمتر رود و آن غایب باز نیاید و اگر از آن جانب آمده باشد که دم کمتر رود و دم بر آن جانب نشیند غایب مرده باشد و اگر از دو پرسد
و در نتیجه پرسد و سایل از آن جانب آمده باشد که دم بیشتر و باز یابد و اگر از آن جانب آمده باشد که دم کمتر رود و در باز آید و چهار بهین حکم را
و گویند اگر کیش با نوز دم او شوریده شود چنانکه نداند که کدام دم میرود دلیل بود بر آنکه او را فرزندی قوی حال در وجود آید و اگر دم او
کیش با نوز برابر رود و علامت دیوانگی بود و اگر چهار ساعت پای دم از جانب چپ زد و فایده بدورسد و اگر پشت ساعتی شود و سایل
را بخی رسد و اگر سه ساعت رود یکی از نزدیکان و برنجور شود و اگر ده ساعت رود او برنجور شود و اگر دوازده ساعت رود دشمنی قوی بد
کند و اگر کیش با نوز و دم مرک بود و گویند چون کسی از کسی پرسد اگر بوقت دم از جانب چپ آید و باغی رود بنام مکتس صد و هشت گت
شکوفه از هر نوعی حاصل کند و بر سر آب روان نشیند و یک گت را بنام مکتس در آب اندازد و نجس برود و هر بان کرد و بیج خونی و ترسی نماند و
گویند اگر بوقت که دم راست رود باز جهت کند فرزندان نرینه آید و اگر دم از جانب چپ رود فرزندانیکه وجود آید مادی و مبارک دم
و نیک قدم و عاقبت محمود و فصل و دم در علم و دینی این قسم پیشان بر ریاضت است و فروترین مرتبه در ریاضت آنست که خلوت خیا
کند و از خوردن جوانی و آشامیدن سکر و مجامعت خوار کند و کم بنهد و بویهای خوش بکار برد و بهرل مشغول نکرد و کم خورد و با
همای پاک و خوشبوی پوشد و با هیچکس مخالفت نهد و اگر کسی او را بهر چه بدتر رنجاند بکافات آن مشغول نکرد و بدان لغات نهند و با
ترین مرتبه آنکه بعد از روزی ماهی قناعت کند و در هر مرتبه بجز یک ساعت نخشد و در هر روز بجز دو دم نرند تا کار تمام شود و در کانیات
متصرف گردد و بعد از آن بهر چه خواهد مشغول شود و از جنایات غریب که در آنجا ذکر کنند است که گویند اگر بوقت ضعف و علامت مرک تو بکم کند
که آبجیات بر خود میریزد و بدین هم جازم شود و بهتر از آنجاست که بجز تردی در خواطر او نیاید از آن ضعف خلاص یابد و مرک منفع شود و
بهیوسته همین طریقه نگاه میدارد و تا چندان نرید که از خود ملول شود و دیگر مدفع مشغول نگردد و با کثورت بعضی گویند اینچنین کس هرگز نمیرد بلکه چون از
که در اوقات تمام صافی شود و او را باطل و شر و خبیثی نماند و روحانی صرف کرد و از نظر مردم غایب شود و گویند اگر کسی نداند که از عمر او چه

قسم دوم در علوم اوایل

۱۶۲

مقاله چهارم در واهم

مقاله پنجم
فن اول

بدوین

نکته

مقدار باقیست بوقت آنکه آفتاب برآمده باشد و قدری بلند شده بهجرا رود و بسوی مغرب کند و برابر سایه خود در زمین راست و هموار است
بایستد و هیچ بخت بند پس هر دو دست بر سر زانو نهاده چنانکه در کعبه میکند و بهم بر این کار و پیش خیزد و خواطر نیاورد پس سر بردارد و در سایه خود
کند اگر سایه را تمام اندام بیند دلیل بود بر آنکه از عمر او باقیست و اگر پست چند و سال از عمر وی مانده است و اگر بی پای بیند بکمال مانده
باشد و گویند مواضع و هم زیاده است اول محف و دوم میان دو ابرو و سیم حلقوم چهارم سوراخ باریک نزدیک مخزن که در حلق است بدماغ میکند
پنجم در ششم شکم ششم ناف ششم ذکر نهم مقعد و هم محف پنجم و هم بر و پنجم آفتاب و هم حلقوم پنجم و هم مخزن و هم غلظت و هم
دل پنجم چراغ افروخته و هم شکم پنجم شعاع افروخته و هم ناف پنجم شعاع آفتاب و هم ذکر پنجم آتش و هم مقعد پنجم روشنایی ماهتاب بود و
یکی از این احکام بسیار ثابت کنند اما چون در ذکر آن زیاده فایده متصور نیست بهین کفار و بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل
السموات العلوی و الارضین العلوی و علی محمد شمس النبی و اولاده عبد الله مقال پنجم از قسم دوم در فروع ریاضی
مشکل بریزد فن اول در علم نبات و تعریف او همانست که محیطی را که در شجره پنجم بحقیقت حکایتی است از آنچه در محیطی ثابت
شده است و آنچه ممتد باشد در حقیقت در مقدمه و ده باب را که در کتب است و ممتد ممتد در بیان موری که پیش از شروع در علم باید
دانست بدانکه چون خطی منحنی تناسب محیطی شود بوجیکه در وسط آن نقطه فرض توان کرد که از آن نقطه خطی که باستقامت بدان خط منحنی کشد
از هر تنه که باشد همه تساوی باشند انظر دایره خوانند و آن خط را محیط و آن نقطه را مرکز و آن خط را نصف قطر و چون خطی از دو تنه بر مرکز کشد
و محیط رسد آن خط را قطر خوانند و قطر دایره را برابر کنند و هر خطی مستقیم که دایره را بدو پاره کند هر دو جیکه باشد آنرا دو قطر خوانند و قطعه را که از
محیط افراز کنند آنرا قوس خوانند و هر جیکه سطحی مستدیر متناسب بدو محیط بود بوجیکه در وسط آن جسم نقطه فرض توان کرد که هر خطی که باستقامت
از آن نقطه بر آن خط کشند همه تساوی باشند آن جسم را که خوانند و آن خط را محیط و آن نقطه را مرکز و هر خطی که در حرکت کند هر نقطه که بر خط
کنند حرکت کرده در دو زوایا همه دایره احداث کنند الا دو نقطه که آن هر دو را قطب خوانند و خطی که باستقامت بر مرکز کشد و چنانکه از هر دو
طرف قطب رسد محور را گویند و دایره عظیمه که در وسط حادث شود و بعد از آن هر دو قطب تساوی باشد منطقه خوانند و مدارات
همه متوازی یکدیگر و موازی منطقه باشد و هر دو خط که در سطح باشد بوجیکه از هر دو طرف چند آنکه کشند یکدیگر بر سر آید و خط را متوازی خوانند
و اگر دو سطح مستوی بر صیفت باشند هم متوازی خوانند و هر سطح مستوی که کره را بدو پاره کند در دایره احداث کنند که انقضی مشترک باشد
میان هر دو پس اگر آن دایره کره را بدو نیمه برابر کند آن بزرگترین دایره باشد که در کره واقع شود و مرکز آن کره و مرکز آن دایره هر دو یکی باشد
و چون دایره بر کره بر دایره دیگر افتد که سطح هر یک بر سطح دیگر قایم باشد اگر هر دو دایره عظیمه باشند از تقاطع ایشان چهار زاویه حادث شود
و آن دو دایره بر قطر یکدیگر بگذرد و هر دو دایره عظیمه که متقاطع شوند تقاطع ایشان بر دو نقطه متقابل بود و یکدیگر را تصنیف کنند و چون دو سطح
مستدیر متوازی یکی داخل دیگری که مرکز هر دو یکی بود یکجسمی محیط شوند آنرا فلک خوانند و سطح خارج را محیط و داخل را مقعر و گاه باشد که
سطح داخل را اعتبار می نهند و چون دو دایره و سطحی مستدیر یکجسمی محیط شوند آنرا اسطوانه مستدیر خوانند و خطی که بر مرکز هر دو بگذرد و محور اسطوانه
و اگر محور بر دایره عمود باشد آن استوانه قایم بود و چون سطح مستدیر و دایره یکجسمی محیط شوند چنانکه با نقطه هم آیند آنرا مخروط مستدیر خوانند و خطی
که از آن نقطه بر مرکز دایره رسد محور را بود و اگر محور بر سطح دایره عمود باشد آن مخروط قایم بود و مخروط اسطوانه و مخروط را سیم می گویند و دایره
ایشان را قاعده باب اول در بیان نبات اجرام عالم و تریت آن بر پهل اجمال بدانکه مجموع عالم یک کره است مرکز او مرکز زمین است و محیط
مستدیر بر آن مجموع محیط و از آن سطح تا مرکز زمین سطحی خالی نیست بلکه اجرام افلاک و عناصر بعضی متصل بعضی متقطع و محیط اندیشه تو باطنی است
و هر یک بر شکل اندوز زمین در وسط همه و او پیش بعضی سطحه است طبقه محیط مرکز که بر صرافت ارضیه باقی است و دوم طبقه سطحیه طبقه
فخاطره بغیر که در معادن نباتات و حیوانات متکون شوند الا آنکه در سطح زمین بواسطه قبول شکلات اسباب خارجی تضاریر بسیار از اجزا
و مواد بدید آید اما آن قاعده که در تیت و تیت چه او نیست با کره زمین متجانست یعنی است که در ظاهر اگر صفا بدید آید و بعد از او کره است
اما و تمام الاستداده نیست بلکه از سطح او بعضی از زمین بیرون آمده تا مسکن حیوانات و نباتات کرد و چه اگر آب بر او جمیع جوانب محیط
شدی یعنی صورت تبتی و بعد از او کره هواست و سطح مقعر او نیز بواسطه تضاریر آنچه در دست از آب و زمین بر صفت است و او سطحه است
طبقه اول هوای کثیف که مجاور آب زمین است و دوم طبقه زمیر که قشایر و غدد و برق و صواعق است و برودت و بواسطه اختلاف است
اجزای بخاری مانی و انقطاع تاثیر قطاع اضواء از وسیم طبقه هوای غالب که بواسطه مجازجت و خسته شرب در او حادث شود و بعد از او

مقالہ پنجم در علم ہیات

انحراف و سطح محدب و مقعر و پیش اکثر است در او با قسیت و پیش بعضی دو طبقه است نماذج برای خار که او خنده تر بعد از انخل در اینجا متلاشی شود و گویا

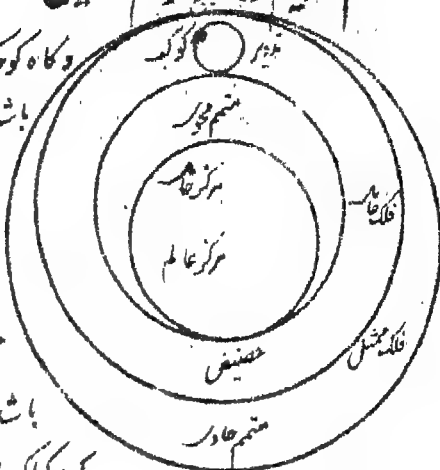
خوانند و افلاک خبری پانزده اندکی از آن شمس که وقت درخشن فلک کلی او تحب
انما س محمد فلک کلی او بر نقطه شمس که میان هر دو که آنرا اوج خوانند و مقعر او مکسر

[illegible]

مقالہ تحسین و علم مہیات

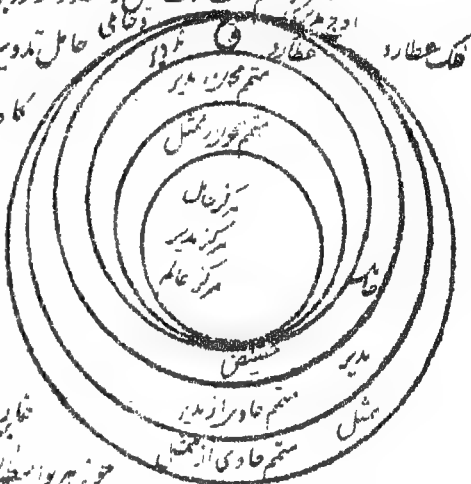
154

فکرم علیہ



وگاه که چاک پس دانستند که سبب اختلاف قریب و بعد اوست بزین تا هر وقت که قریب
باشد بزین بزرگ نماید و هر وقت که بعید باشد کوچک و صورت افلاک ایشان مثبت عطار
را سه فلک دیگر باشد و خارج مرکز یکبر از آن که حاوی باشد بر دیگر می پذیر خوانند
و این هر سخن مثل او باشد بر و جیکه گفته شد یعنی محدث با و ماس محدث مثل باشد
بر نقطه مشترک میان ایشان که آنرا اوج خوانند و مقعر و ماس مقعر مثل بر نقطه که آنرا
حضیض خوانند و دویم را که محوی باشد حامل خوانند بواسطه آنکه فلک تدویر در هم
باشد و ج عطار در او اوج و دو حضیض بود و سبب استیلاج او بتدویر هم بر آن جهت
است که هر وقت که یک فلک از آنکه در آن اوج و حضیض است بر آن جهت استیلاج

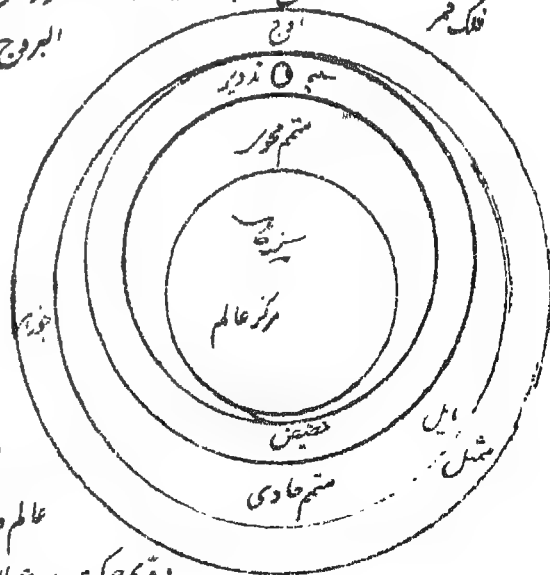
انجمه است که چون این که غایت بعد است از مرکز زمین در میزان ایستگی که نصف فطره ویرا در محل که مقابل دست بزرگتر نمودی از آنکه
در اجزای دیگر از فلک المروج لیکن چون در دلو و جوزا بزرگتر نماید از همه جا باید که درین هر دو زمین نزاع بکثیر باشد و چون اقرب و بمقابل بعد
نصفه و این شود بود و الا بواسطه انفصال مرکز حال و الا اقرب در مقابل بعد بودی پس بصورت حالی را محترکی باشد خارج المکرر که نصفه
و ثلث اوج که هر یکی تسدیس مقابل و باشد حاصل شود و صورت افلاک عطار و هیت و قمر را نیز سه فلک غیر فلک اول یکی از انجمه که مرکز
او مرکز عالم است فلک ایل خوانند و در جوف فلک مثل که آنرا در فلک جوزهر گویند باشند در سخن او پنج در دیگر فلان و دو هم فلان
و چای حامل تدویر و سیم تدویر و سبب حسیاج قمر فلک تدویر است که چون او را در وقتیکه در حرکت بطی میزند
گاه زمین نزدیک میدیدند و گاه دور و در وقتیکه سیح بودی همچنین دانستند که این اختلاف



آفتاب عطار و

از قبه فلک خارج المکرر شود و اولاد بطورائما خرب زمین خودی و در سرعت بعید
و سبب احتیاج او بحال تدویر آنست که چون نصف قطر فلک تدویر را در ترسعات بزرگتر از
میافشد که در اجتماعات و استقبالات دایره باشد که بوقت اجتماع و استقبال مثل این
و در تبیین در حقیقت این منطبق خارج المکرر که حامل تدویر بود صورت بخند و ظاهر است که
خارج المکرر را ناچار است از فکلی دیگر موقوف المکرر و آن فلک مایل و است و اما احتیاج با ثبات
چون هر دو اینها باشد که چون قمر را بر مدار غیره را شمس متحرک میافشد در دو موضع متقابل و متقاطع اولاد

البروج متاخر از موضع کوف اول میدیدند مایل بجهت مغرب داشتند که اورا فکلی دیگر باشد که آن نقطه



مکتبہ

مقاطع بدان مشغل شود و آنرا بواسطه آنکه از تقاطع باعث بار او باید آید فلک جوزهر فردی
و صورت فلک قمر نیست **باب دوم** در بیان حرکات فلک بحیثیه بار و قسم است
یکی از مشرق بمغرب و دیگری از مغرب بمشرق و از قسم اول یکی حرکت فلک عظیم است که سرع
حرکات بود و دوره در قریب شش ماه تمام کند و جمیع افلاک چون در ضمن او باشند
به نسبت او همین حرکت کنند و طلوع و غروب ثواب ماه و سایر که اکب بواسطه این حرکت
بود و چون اول حرکت که از مساویات محسوس شد این حرکت بود و تمامت افلاک پنج حرکت
متحرک بودند این حرکت را حرکت اولی و حرکت کلی و حرکت یومی خوانند و هر دو قطب در او قطب
عالم و مرکز او را مرکز عالم و منطقه و که آنرا معدل النهار خوانند همه عالم را بدو محسوسه عالمی و فصولی

دویم مرکز مدبر قطار که اگر با برآمد اوج دویم قطار در دو باشد حرکت اوج خوانند و هر دو قطب و غیر
الم بود و منطقه و غیر منطقه حرکت اولی و غیر منطقه بروج او در شبان روزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه حرکت کند سیم حرکت جوز هر قدر
الی مرکز عالم بر منطقه بروج و هر دو قطب او او در شبان روزی سه دقیقه و ده ثانیه حرکت کند و پنجم حرکت را بر اسن زین خوانند چنان
بست فلک ثانی مرکز عالم و پنجم حرکت جولی و ثانی خوانند و منطقه و ثانی مرکز عالم بر دو قطب و منطقه و غیر معدل انهار و بروج

قسم دوم در علوم اوایل

۱۵۵

مقاله پنجم در حرکات افلاک

و او شبانه روزی یا زده درجه و دقیقه حرکت کند و آن حرکت را حرکت اوج قمر خوانند و مجموع حرکاتیرا که از شرق به غرب باشد حرکت بر خلاف
توالی خوانند بواسطه آنکه بر توالی بروج باشد و از قسم دوم یکی حرکت فلک ثوابت است قدما حرکت در این باشد و معتقد ایشان آن بود که
حرکت یومی از فلک ثوابت صادر میشود و از سطوح تیر بر این بوده تا بعد از این چنین که در یافث که کوکبی که بر حوالی بروج اند حرکت میکنند و برین
زیاده کرده تا بطریق موسس بعد از ذکر کردیم حرکت میکنند و کشت فلک ثوابت در صد سال یک درجه حرکت کند چنانکه دوری سی و شش هزار سال
تمام کند و بعضی گفته اند که در صد سال شش و شصت و شش سال قمری باشد قطع کند چنانکه دوری بیست و سه هزار و هشتصد و شصت
شش سال تمام شود و جمیع اینها علم و غیره گفته اند که در صد سال قطع کند چنانکه دوری بیست و پنج هزار و دویست سال تمام شود و این
مطابق رصد مراغه است اگر چه خواجیه فیض الدین در پیشتر کتب خود چنین آورده است که دوری بیست و چهار هزار سال تمام کند و چون هر دو قطب
او غیر قطب عالم بود و حرکت درجه مختلف بناچار منطقه و تقاطع معدل النهار کرد و چنانکه یاد کرد و شود و آن حرکت را حرکت بطبیعه حرکت ثابته
خوانند و دوم حرکات افلاک متشابه بر حوالی مرکز عالم و آن حرکت سیم حرکت فلک ثوابت بر همان قطعه و طبعین و آن حرکات و اجزای جز
و است بجز حرکت اوج عطار که آن مدیر است و بجز اوج قمر و متساوی و جزو هر دو چنانکه ذکر شد و سیم حرکت فلک ثوابت مرکز شمس بر منطقه مسقط
منطقه البروج و بر دو قطب مغایر بر دو قطب و آن حرکت در شبانه روزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه است چهارم حرکات افلاک حاطه برینا
و قطبانی غیر منطقه فلک عظم فلک البروج و قطب ایشان و در شبانه روزی مرکز عطار و دقیقه و هشت ثانیه بود و ششم بر اوج و دقیقه
پنجاه و نه ثانیه و پنجم راسی و یک دقیقه و سیم و هشت ثانیه و زهره را پنجاه و نه دقیقه و عطار در یازده درجه و پنجاه و هشت دقیقه شازده
ثانیه و قمر را بیست و چهار درجه و سی و سه دقیقه و آن حرکت را حرکت بر توالی خوانند و حرکات افلاک تدویر از حرکات مذکوره خارج است چه
حرکات عالی آنها اگر از مغرب به شرق باشد حرکات اسافل از شرق به مغرب بود چنانکه مراد ویرجسته تیره را و اگر حرکت علی از شرق به مغرب
بود حرکت اسافل از مغرب به شرق باشد چنانکه تدویر قمر را و حرکت تدویر زحل در شبانه روزی پنجاه و هشت دقیقه و هشت ثانیه بود و حرکت
تدویر مشتری پنجاه و چهار دقیقه و نه ثانیه و حرکت تدویر مریخ بیست و هشت دقیقه و حرکت تدویر زهره سی و هشت دقیقه و تدویر عطارد
سه درجه و هشت دقیقه و تدویر قمر سیزده درجه و سه دقیقه و آن حرکت را بواسطه ظهور و غیاب حرکات تدویر و ظهور و غیاب در
حرکت خاتمه و حرکات اختلاف خوانند با سیم در میان دو ایریکه سیم حرکات و سبب نسبت افلاک با تقاع زمین حادث شود بلکه
دائره که عالم را تعین کند آنرا عظیمه خوانند و مرکز آنرا و بناچار مرکز عالم بود و اگر تقصیف بکند صغیره باشد و از دو ایرعظام یکی منطقه حرکت
اولیت که آنرا معدل النهار و فلک مستقیم خوانند بواسطه استقامت شب و روز در محاذی آن و دایریکه از هر دو طرف این منطقه از نقاط
مفروضه است بساکنند آنرا مدارات یومی خوانند چنانکه آن نقطه یک شبانه روز بدین مدار بگذرد و همان مدارات با معدل النهار متوازی باشند
و مرکز نیمه بر محور باشد و چون توهم کنیم که معدل النهار عالم را بدو نیمه کند و بروی زمین بگذرد بر آن نیمه بر سطح زمین دایره حادث شود آنرا
خط استوا خوانند و از دو ایرعظام منطقه حرکت ثابته که آنرا بواسطه آنکه با وسطا بروج بگذرد منطقه البروج و دایره البروج و فلک البروج
تیر خوانند و دایریکه از هر دو طرف منطقه البروج اعتبار کنند موازی و آنرا مدارات عرضی خوانند و چون توهم کنیم که منطقه البروج
عالم را قطع کند بر سطح افلاک مشدود و دایریکه حادث شود آنرا بواسطه مماثلت با منطقه البروج در قطب مرکز افلاک مشدود خوانند و سبب
این دایره که منطقه البروج است کثرت طول حرکات کوکب مقدور شود چه هرگاه که توهم کنیم که از مرکز عالم خارج شود و بر مرکز کوکب بگذرد
و سطح فلک البروج رسد اگر طرف آن خط بر منطقه واقع شود در منطقه مکان کوکب باشد از فلک البروج و آن کوکب اگر عرض نباشد چه عرض
کوکب بعد از آنست از منطقه البروج و آفتاب چون پوسته ملازم منطقه باشد او را عرض ثابت نشود و اگر طرف خط بر خارج منطقه واقع شود
توهم دایره کنیم که بر دو قطب منطقه و طرف آن خط بگذرد و منطقه را قطع کند نقطه تقاطع میان آن دایره و میان منطقه مکان کوکب باشد از
فلک البروج و کوکب اگر عرض نباشد و چون قطب منطقه غیر قطب معدل النهار است درجه متبادل و هر دو از دو ایرعظام سطح یکجاست
ازین دو دایره یکدگر یکدیگر را قیام نباشد بلکه بر دو نقطه متقاطع شوند و هر یکی از این دو منطقه بر آن دو نقطه بدو نیمه شوند و تقاطع ایشان بر روی
حاده و منفرجه بود و آن نقطه را که چون تقاطع واقع شود فلک البروج بطرف شمال رود و نقطه اعتدال بر می خوانند بواسطه آنکه معظم معمره
چون آفتاب آنجا رسد خریف باشد و غایت بعد منطقه البروج از معدل النهار از طرفین که وسط اعتدالین باشد دو نقطه بود و احدی که
شمالی باشد شمالی نقطه اعتدال صیفی خوانند بواسطه آنکه چون آفتاب بد آنجا رسد در معظم معمره زمان از پر سبب بصیف منقلب شود و دایره

و این حرکت را حرکت ثوابت
قدما حرکت در این باشد و معتقد
ایشان آن بود که حرکت یومی از
فلک ثوابت صادر میشود و از سطوح
تیر بر این بوده تا بعد از این چنین
که در یافث که کوکبی که بر حوالی
بروج اند حرکت میکنند و برین
زیاده کرده تا بطریق موسس بعد
از ذکر کردیم حرکت میکنند و کشت
فلک ثوابت در صد سال یک درجه
حرکت کند چنانکه دوری سی و شش
هزار سال تمام کند و بعضی گفته
اند که در صد سال شش و شصت و
شش سال قمری باشد قطع کند چنانکه
دوری بیست و سه هزار و هشتصد و
شصت شش سال تمام شود و جمیع
اینها علم و غیره گفته اند که در
صد سال قطع کند چنانکه دوری
بیست و پنج هزار و دویست سال
تمام شود و این مطابق رصد
مراغه است اگر چه خواجیه فیض
الدین در پیشتر کتب خود چنین
آورده است که دوری بیست و چهار
هزار سال تمام کند و چون هر دو
قطب او غیر قطب عالم بود و حرکت
درجه مختلف بناچار منطقه و تقاطع
معدل النهار کرد و چنانکه یاد کرد
و شود و آن حرکت را حرکت بطبیعه
حرکت ثابته خوانند و دوم حرکات
افلاک متشابه بر حوالی مرکز عالم
و آن حرکت سیم حرکت فلک ثوابت
بر همان قطعه و طبعین و آن حرکات
و اجزای جز و است بجز حرکت اوج
عطار که آن مدیر است و بجز اوج
قمر و متساوی و جزو هر دو چنانکه
ذکر شد و سیم حرکت فلک ثوابت
مرکز شمس بر منطقه مسقط منطقه
البروج و بر دو قطب مغایر بر دو
قطب و آن حرکت در شبانه روزی
پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه
است چهارم حرکات افلاک حاطه
برینا و قطبانی غیر منطقه فلک
عظم فلک البروج و قطب ایشان
و در شبانه روزی مرکز عطار و
دقیقه و هشت ثانیه بود و ششم
بر اوج و دقیقه و پنجاه و نه
ثانیه و پنجم راسی و یک دقیقه و
سیم و هشت ثانیه و زهره را
پنجاه و نه دقیقه و عطار در
یازده درجه و پنجاه و هشت
دقیقه شازده ثانیه و قمر را
بیست و چهار درجه و سی و سه
دقیقه و آن حرکت را حرکت بر
توالی خوانند و حرکات افلاک
تدویر از حرکات مذکوره خارج
است چه حرکات عالی آنها اگر
از مغرب به شرق باشد حرکات
اسافل از شرق به مغرب بود
چنانکه مراد ویرجسته تیره را
و اگر حرکت علی از شرق به
مغرب بود حرکت اسافل از
مغرب به شرق باشد چنانکه
تدویر قمر را و حرکت تدویر
زحل در شبانه روزی پنجاه و
هشت دقیقه و هشت ثانیه بود
و حرکت تدویر مشتری
پنجاه و چهار دقیقه و نه
ثانیه و حرکت تدویر مریخ
بیست و هشت دقیقه و حرکت
تدویر زهره سی و هشت دقیقه
و تدویر عطارد سه درجه و
هشت دقیقه و تدویر قمر
سیزده درجه و سه دقیقه و
آن حرکت را بواسطه ظهور و
غیاب حرکات تدویر و ظهور و
غیاب در حرکت خاتمه و
حرکات اختلاف خوانند با سیم
در میان دو ایریکه سیم
حرکات و سبب نسبت افلاک
با تقاع زمین حادث شود
بلکه دائره که عالم را تعین
کند آنرا عظیمه خوانند و
مرکز آنرا و بناچار مرکز
عالم بود و اگر تقصیف
بکند صغیره باشد و از
دو ایرعظام یکی منطقه
حرکت اولیت که آنرا معدل
النهار و فلک مستقیم
خوانند بواسطه استقامت
شب و روز در محاذی آن و
دایریکه از هر دو طرف این
منطقه از نقاط مفروضه
است بساکنند آنرا مدارات
یومی خوانند چنانکه آن
نقطه یک شبانه روز بدین
مدار بگذرد و همان مدارات
با معدل النهار متوازی
باشند و مرکز نیمه بر
محور باشد و چون توهم
کنیم که معدل النهار
عالم را بدو نیمه کند و
بر روی زمین بگذرد
بر آن نیمه بر سطح
زمین دایره حادث
شود آنرا خط استوا
خوانند و از دو
ایرعظام منطقه
حرکت ثابته که آنرا
بواسطه آنکه با وسطا
بروج بگذرد منطقه
البروج و دایره
البروج و فلک
البروج تیر
خوانند و دایریکه
از هر دو طرف
منطقه البروج
اعتبار کنند
موازی و آنرا
مدارات عرضی
خوانند و چون
توهم کنیم که
منطقه البروج
عالم را قطع
کند بر سطح
افلاک مشدود
و دایریکه
حادث شود آنرا
بواسطه مماثلت
با منطقه
البروج در
قطب مرکز
افلاک مشدود
خوانند و سبب
این دایره که
منطقه البروج
است کثرت
طول حرکات
کوکب مقدور
شود چه هرگاه
که توهم کنیم
که از مرکز
عالم خارج
شود و بر مرکز
کوکب بگذرد
و سطح فلک
البروج رسد
اگر طرف آن
خط بر منطقه
واقع شود در
منطقه مکان
کوکب باشد
از فلک
البروج و آن
کوکب اگر
عرض نباشد
چه عرض
کوکب بعد از
آنست از
منطقه
البروج و
آفتاب چون
پوسته ملازم
منطقه باشد
او را عرض
ثابت نشود
و اگر طرف
خط بر خارج
منطقه واقع
شود توهم
دایره کنیم
که بر دو
قطب منطقه
و طرف آن
خط بگذرد
و منطقه را
قطع کند
نقطه
تقاطع
میان آن
دایره و
میان
منطقه
مکان
کوکب
باشد از
فلک
البروج
و کوکب
اگر
عرض
نباشد
و چون
قطب
منطقه
غیر
قطب
معدل
النهار
است
درجه
متبادل
و هر دو
از دو
ایرعظام
سطح
یکجاست
ازین
دو
دایره
یکدگر
یکدیگر
را قیام
نباشد
بلکه
بر دو
نقطه
متقاطع
شوند
و هر
یکی
از این
دو
منطقه
بر آن
دو
نقطه
بدو
نیمه
شوند
و تقاطع
ایشان
بر روی
حاده
و منفرجه
بود و آن
نقطه
را که
چون
تقاطع
واقع
شود
فلک
البروج
بطرف
شمال
رود
و نقطه
اعتدال
بر می
خوانند
بواسطه
آنکه
معظم
معمره
چون
آفتاب
آنجا
رسد
خریف
باشد
و غایت
بعد
منطقه
البروج
از معدل
النهار
از طرفین
که وسط
اعتدالین
باشد
دو نقطه
بود و احدی
که شمالی
باشد
شمالی
نقطه
اعتدال
صیفی
خوانند
بواسطه
آنکه
چون
آفتاب
بد آنجا
رسد
در معظم
معمره
زمان
از پر
سبب
بصیف
منقلب
شود
و دایره

قسم دوم در علوم و ایل

تعالیه یحیی در میات سطح زمین

خط استوا در میان دریا و خاکی غیر معمولی است و شرح آن علم میات تلقی ندارد بلکه در علم مسالک و ممالک یاد کرده اند
آنرا بهر دو نیمه از میان مبدعاً ترا در طول از جانب مغرب گرفته اند تا به مشرق از آن مبدعاً درجه توانی بروج باشد و بعضی از جانب مشرق تا بعد از
حرکت اولی بود و مبدعاً ترا از جانب مشرق از موضعیکه آنرا گنک در خوانند گرفته اند و از جانب مغرب از خرابی خالدهات که اکنون خرابست
و از آنجا تا ساحل دریای مغرب و در جاست بعضی از نیمه از میان مبدعاً ترا از ساحل دریای مغرب گرفته اند و وسط عمارت در طول بر خط استوا
جایست که از آنرا قبه الارض خوانند و طولش از خرابی خالدهات یا از ساحل ربع دور باشد و وسط عمارت بحسب طول و عرض جایست که طولش
ربع دور بود و عرضش از خط استوا سی و نه و کسری نیمه آنچه عرض تمامی معبوره است و طول بقعه عمارت است از قوسی از معدل النهار که میان
دایره نصف النهار آن بقعه و میان نصف النهار مبدعاً ترا از مغرب واقع باشد و عرض بقعه عمارت است از قوسی که میان معدل النهار است
الترتیب آن بقعه از دایره نصف النهار آن بقعه واقع باشد و بنمای و ارتفاع قطب معدل النهار بود و آن بقعه و در آن معبوره را در عرض بقع
اقلم کرده اند هر قسمی در طول از مغرب تا مشرق و در عرض چند آنکه در غایت درازی روزین ساعت تفاوت کند و در خط استوا چون شب و روز
مساوی باشد هرگز روز از دوازده ساعت زیاد نشود و از آنجا تا جایکه درازی روز دوازده ساعت و نصف ربع ساعتی شود اگر اقل
بیات در حساب ایلیم یا ورده اند بنا بر آنکه بواسطه دریا و کثرت کرب عمارت کمتر است بلکه مبدعاً ایلیم اول یا جانی گرفته اند که درازی روز دوازده
ساعت و نصف ربع ساعت بود و عرض بعد از آنجا دوازده درجه و دو ثلث باشد و از آنجا تا جایکه درازی روز سیزده ساعت و ربع ساعت یعنی باشد
از حساب ایلیم اول بود و از آنجا تا جایکه درازی روز سیزده ساعت و ربع ساعت باشد از حساب ایلیم دوم و از آنجا تا جایکه چنان
ساعت و ربعی باشد از حساب ایلیم سیم بود و از آنجا تا جایکه چنانچه ساعت و ربعی باشد از حساب ایلیم چهارم و از آنجا تا جایکه
پانزده ساعت و ربعی باشد از حساب ایلیم پنجم و از آنجا تا جایکه پانزده ساعت و ربعی باشد از حساب ایلیم ششم و از آنجا تا جایکه
شانزده ساعت و ربعی باشد از ایلیم هفتم و از آنجا عرض بقعه پنجاه درجه و ثلثی باشد و از آنجا تا آخر عمارت که عرض شصت و ثلثی که کوهی
باشد از حساب ایلیم نهمند از افراط سروانندی عمارت پس از اول ایلیم اول تا آخر ایلیم نهم سه ساعت و نیم درازی روز تفاوت
کند و سی و هشت درجه و دو ثلث و عرض وسط ایلیم وسط ایلیم رجهت آنجا که طول بود درجه رسد و درازی روز یک چهارم ساعت
نیم و عرض بقعه سی و شش درجه و ثلثی تقریباً و آئینه معظم عمارت عالم است و عمارت پشترده ایلیم سیم و چهارم و پنجم و هشت و ایلیم اول
در طول ده هزار و دویست میل است از جانب مشرق ابتدا کند و برین چین و بعضی از بلاد جنوبی از هند و سند و بطرف جنوبی از زمین چهار
میل و بلا دین و جسته بگذرد و تا محیط غربی رسد و ایلیم دوم از بلاد چین ابتدا کند و معظم بلاد هند و سند بگذرد و تا به آخر رسد و همچنان بطرف
و کوه و شرب و قطع قلم و نیل زمین مغرب کند و تا محیط رسد و ایلیم سیم از مشرق چین ابتدا کند که دارالملک بل چین باشد و میان مملکت
هند و ستان و مولتان که از بلاد سند است بگذرد و زابل و بستان و کرمان فارس و صحنای اهواز و واسط و بصره و کوفه و بغداد
هم در این ایلیمند و همچنین حصن و مشرق و مینا و بعضی از زمین مهر که آن و میاط است و بکند در بلاد افریقیه و تا محیط و ایلیم چهارم از
شمال بلاد چین ابتدا کند و بلاد قفقاز و خراسان و طبرستان و قوش و دیلم و اکثر بلاد عراق و عجم و از آنجا
و موصل و طبرستان و حلب و اسیط که در اراضی مغرب بگذرد و تا محیط رسد و ایلیم پنجم از فضایی بلاد ترک ابتدا کند و بفرغانه و سمرقند و بخارا و خوارزم
و دیار ارمن و سیافا و یضیع ساحل بحر شام و بعضی از بلاد روم بگذرد و تا محیط رسد و ایلیم ششم از مشرق ابتدا کند و میان دریای بحر عمان
و بعضی از روم و صقالیه و باب الابواب شمال اندلس بگذرد و تا محیط رسد و ایلیم هفتم از مشرق ابتدا کند و بنمایات ترک از مشرق و شمال بلاد
یا جوج و با جوج و کوهها و آنکه ترک آن همچو خوش باشد و بحر شام و صقالیه بگذرد و تا محیط رسد و طول ایلیم چنانچه چهار هزار و هشتاد و میل است
باب هشتم در خواص بقاع هر بقعه که بر خط استوا باشد دایره معدل النهار است که در آن بقعه افتد و دو قطب معدل النهار بر دایره
از دو جانب و دایره افق حلقی مدارات یومی را بدو نیمه کند یک نیمه ظاهر و دیگر نیمه خفی و آنجا جمیع کواکب را طلوع و غروب بود و مدت مکث
ایشان فوق الارض مساوی مکث تحت الارض باشد و بدین سبب پوسته روز و شب مساوی باشند و فلک اقیانوس آن فاق که منقبضه
منقبضه خوانند و در فلک آنجا دولابی بود و دایره منطقه البروج دو وقت نسبت بر سر بگذرد و در آن دو وقت دو قطب فلک البروج تحت
الارض باشد و قطب جنوبی فوق الارض چون جنوبی بقایات ارتفاع رسد دایره ماره با قطب ربعه بر نصف النهار منطبق باشد نسبت
الترتیب بگذرد و ارتفاع قطب جنوبی در آن وقت بقدر میل کلی باشد و غایت دوری فلک البروج از سمت الکرسی در موضع سر سلطان

در این ایلیمند و همچنین حصن و مشرق و مینا و بعضی از زمین مهر که آن و میاط است و بکند در بلاد افریقیه و تا محیط و ایلیم چهارم از شمال بلاد چین ابتدا کند و بلاد قفقاز و خراسان و طبرستان و قوش و دیلم و اکثر بلاد عراق و عجم و از آنجا و موصل و طبرستان و حلب و اسیط که در اراضی مغرب بگذرد و تا محیط رسد و ایلیم پنجم از فضایی بلاد ترک ابتدا کند و بفرغانه و سمرقند و بخارا و خوارزم و دیار ارمن و سیافا و یضیع ساحل بحر شام و بعضی از بلاد روم بگذرد و تا محیط رسد و ایلیم ششم از مشرق ابتدا کند و میان دریای بحر عمان و بعضی از روم و صقالیه و باب الابواب شمال اندلس بگذرد و تا محیط رسد و ایلیم هفتم از مشرق ابتدا کند و بنمایات ترک از مشرق و شمال بلاد یا جوج و با جوج و کوهها و آنکه ترک آن همچو خوش باشد و بحر شام و صقالیه بگذرد و تا محیط رسد و طول ایلیم چنانچه چهار هزار و هشتاد و میل است باب هشتم در خواص بقاع هر بقعه که بر خط استوا باشد دایره معدل النهار است که در آن بقعه افتد و دو قطب معدل النهار بر دایره از دو جانب و دایره افق حلقی مدارات یومی را بدو نیمه کند یک نیمه ظاهر و دیگر نیمه خفی و آنجا جمیع کواکب را طلوع و غروب بود و مدت مکث ایشان فوق الارض مساوی مکث تحت الارض باشد و بدین سبب پوسته روز و شب مساوی باشند و فلک اقیانوس آن فاق که منقبضه منقبضه خوانند و در فلک آنجا دولابی بود و دایره منطقه البروج دو وقت نسبت بر سر بگذرد و در آن دو وقت دو قطب فلک البروج تحت الارض باشد و قطب جنوبی فوق الارض چون جنوبی بقایات ارتفاع رسد دایره ماره با قطب ربعه بر نصف النهار منطبق باشد نسبت الترتیب بگذرد و ارتفاع قطب جنوبی در آن وقت بقدر میل کلی باشد و غایت دوری فلک البروج از سمت الکرسی در موضع سر سلطان

جانب شمالی هم بقدر میل کلی باشد و از اول میزان تا اول حمل اجزای فلک البروج از جانب جنوب سمت کس گذرد و قطب شمالی فلک البروج فوق الارض باشد و قطب جنوبی تحت الارض و غایت ارتفاع قطب شمالی آنجا بود که دایره ماره با قطب اربعه بر نصف النهار منطبق شود و اول جدی بر نصف النهار بود و غایت بعد از سمت الراس و ارتفاع قطب و بعد از اول جدی از سمت الراس هر یکی هم بقدر میل کلی باشد و آفتاب آنجا دو نوبت سمت الراس سد و آن در دو نقطه اعتدال بود و در آن دو روز بوقت نصف النهار شخص آنجا سایه بنا شد و در یک نیمه باقی سال سایه در جانب جنوب افتد و در دیگر نیمه در جانب شمال و فصول سالی آنجا بهشت بود و دو بهستان و ابتدای آن در وقت رسیدن آفتاب بدو نقطه انقلاب باشد که در غایت دوری بود از سمت الراس دو بهار و ابتدای آن بوقت رسیدن آفتاب با وسط اسد و دلو باشد و در غایت و ابتدای آن وقت رسیدن آفتاب با وسط عقرب و ثور باشد و هر بقعه که معتدل النهار و قطب و بر سمت الراس آن بقعه بنا شد و در فلک آنجا حایلی بود و بنا بر میل او از سمت الراس آفاق مخصوصه آفاق مایله خوانند و در آفاق مایله یک قطب معتدل النهار مرتفع باشد از افاق دیگری مخط از و ارتفاع و مخطاط بقدر میل معتدل النهار باشد از افاق و میل فنی از معتدل النهار و جمیع آن آفاق مدارات یومی را که آن دایره موازی معتدل النهار ندید و قوس مختلف قطع کنند و قوسیکه ظاهر بود از آن دایره فوق الارض در شمال بزرگتر باشد از قوس فنی که تحت الارض باشد و در جانب جنوب لعکس این بود پس هرگاه که آفتاب در بروج شمالی بود و روز دراز تر بود از شب بود اسطر انکه کث او فوق الارض بیشتر باشد از کث او تحت الارض چون در بروج جنوبی باشد لعکس این بود چه کث آفتاب تحت الارض بیشتر باشد از کث او فوق الارض و این وقتی باشد که قطب مرتفع از افاق قطب شمالی بود و همچو در بلاد و اگر قطب مرتفع از افاق قطب جنوبی باشد حکم لعکس این بود چه قوس ظاهر فوق الارض بزرگتر باشد از فنی تحت الارض و آفاق مایله پنج قسمند اول افقی که عرض آن از میل کلی کمتر باشد و دوم که عرض او مساوی میل کلی باشد سیم که عرض او از میل کلی بیشتر و از تمام میل کلی کمتر بود چهارم که عرض او مساوی تمام میل کلی باشد پنجم که عرض او از تمام میل کلی بیشتر و از خود درجه کمتر بود و آفاق و قوسیکه عرض آن کمتر از میل کلی باشد آفتاب در یک دوره دو بار سمت الراس نشان گذرد و مداریکه سمت الراس نشان گذرد در دو نقطه قطع البروج کند که میل هر دو از معتدل النهار مساوی بعد سمت الراس نشان باشد از معتدل و چون آفتاب بهر یکی از آن دو نقطه رسد سمت الراس نشان رسیده باشد در آفاقیکه عرض آن مساوی میل کلی باشد مداریکه سمت الراس نشان گذرد بر نقطه انقلاب یعنی یستوی ماس فلک البروج شود پس آفتاب در نقطه انقلاب یعنی یستوی سمت الراس نشان رسد و پس در آفاقیکه میل آن از میل کلی بیشتر بود از تمام میل کلی کمتر آفتاب سمت الراس نرسد و در آفاقیکه عرض آن بقدر تمام میل کلی باشد اعظم مدارات ابدی نظور ماسر منقلب شود و اعظم مدارات ابدی آنجا ماسر منقلب یک و یک منقلب اعزوب نباشد و دیگر نظور و چون هر دو منقلب بر نصف النهار و ماسر فنی شوند هر دو قطب فلک البروج سمت الراس سمت مقدم باشند و نقطه البروج بر افاق منطبق شود و بعد از آن یک نقطه البروج یکجا از افاق بر خیزد و یک نیمه فرو شود و آن نیمه که تحت الارض بود بتدریج طلوع میکند تا تمامی آن یکد و معتدل بر آید پس اگر قطب ظاهر شمالی بود آن نیمه که از اول جدی تا اول سرطان بود یکجا بر آید و دیگر نیمه در مدت یک شبانروز بر آید و اگر قطب ظاهری جنوبی بود لعکس آن باشد و در آن موضع روز افزاید تا همه روز شود و مدت یک شبانروز روزی بود که آنرا شب نباشد پس شب بدید آید و میا فزاید تا همه شب شود و مدت یک شبانروز شبی بود که آنرا روز نباشد و در آفاق که عرض آن از تمام میل کلی زیاده بود و پس نور بنود درجه رسیده قوسی از فلک البروج که منقطع نفوس بود ابدی نظور شود و در جانب شمال نفوس بود که اول سرطان منصف بود و دو نقطه که بر دهن نفوس باشد ماسر فنی شوند و بر نیاند و موضع ماسر آن نقطه چهار گانه موضع تقاطع نصف النهار و افقی باشد و در آمدت که آفتاب نفوس قطع کند که ابدی نظور بود همه روز باشد بی شب و چند آنکه عرض بلد بیشتر باشد نفوس بیشتر و پس عالی باشد که مدت یکماه روزی بود و جانی بود که مدت دو ماه و همچنین شش ماه و بعد از آنکه آفتاب نفوس قطع کرده باشد شب بدید آید و میا فزاید تا همه شب شود و چند آفتاب نفوس ابدی آنجا را قطع کند شب باشد و در یک روز که در اول حمل و میزان شب و در یکجا نباشد و در بقعه که قطب معتدل النهار سمت الراس افتد دایره معتدل بر دایره افقی منطبق شود و در فلک آنجا رجوی شود و هر نقطه را که بحسب حرکت اولی بر مدار موازی معتدل النهار حرکت کند طلوع کند و غروب بل برابر ارتفاع مساوی میگرد و میگرد پس اگر قطب شمالی بر سمت الراس باشد نصف شمالی ظاهر بود و نصف جنوبی فنی و اگر قطب جنوبی بود بر عکس طلوع و غروب نباشد الا حرکت ثانیه پس هر کوب که از جهه شمالی کجته

بر نقطه اعتدال و در آن وقت که آفتاب بر سمت الراس است در آن وقت که آفتاب بر سمت الراس است در آن وقت که آفتاب بر سمت الراس است

قسم دوم علوم و ایل

۱۷۰

مقاله پنجم در هیات بصر

فن دوم

جنوب رود یا بعکس طلوع کند یا غروب چون بر معدل النهار بود بر اقی باشد و آفتاب یکس نیمه سال که در برجهای شمالی بود در افق کتف شمالی بر سمت الارض بود فوق الارض باشد در نیمه دیگر تحت الارض از جنوبی بعکس پس شبانروز یکسال بود ششماه یکروز و شش ماه یکشب و بقدر آنکه آفتاب در نصفی ابطاء در نصفی اسرع باشد میان روز و شب تفاوت قدسیم است از آنکه از جیم فن دوم از مقاله پنجم علم مناظر و آثار است از علمی که از و احوال حاسه بصر از جهت کیفیت شعور و محسوسات و معلوم کنند و آنچه معروف و در این فن نام باشد در شش فصل ایراد کنیم نشاء الله تعالی **فصل اول** در بیان هیات بصر بدانکه چشم عضویت مخلوق از برای رؤیت اشیا و اصل و دود بود نورانی مجوف ثابت از دو جانب و مانع مایل باشد که آن هر دو در داخل تحف درونی که آن عضویت است که در مجمع النور خوانند متلاقی شوند یکس یکجانب راست کند و دیگری یکجانب چپ تا از دو طبقه که در استخوان مخمر نفوذ کند و اینجا هیات خفاش متعین شود و در وسط هر یکی رطوبتی باشد مستدیر لکن در شخانت همچو منیر تر مقدم او مایل به سطح و مواز باشد فاق مشغ غیر متلون در غایت صفات مسمولت قابل الوان و انوار شود و آنرا رطوبت جلیدی خوانند و یکس نیز این رطوبت جلیدی در میان رطوبت دیگر افتاده است مانند یکس که در خد صافی مایل به حرکت که آنرا رطوبت حاجی خوانند و منفعت آنست که غذا و نور که جلیدی رسانند و در پیش رطوبت جلیدی رطوبتی دیگر است مشغ همچو غده شحم مرغ که رطوبت جلیدی را نگه دارد تا بواسطه حرارت هوای خارج و حرارت داخل خشک گردد و سخت شود و طبقات چشم میباشد آن طبقه اندر رونی که ملاصق استخوان است و سخت ترین طبقات چشم است و فایده و صلابت آنست که مضرت استخوان را از و یکرا برای چشم باز دارد آن طبقه شیشه که بر شمال مشرق محیط طبقات و رطوبات چشم است و در سطحی است که در وقت حاجت گاه ممتد شود و گاه منقبض طبقه شیشه است مانند دام و فایده آنست که معروق و آورده که در دست غذا بر رطوبت از حاجی رسانند و نور بر رطوبت جلیدی و غذای او از طبقه شیشه است و مثبت او از نفس عصبیه آن طبقه عکس گویا است و او همچنان غشائیت مرطوبت جلیدی را مثبت و پیش بعضی از رطوبت جلیدیت و منفعت او آنست که میان رطوبت جلیدی و رطوبت بعضی هاجر شود تا بیکدیگر محبت نشود و آن طبقه عقیقه که در رطوبت بعضی است و او همچو نیمه دانه انکور است که چوب از پوره آن گرفته باشند و حدقه عبارت از دست و ملاقی محسوس شود و او دو طبقه است طبقه داخلی که آنرا زحلی خوانند و همچو خل معده تا رطوبت بعضی را جمع کند و طبقه خارجی بغایت صلب است خاصه که اگر در طبقه آنرا می بقیه راست بایستد و طبقه کشاده بماند و غذا و او از طبقه شیشه است و لوان آسمان کونی است بواسطه آنکه نور بصیرت از آن می قید تر از رنگ آسمانی نیست چه پاض مفرق بصیرت و سواد آفتاب و طبقه قرنی و او در پیش رطوبت عقیقه است و چهار توست بر یکدیگر ملتزم تا از آفتاب دور باشد و او صلب است صافی و سفید و صلابت و از برای آنست که تا اجزای چشم را استوار دارد و سفید می صافی از برای آنکه روح با صره در نفوذ تواند کرد و سیاهی که در حوالی او نماید از عکس طبقه عقیقه باشد و مثبت او از طبقه صلبیه است غذای او از عقیقه تا طبقه عقیقه که اگر در قرنی است و مثبت او از غشائیت که در زیر پوست است و آنرا اسحاق خوانند و غذای او هم از آن غشاست یعنی کفشد غذای او از طبقه صلبیه است و عضلات چشم نه اندکی بر بالای چشم که آنرا بال حرکت دهد و یکی از طرف شیب که او بر شیب حرکت دهد و سیم در مان و آنکوشه چشم است با طرف پنی چهارم از طرف لحا ط که چشم را بوسیله حرکت دهد و یکی در عضله موجه اند که چشم را با جواب مختلف حرکت دهند و سه دیگر در قوس عصب مجوف که او را محکم دارند و منع کنند از آنکه فراخ گردد و روح با صره مستغرق نمید و شود و اگر در غرابت خلقت چشم کما یعنی خونی رود پان عرض متیر نشود بجان من وقت حکمت و عمت قدره **فصل دوم** در بیان غذا سبب کیفیت ابصار از سبب کما طبیعی و متاخران را باب تعالیم است که بهار بواسطه در و در بصیرت بصیر و خطیاع او در و در و مذنب تقدان را باب تعالیم است که بواسطه خروج شعاع است از بصیر و اتصال او بصیر و آن شعاع ممتد شود و خطوط عقیقه که اطراف آن مستقیم باشند عند مرکز بصیر و میان این طایفه اختلاف بسیار است بعضی گفته اند خطوط مستقیمه حیامی اند و قاق که منقش شود بصیر پس آنچه اطراف او بر سطح مبصر افتد آنرا ادراک خوانند و آنچه در میان اطراف خطوط باشد که خطوط بر آنجا نیفتاده باشد آنرا ادراک نهند و آن بعضی است که شعاعی مستقیم از بصیر خارج شود چون بصیر بر سطح او بر طول عرض حرکت کند حرکتی بغایت سریع چنانکه از غایت سرعت او حس ادراک او شوند کردن و بدان حرکت مخروطی مصمت حاصل شود که موجب ابصار گردد و بعضی دیگر گفته اند در حالت فتح چنان آن مخروط مصمت در قعر پیرامان محسوس حادث شود و قومی دیگر گفته اند شعاعی که بدان ابصار حاصل شود قومیت نوری که از بصیر منبسط میشود و بصیر میرسد و بدان بدان قوت جمعی دیگر گفته اند بواسطه بصیر منقل شود و از و کفیتی قبول کند و در حال بواسطه آن کیفیت شعاع شود و بصیر بدان مبصر ترا ادراک کند و او را هر طایفه را با نصف آن شیخ رئیس شفا یاد کرده است چون در ایراد آن فایده نبود از آن اعراض کرده شد و مختار

قسم دوم در علوم اول

۱۷۱

مقاله حجم و هیات بصیر

پیش تحقیق این فرض است که چهار انطباق صورت مراد بصورت مثل اهل صنعت صورت و لون است و پیش از این بیان شد که چنانچه بصیر
بصیر شود میان سطح بصیر یعنی انعکاس که مقابل نقیصه است میان هر دو نقطه از مخروطی شکل شود و صورت نقطه در آن مخروط کلیه سطح بصیر
از جمیع سمتی که آن مخروط متبصر شده باشد دارد شود و در نقطه کند تا بطوب جلیدی رسد لیکن ادا که بخار است و حد حاصل شود
چنانکه از جمیع سمت حاصل شدی بجز را بصورت بسیار دیدندی و تصور متخرج شدندی و مستی از حاصل شدی و محسوس خلاف است
و اینست نشانی که سمت اعطانی باشد چه بصیر بر بعضی ترجیح نیست بلکه از سمت عمود باشد چنانکه باطن تمیز است و بجز یکی پیش نیست
و هر چند که در چهار خطوط شعاعی را نیز مدخل است اما احساس از تاثیر صورت تا بر بصیر از و بصیر متعدد بقبال است بدو در دفع خطوط
شعاعی و چون بطوب شعاعی هم شیفست و هم غلیظ بود سطح که شیفست صورت و نفوذ کند و بود سطح که غلیظ است سطح او اندکی است
بماند تا بحقیقت صورت و لون تکلیف شود و تا اثر از جنس لام است چه هرگاه قوی باشد متضرر شود و چه اس اول در جلیدی حاصل شود و از آنجا
بجز جایی برسد و تمام ادراک تعصب محض حاصل شود چه در جلیدی تمام شدی بجز را ادا نمود دیدندی لیکن شاید خلاف اینست
سیستم در تفریع خطوط شعاعی خواص آن بدانکه آن خط که بر مرکز مخروط بگذرد هم مخروط خوانند و چون هر دو در وسط جلیدی باشد
سهم یکی از خطوط باشد که دارد شود و بر مقرر است که صورت اول در جلیدی نموده شود و بعد از آن در جایی و تجویف عصب ترتیب است و آنجا
در جلیدی بر سمت شعاع باشد اما در جایی و عصب این ممکن نباشد بلکه بر سمتی و نقوش که مقاطع سمت شده باشند مخروط شعاع
صورت بصیر تیر در رطوبت جلیدی ترتیب شود پس چنانچه اجناس رطوبت را جابجاء تخصیصی خطوط شعاعی نیست اما وقت قابل
که در ادوات متخلف شود با حاسن بصیر و نقطه ترتیب و قبول و در صورت را منافی قبول جلیدیت و صورت چون ترتیب بر جایی بودند و در آن
هیات متعطف گردد و بصیر متحد شود و هر نقطه که بر سطح زجاجی باشد چون صورت بدان نقطه رسد سمت متصل برود و از آن بصیر
نگردد و سمت آنجا که عصبه مشترک منحنی است منحنی باشد و بعد از آن همان ترتیب ترتیب شوند و در صورت با حاسن بصیر بر رویه شوند
بود و چون هم مخروط عمود باشد بر سطح مخروطی که منافی است از جلیدی آن قوی ترین شده باشد و در جایی شفاف هم در وسط است
نفوذ کند تا موضع نقیصه و باقی خطوط در جایی از استقامت منعطف شود و انعطاف در باکی سهم برود و در حاشی مشهور معلوم است که بصیر
صورت که آنرا ضعیف کرد و از پس صورتیکه وارد شده باشد بر سهم ظاهر تر بود و بعد از آن آنچه در پی او بود و ضعیف تر بود همه آن باشد که در آن
مخروط افتد و از اینجا معلوم شود که صورت حاصله در عصبه مشترک مختلف الاجزاء بود و نقطه از آن صورت که نظیر آن نقطه بود که بر سهم باشد
از بصیر بین از سایر نقاط بود و بعد از آن آنچه باقی آن بود و چون بصیر را کسی استقر کند در آن بد که حالتی چه مذکور است چه ناظر چون کویق
بصیر خود مقابل بصیرت بسیار کرد و بصیر خود را ساکن کرد و از بصیرت آنچه از آن مقابل سطح بصیر بود بهتر از غیر آن دریا بدو اقرار بر اینست
از ابعاد آنکه همه را داشته باشد و بنا برین بود چون خواهد که تحقیق خبری کند بر سطح سهم بصیر را بین شمالی و فوق تحت کند از بدین ابعاد
عکسیت در زمانی اندک تا جمیع خبری آنرا بر سطح بصیر که سمت و باقی او از شعله مخروط میزند و حرکت را حرکت یابد و آنرا فضل چهارم در آن
مبصرات بدانکه آنچه بصیر را ادراک کند از معانی خبری بحسب تقاربت و دینر صورت و لون بعد و وضع و حجم و شکل و عظم و تفریق و بقبال
و عدد و حرکت و سکون و خشونت و ملاست و شیفست و کثافت و ظل و ظلمت و حسن و قبح و تشابه و خلاف هر چه غیر اینها است عاید باکی از اینها
شود همچو ترتیب که در ظل است در تحت وضع و لیاقت در تحت ترتیب و شکل همچو استقامت و اتحاد و تجدید و تغییر هم در شکل و همچو ترتیب و قات
در تحت عدد و همچو تساوی و تفاضل در تشابه و اختلاف و همچو ضحاک و بشر و طلاق و همچو سحر از شکلات و چند و همچو با که هم از شکل و جهت
با حرکت و موع و ادراک جمیع اینها را از صورت شود و لون که دارد شود بر عصبه مشترک بود و کیفیت ادراک اینها را تقصیل چون صورت و ادراک بصیر
بطریق استقامت یا کنیم چه اعم و اغلب قبول میزنه بر فرض رود و استقامت و لون انکاس انعطاف که بر سبیل در است اما صورت و لون
که مدرک اولند احساس بدین چنانکه اول جسم بدین استحضی شود و این هر دو بعد از آنکه بر جاسه وارد شوند و صورت و غیره را نیست چه میزن
میان هر دو و تفریق کند و نیز بر یک بصیر ضوای مختلفه دارد شود و جنس لن در و بجز یکی نباشد و اگر چه اشراق مختلف شوند و نیز از ادراک قوه میزن
مراضا بصیر را تارة و اظلام او تارة اخری و تفاوت مراتب و در صورت با ثبات جنس لن و اینها معلوم شود که صورت و غیره را نیست اما بعدی
بعد بصیر از بصیر ادراک او بجز در حاس حاصل نشود و ادراک بعد بصیر در ادراک موضع است با ادراک او در موضع او نیست چه ادراک بصیر در موضع او
ادراک بجز صورت صورت و لون او و بعد و جهاد و کثیت و بعد من حیث هو بقیاس در کثت چه بصیر چون بجز یکی حاس کند که بیشتر

قسم دوم در علوم اوایل

۱۷۲

مقاله پنجم در بیات بصر

از هر بعدی از اجزاء
مالوفه

آن احساس نکرده باشند و اندک در بعضی بصر است میت بلکه میبایست دست چون بوقت لطایف اجناس آن نهند و اندک آن متصل
بسط بصریت پس اندک میان ایشان بعدی و قوت و اما نه بعد از موت شعله مدرک شود و ادراک و بحسب فطرت است ادراک کسیت و مختلف
شود و چه از اجزاء بعضی است که کسیت و شعله و بعضی است که متحقق نشود و متحقق او بدو وجه تواند بود یکی آنکه اجسام مترتبه متصل یکدیگر میسر است
بعد یکدیگر میان بصر و بصر است کرد و دو جوان آن اجسام و مقادیر او را در یک کسیت و ادراک بصر در یافته باشد لیکن این وقتی باشد که بصر معتدل غیر
مشرق در طول واقع باشد چه اگر بر بعد شرق باشد ممکن نشود و همچنین اگر بر بعد غیر شرق باشد لیکن مسامت اجسام دیگر نباشد همچو ابر و مفاو و چه
انجا کان افتد که در غایت بعد است اما اگر در میان کو بهما باشد و سر کو بهما ستر شود بعد و بمقدار سر کو به ناید یا نبرد و کثیر و تحقیق مقادیر اجسام
مرتبه است که انسان از اول نشانه مقادیر ارضی را از دور و نزدیک بقدم یا زراع یا شری یا غیر آن قیاس کند و ضو و صور آن در خیال است شود
و تقدیر مقادیر مالوفه او را ملکه گردد و چون در تقدیر و تحقیق مقادیر اجسام مترتبه و جمع آن ممکن گردد کسیت بعد مطلوب در حاصل شود و دوم آنکه
مبصر از مالوفات بود و صورتها و از اجزاء مختلفه کسیت بر و متکثر شده چه تنگتر کسیت را و چه مخروطه که باشد شناسد و اگر چه مسامت اجسام
مذکوره نباشد و اکثر اجزاء مبصرات مالوفه بر این وجه مذکور است بنا بر این اهل قیاس قایل شدند بدانکه ادراک مبصر نزدیاست و بسبب این معنی
که بصر ادراک کند به قسم است اول وضع مبصر با اجزای و نزدیک بصر و آنرا مقابله خوانند و دوم وضع سطح مبصر و خطوط شعاعی و همچنین وضع
نهایت سطح مبصر و اوضاع خطوطی که در سطح او باشد و مسافتی که میان هر دو نقطه بود و سیم اوضاع اجزای مبصر بعضی بعضی اوضاع نهایت
سطح بعضی بعضی که آن تر قیاس است اوضاع مبصرات متفرقه بعضی بعضی بهم آریست پس است ادراک اول بعضی وضع مبصر که مقابله است
از بعد و حتی که در مبصر باشد قیاس بصر حاصل شود و ادراک دوم از ادراک سطح مبصر و ادراک ابعاد اطراف آن ادراک سیم از ادراک
موضع صور و ادراک کسیت ابعاد و از بصر و از اول قیاس من قیاس و متعالی و متافل معلوم کنند و از دوم مقدم و متاخر و از نهایت
با دوم متفرق شود و آن اول چهار تیاب در بعد باشد که چنانچه باید مدرک شود و بنا بر این سبب که جسم محدب یا مقعر از دو سطح هستند و
تخمیم که آن امتداد جسم است در ابعاد شش بصر از جمیع اجسام ادراک امتداد او کند و طول عرض بواسطه ادراک او و سطح مقابله را اما ادراک
عمق از جسمی کند که ادراک او از دو سطح متقاطع کرده باشد یا از جسمی که در مقابل او سطحی محدب یا مقعر من القع باشد و اما شکل
شکل سطح مبصر بود یا شکل جسم که او از نهایت سطح او ادراک اول از ادراک او باشد محیط صورتی که حاصل شود در تحریف عصبه شریک از ادراک
او و محیط جسم از سطح جلیدی را و بر کثیر از بند که قوه منیره عصبه است که شکل را در ادراک کند و هرگاه منیره خواهد که تحقیق شکل کند سیم شعاع
را بر محیط سطح مبصر حرکت دهد تا از تحقیق اوضاع اجزاء نهایت سطح مبصر و از نشانه اوضاع او و خلاف آن و تحقیق او از ادراک شش اوضاع
ابعاد و اجزای او و تساوای آن یا از اختلاف ارتفاعات اجزای او و تساوای آن و ادراک تحدیب و مثلث از ادراک قریب اجزای متوسطه بعد
اجزای متفرقه بود و سیم که مقابل بصر باشد یا از اختلاف ارتفاعات اجزای او اگر سطح اعلا یا منبر یا سطح منفل مقابل بود یا از اختلاف عرضها
او اگر قیاس من یا قیاس بر بود و همچنین ادراک نهایت سطح و اما ادراک قیاس سطح چون یکی منبر باشد تازه از بعد اجزای متوسطه و قریب متفرقه باشد
و تازه از تساوای ابعاد و جمیع اجزای سطح و تازه از قریب متوسطه و بعد متفرقه و اندفاع او یا و ادراک بصر و ادراک استوای سطح از ادراک تساوای
ابعاد و اجزای تقاربه و تساوای قریب و اما اعظم و آن مقدار مبصر است در کیفیت ادراک او خلاف کرده اند رای جمهور است که ادراک
از زاویه مخروط شعاع مبصر است و بسبب رای محققان ضیاع است که عظم بی عصبه بعد مبصر و وضع او با زاویه مذکوره مدرک نشود
و صحیح نیست که ابعاد مبصر و زوایای ابعاد و قریب بعد مختلف شوند و شک نیست در آنکه بصر ادراک مقدار مبصر بجز در مقابله تواند کرد چه
ادراک جمیع سطح او در قوه میسر نشود اما اگر مبصر حرکت کند تا بصر بر او محیط شود چنانکه جمیع سطح او را بحسب استلال در ابعاد وقت گذرد
او بقیاس دوم غیر قیاسی که در حال بصر استعمال کرده باشد ادراک کند و چون قوه منیره خواهد که تحقیق عظم مبصری کند سیم شعاع بر
جمیع اجزای مبصر حرکت دهد و اگر بعد و متقارب باشد حسن بوقت آمل است باس در صورت و با وید و اگر معتدل باشد صحت و ب
او ظاهر شود و اما ادراک تفرق تفرق میان اشیا مبصره از تفرق صور مختلف باشد در بصر و آن بواسطه آن بود که میان دو جسم صورت ضو
و ظلمت باشد یا از برای آنکه لطافت سطح هر دو یا جهت با عدد موضع تفرق ظاهر بود و تفرق شاید که در جمیع اجزای بود همچو دو شایه که بعضی
مقتل باشد و بعضی مفصل همچو گشتان شاخهای درخت و همسخ بود و هم ضیق کاه باشد که مدرک نشود و اما اتصال را بصر از ادراک
عدم تفرق ادراک کند بنا بر آنکه تفرق خود صلا واقع نشود و اگر باشد ضعیفی بود و ح غلط بیا رواقت شود و بصر ادراک تاس نیر کند و قریب

شکل او مدرک شود از
ادراک دوم که آن
هست سطح مبصر
از ادراک اوضاع
اجزای سطح مبصر

که آن ربع و سدس احدی باشد که نه جزو از سی و شش جزو و ربع باشد و شش سدس چون خواهند که ربع و سدس احدی را ثلث کنند
 او ضرب کنند مخارج احدی از هر دو و از ده است و مخارج دیگری با نمره واحد مضروبین پنج جزو است از ده جزو واحدی دیگر
 هشت جزو از نمره جزو واحدی پس بخار در هشت ضرب کنند و حاصل را که چهل باشد ثلث دهند با صد و هشتاد که ضرب احدی
 لخر همین در دیگری حاصل شود و گویند چهل جزو است از صد و هشتاد جزو واحدی که آن دو ربع واحدی باشد اگر خواهند که مخارج
 تسعة معلوم کنند مخارج کور را از نصف تا عشر بگیرند و مخارج نصف در ربع را چون در مخارج ثمن داخلند استقامت کنند و مخارج ثلث
 که در مخارج سدس داخل است و مخارج عشر داخل است پس مخارج سدس را چون میان مخارج سبب در ضرب کنند چهل و دو
 حاصل شود و چون میان این حاصل میان مخارج ثمن موافقت بنصف نیمه بخار تمام اندیکو ضرب کنند و ثلث حاصل شود و میان
 این حاصل و میان ثلث موافقت ثلث احدی را در تمام اندیکو ضرب کنند با صد و چهار حاصل شود و میان این حاصل و میان ده ثلث
 با نصف نیمه احدی را در جمیع دیگری ضرب کنند و هزار و با صد و هشت حاصل شود و تمامت کور تسعة از اینجا بیرون آید و ثلث است که از
 امیرالمومنین از این سؤال کردند او بر فور فرمود و ضرب با مائیکه در ثلث فی ایام سنگ است یعنی هشت را در سیصد و هشت ضرب کنند
 حاصل مخارج جمیع کور شود و بهم ثلث است که از او پرسیدند اقل عددیکه او را ثلث در ربع باشد و ثلث او را ربع و جنس باشد و ربع او را
 و جنس باشد کدام است فرمود که ضرب ثلث شکرک فی شهور سنگ است یعنی ده را در دو از ده ضرب کنند با صد و هشت حاصل شود و ثلث
 چهل است و ربع او سی و چهل را ربع ده است و جنس هشت و سی را نصف از نمره و ششش باب دوم در قسمت قسمت حاصل مقدار
 که نسبت با واحد بیست و هشت مقوم باشد با مقوم علیه بعضی کفشد طلب فی المقوم علیه من مثال المقوم پس اگر قسمت صحیح صحیح
 کنند عددی بگیرند که چون در مقوم علیه ضرب کنند استقامت حاصل از مقوم مکن باشد و اگر بعد از استقامت چیزی باقی نماند خود مطلوب
 همان مقدار باشد و اگر باقی ماند اگر کمتر از مقوم علیه باشد نسبت به همان نسبت از واحد بتانند و خارج از نسبت را با مقدار را خود
 ضم کنند مطلوب آن باشد چنانکه چون خواهند پنج را بر شش قسمت کنند بخیر هشت را در شش ضرب کنند و مقدار حاصل را
 از مقوم استقامت کنند و باقی نماند نسبتا و با مقوم علیه ثلث است و واحد را با هشت ضم کنند مطلوب آن باشد و اگر بیشتر از
 مقوم علیه باشد مقدار دیگر طلب کنند و در ضرب کنند و حاصل از آن باقی استقامت کنند و همچنین مقوم فانی شود یا کمتر از مقوم
 علیه بماند آنرا با نسبت دهند و همان نسبت از واحدی اخذ کنند و خارج از نسبت را با مقدار یا خود ضم کنند آن مجموع مطلوب باشد
 چنانکه چون خواهند شصت و هشت را بر دو از ده قسمت کنند بتانند پنج را در دو از ده ضرب کنند و حاصل را که شصت باشد از
 مقوم استقامت کنند هشتا و باقی نماند شش را در دو از ده ضرب کنند و حاصل را که هشتاد و دو باشد از هشتا و باقی نماند شصت
 باقی نماند و با دو از ده ثلثین باشد ثلثین واحد را با پنجاه و شش ضم کنند مطلوب آن باشد و جوی دیگر بتانند از مقوم بقدر نسبت و حد
 با مقوم علیه چنانکه چون خواهند چهل را بر پنج قسمت کنند چون نسبت واحد پنج که مقوم علیه است بثلث است چهل بتانند مطلوب آن
 باشد و چون خواهند که سه را بر سیزده قسمت کنند چون نسبت واحد سیزده که مقوم علیه است جزو بتانند سیزده و سیزده واحدی باز
 سیزده جزو است که سیزده جزو واحدی بتانند مطلوب آن باشد و اگر مراتب بعضی بر بعضی قسمت کنند عدد و ثلث
 مقوم بر عدد و ثلث مقوم علیه قسمت کنند و خارج قسمت را نگاه دارند پس اگر مرتبه مقوم و مقوم علیه هر دو متحد باشند خارج از مرتبه آن و اگر
 ضرورت از صحیح بود و اگر مقوم بیشتر از مقوم علیه باشد و اگر کور بود و اگر مقوم علیه بیشتر بود چنانکه اگر خواهند که با صد و هشت
 کنند یا شش هزار را بر دو هزار یا صد را بر چهار صد یا ده هزار را بر پنجاه هزار و اگر مرتبه مختلف باشد آنرا که علی باشد افزون تر از دیگر مرتبه را کنند
 چنانکه اگر خواهند که هشت هزار را بر پنجاه قسمت کنند هشت را بر پنج قسمت کنند یکی و سه خمس بیرون آید پس مرتبه الوفر با مرتبه آن
 کنند و یکی ضد گیرند و نیمه جنس و هشت و اگر خواهند که هشت هزار را بر چهل قسمت کنند هشت را بر چهار قسمت کنند و بیرون آید پس
 مرتبه آن الوفر با مرتبه عشرات الوفر را کنند خارج از آن مرتبه باشد و هر یکی است هزار بود و اگر خواهند که نو را بر چهار قسمت
 کنند نو را بر چهار قسمت کنند و دو ربع بیرون آید پس مرتبه آن را با مرتبه عشرات رد کنند و دو ربع را با نسبت کنند و عشرات
 عشری باشد که آن ثلث و عشر واحدی بود مطلوب آن باشد و اگر کور باشد اگر مخارج هر دو متحد باشند عدد مقوم بر عدد مقوم علیه
 قسمت کنند آنچه خارج باشد از صحیح بگیرند چنانکه اگر خواهند شش سبع در سیم را بر سبع زراعی قسمت کنند شش را بر سبع

قسم دہم در علوم اوایل

14-A

مقالہ پنجم در علم حساب

کنند و بیرون آید و اگر مخیر مختلف باشد عددی حاصل کنند که هر دو از آنجا بیرون آیند و از آنجا بعتبار مقوم و مقوم علیه
بگیرند و احد را بر دیگری قسمت کنند چنانکه چون خواهند هشتت را بر سه ربع کنند سی و شش که مخیر ربع و شش بود بگیرند و هشتت را
که بیست و هشت باشد بر سه ربع او که بیست و هشت است قسمت کنند و احدی و ثلث ربع بیرون آید و اگر مقوم از صحاح باشد مقوم علیه
با کسر یا بعکس یا هر یکی کسر باشد هر یک را از آن در مخیر کسر ضرب کنند و حاصل از ضرب مقوم را در مخیر کسر بر آنچه حاصل شود از ضرب
مقوم علیه در مخیر کسر قسمت کنند آنچه حاصل شود مطلوب باشد چنانکه چون خواهند ده را بر چهار و نیم قسمت کنند آنچه حاصل شود و مطلوب
باشد چنانکه چون خواهند ده را بر دو ضرب کنند یا بیست نصف حاصل شود چهار را در دو ضرب کنند یا بیست نصف حاصل شود
پس شخصی را که مقوم علیه بوده باشد آن ضم کنند تا به نصف شود بیست نصف را بر بیست قسمت کنند تا دو و دو ربع بیرون آید و چنان
چون خواهد شش ربع را بر پنج قسمت کنند شش را در چهار ضرب کنند و ربعی را که بود با حاصل ضم کنند یا بیست و پنج ربع حاصل شود پس
پنج را در چهار ضرب کنند یا بیست ربع حاصل شود پس بیست پنج ربع را بر آن حاصل قسمت کنند و احدی و ربعی بیرون آید و چون خواهند
و چهار خمس را بر چهار و سه ربع قسمت کنند ده را در مخیر ربع و خمس که آن بیست ضرب کنند تا دو و بیست نصف عشر حاصل شود و اربعه حاصل
و احد را در بیست ضرب کنند چهار خمس بیست حاصل شود که آن شانزده نصف عشر باشد و ح مقوم دو بیست شانزده نصف عشر شود پس
چهار را در بیست ضرب کنند تا نصف عشر حاصل شود و ثلثه اربع را در بیست ضرب کنند تا ثلثه اربع بیست حاصل شود که آن پانزده
باشد و ح مقوم علیه بود و پنج نصف عشر شود پس و بیست و شانزده نصف عشر را بر دو و پنج نصف عشر قسمت کنند تا دو و تمام
بیست و شش جزو احدی حاصل شود و بر همین قیاس چون کسور مرکب باشد با یک سیم در نسبت و در اینجا سه چیز بیان کرده شود اول
در نسبت اجزای ستین با او بداند که واحد سکن عشر است و دو ثلث عشر او سه نصف عشر او و چهار ثلث خمس او و پنج نصف سکن او
و شش عشر او و هفت عشر او سکن عشر او و هشت دو ثلث خمس او و نه عشر و نصف عشر او ده سکن او و یازده سکن او و عشر سکن او
و دوازده خمس او و سیزده خمس سکن عشر او و چهارده خمس ثلث عشر او و پانزده ربع او و شانزده سکن عشر او و هجده ربع
و ثلث عشر او و هیجده خمس عشر او و نوزده ربع و ثلث خمس او و بیست ثلث او و بیست یک ربع عشر او و بیست و دو خمس سکن او و
سه ثلث و نصف عشر او و بیست چهار و خمس او و بیست پنج ربع ده سکن او و بیست و شش ثلث عشر او و بیست و هفت ربع و خمس او
و بیست و هشت خمس سکن عشر او و بیست و نه و خمس و نصف سکن او و سی نصف او علی هذا تأیید و نه که ثلث و ربع و خمس او
و و یکم از نسبت صحاح با صحاح عدد اگر قسم باشد نسبت اجزای او با او با جز بود چنانکه در نسبت دو با یازده کویند و جزو است از یازده
جزو در نسبت چهار با سیزده کویند چهار جزو است از سیزده جزو و اگر منطق باشد نسبت او بکسور است که نسبت کند یا آنچه مرکب شود از آن
دوازده که دورا با اول بدست نیست کنند و یکم از نصف سکن او اگر مرکب باشد از هر دو همچو صدوسی و دو که مرکب از ضرب
یازده در دوازده نسبت با او که بگیرد کنند و گاه با جزا چنانکه کویند یازده نصف سکن است و دوازده دوازده جزو از صد
سی و دو جزو او سیم در نسبت کسور با کسور و طریق است که همه را یک استخراج کنند یا همچو نسبت صحاح با صحاح شود چنانکه چون خواهند
سه خمس را با بیست ربع نسبت کنند مخیر جیست مانند که خمس ربع از بیرون آید و آن چهل و پنج است و خمس را که آن بیست و هشت است
با هشتت ربع او که سی و پنج است نسبت کنند خمس و چهار کسیر او باشد و اگر نسبت کسور با صحاح کنند عدد آن کسور را با آن عدد صحاح نسبت کنند
و لفظ کسیر بدان زیاده کنند چنانکه چون خواهند که سه ربع را با صد و بیست نسبت کنند عدد کسیر که آن سه است بنامند و با صد و
ربع عشر نسبت کنند و لفظ کسیر که نسبت بروز یاد کنند و کویند ربع ربع عشر است و چون تلخیص کنند نصف ثلث عشر او باشد و اگر نسبت
صحاح با صحاح و کسور کنند منوب علیه را بجنس کسور بط کنند چنانکه چون نسبت پنج شش و ربع کنند پنج را در مخیر ربع ضرب کنند
یا بیست ربع شود و شش را بر دو ضرب کنند یا بیست چهار ربع شود و ربعی که بود آن ضم کنند پس بیست را با بیست و پنج نسبت کنند
اربعه انخاس او باشد باب چهارم در اربعه اعداد تناسبه و آن هر چهار عددی باشند که نسبت اول با دوم همچو نسبت سیم
باشد با چهارم مثل دو و سه و چهار و شش که نسبت دو با سه بیست و شش است و نسبت چهار با شش همچنین اول و سیم را مقدم خوانند
و دوم و چهار را تالی و اول و چهار را مراطرفان خوانند و دوم و سیم را و سلطان و نسبت مقدم با مقدم همچو نسبت تالی بود با
آنکه چون مقدم اول نصف مقدم دوم باشد تالی اول نصف تالی دوم بود و ازین اعداد باید که سه معلوم باشد تا استخراج

قسم دوم در علوم و ایل

۱۸۰

مقاله پنجم علم حساب

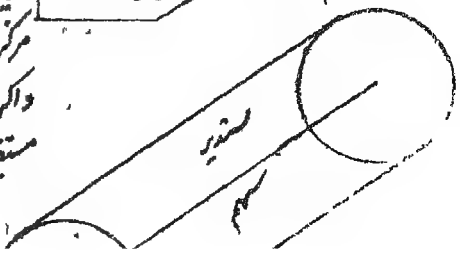
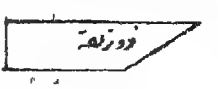
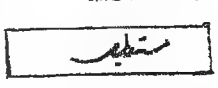
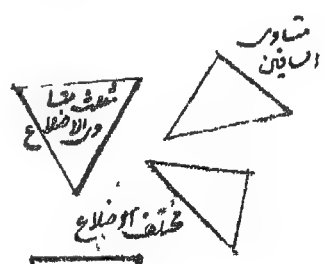
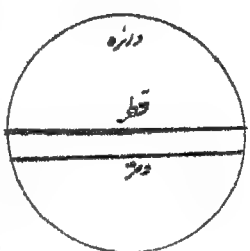
بازید هشت در هم فرض کنند و چنانچه باید که با عمر و چهار در هم باشد تا چون زید از او در می ستانند با او نه در هم باشد و با عمر و سه در هم و پنجم باشد
باشد سه چندان باشد که با عمر و ست لیکن چون با عمر و چهار در هم است اگر از زید دو در هم ستانند از آن او شش در هم شود و این را نسبت
چه باید که با اوستی در هم باشد پنج چندان بود که زید باقی مانده یعنی شش این خطا نیست و چهار باشد در طرف نقصان پس مال اول را یکسج
در خطای دوم که پست چهار است ضرب کنند تا صد و پست حاصل شود و مال دوم را که هشت است در خطای اول ضرب کنند که ده است
تا هشتاد حاصل شود و چهل را که فضل برین محاصلین است بر فضل برین خطا بین که آن چهارده است تمت کنند و در هم و شش ربع در همی
پروان آید و معلومی که بازید است این باشد پس آنرا که در نوبت اول با عمر و پو یعنی سه در خطای دوم که پست چهار است ضرب کنند که ده است و هشتاد
در حاصل شود و پنجم در نوبت دوم با او پو یعنی چهار در خطای اول که آن ده است ضرب کنند که ده است و فصل برین ایلین یک سنی و پست
بر فضل برین خطا بین که چهارده است تحت کنند تا پنجم با عمر و ست پروان آید یعنی کوه در هم و دو یکسج در همی و اگر زید یکدلت آنچه تواری
بن ده تا با آنچه پست ده شود و عمر و کو یکد ربع آنچه تواری بن ده تا با آنچه پست ده شود پس بازید عددی بدون عشره فرض کنند که
آن چهار است مثلاً پس با عمر و پو باشد چون زید دلت آنچه با او ستانند از آن او ده شود لیکن چون عمر و ربع آنچه بازید است ستانند یعنی
یکی آنچه با او باشد نوزده شود پس خطای اول نه باشد در طرف یا ده پس بازید عددی دیگر فرض کنند تا دون عشره که آن شش است و چ باید که
عمر و دوازده باشد تا چون یکدلت آن ستانند که چهار است ده شود تا چون عمر و ربع آنچه بازید است ستانند که آن یکد نیم باشد با او نیز
و نیم شود و خطا سه و نیم باشد و زیاد پس مال اول را که چهار است در خطای دوم که سه و نیم است ضرب کنند چهارده شود و مال دوم را
که شش است در خطا اول که نه است ضرب کنند تا پنجاه و چهار شود و فصل برین ایلین را که چهل است بر فضل برین خطا بین که پنج و نیم است تمت
کنند تا هشت در هم و سه جز و از بازده جز و در همی پروان آید آنچه بازید است این مقدار بود پس با عمر و هشت در هم و دو جز و از بازده جز و
در همی باشد و اگر زید کو یکد نیم آنچه تواری بن ده تا با خمس آنچه پست ده شود و عمر و کو یکدلت آنچه تواری بن ده تا با ربع آنچه پست
ده شود بازید عددی فرض کنند که از خسته مثال ده بازده باشد چون جنس او ستانند آن ده باشد یا زیاد بی آن چه با او ست پس
آنقدر را ده فرض کنند پس با عمر و شانزده باشد تا چون زید از او بنده آن ستانند با خمس ده که با او ست هشت و ثلثی شود و خطای اول دو
دلت آنچه بازید است و دو دلت باشد نقصان پس بازید پانزده فرض کنند و چ باید که با عمر و چهارده باشد تا چون زید نصف او ستانند با خمس آنچه با او ست
یعنی سه و ثلثی ستانند شود لیکن چون عمر و دلت آنچه بازید است ستانند یعنی پنج با ربع آنچه با او ست هشت و نیم شود و خطای دوم یکد نیم باشد نقصان
پس مال اول را که ده است در خطای دوم که یکد نیم است ضرب کنند و مال دوم را که پانزده است در خطای اول که دو دلت است ضرب
کنند و فضل برین ایلین را که پنج است بر فضل برین خطا بین که یکد و سس است تمت کنند تا یکد و سس ربع پروان آید و نیم و چهار
بازید باشد پس با عمر و یازده و سس باشد و علی هذا القیاس ستم است از جنس ارحیم فن پنجم از مقادیر پنجم علم جبر و مقابله
هر چند این مقی است از قسم حساب که او را حساب مجول خوانند تا چون در شتر کتب که اشار به بعضی از فروع ریاضی کرده اند با افراد
او را مقی نناده اند و با افراد و تالیفات ساخته اند تا نیز جدا گانه علمی ننایم و مراد جبر و مقابله است که استثنای هر که در هر دو طرف
یکطرف باشد حذف کنند و بر جایی دیگر مثل آن یاده کنند و اگر عددی مشترک بین بجانبین باشد بنید از آن هر یکی مثل دیگری شود مثلاً
مالیت صد الا ده جذر که معادل چهار و شش است جبر جانب اول کنند یا که استثنای حذف کنند و مثل آن بر جایی دیگر زیاد کنند تا
مالی و صد باشد که معادل ده جذر و هشتاد و شش احد باشد پس عدد مشترک که آن هشتاد و شش است از جانبین استعاط کنند مالی و پست
چهار که معادل جذر باشد با عدد آنچه استثنای در بجانب بود و اگر در دو جانب باشد چنانکه صد و احد الا ده جذر معادل هشتاد و احد الا یک
و یکد را ست از هر دو جانب استثنای حذف کنند تا مالی شود و عدد واحد معادل نه جذر و هشتاد و احد پس هشتاد و احد را از جانبین حذف کنند
تا مالی و پست واحد با عدد معادل نه جذر و استخراج مجول جبر و مقابله عاید باشد اصل است اول آنکه در بجانب جذر و باشد و دیگر عددی
معلوم و ضابطه در تقسیم است که اگر عددی پست از جذر باشد عدد را بر عدد جذر قسمت کنند و اگر کمتر باشد او پست کنند و آنچه از قسمت
یا نسبت پروان آید مقدار هر جذری آن باشد چنانکه چون کویده جذر معادل پست واحد است اینجا روشن شد که هر جذری دو باشد و اگر کویده
پست جذر معادل ده واحد است جذر نصف واحدی باشد و اگر کویده ربع جذری معادل یکد نیم است جذر دو باشد و اگر کویده سه جذر معادل
یکد و نیم است جذر سس واحدی باشد و و که آنکه از کلمات اموال باشد و لاد که هر عدد و ضابطه در اینجا است که عددی که شش از عدد

در همی باشد و اگر زید کو یکد نیم آنچه تواری بن ده تا با خمس آنچه پست ده شود و عمر و کو یکدلت آنچه تواری بن ده تا با ربع آنچه پست ده شود بازید عددی فرض کنند که از خسته مثال ده بازده باشد چون جنس او ستانند آن ده باشد یا زیاد بی آن چه با او ست پس آنقدر را ده فرض کنند پس با عمر و شانزده باشد تا چون زید از او بنده آن ستانند با خمس ده که با او ست هشت و ثلثی شود و خطای اول دو دلت آنچه بازید است و دو دلت باشد نقصان پس بازید پانزده فرض کنند و چ باید که با عمر و چهارده باشد تا چون زید نصف او ستانند با خمس آنچه با او ست یعنی سه و ثلثی ستانند شود لیکن چون عمر و دلت آنچه بازید است ستانند یعنی پنج با ربع آنچه با او ست هشت و نیم شود و خطای دوم یکد نیم باشد نقصان پس مال اول را که ده است در خطای دوم که یکد نیم است ضرب کنند و مال دوم را که پانزده است در خطای اول که دو دلت است ضرب کنند و فضل برین ایلین را که پنج است بر فضل برین خطا بین که یکد و سس است تمت کنند تا یکد و سس ربع پروان آید و نیم و چهار بازید باشد پس با عمر و یازده و سس باشد و علی هذا القیاس ستم است از جنس ارحیم فن پنجم از مقادیر پنجم علم جبر و مقابله هر چند این مقی است از قسم حساب که او را حساب مجول خوانند تا چون در شتر کتب که اشار به بعضی از فروع ریاضی کرده اند با افراد او را مقی نناده اند و با افراد و تالیفات ساخته اند تا نیز جدا گانه علمی ننایم و مراد جبر و مقابله است که استثنای هر که در هر دو طرف یکطرف باشد حذف کنند و بر جایی دیگر مثل آن یاده کنند و اگر عددی مشترک بین بجانبین باشد بنید از آن هر یکی مثل دیگری شود مثلاً مالیت صد الا ده جذر که معادل چهار و شش است جبر جانب اول کنند یا که استثنای حذف کنند و مثل آن بر جایی دیگر زیاد کنند تا مالی و صد باشد که معادل ده جذر و هشتاد و شش احد باشد پس عدد مشترک که آن هشتاد و شش است از جانبین استعاط کنند مالی و پست چهار که معادل جذر باشد با عدد آنچه استثنای در بجانب بود و اگر در دو جانب باشد چنانکه صد و احد الا ده جذر معادل هشتاد و احد الا یک و یکد را ست از هر دو جانب استثنای حذف کنند تا مالی شود و عدد واحد معادل نه جذر و هشتاد و احد پس هشتاد و احد را از جانبین حذف کنند تا مالی و پست واحد با عدد معادل نه جذر و استخراج مجول جبر و مقابله عاید باشد اصل است اول آنکه در بجانب جذر و باشد و دیگر عددی معلوم و ضابطه در تقسیم است که اگر عددی پست از جذر باشد عدد را بر عدد جذر قسمت کنند و اگر کمتر باشد او پست کنند و آنچه از قسمت یا نسبت پروان آید مقدار هر جذری آن باشد چنانکه چون کویده جذر معادل پست واحد است اینجا روشن شد که هر جذری دو باشد و اگر کویده پست جذر معادل ده واحد است جذر نصف واحدی باشد و اگر کویده ربع جذری معادل یکد نیم است جذر دو باشد و اگر کویده سه جذر معادل یکد و نیم است جذر سس واحدی باشد و و که آنکه از کلمات اموال باشد و لاد که هر عدد و ضابطه در اینجا است که عددی که شش از عدد

فن پنجم

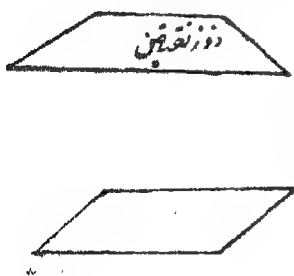
باشد عدد در هر عدد اموال قسمت کنند و اگر کمتر باشد نسبت کنند بر مقتضای نسبت بیرون آید مقدار هر مالی باشد چنانکه چون کو بیخ مال معا
جیل پنج است هر مال معادل پنج باشد و اگر کو بیخ مالی معادل چهار واحد است مال میچده باشد و اگر کو بیخ چهار مال معادل واحد است
مال ربع واحد است سیم آنکه از یکجانب مال باشد و از دیگری جذر ضابطه در آنجا است که عدد جذر و شتر از عدد اموال باشد جذر را بر اموال
قسمت کنند و اگر کمتر باشد با نسبت کنند آنچه بقسمت است بیرون آید مقدار جذر باشد چنانکه چون کو بیخ مال معادل پنزده جذر است یک
معادل سه جذر باشد و نسبت مال با جذر هجده است جذر با واحد باشد یعنی چون مال معادل جذر باشد بر جذری معادل سه واحد باشد و اگر کو بیخ
دو مال معادل یک جذر یک مال معادل نصف باشد و جذر مال نصف باشد مال یک ربع چهارم آنکه از یکجانب مال و جذر باشد و از دیگری
و این را مقرر اولی خوانند و ضابطه آنجا است که بر ربع نصف عدد جذر را بر عددی که از جانب دیگر است زیاده کنند و از جذر ربع نصف عدد
اجزاء را نقصان کنند آنچه باقیماند جذر مال باشد چنانکه چون یک مال دوه جذر معادل سی و نه واحد باشد ربع نصف عدد اجزاء را که آن
پنج است بر عددی که آن سی و نه است زیاده کنند شصت و چهار شود و جذر آن که هشت است بماند و از آن نصف عدد اجزاء که پنج
نقصان کنند سه باقیماند که جذر مال باشد و اگر مسئله اموال باشد اگر خواهند با یک مال رو کنند چنانکه سه مال ده جذر معادل سی و نه
دو باشد شصت و چهار بماند و سی و نه جذر و شصت جذری معادل ده واحد و دو و شصت واحدی باشد و بعد از آن بویک که ذکر شد عمل کنند
و اگر خواهند نصف عدد اجزاء را بر نفس اضراب کنند تا پست پنج شود و حاصل ضرب سی و نه دورا در سه عدد که اموال است بدو زیاده کنند
تا صد و هشت و یک شود پس جذر را که زیاده است بماند و از نصف عدد اجزاء که پنج است حذف کنند و شش را که باقی باشد بر عدد
اموال که سه است قسمت کنند تا دو بیرون آید و آن جذر مال باشد و اگر مسئله کسور باشد آنرا مال تمام گیرند و بر جمیع آنچه باشد
مقدار بر مال زیاده کنند بر و یک که ذکر شد عمل نمایند پنجم آنکه از یکجانب مال و عدد باشد و از دیگری جذر و این را مقرر ثانیه خوانند
و این مشروط است بر آنکه عدد مذکور اقل از مرتبه نصف عدد اجزاء باشد و ضابطه در آنجا است که آن عدد را از نصف مرتبه آنجا که کند
و جذر باقی بماند و جذر را بر نصف عدد اجزاء زیاده کنند تا جذر مال حاصل شود و اگر خواهند از نقصان کنند آنچه
مال باقیماند چنانکه چون کو بیخ یک مال یک واحد معادل ده جذر است عدد را که آن است و یکیت از مرتبه نصف عدد اجزاء که هشت
پنج است نقصان کنند چهار باقیماند جذر او دو باشد پس اگر خواهند از بر نصف عدد اجزاء که پنج است زیاده کنند تا هشت شود و آن جذر
مال باشد و جذر مال چهل و نه باشد و اگر خواهند دو که آن جذر است از پنج که نصف عدد اجزاء است نقصان کنند تا سه باقیماند و آن
جذر مال باشد و مال حیح نه باشد پس بر تقدیر زیاده اجزاء ده کا بهشاد باشد و بر تقدیر نقصان سی ششم آنکه از یکجانب مال باشد
از جانبی دیگر جذر و عدد آنرا مقرر نه باشد خوانند و ضابطه در آنجا است که بر ربع نصف عدد اجزاء را بر عددی که با جذر است زیاده کنند
و جذر آن بماند چنانکه چون کو بیخ یک مال معادل سه جذر و بیچده واحد است بر ربع نصف عدد اجزاء را که آن دو و هشت بر بیچده زیاده
کنند تا پست و بی می شود و جذر آن که چهار و بیست بماند و بر نصف عدد اجزاء که یکیت و نیم است زیاده کنند تا شش شود و آن جذر
مال باشد و مال سی و شش و چون این اصول محقق شد پس هرگاه که خواهند استخراج مجهولی کنند طریق آنست که آن مجهول را شش اجزائی
یا ضعاف شش بنهند و در آنچه سایل شرط کرده باشد یکجا آرند چنانکه با یکی از این اصول آرند چنانکه چون کو بیخ مالی که چون بر بعضی دوه
آحاد زیاده کنند مثل مثل دو و شصت و شصت باشد مال را سی فرض کنند و بر بعضی دوه آحاد زیاده کنند تا شش و نصف
شش و دوه آحاد شود که معادل شش و شصت شود چنانکه سایل گفت پس مگر آنرا که آن شش و نصف شش است از جانبین حذف کنند تا از
طرفی دوه بماند و از طرف دیگر سس شش پس سس شش معادل ده آحاد باشد و این اصل اول است پس ظاهر شود که مال مطلوب شصت است
و چون نصف دوه آحاد بر زیادت کنند صد و شصت مثل شصت و شصت است و اگر کو بیخ یک مال است که ضرب و در ضعیف او
مساوی زیاده او بر ضعیف او ضعیف باشد مال را شش فرض کنند پس ضعیف او دوشی باشد و چون شش را در دوشی ضرب کنند
دو مال حاصل شود که معادل شش باشد و این اصل ثانی است و اگر سس هر مال سه شش باشد و هر شش سه آحاد و هر شش شش و نفس خود
مال باشد و آن مال است که سایل پرسید زیرا که ضرب و در ضعیف او که شش است بیچده باشد و آنرا دوشی زیاده است بر ضعیف
که شش است و ضعیف مبلغ بیچده بیچده باشد و علی بنده قیاس اگر تمامی مباحث جبر و مقابله و کیفیت استخراج مجهولات مسایل هفتی
از اقا ریر و وصایا و غیر آن که اکنون فرض از معرفت تقییم شروع رود بتبویل انجامد و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

فصل ششم از مقاله پنجم علم مساحت و آن عبارتست از معرفت کیفیت استخراج مقادیر مجهوله بآلات مستقیمه و غیر مستقیمه
او برین وجه میگفتند که استعلام اشکال واحد مفروض است و ابغاض و در مجموع اگر مجموع خط باشد و اشکال و ابغاض مربع او اگر سطح باشد و اشکال
و ابغاض مکعب او اگر جسم باشد و چون بیشتر مقدمات اینان تقدیم آن کنند اصول ریاضی و طبیعی ذکر کرده شد اینجا چیزی چند که اتم باشد با
اینجا اشرف مطالب او باشد در چهار فصل اینرا گوینیم نشان است تم فصل اول در بیان بعض مقدمات بدانکه خط مقدار است که او را طول باشد
نقطه وسط مقدار است که او را طول عرض باشد فقط و جسم مقدار است که او را طول و عرض و عمق باشد و مثل مشترک میان هر خط نقطه باشد میان
و میان هر دو سطح خط و میان هر دو جسم سطح و خط مستقیم است که جمع نقطه ها که بر فرض کنند متخا ذی باشد و بعضی
گفته اند است که چون در امتداد مثل بصرفه طرف او وسط او را بر او نشانند و او را در صنعت ده نام منسلع
ساق عمود قاعده جانب قطر و ترسم ارتفاع مستطیج و خط منحنی است که نقطه های مفروضه در دو متخا ذی بنا شد و سطح
مستوی است که ممکن باشد که از جمیع جهات از خطوط مستقیمه استخراج کنند و زاویه مستقیمه است که از سطح واقع میان دو خط
که منقل باشند بر استقامت حاصل شود پس اگر یکجانبی باشد که چون یکی از دو ضلع او را استخراج کنند او را دیگری با
زاویه مثل اولی محیط شود هر یک را از آن دو زاویه قائمه خوانند و هر یک را مجموع بود بر دیگری و اگر متفاوت باشند آنرا که
کوچتر بود حاده خوانند و آنرا که بزرگتر باشد منفرجه و شکل است که حدی واحد یا حد و دو محیط شود پس اگر محیط
حدی واحد بود آن حد اگر سطح باشد آنرا که خوانند و اگر خط باشد دایره و اگر خط را محیط دایره و خطی که دایره
را بر دو قسم مساوی کند و لا محاله بر مرکز او گذرد قطر دایره خوانند و اگر بدو قسم مختلف کند نسبت به هر یکی
از آن دو قسم محیط او را ترخه بنند و به نسبت به هر یکی از آن دو قطعه دایره قاعده و کلی را که حادث شود از هر یکی
از محیط و دو خط مستقیم که بر مرکز منتهی شوند و هر یکی از آن بقدر نصف قطر دایره باشد آنرا قطع دایره خوانند
و اوگاه باشد که کوچتر باشد از نصف دایره و گاه بود که بزرگتر باشد پس هر گاه که نسبت یکی از آن دو خط
او قوس کمتر از نسبت یکی باشد با سه و سببی آن بزرگتر از نصف دایره بود و هر گاه که بیشتر باشد کوچتر و اگر
مساوی باشد آنرا نصف دایره خوانند و قطع دایره بر این صورت و اگر دو قوس مساوی سطح محیط شوند
که حد به هر قوس کمتر از نصف دایره باشد شکل او بیضی حاصل شود بر این وجه و او را دو قطر باشد یکی دراز تر و یکی
کوتاه تر و چون بر قاعده دو قطعه مختلف از یکجهت رسم کنند تفاضل میان هر دو شکل بیضی باشد بر نیکنه و اگر خط
حدود باشد اگر آنرا محدود در خط باشد شکلی که حاصل شود مثلث کونید و اگر آنرا خط مساوی باشد آنرا مساوی
الاضلاع و اگر مختلف الاضلاع و اگر دو خط از دو مساوی باشند و پس از آن مختلف خوانند و مساوی است این
و بعضی از مثلث را یکی از دو ایای او قائمه باشد بعضی دیگر منفرجه و بعضی جمع زوایای حاده باشد و اگر خطوط چهار
باشند و همه مساوی و زوایای این بر توایم شکلی که حادث شود مربع توایم الزوایا بود و اگر زوایا توایم باشند
و اضلاع مساوی نباشند بلکه هر دو ضلع متقابل مساوی باشند آنرا شکل مستطیل خوانند بر این وجه و اگر زوایا توایم
باشند و اضلاع مساوی باشند و هر دو زاویه متقابل مساوی در شکل مستطیل خوانند بر این وجه و اگر زوایا توایم باشند
و اضلاع نیز برابرند الا هر دو ضلع متقابل مساوی زوایا متقابل آنرا شبه مستطیل خوانند و هر یک را بنیاد بود و اشکال
ذوات اضلاع اربعه منفرجه خوانند و خطی که هر دو زاویه متقابل را از هر یکی از این اشکال متمم کنند قطر خوانند و اشکال
که خطوط چهار متجاوز بود و کثیر الاضلاع کونید و مجموع منتهی و غیر آن چند آنکه اعتبار ممکن باشد و اگر شکلی
دو دایره مساوی محیط شوند و سطحی میان هر دو باشد و چون خط مستقیم را که وصل باشد میان هر دو محیط دایره
از یکجهت بگردانند در جمیع دوره مماس سطح شود و استوانه مستدیره حادث شود و خطی که وصل باشد میان هر دو
مرکز دایره سهم او باشد و هر یکی از دو دایره قاعده او پس اگر سهم عمود باشد بر قاعده استوانه قائمه باشد
و اگر مایل باشد مایل و اگر محیط باشد شکلی یکدایره و سطحی منور یک مرتفع شود از محیط او متصایق تا نقطه و چون خط
مستقیم را که وصل باشد میان نقطه محیط دایره بگردانند مماس سطح شود و در جمیع دوره شکل مخروطی باشد و دایره





قاعده او باشد و خط وصل میان نقطه و مرکز قاعده سهم و پس اگر آن سهم عمود باشد بر مخروط قائم بود و الا بیل فضل و دویم در آلات مساحت
آلات مشهور پیش از باب نهضت است درایع مضبوط مثل ذراع سه قسم است یکی ذراع یک که آنرا قائم تر خوانند و او شش قسم است
بقضیه معتدل که هر قضیه بعضی چهار بخش باشد از بخش معتدل و عرض هر قسمی شش عرض ششیری باشد معتدل و هر ششیری شش موسمی باشد
از دینا سب بر دوزن دویم ذراع هاشمی که آن ذراعی و ثلث باشد از ذراع اید و هشت قضیه او قضات مذکور است سهم ذراع یکجده که آن
میت و هشت بخش باشد از بخش معتدل و قضیه که آنرا باب نیز خوانند بذراع اید و هشت ذراع باشد و بذراع هاشمی شش و بذراع هشت
هشت و سیمی و مثل ریسانی باشد که طول و بذراع اید باشد ذراع باشد و سیمی مضرب مضرب قضیه را بعضی خود میخوانند و در مثل
عشر و ده شش غیر را غیر و ده مثل غیر را غیر پس مضرب مثل در نفس خود مضرب باشد و در قضیه غیر و در ذراع غیر و ده و ثلث عشر در همه این
توان کرد **فصل ششم** در کیفیت مساحت اشیا مذکوره خط اگر مستقیم باشد مساحت او ظاهر است و اگر منحنی باشد بنحویت اید و اگر شکسته
گفته است که نسبت محیط هر دایره با قطر آن به نسبت مثلثات و جمع است با واحدی یعنی نسبت است و دو با هشت پس قطر دایره را بان
و واحد تقدر کنند که چند از هشت و آن مبلغ را در سه و سیمی ضرب کنند آنچه حاصل شود مساحت محیط او باشد و بعضی ریسان را بدو تقطیع کنند و
بعد از آن ریسان را بر آن واحد تقدر کنند و بر نیکی تقدر ریایر خط موازی که آن خط موازی باشد و قائم
الزاویه یکی از دو ضلع قائم را در نصف ضلع دیگر ضرب کنند آنچه حاصل شود مساحت او باشد و اگر منفرجه الزاویه باشد عمود را که خارج شود از
زاوی منفرجه بر ضلعی که موتر آن بود در نصف الضلع ضرب کنند یا بعکس آنچه حاصل شود مساحت او باشد و اگر حاد الزاویه باشد عمود را که خارج
شود از هر زاویه بر وتر او در نصف آن ضرب کنند یا بعکس حاصل مساحت او باشد و اگر سطح مربع باشد احد اضلاع او را در نصف ضلع دیگر ضرب
کنند مساحت او باشد و اگر مستطیل باشد طول او را در عرض او ضرب کنند مساحت او حاصل شود و اگر طول عرض او مجهول باشد فضل
میان هر دو معلوم مربع فضل را از مربع قطر او پسند از نصف باقی مساحت او باشد و اگر سطح مثلث معین باشد احد قطری او را در نصف ضلع دیگر
ضرب کنند حاصل مساحت او باشد و جذر مربع نصف هر دو قطر او را در نصف ضلع او باشد و چون تفاوت میان مربع احد اضلاع او مربع نصف
احد القطری است مانند و جذر مبلغ مضاعف کنند قطر دیگر او باشد مثلاً یعنی است که هر ضلع او ده ذراع است و یک قطر او دو از دیگر
نصف قطر او سی و شش باشد پس مبلغ را از مربع ضلع او پسند از نصف ضلع چهار باقیمانده جذر او هشت باشد که نصف قطر دیگر بود پس و شازد
و مضروب و شش که نصف قطر دیگر است و شش باشد و اینجا حاصل بود و هرگاه که نصف مربع ضلع زیاده از مربع قطر باشد آن قطر منفر
باشد و اگر کمتر بود قطر طول و اگر هر دو قطر معلوم بود و ضلع مجهول مربع هر دو نصف قطر را جمع کنند و جذر مجموع است مانند جواب آن باشد
و اگر شکل متعین بود و عمود او را در قاعده ضرب کنند مساحت او حاصل شود و اگر قطری او را بدو مثلث منقسم شود مساحت
این هر دو مثلث مساحت او باشد و جمیع اشکال منفرجه و کثیره الاضلاع را بهین وجه مساحت کنند زیرا که منقسم به مثلث منقسم شود و
مسکس یکبار و صلی هذا اکنون عادت انرا بیل نهضت در مساحت منفرجات که او را ز نفع ظاهر نباشد چنانست که نصف مجموع هر دو



طول را در نصف مجموع هر دو عرض ضرب کنند تا مبلغ حاصل جواب باشد و انیم بصواب نزد گیت و مربع
ذی ز نفعه واحد بر این وجه باشد و او مربعی باشد و خط متوازی و دو خط متلاقی که تفاضل مربع هر دو ذی
مربع تفاضل متوازیین باشد و مساحت آنچنان بود که از ضرب احد المتلاقیین در نصف مجموع متوازیین حاصل
شود مثلاً در صورت مذکوره دو ضلع متلاقی یکی سیزده است و دویم دوازده یکی پست و دویم پانزده تفا
هر دو مربع اول که پست پنج است مساوی مربع تفاضل متوازیین باشد که آن پنجست مساحت او مضروب
دوازده که صغر المتلاقیین است در هفده و نیم است که نصف مجموع متوازیین است و مربع ذی رقیقین است و این
برین وجه باشد و آن مربعی باشد محیط بر دو خط متوازی و دو خط متلاقی متساوی و دو زاویه حاده متساوی
باشد و دو منفرجه متساوی و هر قطر او هم متساوی باشند و همچنان هر دو عمود دو که آن دو خط اند که از هر دو
نهایت اقتم انوازیین بر طول و قند بر زوایای قائمه و مساحت او مضروب عمود است و نصف مجموع
متوازیین در دوازده است میان مربع نصف تفاضل متوازیین و مربع احد المتلاقیین مثلاً که
در این صورت که عمود باشد از دو ضلع متوازی او یکی پانزده است و دیگری پست و هشت و هر یکی از متلاقیین

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۸۵)

مقاله پنجم علم صور کوکب

و میست نه در حوالی آن و نیز دیگر کوکب بقطب شمالی کوکب دت مهرند و کوکب او دوازده اند و هشت از آن بجهت در نفس صورت
چون خارج و هشت را که در نفس صورت اند عرب بنات انش صغری خوانند چهار از آن که بکل مرتفع اند نفس و سه که بر دینا بنات از
چهار باز اند و را که روشن گردان خوانند و بجز که بر طرف دینا جدی گویند و قبله را بدان شناسند و بکبر را از کوکب او میست
هفت در صورت دینا و حوالی آن و چهار از آن بجهت که بر شکل مرتفع متیصل و قند و روشن باشد که بر دینا بنات انش گری خوانند
و آنرا که در میان است عناق و آنرا که بر اصل دینا چون و بالای عنای ستاره کوچکی باشد ملاصق بدو که از غایت صغر و شمالی چشم
بدان غمت بار کنند که آنرا سها خوانند و بعضی ستاره کوکب که در دینا و کوکبی دیگر روشن باشد آنرا قاصده خوانند و بر سه پایی او
در تحت کوکب انش و بنات شمس کوکب اند بر سر یکی دو که آنرا فقرات ظبی خوانند و هر دو را از آن فقره بوسط آنکه بنات اثر طغیان
باشند و آنرا که بر پایی راست بود فقره اولی خوانند و صرفه کوکب روشنی است بر دینا سد پسته دینی او باشد و ضعیف کوکبی چند
مجموعه بالای صرفه که عرب آنرا طلبه و ثعبان نیز خوانند و هفت کوکب را که سر و سینه و گردن و زانوی او باشد شکل نصف دایره
سر بنات انش و عوض نیز خوانند و کوکبی را که بر سر و و هر دو چشم و گوش او باشند طبا چنانکه گویند آن طلبا قمرت من املیه
و در تحت الحوض و هفت کوکب دیگر را که بر حوالی صورتند و در آن بجهت که میان طلبه و قایدن یکی روشن تر از دیگری که با اسد خوانند
و شش دیگر را که در زیر فقره ثالثه اند سه را که روشن تر از طبا و سه دیگر را اولاد طبا و شش تن کوکب او سی و یک اند مجموع آن
در نفس صورت واقع و در حوالی آن سیح کوکبی از کوکب بر صوره میست و عرب کوکبی را که بر زبان و دست را قیض خوانند و چهار
کوکب را که بر سرند و عواید و در میان عواید ستاره کوچکی باشد که آنرا برنج خوانند و بعضی رفد نیز گویند و دو ستاره درین
که در مغر او باشند دینا خوانند و دوی دیگر را که پیش از دینا اند و بر و ششانی از دینا کبریا اظهار ذباب خوانند و گویند
که زمین در ربع که بجهت شمس طلع کردند در ربع پناه عواید بر دینا و پایشان را بر این عواید خوانند و ستاره را که بر اصل دینا است
ذاب خوانند و پنج بعربی کفار بر نرست قیقا و سس و این لغت روم است و او را عرب مله تب خوانند و کوکب او یازده
در نصف صورتند و ده خارج و او در میان کوکب ذات الکمر سی و کوکب جدی باشد و عرب کوکبی را که بر سینه و دست فقره
خوانند و آنرا که بر منکب این باشد فرق و آنرا که بر پایی چپ باشد راعی و میان هر دو پایی او با ستقامت ستاره کوچکی
باشد بایل پایی چپ آنرا کلب راعی خوانند و میان پایهای او و میان جدی ستاره کوچکی باشد که آنرا اخام خوانند
عقوا که او را صباح و حارس الشانیر گویند و کوکب او میست دو در نفس صورت یکی خارج آن و او بر صورت مردیت عصا
در دست گرفته در میان کوکب فک و بنات انش و عرب کوکبی را که بر سر او و بر منکب و عصای او باشند ضلع خوانند
و آنرا که بر دست چپ او و ساعد و حوالی آن باشند اولاد ضلع و ستاره را که بر فخذین او باشد سماک راجح خوانند
و عرب سماک را با نفراد حارس السما و حارس الشمال نیز خوانند بوسط آنکه پیوسته بدید باشد و در تحت شعاع مخفی نشود و کوکبی
که بر ساق چپ او باشد ریح خوانند و کلیل شمالی که آنرا فک خوانند و کوکب او میست است و چون وضع آنها بر هنداره
و در میان آن پنجه نموده واقع آنرا قطع المساکین خوانند و از آن بجهت که کوکب نیز است که بکفه مشهور شده جانش علی رکنه که او را
رفص نیز خوانند و او بر صورت مردیت که بر دو دست خود را دراز کرده باشد و نیز او را آمده کوکب سی ند از آن بجهت یکی خارج
صورتش و یکی مشترک میان او و میان صباح شلیاق کوکب او یازده اند و بصورت کرکسی است بر با برهم نهاده
چنانکه کوئی فرو میساید بعضی از عرب سر واقع خوانند و بعضی دیگر آثانی و پیش از ستاره دیگر است روشن آنرا اظفار خوانند
طایر و آنرا دجا بنه خوانند و کوکب او هفده در صورتند و دو خارج صورت و عرب چهار کوکب را از آن بجهت که بعضی قطع
مجره کند و ارس گویند و ستاره روشن که بر دینا و باشد در فوات الکمر سی بر صورت زمین که بر کرکسی
باشد و او را دو قائم است همچو مغر و او بر نفس مجره است بالای کوکبی که بر سر او مله تب اند و کوکب او نیزه است یکی از آن بجهت که رو
شن است کف انضیب خوانند بر شمس و س که او را عرب حائل راس الغول خوانند بر صورت مردیت که بر پایی چپ نهاده
و پایی راست بر دشته و دست راست بر سر نهاده و سر غولی بر دست چپ گرفته و کوکب او میست و شش است در صورت
و سه خارج صورت محکم الاغنه بر صورت مردیت باز پس حائل راس الغول استاده میان شریا و میان کوکب او



قسم دوم در علوم و ایل

۱۸۶

مقاله پنجم علم صور کوکب

اکبر و کوکب و چهارده اند در میان صورت استار کاینکه چند بر صورت جنیه که عرب آنرا خوانند و آند و کوکب که بر سر او باشد هم در جنات و ستاره روشن که بر جانب چپ او باشد آنرا عیوق خوانند و و کوکب که بر بازوی چپ او باشد حدین و عیوق را با این دو و عفار رقیب بر اینتر خوانند و بواسطه اینکه در مشرق مواضع اینها نیز بطالع شرقی طالع کسند و کوکبی را که بر دوش راست او باشد بادوی دیگر که بر سر او و کوکب او باشد توابع عیوق خوانند و حوا و حیده و بر صورت مردیت پیاده و واری و دست دارد و کوکب و میت و چهارده نفس صورت و پنج خارج صورت و کوکب حیده هشت اند از آنجا که بر سر او باشد بر یک شش شامی خوانند و آنها را که بر عقب او باشد شش یانی و ما بین النقیین را و روضه خوانند و کوکبی که در روضه باشد اغنام و کوکبی را که بر سر او باشد راغی نامند و آنرا که بر سر راغی باشد کلب الراغی و کلب کوکب و پنج اند میان چهارده و میان سر طایر واقع و نفس مجرّه بزرگ بچکان و با جانب شرق و سو فارا و با مغرب طول و بمقدار دو اکرش نماید و عفتاب کوکب و نه در صورت شش و پنج خارج صورت و از آنچه در صورت ندی سر طایر است و او را بواسطه آن سر طایر خوانند که بالها باز دارد است و عاتمه او را تراز خوانند و دو ستاره دیگر بالایی او باشد که آن هر دو را ظلیین خوانند و لقیین کوکب و ده اند در پی سر طایر و یک از آنجمله که بر دوش او باشد و روشن تر دوش لقیین خوانند و چهار ستاره را که در میان او باشد عرب بقود خوانند و عامه صلیب آنرا که بر دوش او باشد و عود و صلیب قطعه الفرس چهار ستاره اند در پی و لقیین دو از آن بر دوش او و دو بر سر فرس الاعظم کوکب و میت اند و کوکبی را که بر سینه دست مشرک میان او و میان راه سلسله ستره افرس خوانند و کوکبی را که بر کتف دست جنح افرس آنرا که بر کتف دست مخب افرس خوانند و آنکه بر پشت دست تن افرس عرب این هر چهار را دلو خوانند و کوکب را که بر بدن دست لغام و کرب نیز خوانند و بواسطه آنکه عرب آنموضع را از دلو که در لیسان او باشد کرب خوانند و دوی دیگر را که بر سر او باشند سعد البهاجم و دوی دیگر که بر گردن او باشند سعد العام و دوی دیگر که بر سینه بنجم تر بخند سعد البایع و دوی دیگر را که بر زانوئی او باشند سعد المظفر و کلب و میت سه اند در صورت او و کوکبی بر ستره افرس که بر سر او است مشرک میان او و میان فرس میت از برای اجتماع کوکبی چند میان هر دو پانچ و در ششم که در دوش مسل باشد و کوکبی که بر بالایی او باشد الطلح و تحت خوانند الفرس التام کوکب و میت یک اند و بر صورت او شش خوش شکل شش افرس اعظم الاشته که فرس اعظم را کفل هر دو پای میت و بعضی از کوکب فرس اعظم داخل اند در صورت افرس المثلث کوکب و چهارند واقع میان شرطین و میان کوکبی که بر پای راست راه سلسله است صورت بروج دوازده گاه حمل کوکب و سیزده اند در صورت پنج خارج صورت و مقدم او بجانب مغربند و مؤخر او با جانب شرق و دو کوکب نیز را که بر شاخ او باشند شرطین خوانند و نیز خارج از صورت را طح و دوی دیگر را که بر دهنه او باشند با آنکه بر ران دست بطین نور بصورت کاویت که کفل هر دو پای نهشته باشد سر بر پهلوی برده و هر دو شاخ او با جانب شرق و کوکب و دوی و دوی در صورت و خارج صورت یازده و ستاره روشن بزرگ بنجم جنوبی او باشد و آنرا دبران خوانند و عین الثور همانست که دوش او پنج کوکب باشند و روشن تر دوی دیگر در میان ایشان آن مجموع را ثریا خوانند و بواسطه اجتماع ایشان بر مثال خورشید آنکه در مجموع آنجم خوانند و عرب بر اینرا شوم بنهند و گویند هرگاه بنور دبران باران پاید پس اهل قحط باشد و او را حاد بنجم خوانند و گویند فلان اشام من عاد بنجم خورا او را تو این خوانند و او بصورت دوا دمی باشد که سیل از جانب شمال و شرق باشد و پایهای ایشان با جنوب مغرب و کوکب و حیده در صورت اند و عفت خارج صورت و آند و کوکب نیز را بر سر توانان باشند و زاع مبوط خوانند و دوی دیگر را که بر سینه توام و دوم باشد هغه سر طان کوکب و نه در صورت و چهار در خارج صورت و عرب کوکب نیز را از اینها نیزه خوانند و دوی دیگر که تالی او باشند حارین و کوکب دیگر که بر جل مؤخر جنوبی او طرفه اسد کوکب و میت و هشت اند در صورت و هشت خارج صورت و کوکبی را که بر روی او باشد با آنکه خارج است از صورت سر طان حرفه خوانند و چهار را که بر گردن و دل او باشند و کوکب دیگر را که تابع اینها باشند زبره و غرمان نیز نامند و ستاره چند غیر نیزه نزدیک دوش او باشد که آنرا قلب الاسد خوانند و طرفه در پی اینها باشد سلسله و او را عذرا خوانند و کوکب و میت و شش اند در صورت و شش خارج صورت و کوکبی را که بر طرف نمکب سیر او باشد آنرا عوا خوانند که



قسم دوم در علوم و ایل

145

مقالہ محمد علم صور کو لب

[illegible]

برابر هر روز اعمالی که شاید یا شاید نبیند تا بر کار او ستوری باشد و بهمان طریق تا آخر بنویسد و در آخر جدول موازات
کوف و خوف با حکام آن بنویسد **فصل دوم** در معرفت اجزای اقسام اسطرلاب بدانکه اسطرلاب اسمی است بر علامات مخصوصه
از برای جیتا و وقت و استخراج مطالع و آنچه متعلق است بدان و گویند اسطرلابت یونانی تر از دهرت و لایک فاب یا ستاره پس اسطرلاب
تر از وی ستاره باشد و در اسطرلاب رسیمانی باشد که آنرا بدان فرو آورند آنرا علامه خوانند و بخیر که علامه در دو حلقه و آنچه حلقه در
باشد عره و بلند را که عره بر دهنده باشد کرسی و بخیر که کرسی بر دهنده باشد و بر صفا که و غیر آن مثل ام و حجره نیز گویند و صفا که را
عجبوت و شبکه نیز خوانند و بر عجبوت و دایره باشد که سما بر روی آن نقش کرده اند آنرا منطقه لهرج خوانند و هر جی در اسطرلاب
با جزئی شش قسم بود و در شش سده و علی بن ابراهیم جدی زیلانی باشد که در برابر جی حجه کرده و آنرا امری رسل الجدی خوانند و زاید
و یکر باشد که سما بعضی از کوکب ثابته بر آن نوشته باشد آنرا شش خطا خوانند و هر یک را شیطه آن کوکب مری و نیز خوانند و در اسطرلاب
شمالی آنچه در دو منطقه اند عرض شمالی بود و آنچه بر دهنه جنوبی و بخیر که مانند منحنی بر حجه و صفا که بگذر قطب خوانند و آنچه که بر پشت حجه بود
که آلات ارتفاع بر دهنه باشد عضاده و آنچه بر دوطرف عضاده بود لبان و هر یک را لبه و دو شیطه را که بر دوطرف عضاده بود
شیطه ارتفاع و دو ثقبه را که بر لبه بود ثقبه ارتفاع و آنچه را که قطب بدان استوار کنند فرس حلقه را که زیر فرس بود تا فرس از سطح عجبوت
مرتفع شود و فرس زاید را که از سطح عجبوت مرتفع باشد و عجبوت را بدان کردند و دایره را که بر وی حجه باشد بصد و شصت قسمت
کنند و ابتدا از خطی کنند که بر کرسی بگذرد و به علامه پیوند و از جانب بین تو الی برج و ده رقوم نوشته آنرا جزای حجه خوانند و بر پشت
حجه دو خط بر دایمی قائمه کشیده باشد آنرا که از جانب علامه آید خط علامه و خط وسط سما خوانند و آنرا که را خط مشرق و مغرب چون
حجه بدین هر دو خط یکبار قسم مساوی متقسم شود و ربعی را از دو ربع که از دو جانب کرسی بود آنرا دو ربع بنویسم کرده باشد آنرا جزای ارتفاع
خوانند و بر صفا که دایره باشد از آنجمله سه دایره متوازی باشند که مرکز هر سه مدار مرکز صفا بود آنکه در وسط باشد در اسطرلاب شمالی مدار را
الحکم المیزان بود و خارج مدار رسل الجدی داخل مدار رسل السرطان و در اسطرلاب جنوبی مدار رسل الجدی خارج و دایره دیگر را که
مرکز آن مرکز صفا باشد بعضی از آن تمام باشند بعضی از آن تمام مقطرات ارتفاع و آنرا که بر وسط مجموع باشد و علامت صده بر مرکز نقش کرده
بود سمت الرسل خوانند و آنرا که خارج بود اقی مشرق و مغرب خوانند و دو خط مستقیم متقاطع که بهر یکی علامت صده کشیده باشد خط وسط سما
خوانند و دیگر را خط مشرق و مغرب آنرا که بر جانب راست بود خط مغرب اقی مغرب خوانند و دیگر را که بر جانب چپ بود خط مشرق اقی مشرق
در میان مقطرات اعداد نوشته باشد متراید تا بنویسم که سمت الرسل سد و تراید آن اعداد در اسطرلابها مختلف بود و در دهنه شش
افزایند و در شش سده و بعضی دو دو در اسطرلاب تمام یک یک قسم زیر مقطرات که قسم تحت الارض است بدوازده قسمت شده باشد
شش در جانب راست میان اقی مغرب خط وسط سما و شش در جانب دیگر میان اقی مشرق خط وسط سما آنرا خطوط سما مسموعه و
سما قازمانی نیز گویند و گاه باشد که قسی دیگر باشد فوق الارض که بر نقطه صده بهر سمت اندازد و ایرسموت خوانند و سپار بود که آن قسی قسم
تحت الارض تیرا شد و صفا که بسیار در اسطرلاب جهت شماری مختلف باشد و بعضی اسطرلابها صفا فانی باشد و در اربع و دایره
سپار کشیده باشند و در هر ربعی قسی چند که بر یک نقطه متقاطع شوند آن نقطه مدار رسل الحکم بود و هر یکی از آن قسی اقی مشرق صفا
بود که عرض بر آنجا نوشته باشد و آن صفا که را چنان بدانند که انقوس بر جانب چپ و افند و محدب باشد خط وسط سما
آن اقی خطی بود که از مرکز صفا بالا رود و کوکب ثابته که از ایشان ارتفاع توان گرفت اسمی آنها را بر اسطرلاب نویسند منت عین
الشوریق یا الجزاء البیری شماری البوری شماری انحصار رسل التوام المقدم رسل التوام الموقر قلب الاسد فیه و صفا که سماک الراجح
سماک الاغل سماک قلب القمر سماک لواقع شمرا لایر رسل الحمار و ف کف تخفیف شرح این کوکب و شناختن آن معلوم
کوکب پان کرده شد **فصل سیم** در بیان کیفیت گرفتن ارتفاع و چنان اسطرلاب اگر ارتفاع از آفتاب گیرند علامه در دست گیرند
و اسطرلاب را بر معتن کردند و پشت اسطرلاب با جانب خود کنند و بجانب در که از برای ارتفاع بر آن نقش کرده باشد با آفتاب و آن
بگردانند تا نور آفتاب از یک ثقبه یا دیگری افتد پس آن جزا که شیطه ارتفاع بر او افتاده باشد ارتفاع آفتاب بود و اگر ارتفاع
از ستاره گیرند پشت اسطرلاب بر بالا بایستد و یک چشم از ثقبه نگاه کردن و عضاده را گردانیدن تا نور بصیر از هر دو ثقبه بگذرد و کوکب
در نظر آید و اینجا نیز شیطه ارتفاع بر آن جزا افتاده باشد ارتفاع کوکب بود و اگر عرض آفتاب در بر پنهان بود و هم بر این طریق باید

قسم دوم در علوم و ایل

۱۹۰

مقاله پنجم در علم سطرلاب

گرفت و چون خواهند که معلوم کنند که شرف یا غربی یا دیگر بعد از آن بر مانی دیگر ارتفاع گیرند اگر زیاده شده باشد ارتفاع
شرقی بود و کمتر شده باشد غربی بوقت آنکه آفتاب با کواکب نصف النهار نزدیک باشد حتماً تمام باید کرد چه در وقت باندن در
تفاوت محسوس نشود و یک ارتفاع در زمان دراز باشد و طریق امتحان سطرلاب که گنج است یا راست است که چون علاقه بدست گیرند شاولی
در میان باریکی بندند و از عروقه فرو گذارند اگر آن رسیان بر خط علاقه منطبق شود راست باشد و الا نه و بعد ارتفاع هر دایره را چون
بر کار امتحان کنند باید که مساوی باشد و باید که چون یکطرف عضاده ارتفاع گیرند در حال عضاده بگردانند و ارتفاع گیرند همان
ارتفاع اول باز آید و الا عضاده رست نباشد و چون یک شیطه بر خط علاقه یا خط مشرق و مغرب بنهند دیگر شیطه باید که بر همان
خط نشیند بی تفاوتی و اما در مقنطرات باید که مقدار راس محل بر مقنطره افتد که مساوی تمام عرض شود و مقدار راس السطرلاب راس
اجدی هر یکی بعد میل کلی از دو در باشد باید که تقاطع دو ایراق و خط مشرق و مغرب و مدار راس محل هر سه بیک نقطه باشد و در
اجزای منطقه البروج باید که چون درجه براق شرقی بنهند باید که اول جدی بر خط وسط آفتاب و بغیر اینها نیز امتحان میتوان کرد چنانکه
در موطولات مسطور است **فصل چهارم در شناختن طالع از ارتفاع و ارتفاع از طالع** چون خواهیم که از ارتفاع طالع معلوم
درجه آفتاب را از منطقه البروج طلب نماید و همچنین مقنطره ارتفاع را که گرفته باشند از مقنطرات صفحه زمین یا سایر درجه آفتاب بر
آن ارتفاع بنهند و بگردانند که کدام درجه از منطقه البروج براق شرقی افتاده است آن درجه طالع بود و درین عمل راس سطرلابهای غیر تمام
گاه باشد که درجه آفتاب را علامت معین نبود بواسطه آنکه میان دو خط افتاده است و همچنین گاه باشد که مقنطره بر صفحه کشیده باشند که
مواقع ارتفاع ما خود نیستند بلکه آن ارتفاع در میان دو مقنطره باشد و همچنین گاه باشد که درجه طالع میان دو خط از اجزای بروج
واقع باشد و درین اوضاع اگر آن تفاوت را بقیاس بگردانند تقریب پیدا نباشد اما اگر خواهند که نوعی از حساب معلوم کنند تعدیل
باید کرد و تعدیل موضع آفتاب چنان باید کرد که اندو خط را که آفتاب میان هر دو افتاده باشد معلوم کنند و اول خط از آن هر دو
بر مقنطره از مقنطرات ارتفاع بنهند و مری راس اجدی یعنی جزویر که مقابل آن باشد از اجزای حجه بشمارند آنچه باشد آنرا از اجزای تعدیل
بنهند و مری نشان کنند نام بنهند پس بگردانند تا ما من خط اول و موضع آفتاب چند درجات و آن درجه را ترا در اجزای تعدیل ضرب کنند و حاصل را بر تفاوت
و میان هر دو نشان اجزای منطقه که آن شش است در سطرلاب سدی در دلیلی قیمت کنند بعد خارج قیمت از نشان اول که بر مری کرده باشند و
نشان دوم بشمارند آنجا که برسد مری را بجا نهند و بگردانند تا بر مقنطره مفروض که نام جزو افتاده است از اجزای حجه موضعی آفتاب بود و
در سطرلاب سدی بر صفحه عرض کو فرض کردیم که آفتاب در شانزده درجه بود میان خط دوازده و بیجده و ارتفاع شرقی آفتاب
دوازده بر مقنطره که شرقی نهادیم و مری نشان کردیم و باز خط دویم یعنی بیجده هم بر مقنطره نهادیم و مری نشان کردیم و در اجزای
تعدیل میان هر دو چهار درجه و نیم بود و تفاوت میان خط اول یعنی دوازده و موضعی آفتاب که شانزده است چهار بود و از آن
اجزای تعدیل ضرب کردیم بیجده شد آنرا بر شش که تفاوت اجزای منطقه است قیمت کردیم سه پرون آن پس از نشان اول سه جزو بجا
نشان دوم شمردیم آنجا که رسید مری را آن گذشت و نگاه کردیم تا بوقت حاجت معلوم باشد اما تعدیل مقنطرات چنان باشد که چون
ارتفاع موجود میان دو مقنطره افتاده شد موضعی آفتاب بر مقنطره اول بنهند و مری نشان کنند و میان هر دو نشان از اجزای تعدیل نام بنهند
پس تفاوت میان مقنطره اول و ارتفاع موجود را در اجزای تعدیل ضرب کنند و بر تفاوت میان هر دو مقنطره که در سطرلاب سدی شش
بود قیمت کنند آنچه پرون آید مری را بعد از آن اجزا از علامت اول چون بجا علامت دویم کرد اند درجه آفتاب بر آن ارتفاع بود
که یا فیه باشد مثالش در سطرلاب سدی بر صفحه کو ارتفاع آفتاب را بیستم قیمت و شش درجه و آن میان مقنطره که مقنطره اول است موضع
آفتاب بر مقنطره که نهادیم و مری نشان کردیم و باز موضعی آفتاب بر مقنطره اول نهادیم و مری نشان کردیم که میان هر دو نشان هشت
درجه و نیم بود و این اجزای تعدیل است پس تفاوت مقنطره که ارتفاع آفتاب که گوشت دو بود در اجزای تعدیل ضرب کردیم پرون
آمد دویم از علامت اول بشماردیم موضعی رسید که از ما علامت دویم پنج بود مری را بر موضعی نهادیم آفتاب بر ارتفاع موجود بود
اما تعدیل طالع چنان کنند که چون موضعی از منطقه البروج براق شرقی افتاده باشد میان دو خط موضعی مری را نشان کنند که چنانچه
موضعی از منطقه البروج براق شرقی افتاده باشد میان دو خط موضعی مری را نشان کنند پس خط اول را از اندو خط براق شرقی بنهند
نشان کنند و تفاوت میان هر دو نشان بگردانند و آنرا تفاوت اجزا نام بنهند و بعد از آن خط دویم براق شرقی بنهند و مری نشان کنند

قسم دوم در علوم و ایل

191

مقالہ پنجم در علم اسطرلاب

و تفاوت میان نشان خط اول و نشان خط دوم بخیرند و آنرا بخوبی تعدیل نمایند و لا محاله این از تفاوت اجزای شمس باشد
 و تفاوت میان دو خط بود یعنی شش در وسط لابل مذکور ضرب کنند و بر یکی اجزای تعدیل قیمت کنند و خارج قیمت را بر خط اول
 اخرا اند حاصل درجه طالع بود مثال نشان قباب در دوازده درجه و ثور است و در طالع شرقی هجده درجه و طالع غربی دوازده
 درجه و ثور را بر خط هجده بنادیم از منطقه البروج خط میان کشیم و دوازده را از خط شرقی افاده مری نشان کردیم و خط شش جزو ابراق شرقی
 بنادیم و نشان کردیم باقیمت تفاوت میان نشان دوازده و پنج و نیم این اجزای تعدیل است پس تفاوت بین این خط است ضرب کردیم و حاصل
 که قیمت یک بود پنج و نیم قیمت کردیم و چون آن عدد و کسری شش را بر نیمه نزاریکی گرفتیم چهار شد بر خط اول که نشان شش بود افزودیم و نیم جزو
 شد و آن درجه طالع بود که مطلوب است اما نشان اعراف ارتفاع ابراق جنوبی است باقی اند که از برای اعراف طالع خیار کرده باشند و نوشته اند که طالع
 اعراف که بک معلوم کنند در آن وقت نگاه دارند چون ارتفاع موافق آن ارتفاع شود و آنکه در وقت طلوع اندر جاست که خیار کرده اند
 طریق تعین چنان بود که چون اندر جبهه طالع تعیین افاده باشد بر ابراق شرقی نگاه کنند و در جبهه اعراف بر کدام نقطه افاده است از نقطه
 شرقیت یا غربی آن ارتفاع بود و چون بدان ارتفاع رسد وقت مفروض بود و اگر در آن وقت در جبهه اعراف بر نقطه اعراف نیفتد و تحت الارض بود
 طالع شب باشد که یکی از ثوابت را که فوق الارض باشد نگاه بایزد که تا بر کدام نقطه افاده است شرقیت یا غربی وقت نگاه دارد تا چون طالع
 آن کوکب در مشرق یا مغرب همان مقدار رسد وقت طلوع آن درجه باشد **فصل ششم** در معرفت و ایراد ساعات ستوی و موعج چون
 اعراف بر نقطه اعراف ارتفاع موجود نهند و مری پس بجای نشان کنند و از نشان اول نشان چهارم آنچه حاصل شوند دایره گذارند
 باشد از روز و اگر بر ابراق غرب نهند و نشان کنند و میان نشان اول و نشان دوم شهرند
 و دایره گذارند باشد از شب و اگر جزا اعراف را یعنی درجه که بدین درجه رسیده باشد از ابراق شرق نهند و نشان کنند و از نشان اول
 تا این نشان شهرند دایره باقی بود و از شب و اگر طالع معلوم باشد و خواهند که از طالع معلوم کنند بجای که اعراف یا کوکب بر نقطه مینب
 طالع بر ابراق شرقی نهند باقی عمل همچنان کنند که گفته شد و ایراضی یا باقی معلوم شود و چون دایره را با پانزده نیت کنند آنچه بر روی دایره
 مینبستوی بود و آنچه ماند بر یک چهار گیرند و قایق ساعات بود و اگر مجموع روز و آنچه جزو اعراف بر ابراق شرقی نهند و نشان کنند و میان نشان
 اول و دوم شهرند تا قوس النهار معلوم شود و چون آنرا از قیمت چهار نقصان کنند ساعات شب بود و اگر خواهند اول جزو اعراف بر ابراق
 شرقی نهند و نشان کنند و از ابراق شرقی نهند و نشان کنند و میان هر دو نشان شهرند و بر پانزده قیمت کنند آنچه ماند بر پنج ضرب کنند تا اجزای ساعات
 شب بود و اگر خواهند بدانند که کوکب از ثوابت که شب طلوع خواهد کرد در کدام ساعت طلوع کند جزو اعراف بر ابراق غربی نهند و مری نشان کنند
 و خطی که کوکب بر ابراق شرقی نهند و نشان کنند و میان هر دو نشان شهرند و بر پانزده قیمت کنند آنچه ماند بر پنج ضرب کنند تا اجزای ساعات
 موعج روز و قایق آن معلوم شود و چون آنرا از سی نقصان کنند آنچه ماند اجزای ساعات موعج شب بود و اگر خطوط ابراق ساعات
 بر عضاده کشیده باشند اول درجه اعراف بر خط نصف النهار نهند و نگاه کنند تا بر کدام نقطه هفت است آنچه باشد بر طالع ارتفاع اعراف بود
 در آن روز پس خطی که ارتفاع را بر خط اعراف بر خط آن ارتفاع نهند و اعراف بگردانند چنانکه سبیل اعراف بود تا سبیل بر عضاده افاده چنان
 از پنج طرف منحرف نشود نگاه کنند اطراف سایه بر کدام خط افاده است و بر آن خط عدد نوشته اند آن ساعات گذشته از روز بود
 چون ساعات ستوی معلوم شود و خواهند که ساعات موعج کنند ساعات ستوی را بر پانزده ضرب کنند و اگر آن دقایق بود هر چهار نقطه
 یکی گیرند و همه را جمع کنند تا دایره معلوم شود پس دایره را بر اجزای ساعات روز یا شب قیمت کنند تا ساعات موعج معلوم باشد و آنچه
 با ساعات ستوی بکنند آنرا در اجزای ساعات موعج ضرب کنند تا دایره معلوم شود و ثوابت قیمت کنند تا ساعات ستوی معلوم گردد
فصل ششم در معرفت فغانهای دوازده خانه استخراج طالع سال یعنی چون در جبهه اعراف بر ابراق شرقی نهند آنچه بر ابراق غربی افاده
 باشد درجه سابع بود و آنچه بر نصف النهار افاده درجه عاشر و تحت الارض درجه رابع بود و اینها او تا دباشند پس درجه سابع را بر خط چهار
 ساعت زمانی نهند آنچه بر خط نصف النهار بود و فوق الارض درجه ششم و تحت الارض درجه دوم و بدین عمل درجات فغانهای دوازده خانه
 معلوم شود و چون طالع سال معلوم بود و آنچه بر خط طالع معلوم کنند در خط طالع سال را بر ابراق شرقی نهند و بگردانند مری بر کدام جزو
 افاده است پس بر توالی اجزای هجده که آن خلاف توالی اجزای هجده باشد هفت درجه شهرند و مری آنچه نهند و نگاه کنند تا بر ابراق
 شرقی کدام بروج در دوازده است آنچه باشد طالع سال مستقیم بود پس نگاه کنند تا موضع اعراف فوق الارض است یا تحت الارض اگر

۲۰۰۰

عبدالزبان لاجپادقبا بیا بولاق شوق شند و در می
شان گشتند

دو می نشان کنند
برافق خوبی نهند
نشان کنند

آئینہ پروان بدایہ
از وقت غروب
تا وقت طلوع آن
امام ربیع الاخر
مصحح چنان بود که
النهار را که گذشت

بر خط دو ساحت
بر خط نصف النهار
باشد چه یازده
سخت الیه قدجه
سایر را

درجه دوازدهم بود
الارض درجه ششم
طالع را بر خط دهم
زمانی نهند پس پنج
نصف النهار بود و خود
درجه نهم بود و نخت
درجه ششم پس در
بر خط ششم ساعت
نهند پس آنچه بر خط
انهار بود فوق

قسم دوم در علوم اوایل

۱۹۲

مقاله پنجم در مسالک و ممالک

فوق الارض باشد تحویل بر دوشود و اگر تحت الارض است بشب پس ساعات تحویل چنانکه کفیم معلوم کنند و طالع تحویل سال مولود حتمین استخراج کنند فصل هفتم در شناختن بالای خبرهای مرتفع از زمین و پهنای رودها چون خواهند که بلندی مناره یا دیواری یا کوهی معلوم کنند اگر بمسطح آن خبر تواریخ میشود و یوار که اگر شک از دیوار فردا اندازند بر روی او فرو آید و بر زمین افتد و ممکن باشد بدان موضع که شک بر روی افتاده است رسیدن سطح ارتفاع بر چهل و پنجاه هند و چنانکه ارتفاع کوکب مسکن در جدار ارتفاع سرانچین بجزند و فرشت آید و باریس میروند تا ارتفاع سرانچین چهل و پنجاه پس از آن موضع که ارتفاع گرفته باشند تا بقاعده آنچیز که مسطح آنچیز باشد بر پهنای بالای خویش بر آن فرایند آن مقدار بالای آنچیز بود و اگر آنچیز مثلا کوهی بود که بمسطح آنچیز آن توان رسید بر زمین هموار از دور باشد و سرانچیز را ارتفاع گیرند و بکنند تا مسطح دیگر بر کدام خط افتاده است از خطوط ظل و بر موضع قائم خود نشانی کنند و یک اصبع بیک قدم از ظل زیاده یا نقصان کنند و فرشت می آیند و باریس میروند تا ارتفاع سرکوه برین زیاده یا نقصان حاصل آید پس بکنند که از موقف اول انیموقف چه مقدار است آنچه باشد آنرا برده از ده اصبع یا هفت قدم که مقیاس بود ضرب کنند و آنچه حاصل آید بالای کوه بود و اگر در موقف اول ارتفاع چهل و پنج گرفته باشند بصواب نزدیکتر است مثلا در مقابل کوهی استیادیم موضعی که ارتفاع چهل و پنجاه باشد و بر نظر سطرلاب بر ظل کدام که داریم بقدم زیاده کردیم و چندانی از کوه دور شدیم که ارتفاع سرکوه با نظر است باشد پس میان اینموقف و موقف اول پودیم پنجاه و یکت کرد و در هفت که عدد اقدام مقیاس است ضرب کردیم سیصد و پنج کرد شد آن مقدار بالای کوه باشد بی تفاوت و اگر خواهند پهنای رود و یک بر آن گذر توان کرد معلوم کنند سطرلاب بجزند و مسطحه ارتفاع بگردانند تا چون بهر دو سوراخ نظر کنند و یک جانب رود و پس پنجاه که استیاده باشد بر گردند و در صحرای چشم بر همان سوراخانند تا نظر بر کدام موضع افتد از موضع قدم تا آنجا به پیمانند آنچه باشد پهنای رود بی زیاده و کم بسم الله الرحمن الرحیم فن پنجم در مسالک و ممالک که آن عبارتست از معرفت احوال بلدان و بقاع بحسب طول و عرض و غیر آن علم بیات مضررند که از زمین آنچه ممکن حیوانات را شاید بر بعضی پیش نیست که آنرا بر معکون خوانند و از آن برع نیز معمور است و طول عمارت را بطریق صد و هشتاد و هفت درجه در ربع بناده است و عرض آن هشتاد و نه درجه است و ربع و سدری و کشف که از آن جمله شانزده درجه در ربع و سدری از خط استوا در جانب جنوبیت و شش و شش در جانب شمال و بعضی طول عمارت را یکصد و هشتاد درجه بناده اند و عرض شش و شش در ربع رایت و دو فرسنگ گرفته اند و هر فرسنگ را سه میل و هر میل را سه هزار و هر هزار را یک پست و چهار پست و آنشتی را بعضی شش و نیم باز بناده پس برین تقدیر مقدار مساحت معموره هشت هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و شش فرسنگ باشد و بعضی مبدا عمارت از جانب مشرق که آنرا کنگ و خوانند گیرند و از جانب مغرب از خبر احوالات که در دیای میگرد و این خبر را اکنون خوانند و وسط عمارت جا میث که طولش ربع دور بود و عرضش از خط استوا سی و سه درجه و کسری نیم که عرض تمامی معموره است و طول بلد عبارتست از قوس ابره معدل آنها را بمید طول عمارت از مغرب میان ابره نصف آنها را آن بلد واقع باشد و عرض بلد عبارتست از قوسی که میان معدل آنها را سمت لرزش آن بلد واقع بود و هر شهر که عرض از سی و سه درجه و از ده دقیقه کمتر بود جنوبی باشد و هر چه بیشتر باشد شمالی و صاحب تجربه گفته اند آنچه از زمین معمور است صد ساله است و هشتاد سال آنجمله ولایت یاجوج و ماجوج است از بلاد شمال که متصل بخرطالت است و از باقی چهارده ساله راه ولایت سودان مغربش شش ساله راه دیگر که باقی ماند تسلیم دیگر که مساکن عرب و عجم است و چون شرح احوال بقاع و بلدان تمامت معموره و بیان طول و عرض درین کتاب میر نشود و طول و عرض بعضی از آن بیان کنیم و بر دیگر بلاد که در سیرالاجال اشاره کنیم و چون عادت منجمان چنانست که هر آنچیز طول کمتر باشد تقدیم کنند و بدان ترتیب روند تا آنجا که بنایت رسد تا ترتیب ایشان کردیم بقاع عرب تبوک در ریت میان حجاز و شام و حجاز آب و غرستان بسیار دارد طول او محل و عرض او و اما حماه در ریت در شمال تبوک و از آنجا تا بصره شام سه روز است طول ماه و عرض لده و او افری شهر ریت چنانکه خراسان و چشمها بسیار دارد و طول او و عرض او و عجم در ریت که قوم شود در آنجا بودند و خانه های بسیار در کوه که اندک طول آن عب و عرض آن جزیره نعمان جزیره است بزرگ در دیای سمرقند که بهادر هفتاد و بیست و بیار دارد و طول آن عدد و عرض مدزید شهر ریت در کنار دیای سمرقند که کشتی بنده این آنجا میباشند از صنعا که شصت و شش

و مسطحه یا طرف
عضاده بر آنجا
نهند

فن پنجم

140

140

دریات طول اوع ک و عرض لدیه لاز قبه شهریت بر سر کوهی کو شکمهای و برستونها نهاده و در اشام حارقی بلند تر و عجب تراز
آن باشد طول اوع م عرض ل ه به بلبلکت شهریت مشهور بسیار بخت و پاکیزه حول اوع م عرض لدیه محکم شهری خوشت و
در همه شام دست تراز آن آب و هوا بنا شد مردم آنجا قوتیر خوش شکل تراز دیگر دیار شام بود طول اوع م عرض لدیه سکمه شهریت
بر کنار ریابان و اهل و پیشربنی باشم باشد طول اوع ای و عرض لدیه اقاقیه شهریت بزرگ و آنجا دایمت بد و منوب طول اعل
و عرض لدیه انطاکیه نصیب غصامت و در همه شام شهری از آباد تر و سکو تر نیست سوری زسنگ دارد و شهر بر کوه نباشد
و کرد و کوه دیوار کشیده و همبخت زار نام باغ وستانا در درون جبار بود گویند در دیوار او دو نازده روزه راه هست و شمال
در یامیت که آبهای طرف آنجا جمع شوند و بر اکورد و یک میروای او حقونیا نشینند تا نویند ثوان خوردن طول اوع کا و عرض لدیه شهر
شهریت کوچک بغایت خوش و پاک باشد و بخت بسیار طول اوع ال و عرض لدیه کفرطاب شهریت کوچک و دیواری محکم
دارد از آنجا کلاب و جامنا با طرف برند آب روان ندارد طول اوع عامه و عرض اول لب معمره لشیمان شهریت محکم بخت
فراوان دارد و از آنجا جامهای خنک و گتان با طرف برزد در و طلسم کردم کرده اند طول اوع ای و عرض لدیه سرن شهری
مشهور است بزرگ که چند موضع را بد و منوب کند و آبهای ایشان از باران بود که در حصنها نگه دارند و از دیار معتبره شده اند
طول و عیب و عرض لدیه حلب شهریت در صحرا و سوری استوار دارد و ارتفاع آن میت پنج کرز سکن و خندق عظیم دارد
و از جانب شرقی او سنگی بزرگیت و برتر قلعه ساخته و همه سزائی او پنج شکوی است و از آنجا بلور و کعبینه های خوب با طرف برند
طول اوع بی و عرض لدیه متبع شهریت در پیابان و نزدیک و شهریت که بجه خوانند پلی دارد که آنرا از عجایب دنیا شمرد
طول هر یک عصب و عرض ل ه خاصره ذبت بر کنار پیابان که عمر بن عبدالعزیز ساخته ست طول عسل و عرض لدیه صرح
شهریت کوچک بر کنار فرات طول و عیب و عرض ل ه باللس هم بر کنار فرات بر سر راه عراق طول و عیب م و عرض لدیه رجبه
شهریت کوچک بر غربی فرات و قلعه استوار دارد طول اوع دل و عرض لدیه طوس شهریت بزرگ و سوری دارد و از سکن و
خندق کرد اگر دو معر و قرن شهریت از شهرهای روزم طول اوج م و عرض لدیه اذنه شهریت بر رود سیحان آبادان و بسیار بخت
طول اوسطا و عرض لدیه مصیصه و عفزا و شهر بند رود و جانب چچان و میان هر دو پلی سنگین از شهر تا بدریای روم چهار
فرسنگ باشد و چچان و سیحان از روم پایند و آنجا در دریافند طول هر یک سط و عرض ل ه معرش شهریت کوچک که
از سمت از جمله تنور شام است طول اوع عامه عرض اول و باطلیه شهریت بزرگ و در زیر کوه النعام و او نیز از جمله مشاهیر شام است
طول اوع عامه عرض لدیه سماط شهریت کوچک خوش از جمله بلاد مصر از مشاهیر شام است طول اوع اب و عرض ل ه بقاع مصر
قوس شهریت بزرگ از صیدا صحرای مصر بر جانب شرقی رود نیل و سوری محکم دارد و خرماستان و درختان سپار طول اوسال و
عرض لدیه حمیم شهریت کوچک در در شان سپار از خرما و انبوس و بنای عجیب که ترا برنج جمیع کوبند از سکن ساخته اند و
نقشه های غریب بر آنجا کرده که طلسم جانور است طول اوسال و عرض ل ه امست شهری بزرگ بر کنار نیل بغایت گرم و خفا
گویند و کا و خرما موسمی نباشد و هرگز باران ندارد و اگر بشنوند که در شهری باران باید تعجب کنند طول اوسامه عرض
لدیه اسبو ط شهریت بزرگ بر غربی از مصر تا آنجا صید ادنی گویند و از آنجا تا بصوان دریای روم صیدا علی و در شهر
از خشاک سیاه افیونی سازند و جامهای صوف و گتان که مصری گویند در آنجا سازند طول اوسامه و عرض ل ه اسکندریه
شهریت بر کنار دریای روم که ساختی از نیل آنجا رود و در یا قد و آنجا مناره است میگوید ارتفاع او سیصد گز بوده همچو حداد
و غرایب شهر بسیار است طول و سامه و عرض لدیه اسوان شهریت بزرگ در آخر صیدا علی میان او و اسکندریه گویند فرت
سیصد فرسنگ است همه شهر و دیه و آبادان بجانب رود نیل نهاده و چون از شهر سوان بگذرند بلاد نوی باشد و خرمنانی از
صیدا علی پار خیزد طول اوسال و عرض کابل اشطاط شهریت بر کنار دریای قیس جا جمعی شطری از آنجا آرند طول اوسال
و عرض لدیه فیوم شهریت که یوسف بنا کرده و غله آنجا بسیار خیزد و آبهای روان بسیار باشد طول و ستل و عرض لدیه
القضا شهریت از صیدا مصر در عمده فرعون بغایت بزرگ بوده و اکنون کوچک کرده اند گویند جادوان فرعون در آنجا بودند
سات خوب از آنجا آرند طول اوسال و عرض ل ه مصر شهریت معظم بر کنار رود نیل و خانه های ایشان بیشتر پنج شش و شش

از هر جنس از عجایب اشجار و حیاتی که مرغ با میسای و در آن چنانست که بوقت شکوفه شکل انسانی از آن درخت بیرون میاید مرغی ده
آن میان بوقت رسیدن میوه آن مرغ آن انسان را بمقتار سوراخ کند و بیرون آید آنرا ده سال نگذارد و بعد از بطی جز بزرگ شود و گوشت
اهل آن زمین شیر آن مرغ باشد و در آن هر دو جزیره که سفند از سپار باشند که از چشم آن صوف و سقرات خوب میافشد بعد از آن لایستی است
بنایت بسط و عرض پادشاه آنجا را در افسوس خوانند و خراج آنکه تر بدو دهند و در جنب لایمانه مملکتی دیگر است که آنرا بر میخوانند
و پادشاه آنجا را اسبانی و در اصد نه را سوار باشد و مطیع پادشاه لایمانه بود و متصل بدان ولایتی است نام او بر لویا و بر آنجا کوهها
معاودن سپار است و در جنب بر لویا ولایتی است و سوسیا آنجا جزیره است که کمرای زرد و سفند در آن خیزد و متصل بدان ولایتی است
و در آنجا و جزیره است نام یکی کوترا نده و نام دیگری نورو که پادشاه آن آنجا را بنام آن جزایر را خوانند و ایشان خراج بسیار میدهند
و کونیند طول و ممتد است تا بر قطب شمالی چنانکه نقطه قطب شمالی است اگر پس برسد و بر کوههای ایشان پوسته برف باشد و از آن
برودت جانوران آنجا همه سفید باشند و بختی از آنجا آرد و در آنجا بر لویا موی سفید باشد و غایت روز ایشان اول آنکه
آفتاب بحدی دو ساعت باشد و بخت دو ساعت صبح و شفق چنانکه خطای باریک توان خواند و چون آفتاب بول سرطان رسد پس
آن باشد بعضی کونیند ظلمات عبارت از آن ولایت است که بخت صیاب باشد و حیوانات در آنجا بنایت اندک باشد و برابر زمین
مغرب غیر از ولایت آسانیا ولایتی است که آنرا کلتونیا خوانند از کوههای آنجا سیاه و زرد و شوره و مس بسیار خیزد و در آنجا سه شهر است
قلینیه بر سیه میور که مردم آنجا بنایت شجاع و دلاور باشند و کشته شدند را بهتر شمرند و در جنب کلتونیا ولایتی است بر خط مشرق نام آن
برسونیات بنایت معمور و آبادان و بالای آنهم بر خط مشرق ولایتی است نام آن دوزره و بالای آن شهر است مقبر نام او بر تونس
در آنجا مردم بسیار از مقیم و غریب تحصیل شغلند چنانکه کونیند از مقلان غریب در آنجا قریب صد هزار باشند و میان بر تونس و کلتونیا
ولایتی پر زرد و شوره و پادشاه آنجا پادشاه مغرب و بختی کند و در جنب آن ولایتی است معمور بر ساحل دریای نام آن جزیره پادشاه
آنجا و بخت فرقه دارد و در هر یک سیصد مرد جنگی باشد و بالای آن ولایت هم بر خط مشرق پادشاهیت قریب چهل فرسنگ در آن
است و دو پاره شهر معمور بزرگ باشد و عادت اهل آن ولایت است که هر سال مردی که بقتل کفایت موسوم باشد پادشاه گردانند
و در آخر سال نهادن کنند که هر کرا بر و درین سال ظلمی رفته باشد باید که حاضر شود و دادخواه جمله مظلومان حاضر شوند و داد خود بخوانند
و کردن در آنرا مظلومان آزاد کنند و دیگر پادشاهی نباشند و متصل بدان آنجا ولایتی است زو مانوله نام و در جنب آن ولایت باریک و قریب
و درین دو ولایت جزایر شتی بسیار خیزد و هیچ جزایر آنجا نماند و بالای آن ولایت مملکتی بزرگ بود بنام پادشاه آنجا بطریق
ماکیا از آنجا بلور صافی خیزد و در طرف شمالین زمین لایت لایت و دیاست و ولایت موکه کویا و اوکتانیه و کارلوک طول آن یکاه است
مرجان شرح از آنجا آرد و نزدیک آن جزیره است بزرگ از جانب مغرب ریجالی نام که در آنجا مرجان و معدنیات بسیار خیزد و در پادشاه
آن جزیره است طول و عرض آن دو بیت فرسنگ و در آنجا کوه است که پوسته آتش از آنجا در شد کونیند بوقت اجتماع و استقبال
نیرین آتش آتش نیرین که رسد و پادشاهی آن کوه است که پوسته از آتشیان آتش میجوشد و آنجا ولایتی دیگر است و سیاه نام کوهها
آن همه معادن باشد و برنج فرسنگی از کوه دار الملک نظر فرست کلیاست بس عالی که هر سال چون آفتاب بادل جدی رسد بولای آن
صحرا پر از مرغ سیاه شود هر یک که نیرین در منقار گرفته در آن کلیاست اندازند کونیند در صد فرسنگی آن کلیاست درخت تیون بیت و بختی بنا
بر طلسم است که کرده اند بلا درین سودان بعضی آنرا دوازده فرسنگ نهادند و بنه قسم مساوی کرده اند و در هر قسمی کوهها و صحرا بسیار
و از جانب جنوب و دریای محیط است و مشرق و زمین چین و داجین و مغرب و زمین سند و کابل و شمال و کشمیر و زمین ترک و کوه
میر و در آن کوه بیت بنایت بلند محاذی قطب جنوبی افتاده و آنجا روزی شش ماه و شبی شش ماه باشد کونیند آنکوه از رز و سیم است
و کوه بیت در جانب شمال قنوج افتاده است که منقطع عمارت است و زمین سیر در وسط است و متصل زمین بیت و ترک آبهای تمام دریا
هند از کوههای شمالی شرفیت و میان بیت و هند کوه است بس عالی چنانکه کونیند صعود آن قریب هشتاد فرسنگ است و از قله آن
زمین هند سیاه نماید و زمین بیت و چین سرخ و زمین هند در سه قلم افتاده است شرقی آن از تسلیم اول و غربی آن از قلم سیم
و اکثر ممالک است و در تسلیم دوم و اکثر شهرهای او بر آب انگشت و سباح چون از دریای هند گذرد و بدریای چین رود و معدن سودا و
راست باشد و اهل معدن و در سه تن و سیاه مسلمان شدند کونیند ایشانرا پادشاه مقبر می نمود بلکه در هر یک یکی از اهل معدن است

قسم دوم در علوم اوایل

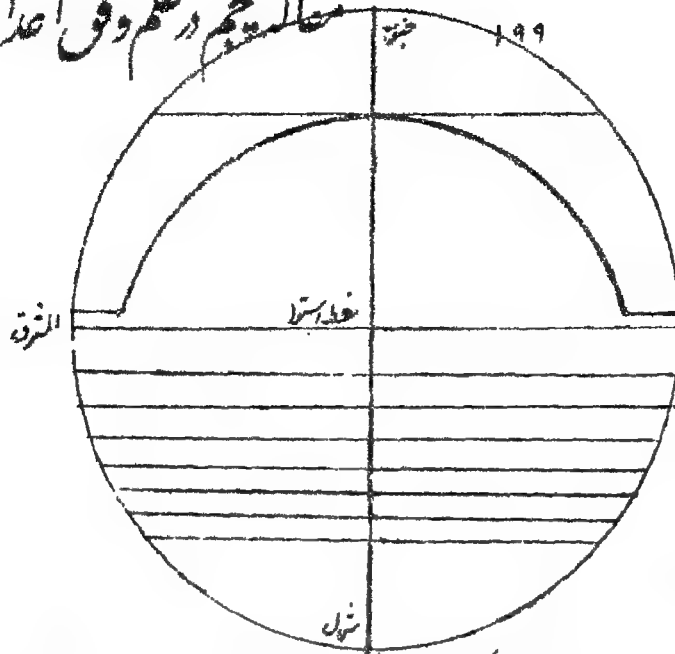
19A

مقالہ پنجم در مسالک و ممالک

[illegible]

قسم دوم در علوم اوایل

مقاله پنجم در علم وفق اعداد



تمامی ندارد و در روزه پاره شکست کرد او
بر آید و او در شکل باطل است
چنانکه طول و عرض است و عرض
اوست و او را در جز نباشد اما
موج او قوی کرد و کشتی بسیار در او
غرق شود و صورت دریای محیط و
دریا از او است و است
بسم الله الرحمن الرحیم
فصل دوم از مقاله پنجم در علم
وفق اعداد و کائنات

از معرفت بحقیقت وضع اعداد و مراتب بطریق وفق و خاصیات هر یک از آن و آنچه درین فن معرفت و اتم باشد در فصل چندین
کیم است این فصل اول در مقدماتی که در این فن متعالیه باشد بدانکه برین علم بدو معنی اطلاق میکنند یکی عددی و یکی
سطحی مرتب عددی عددی باشد که از ضرب عددی در نفس خود حاصل شود و اعداد را که در نفس خود ضرب کرده باشند ضلع اربع خوانند و
مرتب سطحی باشد که چهار ضلع مستقیم تساوی بدو محیط شود که طوطی بنا بر دوی قائمه باشد و خطی از آن خطوط را ضلع اربع خوانند و دو
ضلع را که ازین کاتب میاراید عرض مرتب گویند و همچنین خطی که موازی باشد و خط باشد و چون هر یک از ضلع مرتب با قسمی چند
تساوی قسمت کنند میان این هر دو قسم که برابر یکدیگر باشند خطی مستقیم بکشند با چار سطح مرتب بقاتی چند منقسم کرد و آنرا بسوی مرتب
خوانند و مجموع بوتر که میان دو خط متوازی از آن دو خط باشد سطر گویند و اگر میان دو خط طولی افتاده باشد از سطر طولی خوانند
و اگر در میان دو خط عرضی سطر عرضی بپویانند که زاویه هر یک از آن بسوی موازی مرتب باشد اطراف قطار خوانند و چون از یکی طرف قطار
ابتدا کنند بوتر که بطریق سیر ازین افتاده باشد با طرف قطر که از مقابل دست افتد کنند مجموع بوتر را قطر مرتب خوانند و هر یک
و قطر پیش خوانند و اما بحسب قسمت ضلع سطر بسیار باشد پس اگر هر یک از ضلع مرتب را به قسمت کنند آن مرتب را سه درسه خوانند
و اگر چهار قسمت کنند مرتب چهار در چهار و علی هذا القیاس مجموع چهار سطر طولی و عرضی را که بر حوالی مرتب باشند یکدور خوانند و چون یکدور
آن مرتب را بنیاد از در داخل آن مرتب دیگر صغیر از آن باشد و علی هذا چنانکه در مراتب فرد و یکی نه رسد و در مراتب زوج مرتب دوی در دو و یک
عدد پست مرتب سطحی مساوی مرتب عدد و قسم ضلع او باشد مثلاً ضلع مرتب را بچهار قسم کنند عدد پست و شانزده باشد که مرتب چهار
و اگر برین قسمت کنند پست و پنج و اگر اعدادی که در مرتب وضع کنند از واحد باشد بر دوی طبعی اول عدد یک در آن وضع شود یکی بود و چون
مرتب قسمت ضلع مثلاً اگر سه درسه بود اولین عدد یکی باشد و آخرین نه و علی هذا و چون در مجموع پست مرتب اعداد را وضع کنند چنانکه مجموع
اعدادی که در هر قطر و هر سطر از سطر طولی و عرضی مرتب موضوع بود متساوی باشند گویند آن مرتب وفق دارد و هر وفق از مجموع اعدادی باشد
که در سطر آن مرتب موضوع بود پس اگر ابتدای آن اعداد از واحد بود بر دوی طبعی پست و پنج و آن مرتب وفق طبعی خوانند و وفق او را ده نقصان
نپذیرد و اگر ابتدا از واحد نباشد یا بر دوی طبعی نباشد آن وفق را غیر طبعی خوانند و قابل زیاده و نقصان باشد و چون یکدور از آن
مرتب نقصان کنند برعکس آن در بدان محیط شود هم وفق داشته باشد و باقی مرتب از آن که در ضمن او باشند وفق نباشد همچون پنج در سه و
در سه را بنا بر تفسیر تام و غیر تام شاید که از هیچکس نپذیرد و شاید که از هر یکی بپذیرد و بنا برین باید هر دو بدو پیش کردیم و اول مرتب یکی که
آنرا وفق ممکن باشد سه درسه بود و دوی در دو و وفق ممکن نیست و صاحبین فن از سه درسه تا صد و صد و صدی کرده اند و زیاده از
اعتبار نکرده و طریق معرفت وفق طبعی مرتب است که عدد قسم ضلع او را در نفس خود ضرب کنند و یکی بر او قراریند و مجموع را نصف عدد
ضلع آن ضرب کنند حاصل ضرب وفق طبعی آن مرتب باشد مثلاً اگر وفق مرتب در سه خوانند عدد ضلع او را که آن سه است در نفس خود ضرب کنند
و یکی بر آن قراریند و شود آنرا نصف عدد ضلع که یک نیست ضرب کنند پانزده شود و آن وفق طبعی سه درسه باشد و اگر وفق پنج
در سه باشد پنج را که قسم ضلع اوست در نفس خود ضرب کنند و یکی بر آن قراریند پست و شش شود و آنرا نصف پنج ضرب کنند شصت و پنج

و هر یک از آن خط
که از قدم کاتب
سجابت خط او در
طول مرتب خوانند
و همچنین هر خطی را که
موازی باشد و خط
باشد

چنانچه در این صورت بود و وفق طبعی نام دارد
دقیق نام آن بود که برین اصل وفق دارد

و عا هذا چنانکه ممکن باشد
همچو دو مرتب هشت
دقیق غیر نام آن بود
که مرتب اصل وفق دارد
باشد

٢٠٠

٢٠٠

۱۳	۲۲	۳۱	۴	۱۱	۲۰	۲۷
۱۰	۱۹	۲۸	۱۷	۲۶	۳۵	۴۴
۹	۱۸	۲۷	۳۶	۴۵	۵۴	۶۳
۸	۱۷	۲۶	۳۵	۴۴	۵۳	۶۲
۷	۱۶	۲۵	۳۴	۴۳	۵۲	۶۱
۶	۱۵	۲۴	۳۳	۴۲	۵۱	۶۰
۵	۱۴	۲۳	۳۲	۴۱	۵۰	۵۹
۴	۱۳	۲۲	۳۱	۴۰	۴۹	۵۸

2-1

میت و هفت است در مقابل آن بنشیند بر منظر قیامت غایب را میگردانند و وضع قیامت غایب را بر هر طریقی که خواهند بعضی تزیین

میت و هشت است در مقابل آن بنهند بر بنظر بقیت خالیه ریه می گردانند و وضع بقیت خالیه را بر هر طریق که خواهند بعضی بقول
اعداد و بر غیر قوالی ممکن باشد چنانکه اگر هشت اول بقیت دور ثانی یا بر عکس را اول بعضی از دور بنهند پس بعضی دیگر اما بتبر و آسانتر آن
اشد که چون نصف بقیت مجموع او را بنهند ابتدا از دور دیگر کنند و بقدر باقی پس بوند و اعداد بطبعی را بر بقول بنهند مثلا چون عدد را
از مجموع مربع ضلع واحد نقصان کنند و باقی را در مقابل آن عدد بنهند پس بعد دی نگاه کنند که یکی از اعداد اول کمتر باشد و در مقابل
او عددی را که بر قوالی عدد ثانی باشد بنهند و باز بعد دی نگاه کنند که کمتر از عدد ثانی باشد یکی در مقابل او عدد یک بر قوالی عدد موضوع
بود و بنهند همچنین تا آخر اعداد مثلا در مربع مذکور چون میت و پنج را وضع کردند و نصف عدد بقیت تمام شد میت و چهار را از اینجا نقصان کنند
و باقی را که میت و شش است در مقابل میت و چهار بنهند پس میت و هشت را در مقابل میت و سه و میت و هشت را در مقابل میت و دو و میت و
نه را در مقابل میت و یک و می را در مقابل میت و سی یک را در مقابل نه زده و می و دور را در مقابل هجده و علی بن داود اعداد متوالی بر
اسهل وجهی وضع کرده بی آنکه احتیاج افتد که هر بار عدد موضوع را از اینجا نقصان کنند و در همه مراتب بقیت خالیه را بر بنظر قوالی
گردانند چه گفته اند وفق وقتی خاصیت دهد که اعداد را بر ولا وضع کنند و در وضع مراتب فرد میزن است که باید در میت و سطر مراتب
نصف مربع ضلع مربع الواحد موضوع باشد چنانکه در سه و سه باید که میت و سطر پنج موضوع بود زیرا که مربع ضلع او نه است و چون یکی را از فردا
ده شود و نصف پنج باشد و پنج در پنج در میت و سطر باید که سیزده موضوع بود و در میت و هشت در میت و پنج و علی بن داود اگر چنین افتد وضع
اعداد خطا باشد و از برای وضع اعداد بطریق وفق تمام مراتب زوج افراد کو ششم چون دور اول درین مراتب زوج افراد باشد و در دیگر
زوج الزوج و در ششم زوج افراد و علی بن داود واری که سعی عدد فرد باشد همچو اول و ششم و پنجم و ششم زوج افراد باشند و او را که
سعی عدد زوج باشد همچو دوم و چهارم و ششم و ششم زوج الزوج و مقرر است که نصف عدد بقیت در هر دوری بطریقه بنهند که خاص بود
بدان پس در وضع اعداد درین مراتب بهر جهت احتیاج افتد و ما بجهت توضیح وضع اعداد در دور اول ده درده پان کنیم و بعد از آن وضع

[illegible]

در بیت پنجم سطر آخر طولی و ده را در بیت نهم سطر اول عرضی چون این ده عدد بر وجهیکه هیچ عدد در مقابل عددی نیفتاده باشد اگر مرتب
شش بودی وضع اعداد را درین دور تمام شدی و بدوری دیگر نقل هستی کرد اما چون یاد داشت شش در شش است شش را از عدد شش
اول که آن ده است نقصان کنی چند چهار با نذر برع او یکی بود در یک بیت سطر اول که طولی آن بیت شش است یا زده و اگر عدد نو بیت
در اینجا وضع کنی سطر آخر طولی آیند و بعد نصف باقی که چهار است در دو خانه او که آن بیت و ششم و هفتم و هشتم باشد و از زده و نیز
بنهید پس با سطر اول طولی بر جمع کنند و در بیت او که عدد برع است و آن بیت پنجم بود چهار ده را بنهید پس با سطر اول عرضی آیند در یک بیت
که عدد برع بود و این بیت او که عدد برع بود این بیت هشتم باشد یا نمرده را بنهید و وضع اعداد درین دور تمام شده باشد و نو بیت
دور دوم بود که آن هشت در هشت است و زوج الزوج و چون طریق آن بعد از این خواهد بود بر این اتمصار کرده شد و وضع اعداد و غیر
این خانهها ممکن بود اما چون یک وضع معلوم شد دیگر اوضاع محصل پوشیده نماند آیدیم با کیفیت وضع اعداد و مراتب زوج الزوج طریق
وفق تمام بدانکه اول مراتب زوج الزوج چهار در چهار است و اگر چه از مراتب و وفق تمام نیست چه مرتبی که در ضمن است اعنی دومی
در دو وفق ندارد و وضع چهار در چهار را بسیار نوع تواند بود چنانکه بعضی چهار بر نوع چهار در چهار وضع کرده اند و در آن شباهت
نیست زیرا که چهار در چهار را شش زده خانه است و وضع واحد در هر خانه از آن ممکن و چون واحد را در یکی از آن خانهها یعنی خانه اول بنهند
و را در پانزده خانه باقی وضع کنند پس معلوم شود که بر تقدیر که واحد در خانه اول موضوع شود تا بد و پانزده نوع ممکن بود

از سنجاب بطریق آخر تر
آید و بعد از آن
مکروه در دو خانه
یعنی خانه پنجم
شماره دو و ده
بنشیند و با سطرال
عرضه کند و
نگردد و در خانه
و در خانه

قسم دوم در علوم و ایل

۲۰۲

متناهی قسم علم و تقی اعداد

و چون سه را خوبست که وضع کنند چهار ده خانه باقی وضع توان کرد و چون پانزده را در چهار ده ضرب کنند و بسیت ده حاصل شود
و وضع ممکن از واحد است تا سه و چهار را در اخیالت در سه ده خانه وضع توان کرد و چون دویست ده را در سیزده ضرب کنند و هزار و هشتصد
حاصل شود و این وضع است از واحد تا چهار بر تقدیری که واحد در خانه اول موضوع شود و چون پنجاه را در ده ضرب کنند و در خانه اول
باقی وضع توان کرد پس دو هزار و هشتصد سی را در ده و از ده ضرب کنند و سی در ده و این وضع ممکن است
از واحد تا پنج بر تقدیری که واحد در خانه اول موضوع شود و از اینجا معلوم کرد که اوضاع ممکنه زیاده از آنکه شرح داده اند و محصل اینست
علم بطریقه مذکوره اوضاع دیگر مخفی نماند و اما اینجا طریقی که مبنی بر سیر فرزین فرس و فیل باشد پا و ریم و آنتیان باشد که واحد را در خانه اول
وضع کردیم و دور در خانه فرس و اخی در خانه سیم سطر و دویم عرضی سه را در خانه فرزین اخی خانه چهارم از سطر سیم عرضی چهار را در خانه فرس
اخی خانه دویم از سطر خیر عرضی و پنجاه در زیر خانه چهارم درین سطر و شش را در خانه فرس اخی خانه اول سطر سیم عرضی هشت را در خانه فرس
اخی خانه دویم از سطر دویم عرضی هشت را در قطر ثانی اخی خانه چهارم سطر اول عرضی چون این هشت وضع کرده شود مرتب چهار را بستانند
یکی بر آن فرایند تا هفده شود و اعداد موضوعه را از آن نقصان کنند و باقی در خانه فیل نهند بهر عددی مثلاً هشت را از هفده نقصان کنند
نه را در خانه فیل هشت اخی خانه دویم سطر سیم عرضی نهند و هشت را از آن نقصان کنند و ده را در خانه فیل هشت اخی قطر خیر نهند و بر سیم سطر
وضع چهار در چهار معلوم شد که سیم ضابطه وضع دیگر مرتب است چنانکه از دور اول بنا کنند و واحد را در خانه غیر قطر از سطر خیر عرضی نهند و
دو را در قطر اول اخی در پست اول سطر عرضی سه را در پست خیر سطر اول عرضی قطر ثانی و چهار را در پست غیر قطر از سطر خیر عرضی پنجاه در پست غیر
قطر از سطر خیر طولی و شش را در پست غیر قطر از سطر اول طولی و چون این شش عدد را موضوع کرده باشند چهار را در عدد وضع مرتب نقصان
بضرورت عددی باشد که ربع دارد ربع آن عدد بستانند و بعد از آن پست سطر اول طولی را متملی کنند پس بعد از نصف عدد ثانی پست
سطر آخر طولی را متملی کنند و چنانکه در مرتب است زوج افراد کشف شد بعینه ربع و نصف پست را متملی کنند تا تمام شود پس بدین یکی می آیند
دو را زوج افراد باشد بطریقی که در پست است آنرا متملی کرد آنند پس بدو را ثالث آید و آن دو زوج الزوج بود و بطریقی خاص به
پست آنرا متملی کنند تا آنکه بچهار در چهار رسد آنرا بطریقی که در پست نهند پس باز گردند و خانه نامی خالی را بطریقی که چند بار ذکر شد
متملی کنیم در کیفیت وضع اعداد بطریق فوق غیر تمام و چون مرتب است زوج افراد را ضابطه قریب بعیم نیست بضابطه مرتب است
از زوج از واج کشف کردیم و مرتب است زوج افراد را حواله بطریق فوق تمام و پست پس ضابطه افراد کو نیم هر مرتب فرد که باشد با ضرورت است
خانه بود که وسطا و باشد آنرا مرکز خوانند و چهار خانه را که بدو محیط باشد آنرا که در زیر او باشد تحت مرکز خوانند و آنرا که بر بالای او باشد
فوق مرکز و آنرا که بر عین او باشد عین مرکز و آنرا که بر بسیار او باشد بسیار مرکز و آنرا که در یک از این خانه ها جای چهار گانه وضع توان کرد و چون
او را در یکی از اینها وضع کنند ضرورت او را چهار پست فرزین باشد و در سطر مرکز دو و در سطر دیگر دو خانه های فرزین سطر مرکز دور
وضع توان کرد بلکه در خانه های فرزین سطر دیگر آن وضع توان کرد و خواه فرزین بی بود و خواه فرزین بسیار بی چون دور در خانه فرزین بی نیز
اعداد طبعی را به سطر فرزین بجا سبب بی وضع کنند و اگر در خانه فرزین بسیار بی نهند اعداد را بطریق سیر فرزین بسیار بی وضع کنند و
وضع را تغییر کنند و همه اعداد را بطریق سیر فرزین بی وضع کنند الا اعداد یک بعد از ضلع مرتب یا ضفاف آن باشد چنانکه در مرتب سه در سه عدد یک بعد
سه و شش بود و در مرتب پنج در پنج اعداد یک بعد از پنج و ده و پانزده و پست باشد که اینها را بطریق دیگر وضع کنند چنانکه یاد کرده شود اما
وضع اعداد بطریق سیر فرزین بی چنان باشد که چون عددی باشد عدد یک بعد از او باشد در خانه فرزین او نهند و اگر او را در خانه فرزین نباشد آن سطر
که نوبت بدو رسیده است خانه فرزین آنجا بیاید و در ترین پستی از پست فرزین مطلوب خد کنند و عدد نوبت را در آنجا نهند و اما باین
طریق روند و سیر فرزین اصلاً خلاف نهند و اما وضع اعداد یک بعد از ضلع یا ضفاف آن باشد آنرا توجه بود که چون بعد وضع رسیدند
عدد یک را بعد از نوبت در پستی که مشترک باشند آن سطر دویم و سطر ضلع بشرط آنکه سطر ضلع را از آن سطر گیرند که بر مرکز یکدور و چون وضع
یک بعد از این اعداد معلوم شد هر وقت که بضلع ضلع رسیدند عدد یک را بعد از نوبت هم برین وضع نهند که آن عدد اول انباده باشد
پس اگر در آن سطر درجه مطلوب خانه که عدد در آنجا بیاید بنا شد چهار پست که ضلع ضلع یا آنچه بود متصل باشد درجه مطلوب
متصل باشد بطریق دیگر هم این سطر خلاف جهت مطلوب نگیرد که برین تقدیر عدد یک بعد از نوبت در که خانه میاید بنا و آنرا در آنجا وضع کنند
و بطریق که گفته شد همه اعداد را وضع کنند بعضی فرزین و بعضی برین طریق که اکنون گریخت از اینجا معلوم شد که بر سطر طریق وضع اعداد

قسم دوم در علوم اوایل

۲۰۳

مقاله پنجم علم وفق اعداد

در مباحث فرجه و جوتوان نهادن را که واحد را در چهار خانه میتوان نهاد و هر هر وضعی اعداد با قیام و دو جهت می توان نهاد و بر فرزین بجا
 یمن ایستاد با قدم با خلف و اما از جهت مثال اعداد را در مرتبه و سه یکوجه و در مرتبه پنج بوجهی دیگر یا گنجیم تا با قیام بر آن بوجه قیام
 کنند و آنچه ذکر رفت روشن بود و اما مرتبه سه در سه واحد را در مرتبه یکوجه و در مرتبه گنجیم و بر فرزین بجا نباشد و چون این جهت که واحد در مرتبه
 است جهت فرزین بسیاری ندارد و برین تقدیر بستی که جهت فرزین مفروض است از دست ازین سطر اعنی قطره ای دور از آنجا وضع کردیم و خانه
 فرزین بسیاری هم داشت و نوبت سطر وسط عرضی بود و برین سطر خانه که دور تر از جهت فرزین مطلوب خانه اول بود و هم ازین سطر برادر بجا وضع
 کردیم و چون سه ضلع غیر هم بود چهار را که بعد از دست در جهت قطره اول نهادیم که مشترکست میان سطر دو و سطر ضلع اعنی آن سطر که بر مرکز میگذرد
 آن سطر اول طولیست زیرا که دو سطر مذکور هر یک را سطر سه که ضلع است میتوان خواند و بدان بسبب است که جهت مشترکست میان سطر اول
 طولی و سطر وسط عرضی و باید که ایند فیه را در همه مرتبات فرود رعایت کنند و الا خطا باشد پس بخیر از جهت فرزین بسیاری که آن مرکز است
 بهایم و شش را در جهت فرزین بسیاری که آن قطر خیر است چون شش ضلع بود جهت را که بعد از دست بر طریقی وضع چهار را که بعد از ضلع
 بود نهادیم یعنی بر بالای او جهت سطر خیر طولی و خانه فرزین بسیاری نه داشت جهت را که سطر نوبت اعنی سطر خیر عرضی در جهت اول که دور
 تر نیست نهادیم چون جهت فرزین نه داشت نه را بر طریقی که کشیدیم جهت اول سطر وسط طولی نهادیم و وضع مرتبه تمام شد و اگر ازین وضع یک
 فرزین بجا نباشد میرفتیم که کیفیت وضع اعداد و محتمل پیش آمده خانه و همچنین اگر واحد را در سه جهت دیگر وضع کنیم و بر فرزین بجا نباشد
 با بسیار با قدم با خلف وضع کنیم اما در مرتبه پنج و پنج واحد را در جهت دیگر نهادیم و بر فرزین بجا نباشد تمام فرض کردیم و دور از جهت
 فرزین قدامی اعنی جهت دوم از سطر اول طولی جنب نهادیم و جهت فرزین قدامی داشت و سطر نوبت سطر اول عرضی بود سه را در جهت خیر ازین
 سطر اعنی قطره ای که دور تر نیست جهت سطر از جهت فرزین و اعنی جهت سیم از سطر چهارم عرضی نهادیم و چون سه ضلع غیر هم بود شش را که
 بعد از دست در جهت اول سطر چهارم عرضی که مشترکست میان سطر دو و اعنی سطر اول طولی و میان سطر پنج که بر مرکز میگذرد اعنی سطر چهارم عرضی
 فرزین نه داشت جهت را بطریق مذکور در جهت خیر ثالث عرضی نهادیم و جهت و نه را در جهت فرزین قدامی و نه جهت فرزین قدامی نه داشت و نه
 بطریق مذکور در جهت خیر سطرانی طولی نهادیم و چون ده ضلع بود یازده را خوشبختیم که بدو مرتبه بر بالای ده بنیم هم درین سطر چهارم که شش را
 وضع کردیم در آن جهت خانه نه داشت سه خانه با خانه که بالای اوست تصور کردیم متصل بود به جهت خیر ازین سطر اعنی سطر طرف که در جهت خانه
 جنبه بالو است و بر این تقدیر میبایست که یازده که بعد از دست در قطر رابع موضوع بود آنرا در آنجا وضع کردیم پس دوازده و سیزده و چهار
 دوازده بر اول جهت فرزین قدامی وضع کردیم و پانزده و شصت ضلع بود و در قطر اول موضوع خواستیم که شش را که بعد از دست جهت
 سطر اعنی سطر اول عرضی بدو مرتبه وضع کنیم چون جهت مطلوب نه داشت فرض کردیم که خانه پانزده متصل باشد به سطر طرف و دیگر ازین سطر
 اعنی سطر ثانی قطر کردیم و برین تقدیر میبایست که شش را که در جهت چهارم ازین سطر موضوع بود آنجا آنرا نهادیم و جهت فرزین قدامی نه داشت
 بر طریقه مذکور مفسده را در جهت خیر سطر اول طولی وضع کردیم و سیزده و دوازده را در جهت فرزین قدامی بود جهت را بر طریقه مذکور در جهت خیر سطر
 ثانی عرضی وضع کردیم و او را در جهت ضلع بود جهت دیگر بدو مرتبه بالای او در جهت سیم از سطر دوم عرضی نهادیم و جهت دور از خانه
 فرزین قدامی او اعنی جهت دوم سطر اول طولی اعنی قطر ثالث نهادیم و جهت فرزین قدامی او اعنی جهت دوم سطر اول طولی و خانه فرزین قدامی
 نه داشت پس چهار را بر طریقه مذکور در جهت آخر سطر رابع عرضی نهادیم و جهت و پنج را در جهت فرزین قدامی او اعنی خانه چهارم از سطر ثانی
 عرضی و وضع اعداد درین مرتبه تمام شد و در ضابطه وضع اعداد در مرتبات زوج کوئیم کیفیت وضع درین مرتبات چنان باشد که در مرتبه چهار
 در چهار مثلاً که اول مرتبات زوج الزوج است چون واحد را در یکی از قطار رابعه وضع کنند اگر خواهند در سطر طولی بزنند و اگر خواهند در سطر عرضی
 و بعد از واحد کنند و خانه را بشمارند و هر خانه که غیر از خانه های قطر باشد آنجا اعداد را وضع کنند اما چون بجا قطر رسند عدد یک جهت
 باشد در آنجا وضع کنند تا در همه خانه های قطار اعداد وضع کرده باشند پس بعد از آن خانه آخر کنند که شش را که در آنجا موضوع باشد و پس
 آنچه اول رفته باشند باز کرد و تا ما طول و عرض را مختلف نکرد اند به معنی که اگر اول در طول رفته باشند اکنون هم بطول روند تا
 در جهت مخالفت کنند به معنی که اگر اول بجهت یمن رفته باشند در آخر بجهت یسار روند و بر عکس اگر بجا جهت قدام رفته باشند در آخر
 بجا جهت خلف روند و شش را که واحد گیرند و همچنین بر دلای اعداد خانه ها بشمارند و هر جا که منتهی باشد از آن میگذرد تا واحد را
 چهار میکنند و هر خانه که خالی باشد عدد و را در آنجا بنهند و چون خانه های سطر تمام و دو با خانه های پیش رو نکرده و در پایه ای و با خانه

سطح عرضی بود
 پس در فرزین
 از جهت فرزین

مغز و سینه و کمر
 فرزین نه داشت
 بطریقه مذکور
 خیر سطر رابع
 نهادیم و پنج را در
 فرزین

سی و نه جهت
 فرزین قدامی

و خانه فرزین قدامی
 نه داشت و جهت
 بر طریقه مذکور
 جهت آخر سطر
 طولی

مسالہ پنجم علم وفقہ اعداد

و طریقه اول را نگاه میدارند تا مجموع اعداد را وضع کنند و اگر این مرتبه زیاد از چهار در چهار باشد مثلاً همچو هست در پشت آن مرتبه را بچهار در چهار منقسم کردند و بر ویای آن نقطه ها ننهند تا از یکدیگر متمایز شوند پس هم بر نظریاتی که چهار در چهار کشته شد واحد را در هر قطر که خواهند وضع کنند و در طول یا عرض بروند و خانه ها بشمارند و هر خانه که غیر قطر مربعات باشد که اصل بر آن منقسم شده باشد در اینجا عدد وضع کنند و هر خانه که قطر باشد بهر مرتبه که باشد اعداد آنجا نوبت را وضع می کنند تا بر نظریاتی مجموع خانه های قطار مربعات را متلی کردند پس از مرتبه آن اعمی آن بیت که عدد آخر در اینجا است ابتدا کنند و آنرا واحد فرض کنند و هم بر آن طریقه که در چهار در چهار کشته شد مجموع بیوت خالیه را متلی کنند و از نظریاتی هست وجه معلوم شود زیرا که واحد را چهار وضع است و هر وضعی را بدو طریق میتوان داشت طول یا عرض و ما بر چهار بر یک وضع و مرتبه نیست را بر وضعی دیگر بنسیم تا بقیه بدقیاس کنند تا در مرتبه چهار واحد در قطر اول بنسیم و در جبهه عرض بیائیم که جبهه نسبت و خانه ها را بشماریم و دوازده اعداد خانه دوم است در اینجا بنسیم که خانه قطر نیست بر بنقیاس سه و چهار را در بیت قطر ثانی وضع کنیم پس بطر ثانی عرضی رویم و پنج را در بیت اول و بنسیم چه بیت قطر نیست بر پس باطر ثالث عرضی آئیم و در بیت اول نه را بنسیم چه بیت قطر نیست و ده و یازده را در بیت ثانی و ثالث این سطر بنسیم چه بیت قطرند و دوازده را در خانه اخیر این سطر وضع کنیم چه بیت قطر نیست پس سطر خبر عرضی آئیم و سیزده را در بیت اول که قطر ثالث است وضع کنیم و چهارده و پانزده را در خانه دوم و سیم که قطر نیست بنسیم و شانزده را در خبر وضع کنیم و چون به بیت خبر رسیدیم این بیت را واحد گیریم و هم در سطر عرضی بجای بیائیم پس بر عکس اول دوازده را در خانه سیم از این سطر وضع کنیم که خالی است

14	15	16	17	18	19	20	21	22
23	24	25	26	27	28	29	30	31
32	33	34	35	36	37	38	39	40
41	42	43	44	45	46	47	48	49
50	51	52	53	54	55	56	57	58
59	60	61	62	63	64	65	66	67
68	69	70	71	72	73	74	75	76
77	78	79	80	81	82	83	84	85
86	87	88	89	90	91	92	93	94
95	96	97	98	99	100	101	102	103

[illegible]

و نه را در پست دوم پس با سطر ثالث عرضی رویم و چهار خانه ایراد وضع کنیم که حالی است
 تا جمع پست خالی مثلثی شود اما در پنج پست اول و او را قسمت کردیم به چهار خانه چهار چهار در
 شود و بر زوایای هر چهار در چهار نقطه را رسم کنیم تا از یکدیگر متمایز شوند و پست قطار ایشان روشن
 کرد پس اعداد را در قطار ثالث بنیم و در طول برویم بجهت قدم و پست را بشماریم و در پست دوم
 پس بنیم چه قطر چهار در چهار اول است و شش پست را بنیم چه پست قطر نیست و پست را بنیم
 قطر است این سطر نام بود پس با سطر دوم طولی آیم و نه را در پست آخر آن بنیم چه پست قطر نیست ده و یازده را بنیم چه پستهای قطر چهار در چهار
 و یکم اند و دوازده و سیزده را بنیم چه پست قطر نیست و چهارده و پانزده را بنیم که پست قطر چهار در چهار اول و دوازده و شانزده را بنیم چه
 پست قطر نیست پس با سطر رابع طولی آیم و پست و چهار خانه آخر و وضع کنیم چه قطر چهار در چهار ثانی است و پست و شش پست و هفت را در خانه
 غیر بنیم و پست و هفت را در قطر چهار در چهار ثانی بنیم و پست نه را در پست قطر چهار در چهار اول پس با سطر خامس طولی آیم و سی و سی و سه را در
 بنیم و سی و چهار و سی و پنج را در خانه غیر بنیم و سی و شش را در قطر چهار در چهار رابع بنیم و سی و هفت را در قطر چهار در چهار ثالث و سی و هشت
 و سی و نه را در پست غیر بنیم و چهل را در قطر چهار در چهار ثانی بنیم پس با سطر سادس طولی آیم و بر موجب مذکور پست قطار چهار در چهار
 بنیم و پست قطار میگذاردیم تا شصت چهار را که عدد اخیر است در قطر ثانی چهار در چهار ثالث بنیم و این خانه آخر باشد برای تقدیر پس با سطر
 واحد فرض کنیم و واحد را در آن بنیم چه پست است و دوم در طول پس با سطر سابع طولی آیم و دو و دو را در پست دوم و این سطر بنیم چه حالی است
 و سه را همچنین در پست سیم این سطر چه حالی است و چهار و پنج را در پست چهارم و پنجم که مثلثی اند بنیم و شش و هفت را در خانه ششم و هفتم که خالی است
 بنیم و هشت را در خانه آخر که مثلثی است بنیم پس با سطر هفتم طولی آیم و نه را در خانه اول و ده که خالیست بنیم و ده و یازده را در خانه دوم و سیزده
 که مثلثی اند بنیم و دوازده و سیزده را در پست خالی بنیم و بر این طریق تا پست خالیست هم بر شود و پست سابع را هم در وضع اسامی بدانکه عدد
 چنان گفته است که اسامی در پنج چهار وضع میکنند و آن بر دو نوع میتواند بود یکی آنکه اسم را به سه بنهند چنانکه حروف اسم در سطرهای
 سطور مربع موضوع باشد و باقی سطور را همان وفق باشد و دوم آنکه حرف اسم را بحساب جمل جمع کنند و چنان سازند که وفق مربع مجموع باشد
 اما طریق وجه اول است که بنگرند که مجموع حروف آن اسم بحسب جمل کمتر از سی چهار باشد که وفق طبعی این مرتبت چنانکه داد و وضع این اسم را در
 این پنج صورت بنهند و اگر زیاده بود در حروف کمتر باشد همچو نموده صورت بنند و چه شرط در وضع مرتب است چنانست که اعداد اگر برینا
 و الا خاصیت ندارد و اگر حرف کمتر باشد بنگرند که کمتر از چهار حرف است یا مساوی یا زیاده اگر کمتر باشد هم صورت بنند و اگر مساوی
 باشد هم حرفی در خانه بنهند و اگر زیاده باشد و حرف در خانه بنهند و باقی خانه ها بحرف بنهند بحسب تقضای حال و چون هر حرف را
 وضع کردند اعداد را به طریق وضع توان کرد و طریق اول مخصوص است بعضی اسامی و طریق دوم عام اما طریق اول مخصوص است با اسامی

که از حروف اول یا آخر سه بار و از اعداد نقصان کنند و چون نقصان کردند سه بار و اعداد را بر صاحبش توان افزود که مکرر نشود و طریق وضع چنانست که
یکبار بر حرف اول یا آخر زیاده کنند و در خانه بهت و بنهند و باز یکی زیاده کنند و در خانه فرزند و بنهند و باز یکی زیاده کنند و در خانه سب
نهند چنانکه در وضع چهار در چهار معلوم شد و باز از حرف آخر یا اول یکبار نقصان کنند و در خانه سب و بنهند و چون ایند و خانه را وضع کردند
بخانه دوم یک خانه بنهند و بنهند و در خانه موضوعند و حروف اول را از نقصان کنند و باقی را در بیت بنهند
و باز از آنجا در بیت فرس بیت اول موضوعت هم از مجموع نقصان کنند و باز در بیت بنهند و چون این سه خانه دیگر را تمثیلی کنند حرف
ثالث یعنی آنکه در بیت ثانی موضوعت بنهند و حرف چهار را از نقصان کنند و باقی را در بیت بنهند و در بیت بنهند و در بیت بنهند و در بیت بنهند
متمم است پس عدد بیت فرس و فرزند و از این مجموع نقصان کنند و باقی را در بیت بنهند و بنهند و وضع مرتفع تمام شود مثلاً چون خواهم که اسم
حسین را وضع کنیم اگر بر حرف اول یعنی ح دو بار و اعداد را زیاده کنیم ده حاصل شود که در اسم موجود است و مکرر باشد لاجرم بر حرف چهارم
که نون است واحد را زیاده کردیم پنجاه و یک باشد از آنجا در بیت فرس و یعنی بیت دوم سطر دوم عرضی بنهادیم و باز یکی بر او زیاده کردیم
پنجاه و دو شد از آنجا در بیت فرزند و بنهادیم که آن بیت اول سطر سیم عرضی است و باز یکی بر او زیاده کردیم و از آنجا در بیت فرس و یعنی سطر
چهارم عرضی بنهادیم و با سه خانه اول آمدیم و از آنجا در موضوعت یکی نقصان کردیم و هشت را در خانه فرس و یعنی بیت سیم از سطر دوم عرضی
بنهادیم و باز یکی از نقصان کردیم و شش را در خانه فرزند و بنهادیم و چهارم سطر سیم عرضی بنهادیم و باز یکی از نقصان کردیم و شش را در
بیت فرزند و یعنی بیت چهارم سطر سیم عرضی بنهادیم و باز یکی از نقصان کردیم و چهارم سطر سیم عرضی بنهادیم و از آنجا در بیت فرس و یعنی بیت
بنهادیم و چون آن ده خانه را تمثیلی کردیم آنچه در بیت دوم بود از حرف یعنی سین را بر آنچه در بیت بنهند و بنهند و شش شد حرف
اول را که آن بیت است از نقصان کردیم پنجاه و هشت را در بیت بنهند و بنهند و از آنجا در بیت فرس و یعنی بیت هشت را هم از شش
شش نقصان کردیم و پنجاه و نه را در بیت بنهند و بنهادیم و از آنجا در بیت فرزند و در کد ششم بیت فرس و یعنی بیت هشت را هم از شش
از شش شش نقصان کردیم و شش یک را که باقی ماند در بیت بنهند و چون این سه بیت دیگر تمام شد بنجاه سیم آمدیم و آنچه در موضوع
بود یعنی ده را بر آنچه در بیت بنهند و بنهند و شش و شش آنچه در خانه چهارم بود از اسم یعنی پنجاه از شش و نقصان کردیم و دوازده
را که باقی بود در بیت بنهند و بنهادیم پس آنچه در بیت فرس و یعنی چهارم بود یعنی پنجاه و یک را از شش و نقصان کردیم و یازده را که باقی ماند در بیت
بنهادیم و از آنجا در بیت فرزند و در کد ششم و آنچه در بیت فرزند و بنهند و بنهند و از آنجا در بیت فرس و یعنی بیت هشت را هم از شش
بنهادیم و وضع هم تمام شد تا طریق دوم که عام است چنانکه حرف اسم را در سطر اول عرضی بنهند و حروف اول در این راجع کنند و بدو قسم مختلف
کنند و در خانه دوم و سیم سطر اخیر عرضی بنهند و برابر اکثر و اکثر برابر اقل از حروف اسم که در خانه دوم است و سیم سطر اول عرضی موضوعند
پس حروف دوم و سیم راجع کنند و بدو قسم مختلف سازند و در خانه اول و چهارم سطر اخیر عرضی بنهند و برابر اکثر که در قطر برابر موضوع
بود از حروف اسم و اکثر برابر اقل که در قطر برابر موضوع است از حروف اسم پس آنچه در بیت اول و رابع سطر اول طولی باشد جمع کنند و بدو قسم
مختلف کرده در خانه دوم و سیم سطر اخیر طولی بنهند و آنچه در بیت اول و رابع سطر اخیر طولی بود جمع کرده بدو قسم مختلف کنیم و در خانه دوم و سیم سطر
اول طولی وضع کنند و برابر اکثر و اکثر برابر اقل پس آنچه در قطر ثانی و ثالث عرضی موضوع بود جمع کنند و ثلث میان او و مجموع آنچه در بیت اول و
رابع سطر ثالث عرضی موضوع باشد بنهند و کمند از آنجا در ثلث و ثلث باشد یا چنان ساخته باشند که مجموع آنچه در بیت اول و رابع سطر ثانی طولی
موضوع بود فرد باشد اگر ثلث زوج بود باید که مجموع مذکور زوج بوده باشد تا متممی که بعد از این خوبست که ممکن باشد پس آن مجموع را با آنچه
در بیت اول و رابع سطر ثانی طولی موضوع بود بدو قسم کنند که ثلث میان ایشان مساوی ثلث و محفوظ باشد و اگر فصل این مجموع را بوده باشد
که در قطر مذکورین موضوع بود قسم صغیر را در بیت دوم سطر ثالث طولی وضع کنند و قسم اعظم را در بیت ثالث این سطر و اگر بر عکس بود بر عکس
وضع باید کرد پس مجموع آنچه در سه بیت اول و ثالث و رابع سطر ثالث عرضی موضوع بود بنهند و از آنجا در عدد مجموع اسم نقصان کنند
و باقی را در بیت ثانی سطر ثالث وضع کنند پس مجموع آنچه در بیت اول و ثالث و رابع سطر ثانی عرضی موضوع بود بنهند و از آنجا در عدد مجموع اسم نقصان
و باقی را در بیت دوم این سطر وضع کنند و وضع اسم بر وجه اول بهر دو طریق مذکور کرده شد و بدو قسم نیز اشارتی کرده شود و آن چنانست که عدد مجموع حروف
جمع عدد مکرر باشد و چون وضع اسم بر وجه اول بهر دو طریق مذکور کرده شد و بدو قسم نیز اشارتی کرده شود و آن چنانست که عدد مجموع حروف
اسم راجع کنند و چنان سازند که وفق مرتفع مجموع باشد و طریق دفع آن چنان باشد که اعداد را بر وضع طبعی از واحدها هشت وضع کنند

قسم دوم در علوم اوایل

۲۰۶

مقاله پنجم علم وفق اعداد

بطریق سیزدهمین فرزند چنانکه ذکر شد باز اگر خواهند اعداد چهار گانه اول را یعنی از واحد تا چهار ستانند و هر یک را از هفده نقصان کنند
 باقی را در پست فیل و نهند تا دوازده خانه پر شود و اگر خواهند از بیست و نه تا هشت ستانند و هر یک را از هفده نقصان کنند و
 باقی را در پست فیل و نهند و چون دوازده خانه این دو سه طریق متکلی شود مجموع عدد و حروف اسم ستانند و هفده را از آن نقصان کنند باز
 نگارند و پست فیل هر یکی از این پست را ربعه که خالی اند بپایند و عددی را که در آنجا مضبوط است ازین باقی محفوظ نقصان کنند و باقی را در پست
 خالی مذکور نهند تا چهار خانه خالی را برین وجه متکلی گردانند و وضع تمام شود و اگر خواهند که بطریق دیگر وضع کنند از واحد بر ولای طبعی است
 خانه را متکلی گردانند بطریق سیزدهمین فرزند پس مجموع حروف اسم را بدو قسم مختلف کنند و هر یک را اعداد از واحد تا چهار
 از اربعه اقصیان نقصان کرده باقی را در پست فیل و نهند تا وضع تمام شود و وجه توضیح هم متحد را بهر دو طریق وضع کنیم چون حروف و اربعه کرم
 اگر سیم شد و اویم کیم صد و سی کیم و الا نود و دو پس صد و سی دورا بطریق اول وضع کنیم و نود و دو دورا بطریق دوم و اما بطریق اول
 از واحد تا هشت وضع کنیم بطریق مذکور و از واحد اولی را از هفده نقصان کنیم آنچه باقی ماند پست فیل و بنیم بعد از آن هفده را از عدد مجموع
 اسم یعنی صد و سی و دو نقصان کنیم صد و پانزده باقی ماند هشت از نقصان کرده صد و هشت را در پست و بنیم باز پنج از نقصان کنیم صد و
 ده را در پست فیل و بنیم تا وضع تمام شود اما طریق دوم چنان باشد که از واحد تا هشت بطریق مذکور وضع کنیم پس نود و دو را که مجموع عدد اسم
 بدو قسم مختلف کنیم یعنی پنجاه و چهل و دو پس از واحد اولی را از چهل و دو نقصان کنیم بدو طریق که واحد را از نقصان کردیم و چهل و یک را در پست
 فیل و بنیم پس دورا نقصان سی و نه را در خانه فیل و بنیم پس چهار را نقصان کنیم سی و هشت را در پست فیل و بنیم و باقی هشت را نقصان کنیم
 و چهل و سه را در خانه فیل و بنیم و شش از نقصان کنیم و چهل و پنج را در پست فیل و بنیم تا وضع تمام شود و حاصل پنجم در خواص اعداد وفقی
 خاصیت سه در سه آنکه چون وضع دشوار شود و باره نهال نکشند و بعضی گفته اند که بر یک باس خام و در زیر آنوی حالمه نهند و بعضی
 گفته اند زیر هر دو قدم او این دست تراست وضع حمل بر آسان کرد و اما باید که ماه در منزل جبهه بود و متصل شمش نظر دوستی یا در منزل
 زبانا و سواد یا شا و اگر ماه در شرف آفتاب باشد این کل بکشد بر هر چه که نهند از در و حیانت این باشد و اگر در آستانه
 زندان پنهان کنند مجوسان خلاص یابند و اگر در اجتماع عین برکشند و با خود دارد بهر نیت و حاجت که خواهند شیر شود و اگر فرزند
 النور بود و از نخوس بری لطالعه قوس بکشد یا در شرف آفتاب در هر جا که تعیین کنند در آن موضع خوف و پریشانی نباشد و اگر آفتاب در وقت
 و ماه در شرفین باشد از آن بکشد و با خود دارد بجهه جاه و حشمت بفراید و اگر در طلوع آسمان بکشد بر ورق زرد و مشک و زعفران و عود و
 زرد و طلوع بخور کنند و از آن بخور سیلها سازند و چون طلوع آسمان بود و قیله مار آنجا بکشد تا شیر قوی دهد چنانکه هر حاجتی که در آن وقت
 بخواهند روا شوند و خاصیت چهار در چهار را اگر وقتی که آفتاب در شرف آفتاب باشد بکشد و بخور مذکور کند شش برزگان مقبول محبوب
 شوند و اگر ماه ناظر باشد بر هر نظر دوستی و از نخوس خالی و در هر دو در پانزدهم درجه میزان یا پانزدهم درجه ثور باشد یا پست هفتم حوت از
 بکشد بر کاغذ حریر یا بر یکین بکشد شری نقش کند و با خود دارد و از محبوب خلائق شود مخصوصا اگر نام او کشیده باشد و اگر بوقت خلوه از هر کسی
 و نظر دوستی یا بر پنج بکشد و با خود دارد و بر دشمن ظفر یا بند او را بکشد و این کرد و پیاده را بدو قوی باشد و اگر کسی نبوسد و با خود دارد و از
 قوی و دشمنهای دشمن این بود و کسی با دشمن میانشان می شود و دوستان صلح اندازد و او را شکل از جهت القلوب گویند و برید
 او وقتی که ماه در شرف بود از برای وضع حمل نیک باشد و هر زوج از زوج را این خاصیت بود و فردا بعد از مطلق این خاصیت است که اگر زنان
 با خود دارند آهسته نشوند و باید که چون میگذارد در استقبال یا در و بال یا بر محل ناظر بود و اگر هر سه اتفاق افتد بهتر باشد و اگر وقتی که
 زحل در شرف باشد شکل بکشد و با خود دارد و از مشهور عالمی کردند و از حرق و غرق و امثال آن این باشد و آورده اند که شکل در کسوف
 مندرج بود باید که از برای پادشاه بکشد نظر دوستی یا آفتاب خاصیت پنجم پنج در پنج چون هر در پست هشت درجه میزان باشد بر هر نقش
 با خود دارد و از محبوب خلائق شوند و اگر زهره در پست چهارم میزان باشد یا در پست هفتم حوت یا در پست ششم زحل یا در پست
 و چون قمر سلطان در در آب بشویند و آن را بخورد هر کدو که بدین نیت فهم و نیک خلق کرد و محبوب خلق شود و اگر زهره یا سارکاز
 سازگار شود و اگر بطلع دلو بنظر تریخ و تریخ و مقابله زحل بکشد و نام دشمن بر مرکز شکل ثبت کنند دشمن مقهور شود و اگر در خانه دشمن پنهان
 کنند غدا بشود و اگر تریخ در عقب دماه در سلطان باشد بکشد و با خود دارد در شجاعت و دلیری مشهور شوند خاصیت شش در شش
 ها ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴

قسم دوم در علوم و ایل

۲۰۷

مقاله ششم علم و قیاس اعداد

دارد مردی و شجاعت و متور و زیاده شود و اگر در وقت کشیدن او میخ بتلیث یا تسلیس باشد یا مشتری اگر طالع برج دوشنبه یا جمعه
سعد و آرزو بخشد و در میان دشمنان نازند دوستی در میان ایشان حاصل شود و بعضی این شکل را مولفه اقلوب گویند و دارند این
از مار و کوروم و حشرات الارض این بود و خاصیت بهفت در بهشت اگر بوقت آنکه ماه در سرطان باشد و طالع آنوقت از خوش خالی یعنی که عطار
در پانزده درجه سنبله بود این شکل بخشد یا شکست زعفران بشویند هر که از آن آب بخورد خوش خلق گردد و تیز فهم شود و صاحب قافله گردد
گو و کار را بهتر و اگر طعام بخورد چنان تر کند و اگر در طعام بخورد کسی دهند که سرش کند متا گردد و ظفر بافتن بر دشمن و حصار کشود و زانیک و خاصیت
بهشت در بهشت اگر بوقت آنکه مشتری در سرطان یا در قوس یا در موعنی از خطوط خود مثل حدود و جبهه باشد و از خوش خالی خاصه از مقارنه تا
سختین متصل بقیمر این شکل بخشد و با خود دارند هر حاجتی که از روز را و اهل تسلیم و تجارت و اعمال بخواهند و باشند و اگر شک سالی بود این شکل
بسیار بخشد و در مواضع مختلف همچو کوهها و صحراها بنند آب سپار شود و جنگ و حمله را نیز نیک بود و خاصیت نه در نه اگر بوقت آنکه مشتری
بهشت و بهشت در جبهه جدی یا در حدود یا در اوج یا بهتلیث و تسلیس خانهای خود باشد و زهره در اول قوس یا بهتلیث و تسلیس این
شکل بر پاره حریر کشند یا بر کاغذ چون و گسل یا بهیم خصوصیت باشد در برابر ایشان بدانند خصوصیت ایشان منقطع گردد و اگر خصم ضعیف را
در برابر قوی بدانند برومی شفق و هربان گردد و سحر را باطل کنند و خاصیت ده در ده اگر بوقت آنکه مشتری بدرجه شرف باشد و ماه مقار
یا در تلیث و تسلیس نازند و هر قمری را چند هزار شکل بروینند و هر کاتب در شکم باشد یا علت های دیگر فرمن باشد پاره از آن
قرص بدین شفا یا بدو خراب کردن کارها و بناها را خاصه وقتی که بر پوست آهونوبند نیک باشد خاصیت یازده در یازده اگر بوقتیکه
زحل شرف خود رسد یا بر خود و اینج حیران و زهره مقارن او باشد و شکل بر کاغذی نویسند هر که آنرا بر پای بندد چند آنکه رود
مانده نشود و خالان و کشتی گیران را نیز وقتی تمام دهد و آب چهار پای و قونج او را بنشاید و ظاهر کردن چهره می پوشیند و خاصیت
نیک باشد خاصیت دوازده در دوازده اگر بوقت آنکه آفتاب بدرجه شرف رسد یا بخود و ماه در خانه خود باشد شکل بر کاغذ کشند
چون زهره بدرجه شرف رسد و بچند چون نزدیک ملوک و سلاطین و نند با خود دارند پیش ایشان مقبول شوند و دام که بشکل با خود دارند
محترم و موقر باشند و در جبهه و منصب یاده شوند و شکل را با طایفه شکل مبارک خوانند و از محاررات نکال نهند و دعوی دفع خصومت را نیک
و خاصیت نیرده در سیرده چون هره بدرجه شرف رسد یا در خوشی و فصل بهتلیث یا تسلیس یا مقابله و مقارنه مشتری و او تا در طالع
از خوش خالی این شکل بر پوست آهونیا نند آن کنند و در وقت حاجت در دست گیرند هر حاجت که در آنوقت بخواهند و اگر در دوازده برای
شفاعت و دیدن بزرگان نیک بود خاصیت چهارده در چهارده چون آفتاب بدرجه شرف رسد از ابر کاغذ کشند و در وقت مخاطبت
گیرند بر خصم غیر باید و اگر زحل در خانه خود باشد و قمر در تحت اشعاع هیچ خوف در او اثر نهد و اگر آفتاب متصل باشد بر جدی که کار را نیک بود خاصیت
پانزده در پانزده چون زهره بر یازده درجه جوت رسد و شکل بر لوحی کشند و با خود دارند پیش ملوک و سلاطین محترم باشند و چون هره با دل حسد
آنرا نقش کنند و با خود دارند بر دشمن ظفر یا بند و همه حاجتهای ایشان روا گردد و ابتدای کارها و بناهای عالی را نیک بود خاصیت شانزده در شانزده
شیخ ابوعلی بنکیر از محبت و احترام ما یر تمام ذکر کرده است اگر بوقت آنکه زهره در ثور باشد بطالع ثور یا قمر متصل باشد زهره در این
شکل بر کشند و با خود دارند صاحبقران فرمان و ان کردند و اگر مشتری در جدی باشد و فصل برج که در سطرای مشتری باشد شجر از زعفران و طلا
بر کاغذ یا لوحی از برج بر کشند هر کار شمی که پیش آید آن لوح یا آن کاغذ را بشویند و بدان آب غسل یا وضو کنند و پیش حاکم روند و بر چه گویند
مقبول شد و بر خصم ظفر یا بند و پوسته در دل خلق محبوب بشیرین باشند و اگر زهره در اول میزان بود و ماه در جوت مقبل زهره در ثور طلوع
آفتاب بر کاغذ کشند و هم در آنوقت در موم گیرند و بر بازو بندد یا هر کس نشیند از او شکند و او را دوست داند و اگر وقتی که عطار در در
بود و قمر بچنان متصل بر هره این شکل بخشد و دوستی و عظیم کند و اگر در آنوقت که میخند مشتری یا پس وسط آسمان باشد و هر کار که شروع کند
آسانی بر آید و پوشیده بر و ظاهر گردد و اگر مشتری در بهشت و درجه جوزا باشد و شکل بر کشند و در میان با بنند از دوازده این باشد
هفته در هفته چون مشتری باشد نازده درجه سرطان سدا از امشک زعفران بر کاغذ کشند و با خود دارند در دل مردمان شیرین شود و بوی
القول باشد و هر مراد که دارد بر مردی حاصل شود و چون مشتری در بهشت سه درجه سنبله باشد و ماه در سه درجه ثور شکل بر لوحی از طلا
در سینه بندد و حقائق را بچلی زایل کند خاصیت هجده در هجده چون آفتاب در اول سرطان رسد و زهره پانزده درجه جوزا آنرا بر کاغذ کشند
و با خود دارند کارهای دارند و گشاده شود خاصیت نوزده در نوزده چون زحل بهشت و بهشت درجه جدی رسد آنرا بر لوحی از سرب کشند

این شکل را در وقت حاجت در دست گیرند و در وقت حاجت که در آنوقت بخواهند و اگر در دوازده برای شفاعت و دیدن بزرگان نیک بود خاصیت چهارده در چهارده چون آفتاب بدرجه شرف رسد از ابر کاغذ کشند و در وقت مخاطبت گیرند بر خصم غیر باید و اگر زحل در خانه خود باشد و قمر در تحت اشعاع هیچ خوف در او اثر نهد و اگر آفتاب متصل باشد بر جدی که کار را نیک بود خاصیت پانزده در پانزده چون زهره بر یازده درجه جوت رسد و شکل بر لوحی کشند و با خود دارند پیش ملوک و سلاطین محترم باشند و چون هره با دل حسد آنرا نقش کنند و با خود دارند بر دشمن ظفر یا بند و همه حاجتهای ایشان روا گردد و ابتدای کارها و بناهای عالی را نیک بود خاصیت شانزده در شانزده شیخ ابوعلی بنکیر از محبت و احترام ما یر تمام ذکر کرده است اگر بوقت آنکه زهره در ثور باشد بطالع ثور یا قمر متصل باشد زهره در این شکل بر کشند و با خود دارند صاحبقران فرمان و ان کردند و اگر مشتری در جدی باشد و فصل برج که در سطرای مشتری باشد شجر از زعفران و طلا بر کاغذ یا لوحی از برج بر کشند هر کار شمی که پیش آید آن لوح یا آن کاغذ را بشویند و بدان آب غسل یا وضو کنند و پیش حاکم روند و بر چه گویند مقبول شد و بر خصم ظفر یا بند و پوسته در دل خلق محبوب بشیرین باشند و اگر زهره در اول میزان بود و ماه در جوت مقبل زهره در ثور طلوع آفتاب بر کاغذ کشند و هم در آنوقت در موم گیرند و بر بازو بندد یا هر کس نشیند از او شکند و او را دوست داند و اگر وقتی که عطار در در بود و قمر بچنان متصل بر هره این شکل بخشد و دوستی و عظیم کند و اگر در آنوقت که میخند مشتری یا پس وسط آسمان باشد و هر کار که شروع کند آسانی بر آید و پوشیده بر و ظاهر گردد و اگر مشتری در بهشت و درجه جوزا باشد و شکل بر کشند و در میان با بنند از دوازده این باشد هفته در هفته چون مشتری باشد نازده درجه سرطان سدا از امشک زعفران بر کاغذ کشند و با خود دارند در دل مردمان شیرین شود و بوی القول باشد و هر مراد که دارد بر مردی حاصل شود و چون مشتری در بهشت سه درجه سنبله باشد و ماه در سه درجه ثور شکل بر لوحی از طلا در سینه بندد و حقائق را بچلی زایل کند خاصیت هجده در هجده چون آفتاب در اول سرطان رسد و زهره پانزده درجه جوزا آنرا بر کاغذ کشند و با خود دارند کارهای دارند و گشاده شود خاصیت نوزده در نوزده چون زحل بهشت و بهشت درجه جدی رسد آنرا بر لوحی از سرب کشند

این شکل را در وقت حاجت در دست گیرند و در وقت حاجت که در آنوقت بخواهند و اگر در دوازده برای شفاعت و دیدن بزرگان نیک بود خاصیت چهارده در چهارده چون آفتاب بدرجه شرف رسد از ابر کاغذ کشند و در وقت مخاطبت گیرند بر خصم غیر باید و اگر زحل در خانه خود باشد و قمر در تحت اشعاع هیچ خوف در او اثر نهد و اگر آفتاب متصل باشد بر جدی که کار را نیک بود خاصیت پانزده در پانزده چون زهره بر یازده درجه جوت رسد و شکل بر لوحی کشند و با خود دارند پیش ملوک و سلاطین محترم باشند و چون هره با دل حسد آنرا نقش کنند و با خود دارند بر دشمن ظفر یا بند و همه حاجتهای ایشان روا گردد و ابتدای کارها و بناهای عالی را نیک بود خاصیت شانزده در شانزده شیخ ابوعلی بنکیر از محبت و احترام ما یر تمام ذکر کرده است اگر بوقت آنکه زهره در ثور باشد بطالع ثور یا قمر متصل باشد زهره در این شکل بر کشند و با خود دارند صاحبقران فرمان و ان کردند و اگر مشتری در جدی باشد و فصل برج که در سطرای مشتری باشد شجر از زعفران و طلا بر کاغذ یا لوحی از برج بر کشند هر کار شمی که پیش آید آن لوح یا آن کاغذ را بشویند و بدان آب غسل یا وضو کنند و پیش حاکم روند و بر چه گویند مقبول شد و بر خصم ظفر یا بند و پوسته در دل خلق محبوب بشیرین باشند و اگر زهره در اول میزان بود و ماه در جوت مقبل زهره در ثور طلوع آفتاب بر کاغذ کشند و هم در آنوقت در موم گیرند و بر بازو بندد یا هر کس نشیند از او شکند و او را دوست داند و اگر وقتی که عطار در در بود و قمر بچنان متصل بر هره این شکل بخشد و دوستی و عظیم کند و اگر در آنوقت که میخند مشتری یا پس وسط آسمان باشد و هر کار که شروع کند آسانی بر آید و پوشیده بر و ظاهر گردد و اگر مشتری در بهشت و درجه جوزا باشد و شکل بر کشند و در میان با بنند از دوازده این باشد هفته در هفته چون مشتری باشد نازده درجه سرطان سدا از امشک زعفران بر کاغذ کشند و با خود دارند در دل مردمان شیرین شود و بوی القول باشد و هر مراد که دارد بر مردی حاصل شود و چون مشتری در بهشت سه درجه سنبله باشد و ماه در سه درجه ثور شکل بر لوحی از طلا در سینه بندد و حقائق را بچلی زایل کند خاصیت هجده در هجده چون آفتاب در اول سرطان رسد و زهره پانزده درجه جوزا آنرا بر کاغذ کشند و با خود دارند کارهای دارند و گشاده شود خاصیت نوزده در نوزده چون زحل بهشت و بهشت درجه جدی رسد آنرا بر لوحی از سرب کشند

قسم دوم در علوم و ایل

۲۰۸

مقاله پنجم علم وفق اعداد

در هر مقام که دفن کنند ما و کرم و حشرات موزی از آنجا بگریزند و کشته اند که اگر با خود دارد کامل شود خاصیت پست در پست آن رسد
برج حوت رسد و هر بقدر اس این شکل بر هر یک کشند و چون هر بدنه شرف سدر بر مصروع بنزد ثغابا بد خاصیت پست یک
در پست یک که بوقت آنکه ماه و میزان باشد یا ساکن را مح آنرا بر لوح آهنی بکشند در روز مصاف دارند آنرا بر هیچ گزندی نرسد و اگر
این شکل را نوشته بوند و آب آن خیر کنند هر که از آن آب بخورد و لیر شود و در مردانگی مشهور گردد خاصیت پست در پست و چون
ماه بچهارده درجه نور رسد این شکل را بر کاغذ کشند و بر گردن آب بنده چند آنکه بر اندام نده شود و خطا نگیرد و اگر ماه از اقبال مینج دور
و بیشتر با قطر بنظر دوستی این شکل بکشند و آب بشویند و بجای دهند که با هم دشمن باشند همه دوست شوند خاصیت پست نه در پست
سه چون رسد به درجه جوزا رسد و این شکل بکاغذ بکشند و چون عطار در پنج درجه بنبله رسد در چند هر که با خود دارد و زهر بروی کار بکند
خاصیت پست چهار در پست چهار چون عطار در شرف بود ماه را با عطار در نظر موقت دهد و از نخوس غالی این شکل را بر طلسم نزد یا کاغذ
بکشند هر علی که خواهد زد و با موزند خاصیت پست پنج در پست پنج چون آفتاب بقدره رسد ماه در سرطان بود این شکل بکشند
بمشک زعفران و بر سر بندند و در سر برود و اگر زهره در پست و هشت درجه جوزا باشد ماه از طریقه محترمه دور در وقت طلوع زهر
نویسند و در زیر سر کوه کان بنهند بخوبی گردد و نگردد و از برای حیت و شهرت در علم نیک باشد خاصیت پست و شش در پست
این شکل محصول است بدفع و با از چهار پان در زمانی که آن کوکب که آن چهار پایی بدان تعلق دارد مسعود باشد برود بنده و باز رود
کنند خاصیت پست هفت در پست هفت چون آفتاب شرف مینج رسد یا شاتر ده درجه اسد یا پست هفت درجه جدی و ماه در پانزده
یا پست درجه اسد باشد یا پانزده یا شاتر ده یا هفده درجه قوس آنرا بر سر برزد و بکشند و در شرف هر چند در موم گیرند و در
طلسم در زند و با خود بکاغذ دارند هر چند مجامعت کنند ضعیف شوند و خواص این شکل بسیار است خاصیت پست هشت در پست هشت
مشری در شرف باشد و ماه در معود بکشند و با خود دارند مش قضاة و اشرف مقبول القول باشند و دارند این شکل در هر کار که شروع
بمعصود رسد و اگر بوقت مجامعت با خود دارند فرزندیکه آید زنی باشد و اگر برادر و دانه شود خاصیت پست نه در پست نه چون پنج
در شرف ماه در تحت الشوع باشد این شکل بکشند هر که با خود دارد از کید دشمن این باشد و دشمن و رانه پند خاصیت سی در سی این آفتاب بگل
خواهد رسید بکشند و هم در وقت دریم چند و موم گیرند و با خود دارند و زهر در زهر متبایه و زیاده شود صاحب خلق و نیکو سیرت شوند
و از مکاره این باشد خاصیت سی و یک در سی یک چون هر بقدر اسد در برج حمل یا پست و هشت درجه عقرب بود بر لوحی اسن
بر سر کوهی که در آن ناحیه آن بلند تر نباشد میلی آنرا بر بازند چون آفتاب بر چهارده درجه جوزا رسد این لوح را بر بالای میل بگذارند
وقت طلوع آفتاب چنانکه چارشت بر بالای لوح پیش نباشد و این شکل را بر چیزی دیگر کشند و در هر سیاهی در چند و بر سر میل نهند
باید که شکل سر کلاه دو بال باشد و در وقت پنهان کردن لوح زهر بخت الارض بود هر گز پنج در آن نواحی نه نشیند و اگر باشد تلف شود خاصیت
سی و در سی و دو درجه جوزا در پست یا پست هشت درجه یا نوزده درجه حمل مسعود باشد این شکل را بر چند پاره بکنند نقش کنند
و سال که باران نیاید بر سر کوهی بزنند که چشمه آب بسیار بود سه پایه بسازند و بر سر چشمه نهند چنانکه روی او سوی آسمان باشد باران بسیار
بیارد چنانکه اگر بر بخت بجزای آنجا که خاصیت سی سه در سی سه چون حمل در شرف یا نوزده درجه میزان زهره در شرف یا در اوج عطار رسد
یا بر بنبله و میزان از خرق دور بود بر طلسم سیاه کشند و با خود دارند و هر کار که شروع کنند با سانی بر آید و چشم مردم شیرین باشد و چنانکه
کار نیکو بر آید و در حقی که بنشانند و بر آید و بسیار باند خاصیت سی و چهار در سی و چهار اگر خواهند که میان دو کس و ستی باشد و وقتی که
کوکب محب در شرف بود و درجه طلوع یا بوسط آسمان بر سر بر پاره حریر سفید یا کاغذ شک بکشند و از موم آتش ندیده صورت محبت در حقی
بسازند و در ساعت نیک آن در صورت را در آن حریر بچند و بر میان چهار راه دفن کنند شتر از سه روز در میان ایشان دستی باشد چنانکه
از یکدیگر کشیند خاصیت سی و پنج در سی و پنج چون آفتاب بدرجه طلوع نور رسد یا اول حوت یا سه درجه قوس از حمل و زین
و با باشد بر کاغذ کشند بر گردن هر چهار پایی که بنده را م شود و شمشوی بخند و اگر وقتی که آفتاب در حمل یا در نور باشد بر پست
کشند یا بر لوحی سفید نقش کنند و آنرا بشویند و صاحب قوی یا خاق دهند نیک شود شمشوی شمشوی شمشوی شمشوی شمشوی شمشوی شمشوی
باشد و از خرق دور و نخوس را و ساقط و عطار و ماه در سرطان و نور باشد بر پست آه بکشند و بر سر پایی یا شاه ظاهر کنند
تسلسل است که آنکه ماه در طلوع از مرقعه شود و اگر خواص بر سر یک تا صد و صد بنویسیم بطلیم اینها به آید بر سر یک

7-9

مقالہ مخم علم حیل

فنازیم

بسم الله الرحمن الرحيم

برادران

میرا دل بھی

فن یا زدهم از مقاله پنجم علم حاصل که آن عبارتست از معرفت اصولیکه بدان بر اطار امور و غریب از حرکات و آلات قادر
باشند و علم فضل سیاه و جراتثال و آلات حروب درین فن داخلند و ما در چند فصل بعضی از آن اشارت کنیم **فصل اول** در آلات حلی
که ابنای موسی محمد حسن احمد استخراج کرده اند اگر خواهیم قدیمی سازیم که چون مقداری از آب یا شراب یا نجاریه مثلاً فرض کنیم قلع
آبراب و بروانوب و ج و سازیم چنانکه طرف آنوبه را که بر دو قلم است بغل و ملحق کنیم و طرف دیگر را که بر دو قلم است با علی و
انوبی و دیگر مثلاً انوبه را باشد بر و سازیم چنانکه خلاف انوبی و ج باشد و طرف مسدود و طرف مفتوح قریب بغل قلع
و از وضعی که کردیم موضوع میشود که چندان آب یا شراب که درین قلع ریزند مرتفع شود و از هیچ کشت نشود و با بر قلع رسد که طرف
انوبی است و چون چیزی از آن بقدر اشتهال زیاده نکند در انوبه را راجع روان شود و بعضی بر بعضی جذب میکند تا هر چه در قلع
باشد هم بیرون رود و بواسطه آنکه کثیر ف انوبی و ج از طرف انوبه را راست بر منسوبت و اگر خواهیم بر قی سازیم که مقدار آب در کجند
اگر متصل ریزند قبول کند و اگر در میان ریختن را قطع کنند دیگر هر چند ریزند قبول نگیرد مثلاً بر قی را بر فرض کنیم و بر سر اقصی قلع را
اصفاق کنیم و بر صفیج و از داخل انوبه و مسدود و طرفین بر ملحق کردیم و در میان صفیج و قلع باز کنیم و از آنجا انوبه بطی و اصل
ب انوبی و شود و مقدار و طرف بغل بر قی رود و استخراج کنیم و با انوبی و پیش نشط و اصفاق و بر طرف انوبی طای انوبی فراخ تر از آن ساز
دیم که آن انوبی کل باشد چنانکه طول و نصف انوبی و او و و انوبی طای را بر کند یا دم که بر سیل اشتهال ریزند مقدار تحمل قبول
کند و چون ریختن را قطع کنند آنچه در هر دو انوبی طای و باشد در انوبی کل رود و آنچه در نصف اعلی بوده باشد فراغ شود و ج
چون از گفته خواهند چیزی در او ریزند قبول نگیرد بواسطه آنکه انوبی کل پر باشد و صورت و هیئت از جمله آنچه ایشان استخراج کرده اند
چراست که فیهل آن بخود روشن گردد و چراغی که در صحنائی ننند هر چند باشدی بهر سدان چراغ افرو شوند نشانند و بر قی که از یک
انوبی و اصل و شراب بیرون آید و هیچیک بر دیگری مختلط نشود و غیر ازین از آلات غریبه که شرح و بطن آن در اینجا هم گنجایش ندارد
فصل دوم در حلیتها لیکه از فروع ریاضی نیستند و در علوم غریبه مذکور است اما بواسطه اسم حلیت بر واتی ذکر کرده میشوند اگر خواهند
از ریختن آتش فروزند قدری بوی کالی بر سر تر کنند و قدری کف دریا با آن پامیزند و در نکشت مانند و لفظ بر بجا ریزند پس کبره
مجلسی که شیخ یا چراغ نبود ریختن آتش چراغ بر آتش دیگر و در نکشتان بسوزد و اگر خواهند که آتش در میان در دست گیرند یا بر سر
روزن طلق را بکند از نو و در دست پا و دهان مانند چون آتش و ند و بدین گیرند یا بدست بردارند آتشی ایشان نرسد و اگر دستا چه
یا کوئی بآب نک تر کنند و عایه و شب یامانی در و مانند چون آتش و کند نشوزد و اگر دست بر چه چند آیند و در دیک آتش شان و در
نشوزد و اگر از سپه کشف و بوره از منی گشتان فیهل سازند و بر و غنی بیت تر کنند و بر افروزند چنان نماید که هر که در آن خانه باشد در شتی
نشسته است و اگر سر خرچک را در آفتاب خشک کند و دیک بسایند و با قدری زیت بر تاپ کنند و بچوشانند و غریب سیاه بدان روغن پامیزند
و فیهل از گشتان در چراغان کنند و بدان روغن بر افروزند چنان نماید که هر که در آن خانه است پامی بمکوبد اگر خواهند که دو قلع را که هر دو پر
باشند آب بکشد و در دیگری ریزند و آن آب که در قلع بوده باشد بچنان باشد و بچرخد و بکشد آب را لیکه بچرخد و قدیمی دیگر آب صافی
و در آفتاب آله را آهسته آهسته در قلع دیگر ریزند تا آن تمام بشود و آب بقیع بچنان باقی ماند که نیند اگر ریخته چینی را بکوبند و در آب
ریزند و سرش را بکشد و چون روز دیگر بچشایند و در کوزه دیگر کنند شراب صافی بود و اگر مردار سنگ را کوفته و در کوزه اندازند و در
شراب کرد و اگر کوزه را بکشد و شراب بکشد یا لایند و در موسی سیاه مانند سفید شود و اگر آب بر یک طرخون بغیا رند و بپزند و در
موسی سفید مانند بچون فون سرخ شود و اگر خواهند که زخم را بعل بدین طبع بنیدر بکند از نو و آب گرم آنرا در بچرخد و بکشد و چون قلع
بکشد و اگر خواهند که رهنمای قوی پاره کنند باید که آن رهن را مخالف تاپیده باشند و تنوری گرم کنند و حشت کچده در و دهند و آن
رهن را بکشد تر کنند و در آن شور بر آن حشت دهند و چون خشک شود باز بکشد و دیگر تر کنند و همچنین با سه نوبت آن رهن سست شود اما قوی و
سطح نماید چنانکه هر کس بنیدار که آن رهن را زلف است هر که خواهد که بکشد از نو و پاره شود و اگر خواهند شست سنگ را نرم کنند و در شورند
تا آتش در او اثر کند و اندکی آب بر ریزند سنگ را بمشت خورد و توان کرد اما باید که مدتی در آتش باشد تا مقصود بر آید پس آتش را در حین آن
فن و از دهم از مقاله پنجم علم حاصل و آن عبارتست از معرفت طرق استدلال بر وقایع خیر و شر از کمال مخصوصه و کمال
استخراج و دلالات آن آنچه در تقسیم است آن هم باشد و چند فصل بیان کنیم **فصل اول** در بیان اضع و لیفت و منع آثار و منع شود

فصل دوم

111

[illegible]

غایبی یا مجوس یا از پیغ و شراری بندهگان یا از رضا حق یا از نمانه که برسد مضره و اهل بقدر تقدار و بقولی بر سر و از بروج شور دلات کند
هم بر معدنیات و هم بر نباتات و چیزهای سر و تر و شور طعم و رنگهای سفید که برخی زند و بر مساجد و موضع عبادات و بر جوانان و هم بر
دفعه و صلح و مردم بین سر و پر و شرف و بار یکیشانی و دراز بالا و اگر در خانه ضمیمه شود سوال از نکاح بود و غایبی که بدو رسد یا از جبری که
بکسی در دایره چارپای یا از چیزی که از دست او رفته باشد و خواهد که بدست آید مضره خارج با قیاس تقدار و از بروج باسد و مذکرات
و سعد دلات کند چیزهای گرم و خشک تلخ و بویهای خوش و موضع بلند و بر سلاطین ملوک و رؤسا و مختاران یا تهور و خرمند
و بدخوی تمام قد و یک روی و شل و چشم و سیاه موی و نیز و منند و اگر در خانه ضمیمه شود سوال از صاحب بود و امیر یا مختار یا پادشاه
با کسی که معجب باشد بخود یا از سفری یا غایبی یا چهارپائی که از او رفته باشد و اگر سپار و مکرر باشد نیک باشد و غلبه خارج بر حسن تقدار
و مونس است و بخش دلات کند بر معدنیات و نباتات و چیزهای روزگ بر موضع دود خورده و خانههای خراب بر اهل شرف و شرف مردم
بالا که بر سر و موی سپار داشته باشد و اگر در خانه ضمیمه شود سوال از دیده بود یا چیزی که از دست او رفته باشد و غلبه داخل تابع بخت است بعضی
گویند که بر سر و تقدار و بعضی گویند که بر سر و سعد است و در دلات کند بر معدنیات و بر چیزهای گرم و رنگهای زرد و بویهای لطیف و
بستانهای خوش و آبهای وان بر اهل فضل و سعادت و مردمان نیک سیرت و بزرگ عقل و میان بالا و فراخ سینه و یک چشم و پشانی
و اگر در خانه ضمیمه شود سوال از نکاح بود یا از سر و سبک و اگر بخت سکن سازد یا از عقل و عقل که خواهد حاصل کند یا چیزی که مال تقدار از اجتماع
عطار و تقدار و از بروج بسبب و مخترب دلات کند بر چیزهای ترش و رنگهای برهم آمیخته و بر موضع نقش کرده و در چار و چار گشته
و بر مردم اهل ادب و اطباء و خوشخوی و صبر بان اما منافق و شریر باشد و بر مردمان طوفا و مکاریان و سحر کان که در خانه ضمیمه شود
سوال از طلب کتابی یا از نقش کردن برجائی یا از غایبی که زود برسد یا از اجتماع قومی یا خصوصیتی یا دوستی یا پارسی یا مجوسی یا تری و یکی طریق
بقدر تقدار و از بروج سلطان و مونس است و سر و تر دلات کند بر چیزهای نباتی و رنگهای سبز که بسیار زند و بویهای خوش و بر بازار
ها و راههای دور و تاریکها و مردمان دراز بالا و دراز کردن و کوچک سر و دلیر و خازنان و پوایان و مکاریان و طوفا و مکاریان
و اگر در خانه ضمیمه شود سوال از سفر بود یا غایبی که در سفر باشد یا چیزی که از دست او رفته باشد نفی آنچه بدست تقدار و از بروج بقدر تقدار
و بر حیوانات و طیهای شور و رنگهای شکر و شکر بزرگ و جمعی که بروی ایشان موی نباشد و اگر در خانه ضمیمه شود سوال از غایت
بود فصل پنجم در معرفت بروج یکله که در اول خانه رمل افند خانه نفس مبدکار را که نیزند و از آنجا است دلال باحوال او کند و دیگر
خانه مال و معاش و معاوضه قدیم غایب اخذ و عطا و قهر و غمی و سیم را برادران و خوشان و نقل و حرکت نزدیک و چهارم رمل که
و اسباب عاقبت کارها و دفا و پذیر و جد و منزل مقام و پنجم بر فرزند و معشوق و خط و خیر و تحفه و هدایا و ششم را خانه رنج و
و بندگان چارپایان کوچک و زندان و ترس و پنهان و هفتم را خانه اضداد و ازدواج و شش کا و زندان و غایبان و هشتم را خانه
موت و خوف و خجک و میراث و نهم خانه علم و دین و سفر و دهم خانه پادشاه و غر و جاه و رفعت و سیزدهم و یازدهم
خانه عشق و محبت و هیجدهم و دوازدهم بر دشمن چارپای بزرگ و سیزدهم حکم اول چار دهم حکم ثانی و پانزدهم حکم ثالث و
شانزدهم حکم رابع دارد فصل ششم در بیان شواهد و کیفیت حکم شواهد اصل است که بدانند که هر یک را با شکلی چه نسبت است به بخت
و سعادت و نحس و دوستی و دشمنی چنانکه شکل آتش باشد شود بر آتش و هوایی بر هوایی و خاکی بر خاکی و آبی بر آبی و سعد بر سعد
سخن بخشن مثلا اگر سوال از نفس و خوشدلی و سلامتی باشد و خانه اول مناسب ششم باشد گویند شاد و قویست سلامتی و خوشدلی
باشد و اگر از سفر باشد و خانه نهم مناسب باشد گویند شاد و قویست نیک باشد و اگر سوال از کسب مال بود و پنجم مناسب بود ویم باشد گویند
شاد و قویست مال و منفعت حاصل شود و اگر سوال از عاقبت کار و اعمال اشغال باشد و چهارم مناسب بود و شاد و قوی باشد و خانه
بسیار کند و بیت عمل نیک شود و اگر سوال از حصول مراد و دوستی بود و پنجم مناسب بود و مراد حاصل شود و اگر سوال از چارپا
و بندگان و دشمنان و ثقات بود و ششم مناسب و از دهم باشد همچنین باشد و اگر بضاعت کورات باشد حکم بضاعت آن بود و باید که در
شکل حسیا ملکه کند و اگر در خانه ششم بود حکم خطا کند چنانکه اگر برسد مال رسد یا نه اگر در خانه مال شکل سعد بود و دخل باشد
رسد و اگر برسد مراد من حاصل شود یا نه اگر در خانه یازدهم و پانزدهم شکل دخل و سعد باشد حکم کند که مراد بر آید و اگر خارج بود
حکم کند که بر نیاید و اگر خارج و سعد بود چنان حکم کند که بعضی بر نیاید و بعضی بر آید و اگر سوال از عقد کنند که میسر شود یا نه اگر خانه ششم

در بیان بخت

قسم دوم در علوم اول

۱۱۳

مقاله پنجم در علم رمل

سعد و دخل باشد غیر شود و اگر خارج محسوس بر نیاید مگر شواهد قوی باشد و همچنین محسوس بر نیوال بود و اگر سوال کند که غایب است
اگر قسم خارج بود از موضع بیرون آمده باشد و آنرا **فصل ششم** در بیان استخراج ضمیر درین باب و جوهر بسیار گفته اند و چنانکه اکثر راغب
است که گفت که بجز در شکل اول در جای متحرک شده است و اگر در دویم متحرک شده باشد سوال از مال بود و اگر در سیم متحرک باشد از خوشن
و غیره و دیکت برین بنیاس چند و یکرا که از اول و سیزدهم شکل بیرون آمد و از بیستم و چهارم شکل و ازین بر دو شکل پس اگر بحال بود
ضمیر از نفس بود و اگر قبضه از مال و اگر قبضه از بیرون و خوشن و اگر جماعت از مال و پدر و اگر کوچ از عشق و محبت یا از
فرزند حاصل زمان تا آخر بنیاس چنانکه در فصل معرفت و دلالت اشکال در آخر هر یکی بر آن اشاره کرده شد و جوی دیگر آنکه هر شکل که در اول
افتد و خایه بیستم شکل از آن بیرون آید و از آن شکل و شکل خایه بیستم شکل یک پس ازین بیستم شکل چنانکه یاد کردیم و جوی دیگر آنکه
هر شکل که فرد باشد اقطاعی از جمع کند و غیر شایسته و از برای هر یکی دوازده طرح کنند یعنی طرح کنند تا آخر آنجا که برسد ضمیر باشد
و جوی دیگر آنکه تمامت نقطه های مل با جمع کنند و نه بنیدارند تا آنکه نه بناید یا کمتر پس اول باقی هر شکل نقطه می اندازند آنجا که نقطه آخر رسد
خایه بیستم **فصل ششم** در بیان آنکه هر شکل که در هر یک از خانه ها چه حکم است بحال آنکه در خانه اول افتد دلالت کند بر فرج و شادی و ثواب
و صلاح کار و برآمدن حاجت و در دویم بر کسب مال و روزی و برآمدن امید و در سیم بر نفقت و نیت و ضرورت و در چهارم بر کسی که بدو پیوسته
و در چهارم بر پدر و مادر و جماع ایشان شادی و در پنجم بر معیشت و روزی و غری و هدیه و در ششم بر رفعت و خیر از مال و بر صلاح رنج و
و بنده که بدست آید و در سیم از زمان و اهل و عیال و در ششم بر نیکی و حال و عاقبت کار و گاه بود که سیم حرکت باشد و در سیم سفر و خیر
حج و مانند آن در سیم بر قوت عمل و تسکاه و علم و پیوستن نیزگی و در یازدهم بر سعادت یا فتنه میدان بزرگان و در دوازدهم بر سلامتی
از دشمنان و در سیم بر سلامتی سعادت و در چهاردهم بر حصول امید و نیکی و حال و در شانزدهم بر حسن عاقبت و صلاحیت کافض از دل
اول مالی بود که تحصیل بود که برسد و در دویم روزی بود یا غلام و چهارپای که رفته باشد بدست آید و در سیم از خوشن خیر و جت بود
و در چهارم عاقبت بخیر گذرد و از مادر و پدر برآمد شود و در پنجم بر سود کردن در عمل و تجارت و رسیدن بنیام و خبرهای خوش و در ششم بر شایسته
چیز که از دست افتد باشد و در سیم مشت از شرکا و از وراج و زنی و کنیزی بدو پیوندد و در سیم میراث و کرامت و در سیم روزی از پنا
یا از غریب از پناه و در سیم بر نفقت و خیر از بزرگی و در یازدهم محبت بود با کسی و بعضی چیز که از اعتادت یا بدو در دوازدهم روزی
و یا غلامی یا کنیزی یا چهارپایی که بدو رسد و اما مبارک نباشد و در سیم دهم فایده باشد از سفری که بزرگان بدو رسانند و در چهاردهم
قبضه مالی بدو شاری و در پانزدهم دلیل بود بر نیکی و حال و در شانزدهم عاقبت بخیر باشد و حصول امید قبضه از بیرون و از مال و غیره
و بحث سعادت و در دویم نقصان مال و در سیم دلیل بر نفقت و در چهارم بر نفی و حرکت و نیکی و احوال پدر و اطاعت و حساب و در
پنجم بر حرکت و سفر و نیک و رجوع و سلامت و در ششم نیک باشد و در شصت یا بدو و تا زبانی نیت و اما بهار و شقایق و در سیم قوی حال
پناشد و شریک کند و در سیم از بهر خبرهای مکرر خلاصی یا بدو مالی از میراث یا وصیت بدو رسد و در سیم بر سلامتی و در سیم بر شرف و در سیم
مردی بزرگ بدو پیوندد و در یازدهم خسارت بود و گداز و در شانزدهم از دست و در سیم از دست و در سیم از دست و در سیم از دست و در سیم از دست
سفر و در سیم زبانی بود از ضرر و حکام و کاری صاحب تا آخر اصلاح آید و در چهاردهم اظهار عداوت باشد از دشمن و برنج و ناسید یا از کاری
و در پانزدهم پسندیده باشد از برای عاقبت و در دهم و تلف شده و در شانزدهم پسندیده باشد جماعت و در اول سلامتی نفس بود اما
قبضی و اندوده و در دویم روزی کسب پار و در سیم بدی میان او و میان خوشن و با و آید و گفته اند دلیل بود بر رسیدن خبر خیر و در چهارم
رفتن مادر و پدر یا زبانی در ملک و صیقل او و در پنجم کثرت فرزند و بسیار سفر و در ششم بیماری اهل خانه و در سیم دلیل رفت و شوکت
و زین خوشن و در سیم دلیل رسیدن برادر و امینش و دشمنان و در سیم سفر کردن با جمعی اگر سوال از سفر باشد نیک بود و در دویم دلیل پنا
و مخاصمت اجتماعی و در یازدهم زبانی مال بود و بسیار دشمنان و در دوازدهم کثرت دشمنان تا از ایشان رحمتی رسد و در سیم دهم
فایده بود از ضرر و رسیدن برادر و کاری که از قبل حاکم بود و در چهاردهم دلیل لشکر و خلعت یا بیان سفر در آن و در پانزدهم
دلیل گذشتن از دشمنان و در شانزدهم بر نیکی عاقبت کوچ در اول فرج و شادی بود و در دویم بیرون رفتن چیزی از دست بسبب
یا غلامی که بگریزد و در سیم بر نیکی دیدن از خوشن و در پنج آورده و یکی از ایشان و در چهارم بر نیکی عاقبت و در پنجم بر نیکی احوال
و خبرهای خوشش رسیدن و در سیم بر نیکی یا کم شده و در سیم بر نفقت برادر و نیزگی کردن و در سیم بر نفقت برادر و نیزگی کردن

قسم دوم در علوم اوایل

114

مقالہ پنجم در علم رمل

و در نهم بر سفری تخیل با فایده و در دهم خوف از بزرگان و خصومت در یازدهم بر قبال بر سعادت و در دوازدهم بر خرد و حسد
و در سیزدهم بر شادی از سفر و مخدومان رسیدن نامه و در چهاردهم بر اضطراب را امور آتای روزی یا بد و در شانزدهم بر نیکی عاقبت
در اول دلیل بود بر ثبات در کار و بر خبر که از موضع بود یا غیب در دویم برابر نامی بسته و جاهای نیک و فیروزی بدر شکاری و در ششم بر نیکی
عاقبت و سرگردانی خویشان در چهارم سفر کردن مادر یا پدر یا یکی از خویشان را در پنجم بر حصول فرزندی یا مالی و در ششم بیماری گرفتن
یا چارپایی در هفتم اتصال زنی باشد یا بستن شدن زنی و در هشتم پسندیده نباشد و در نهم تاخیر در سفر یا توقف در غربت در دهم محابه
و حبس از حکام بعضی کونی صره زربود و اگر در یازدهم شود نیک باشد وقت وسعت بود الاضدان و در دوازدهم همچنین
در سیزدهم بیرون آمدن باشد از بند و قبض چیزی و در چهاردهم سرگردانی و رحمت آقا چیزی بدست آید و در پانزدهم ثبات کار
و حصول مراد و در شانزدهم عاقبت بخیر گیس اول غم و اندوه و بیماری بود و در دویم کسب نیک حاصل شدن چارپایی و در سیم
سوال از برادران دل مشغولی از برای ایشان بود و در چهارم بیماری مادر و پدر اما از برای صنایع نیک بود و در پنجم بر ناخوشی عیش
اگر شود نیک باشد نظریافتن بر دشمنان و در ششم بیماری دراز بود و گاه باشد که بنده یا چارپائی بدورسد و در هفتم دلیل باشد بر
دل مشغولی و در هشتم عنایت از وطن قوت از بزرگی و در نهم سفر نزد شواری یا رسیدن غایبی در دهم نجات و باشد از پادشاه و افسران
از مرتبه و در یازدهم سقوط سعادت و در دوازدهم زیان رسیدن از دشمن گرفتار شدن در سیزدهم رحمت از حکام بعضی گفتند بود
آمدن از سعادت در چهاردهم زیان اندک و امین شدن از ترس و پانزدهم خرمی رسیدن و در شانزدهم عاقبت بخیر انجام میدهند
در اول خوف متدید و مکر حیل بود و در دویم رسیدن زنده از غایب در سیم بر خصومت میان برادران خویشان در چهارم ثبات
ملک و در پنجم روزی با فرزند و در ششم غم بر خصومت در هفتم نکاح دختر کرد و در هشتم نجات و خلعت خون کشیدن در نهم سفر خوش
و در دهم خوف از حکام و در یازدهم برگردیدن دوستان و حذر از دشمنان و در دوازدهم بدی احوال بعضی گفتند بیرون آمدن از غم
بود و در سیزدهم اگر بجبهه پیاده بود تحقیق بهم باشد و الا کجاست باید کرد و در چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم پسندیده نباشد
پایض در اول سوال از نفس بود و بر رسیدن نامه و رسیدن چیزی بد و در دویم شرف در سیم رسیدن برادر و خواهر و در چهارم بر
عاقبت نیک اما اگر پیاده بود پسندیده نباشد و در پنجم فرزندی بود یا کمتری و در ششم بیمار را خوف بود و در هفتم بواسطه زن چیزی
از دست برد و در هشتم نیک باشد و در نهم غایبی یا مسافری یا نامه برسد و در دهم خبر و بشارت بخون بود و دیده باز آید و چارنگ شود و در
یازدهم معطلی بود یا منفعتی یا کمتری که برسد و عاقبت بخیر باشد و در دوازدهم بیم آزمای یا تنگ بود و در سیزدهم رسیدن پول مطلوب
یا دوستی و در چهاردهم محفوظ شدن از عیش و صحبتی و در پانزدهم حکم ثالث در شانزدهم حکم رابع دارد و نصرة خارج در اول صحت و قوت
حکم باشد و در دویم بنده یا کسی بدورسد و بیت المال نیک شود و در سیم خویش از خویشان قرابان آورد و در چهارم نیکی عاقبت
در پنجم بشارت رسیدن غایب یا فرزند و در ششم شفا یافتن بیمار و در هفتم پوستن بز بزرگ شهوره که از فایده یا بد و در هشتم لغتی بود
از میراث که بدورسد و درازی عمر و در نهم روزی و شرف از سفر و در دهم محفل دولت از بزرگان در یازدهم سعادت دائم و اتفاق دوستان
بود و در دوازدهم بیرون آمدن از مشقتها و در سیزدهم پوستن بزرگان در چهاردهم سفر از جانب حکام وصول میدورد و پانزدهم نعمت
و جاه و در شانزدهم عاقبت بخیر نصرة داخل در اول اصلاح حال نفس بدن در دویم روزی و کسب مال و در سیم تزویج و منفعت نزدیک
و در چهارم عاقبت بخیر صلاح حال و در پنجم معیشت و کسب خیر بسیار و چیزی که بدان غرض شود و در ششم حصول چارپایی اگر بیماری بود
شفایابد و در هفتم از شر شی یا زنی فایده بدورسد و در هشتم مال نعمت بود و در نهم روزی از سفر باشد یا رسیدن غایبی یا بشارتی
و در دهم حکومت و قدر و جاه و در یازدهم حصول میدارد و در دوازدهم حاصل شدن چارپایی در سیزدهم از پریشانی بیرون آمدن
و در چهاردهم درازی عمر حصول میدورد و پانزدهم برآمدن حاجتها و در شانزدهم عاقبت بخیر انجام علیه خارج در اول سفر بود و بر
و در دویم تلف شدن مال و در سیم عداوت برادران و خواهران و در چهارم خرابی خانه و بدی عاقبت و در پنجم فساد خانه و بسباب
و در ششم خوف بر بیماری و چارپایی و در هفتم طلاق زن و در هشتم دلیل موت و در نهم توسط حال سفر و در دهم دلیل قوت و
موت و در یازدهم توسط حال عمل و دولت و در دوازدهم خفت و خصومت و در سیزدهم عداوت و گر چنین از حکام و در چهاردهم
عداوت و دستار و در یازدهم و در دوازدهم و در سیزدهم و در شانزدهم و در دوازدهم و در سیزدهم و در شانزدهم و در دوازدهم و در سیزدهم و در شانزدهم

نهم و دهم در علوم و ایل

۲۲۱

مقاله پنجم علم نرد

باشد بر سر او نهند آن عدد باشد که ضمیر کرده بود چون بدو نیمه شد کسر داشته باشد آنرا صحیح کنند با شش حاصل شود بر سر مثلاً یازده عدد یازده نهند یکید و از برای کسر اول نگاه دارد و دیگر باره بهفده را بدو نیمه کند باز کسر دارد آنرا نه گیرد و بر سر مجموع نهند با شش شش شود و از برای کسر دویم دو عدد نگاه دارد و از پست شش نه طرح کند و بهر یکی چهار گیرد هشت حاصل شود و آن عدد را که از برای کسر هفتم بود بر سر آن نهند یازده شود مثالی دیگر که کسر نه داشته باشد هشت ضمیر کرد چون بدو نیمه شد کسر نه داشت نیمه را بر آنچه ضمیر بود افزود و دوازده شد و بدو نیمه کرد کسر نه داشت و شش را که نیمه بود بر مجموع افزود و سیجده شد نه طرح کرد و بهر یکی چهار گرفت همان هشت که ضمیر بود حاصل شد اگر آلات شطرنج یا غیر آن از چیزهایی که از هم متمایز باشند قطار نهند بر قطاری نه عدد پس بگویند تا یک کس یا بیشتر از میان آن هشت و معش عدد دیگر ضمیر کند و از هر یک یک پرسند آنچه ضمیر کرد و از جانب دست راست باشد میم رقم کند و قطار میانین را الف و قطار دست چپ را لام و اگر ضمیر کنندگان بسیار باشند نام ایشان بنویسند و علامت هر قطار که در وی ضمیر نکند باشد آن حرف را در زیر نام هر یک بنویسند آنکه یک عدد از قطاری بر گیرند یا جایی دیگر نهند اما آنچه از قطار دست چپ باشد بالا نهند و آنچه از قطار میانین در میان و آنچه از قطار دست راست نهند و بدین ترتیب آنرا سه قطار کنند و دیگر باره از هر یکی پرسند آنچه ضمیر بود در کدام قطار است و علامت آن قطار در پیروی آن حرف اول نهادند باشند نهند تا هر یک را دو حرف حاصل شده باشد باز دیگر آن قطار را را بوجهی که اول کرده بودند نهند کنند بر سر قطار دیگر و باز پرسند که ضمیر تو کدام است چون قطار معین شود ازین بیت که کلک یا محکمه المعالی لا اقرام الله ولا یالی که نه کلمه است بهر کلمه عددی بگیرند هر جا که آن دو حرف بگیرند و اول کلمه باشد آنچه که آن کلمه بر وی افتد ضمیر آن کس بود و اگر کسی در باغی رفت که هشت در دارد و چند آن کس بیست برداشت که بر سر هر دو چون نیمه آنچه با او بود بدو دو قتی که سپردن آمد یک کس با او پیش نماند آن سیبها چند بوده باشد

دو بیت و پنجاه و شش بوده باشد و بتداعلم

فتم الکتاب بجز این است لغیر از او باب

تباریچ بیت و هفتم شهر جادی

اول ۳۹ حرف

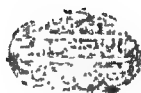
محمد مدنی الکلی

نیک

۳۹

محمد مدنی الکلی

نیک



بحکم
و حسن توفیق
و عناية او

لیا
بر از باب

۱۰

بماستور نماز که تھی
الا مکان بقدر الوسع و لطافة
این سیر سرایا تقصیر احمد بن محمد و غفر
سنا به جنت مکان انرا اثر لیت است
ملا به تاجر کتا بفروش و ساری عب
زیاد این سیر غیر الوجود را بعون اله تعالی و توفیق
بکلی طبع در آوردم مر جوا که غمض عین از معانی
آن مرموده به نظر صاف نکردند که نشان
محل نسیان است لغو غمض کرام
لناست مقبول

دار کمال طهرانی
در کاخانه عالی کربلا
محمد حسین با تمام و خلف
ایشان محمد علی و محمد
با تمام رسد

T F 15 N 12 (B)

CALL No. { 193 ACC. No. 3322

AUTHOR K-12 محمد بن محمود الأملی

TITLE تفاس القرآن -



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

